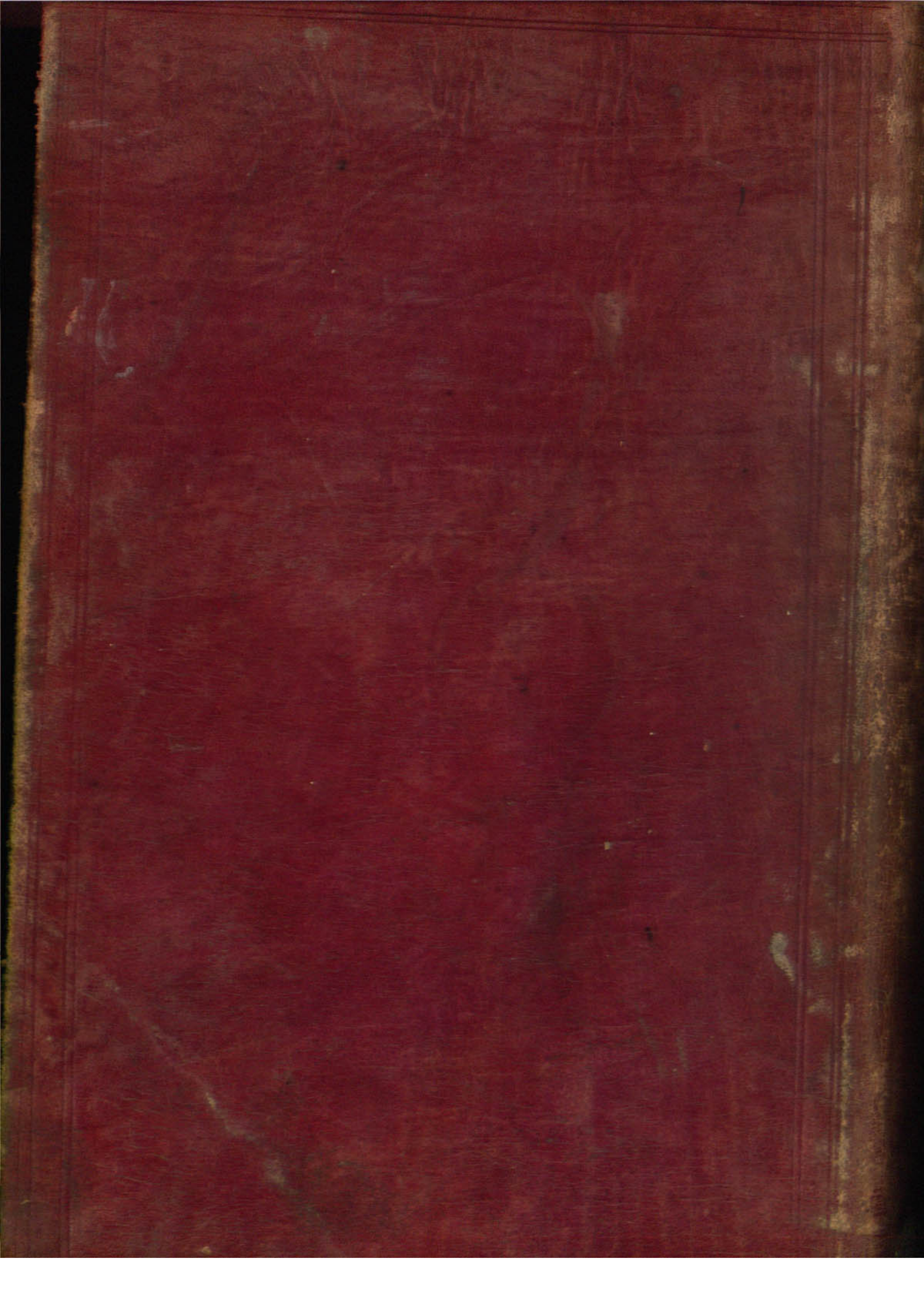




١١٩٦٨
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب نامه دانشوران
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ١٥٠٢١
شماره ثبت کتاب
٩٠٥٣۴

شیخ ابوالفضل

از مشاهیر علما مملکت هند و از معاریف افاضل عهد اکبرشاه است
اسلاف و اجداد وی غالباً از اهل علم و اصحاب کمال و مشایخ صوفیه و
ارباب حال بوده‌اند اصل این سلسله از ناحیت یمن است شیخ خضر به هندوستان
آمد و در آنجا اعتباری یافت و شیخ مبارک فرزند نامدار او بعد از تحصیل علوم
عقلیه و نقلیه در آن مملکت بمقام ریاست عامه و مرجعیت تامه نایل گشت و
فرزندان هنرمند دانش اندوز بهم رسانید شیخ ابوالفیض پسر مهترش که در اشعار
فیضی تخلص میکرده است سخن سنجی و شعر طرازی شهره آن اقلیم بوده شیخ
ابوالفضل صاحب این عنوان از او بسال کهتر و در قربت حضور سلطان وقت
محمد اکبر پادشاه بر جمیع رجال عهد بلکه شاهزادگان تقدم داشته وی مصنف
تاریخ اکبرشاهی است که در تمام عالم بفصاحت و استحکام کلام اشتهار
دارد و تبحر و اطلاع و تعمق و اتساع بلاغت و براعت این بزرگوار شاهد واحد
کالالف است ترجمه اخبار و مجاری احوال شیخ ابوالفضل را غالباً اصحاب
معجمات و مصنفین تواریخ رجال خود از کتاب مسطور و تاریخ ماثور او نقل
میکنند چه آن دانشور یگانه شرحی مبسوط در ذیل آئین اکبری از حالات اسلاف
و اخبار سلسله و ماجریات پدر بزرگوار و بلیاقتی که ایشان را دیده تا آنکه در جه
اعتبار کامل و اقتدار شامل نایل گردیده‌اند ایراد فرموده است و از جزئی
و کلی چیزی فرو نگذاشته اسانید و آثار و علوم و معارف خود و والد ماجد را
یاد کرده است از امعان نظر دقیق و اعمال فکرت عمیق در تقریر وی
بضمیمه اطلاعات خارجه چنان معلوم میشود که شیخ مبارک و شیخ ابوالفضل
باطناً شیعی مذهب و امامی مشرب بوده‌اند و از انجمله علما و رؤسا اهل

سنت با ایشان معادات فاحش میورزیده اند و شیخ ابوالفضل در وقت یافت
عظمی تبفرقه کلمه الجماعت پرداخته و محض آسایش همگنان اکبر پادشاه را بصلح
کلی دعوت و باهتمام تمام او دین الهی اختراع شد و دست متعصبین جمهور از
آزار خلق کوتاه گردید باری ما نیز بعضی از مولفین سلف تأسی سکنیم و شرح
احوال شیخ ابوالفضل و نیاکان بزرگوار او را خود از کتاب مستطاب آئین اکبری
تا آنجا که خود نوشته است باختصار لایق و تصرفی لایق نقل مینمائیم
و باقی احوال او را تا خاتمت امر و عاقبت عمرش از جای دیگر بدست
آورده ایم مینگاریم میفرماید شماره ابا ر کرام داستان دراز است چگونه گرای
انفاس را به نابایست وقت بفرود شد برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم
رسمی و طایفه در رزی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهائی
بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والا نژادان بیدار دل بود و شیخ
موسی پنجمین جد را در مبادی حال رمیدگی از خلق رو داد ترک خانمان کرده
غربت گزید و بهمراهی علم و عمل معموره جهان را با عبرت در نوشت در مائه تاسعه
در قصبه ریل که نزهتگاهی است از سیوستان سر نوشت آسمانی عزلت گزید
و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه که خداشد اگرچه از صحرا بدشهر آمد
لیکن از تجرد و تعلق نشاخت برهمان نمط الهی بوده انفاس گرامی در آویزش
خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در پیراستن نفس بوقلمون مصروف
گردانیدی و فرزندان و نبایر سعادت پیرا پیرو آئین او بوده خرسندی
داشتند و دانش عیانی و بیانی میاندوختند در عنفوان مائه عاشر شیخ خضر را
آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن بدیار و دیدن الوس خود
بسفر در آورد و با چندی از خویشان و دوستان بهند آمد بشهر ناگور رسید

سید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی
بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی سوی
اولیای بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت
معنی فرموده بودند و بسا کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه و راهنمائی
خلق بسر بردی جهانیان از راه آورد او ذخیرها برگرفتی از کرم خوئی و دل
جوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامن گیر بنگاه روزگار خود
را گرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از
نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش کشید به نیروی دم گیرا در چهار
سالگی لوامع آگهی پرتو انداخت الهی روز افزون چهره افروخت و در نه سالگی
سرمایه سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخته در هر علمی
متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزد قافله سالاران بیدار بخت بود و بکوی
بسیاری بزرگان دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی
و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست ساله
عمر یافت در زمان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ
سالارها گوری پایه والای شناخت بدست آورد شیخ در توران و ایران
دانش الکتاب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردیده همگی اندیشه
او آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار
در سفر سپری شد و در حدود ناگور قحطی سترگ افتاد و بای عام نفرت
انگیخت غیر از مادر و الده همه را روز کار سپری شد پدر بزرگوار را همواره عزیمت
جهان گردی از خاطر نور آگین سر بر زدی و دیدن هر سه زمین و در یوزه
فیض ایزدی نمودن بر جوشیدی لیکن آن که بانوی خاندان عفت

رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود در این کشاکش باطن
بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش
گرفت آن پیر نورانی آغاز آگهی نظر یگانه بند ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت
جاوید روزی شد در یوزه ارادت و گزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت
که در این نزدیکی گیرا بر فراز هدایت بر میآرند و برهنمائی جویندگان آگهی
نام زد می کنند عبدالله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار
آن هنگام نماید و آئین او برگزینند خواجه در آنهنگام آمد پای عرصهٔ تکاپو بودند
و در جستجوی جان داروی حقیقت دواد و دو داشتند چون دقت کار رسید و بدان
پایه والا سرافرازی یافت تلقین خدا پژوهی از او برگرفت گمنامی را خلوت
او فرمودند و بی تعینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که بدرویشی تعبیر
میرود این یگانه آفاق را میخواهند قریب چهل سال در دیار ختا بسر برده و در
دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود
و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت همگی بسیج آن بود که راه چهار دیوار
معموره عالم پدید آید و از گروه ها گروه مردم بخشش فیض برگرفته شود در احمدآباد
گجرات بوالا پایه نگارش پیوستند و دانشهای تازه الهی اندوختند و در هر فن بزرگ
سند عالی بدست آمد در آئین مالکی و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامی گوناگون
دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند و بتکاپوی سخت پایه اجتهاد در نمود اگرچه
با قتضای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را
با حوطه آرایش دادی و از تقلید برکناره بندگی دلیل گردی و بدانچه نفس را دشوار آید
برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذارده شدند و از بتکا
صورت بهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان

کتاب نظر و تألّه دیده شد خاصه حقایق شیخ عربی و شیخ ابن فارض
و شیخ صدر الدین قونیوی و بسیاری اصحاب عیانی و بیانی نظر
عاطفت انداختند و نصرتهای بی اندازه روی داد و روشنهای
بوالعجب روشنی افزود و از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت
خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند او از صدر
دانی و آدم شناسی بفرزندی برداشت و بآموزگاری گونا
گون دانش همت گماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا
و اشارات و دقایق تذکره و مجسطی را تدارک فرمود و سرابستان
حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زهاب بینش را روان پایه دیگر افزود
آن فرو هیده مرد خرد پژوه ببعی فرمان روایان گجرات از شیراز
بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه آورد از گروها
گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم
حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی نخست
نزد والد خود اوایل مقدمات را اندوخت و پس از آن در شیراز بدرس
مولانا محیی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال در دانش آموزی نشست
و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانی اند و لختی
در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیهٔ مفید
دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت او فروخت و از بخت
رهنمونی او را گشایشهای غریب روی داد و کتب حکمت را بعبر
رسیده مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف
او بر آن دلالت کند و محمدت برگوید و هم در آن مدینه فیض پذیر

رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود دراین کشاکش باطن
بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش
گرفت آن پیر نورانی آغاز آگهی نظر یگانه بند ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت
جاوید روزی شد دریوزه ارادت وگزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت
که دراین نزدیکی یکی ابر فراز هدایت بر میآرند و رهنمائی جویندگان آگهی
نام زد می کنند عبدالله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار
آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواجه در آنهنگام آمد پای عرصه تکاپو بود
و در جستجوی جان داروی حقیقت دواده و داشتند چون وقت کار رسید و بدان
پایه والا سرافرازی یافت تلقین خدا پژوهی از او برگرفت گمنامی را خلوت
او فرمودند و بی تعینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که بدرویشی تعبیر
میرود این یگانه آفاق را میخواهند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برده در
دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود
و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت همگی بسیج آن بود که راه چهار دیوار
معموره عالم پدید آید و از گروها گروه مردم بخشش فیض برگرفته شود در احمداباد
گجرات بوالا پایه نگاریر پیوستند و دانشهای تازه آگهی اندوختند و در هر فن بزرگ
سند عالی بدست آمد در آئین مالکی و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامی گونا گون
دریافت اصولا و فروعا بهم آوردند و بتکاپوی سخت پایه اجتهاد در نمود اگرچه
باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را
باحوط آرایش دادی و از تقلید برکناره بندگی دلیل کردی و بدانچه نفس را دشوار آید
برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذارده شد و نزدیکا
صورت رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان

کتاب

کتاب نظر و تامل دیده شد خاصه حقایق شیخ عربی و شیخ ابن فارض
و شیخ صدر الدین قونیوی و بسیاری اصحاب عیانی و بیانی نظر
عاطفت انداختند و نصرتهای بی اندازه روی داد و روشنهای
بوالعجب روشنی افزود و از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت
خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند او از صدر
دانی و آدم شناسی بفرزندی برداشت و بآموزگاری گونا
گون دانش همت گماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا
و اشارات و دقایق تذکره و مجسطی را تذکار فرمود و سرابستان
حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زهاب بینش را روان پایه دیگر افزود
آن فرهمنده مرد خرد پژوه بعی فرمان روایان گجرات از شیراز
بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه آورد از گروها
گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم
حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی نخست
نزد والد خود اوایل مقدمات را اندوخت و پس ازان در شیراز بدرس
مولانا محیی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست
و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانیند و تحتی
در دبستان مولانا همام الدین کلناری که بر طوالع حاشیه مفید
دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت
رهنمونی او راکشایشهای غریب رو داد و نکت حکمت را بعبر
رسیده مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف
او بر آن دلالت کند و محمدت برگوید و هم در آن مدینه فیض پدر

بزرگوار را با شیخ عمر توی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت
روی داد آن گوهر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین
بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز کردیه تلقین فرمود و بسیاری
باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه در
یافته فیض پذیر آمدند و هم در آن شهر مبارک بصحبت و هم نشینی
شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و ربودگان آگاه دل
رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک سرای
شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی
از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از
ساحت ضمیر سترده اید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال
مطلق گردند آن خوانای رموز صفوکده دل شناسا شده از
آن عزیمت باز داشت و بازبان گوهربار گزارش نمود که سفر
دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافه اگره کام طلب باید زد و اگر
در آنجا کار بر نگشاید قدم بصوب توران و ایران بر داشت و هر جا
که اشارت رود و فرمان در رسد رحل اقامت انداخت و
علم رسمی طلبان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرهٔ
اردی بهشت سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه
ششم محرم نهصد و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافه اگره حرسها الله تعالی
عما یکره نزول صوری فرمودند در آن معموره دولت بشیخ علاء الدین
مجذوب که بر صفایح قلوب و خفایای صدور آگاهی داشت اتفاق
صحبت افتاد و ایشان از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی

چنان

چنان است که در این شهر اقبال توطن افتد و ترک گردش باید و گزین نویدها
رسانیدند و خاطر منتشر کرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون در
جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دودمان قریش
که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تأهل روی داد و بدان مرزبان
محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آگمود مقدم نوباوه
آشنا سائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون
اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس
در آیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانهٔ
توکل و خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبهٔ درونی و مباحثهٔ بیرونی پای سعادت
افشردند میر از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند گفتی حال نیاکان او در مصنفات
شیخ سخاوی مذکور اگرچه وطنگاه قریه ایک شیراز است و از دیرباز سیر حجاز
نمایند و سواره بخجندی در این دو جای بسر بردند و هنگامهٔ افاضت و
استفاضت گرم داشتند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد
اندوخت لیکن تلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلالی دیگر یافت و در جزیرهٔ
عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر
عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزل قدسی
کشید والد بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد همواره شست و شوی باطن و پاکیزه
داشتن گوهر خاطر همت گماشت و بکارسازی حقیقی روی نیاز آورد
و بتدریس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را روپوش
حال گردانید و خواهش زبان اژدها وش بریدا از اهل ارادت گروهی
احتیاط گزین سعادت اندوز اگر معلومی برسم اخلاص آوردی گفتی پذیرفتی

وقدر درباب برگرمی و دیگر مردم را معذرت کشی و دست همت بدان
بیالودی بجبتر مدتی نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ
و کوچک آمد از حد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند
نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان
و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزینند و تیولی در
خور قرار گیرد از آنجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایه افزایش
منزلت گشت چون رسمایی مردم در نهاد سرشته بودند از درگاه فرمان
راست گزاری داشت و اشاره اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران
روزافزون همواره باینده گان مجلس و جوینده گان آگهی بده کوشی
فرمودی و برخوهای تباه مردم سرزنش کردی ظاهرپرستان خویشتن
دوست رنج زده گشتی و اندیشهای ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرایی
در سویدای ضمیر بود عزیمت معرکه گیری و دکانداری پیرامون خاطر
نگشتی نه در حق سرای و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بیچاره
سگالی رمیدگان پرخاشجوی توجه برگماشتی و با این معنی ایزد
بیهمال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت
فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی
لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر به پایان آمدی و چون
ماهچه رایات جهانبانی جنت آشیانی باز گیتی هندوستان را
فروغ بخشید چندی ایرانی و تورانی بدبستان آن شناسایی
رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانایی را رونقی دیگر
پدید آمد و سنگان خشک سال تیر را مزرع آبها لبریز شده

واهل

و ره‌سپاران اندیشه گرا در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه
گرمی پذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همون دست چرخ برگشاد و
بیگان روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر
بزرگوار از نیروی دل در همان زاویه عزلت ثبات پائی فرمود
از تائید ایزدی همون کار دید کانزا فرستاده معذرت خواسته از
سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی
در آمدند نخستین در سال جلوس شاهنشاهی براورنگ خلافت چنانچه
سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید
آمد و گرو نقره قه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه
چند اثری نماند وبای عام سر باری آن و شورشی بی اندازه برجهانیان
آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان این تنگ دستی و جان گزایی
بود آن پیر روشن ضمیر در همان زاویه قدسی پای همت افشرد و گرد
فتوری بر آن صفوت کده ننشست راقم سگرفنامه در انهنگام در سال
پنجم بود و نیز آگهی چنان پیش طاق بینش میافت که شرح آن بکالبد گفت
در نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوایی زمانیان در نشود و این سانحه
نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاصران سختی روزگار خاندانها
برافگند و گروها گروه مردم فرو شدند در آن کاشانه هفتاد کس از ذکور و
اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را از فراخی حال و
نشاط درویشان حیرتها افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردی
گاه یک سیر غله بهم رسیدی از آن دیگهای سفالین جوشانیدی و آب
تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه عمر روزی در آن تنزل نبود

و بجز اندیشه پرستش ایزدی بخاطر راه نیافتی و جز محاسبه نفسانی
و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان
تافت و رخسار سترگ چهره شادمانی برافروخت و باسیچه رایت شاهنشاهی
پرتو انداخت و جهان را معدلت روزافزون روشنائی بخشید بارگاه
خرد در بالش آمد و کالای الهی را بهای بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع
دانش در میان شد و بیابانهای تازه رو و راست دیدهای بلند و در
یافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل نوالهٔ
بیکران برداشتند و خلوت کده آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت
کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان
بینی بدگوهران افزایش یافت و او بر آئین خویش سرگرم بوده راه رسم
نسپردی و بر در نخواست نشسته راه در بایست نشناختی و مردم کم گذار کوتاه
بین بی‌تاب شده راه افترا سپردند بیشتری گروه مهدویه پیوند دادی
و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را بر اغالید
و بخیال تباه بدل آزاری نگاه و نمودی بعضی دست‌آویز تباه بیچی اینان
شیخ علائیت گروهی در هند باشند میر سید محمود جونپوری را مهدی
موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین
نصوص را فراموش کرده در این مذهب غور نمایند و در زمان سلیم خان
شیخ علائی نام جوانی با راستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و در آن
مصر سعادت نخستین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار
آمد فتنه اندوزان بهانه جو از زبان هرزه سرائی واشد و سرمایه گفتگو
پدید آمد علمای زمان که نادان دانش فروش و زهر گیا نوش‌اند

بکین او برخاستند و برگسیختن پیوند عنصری هنگامها آراستند و سجلها درست
کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضد ایشان
نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه
تباه خویش راه کوششها سپردند مسند آرای حکومت دانش‌نشان
روزگار را فراهم آورد و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود پدر بزرگوار را
نیز در آن انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید خلاف
حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمر کین بسته بدین
آئین متهم گردانیدند و در چنین معامله که وجود مهدی از جز احادیست
بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی بد
گوهران آئین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و
ندانستند که شناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر در این هنگام یکی از
سادات عراق که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی
و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلوده تهمت گردانیدند و از توجه
شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی در محفل همایون گزارش
یافت که پیش نمازی میر روا نیست چه هرگاه گواهی او مردود باشد
اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی
باستشهاد آورد که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر
دشوار شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار
با سخنان هوش افزا فزوده تسلی دادند و بر گفتگوی بدسگالان
دلیر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت
که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی از اعراب در نقل آورده اند

عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز
تمیز نکرده اند در میان اشراف اشراف و اشراف میر از این الهی بالید
وگوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال
بدگوهران نگاشته شیخ بنظر در آورد و اکثره رویان هرزه سرا در گوش جانی
افتادند و چون معلوم شد که از کجا بر گرفته افروزینه حسد ساختند و مثل
این پا و رها چند بار بر ملا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان شد و
پس از درازی سخن ازان نکوهش باز تشنیع منصوب کردانیدند
لیکن از حمایت الهی بدگوهر پیوسته گرد شرمساری بر و نشستی و تشویر
زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و برهمان
بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقش شگرف
در میان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم
الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا
برآمد و سختیهای غریب روی آورد لختی ازان برنویسد و عبرت نامه
برگوید اگرچه همواره از زنبور خانه حسد شورش داشت و مار سوراخ
دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی بیفروغ و نیکان روزگار
دل در بدی بسته و در بیباکی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش
یافت لیکن درین هنگام که پایه دانش بلندی پذیرفت و بزرگان
روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار
بر آیین خویش خوهای نکوهیده برشمردی و دوستان دلنمو خواهان را
ازان بازداشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را
مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند خود را

بیمار پیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند اگر
امنوقجی دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن اعتبارهای
ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام حال نکوهیده قرار یابد
پایمال غم و اندوه شده بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی
کام فراخ برداشتند و بدستان گذاری و حیله اندوزی بسیاری
نزدیکان عتبه همایون را بگفتارهای فریه آلود از راه بردند
بعضی بدگوهر را پیرایه تعصب دینی فروخته بشورش درآوردند اگر
چه از دیرباز طور ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری
حق گذاران سعادت آمود بازار جوش بدگوهران پراگنده شدی
درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند دورتر شدند و سرآمد
حرف سرایان بزم همایونی نگین آرائی نشست تباه سرشتان بی
آزرم و دیو نژادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل
دوستی الهی تشریف برده بود و من سعادت همراهی داشتم آن
رعونت فروش غرور افزای نیز در آن انجمن حاضر شد و حرف سرائی
پیش گرفت مرا مستی دانش و شباب در سر بود از مدرسه بمعامله جا
کامی برنداشته در بی صرفه گوئی او مرا زبان گشود و سخن را بجائی
رسانید که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از روز
بانتقام بیدانشی همت گماشت و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید
و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ و من در مستی الهی بیخبر نخستین آن
بیدینان دنیاپرست بآیین سالوسیان هوشیار بحق گذاری
و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند درون آزرم مندان شب خور

گروه بسیاری را به بیغوله جای پستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خبر
سگالی و نیک اندیشی معامله کیش و دانش و داور آگه و بی نیکو ظاهر
گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان
راستی منش را بازار کاسد باشد و دیوکیاران دانش نما راست
رو و بزرگان دولت با آن مشتی حیله در یار باشند و تعصب را روز
بازار جای آنست که خاندانها برافتد و ناموسها تمام تباه گردد
در چنین نا هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکوئی نام بر داشته اند
عربدی که بدو شیرکی فروشند و غرزن برآید و دنیاداران بی آزرم
در چیره دستی و تنگ چشمان دل کور ریمن و دوستداران
هواخواه دور دست و راست گذاران کنج نشین و همکار کشش
سبک دینان گرم وزن با یک دیگر انجمن رازگوئی ساختند و پیمان
دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دورویان ده دله و هاروت سیه
حال افسون نیرنگ را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی
خزیده بودند و با آن گروه نا راست یکروئی و یکتائی داشت پیدا کرده
و افسون خداازآری و افسانه بیهوشی برخوانده نیم شبی فرستاده
آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب با دلی لرزان و چشمی
گریان و رنگی شکسته و روئی دژم بخلوتکده مهین برادر شتافت
و بطلسمات آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس مکرو
فن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند
و کم عیاران ناسپاس بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند
و بسیاری از ارباب علم را شهود و برخی را مدعی قرار داده و برای

تشخیص

تشخیص معتقدات بیانهای شایسته برانگیخته همه دانند این مردم را در
بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود
چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاریهای زبردست
نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم در این نیم شب مرا آگهی داد
و من فتیابانه بشما رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد اکنون
رای آنست که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشه برند و روز
چند برکناره باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون
رسیدن آن نیک ذات را واهمه فرو گرفت و بعد بی تابی بخلوتگاه شیخ رفت
و ماجری گذارش نمود فرمودند هرچند دشمنان چیره دستی دارند
ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر
اگر مشتی گروه بیدین و دیانت را بدمستی حسد بی آرام داشته باشد
درست پیمائی بر جای خود است و پرسش داد رفته اند و نیز اگر سرنوشت
ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه برآیند آسیبی نتوانند رسانید و
شاه کاری نیارند باخت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش آن
جهان آفرین بر این است ما نیز گشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را
می سپاریم و دوست از جان سختی باز میداریم چون عقل ربوده بوده بودند
و غم افزوده حقیقت طراز یرا افسانه سرائی و شور انگیز را سوگواری
دانسته حربه برگشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر اگر
میروید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود
باری روز ناکامیرا نه بینم از پیوند پدری عاطفت ابوت پذیرای
خواهش شدند بفرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر

در آن تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین و نه
رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در سنه یکی تقدیر بوده خموشی داشت
و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله در انهنگام نادان ترے
از خود گمان نداشت گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت هر گرا او بیداعتنای
من ناخن میزدم و هر که من بر می شمردم او دست می فشاند ناگزیر از آن
تکاپو بیگانه یکی از مردم که حقیقت منش او یقین برادرم بود و من ناشناسی
جسم و جود و زیان کار عنصری بازار ترکیب الکانی هم فی در رسیده شد
او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جا رفت و از برآمدن
پشیمان شد و برود درماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون در آن
شوریده مکان رفته شد پریشانتر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد
و طرفه اندوهی سراپای دل گرفت مهین برادر در من آویخت که با وجود
فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی
اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت
چنان پاسخ دادم هنوز هیچ نرفته است برگشته بزاویه خود باید رفت
و مرا نایب سخن گردانید امید که طیلسان زمانیان برداشته آید و کار
سربسته گشوده گردد پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادر بر همان
آیین سر باز زد و گفت از این سرگذشت تراجری نیست و از مکر اندوزی
و هاروت منشی این گروه آگهی نداری از این وادی بگذر و سخن در راه
بگو با آنکه باو به آزمون نه پیموده بود و سود و زیان مردم برنگرفته
بالقای الهی یکی را بخاطر آورده گذارش نمود چنان بر پیشگاه باطن
می افتد که اگر کار دشوار شود همانا یاری تواند نمود لیکن هنگام سخت

کسی

گیری بس دشوار که هم پائی نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان
بصوب او کام برداشته آمد ابله پائی در گل زارهای لزج خواهوش میشد
و از شگرفکاری روزگار عبرت می اندوخت عروه وثقای توکل از دست
رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جویای خود انگاشته گامی بدشوار
برداشته میشد و نفسی بسختی جائی میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز
رستاخیز بدگوهران روبرو صبح صادق بردار و رسیده شد از این
آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین گردانید غمهای
گوناگون تختی برکناره شد در این آرامکده پس از دو روز آگهی آمد
که تفیده دلان حسد پرده آزرم برداشته مکنون خاطر خبث آگین خود را
بر ملا انداختند و با آیین بخیه کاران صباح آن شب بعرض همایون رسانیدند
و خاطر اقدس را مشوش گردانیدند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات
ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد این خود کار مذهب و
ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمه عدالت باز طلبند
و آنچه شریعت غرا فرماید وا کار روزکار قرار دهند بعمل آورند چاوشان
شاهنشاهی را غالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی
داشتند در پیدا ساختن کوششها نمودند بدکاران شرارت اندیش ابراه
ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ را درست اندیشیده خانه کرد
گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبه اقبال بردند
و بصد آب و تاب داستان پنهان شدن باز نمودند و از آنجا که سخنان
بی آزرم اندیشیدند و از بدایع تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگویان
و طرز هرزه سرائی شهریار دیده ور شناسائی پذیرفته پاسخ داد

که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش عشقی ریاضت
کیش چراست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره
بسر میبرد و اکنون تماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اند
و منزل را چرا قرق کرده در ساعت آن خردسال را رها کرده اند و از
گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان سرمنزل آمد از آنجا که قدری
ناکامی در راه بود و ابهام چهره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض
آن میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند و بدگوهران فرومایه خلعت
زده در اینخیال افتادند امروز که بیخانمان شده اند چاره این کار باید ساخت
و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند
از هم گذرانند مبادا از اینخیال الهی یافته خود را بعتبه همایون رسانند
و هنگامه داد را بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی
پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس
در میان انداختند آشنایان ساده لوح و دوستان روزکار را
بیم می افزودند و دست آویزهای رنگین بر می بافتند و مردم در
اندیشه دراز می افتادند و دست از یاوری مخل باز میداشتند دفعه
چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفت راه بی آزرمی گرفت
و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل زیر دست واهمه آمد و خاطر
سراسیمه را یقین شد که الحکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه در
پژوهش عالم در تکاپوی جستجوست همانا صاحب خانه گرفته میسپارد
و انبوهی بوالعجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه
یافت گفتم از ماجرای دربار خود اینقدر دانم که حکایت نخست راستی

دارد

دارد و گرنه برادر را رها میکردند و مردم از گرد خانه برنمیخواستند
اینهمه سخنی که بخاطر میرسد ظاهرا نباشد هرگاه در زمان ایمنی هرزه
سرایی بگوش میرسید گزیده مردم فریب زده بکمین برنمیخواستند
امروز اگر مثل خدیو خانه در هم زار افتد چه دور باشد و اگر در مقام
گرفت و گیر میشد تغییری در سلوک ظاهر میرفت و توقفی در اینکار
نمینمود همانا افسانه سازی تباه سگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته
است و مردم را برین داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل او را
بهلیم و او را از آن بار خاطر برآوریم لختی بحال آمده بیچاره گریه رو
آوردیم و دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و دژم روزگار
رو نمود بر آن شناسائی نخستین و داستان حال من نخستین نمودند
و مرا استشار موتمن اندیشیدند و از خردسالگی چشم پوشیده عهد بستند
که دیگر خلاف رای نشود چون شام در آمد با دلی هزار بخش و مغزی
شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از آن غمکده وحشت
افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پائی استوار و نه پناه
جائی پیدا نه زمانه آرمیده ناگاه در آن دیولاخ ظلمت اندود برقی
بدرخشید یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته
آمد هرچند خانه او تنگتر از دل او بود و دل او سیاه تر از شب نخستین
لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بیسروبن باز آمدیم و در انجام
کار و زاویه خمول فکر دور و دراز شد و راهها به سگالش کام فراخ
برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینانی رو نیاورد پاسخ
آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان

و محکمترین مردان در همین چند روز پرتو انداخت اکنون صلاح وقت دیده و
آنست که ازین شهر پر نفاق که وبال خانهٔ دانش و گزندگاه کمال
است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دور و دوستان نماها
برجا که پایهٔ وفاداری شان بر باد بهار است و رخت پای داری
بر سیل تند رو بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت
آسود بزنهار خود گیرد و در آنجا بر حال خدیو روزگار شناسائی بدست
او فتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از
خیراندیشان انصاف طراز در میان آورده شود و استشمامی از مزاج
زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری به باز رجوع
بخیر شود وگرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را بر شاخی
و کنج آشیانی هست و برات اقامت دایمی بدین مصر کمال نیامده در
حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده لختی نور راستی
از روزنامچهٔ احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از او بمشام عقل دوراندیش
میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم باشد که لختی در آن
جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیادارا از امدادی
و ثباتی نباشد این قدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم نمیشود
برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب سرعت نمود
او ازین آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد
از آنجا که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد
و پای بند پژوهندگان بدگوهر نگردیم در نیم شب نا امیدی آن تیز دست
آگاه دل رسیده و نوید آسودگی رسانیده و پیام آرامش آورد همان لباس

گردانده

شیخ ابوالفضل مورخ

گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف با تاق او رسیده شد
بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژده سعادت
در داده روز بدان سر منزل امیدگی بود و از عربدناکی روزگار
در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه روی داده بود از آسمان
تقدیر فرو بارید همانا آمد و آمد در بار طلب داشتند و از آن باده که
دو یمین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح شیشه کردند و مدهوشتر
از نخستین گشت ورق آشنائی یکبارگی در نوردید شبی از آنجا برآمده
بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد از آنجا که در همسایگی
بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ روآورد و حیرتی
بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب در شدند بمقصدگاه
نامتعین قدم جسارت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت و تامل بجا
آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و خاطری غم آلود
باز بدان سر منزل رفته شد و شگفت تر آنکه مردم آن زاویه از
رفتن آگهی نداشتند تا اینکه این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند
و از آن پراگندگی برکناره شدند رای برادر آنکه برآمدن از آنجا
بحکم واهمه بود و بعضی ماندن حزم هرچند گذارش رفت که بوقلمونی
احوال رهنمونیست روش و اختلاف اوضاع پرستاران
دلیلی است پیدا سودمند نیامد هرچند علامات گرانی افزایش
داشت چاره دیگر بدست نیامد چون آن سبک سر کوتاه
عقل دراز سودا دید که این قباحت نافهمان متنبه نمیشوند و خیمه ادراک
خالی نمیسازند روز روشن بی آنکه صلا گویند زدند و حرف آشنائی

برزبان راند کوچ نمود زر بندگان حسینه بازگرده روانه شدند ما
سه کس در آن صحرا که نزدیک او نخاس آراسته بودند نشسته ماندیم
وشگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده
درمیان از هر طرف آشنایان دورو دشمنان صد رنگ
و نادیدگان سخت پیشانی و عهدگذاران ناپایدار تکاپو و مادر در دشت
بی پناه بخاک بیچارگی نشسته با روزگاری دژم و روی کار پراکنده
بدراز نای اندوه درشدیم بهر حال برخاستن و بجائی گام برداشتن
ناگزیر نمود در آن هنگام به بدسگالان راه سپردیم خواست الهی
پرده برچشم مردم فرو هشت بیاوری پاسبانی ایزدی از آن
بیم گاه برآمده وحشت خانه همراهی و دمسازی همگنان برسیل گاه
نهاده واز نکوهش بیگانگان و خیرباد آشنایان رستگار باغنچه
اتفاق افتاد و پناهی روی نمود نیروی رفته باز آمد و دل را قوتی
سترگ روی داد ناگاه پدید گشت که چندی از ژرو هندگان نافرجام
گذارده دارند از تکاپو بستوه آمده زمانی آسایش گزیده آمد با دلی
شرحه شرحه و ظاهری پراکنده بیرون شدیم و بهر جا که رفته میشد
بلای ناگهانی سیاهی میکرد و کرم ناکرده جای رهگرای بادیه
خطرناک می گشتیم تا آنکه دران دواد و بی تابی در وار و کورانه باغبانی
شناخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد
و نقد زندگانی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی
دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بخانه خود برد و بغم خوارگی
برنشست اگرچه گرامی برادر از آن نکوهیده حال بیرون شد

وزمان

وزمان زمان رنگ دگرگون شدی لیکن مرا بر خلاف آمیزت
افزودی وآثار درستی از ناصیه احوال آن لابه گری برخواندی
پدر بزرگوار خود با ایزد بهمال بوده بر نطع الهی خرامش فرمودی
و نیرنگی تقدیر را تماشا گردی لختی از شب گذشته بود که خداوند
خانه بدلدهی آمد و زبان بیغاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی
در این شورشگاه کجا بسر برده میشد امن از من چرا برگرفته
بودند و آنچه بخاطر میرسید بخاطر این برگزیده مرد بود پاسخ گذاردم
که در این طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هوا
خواهان یکدل دوری جسته آمد که مبادا از این رهگذر آزاری
بدیشان رسد لختی شگفتی در آمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکنید
اندیشه بکار میرود نهانخانه های امن را نشان داد آثار دوستی
از گفتار او پدید آمد خواهش او را پذیرفته بجمولجائی گزیده فرود
آمدیم چنانچه دل میخواست صفوت گاهی بدست افتاد از آن
سرمنزل نامهای حقیقت طراز بسعادت منشان انصاف گزین
و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هریک شناسایی
حال شده بچاره گری در آمد و اعزاق را اطمینانی روی داده
یک ماه و کسری در آن آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر
گرامی از اگره بفتحپور شتافت تا در آن اردوی بزرگ
چاره گرایان دلسوز اگر مستر گرداند صبحی آن تمام مهر دور
اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت آورد همانا
یکی از بزرگان دولت واق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی

دستان حاسدان بدگوهر شورش در شد و بی آنکه آیین نیازمندی
پیش گیرد و اداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی
نمود که مگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که در این دولت
بدکاران شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی
این چه آیین است که بجا میآید چه ناسپاسی است که روی میدهد
آن بردبار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گذارش فرمود گرا
هیکوئی و از این چه کس میخواهی خواب دیده یا مغز هوشمندی
شولیدگی راه یافته چون نام بر حضرت برج گرامی او آشفتند
و بر زبان آوردند همگی اکابر وقت بدسگالی جان گزائی او همت
بسته اند و فتواها درست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با اینهمه
میدانم که شیخ در فلانجاست و نشان این خلوت دادند دیده
و دانسته تغافل میرود و هر یکرا بپاسخی فرو مینشانم تو نادانسته
میخواهی و پا از اندازه بیرون می نهی صباح کس برود و شیخ را
حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی هم آن زمان
این شورش شنیده شباشب بایلغار خود را رسانید بی آنکه
مردم باز با آیین پیش بر لباس دیگر برآمده راهی شدیم و اشگفتگی
دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود اگرچه لختی
روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار دادگر تا چها گذارش
نموده اند و عیب دان از اچگونه برحال آگاه است لیکن پریشانی
سخت تر شورش آورد بی آگاهی یافتن آن مردم بیگناه سرآوارگی
گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهران و هجوم

مسالک

مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نافرجام و یاور ناپدید
و باران داز نایافت قلم چو من را چه یارا که قدری از آن حال
گذارد و حرف ان فصیح را الکنی رود بدین شگافته زبان از کدام
شیوه ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه روآورده شد لختی از
شورش شهر و دیده دشمنان بر آسودیم از آنجا که نوازش کیهان
خدیو بتازگی معلوم شده بود رایها بر آن قرار یافت که اسپی
چند سامان نموده آید و از این خرابه بدان مصر اقبال شتافته
شود و بر رخت گاه فلانی که راست بازی دیرین در میان است
رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش
برگشاید ناگزیر با آیین نخچگان سامان راه نموده شبی تیره تر از
درون حسد سگالان و درازتر از طراز افسانهای بیهوده
سرایان براه در آمدیم با خام کاریهای قلاوز و کجرویهای
او در نورگاه سحری بدان تیره جا رسیده شد آن ناشناسا
اگرچه از جا نلغزید اما چندان داستان بیم برخواند که گفت در
نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد اکنون وقت گذشته است
و خاطر اقدس قدری آزرده اگر پیشتر از این آمدن میشد گزندی
نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد در این نزدیکی
دهی نشان دارم روز چند در آن خمول باید بسر برد تا خاطر مقدس
شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونی نشانده روانه آن صوب
گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا
شدیم همانا کشاورزی که بامید او فرستاده بود غیبت داشت

در آنخرابه معمور بیجا رفته وشدیم داروغه را بخواندن نامه احتیاج
افتاد و آثار دانائی در نواحی نایافته طلب داشت از آنجا که تنگی وقت
بود براه انکار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب
بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است او از ساده لوحی
بدینجا فرستاده بصد بی تابی و اندوه ناکی خود را از آن مرحله
بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه
اگره که بوی آشنائی از آنجا آمده ره نوردیم از روز سی گروه براهه
شتافته بدان عزیمت گاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور
آورد ولیکن پیدا شد در آنجا نیز یکی از باطل ستیزان کشت و کار
دارد و در چندگاه بدینصوب گذارده نماید دست از آن باز داشته
در نیم شبی با دلی نژند ره نورد گشتیم و سحری بدار الخلافه اگره در
آمده بزاویه دوستی بدست آورده شد و لختی در اینخاکدان با مردی
د خوابگاه فراموشی و دیوسار نااهلی و تنگ بارکم بینی دم آسایش
گرفته آمد لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا آزار
د کام گزاران بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین
ناراستی آشفته رائی و شوریده کاری پریشان مغز میباشد
ساحت ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف روی آورد و از
آنجا که قدم از تگاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درا و چشم
از سنان بیخوابی فرسوده شده بود بوالعجب در دیرا فرو گرفت
و گران بار غمی میگسار دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه برآمد و خدیو
خانه نیز به پیدائی جا کام همت برداشت دو روز بدین کشاکش در

بسر

بسر بردیم و هر زمان واپسین انفاس دانسته روزگار سپری میشد
تا آنکه سعادت منشی بخاطر آن پیر نورانی
گذشت بکوشش صاحب خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران
مژده عافیت آورد در ساعت بدان صفوتگاه رفته
شد و از شگفتگی دل و گشادگی پیشانی خدیو
خانه گونا گون مسرت روی داد نسیم کامیابی
بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد
اگرچه از ارباب یقین بود از سعادت بهره داشت
در گمنامی به نیکنامی میزیست و در کم مایگی توانگری
مینمود در تنگدستی گشاده دستی و با بی برگی برنائی
از ناصیه حال او می تابید خلوتی دل گزین بدست
افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گرائی
پیش آمد دو ماه در این آسایش جا اقامت شد و در عقود
گشایش یافت خیرسگالان حق پسند بیاوری برخواستند و
کاردانان بخت بیدار بمدد کار نشستند نخستین سخنان
مهر افزای دوستی و گفتار دل آویز آشنائی فتنه
سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را
چاره فرمودند و پس از آن داستان نیکوئی
شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلگشا
و آئین عاطفت فرا عرضه داشتند اورنگ نشین اقبال
آرای بمقتضای دوربینی و قدرشناسی

پاسخهای مهرآمود گذارش نمود و از راه مردمی
و بزرگی طلب داشت چون مرا سر تعلق فرو نیامد
همراهی نگزیدم آن پیر نورانی با مهین برادر روی
نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش پادشاهانه
پایهٔ والا یافت و یکبارگی زنبورخانهٔ ناسپاسان
خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت
و هنگامهٔ درس و خلوتگاه تقدس را آیین بستند
و زمانه آیین نیکوان پیش آورد و هم در این نزدیکی
پدر بزرگوار بمطاف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا
با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت از آن
سال که بدار الخلافه آگره رحل اقامت انداخت
در آن زاویهٔ نورالنی چندان بتماشای عالم علوی
بود که نوبت نگاه کردن ببدائع سفلی نمیرسید یکبارگی
این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت بگشاد
و مرا که بجز نسبت ظنی ابوت پیوندهای معنوی
بود بیگانه نوازش اختصاص داده بارگشای راز
گشتند و تفصیل این اجمال آنست در لوامع سحری
که دل باسمان پیوسته بود و بر نطع نیایش گریی
نیازمندی میرفت در میان خواب و بیداری
خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا نمودار
گشتند و بسیاری بزرگان از انجمن شد و بزم مصالحت آراسته

آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و در آن
سرزمین لختی بآیین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بطرز
نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر معتبر مود و باستماع
اغانی و نیز کمی ابریشم نپرداخت و سماعی که در نزد صوفیه بود نمی پسندید
القصه بطولها چون رایات همایون در دار السلطنه لاهور بجهة مصالح ملکی
توقف فرمود و خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال
سی و دوم الهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود
آن شناسای انفس و آفاق ازاو پذیرفته بیست و سوم خورداد الهی
سال سی و دویم موافق شنبه ششم رجب مذکور سایهٔ عاطفت برین کثرت
آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره
در گوشهٔ انزوا خرسندی فزودی و دست از همه باز داشته با واره توئی
روزگار خود و پیرایهٔ نفس ابوالوداع روزگذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر
پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را
مایه برگرفتی و برکنار آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج
قدسی لختی از اعتدال اختیجی دگرگونگی پذیرفت هرچند ازین قسم رنجوری
بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلب
داشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چون
همه در پرده سخن میرفت و دلی در من نگان برده راز دار گردانیده وبوده
پس خون دل فرو خورده و خویشتن را بصد بیتابی قدری نگاه داشت
و نبض گیرای آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز
در کمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم مرداد ماه الهی هفده ذیقعده

هزار و یک هجرت بریاض قدس خرامید نیر سپهر شناسائی در حجاب شد
دیده عقل ایزدشناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت
دانائی را روزگار سپری آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست چنانچه
لختی در جای خود گذارده آمد چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را
نگاشت لختی از خود میگوید دلی خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان را
بندی میگشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و پنجاه و
دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی از مشیمه بشری بنزهتگاه
دنیا خرامش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در
پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف روا آوردند و دریچه سواد گشودند در پانزده
سالگی خزانه دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد جوهر معانی را پاسدار امین
شد و پا بر سر گنج نشست و شگفت آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر
از علوم مکتبی و رسوم زمانی دل زده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود
و بیشتری اوقات کمتری فهمید پدر بنمط خویش افسون الهی دمیدی
و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی
از دبستان علوم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقا درنیافتی و زمانی
اشتباه‌ها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا برگوید حجاب الکنی
میاورد و با تومندی سخن گذاری نداشت در آن انجمن بگریه افتادی
و به نکوهش خود در شدی در این اثنا بیکی از مظاهر گوئی علاقه خواطر
پدید آمد و دل از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند بر این
نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای مدرسه گردانید و خاطر سرتاب
رمیده را بدانجا فرود آوردند و از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگر

آوردند و حقایق علمی و دقایق دلستانی پرتو ظهور انداخت و کتابیکه
بنظر نذرآمده بود روشن تر از خوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص
بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی
پدر بزرگوار و یاد دادن نقاوهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله
یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت ده سال دیگر بر
واگویه خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری
نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید و یارای جدا
کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی دیگر نفهمید
آشنایان طبیعت از اینکه دو روز و سه روز سپری میشد و غذا وارد
نمی آمد و نفس دانش اندوز را بدو میل نمیشد بحیرت درمیافتادند و اعتقاد
می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف و عادت برخاسته
بیمار طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را
شگفت نمیآید اگر توجه معنوی بفراموشی ببرد چرا عجب نماید اکثر متداولات
از بسیار گفتن سخن و شنودن از برگشت و مطالب والا از کهن اوراق
بتازه صفحه دل آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی
براوج شناسائی برآید سخنان بر پیشینیان می یافت و مردم خورد
سالی را دریافته سر باز میزدند و خاطر شوریدی و دل نازمون
برجوشیدی و یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر
مطول آوردند و آنچه بر ملا و میر مکیفت و برخی دوستان سوده کردی
درانجا یافته شد حیرانی افزای نظارگیان آمد دست از آن انکار
باز داشته و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت برآوردند

ودر شناسائی کشادند در نخستین هنگام تدریس حاشیه را صفهانی بنظر درآمد
که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم از استفاده نا امید کرم زده
دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم در نورستان سحری باندک
تأملی مبدأ و منتهای هرکدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته
به بیاض برد در این اثنا آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد
دو جا تغییر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود همگنان
شگفت زار افتادند هرچند آن نسبت فرادی افزودی فروغ دیگر
باطن را افزونی درپیت سالکی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند
برگرفت و سراسیمگی نخستین روآورد و آراستگی فنون با نوباوه جوانی
شورش افزود و دامن داعیه فراخ و جهان نمای دانش و بینش در
دست طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن
آویزش نمود در آنهنگام شاهنشاه فرهنگ آرای مرا یاد فرمود و از
گوشه خمول برگرفت چنانچه در خواتیم و برخی تعارب آورده و نیایش
گری نمود اینجا نقد مراعیار برگرفتند و گرانسنجی را بازار پدید آمد
و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگوها رویداد و چه نفرتها چهره افروخت
امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند می گسلاند
و شورش نو در باطن پا افشرده نمیدانم که کار کجا خواهد انجامید
و در کدام بار انداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر
آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار امید است
که آخر این نفس در رضامندی مصروف گردد و سبک دوش خود را بارگاه
جاوید رساند از آنجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گذاریست

لمحی

لمحی از آن می نویسد و دل را نیرو می بخشد نخست نعمتی که در خود یافت
نژاد بزرگ بود بو که تردامنی این کس را بپاکی نیاکان چاره شود دوم گزین
مداوای علاج شورش درونی آید در ابدار و آتش را با آب و گرم را
بسرد و عاشق را بدیدار دویم سعادت روزگار و ایمنی زمان هرگاه
بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به بیروی
پادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود
که مرا در چنین خجسته روزگار از مشیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی
سلطنت بر من افتاد چهارم شرایف الطرفین از پدر لمحی گذارش نمود
و از آن دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت و همواره
وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش داوی ارزم را با سیرو یال یکجا کرد
بود و کردار را با گفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی
و تناسب آن ششم امتداد ملازمت این دو گرامی ذات قدسی حصاری
بود از آفتهای درونی و برونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی
هفتم بسیاری صحت و نوش داروی تندرستی هشتم منزلت شایسته
نهم بیمی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روزافزون رضا
جوئی والدین یازدهم عاطفت پدر بیش از حوصله روزگار بعنایتهای
گوناگون نواختی و با بوالابائی دودمان والا اختصاص دادی
دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه
نشینان حق گزین و خردپژوهان درست عیار چهاردهم
توفیق بردوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم بی مذلت
خواهش راز دان هرکیش آمد و دل از بسیاری واسوخت

شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بر شناسائی و مرا بخیالات
پریشان نگذاشتن هفدهم همنشینان سعادت افزا هجدهم
عشق صوری که شورش خانمانها و زمین لرز بنیادها باشد مرا رهبر
منزل گاه کمال آمد و از سیر کلی بو العجب لحظه لحظه شگفتی نو برآمد و روز
و زمان زمان تحیر فزود شود نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادتی
دیگر بود و سعادتی تازه بیستم برآمدن از رعونت بیامن ملازمت گیتی
خداوند بیست و یکم رسیدن بصلح کل برکات التفات قدسی لختی از گفت
بخموشی آمد و به نیکان هر طایفه آشتی نمود بدان را عذر پذیرفته طرح
مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع الهی نقش بدی دور سازد
بیست و دوم ارادت خدیو خدا آگاهان بیست و سیم برگرفتن و اعتبار
بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش دیگران و تکاپوی
من بیست و چهارم برادران دانش اندوز و سعادت گزین رضاجوی
نیکو کار از مهین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی
برضای خاطر من شوریده حال قدمی برنمیداشت و خود را وقف دلجوی
من کرده سر کردگی را پای مرد بودی و نیک اندیشی را دست مرد و در
تصانیف خود چنان میسراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در
قصیده فخریه بسی مباهات فرموده ولادت او در سال چهارصد و
شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجریست مجمت او را بکدام
زبان نویسد لختی در این نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده و
آتشکده تاب بیان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را
پای مرد شده تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائیست و مرغزار

مرغان داستان زن مدحت سرائی کنند و جز کمال او گویند و یاد
شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هفتم مهرماه
جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال
نهصد و شصت قمری اگرچه پایهٔ والای الهی نیندوخته لیکن بهره
فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر آزمائی و کارشناسی از
پیش قدمان شمارند و در نیک ذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی
امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دهم اسفندار
مذ سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی
سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف
خوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را از لسان سایر
اعضا بفرمان خود دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب
آذر مرد غره اردی بهشت سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و
سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه در مبادی حال لختی بشورش
در شد نفس گیرای پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و هنجار آورد و بسیاری
از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی تعلیم یافت
و لختی پیش تذکره حکمای پیشین امیر فتح الله شیرازی تلمذ نمود بدل راه
دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت
او روز رشن هجدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه
بیست و سوم ذیحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است
لیکن سعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوالحامد
ولادت او روز خرداد ششم دی ماه سال سی و هشت الهی موافق دوشنبه

سیم ربیع الآخر هزار و دویم و دیگر شیخ ابوراشد ولادت او روز اسفندار
مذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی
الاولی سال مذکور این دو نوباوه خاندان سعادت اگرچه از قماراند
لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم
ایشان خبر داده نام معتبر گردانیده بود و بیشتر از ظهور آنها رخت هستی
بربست امید که بانفاس گرامی او هم نشین دولت نیک روزی
گردند تا نیکوئیهای گوناگون فراهم آید برادر نخستین رخت هستی بربست
و عالمیرا در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط کامرانی
و سعادت دوجهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی سربلندی
بخشاد بیت و پنجم پیوند کدخدائی بخاندان ازرم شد و دودمان دانش
و خاندان اعتبار پذیرفت کاشانه ظاهر را رونقی و نفس کج گرارا
امهای پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند
بیت و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولادت او در شب
رش هجدهم دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم
شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بنام عبدالرحمن موسوم گردانیدند
اگرچه هندوستان نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش میاندوزد
و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیک بختی از
ناصیه او پیداست و خدیو والاقدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید
بیت و هفتم دیدار بیره شب ایران سی ام مرداد ماه الهی سال سی و شش
مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت
افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد عنایت ایزدی وی آورد گیتی خداوندان

آن نونهال سرابستان سعادت را بشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات
دینی و دنیاوی فایض گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بیت و
هشتم دوستی مطالعه کتاب اخلاق بیت و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه
سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبکار بود و با صاحبان این
دو روش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری
بنظر درآمد راه شبهه بسکی نیافت و خاطر آرام نگرفت بیامن عقیدت
این گره گشوده و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای
بدن او را است تعلقی خاص باین پیکر عنصری سی ام آنکه از پارساگوهر
شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش
اندوز را رهزن نیامدیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه درین عزیمت
نینداخت و رفتار آب کردار جویباری کرد سی و یکم بی میل دل به اعتبارات
دنیا سی و دویم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان
اینکتاب الهی محمدت ایزدیست که زبان نیرنگی اقبال روزافزون
میسراید و سپاس نعمت رسید کی بزرفان قلم میگذارد لیکن هرگونه
آگهی را چشمه ساریست و گروها گروه دانش امعدن جد پیشگان کارگزارا
رهنمون و هزل سرایان خنده فروش را از او نصیبه خرد از او سرمایه نشاط
و جوانانرا اسباب رعونت و پیران تجارب روزگاران کجا یابند
و بخشندگان زر و سیم عالم آیین مردمی از او شناسند گوهر بینائی را روزنگار
حزم کیان از آد یار زمین پرورده صبح سعادت را روزن نهر کارگاه هنر
ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روشن
از او آموزند و دین داران حق پژوه به دیدبانی نامه اعمال عشرت اندوزند

بازرگانان هرمتاع آیین سود برگیرند و جان نثاران عرصهٔ کین دلاوری
لوحهٔ همت آموزی ازاو برخوانند تن کدازان نفس آرائی آیین نکوکاری
ازاو بردارند اخلاص طرازان تحفهٔ آرزو ذخایر بی منتها فراهم
آورند آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب
خواهش گردند ازاین نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه
افروز میشود که خاتمهٔ کار بنیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید
اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامهٔ جهانیان است و هنگامهای
مهر و کین در شورش ایزدپرستان حقیقت پژوه ابوالوحده گویند و یگانه
بنده دادار بیهمال شمارند و کنداوران عرصهٔ دلاوری ابوالهمم نام نهند
و از یکتایان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره با ابوالفطر ستیزی
بسراید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسد در دفاتر عوام
که آشوبخانهٔ بی تمیزیست برخی بپرستاری دینی نسبت دهند و از فرورفتگان
این گرداب پندارند و طایفه از منهمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش
و سرزنش انجمنها پرسازند و لله الحمد که ازاین مراتب از تماشایی
سگر فکاری روزگار بیرون نیشود و بر نکوهندگان و مدحت سرایان
از خیر سگالی بیرون نمیرود و زبان و دل را نفرین و آفرین نمی آلاید
این بود ترجمه شیخ ابوالفضل خود بنص عبارت وی در آئین اکبری
که بعد از تصرف یسیر بجنسها منقول افتاد و اما شرح تشریع و ایجاد دین
الهی در قلمرو جلال الدین محمد اکبر که بتدبیر و سعی شیخ ابوالفضل مذکور
بمنصهٔ ظهور رسید چنانکه نواب سید غلام حسین طباطبائی رضوان الله
علیه در مقدمه کتاب سیرالمتأخرین آورده بدین سیاق است که شیخ

عبدالله بن شیخ شمس الدین سلطانپوری در عهد شیرشاه بصدرالاسلام و در
زمان همایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر بمخدوم الملک ملقب و نهایت
جاه طلب متعصب دنیا دوست بود چنانچه شیخ عبدالقادر بداوونی با وجود
اتحاد مذهب و مناسبت تمام در علم و طبیعت در کتاب خود مینگارد که چون
مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته درگذشت خزائن و دفائن بسیار ازاو
پدید آمد ازانجمله چندین صندوق خشت طلا بود که از گورستان خانهٔ او
که بهانهٔ اموات خود دفن کرده بود برآوردند و اینهمه با جمیع اموال و کتب اندوخته
او داخل خزانهٔ عامرهٔ پادشاه گشت و شیخ عبدالنبی صدر که ذلک مردی
متعصب جاه طلب از اولاد ابوحنیفه کوفی در اوائل عهد اکبر اقتدارش
بجائی رسیده بود که یک دوبار پادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت
و افاغنه خود ملاپرست و در ظاهر اسلام نهایت بکمال تعصب میباشند و
همایون مرتبهٔ ثانی بمجرد تسلط بر بلاد هند از بام افتاده بمرد و اکبر نهایت
جوان و در طفلی سلطنت یافته انفصال دعاوی عظیم ملکیه اکثر امور
سلطانی برأی و رویه همین هردو کس و اشباه و اتباع اینها سپرده
خود بعیش و طرب و لهو و لعب میگذرانید اینها بنابر حب جاه و نفس پرستی
و شدت تعصب هرکرا اندک مورد التفات پادشاه و از مسلک و مشرب
خود بیگانه میدیدند بهر حیله و بهانه که میتوانستند بنام حراست و حمایت
شرع و اسلام بقتل او کمربسته نمیگذاشتند که سری برفرازد خصوص با
کسانیکه بظاهر هم پیشهٔ اینها بوده در باطن نسبتی باینها نداشتند نهایت
عناد میورزیدند چنانچه شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی
نیز بدام اینها افتاده و بتائید الهی ازان بلایی ناگهان بهزار دشواری

وجگرخواری نجات یافته باوج عزت واختصاص رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجری پیرایه ایضاح یافت و کار بجائی رسیده بود که خلق زیاده از حد حصر ابد ستیاری سعی آن بدبنیان خون ناحق ریخته شد وآنچه از مجموع حکایات وتقریرات نقله اخبار ان عصر مستفاد میشود هر دو مقتدای مذکور نهایت متعصب واظهار تصلب آنها در ظواهر دین داری فقط برای حب جاه ونفس و هواپرستی بوده بوئی از ایمان بمشام جان اینها واتباعش مثل عبدالقادر بداوونی وغیر ذلک نرسیده بود واز شدت تعصب وخودرائی فتواهای عجیبه میدادند چنانچه شیخ عبدالقادر بداوونی مینویسد که مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راه مکه منحصر در عراقست یا دریا در راه عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید ودر راه دریا عهد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و در آن عهدنامه صورت حضرت مریم وحضرت عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس هر دو صورت سفر ممنوع است ارباب ذهن وذکا مقوله مرتبه اجتهاد آن مدعی فقاهت ودینداری توانند فهمید وبداوونی در احوال خود مینویسد که هرچند شیخ مبارک را بجبا استادی برمن حق عظیم است لیکن چون او وپسرانش غلو در انحراف از مذهب حنفی داشتند مرا ان محبت سابق نماند ونیز برای استشهاد واستحکام قول خود از مخدوم الملک نقل میکند که او هرگاه شیخ ابوالفضل را در اوائل عهد اکبر میدید می گفت که چه خللها ازینمرد در دین برخیزد و سببش جز این نبود که شیخ ابوالفضل وپدرش شیخ مبارک بنا بر عقل ودین مولع در قتل بندگان خدا بلکه مجوز قتل مردم بمحض گمان تشیع یا پیروی

عقل در مسائل مختلف فیها نبودند وبطفیل آن هر دو مرائی دنیاپرست مرتبه تعصب عوام بحدی رسیده بود که در مبادی سال سی وسوم اکبر فولاد برلاس نام منصب دار ملا احمد تهتهی را که شیعی مذهب بود بعداوت کیش تشیع از او رنجیده شبی ببهانه ملا را از خانه اش برآورده بزخم خنجر مجروح ساخت واکبر که در آن ایام دین الهی اقتراع نموده از قید عصبیت برآمده بود برلاس مذکور را بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانیدند تا هلاک شد و ملای مقتول بعد از قاتل سه روز درگذشت وبعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی وشیخ ابوالفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند باوجود اینهم اهتمام مردم لاهور بعد از نهضت اردوی پادشاه بکشمیر جثه ملا را برآورده باتش تعصب وعناد سوختند وبرای خود ذخیره اندوختند القصه چون مؤتمن الدوله شیخ ابوالفضل بنهایت مرتبه تقرب اکبر پادشاه مخصوص گشت و علامه زمان حکیم فتح الله شیرازی و دیگر علما وامراء عراق وشیراز بدربار اکبر فراهم آمدند شیخ ابوالفضل با علامه مرقوم و دیگر دانشوران همرای وهمزبان گشته در تدارک ستمکاری وخونریزی متعصبان معاند مذکور کمرهمت محکم بست چون بچاره گری نشست دید که پادشاه خودپرست و عالیجاه است از مذهب خود برگشته دنباله روی نخواهد کرد وباین مذهبی که دارد وبناییکه از مدتها استحکام یافته عالمی بباد فنا خواهد رفت ناچار اکبر را ستوده و فوق مرتبه که داشت وانموده از قید تعصب برآورد وبمعنی ظل اللهی که صلح کل نتیجه انست الهی داده از چنگال سفاکی بیباکان مذکور واتباع آنها بندگان خدا را نجات ورستگاری بخشید وبنای آن بدین نمط گذاشته شد که پادشاه را اول آهسته آهسته

بر خبث نیت آنها و جمع مال و طلب جاهی که در دل داشتند آگهی داده چنین
وانمودند که پادشاه ازاین برخودلبگان نام ریاست اسلام بهر وجود
لایقتر و مستحق این مرتبه و مقام است چون این سخن دلنهاد پادشاه شد
در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با قضات
و علما گفتگوی مسئله که مختلف فیه مجتهدین میباشند در میان آورده
سخن بدینجا رسانیدند که سلطان را هم مجتهد میتوان گفت یا نه و شیخ
مبارک پدر معتمد الدوله ابوالفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر
تذکره درانخصوص نگاشته و بمهر خود مختوم گردانیده و علمای عصر که در
اردو حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست علما مرضی پادشاه از فحوای
سوال دریافتند بعد تامل و امعان نظر در معانی آیه کریمه اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که درانباب
ورود یافته همگی حکم کردند که مرتبه سلطان عادل عندالله زیاده از
مجتهد است چه نص اولی الامر مؤید وجوب اطاعت سلاطین است
علی رایهم نه معاضد مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و افضل اعلم بالله
است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علماست یک طرف را از جانبین
اختلاف جهة تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل عالم اختیار نموده
به آنجانب حکم فرماید اطاعتش بر کافه انام لازم و ایضا اگر براجتهاد خود
حکمی از احکام که مخالف نص نباشد بنابر مصلحت عام قرار دهد مخالفت
از آن حکم موجب سخط الهی و عذاب اخروی و خسران دینی و دنیوی
است و همه ها بران تذکره مهرهای خود زدند بعد از ان مخدوم
الملک و عبدالنبی صدر را احضار نموده مامور بمهر و دستخط گردانیدند

اینها

اینها نیز طوعا و کرها مهر و دستخط خود نمودند و کان ذلک فی شهر
رجب سبع و ثمانین و تسعمائه من الهجرة المقدسه
چون محضر درست شد و احکام خاطرخواه پادشاه
که مطابق بصلاح خیرطلبان خلق الله بود شیئا فشیئا اجرا یافت
مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی مامور بگذرانیدن حج گشته اخراج یافتند
و علمای متعصب پیشه دیگر نیز بتعیین قضای ولایات دور دست از حضور
مهجور گشته از دارالسلطنه دور افتادند و خیرطلبان خلق خدا اصلاح
حال عالم و ابقاء جان و مال و عرض و ناموس ابنای آدم در افساد عقیده
سلطان زمان دانسته اکبر را واضع و محدث دین الهی گردانیدند
و دین الهی عبارتست از صلح کل و جای دادن جمیع عباد در کنف
حمایت خود باقتضای معنی ظل اللهی و حاصلش آنکه با حدی تعصب
نباشد و هرکسی در سایه رافت او بر آساید بدین تدبیر جهانیان
از دست ایذا و اضرار اشرار خلق آسوده اند و فارغ البال راه
زندگی پیمودند و مخدوم الملک که بمکه معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی
صاحب صواعق محرقه در انزمان زنده و مقیم مکه بود باعتبار مناسبت
تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمود و درون
شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او گشود تا زیارت نمود و آن
جو فروش گندم نما که در صورت دین داری طالب دنیا بود چون
از پادشاه و امرا موافق نهایت کبیده بود در مجالس و محافل نسبت
پادشاه و امرا سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر که اکثر
افترا بود ذکر مینمود و این سخنان او بگوش پادشاه رسیده باعث کمال

شیخ ابوالفضل مورخ

انضجار خاطرش میشد و شیخ عبدالنبی صدر هم کذلک بعد از اندک
مدت که خبر بغی محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاهور
بدست میرزای مذکور نیز رسید بطمع ریاست و حب جاهیکه داشتند
بیتاب گردیده هردو معاودت بهند نموده باحمدآباد گجرات رسیدند
در این اثنا بعضی بیگمات محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراک
سعادت طواف نموده برگشتند و ببلده مذکوره رسیدند و آن هر دو
بعد ورود در هند اکبر را باقتدار دیده بر خود ترسیدند بضرورت ناچاری
رجوع بیگمات مذکور نموده در استشفاء جرائم خود توسل باینها جستند و زنهای
مستوره بعد ورود سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده
و انتقام الهی نیز برانها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته
مردم خود فرستاد که آنهارا مخفی از آن نسوان مسلسل کرده بیارند
مخدوم الملک از کمال خوف در راه قالب تهی کرده و دوستانش نعش
او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند و مال بسیار از خانه او بر آمده بخزانه
پادشاه رسید و عبدالنبی را بعد ورود بپای محاسبه در آورده حواله
شیخ ابوالفضل نموده در قید بمرد چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود
شیخ ابوالفضل متهم شد که عمداً او را کشته است و این مذهب الهی که آتش
عیز متناهی خلق خدا در آن بود تا عهد جهانگیر رواج داشت باز از عهد
شاه جهان تعقب مذهب شروع شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت
از تقریر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملا احمد
بکاشتن مستحفظان از شیخ ابوالفضل و برادرش که بعمل آمده و در ذکر
کشته شدنش بدست فولاد برلاس گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش مینماید
والعلم عندالله

والعلم

تاج الدین بن محاسن

تاج الدین

پسر احمد دمشقی از بنی محاسن که در بلده دمشق طایفه مشهور
میباشند و اعتقاد اهالی انجا در حق انطایفه این است که
نسب ایشان بفرعونی از فراعنه مملکت مصر میرسد
تاج الدین مذکور مولداً و مسکناً از شهر دمشق میباشد
وی در عصر خود باانکه از جمله معتبرین و متعینین آن صنف بشمار
میرفت و بکثرت ثروت و مال و مکنت از اقران خویش
امتیازی داشت در فنون عربیت و صناعات ادبیه
استادی کامل محسوب میکردید و با اشتغال بکار بازرگانی
انی از مذاکره علمیه و مباحثه ادوات ادب فراغت نداشت
ولادت وی در سال نهصد و نود هجری روی داد و تحصیل علم در
موطن خویش نمود ولی برای تجارت بقطر مصری و اقلیم حجاز
مسافرت کرد و از قبول خواص و وجاهت ما بین ابنا جنس
حظی عظیم و قسمتی وافر بهم سانید و دختر عالم کامل ادیب
متبحر حسن بورینی صاحب تصانیف و اشعار را که از فحول
افاضل آنعصر بوده و از نامش کتب رجال ما بعد الالف و تواریخ
آن قرون مشحونست بحباله نکاح در آورد و اینمعنی بر اعتبار
و اشتهار او در میان اجله علما مائه حادیعشر هجری دلیلی است
روشن علامه محبی در خلاصة الاثر شرح احوال تاج الدین مذکور را
مسطور ساخته میکوید کان احد اعیان التجار
المیاسیر و کان مع ثروته لاینفک عن المذاکره

ومیگوید تاج الدین شعر نیکوی مطبوع میگفت ودر منظومات وی امارت تصنع وعلامت تکلف نبود از جمله شعراو این سه بیت است که در زمان توقف قاهره مصر اظهار تشوق بدمشق شام نموده فرموده است

منذ فارقت جلقا وربا ها
لم تذق مقلتی لذیذ کراها

ولسکانها الاحبة عندی
فرط شوق بحیث لا یتناهی

فسقی الله ربعها کل غیث
وحمی الله اهلها وحماها

یعنی از وقتیکه من از دمشق شام وپشته های سبزه زارهای آن جدا شده ام دیده ام خواب لذیذ وراحت خوش نچشیده است ساکنان انشهر را که دوستان من میباشند شوقی مفرط دارم که برای انشوق نهایت وپایانی نیست خداوند تعالی بسر منزل آن موطن مبارک هر باران رحمت را بریزاند واهل آنرا با خود از هر مکروه نگاه دارد

وهم از منظومات مطبوعه تاج الدین است که بیکی از دوستان نوشته

یا احبای والمحب ذکود هل لایام وصلنا من رجوع
وتری العین منکم جمع شمل مثلما کان حالة التودیع

یعنی ای دوستان من دوست بسیار یاد آورنده است

آیا زمان وصال را رجعتی وبازگشتی خواهد بود وایا چشم دیگر باره تفرق وپراکندگی شمارا فراهم ومجتمع خواهد دید مثل آن اجتماعی که در وقت وداع من حاصل بود

ووقتی برای یکی از علما سجاده بر سبیل هدیت فرستاده این دو شعر را بوی نوشته بود

مولای قد ارسلت سجادة
هدیة من بعض انعامکم

فلتقبلوها اذ مرادی بان
تنوب فی تقبیل اقدامکم

یعنی ای مولای من سجاده فرستادم بعنوان تحفه وارمغانی که در حقیقت خود از انعام شماست که بشما باز گردانیده ام این هدیه را بپذیرید چه مراد من انست که در بوسیدن قدمهای شما نایب من بوده باشد واین دو شعر را در مقام تقریظ دیوان ابوبکر جوهری نوشته

طالعت هذا السفر فی لیلة
سامرت فیها البدر والمشتری

ورأیته عقدا ثمینا ولا
تستنکر العقد من الجوهری

یعنی اینکتاب را در شبی مطالعه کردم که در انشب با ماه تمام وستاره مشتری هم سخن بودم وبا کواکب آسمان بیتوته بجای آوردم واینکتاب را رشته از گوهر قیمتین وسلکی از

احجار کریمه یافتم واز جوهری که لقب خداوندان دیوانست
عقد پر گوهر ورشتهٔ جواهر بدیع وبعید نیست وهم از منظومات
تاج الدین مذکور است که در صدر مکتوبی از مصر بفرزند دانشمند
محمد بن احمد که منصب خطابت جامع بنی امیه داشته

ابدًا الیک تشوّقی یتزاید
ولدیک من صدق المحبة شاهد
والیّةَ انّ البعاد لمتلفی
ان دام مایبدی النوی ویکابد
کم ذا اعلّل حرّ قلبی بالمنی
فیعیده من طول نأیک عائد
جار الزمان علیّ فی احکامه
ولطالما شکت الزمان اساود
والدهر حاول ان یصدّع شملنا
فامتدّ منه للتفرّق ساعد
یالیت شعری هل یروق وطالما
الفتیه لا ولی الکمال یعاند
اشکو للمولی الذی الطافه
تزوی الخطوب اذا اتت وتساعد

یعنی شوق من بسوی تو همی در تزاید است ومرا خود نزد
تو بر صدق دعوی دوستی ومحبت گواهی است سوگند
یاد میکنم که دوری وهجران مرا خواهد تلف ساخت اگر آنچه

از دست فراق بصد ورمیرسد ومن از سختی هجر میکشم دوام
پیدا کند تا چند سوزش دل مرا خواهد تلف ساخت اگر آنچه
از دست فراق بصد ورمیرسد ومن از سختی هجر میکشم دوام
پیدا کند تا چند سوزش دل را باماني واماال مشغول سازم
وتاب شعله درونی را بآب تعلل تسکین بدهم وهمی درازی
زمان هجران عود کند وآن آتش سوزان از دیگر باره بدل عود
دهد روز کار در حکم خویش که بمن رانده است جور وستم نموده
ودر حق من از میزان معدلت روی تافته ای بسا بزرگان
که از جور وظلم زمانه شاکی بوده اند چرخ همی خواست
تا اجتماع ما را اکنون بسنگ تفرقه پراکنده سازد لاجرم بازوی
فراق برافراخت وما دوستان را هر یک بجائی انداخت
ایکاش میدانستم که آیا چرخ بما رحم خواهد کرد ورقت
خواهد نمود واز روزگاران دراز است که دیده ام چرخ با
خداوندان کمال در می اندازد ودشمنی میورزد شکایت
او را بحضور بزرگواری میکنم که لطفهای وی حوادث ومکاره را
در هنگام طروق ونزول جمع مینماید وکسانی را که بسوانح
دهر وبلیات چرخ گرفتارند مساعدت میفرمایند
همانا از اینجا بمدح فرزند خویش تخلص کرده وبنظم ستایش
او پرداخته است   تاج الدین مزبور را پسری دیگر بود
موسوم بعبد الرحیم که او هم نظیر برادرش محمد از علماء
دمشق محسوب میگردید وبرادرزاده اش یحیی نیز از فضلا

قرن یازدهم است این هردو پسر تاج الدین و برادرزاده اش را
با جمیعهم علامه محبی در خلاصة الاثر ترجمه فرموده هم او میگوید
که در یکی بمجامیع بنظر رسید که آل محاسن از نسل یکی از فراعنه
مصر میباشند و صاحب المجموع نوشته بود که از جمله دلائل
ظهور این انتساب شعر فاضل متبحر ابوالمعالی درویش محمد
طالوییست که چون تاج الدین بن احمد صاحب این عنوان
دختر علامه جلیل استاد ادباء العصر حسن بورینی را بعقد خویش
در آورده اینده و شعر انشاد فرمود

بارك الله للحسن   ولبوران في الختن
یابن فرعون قد ظفرت   ولكن ببنت من

یعنی خدا بحسن این وصلت را و بوران این داماد را مبارک
کند ای پسر فرعون دست یافتی اما بدختر چه کسی شاید
در خطاب تاج الدین است بیابن فرعون پس معلوم میشود
که نسبت بنی محاسن بفرعون در انعهد معروف بوده است
وابوالمعالی درویش محمد طالوی در اینده و شعر هنری سخت
شگفت ظاهر ساخته است چه وی در دو شعر محمد بن حازم
باهلی تصرفی در کمال لطف نموده و بحال این مصاهرت مطابق
ساخته است   و قول محمد بن حازم چنین است که در فقرهٔ
تزویج مامون بوران دختر حسن بن سهل گفت

بارك الله للحسن   ولبوران في الختن
یابن هرون قد ظفرت   ولكن ببنت من

ابوالمعالی

ابوالمعالی بوران را بورین کرده که همانا اسم جد علامهٔ
مذکور است   و ابن هرون را ابن فرعون ساخته و از
حسن علامه بورینی را اراده نموده   و از اینجا امر مصاهرت
تاج الدین را با بورینی بروجهی مذکور داشته که نه در مدح
ظهور دارد و نه در هجا چنانکه از عبدالله مامون خلیفه منقولست
که چون بعد از تزویج بوران اینده و شعر ابن حازم را شنید
گفت   والله ما ندری خیرا اراد ام شرا
یعنی بخدا نمیدانم این شاعر ما را بوصلت حسن ستوده است
و یا هجو نموده چه از لفظ (ببنت من) هر دو معنی را میتوان
اراده کرد قصهٔ تزویج مامون بوران اگرچه از مستفیضات
و مشهوراتست اما مناسبت مقام را محض انتعاش قلوب
مطالعه کنندگان سطری چند از القصه در ذیل این دو بیت
ملیح باز مینمائیم   مولانا احمد شهید تتوی الشهیر بقاضی زاده
میگوید سال دویستم از رحلت را که سنه عشر و مائتین از
هجرت بوده باشد سنة العرس یعنی سال عروسی خوانند
چراکه مامون در اینسال دختر خود ام الفضل را با امام محمد تقی
جواد خلف امام رضا علیهما السلام داد و بوران دختر حسن
ابن سهل را بنکاح خود در آورد انگاه بتفصیل اراده مامون را
در باب تزویج ام الفضل بحضرت جواد و انکار عباسیان
و تبانی طرفین بر مناظره یحیی بن اکثم با آن بزرگوار و
غلبه وی بر ابن اکثم در حضور مامون و جمیع حاضران عباسیه

نقل میکنند و در آخر میفرماید و در همین مجلس بود که مامون دختر
حسن بن سهل را بعقد خویش در آورد و حسن جشنی آراست
که در زمان جاهلیت و اسلام اثر اکسی نشان نمیداده و از
جمله تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک
که مشتمل بود بر کاغذ پارهائی که در آن اسامی ضیاع و نامهای
کنیزان و غلامان نوشته بودند بر بنی هاشم و اعیان و امرا
بپاشند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی شد املاک
بوکیل حسن رجوع نموده انچه در آن رقعه بود از وی میگرفت
و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضهای عنبر نثار
میکرد و در شب زفاف هزار دانه مروارید که هر یکی برابر و شبیه
تخم گنجشک بود در بارکشی زرین نهاده در وقتی که پوران را
بخدمت مامون آوردند بر سر وی یعنی خلیفه ریختند و مامون
بر بساط زربفت نشسته بود چون نظرش بر آن مروارید
افتاد گفت قاتل الله ابانواس گویا در این مجلس حاضر بوده است
که گفته

کان کبری وصغری من فواقعها
حصباء در علی ارض من الذهب

یعنی گویا بزرگ و خورد از حبابهای شراب که بر روی جام
برجسته اند سنگریزهای مروارید است که بر زمینه زرین ریخته
و پاشیده شده باشد بعد از آن گفت که آن مرواریدها را
جمع کرده در آنخانه نهادند گفتند ای خلیفه اینها را برای آن

نثار

نثار کردیم که کنیزان و مشاطگان برچینند مامون گفت
من بهای آن باشان میدهم آنگاه تمام آن مرواریدها را
در دامن پوران ریخت که این از آن تو است و هر حاجتی
که داری بخواه پوران از شرمندگی سر در پیش انداخته بود
اخر الامر جده پوران که همراه او بود و زبیده خواتون مادر
محمد امین گفتند ای دختر از سید خود آنچه حاجت داری
بخواه بوران گفت که حاجت من آنست که خلیفه عم خود ابراهیم
ابن مهدی را بمقام عنایت در آورده بمرتبه ارجمند رساند
مامون گفت چنین کردم باز سؤالی که داری بگو گفت ای امیر
حاجت دیگر آنکه زبیده خواتون را رخصت زیارت حرمین
ارزانی فرمای گفت رخصت دادم گویند در شب
عروسی شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین بوزن ده
من نهاده بودند و بمجلس مامون در آوردند مامون بر آن
انکار کرده گفت این اسراف است و هفده روز مامون در
آنجا بود که حسن جمیع مایحتاج لشکر او از طعام و علیق الدواب
مرتب میداشت حتی کاربانان و ملاحان در آن ایام از
فکر خود و کاروان فارغ بودند چون مامون از آنجا متوجه
بغداد گشت فرمود که خراج یکساله فارس و اهواز را نقد
کرده بخزانه دار حسن بسپارند انتهی
بالجمله تاج الدین بن محاسن صاحب این ترجمه هفتاد سال
عمر یافت چه ولادت او در هفصد و نود هجری اتفاق افتاد

و در سال یکهزار و شصت هجری درگذشت و در مقبره
باب الصغیر بخاک سپرده شد

شیخ تاج الدین بن زکریا بن سلطان عثمانی نقشبندی هندی

شیخ طریقت فرقه نقشبندیه از سلاسل صوفیه بود و در عصر
خویش رابطهٔ ارشاد و تسلیک اهل طلب و اصحاب فقر و واسطه
نیل فیوض و امدادات نشأهٔ غیب محسوب میگردید صحبت
جمعی کثیر از مشایخ طریقت را دریافته ولی تربیت و تکمیلش
در خدمت شیخ اجل اله بخش هندی صورت تحقق پذیرفته است
وی مصنفات نغز و رسائل لطیفه دارد از آنجمله است رساله
در طریق سادات و اساتید فرقه نقشبندیه در آن رساله آداب
و دستور العمل این طایفه شرح داده و کلمات قدسیه مأثوره از
حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی را جمع نموده و بر آنها بیان
و شرح نگاشته و کیفیت سلوک نقشبندیانرا که خواجه عبدالخالق
در طی النخبان اشاره آورده تشریح و تصریح فرموده است
و دیگر صراط مستقیم و نفحات الهیه در موعظهٔ نفس زکیه
و دیگر تعریب نفحات الانس از تصانیف مولا عبدالرحمن
عارف جامی و تعریب رشحات این دو کتاب شریف را
از لغت پارسی بعربی نقل نموده است شیخ تاج الدین
مریدان بسیار و شاگردان بیشمار داشت خلقی وافر حلقه

ارادت او را بگوش افکندند و غاشیه متابعت و اقتفاء وی
بدوش کشیدند و در طریقه فرقه نقشبندیه بدستگیری او
پای گذاردند و قدم زدند از مشهورین ملازمان او و متعارفین
عرفاء زمان او که تلمذ وی اختیار کردند استاد احمد ابوالوفا است
که از افاضل قرن یازدهم هجرت بود و شیخ موسی پسر
استاد احمد مزبور و شیخ محمد میرزا و امیر یحیی بن علی پاشا
و جمع کثیر دیگر که هم از معتبرین و متعینین العصر بودند شرح احوال
و ترجمهٔ سیرهٔ وی را شاگرد رشیدش سید محمود بن اشرف حسینی در
رساله مخصوصه شرح داده است مسماة تحفة السالکین فی ذکر
تاج العارفین سید در آن رساله میگوید خود از حضرت شیخ تاج الدین
شنیدم که میفرمود من در اوایل حال و بدایت امر بعد از آنکه
بواسطهٔ حضرت خضر علیه السلام بسعادت توبه رسیدم چون
هنگامه غلبهٔ ذوق و استیلاء جذبات بود از پی ادراک صحبت
پیری کامل و استادی مکمل بسیاحت برآمدم و بهر دیار که احتمال
نجاح حاجت و ظفر مطلوب میدادم عبور مینمودم و در خلال آن
احوال بنای کار من بر حسب التزام و عهدی اکید بر اموری که در کتب
مشایخ و نوشتجات مرشدان بزرگ مضبوط گردیده است
بود که فرموده اند تا مرید بشیخی و پیری نرسیده است بنای
معامله و سلوکش باید بر این امور بوده باشد و چون باستادی
کامل و پیری مکمل و مرشدی واصل برسید آنچه او دستور العمل
میدهد باید معمول دارد و تخطی روا ندارد و در این اوقات

ارواح مشایخ و روانهای مقدس بزرگان برای من نمودار
میگردیدند و کشف صحیح حاصل میآمد پس در طی زمان سیاحت
ببلدهٔ اجمیر که تربت مطهر قطب العصر شیخ معین الدین چشتی
آنجاست درآمدم روح مقدس معین الدین نزد من حاضر گردید
مرا طریق نفی و اثبات بر کیفیتی که مخصوص سلسلهٔ چشتیه است
و آنرا حبس الانفاس می نامند تعلیم و تلقین فرمود و گفت
بر همین وتیره جلوس میکن و استعمال ذکر مینمای و اینکار را باید در بلدهٔ
باکور که مزار شیخ حمید الدین باکوری از جملهٔ شاگردان من آنجاست
مجری داری و هم روح پاک آن شیخ بزرگ با من فرمود که
من پس از مدتی مدید محض خاطر تو اینجا آمدم وگرنه خود در مکهٔ معظمه
میباشم و از جهة بدعتهای شنیع که بر سر مزار و تربت من بظهور
میرسانند بدینمقام گذر نمیکنم و توقف نمیآرم پس من بموجب
فرمان حضرت شیخ معین الدین چشتی بسمت بلدهٔ باکور روانه
گردیدم و آنجا بمعامله و ریاضت مشغول شدم و احیاناً قبر شیخ
حمید الدین را زیارت میکردم و از روحانیت وی آداب طریق
می آموختم پس انوار و تجلیات و احوال موافق مشی و سلوک
فرقهٔ چشتیه بر من نمودار میگردید و در انسال برای اربعین
و ریاضت و اذکار بخلوتی می نشستم که داخل سه خانه تاریک
بود و با این وصف نوری برای من طالع میگردید که فروغ آن
از خورشید نمیماند و در میان شب تار در میان چنان خلوتی
تاریک بر حالیکه درهای هر سه خانه را بسته بودم بسان روز

روشنی میداد که من بر تابش و پرتو آن قرآن تلاوت میکردم
و از برای من انسی بدان نور بهم رسید پس روزی براهی میگذشتم
مردی را دیدم که رساله در نزد اوست چون در آنرساله نظر نمودم
دیدم نوشته است که

ان بعض الناس یحصل لهم فی اوان الذکر نور فیغترون بها

یعنی برخی از مردم را در حال ذکر نوری نمودار میشود و ایشان
بان نور مغرور میگردند که همانا بدرجهٔ کاملین و رتبهٔ واصلین
فایز شدیم همینکه من این عبارت را خواندم آن شخص در حال
آنرساله را بگرفت و از نظر غایب شد من ملتفت شدم که این
ارشادی بود مرا از جانب آن شخص آنگاه یک روز نزدیک
مزار شیخ حمید الدین نشسته بودم ناگاه روان مقدس آن
بزرگوار حاضر گردید و خواست تا مرا خرقهٔ اجازت عطا فرماید
و میخواست که این اراده او بدست یکی از کسانیکه سند خلافت
او را داشتند واقع شود من عرض کردم میخواهم باین کرامت
فرا رسیده باشم مگر خود از دست مبارکت فرمود این خواهش بر
خلاف سنت جاریهٔ پروردگار است که من از نشاهٔ برزخیه
در عالم ناسوت چنین تصرف بظهور رسانم ناگزیر باید این
تشریف بفرمان و اشارت من بدست یکی از اخیار خلفای من
جاری گردد پس من دستوری یافته در طلب پیری کامل و مرشدی
واصل شدم و در دشت و کوهسار و هر پست و بلند تکاپو
درآمدم و بسیاری از مشایخ را میدیدم و معتقد نمیگردیدم

از جمله شیخ نظام الدین باکوری که از مشایخ چشتیه بود
میخواست که مراد ستگیری کند اتفاق نیفتاد تا انکه تشیخ جلیل
الله بخش رسیدم دیدم اورا کسیکه می طلبیدم نهایت اعتقاد
وکمال ارادت بملازمان انبزرگوار حاصل کردید و شیخ نیز مرا بحسن
قبول تلقی فرمود ومرا بشاکردی ومریدی بپذیرفت و
کفت من از دیر کاهیست که انتظار تورا میبرم واز طریقه
شیخ الله بخش آن بود که تا مریدرا در خدمات ناهموار وریاضات
شکین که بر طبع خود بین ونفس سرکش ملایم نیست بکار نمیفرمود
تلقین ذکر نمینمود ودستور عمل نمیداد چراکه در طریقت مشایخ
نقشبندیه تصفیه بر تزکیه مقدم است برخلاف اکثر مشایخ
طریقت که تزکیه را بر تصفیه مقدم میدارند پیران نقشبندیه
میفرمایند بعد از انکه انسان بتوجه کامل وحضور صادق بتصفیه
پرداخت در اندک زمانی بمدد جذبه رحمانی اورا چندان
تزکیه حاصل میشود که از ریاضات وسیاسات بسالها میسر
نمیکردد چه نزد مشایخ این طریقه جذبه بر سلوک متقدم است
ومشی وسلوک ایشان مستدیر میباشد نه مستطیل ومیکویند
اول قدم سالک در حیرت وفنا است خواجه بهاالدین
نقشبند میفرماید بدایت ما نهایت دیکران است وهم وی
کفته شناسائی حق ومقام معرفت بر بهاء الدین حرام است
چنانچه اغاز وانجام بایزید بسطامی نباشد وخواجه عبید الله
احرار فرموده است که اعتقاد پیشینیان وانس بکلمات ایشان

شاید

تاج الدین نقشبندی

شاید بعضی را براه انکار این کفتار برد ورفتار دوری وسلوک
مستدیر مارا قبول نکند با انکه از طریق شرع ولسان رسول
وراه سمع چیزی که منافی این سخن باشد بما نرسیده است
بلکه حدیث مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر
ام اخره دلیل صحت اینداعوی ومؤید صدق اینکلام
میباشد باری شیخ تاج الدین لشرحی که سید محمود بن
اشرف حسنی در رساله تحفة السالکین آورده میکوید پس من
برحسب دستور شیخ الله بخش که فرمود یا شیخ تاج روش
ما آنست که تا مرید هیزم وآب از برای مطبخ نانکشد بتلقین
ذکر نخواهد رسید تو نیز تا سه ماه مشغول اینکار میباش مشغول
هیزم کشی وآب آوری بودم راوی میکوید مردم آن بلد
میکفتند زمانی که شیخ تاج الدین بریاضت خدمت مطبخ مشغول
بود از وی کارها برخلاف معهود نوع بشر وافعال خارق
طبیعت عالم مشاهد میکردید مثلا بارکران برا تب فزونتر
از اندازه توان خویش بدوش میاورد وکوزه اب که بر سر
میکذاشت همه میدیدیم که مقدار یک ذراع از سروی
بالاتر است وبرسر او متصل نیست اما این کرامت انفصال
جره آب را خود از وی پرسیدیم کفت من ملتفت نبودم
شاید راست باشد الحاصل چون سه ماه بروی چنین کذشت
وزمان خدمت مطبخ بسر آمد شیخ الله بخش باوی خطاب کرد
که قدتم امرک ثم الله اشتغل بالذکر

یعنی کار خدمت تو بانجام رسید اینک بنام خدا مشغول یاد
الهی باش امر شیخ بخدمت مطبخ در باطن بود و حکم او باشتغال
ذکر در ظاهر پس ذکر عشقیه را با وی تلقین کرد و او مشغول بود تا
در خدمت شیخ الهبخش برتبهٔ کمال و مقام تکمیل نایل گردید
سید محمود بن اشرف نوشته است که سید و مولای من شیخ تاج الدین
ده سال خدمتی شیخ الهبخش کرد که از حد طاقت بشر بیرون بود
پس شیخ مذکور او را اجازهٔ ارشاد مریدان داد و تاج الدین
خود میفرمود انچه را که شیخ الهبخش با من بشارت داده بود
حاصل گردید ولی حصول آن بتدریج و بعد از انتظار امور بود
و هم خود فرموده است که خدمت کردن شیخ برای من
بیشتر سود می بخشید تا ذکر نمودن و آنچه یافتم و بهر چه رسیدم
از احوال در حین خدمت و مقارن آن بود بالجمله شیخ تاج الدین
در میان مریدان شیخ الهبخش باعلی درجه اشتهار و اعتبار
واصل گردید و رتبهٔ صدور خوارق و ظهور کرامات برای او
حاصل آمد از جملهٔ کرامات و خوارق عادت که در حق او دیده
و نوشته اند یکی آنست که یک روز در شهر امروهه بمراقبت نشسته
بود پس سر برداشت و از وی نوری درخشید و بر درخت اناری
که در آنمکان بود بتافت از انوقت باز آن درخت با بر و برگش
یکجا تریاقی بود مجرب که مردم از بیماریها و ناخوشیها بدان
استشفا میکردند و این معنی در اندرخت ظاهر بود تا از بیخ برافتاد
و هم گویند که حضرت شیخ تاج الدین یک روز بگاه قیلوله داخل

سرای خود گردید و بر سریری که داشت بخفت و یاران او
بیرون آمدند و بعد از ساعتی که برای ادراک حضور شیخ وارد
سرای گردیدند ویرا ندیدند و متحیر شدند زمانی نگذشت که
دیدند شیخ در جای خویش حاضر است و بر سریر خفته پس
در پیش روی همه حاضران از فراز تخت برخاست و مشغول
نماز گردید و کسی را استطاعت سؤال از سر آن غیبت و حضور
نشد صاحب رسالهٔ تحفة السالکین میگوید شنیدم که شیخ تاج الدین را
دختری بود خورد سال وقتی آن کودک بیمار شد و در ایام مرض
یک روز شیخ وضو میساخت خدا تعالی آن صغیره را الهام نمود
که از آب غساله پایهای پدر خویش بنوشد پس چنین کرد و در وقت
عافیت یافت و هم شنیدم که وقتی حضرت شیخ تاج الدین
با اصحاب و احباب نشسته بود و در معارف و حقایق سخن
میفرمود و در اثنا مطارحه و محاورت با حاضران مزاح و مطایبه
میکرد پس بر خاطر یکی از حاضران خلجان کرد که مرشد
کامل را خوش منشی و شوخ وشی شایسته نیست شیخ بمجرد
خطور این اعتراض بر ضمیر آنمرید روی خطاب با وی داشت
و گفت طیبت و مزاح از سنت و سیرت سید المرسلین صلعم
علیه و آله است آنبزرگوار با یاران مزاح میفرمودند آنگاه قصهٔ
ابن ام مکتوم و خندیدن صحابه را در نماز باز نمود و این
اطلاع بر ضمایر و اشراف بر خطرات خواطر از دلایل کشف و امارات
مقام صدور کرامات است و گویند یکی از ارباب مکاشفه

مریدی از تبعهٔ شیخ تاج الدین را باموری بشارت داده
بود و انمرید در وقتیکه شیخ تاج الدین بمکه معظم مشرف
گردید همراه وی بود پس یک روز از قلب او خطور کرد
که از بشارات انمرد مکاشف اثری پیدا نیست بمحض عبور
این خاطر بر ضمیر او متوجه جناب شیخ تاج الدین گردید
که سر تخلف بشارات انشخص مکاشف از وی بپرسد
شیخ تاج الدین پیش از انکه وی اظهار چیزی کند فرمود اگر
یکی از اولیا حق یکی را بچیزی نوید دهد البته راست
خواهد بود و صدق بشارت حکما بظهور خواهد رسید هرچند
بعد از ده سال یا دوازده سال بوده باشد انمرد چون
اشراف و اطلاع شیخ را احساس کرد خاطرش بیارمید
و شک از دلش زایل گردید   هم سید محمود بن اشرف
میفرماید که من خود از حضرت شیخ تاج الدین شنیدم که گفت
در یکی از سفرها بمنزلی رسیده با اصحاب نشسته مشغول مراقبه
بودم که شخصی ناشناس داخل حلقه حاضران گردید و نزدیک
من شده بر دست و پای من بوسه داد و گفت من شخصی
از جماعت جنیان میباشم و سکنی ما در این مکان است
و ما چون طریقه شما را دیدیم شما را دوست داشتیم اینک
میخواهم که بر طریقت خویش مرا ارشاد فرمائی پس من بر حسب
استدعای او طریقه نقشبندیه را تلقین او کردم و او همه روزه
حاضر حلقه میگردید ولی جز من احدی وی را ابصار و مشاهدت

نمیکرد

نمیکرد و او میگفت هر وقت مرا بخواهید که حاضر شوم اسم
مرا بر ورقه بنگارید و در زیر پاهای خود بگذارید که در ساعت
حاضر میگردم   و هم از ان شیخ جلیل استماع افتاد
که میفرمود در سفری که بسمت کشمیر میرفتیم یکی از جنیان
نزد من حاضر شده اخذ طریقت نمود و میخواست تا خاصیت
نباتات و عقاقیر و اعشاب بر من عرضه دارد من نخواستم
گویند آن جنی همواره ملازم خدمت و صحبت شیخ تاج الدین
بود ولی شیخ را از حضور وی نفرتی در طبع لطیف حاصل
می آمد و می فرمود جزء ناری بر مزاج این جنس غالب است
همراهی و اختلاط اینها از اوصاف رذیله و اخلاق ردیه
آنچه را که متولد از جزء ناری میشود مثل غضب و تکبر و امثالها
موجب میشود پس من خواستم حیلتی کنم که او را از خویشتن دور
سازم گفتم از جنس جنیان زنی برای من بخواه گفت من خود
خواهری دارم خوش روی و بی نظیر الا آنکه نخست حکایتی
باید معروض دارم آنگاه رای رای حضرت شیخ است
همانا الفت و انس میان آدمی و پری در نهایت تعسر و اشکال است
چرا که از جماعت جن بر حسب خلقت ایشان حرکات و افعالی
صادر میشود که انسان حقیقت آنها را نمیداند و صبر نمیتواند
کرد لاجرم اسباب نزاع و جدال لایزال ما بین ایشان
قایم خواهد بود در انمکانی که ما میباشیم یکی از صلحا و اولیا بود
از ما دختری خواست و فرزندی از ایشان پدید آمد یک روز

آنشخص آتش می افروخت همینکه مشتعل شد فرزندرا در آتش
افکند آنشخص صبوری نمود و چیزی نگفت تا آنکه فرزندی
دیگر ایشانرا هم سید او را نیز بسبک داد پدر باز صبوری کرد
و اعتراض نیاورد فرزند ثالث را نیز بروجه دیگر که بخاطر
ندارم در نظر پدر نابود نمود آنشخص را دیگر توان تحمل نماند و سخت
خشم گرفت و بانگ بروی زد که سه فرزند مرا هلاک ساختی
شیخ در حال هر سه فرزند او را حاضر کرد و گفت اینها را هلاک نکردم بلکه
برای تربیت ببعضی از برادران سپرده بودم اینک فرزندان
خویشتن بگیر و بیارام که مرا دیگر با تو نشستن امکان نخواهد پذیرفت
این بگفت و از نزد شوی بپرید و با اینگونه ماجریات حضرت
شیخ راچگونه رغبت همسری پریان در خاطر خاطر خواهد خلید
هم سید محمود بن اشرف میگوید شنیدم که زمانیکه شیخ تاج الدین
در امروهه بود یکی از زنان صالحه از اهالی مشرق زمین که بشیخ
معتقد بود مریض گردید و بحضرت شیخ التجا کرد که برای بهبودی
وی توجهی فرماید شیخ بعیادت آن زن رفت و بر حالت
او رقت آورد که دید بر موت مشرف است پس او را در ضمن خویش
گرفت و در حال شفا یافت و اینعمل را اخذ فی الضمن میگویند
کاریست در میان مشایخ نقشبندیان معمول که بیمار را در ضمن خویشتن
گرفته بهبودی میرسانند و شرط اینعمل در نزد اینجماعت آنست
که قبل از نزول ملک الموت متقبل شود چه اگر ملک الموت نزول
فرموده باشد باید لامحاله قبض روحی بفرماید پس اگر آن بیماررا

بعد از نزول ملک در ضمن بگیرد باید بموت بدل و عوضی بجای
او توطین کنند چنانکه مشهور است و مسلم که خواجه خاموش
قدس الله سره یکی از علما را در ضمن خویش بگرفت و در ساعت
شفا یافت شیخ تاج الدین میفرموده است در یکی از ساعات
و اوقاتی که دعا در آنها رد نمیشود خدا را به حاجت خوانده ام
و هر سه مستجاب شده است یکی آنکه کسی را از جانب من گزندی
نرسد اگر چه باقتضا طبیعت بشریه بروی خشم گیرم دویم آنکه
کشف را از من زایل نماید سیم آنکه هر که را از اهل طریقت که اخذ
دستور عمل از من گرفته و مرید من گردیده باشد عاقبت نیک
نصیب نماید و بمقامی از درجات بزرگان نایل فرماید مگر آنکه
آنکس را منکر من سازد و از اعتقاد و ارادت بمن رویش
بگرداند که در این تقدیر هرچه در حق او خواسته باشد بظهور
رساند سید مذکور در رساله خویش میگوید همانا از اینکلام
شیخ تاج الدین ظاهر میشود که او را کشف و شهود حاصل نبود
و خود نیز میفرمود که شیخ و مرشد هر طالب یا صاحب مقام
کشف است و یا نیست اگر خداوند شهود و کشف بوده باشد
مرید را چون حالی پیش آید لازم نیست که بشیخ اظهار نماید چه او خود
بمقتضای دارائی مقام کشف از حالات مریدان مستحضر است
و هر که را هرچه لازم بوده باشد خواهد فرمود در اینصورت اگر مرید
عرض حال کند سوء ادبی را مرتکب شده است و اگر صاحب کشف
نیست باید مرید حال خویش که پیش آید اظهار و عرض نماید

وشیخ خود نیز از احوال ایشان پرسان بوده باشد امین سخن را
شیخ تاج الدین با مریدان منکفیت محض اشعار لزوم پرا خفا ر احوال
واز اینجا نیز مستفاد میشود که اورا کشف وشهود نبود لکن آنچه از
کیفیت سلوک او با مریدان واخبار از احوال ایشان محقق
میشود دانست که اورا اشراقی تام واطلاعی عظیم بر خواطر و
احوال بود خود مرا با آن بزرگوار ماجریاتی افتاد که هر یک دلیل
صدق این دعوی تواند شد وگوئیا این وقایع وامور یکه من
خود از اطلاع واشراف او مشاهدت کردم از عالم فراست
بود که اقوی وارفع از مقام کشف است بالجمله شیخ تاج الدین
در انواع علوم وفنون صناعات زحمتها کشیده بود ومتون
بسیار خوانده لکن بعد از غلبه جذبه بروی چندان از عالم صورت
ورسوم وعلوم آن ذاهل گردید که تمام آنصور علمیه از لوح خاطرش
محو گشت وپس از تصفیه کامل عکوس علمیه واشراقات صناعیه
بر مرآت خاطر قابلش تابیدن گرفت بحدیکه علمی نیست که اورا بر
دقایق آن وقوف کامل حاصل نباشد حتی اساتید هر علم چون
مقام اورا در لطائف ونکات فن خویش منگرند متحیر میمانند
وهکذا در سایر مدرکات غیر علمیه وصناعات متعارفه مثلا
اورا رساله ایست مخصوص در انواع اطعمه والوان خورشها
وکیفیت طبخ آنها ورساله ایست در علم فلاحت وچگونگی
غرس اشجار ورساله دیگر در علم طب ومعرفت خواص
نباتات ودر صناعت کتابت نیز دخلی تام وربطی

کامل

کامل دارد وقتی یکی از افاضل که در علم طب مهارتی
تمام وحذقی زاید الوصف داشت بروی در آمد ودر دقایق
فن خویش وعلم منطق وعلوم عقلانیه با او سخن در پیوست
وچون باستحضار ولیاقت تام واطلاع کامل شیخ برخورد
در حیرت افتاد وانمعنی موجب سعادت وی گشت که
داخل طریقت شد وبر روش مشایخ نقشبندیه بسلوک
افتاد از جمله مشایخ ومرشدان شیخ تاج الدین سید علی
ابن قوام هندی نقشبندیست که مولد ومسکن ومدفن او
ملک جانپور بود از بلاد هند که در شرقی دهلی بمسافت یکماه
راه افتاده است سید مزبور از اولیا مشهور میباشد واز
تصرفات عجیب وقوت جذب وی اموری در میان جمهور
مذکور میگردد بعضی از صلحا گفته است که در میان امت
محمدیه صلعم بعد از قطب ربانی شیخ عبد القادر گیلانی
از احدی چندان خوارق عادات وغرایب کرامات
وبدایع تصرفات بظهور نرسید که از سید علی بن قوام جانپوری
از جمله شیخ تاج الدین صاحب این عنوان میگوید از مردی
شنیدم که رسم سید علی بن قوام رحمة الله علیه آن بود که
در وقت ضحی خلوت میکرد ودر انهنگام بروی جذبه غالب
میآمد فلذا احدیرا در انحال نزد خویش راه نمیداد ومردم
همه این رسم معروف را از سید علیه الرحمه شنیده ودیده
بودند ودر وقت ضحی داخل خلوت او نمیشدند پس یکی در ضحی

قف معهود

از اعراب که همانا از اولاد استاد حضرت سید بوده است درو
بخلوت او ورود نمود و خادم خواست تا از دخول خلوت منع
کند نتوانست چه اعرابی بر منع وی عنایت نیاورد همینکه همهمهٔ
او بسمع سید رسید از داخل خلوت نداداد که کیستی اعرابی خویشتن را
تعرفه کرد و نام برد سید بانک بروی زد که یان بگریز و به پشت
درختی که اینجاست پناه بر وگرنه خواهی سوختن آنشخص از بیم بگریخت
و خودرا در پناه اندرخت انداخت پس ناگاه آتشی از باطن سید
زبانه کشید و در اندرخت بگرفت و تمام آن بسوخت و بجز ریشه
چیزی برجای نگذاشت ولی اعرابی سالم ماند وانیواقعه دلیل
نهایت اقتدار و کمال تصرفات اوست باری شیخ تاج الدین
از شیخ الهٔ بخش بطریقت عشقیه و طریقه قادریه و طریقه جشتیه
و طریقه داریه جمیعا مجاز بوده بلکه میگویند در باطن از جانب
رئیس هر طریقت اجازه داشته است صاحب تحفة السالکین
میگوید خود از شیخ تاج الدین شنیدم که فرمود من طریقت کبرویه را
از روحانیت شیخ نجم الدین کبری رضوان الله علیه گرفته در
ربع روزی سلوک ایشانرا بسر بردم و در اداب سلوک کبرویه
رساله مخصوص نگاشته و در انجا چنین مسطور داشته که مشی
وسلوک کبرویان بتمام اطوار سبعه تمام میگردد و در هر طوری
ده هزار حجاب طی میشود که سالک از آغاز تا انجام سلوک
هفتاد هزار حجاب را در خواهد سپرد و بمقام واصلان الی الله
خواهد رسید اگرچه شیخ تاج الدین از همه روساء طرائق در باطن

مجاز

و مجاز بوده است ولی مریدان را جز بسلوک نقشبندیه تسلیک
نمیفرمود وارشاد نمیداد در مکتوبی بیکی از اصحاب خویش
نوشته بود که اکابر نقشبندیه خداوند غیرت میباشند و
باینکه مشایخ و مرشدان طریقت ایشان بغیر مشی و آداب نقشبندیه
تسلیک نمایند رضا نمیدهند من خود پس از انکه از جانب خواجه
باقی بسلوک نقشبندیه مجاز گردیدم و تربیت مریدان
و تسلیک ایشان بطریقت نقشبندیه رخصت یافتم اگر کسی
نزد من میآمد و بر آئین عشقیه و یا غیر هم دستور عمل میخواست
من دریغ نمیداشتم و مقید نبودم که البته او را بطریق
نقشبندیه تسلیک فرمایم بلکه بهر طریقه که مرید خود طالب
میشد ارشاد میدادم و تربیت مینمودم تا انکه روزی روحانیت
غوث اعظم خواجه عبید الله احرار نزد خواجه محمد باقی حاضر
گردیده باو فرموده بود که شیخ تاج از مطبخ ما میخورد و
سپاس دیگران میگذارد ما او را از نسبت خویش خارج ساختیم
خواجه محمد باقی معروض داشته بود که این بار براو ببخشایید
که من او را باکاهانم آنگاه ماجری بمن نوشت و من دانستم
که بزرگان نقشبندیه غیورند و بر تسلیک و تربیت مریدان
بغیر طریقت ایشان راضی نمیشوند علامه مجی در سیاقت
انتساب شیخ تاج الدین بحضرت خواجه بهاالدین و سند
اتصال سلسله نقشبندیه در اخذ طریقت از حضرت رسالتپناه
صلی الله علیه وآله وسلم میگوید فله طریق النقشبندیة

من الخواجه محمد الباقی وله من الخوجه الاملتکن وله
من مولانا درویش محمد وله من مولانا محمد زاهد
وله من الغوث الاعظم عبید الله احرار وله من الشیخ
یعقوب الجرخی وله من حضرة الخوجه الکبیر بهاء الحق
والدین المعروف بنقشبند وله من امیر سید کلال
وله من الخوجه عبد الخالق الغجدوانی وله من قطب
الاقطاب الخوجه محمد بابا السماسی وله من حضرة
الخوجه علی الرامتینی وله من حضرة الخواجه محمد
الجر نغودی وله من الخوجه عارف دیوکری وله من
الشیخ یعقوب بن ایوب الهمدانی وله من الشیخ
ابی علی الفارمدی وله من الشیخ ابی الحسن الخرقانی
ومن سلطان العارفین ابی یزید البسطامی وله
من الامام جعفر الصادق وله من قاسم بن محمد
ابن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومن سلمان الفارسی
ومن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومن سید الکائنات
صلی الله علیه واله وسلم والنسبة الی الامام جعفر علی نسبة
الی علی کرم الله وجهه وفات شیخ تاج الدین قبل از غروب
یوم چهارشنبه هجدهم شهر جمادی الاولی از سال یکهزار و پنجاه
هجری در مکه اتفاق افتاد وصبح پنجشنبه در تربتی که در حیات خویش
بدامنه کوه قعیقعان برای خود اماده ساخته بود مدفون گردید
ضریحش در آنجا ظاهر است مردم برای زیارت و فاتحه قصد آن تربت
می کنند

تاج الدین کندی زید بن حسن بن سعید بغدادی مقری نحوی

کنیتش ابو الیمن واز بزرگان علمای ادب ونحو است در علم
قرائت ونحو وفنون ادبیه مهارت داشته ولادتش صباح
روز چهارشنبه بیست وپنجم شهر شعبان از سال پانصد وبیست
در بغداد روی داده وهم در آنجا نشو ونما نمود به تحصیل علوم واکتساب
آداب اشتغال جست پس از چندی از بغداد بدمشق مسافرت
کرده در آنجا توطن اختیار نمود وهم در آنجا وفات یافت
احمد بن خلکان گوید تاج الدین کندی در فنون آداب وحید
عصر خود بود شهرتش ما را از اطناب در وصف وی بی نیاز
دارد گروهی بسیار از مشایخ را دیدار کرده از ایشان علوم
فرا گرفت که از انجمله است شریف ابو السعادات سنجری
وابو محمد بن خشاب وابو منصور بن جوالیقی آخر زمان اقامتش
در بغداد سال پانصد وشصت وسه بود در این تاریخ بعهد
جوانی از بغداد مسافرت کرد روزگاری در شهر حلب توطن
نمود وامر معاش خود باین وسیله میگذرانید گوشت مطبوخ
وخشک را ابتیاع میکرد ببلاد روم میبرد از آنجا بجلب سعادت
کرد پس از چندی بدمشق انتقال جست امیر عز الدین فرخشاه
ابن شاهنشاه را که پسر برادر سلطان صلاح الدین یوسف بن
ایوب است مصاحب گردید در نزد وی اختصاص ومکانتی
تمام یافت ودر صحبت وی بدیار مصریه مسافرت کرد از خزائن
کتب انجا کتب نفیسه بسیاری تحصیل نمود انگاه بدمشق مراجعت

کرد و در انجا متوطن گردید طالبان علوم گردش فراهم شده
ازاو استفادت مینمودند و اورا کتاب مشیخه است بزرگ بر
ترتیب حروف معجم انرا مرتب ساخته هم ابن خلکان گوید
یکی از اصحاب تاج الدین مرا خبر داد گفت بر در سرای محمد بن
خشاب نحوی در بغداد نشسته بودم ابو القاسم زمخشری را
دیدم از نزد ابن خشاب بیرون امد بر حالی که با چوب مشی مینمود
زیرا که پای او از صدمت برف مقطوع گردیده بود و مردمان
بوی اشارت کرده میگفتند این زمخشریست و من خود بخط
تاج الدین دیدم در توصیف و تمجید زمخشری اینعبارات نوشته
بود كان الزمخشري اعلم فضلاء العجم بالعربية في زمانه
واكثرهم اكتسابا واطلاعا على كتبها وبه ختم فضلاؤهم
وكان متحققا بالاعتزال قدم علينا بغداد سنة ثلث
وثلثين وخمسمائه ورايت عند شيخنا ابي منصور بن
الجواليقي رحمه الله تعالى مرتين قاريا عليه بعض كتب
اللغة من فواتحها ومستجيزا لها لانه لم يكن على ما عنده
من العلم لقاء ولا رواية عفا الله عنه وعنا
یعنی زمخشری در زمان خود در فن عربیت اعلم فضلای عجم و
تحصیل و اطلاعش بکتب عربیت از همگان بیشتر بود و بوی فضلای
عجم ختم گردید و از روی تحقیق بر طریقه اعتزال مشی مینمود
در سال پانصد و سی و سه در بغداد بر ما وارد شد و من خود
او را دو مرتبه در مجلس استادم ابو منصور بن جوالیقی دیدار کردم

که بعض

که بعضی از کتب لغت را از اولش بر جوالیقی قرائت میکرد
و از او اجازت طلب مینمود زیرا زمخشری علمی را که نزد جوالیقی
بود استفادت نکرده و از او روایت نمینمود خداوند از او
و از ما عفو و اغماض نماید هم احمد بن خلکان گوید شیخ مهذب الدین
ابو طالب محمد که با بن خیمی معروفست این ابیات از تاج الدین
برای من انشاد نمود

دع المنجم يكبو في ضلالته ان ادعى علم ما يجري على الفلك
تفرد الله بالعلم القديم فلا الانسان يشركه فيه ولا الملك
اعد للرزق من اشراكه شركا وبئست العدتان الشرك والشرك

یعنی واگذار منجم را در گمراهی خود بر روی افتد اگر دانستن انچه را
که در فلک جاریست دعوی کند خداوند خود بعلم ازلی متفرد
و مخصوص است نه انسان را در ان علم با خدایتعالی شرکت است
و نه فرشته را منجم از روی شرک با خدای دام برای روزی
خود مهیا نموده و این دو بد تهیه و اسبابی است یکی برای خدا
شریک قرار دادن و دیگر دام نهادن هم ابن خلکان
گوید وقتی ابو شجاع بن دهان فرضی این ابیات برای
تاج الدین مکتوب کرد

يا زيد زادك ربي من مواهبه نعماء يقصر عن ادراكها الامل
لا غير الله حالا قد حباك بها ما دار بين النحاة الحال والبدل
النحو انت احق العالمين به اليس باسمك فيه يضرب المثل

یعنی ای زید زیاد کند خداوند من ترا از مواهب خود نعمتهائی

که ارزوی انسان از ادراک آنها قاصر باشد خداوند آنحال را که بتو موهبت کرده است تغییر ندهد مادام که در میان نجات لفظ حال و بدل دور میزند تو بعلم نحو سزاوارترین مردمانی آیا نه آنست مردمان در نحو بنام تو مثل زنند ومنجمله اشعار تاج الدین این ابیات که در زمان شیخوخیت و کبر سن انشاد نموده

ادی المرء یهوی ان تطول حیاته | وفی طولها ادهاق ذل وازهاق
تمنیت فی عصر الشبیبة اننی | اعمر والاعمار لا شک ارزاق
فلما اتانی ما تمنیت ساءنی | من العمر ما قد کنت اهوی واشتاق
یخیل لی عمری اذا کنت خالیا | رکوبی علی الاعناق والسیر اعناق
ویذکرنی مر النسیم وروحه | حفائر یعلوها من الترب اطباق
وها انا فی احدی وتسعین حجة | لها فی ارعاد مخوف وابراق
یقولون تریاق لمثلک نافع | وما لی الا رحمة الله تریاق

حاصل معنی ابیات گوید مرد دائم بسیم مایل آنست زندگانیش بطول انجامد و حال آنکه در طول زندگانی فرو رفتن در مذلت و تباهی است در عهد جوانی تمنا نمودم که زمان زندگانی من طول کشد و عمرها بدون شک روزیهائی است خداوند برای هرکس مقداری تقدیر نموده پس چون بمأمول خود رسیدم از زندگانی آنچه را که بدان مشتاق بودم مکروه خاطر من گردید مرا از حرکت سر که لازمهٔ طول عمر و علوسن است بهنگام خلوت اینک سنین عمرم نود و یک رسید و این سن را در من رعد و برقیست خوفناک است مرا گویند تریاق مانند تو را سود بخشد و برای من جز رحمت خدای تعالی تریاقی نیست مع الجمله تاج الدین روز دوشنبه ششم شوال سال ششصد و ... در دمشق وفات یافت و در همان روز او را در کوه قاسیون بخاک سپردند

قاسیون بفتح قاف و بعد از الف سین مکسوره مهمله و ضم یا و بعد از واو ساکنه نون کوهی است مشرف بر دمشق مردم دمشق مردگان خود را آنجا دفن کنند و در آن کوه جامع و مدرسها و رباطها چند است

جنید بن محمد بن جنید الخراز القواریری

از بزرگان عرفا و اجلاء علماست کنیتش ابوالقاسم اصلش از نهاوند است مولد و منشای وی بغداد بجلالت قدر و علو مرتبت در میان عرفا موصوف بفنون فضائل و صنوف علوم در میان اهل حال معروف واو در مائه سیم هجریه بر مدارج کمالات صوری و معنوی و مقامات فضایل ظاهری و باطنی ارتقا جست و چون هر طریقه و هر علمی در هر وقتی بوجود شخصی کمال پیدا میکند علم عرفان در آن مائه بوجود وی کمال یافت چنانکه پس از وی بیشتری از بزرگان این طبقه نسبت بوی درست کنند و او زیاده مقید بوده است بکتاب و سنت رسول و ذره از ظاهر شرع نبوی قدم خارج نمیگذاشته و در هیچ عملی از اعمال ظاهر و باطن نتوانستند علما و فقهای این عصر و یرا ایراد گرفت و زیاده محل وثوق هر طایفه از طوایف بوده است و استاد وی در علم فقه ابوثور ابراهیم بن خالد است که محمد بن ادریس شافعی هم در نزد وی تحصیل فقاهت نمود و بعضی گفته اند فقاهتش بر مذهب سفیان ثوری بود و نسبتش در عرفان بخال خود سری سقطی و حارث بن اسد المحاسبی است و شیخ محمد علی قصاب و با بسیاری از مشایخ بزرگ و علمای

جلیل صحبت داشته از جمله ابو العباس بن سریج
فقیه شافعیست که شرح حالش گذشت گویند که چون
ابو العباس بن سریج در مجلس تحقیق و تدریس
نشستی و از اصول و فروع سخن راندی بیانات و افی
و ایرادات کافی نمودی حاضرین و تلامیذ از
انگونه بیانات تعجب مینمودند و زبان تحقیق و آفرین
میکشودند میگفت آیا دانید که این نطق و بیان که مراست
و علمای دیگر را نیست سبب چیست گفتند بیان
فرمای گفت این از برکت مجالست و میمنت مصاحبت
ابو القاسم جنید است و نیز آورده اند که روزی
ابن سریح از جائی میگذشت که وی در میان صحاب
بافادت مشغول بود تلامیذ او پرسیدند که آیا جنید
آنچه میگوید از روی علم میگ[وید] گفت آن نمیدانم
اما این را میدانم که سخن او را صولت و صلابتی است
که حق بر زبانش جاری میشود چنانکه میخواهد یافعی
در مقو فیات سنه دویست و نود و هشت در ترجمه
العارف جلیل آورده ابو القاسم الجنید استاذ
الطریقه و حامل لواء الحقیقه سید الطایفه
تاج العارفین قطب العلوم کان شیخ وقته
و فرید عصره و کلامه فی الطریقه و اسرار
الحقیقه مشهور مدون صحب خاله السری السقطی

والحارث بن اسد المحاسبی وغیرهما من جلة
المشایخ و ممن صحبه من جلة الأئمه والأعلام
الأمه ابو العباس بن سریج الفقیه الشافعی
و تفقه علی ابی ثور صاحب الامام الشافعی
و قیل بل کان علی مذهب سفیان الثوری
صاحب تذکرة الاولیا که شرح حال وی را میگارد
بدینسان در حق وی نگاشته شیخ الشیوخ ابو القاسم
جنید بغدادی عالم بود و امام ائمه جهان و در انواع
علوم صورت و معنی کامل و در معاملات و ریاضات
و مکاشفات شامل و در کلمات لطیف و اشارات
عالی بر همه سبقت داشت و از اول حال تا آخر کار
پسندیده و محمود و مقبول همه فرق بود و جمله طوایف بر
پیشوائی او متفق بودند و سخن او در طریقت حجت است
و بهمه زبانها ستوده و هیچکس بخلاف سنت بر ظاهر
و باطن او انگشت نتوانست نهاد و اعتراض نتوانست
کرد و او مقتدای اهل تصوف و پیشوای اصحاب حال
بود و او را استاد الطایفه میخوانند و لسان القوم
گفته اند و اعرف المشایخ نوشته اند و طاوس
العلماء دانسته اند و سلطان المحققین پنداشته اند
در شریعت و طریقت بنهایت بود و در عشق و شور
بی نظیر و در محبت و حضور بی بدیل و بیشتر مشایخ بغداد

وارباب طریقت مذهب اورا داشته اند وطریق
او سکر است وصحو برخلاف طیفوریان که اصحاب
سلطان العارفین بایزیدند که طریق ایشان محو است و
اثبات واو درزمان خود مرجع ومُقتدای جمله مشایخ
طریقت بود واورا تصانیف بسیار است همه در
اشارات وحقایق ومعانی واو اول کسی است که
علم اشارت وتوحید منتشر کرد صحبت محاسبی یافته
وخواهرزاده سری سقطی وهم خال خودرا مرید بود همچنانکه
وقتی ازو پرسیدند که هیچ مریدرا از پیر درجه بلندتر بود
گفت آری جنیدرا درجه بالای درجه من است
وجنید همه درد وشوق وعشق بود ودر شیوه معرفت
وکشف توحید شانی رفیع داشت ودر مجاهده
ومشاهده وفقر آیتی بود انتهی صاحب نفحات
الانس گوید که وی از ائمه وسادات اینقوم است
وبسیاری از بزرگان این طبقه نسبت بوی درست
کنند مانند شیخ ابوسعید خراز وابومحمد رویم وابوالحسن
نوری وشیخ شبلی وغیرهم شیخ اجل ابوالعباس
ابن عطار گوید امامنا فی هذه العلم ومرجعنا
المقتدی به الجنید پیشوای ما در علم عرفان
وبازگشت وپیروی ما بجنید است وقتی خلیفه
بغداد رویم را گفت ای بی ادب گفت مرا بی ادب

توان

توان گفت که نیم روز با جنید صحبت داشته ام و
مرادش این بود که هرکس با جنید نیم روز صحبت داشته
باشد از وی ترک ادب نیاید چگونه بیشتر مصاحب باشد
شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل بصورت پیری توانستی
درآمدی بصورت جنید بودی وهم او گفته از این
طبقه سه تن بوده اند که ایشانرا چهارم نبوده
جنید ببغداد و وابوعبدالله جلا بشام و وابوعثمان حیری
بنیشابور در شئون فضل ومقامات علم وی یافعی
در مرآت الجنان آورده که چون عبدالله بن سعید بن
کلاب که از فضلای معاصر وی بوده کتابی در رد
بعضی از مذاهب دوره اسلام نگاشت وقتی یکی
از مشایخ از وی سؤال نمود آن کتاب که در رد
فرق مختلفه اسلامی نگاشتی آیا چیزی از تألیف
آن باقیست یا باتمام رسید گفت تمام فرق مختلفه
برشته تحریر درآمد الا طایفه که آنهارا صوفی گویند
که باید نگاشته شود آن شیخ بدو گفت اینک این
طبقه را امام وپیشوا امیست بهتر این است از وچیزی
سؤال کنی وچون اطلاع بر حالت این طبقه پیدا
نمائی تا از روی بصیرت آنچه باید وشاید بنگاری
وی مکتوبی بجنید نگاشت که شمارا مذهب چیست
وطریقه چه جنید در جواب بنگاشت

ان مذهبنا افراد القدیم عن المحدثان وهجر
الاخوان والاوطان ونسیان مایکون
وماکان عبدالله بن کلاب چون انجواب بخط
وی بدید زیاده تعجب نمود باخود گفت چنین کسی را
باید دید وحضورا بااودر مذهب مناظره نمود تا واضح
کرد که انطایفه راطریقه ورفتار چه باشد پس
بمجلس شیخ اجل درآمد زیاده شخص اورا بآداب ظاهر
اسلام آراسته دید واز صفات ذمیمه پیراسته
پس ابتدا از توحید ازاو سؤال کرد شیخ بعباراتی
که مشتمل بود بر مواعظ وحکم واسرار معارف
امم بیان نمود ابن کلاب گفت یا شیخ این بیان
اعاده کن شیخ به بیانی دیگر بتغییر عبارات والفاظ
پیش بیاناتی نمود که هیچکس راان تقریر ممکن نبود
انگاه گفت یا شیخ افسوس درک صحبت نکردن
بیکطرف که تاکنون اینگونه تقریر ندیده ونشنیده
بودم شیخ بدو گفت اگر خواهی ان تقریرات را
نزد من املاکن ومطالعت ان بپرداز تا درک مطالب
عالیه نمائی گوید مدت زمانی بیانات اورا مینگاشتم
ودر نزد وی قرائت مینمودم در آن ضمن بعضی
مقامات از وی دیدم که خود علوشان اورا
دلیلی واضح وتبیانی لایح بود حکایت کرده اند

که وی در ایام کودکی در کذری با کودکان بازی
میکرد سری سقطی ازان محل عبور مینمود چون
محل رامستعد دید بدو توجهی کرده وگفت ماتقول
فی الشکر یا غلام چه گوئی در سپاس خداوندی
ای پسر گفت الشکران لاتستعین بنعمته
علی معاصیه سپاس انست که بگاه نعمت مبادرت
نکند بنده بنافرمانی سری از بیان وی تعجب نموده
گفت ازان میترسم که خداوند بهره تورا در زبان
تو قرار داده باشد جنید گوید چون سری صاحب
نفس کامل بود همواره ازان سخن ترسان بودم
وپیوسته در تهذیب خود میکوشیدم تا وقتی دیگر
بمجلس او درآمدم بمن نگاهی کرد واز من پرسید انچه
میخواست پس زیاده مسرور گشت وگفت از
خدا یتعالی همواره درخواست مینمودم که ودایع
من را بردست دوست نیکوکار یا خویشی موفق برساند
اکنون تو آنی که من میخواهم تو مؤید وموفقی بهتر
اینست که از امروز مجلسی بیارائی وخلق را باب
موعظت بگشائی ازانکه خود را لایق آن امر نمیدانستم
یکدو روزی تعلل نمودم تا انکه حضرت رسالت را در شب
جمعه بخواب دیدم بسوی من توجهی فرموده از زبان
معجز بیان این کلام فرمودند تکلم علی الناس

چون بیدار شدم پیش از صبح بدر خانه سری
رفتم چون در بکوفتم از درون خانه فریادی
برآورد که انقدر نگفتی تا ترا گفتند بگوی چون بدرون
رفتم روی و چشم من بوسید و گفت اکنون
که اذن کلی یافتی دراین کار درنگ منمای که بسی
مصالح درین ضمن هست گوید صباح انروز مجلس
منعقد نمودم و آغاز سخن کردم این خبر در بغداد
انتشار یافت از هر سوی جماعتی نزد من بجهة
استماع گرد آمدند درالحال جوانی ترسا بالباس
مسلمانان آمده درکنار مجلس بایستاد و روی بمن
کرد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول
رسول الله صلعم اتقوا من فراسة المومن فانه
ینظر بنور الله چه چیز است ترجمه گفت پیغمبر خدای
که فرموده است بپرهیز از تیزی هوش مرد
خدای چه دید او بنور پروردگار است پس بجهة جواب
سؤال انجوان ساعتی سر در پیش افکندم دانستم
که او هدایت کرده شده است آنگاه سر برآوردم
و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است
انجوان فی الحال اسلام آورد جماعتی پرسیدند
از کجا بر حالت وی پی بردید گفت اگر این علم را
توانستی گفتن از کجاست پوشیده ها آشکار گشتی

یافعی در ذیل اینحکایت گوید که اهل حال اینحکایت را از
برای وی یک کرامت گفته اند و مرا عقیدت آنست
که دراین امر دو کرامت است یکی اطلاع وی
بر کفر آنجوان چه در ظاهر در لباس مسلمین بود
و دیگر دانستن وی برانکه وی درنگ اسلام خواهد
آورد و نیز نقل است که او از کودکی زیاده تیز
هوش و باادب و با فراست و طلبکار اهل حال
بود روزی از دبیرستان بخانه آمد پدر خود را
گریان دید پرسید که سبب گریه تو چیست پدرش
گفت امروز از زکات مال قدری زر بنزد خال
تو سری فرستادم قبول نکرد از ان میگریم که همه
عمر خویش را در سر این پنج درم تلف کردم و این خود
هیچ دوستی از دوستان او را نمیشاید گفت
زرها بمن ده تا بدو دهم پس زرها بستد و بخانه
خال خود رفت در بکوفت سری از درون خانه
صدا بلند کرد که کیستی خود را آشنا سازید در بگشود
زرها نزد وی نهاد و گفت این زرها قبول
نخواهم کرد پس بدو گفت بان خدائی که با تو فضل کرد
و با پدرم عدل که زرها بستان که فریضه ایست
از جانب پروردگار سری از بیان او تعجب کرد
و گفت خدای با من چه فضل کرد و با پدرت چه عدل

کفت با تو آنفضل کرد که درویشی داد و با درویشی
حالت خرسندی و استغنا بخشید و با پدرم آن
عدل کرد که او را بدنیا مشغول کرد اکنون این
چیزیست که باید قبول کنی تا فریضه زکات از کردن
وی ساقط کردد سری را از سخن وی بسیار خوش
آمد و کفت ایفرزند پیش از انکه این زر قبول کنم ترا
قبول کردم پس زرها قبول کرد و او را در دل خود
جای داد و مضمون کلام جنید است که خواجه
علیه الرحمه بنظم در آورده

الهی منعم کردان بدرویشی و خرسندی
درین عالم اکر سود یست با درویش خرسندی

نقل است که در اوایل ایام تمیزی بعد از پدر در دکان
وی آبکینه فروختی و هر ساعت بدکان در شدی
و پرده انداختی و چند رکعت نماز کذاردی مدتی
برین کار بود تا آنکاه حال بر وی متغیر شد دکان
رها کرد در دهلیز خانه سری کوشه بود در ان کوشه
بنشست و بپاسبانی حجره دل مشغول شد و سجاده
در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز غیر حق در خاطر
او کذر نکرد چند سال همچنین بنشست و چون نماز خفتن
بکذاردی تا صبح بر پای ایستادی و میکفتی الله و با
وضوی نماز خفتن فریضه بامداد میکذاردی
خود کوید که چون مدتی برین نسق بر آمد مرا کمان افتاد

که بمقصود رسیدم در حال هاتفی آواز داد که یا جنید
کاه آن آمد که کوشه زنار تو بنمایم کفتم الهی جنید را
چه کناه ندایی دیکر در رسید چه کناه خواهی بدتر
ازین که تو هستی جنید آهی بر کشید و سر در کشید
و کفت

من لم یکن للوصال اهل
فکل احسانه ذنوب

انرا که شایستکی پیوند و نزدیکی نباشد هر نیکی که کرد
بر او کناه نویسند پس در آن کوشه همچنان بنشست
و همه شب تا بصبح الله الله میکفت مخالفان و
حاسدان زبان در کار او دراز کردند و قصه او را
با خلیفه المعتمد علی الله بکفتند خلیفه کفت بی حجتی
او را منع نتوان کرد کفتند خلق بسخن او رفته رفته
در فتنه می افتند باید اندیشه رفع فتنه شود دران
ایام کنیزکی از برای خلیفه آورده بودند در نهایت
حسن و جمال که در بغداد بزیبایی او زنی نبود خلیفه
بکفت تا او را بزیورهای زیاد کرانبها بیاراستند
و جواهر نفیس بر او بستند و لباس فاخر برو
پوشانیدند آنکاه بدو کفت که باید بفلان مکان
نزد جنید روی و نقاب از روی خود برداری و بدو
بکوی که مرا مال بسیار هست و از دنیا دلم کرفته است
و آرزوی خدمت تو دارم که مرا بزنی قبول نمائی

که در صحبت تو روی بطاعت حقتعالی نمایم و انقدر
که توانی در این باب جهد نمائی و چاپلوسی کنی
که او بر سر میل آید کنیزک فرمان خلیفه را قبول
نمود پس خادمی را بفرمود تا براثر وی روان
گردد و الحال را مشاهده نماید که حالت کنیزک
با او چون شود کنیزک بگفته خلیفه نزد وی درآمد
نقاب از روی برداشت چون نظر وی بر روی
کنیزک افتاد سر در پیش افکند کنیزک زبان برگشاد
وانچه را بدو تعلیم کرده بودند بگفت و بجای آورد
وی همچنان ساکت بود وان کنیزک الحاح مینمود
و هر دم عضوی از اعضای خود را بیرون می افکند
چون حرکات زشت آن کنیزک از حد گذشت
سر برآورد و گفت آه آه و در وی دمید در حال
بیفتاد جان بداد خادم خلیفه چون آن حال بدید
بیدرنگ خلیفه را خبر داد از آن خبر آتشی در جان
خلیفه افتاد و از کرده پشیمان گشت و گفت هرکه
با نیکان آن کند که نباید کرد آن بیند که نبایدش
دید در حال برخاست و نزد وی رفت و با خود
می گفت چنین بزرگی را ترک ادب است نزد خود خواندن
چون خلیفه نزد وی درآمد در کمال فروتنی گفت
یا شیخ چگونه دلت رضا داد که لعبتی را با آن جمال

و کمال نابود نمائی گفت ای خلیفه ترا شفقت بر مومنان
چنین است و امارت این که میخواستی یا ضیاعات
و مجاهدات چندساله مرا بر باد دهی من در این در
گیستم او کند که میتواند و او کرد که کرد پس خلیفه
از کرده در نزد او معذرت خواست و بمجلس خلافت
معاودت نمود پس از آن کار وی بالا گرفت و صیت
کرامت و آوازه فضیلتش در اقطار عالم برفت
و انتشار و اشتهار یافت و در ترجمه وی نگاشته اند
که او از بدایت حال جامه بر رسم علمای عصر پوشیدی
و از طریقه ظاهر شرع ذره خارج نگشتی وقتی
مریدان وی بدو گفتند ای پیر طریقت چه شود
اگر برای خاطر اصحاب خود مرقع در پوشی
گفت اگر بدانستمی که بمرقع کار بر میاید از آهن و آتش
مرقع ساختمی و در پوشیدمی ولیکن هر ساعت
در باطن ندا می کنند

لیس الاعتبار بالخرقه انما الاعتبار بالحرقه
کرامت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست

خود حکایت کرده است که من در بدایت حال
اخلاص از حجامی آموختم که وقتی بمکه بودم مرد حجام
موی محاسن خواجه را اصلاح میکرد بدو گفتم آیا
موی سر مرا نیز توانی بی اجرت از بهر خدای

بستری گفت توانم و منت دارم وچشم خود پر آب
کرد وانخواجه را کار نا تمام بگذاشت وگفت
برخیز که چون حدیث خدای آمد آنجا کار نباید کرد
پس مرا بحرمت تمام بنشانید و بوسه بر سر و موی
من داد مویم بستر دپس کاغذی بیرون آورد
که در آنجا قراضه چند بود گفت این را نیز بگیر و بحاجت
خود صرف کن من با خود نیت کردم که اول فتوحی
که مرا رسد باو دهم پس در همانچند روز از بصره
کیسه زر مرا فرستادند برداشتم نزد آن مرد بردم
گفت چیست گفتم نیت کرده بودم هر فتوحی که اول
مرا رسد بتو دهم گفت ایمرد مگر از خدای شرم نداری
نه تو گفتی از برای خدای موی مرا بستر و من نیز
از برای خدای کردم و حال چیزی آورده که در
عوض بمن دهی پس پرسید از من که چگونه در نفس
که درد او دار وی او گردد یا نه گفتم آری چون مخالفت
او کنی درد او دار وی او شود پس از نزد من
برخاست و برفت مرا از ارادت و اخلاص وی
زیاده تعجب حاصل آمد وهم خود حکایت
کرده است که در شب تاری بقصد طواف داخل
مسجد الحرام شدم که بی مانع و اجتماع خلایق طواف
بعمل آورده باشم ناگاه کنیزکی دیدم که مشغول

طواف است واین اشعار میخواند
ابی المحب ان یخفی وقد کتمته · فاصبح عندی قد اناخ وطنبا
اذا اشتد شوقی هام قلبی بذکره · وان رمت قربا من حبیبی تقربا
ویبدو وفانی ثم احیا به له · ویسعدنی حتی الذ واطربا
یعنی سر باز زدم وپنهان نمودم دوستی او را که لیبا
الکه پوشیده ماند پس صبح کرد در نزد من در حالیتکه خوابانیده
بود مطیه دوستی را بر در سرای دل من و سخت محکم
بسته بود هر گاه سخت گردد آرزومندی من حیران
میگردد دل من بیاد او و هرگاه خواهان نزدیکی او
گردم نزدیک میکند مرا بخود آشکار میشود و نابود میسازد
مرا بعد زنده میکردم بیاد او و نیکبختی نزدیکی او بمن
روی مینماید تا آنگاه که راحت می یابد طبع من و نشاط
میآید پس نزدیک او رفته گفتم ای کنیزک آیا ترا شرم
از پروردگار نمیآید که در چنین موضع و این مکان
اینگونه اشعار میخوانی آنگاه نگاهی بمن نمود و گفت
ای جنید
لولا التقی لم ترنی · اهجر طیب الوسن
ان التقی شردنی · کما تری عن وطنی
أفر من وجدی به · فحبه هیمنی
اگر در اینوقت که همه مردمان در خوابند مرا خوابی
میبود در اینمکان نمیدیدی مرا و از خوبی خواب و راحت

آن دوری نمی جستم چه خواب کوئی از دیدهای من
گریخته چنانکه وطن از من دوری نموده میگریزم
از وجدی که از او بمن رسیده چه دوستی او مرا
حیران نموده است پس گفت ای جنید تو بطواف
خانه آمده یا بطواف صاحب خانه گفتم بطواف
خانه پس سر خود بسوی آسمان کرد و گفت
سبحانك ما اعظم مشیّتك فی خلقك خلق
کالاحجار یطوفون بالاحجار پس این اشعار
گفته برخواند

یطوفون بالاحجار یبغون قربة
الیك وهم اقسی قلوبا من الصخر
وتاهوا فلم یدروا من التیّه من هم
وحلّوا محلّ القرب فی باطن الفکر
فلو اخلصوا فی الودّ غابت صفاتهم
وقامت صفات الودّ للحقّ بالذّکر

یعنی میگردند پیرامون سنگها وچشم دارند نزدیکی
پروردگار را گمان دارند که بسوی او میروند و
آنها را دلهائی است سخت تر از سنگ بزرگ
نمی بینند که بی آرام و سرگشته اند در بیابان بی آب
هلاکت از اندوه و فرود میایند در جای نزدیکی
با پنهانی خیال اگر صافی کردند در دوستی از نظر

پنهان شود صفات آنها و برپای میدارند
صفات دوستی را در درگاه پروردگار بذکر
یاد حق سبحانه و تعالی در اخبار وی آورده اند
که روزی شبلی گفت اگر حق تعالی در قیامت
مرا مخیّر گرداند میان دوزخ و بهشت من دوزخ را
اختیار کنم از بهر آنکه بهشت مراد من است و
دوزخ مراد حضرت اوست و هر که مراد خویش
بر مراد دوست اختیار کند نامرد باشد چون این
خبر را بدان عارف کامل دادند گفت شبلی کودکی
کرده است اگر مرا مخیّر کنند هیچیک خود اختیار
نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر کجا که فرستی
بروم و هر مکان که بداری بباشم من آن خواهم
که حضرت تو خواهی و از اینحکایت ارشاد میشود
مرید بتفویض و بازگذاشتن امور در ید اختیار
حق و هم از اخبار اوست که نقل کرده اند
که وقتی یکی از بزرگان و اهل حال نزد وی میرفت
در بین راه ابلیس را دید که میگریخت چون نزد
آن عارف کامل رسید دید بر کسی خشم گرفته او را
سیاست میکند چون نشست و صحبت از هر سوی
در پیوست بدو گفت ای شیخ در اخبار دیده
شده است که ابلیس بر فرزند آدم آنگاه چیره

کردد که او بخشم آید واین عجب است باانکه تو در خشمی
ابلیس میکریخت کفت میندانی اکر ما درخشم شویم
خشمی است بخود نه بغیر چون چنین است بر ما او
دست نتواند یافت

خشم ما و حلم ما الله و بس — جمله اللهم مائی آن کس
چون بمردیم از حواس بو البشر — حق بود مارا همه سمع و بصر
چونکه ما نا هستیم اندم ز هوست — پیش اینده هر که دم زد کافر اوست

چون چنین است ابلیس از ما نگریزد مگر بگاه خشم ما اگر
نه آن بودی که حق تعالی امر فرموده است
که بگوئیم اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم من هرگز استعانت نخواستمی اورا
برامثال ما قدرتی نیست و تائید حق نتواند از
اطراف ما گذر نماید ازاین بیان ارشاد نموده است
مریدرا برانکه مرد مرتاض واهل سیر وسلوک چون
بمقامی یافت وساوس شیطانی را براو تاثیری
نیست نقل است که شبلی روزی در مجلس
وی نشسته بود درانحال کفت لاحول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم
کفت کفتار بزبان کار تنگ دلانست وتنگ دلی
از ناداشتن رضا بود بقضای دوست یعنی
انچه رسد از نیک وبد باید شاکر وصابر بود بقضای

الر

الهی وراضی باید کردید ونیز حکایت کرده اند
که وی چون در توحید سخن راندی هر بار بعبارتی
دیگر وبیانی تازه تقریر اغاز کردی که فهم
هرکس بدان نرسیدی روزی شبلی در اثنای
استماع کفت الله وزار زار کریست وی
کفت ای شبلی اگر خدا غایب است ذکر غایب
غیبت است واگر حاضر است درحضور حاضر نام
او بردن خلاف ادبست وترک حرمت

در مناجات بی زبانان ای — هرچه خواهی بگو ولب مگشای

وازاین بیان ارشاد کرده است مریدرا برانکه
درمجلس مرشد همه باید کوش بود وجمله هوش
وبهوای نفس نباید بطلب ثواب ودفع عقاب
رفت الا باذن وتوجه مرشد نقل است که
وقتی در جامع بغداد بانتظار جنازه نشسته بود
با جماعتی از مریدان وغیره که برانجنازه نماز
گذارند درانحال فقیری که اثار صلاح از وی ظاهر
وهویدا بود برخاست واز مردمان سؤال مینمود
آن عارف کامل را بخاطر گذشت که این مردرا عقل
صحیح واعضای بی عیب است اگر کسب نمودی وذلت
سؤال برخود نه پسندیدی بهتر بودی چون بجنازه
رفت واز فرائض واذکار فراغت یافته تعشی

گردد که او بخشم آید واین عجب است با انکه تو در خشمی
ابلیس میگریخت کفت مینداني اگر ما در خشم شویم
خشمی است بخود نه بغیر چون چنین است بر ما او
دست نتواند یافت

خشم ما و حلم ما الله و بس | جمله اللهم مائی آن کس
چون بمردیم از حواس بو البشر | حق بود ما را همه سمع و بصر
چونکه ما نا ستیم اندم زهوست | پیش ایندم هر که دم زد کافر اوست

چون چنین است ابلیس از ما نگریزد مگر نگاه خشم ما اگر
نه آن بودی که حق تعالی امر فرموده است
که بگوئیم اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم من هرگز استعانت نخواستمی اورا
بر امثال ما قدرتی نیست و تائید حق نتواند از
اطراف ما گذر نماید از این بیان ارشاد نموده است
مرید را برانکه مرد مرتاض و اهل سیر و سلوک چون
مقامی یافت وساوس شیطانی را بر او تاثیری
نیست نقل است که شبلی روزی در مجلس
وی نشسته بود در انحال گفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم
گفت گفتار بزبان کار تنگ دلانست و تنگ دلی
از نا داشتن رضا بود بقضای دوست یعنی
انچه رسد از نیک و بد باید شاکر و صابر بود بقضای

الهي و راضی باید گردید ونیز حکایت کرده اند
که وی چون در توحید سخن راندی هر بار بعبارتی
دیگر و بیانی تازه تقریر اغاز کردی که فهم
هر کس بدان نرسیدی روزی شبلی در اثنای
استماع گفت الله و زار زار گریست وی
گفت ای شبلی اگر خدا غایب است ذکر غایب
غیبت است واگر حاضر است در حضور حاضر نام
او بردن خلاف ادبست و ترک حرمت

در مناجات بی زبانان ای | هر چه خواهی بگو و لب مگشای

وازاین بیان ارشاد کرده است مرید را براینکه
در مجلس مرشد همه باید گوش بود و جمله هوش
و بهوای نفس نباید بطلب ثواب و دفع عقاب
رفت الا باذن و توجه مرشد نقل است که
وقتی در جامع بغداد بانتظار جنازه نشسته بود
با جماعتی از مریدان وغیره که بر انجنازه نماز
گذارند در انحال فقیری که اثار صلاح از وی ظاهر
و هویدا بود برخاست واز مردمان سؤال مینمود
انعارف کامل را بخاطر گذشت که این مرد را عقل
صحیح و اعضای بی عیب است اگر کسب نمودی و ذلت
سؤال بر خود نه پسندیدی بهتر بودی چون بخانه
رفت واز فرایض و اذکار فراغت یافته تعشی

کرده و بخفت همانشب در خواب دید که خوانی
کسترده و طبقی در پیش او نهاده اند چون سرپوش
برداشت همان مرد سایل را دید بر طبق
نهاده اند و کفتند ازاین کوشت بخور کفتم من
کوشت آدمی چکونه بخورم کفتند پس چرا کوشت
بدن آنمرد بیگناه را در مسجد مسلمانان خوردی
خود کفته است دانستم که آنچیز که ازاو مرا بخاطر
کذشت غیبتی بوده است بدل آنکاه برخاستم و
طهارت کردم و دو رکعت نماز بکذاردم و بطلب
اندرویش بیرون آمدم اورا دیدم برلب دجله نشسته
و بعضی تره ریزها که خورد کرده بودند بر سر آب
کرفته و میخورد پس سر برآورد و مرا دید که بسوی
او میروم کفت ای جنید توبه کردی از آنچه
در حق ما اندیشیدی کفتم آری مرا حلال کن کفت
اکنون برو و سپس در حق بندکان حق بهیچ
خیال بد میندیش و این آیه برخواند هو الذی
یقبل التوبه عن عباده و یعفوا عن السیئات
و یعلم ما تفعلون اوست الخدائی که می پذیرد
توبه را از بندکانش و میکذرد از بدیها و میداند آنچه
میکنند پس کفت ای جنید خاطر نکاه دار و یک
لحظه از خود غافل مشو که راه بسیار باریک است

وازاین

وازاین حکایت ارشاد کرده است مرید را
برانکه بی تامل نباید در حق بندکان اندیشه بد
در خاطر کذرانید چه شاید امری در باطن بود
که بدان پی نتوان برد و از غرایب حکایاتی
که خود نقل کرده است این است که کوید شبی
ابلیس را در خواب دیدم عریان اورا کفتم این
چه حالتیست ترا و چرا که خجلت نمیکشی از خلایق کفت
اینها نرا که می بینی چکونه توان در جرک آدمیان در
آورد اکر میشد که اینهارا آدمی محسوب داشت
از آنها ناشی نمیشد حرکات اطفال مانند آن وقتی که
باکوی بازی مینمایند اما انهائی که باکوی بازی
می نمایند غیر ازاین جماعتی است که نام برده شد
کفتم آنان چه طبقه از مردمانند کفت آنها جماعتی
هستند که اعتکاف کرده اند بکمان خود در مسجد
شونیزیه بدنهای خود را نحیف و سینها سوزان
کرده اند بکمان انکه الله تعالی را می طلبند باالکه
در اقوال و افعال خود کاذبند کوید در آنحال از
خواب بیدار شدم بجهة انحرف روی بمسجد شونیزیه
نهادم سه نفر را در کوشه مسجد دیدم چون مرا
دیدند سرهای خود بر قع فرو بردند آنکاه دیدند
که من روی بآنها میروم که از حالتشان اطلاع

پیدا نمایم یکی از آنها سر خود از مرقع بیرون نمود
وگفت ای جنید بر حکایت ابلیس مغرور مشو که
اقوال آن مردود مردر الضلالت وگمراهی انداز د
وازاین حکایت ارشاد کرده است مریدرا بر شئون
ومقامات اہل حال ورد اقوال اہالی ضلال وکرامات
اوتاد وابدال   ونیز خود حکایت کرده که
سالها می گذشت که طالب آن بودم وقتی
ابلیس را ببینم تا روزی بر در مسجد ایستاده بودم
دیدم پیری از دور میآید از دیدن وی مرا
وحشتی دست داد پرسیدمش کیستی که مرا از دیدن
تو خوفی در دل پدید آمد گفت من آنم که سالهای
دراز آرزو داشتی که مرا ببینی گفتم خواهم بدانم
تا چه چیز باز داشت ترا از سجده آدم گفت یا
شیخ تو می پسندیدی غیر اورا سجده کنم گوید من
در جواب متحیر ماندم ندا آمد که اورا گوی که دروغ
میگوئی اگر تو اورا سجده میکردی فرمان اورا
نیز منقاد بودی وازامر او بیرون نرفتی وبنار
تقرب نکردی ابلیس چون اینکلام شنید فریادی
کرد وگفت ای جنید بالله که مرا سوختی واز نظر
ناپدید گردید   ونیز از غرایب حکایاتی که خود
نقل کرده است این است که گوید در یکی از اسفار

خود

خود وقتی گذارم بشهر کوفه افتاد بر در خانه یکی از
بزرگان انشهر عبور کردم عمارتی دیدم که در خوبی
واستحکام بنا عدیل ونظیر نداشت ودر خوبی
وصفا بدیلش میسر نبود جماعتی از بنده وآزاد بخدمت
مشغول ودر نعمت وخوبی حال مستغرق واز بعضی
از غرفات انخانه صدای جاریه تغنی بلند بوده واین
اشعار میخواند

الا یا دار لا یدخلک حزن   ولا یعبث بساکنک الزمان
فنعم الدار انت لکل ضیف   اذا ما الضیف اعوزه المکان

یعنی ایخانه عالی هیچگاه از هیچ راه داخل نشود بر تو
اندوه وبر انکس که نشیمن نماید در تو دست زمانه نتواند
براو بازی نماید چه نیکو خانه هستی از برای هر واردی
که آن میهمانرا روی نیاز وحاجت بدان
مکان خواهد بود گوید زمانی برین بر گذشت
وقتی دیگر گذارم بدانخانه افتاد دیدم که آثار خرابی
بدان خانه روی نموده وسیاهی بجای سپیدی
بردیوارها پدید گشته وآیات خواری وذلت
از انجا ظاهر وهویداست همچنانکه مضمون اشعار
شاهد حال این بیان است

ذهبت محاسنها وبان شجونها   والدهر لا یبقی مکانا سالما
فاستبدلت من انسها بتوحش   ومن السرور بها غراء داغما

یعنی برفت نیکوییهائی که در آنخانه بود و نزدیک شد مرا انجایگاه را غم و اندوه از آرزوی که روزگار مینگذارد پاینده جایگاه را انجالت اصلی خود بجای انس و سروری که در امکان بود اندوه و ترسی از برای صاحب اوست و نیکو نباشد انشادی که عاقبت بار گرداند و منتهی شود بالیدن دماغ بخاک ندامت ۵ گوید از یکی از اهالی آن کوی سؤال نمودم از انخانه گفت صاحبش که مردی متجمل و با دولت بود مرد و این نکبتی که می بینی بدانها روی کرده است که خود از ظاهر حال معلوم است پس آن در را که هیچگاه کوبیده نشد بکرفتم جاریه از اندرون خانه با صدائی ضعیف جواب داد گفتی کو بنده در گفتم غرض از آنست که بدانم آن بهجت و سرور و آن آمد و شد و آن خدام و غلامان چه شدند جاریه را از گفت من گریه دست داده گفت ای شیخ کانوا فیه علی سبیل العاریه ثم نقلتهم الاقدار الی دار القرار و هذه عادة الدنیا ترحل من سکن فیها و تسیء الی من احسن الیها گفتم ای جاریه سبب پرسش من از این خانه این است که وقتی گذارم بدینجای افتاد صدای جاریه را شنیدم از انخانه که تغنی میکرد و این بیت میخواند



الا یا دار لا یدخلک حزن الخ پس دیگر باره بگریست و گفت خدای میداند که منم آنجاریه باقی نمانده است از تمام اهالی این خانه غیر از من پس وای بر آنکس که عزت دنیا او را مغرور میکرداند و تجملات دنیوی فریفته گرداند گفتم با اینحال که تراست و بر بعضی امور اطلاع داری چونست که تنهائی در این منزل خراب منزل گزیده گفت ای شیخ اینکلام تو مرا سخت برنجانید مگر نه این مکان مکان احباب است و دوری از ان سخت نزد اولوا الالباب آنگاه این اشعار بر خواند

قالوا الفت وقوفا فی منازلهم
ونفس مثلک لا یعنی تحملها

فقلت والقلب قد ضجت اضالعه
والروح تنزع والارواح تبذلها

منازل الحب فی قلبی معظمة
وان خلا من نعیم الوصل منزلها

فکیف اترکها والقلب یلبسها
حبا لمن کان قبل الیوم ینزلها

گفتند که پیوستگی بهم رسانیدی و باندی در جایگاه دوستان چونست که روح ترا فیستی منیت در تحمل آن سختی گفتم آنانرا که دل در هوای دوستان بصدا

در میاورد استخوانهای پهلوهایش را و روح بیرون
میرود از بدن و آرزومندی میکند رد جایگاه
دوستی در دل من زیاده با فضا و بزرگست و هرگاه
بگذارد آن جایگاه را در نعیم وصل اورا منزلست
چگونه تواند آنجایگاه را از دست بدهد که دل در پی
دوستی آنست که قبل از چنین روزی در آنجا نزول
نموده است شیخ چون این مقالات از آنجا ریه بشنید
دست تحیر بدندان گزید و برفت و از این حکایت ارشاد
کرده است مرید را بر بی میلی دنیا و بی ثباتی و بیقدری
آن موافق کریمه وما هذه الحیوة الدنیا الا
لهو ولعب وان الدار الآخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون ومثبت این زندگانی دنیا مگر مشغولی
به بیهوده و بازیچه پس باید دانست که سرای آخرت در
آن زندگانی ابدیست اگر نیک دریابند آن را که
گفته است

ومن یحمد الدنیا العیش یسره
فسوف لعمری عن قلیل یلومها
اذا ادبرت کانت علی المرء حسرة
وان اقبلت کانت کثیرا همومها

چگونه نیکو توان یافت عیش دنیا و خوشحالی بدانرا چه
بسا خواهد بود که از کم آمد برنج در افتد هرگاه که پشت

نماید

نماید بر مرد جز حسرت و ندامتی منیت و چون روی
آرد سبب زیادتی هم و غم خواهد بود و هم در این
معنی است از قول شافعی

ومن یذق الدنیا فانی طعمتها
وسیق الینا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا و باطلا
کما لاح فی ظهر الفلاة سرابها
وما هی الا جیفة مستحیله
علیها کلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها کنت سلما لاهلها
وان تجتذبها نازعتک کلابها

یعنی کیست آنکس که می چشد مزه دنیا را و من چشیده ام
مزه آنرا و مرا امکان بود در مذاق شیرینی و برتن
سختی آن ندیدم در آن مکر و فریب و چیز نابودی
چونانکه ظاهر میگردد در بگرهای بیابانها سراب
منیت آن دنیا مگر مرداری گندیده که جمع گشته اند
بر آن سگانی که خیالشان کشیدن انست آن
مردار را بسوی خود اگر دوری نمودی از آن مردار
گندیده در دوستی و آشتی با تو خواهند گویند اهالی
دنیا و اگر بکشد بسوی خود می کشند و بیرون میاورند
آن سگها از دست او   و هم در اخبار آورده اند

که مریدی داشت در بصره که همواره در خلوت
نشستی و به اوراد و اذکار مشغول گشتی مگر یک روز
اندیشه گناهی در خاطرش گذشت همان روز چون در
آئینه نگاه کرد روی خود را سیاه دید در کار خود
متحیر بماند و هر حیلتی از برای رفع سیاهی روی خود
نمود سودی نبخشید از شرم روی خود بکس نمی نمود
تا سه روز بر آمد سیاهی خود خود سپید گشت
در آنحال یکی در بزد از درون خانه فریاد بر آورد
کیستی گفت نامه از مرشد تو جنید آورده ام چون نامه
بگرفت و برخواند شیخ بدو نوشته بود که چرا مانند
توئی که اهل سیر و سلوکی در حضرت عزت با ادب
نباشی که امروز سه شبانه روز است که مرا گازری
باید کرد تا سیاهی رویت بسپیدی تبدیل شود
واز اینحکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه
نباید مرد سالک را خیال نافرمانی بر ضمیر گذرد
و هم بداند که مرشد را از حال و حالت او غفلتی
نیست و در همه حال او را مواظب و ناظر است
وقتی او را گفتند که یکی از اهل سیر و سلوک یکسالست
تا سر از زانو برنداشته و چندگان بسیار در او
افتاده اند و او را از آن خبری نیست این حالت را
مقام جمع الجمع توان گفت شیخ گفت هر گاه بدانحال

مداومت

مداومت و مقاومت نماید ادراک انمقام نماید و بدان
درجه رسد و نیز حکایت کرده اند که یکی از مریدان
وی را نافرمانی سرزد از خجالت آن کار برفت
و مدتی بخانقاه در نیامد تا روزی وی در بازار میگذشت
نظرش بر آن مرید افتاد مرید چون شیخ را
بدید از شرم بگریخت وی باصحاب گفت شما
بخانقاه باز گردید که مرا در طلب امری باید رفت پس
با شتاب تمام در طلب مرید برفت مرید باز
پس نگریست شیخ را دید که قدم گرم کرده میآید او
نیز تند کرد تا بجائی رسید که راه بجائی نداشت
از شرم روی بدیوار نهاد در آنحال شیخ بدو رسید
مرید گفت ای شیخ کجا می آئی گفت تا آنجا که مرید را
پیشانی بدیوار آید که شیخ در چنین جائی بکار آید
پس دست او را گرفته بخانقاه برد و از گذشته استغفار
کرد اصحاب چون آنحال بدیدند رقتی در آنها پدید
آمد بدان سبب بسیاری از گناه توبه کردند و این
حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه بگاه زلت
باید طلب عفو نمود نه آنکه از رحمت خالق شخص را مایوسی
دهد نقل است که آن عارف کامل با مریدی بسوی
بادیه شد مرید را اطراف و جیب قبا پاره بود
آفتاب بر گردن او میتافت تا بسوخت و زخم شد

و خون جاری گردید در انحال بر زبان وی گذشت
که یا شیخ امروز روز کرامت است تا مرا از این
رنج و صدمت خلاصی پیدا گردد شیخ بنظر هیبت
در و نگریست و گفت اکنون از من دور شو که تو از
اهل صحبت و سیر و سلوک نیستی و او را مهجور گردانید
و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر
و تفویض کار بدست مرشد و طلب نکردن در وقتی
که موقع طلب نیست حکایت کرده اند که او را مریدی
بود که از همه مریدانش عزیزتر داشتی و بدو نظری
مخصوص افکندی دیگران بر وی رشک میبردند و حسد
میخوردند شیخ بفراست دریافت و بدانها گفت
جای حسد نیست چه استعداد وی در اخذ مراتب
سیر و سلوک از همه بیشتر است تا روزی شیخ
بیست مرغ بگفت بیاوردند و مریدان را بخواست و گفت
هر یک از شما باید یکی از این مرغها را ذبح کنید اما در
جائی که کسی در انجا نباشد و یک دانه هم بدان مرید
داد همه رفتند مرغها کشته بیاوردند و آن یک مرغ را
برد و زنده باز گردانید شیخ گفت تو مرغ خود را چرا
زنده باز آوردی گفت چون گفتید جائی باشد که کس
نه بیند هر کجا میرفتم حقتعالی میدید جائی نیافتم
تا او نه بیند شیخ بمریدان گفت اینک دیدید که او را درک

دهم

و فهم تا چه پایه است و مقام شناسائی او بچه درجه دیگران
بر گفته شیخ تصدیق کرده از آنخیالی که کرده بودند
توبه کردند از اینحکایت ارشاد میشود مرید بر توحید
و اینکه خدایتعالی بندگان را در همه حال ناظر است
پای نتوان از طریق مستقیم بیکسو نهاد نقل است
که در زمان انعارف کامل در بغداد دزدی بود ابتدا
چون بسرقت بگرفتندش دست راستش بریدند
پس دیگر باره بدانعمل یافتندش پای راستش را
قطع کردند تا دست چپ و پای چپ او را هم قطع
کردند پس از ان دیگر باره بدزدی او را گرفتندش
در معبری بر هوا او را معلق بیاویختند در انحال
شیخ با اصحاب از انجا عبور مینمودند شیخ نزدیک
رفت و پای اندزد را ببوسید و با اصحاب بگذشت
یکی از خواص مریدین از او پرسید این چه حالت
بود که از مرشد کامل نسبت باین دزد سر زد
گفت اگر در راه سیر و سلوک قدم خواهید زد مانند
این دزد باشید که در کار خود مرد بوده است
که آن کار بکمال رسانید و سر در سر آن کار کرد
از این بیان شیخ ارشاد کرده است مرید را بر
همت و جد و جهد در طریق سیر و سلوک و فرو
نگذاشتن و منصرف نشدن از عمل حق و هم از

غرایب حکایاتی که در اخبار وی نقل شده است
اینست که وقتی مسلمانانرا با کفار جهادے اتفاق
افتاد در انوقت اورا هشت نفر از مریدان بود
که از خواص مریدان او محسوب میشدند بخیال ان
افتادند که با وی بجهاد روند پس خیال خودرا قوت
داده بدانسوی شدند چون صف کارزار آراسته
شد مبارزی از کفار بیرون آمد و آن هشت
نفررا یک یک شهید کرد گوید من در کناری ایستاده
بودم دیدم نه هودج در هوا پدید گشت هر یک از انانرا
که شهید میشدند در یکی از ان هودجها می نهادند
تا آنگاه که هشت هودج برگشت من با خود خیال کردم
که شاید آن هودج از ان من باشد در صف کارزار
شدم در حال آن مبارز که اصحاب را کشته بود
نزد من آمد و گفت یا جنید تو ببغداد شو و قوم را
ارشاد نمای که من را خداوند هدایت نمود و از شهادت
ایشان حقیت اسلام بر من آشکارا گشت و اسلام
بر من عرضه کن گوید اسلام بر وی عرضه کردم
پس بهمان تیغ که اصحاب را کشته بود بر کافران
حمله کرد و هشت مبارز را از پای در آورد و شهید شد
اورا در هودج نهمین نهاده از نظر ناپدید کردند
و مرا از آن سعادت بتعجب حاصل گشت و از این

حکایت

حکایت معلوم میکردد حسن فطرت و پاکی طینت که
سبب نجات و عاقبت نیکوی مرد است در دنیا
و آخرت وقتی یکی از علویان از اهالی گیلان
که مشهور به سید ناصری بود بعزم حج حرکت کرده
چون ببغداد رسید نزد العارف کامل رفت ازو
پرسید از کجائی گفت از گیلان پرسید از فرزندان
کیستی گفت از فرزندان امیر المؤمنین علی گفت
پدر تو دو شمشیر میزد یکی بکافران و یکی بنفس چون
تو فرزند چنان بزرگی کدام یک را کار میفرمائی
سید چون اینکلام بشنید بسیار بگریست و گفت
حج این بود که کردم اکنون مرا بخدای راه نمای
گفت بدان که این سینه تو حرم خاص خدا است
تا توانی حج نامحرم در سینه که حرم خاص است راه
مده گفت کلام حق را بر من تمام کردی و آنچه باید
بدانم دانستم و از این حکایت ارشاد کرده است مردرا
بر آنکه حج تصفیه باطن است و صدق نیت و اخلاص
و چون اینها در مرد موجود نشد حج آب و گل است
نه از روی صفای دل و انرا فایدتے نخواهد بود
نقل است که اورا مریدی بود و قبل از انکه در مقامات
سیر و سلوک تکمیل یابد در ضمیرش گذشت که مرا بر شد
احتیاج نیست و من خود بدرجه کمال رسیده ام

باید درگوشه بعبادت وتنهائی گذرانید تا بجائی
رسید که بعضی چیزها در نظرش آمد و برخی حالات
دراو پدید گشت از جمله هرشب چنان میدید
از برای او تختی مزین میاوردند وجماعتی بالباسهای
مزین حامل آن تخت بودند و میگفتند برین تخت
برنشین که ترا بسیر بهشت بریم قول انهارا قبول کرده
بر آن تخت می نشست واورا میبردند تا بمکانی
خوش وخرم با آبهای روان و قومی با صورتهای
نیکو بخدمت او مشغول میگشتند وانواع اطعمه حاضر
میساختند پس ازان بخواب رفتی چون بیدار شدی
خودرا در صومعه خویش دیدی ازاین حال در وی
کبری عظیم پدید گردید و بدعوی برخاست و منتشر
ساخت که هر شب مرا به بهشت میبرند واز تبجیل وتکریم
درحق من فرو گذاشت نمینمایند تا رفته رفته
این خبر بدالعارف کامل رسید برخاست و بدر
صومعه وی رفت واورا دید با کبری تمام شیخ بنشست
دراثنای صحبت آنچیزها که شنیده بود ازوی پرسید
از برای شیخ نقل کرد شیخ گفت امشب چون
بدانمکان رسی بگوی لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم چون شب دررسید واورا بدان
تفصیل که اشارت رفت بردند ودر دل منکر بود

انچه را

انچه راکه شیخ گفته بود بعد درپیش خود خیال کرد
که آنچه را وی گفته بود تجربتی حاصل نماید و گفت لاحول الخ
انقوم که دراطراف تخت وی بودند بی اختیار بخروشیدند
وبرفتند چون نیک نظر کرد خودرا در مزبله یافت
کثافات واستخوانهای سگهای مرده درپیش خود
بدید آنگاه بر خطا خود واقف شد و توبه کرد وبصحبت شیخ
در پیوست وبتکمیل نفس وسیر وسلوک مشغول شد واز
اینحکایت ارشاد میشود مریدرا اینکه مرید تا از مرشد
ماذون نشود وبمقام کمال نرسد خود نتواند تنها بریاضت
وطریق سیر وسلوک پردازد و چون بی مرشد خواست
که دراین طریق قدم نهد آن اعمال سبب اضلال و
باعث گمراهی وی خواهد بود وهم نظیر این معنی
حکایت
حکایت شده است که وقتی از مریدی خلاف رسم
طریقتی در وجود آمد از خانقاه بیرون رفت در مسجد
شونیزیه بنشست واورا عقیدت این بود که تواند
تنها طریق سیر وسلوک بسپارد روزی شیخ را
گذر بدانجای افتاد نگاهی بوی نمود در حال از
جای برخاست وبیفتاد و سرش بشکست وخون
بر زمین جاری شد واز هر قطره نقش الله پدید
آمد شیخ گفت اینک جلوه گری میکنی یعنی بمقامی
رسیدی که همه کودکان در ذکر با تو برابرند

درین راه مردی بزرگ باید تا بمقصود برسد سخن مرشد
در جان وی کارگر شد فی الحال بخفت و جان بداد
شیخ اورا تجهیز کرده بخاکش سپردند پس از مدتی
آن مرید را بخواب دیدند پرسیدند که چونی گفت پس
از آنکه از طریق سیر و سلوک منحرف گشته بودم
بطریق مستقیم افتاده بسر منزل مقصود رسیدم از
اینحکایت نیز ارشاد میشود مرید برانکه بی مرشد کس
بطلب گوهر حقیقت نشتابد که فراچنگ نخواهد توانست
آورد وهم برطبق اینمعنی حکایت کرده اند که وقتی
آن عارف کامل بموعظت مشغول بود مریدی در
اثنای کلام نعره بلند برکشید شیخ اورا منع کرد و
گفت اگر یکبار دیگر نعره زنی ترا از مجلس مهجور
گردانم پس شیخ بر سر سخن خود رفت و آن مرید
خود را نگاه میداشت تا انقدر که طاقتش برفت
بیفتاد و هلاک شد پس از لحظه نیک بدیدند در میان
دلق خاکستر شده بود و از اینحکایت بر میاید که
آتش محبت در درون وی چنان شعله ور بود
که چون از اطفای آن اورا منع نمودند و بجهة اطاعت
مرشد نتوانست صدا بلند کند در لحظه کالبد هستی
اورا بسوخت و دلیل است اینحال بر زیادتی
طلب و شوق مرید نقل است که علی بن سهل

نامه نوشت بجنید که خواب و قرار نشان غفلت است
و رسم این است که محب را خواب و قرار نباشد
اگر بخسبد از مقصود باز ماند از خود و وقت خود
غافل گردد چنانکه حقتعالی بداود پیغمبر وحی فرستاد
که دروغ گفت آنکه دعوی محبت ما کرد و چون شب
در آمد بخفت و از دوستی من بپرداخت در جواب
نوشت که بیداری ما معاملت ماست در راه حق
و خواب ما عطیه حق است بر ما پس آنچه بی اختیار
ما بود از حق بما بهتر از ان بود که باختیار ما بود
از ما بحق که النوم موهبة من الله علی المحبین
بعضی از عرفا ازین جواب آن عارف کامل عجب
کرده اند که او صاحب مقام صحو بوده است
و این نامه تربیت اهل سکر میکند تواند بود که اینجا
معنی این حدیث خواهد که نوم العالم عبادة
یا آن حدیث خواهد که تنام عینای و لا تنام
قلبی وهم در اخبار وی آورده اند که وقتی
دزدی بخانه او در آمد بجز پیراهنی در آنجا چیزی
نیافت برداشت و برفت روز دیگر شیخ در
بازار میگذشت پیرهن خود را دید در دست کسی
که بدلالی میخواست بفروشد دلال میگفت اگر
کسی ترا بشناسد پیراهن را میخرم شیخ نزدیک

رفته بدلال گفت من او را می‌شناسم و گواهم که
از آن اوست دلال قیمت بداد و بخرید چند روز
دیگر از مکانی میگذشت دید همان دزد را بحلق
آویخته اند دستی بپای او زد و هزار آفرین بر تو
که در کار خود مرد بوده و آن کار بکمال رسانیدی
و سر در سر آن کار کردی و عقوبت و نکال
ابد را بر خود خریدی واز این حکایت ارشاد
میشود مرید بر صبر و مدارا و بیرون کردن
رذایل از طبع بقوت مجاهده و سیر و سلوک
وهم نقل کرده اند که پیرزنی نزد وی آمد و گفت
پسرم مدتی است بسفر رفته دعائی کن تا باز گردد
شیخ گفت صبر کن پیرزن برفت و روزی چند
صبر کرد و باز آمد شیخ گفت صبر کن تا چند نوبت
صبر فرمود روزی پیرزن نزد شیخ آمد باز
بصبر امر فرمود گفت یا شیخ دیگر مرا صبر نمانده
گفت اگر چنین است و راست میگوئی پسرت
آمده است که خدا یتعالی میفرماید امن یجیب
المضطر اذا دعاه و یکشف السوء آن زن در کمال
تعجیل بخانه رفت دید که پسرش از سفر باز آمده است
واز این حکایت ارشاد میشود مرید را که چون صبر
مرد بنهایت رسید آنگاه وقت آنست که در امور گشایش

پدید

پدید گردد نقل است که وقتی بزرگی از گرسنگی
و برهنگی خود در نزد او حکایت کرد وی بدو نگاهی
کرد و گفت ایمن و آسوده باش و او گرسنگی و
برهنگی ندهد الا بصدیقان و دوستان خود
نه به آنان که جهانی را پر از شکایت کنند گفت یا شیخ
اگر مرا چنین دانی بر این و پیش از این صبر کنم و
کلام ترا از برای خود مرشد قرار دهم وهم نقل است
که یکی از توانگران صدقهٔ خویش جز بصوفیان ندادی
و گفتی که ایشان قومی هستند که روی بجائی ندارند
جز خدای چون ایشان را حاجتی پدید آید خیال ایشان
پراکنده شود و از حق تعالی باز مانند و من یک
دل را که بخدای برم دوست تر دارم از هزار
دل که همت ایشان دنیا بود این سخن از آن شخص
بجنید رسید گفت این دوستی است از دوستان
خدای پس از روزگاری چنان اتفاق افتاد
که آن مرد مفلس شد و پریشانی زیاد بدو روی داد
وقتی از وجوهی که نزد او تعارف کامل میآوردند
مالی از نقود و غیره نزد وی فرستاد و مکتوبی
بدو بنگاشت و گفت تجارت در راه خدای
زیان نخواهد کرد آن مرد چون دقت کرد و حساب
نمود دید و آنقدر بود که بدرویشان داده بود

و نیز از غرایب اتفاقاتی که حکایت کرده است
این است که گوید وقتی در بغداد گذارم افتاد
بدرب قراطین درانحال شنیدم آواز جاریه را
که تغنی میکرد و چون گوش فرا داشتم این اشعار
میخواند

اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلا
تقولین لولا الهجر لم یطب الحب

وان قلت هذا القلب احرقه الهوی
یقولی بنیران الهوی یشرق القلب

وان قلت ما اذنبت قلت مجیبة
حیاتک ذنب لایقاس به ذنب

یعنی که گفت بفرستد از برای من دوری او جای دهد
در سینه من بلا را می گوید که اگر نبوده باشد دوری
نمیجوید مردمان دوست را و اگر بگویید این دل را
میسوزاند آتش عشق میگوید مرا با آتش عشق روشن
میگردد دل عاشق واگر بگویم من گناه نکرده ام
جواب مرا بر گوید زندگانی تو گناه است اورا
با گناه نتوان برابر نمود پس مرا از شنیدن آن
اشعار تغییر حالت پدید گشت درانحال صاحب
خانه بیرون آمد و گفت چه چیز سبب شد تغییر حالت
ترا ای آقای من گفتم از این صداهائی که از اینخانه

شنیدم

شنیدم گفت آن صدای جاریه ایست که ملک من است
واکنون اورا هبه کردم بتو بهر قسم که درباره او حکم کنی
اطاعت خواهد کرد گفتم از تو قبول کردم واینک اورا
در راه خدا آزاد نمودم پس آنجاریه بخانه یکی از اصحاب
من رفت و خداوند باو فرزند صالحی عطا کرد که
سی حج بپای خود گذاشت و در سیر و سلوک بمقامات
کمال رسید و اینحکایت را در مقام آن ذکر کرده است
که هر کس را در هر لباس چون توفیق و سعادت الهی
یار شد بجزئی اسبابی هدایت یافته از غرقات غوایت
بساحل سعادت خواهد رسید و نیز از حکایاتی
که در روض الریاحین از آن عارف کامل نقل شده است
این است که گوید وقتی در یکی از غزوات بالشکر اسلام
بودم امیر جیش از برای من مانند آنکه از برای سایر
لشکریان چیزی میفرستاد نفقه فرستاد مرا از گرفتن
آن زیاده کراهت بود چه من از خود بقناعت چیزی
صرف میکردم و غرض من جهاد و مثوبات اخروی
بود پس ناچار آنچه را که امیر جیش فرستاده بود
بمصارف بعضی از حوایج خود رسانیدم روزی
در آن ایام پس از نماز ظهر متفکراً نشسته بودم که خواب
بر من غلبه کرد بخواب رفتم در خواب قصوری دیدم

عالی که از طلا و نقره و سایر چیزها بنا کرده بودند
پرسیدم این ابنیه عالیه چه فرقه از مردم راست
گفتند آن گروه از مردم که اموال خود را در جهاد کفار
صرف مینمایند گفتم آیا مرا از این قصور قسمت و بهره
هست گفتند آن قصر که از همه قصور عالی‌تر و با فضاتر است
از آن تو است گفتم از چه روی مرا بر سایرین در
اینمقام ترجیح داده‌اند گفتند آن جماعت مال را خرج
میکردند و توقع ثواب میداشتند و تو مال را خرج
مینمودی در حالتی که بر نفس خود ترسان بودی اجر
آنان آن بود که دیدی و از خود این است که میبینی
ترا ثواب نسبت بآنان مضاعف است چنانکه
بعضی از بزرگان درین باب گفته‌اند

اذا کانت الدنیا تعد نفیسه
فدار ثواب الله اعلی و انبل
وان کانت الارزاق قسما مقدرا
فقلة سعی المرء فی الرزق اجمل
وان کانت الأجساد للموت انشئت
فقتل امرئ فی الله بالسیف افضل
وان کانت الأموال للترک جمعها
فما بال متروک به المرء یبخل

هرگاه در دنیا توان بشمار آورد چیزهای قیمتی و گرانمایه
آنرا پس آنخانه ایست که ثواب در راه خداوند بلندتر
و گرامی‌تر است و اگر قسمت و روزیها در درگاه
خداوندی مقدر است آنگاه که مرد کمتر کوشش
کند در طلب روزی نیکوتر و خوشتر است اگر خلق
شده است بدنهای خلایق از برای مرگ باید
دانست که کشته شدن در راه خدای با شمشیر بهتر است
و اگر جمع اموال بجهة گذاشتن آنست نمیرسد مرد را
که بدانخیال بخل کند و مال گرد آورد در ذیل ایحکایت
یافعی آورده است که قاضی بود در ری بتدین و فضل
معروف بود و بسیر و سلوک موصوف وقتی در روز
عاشورا فقیری بنزد او آمد و گفت خداوند برعزت
و رتبه کامکار تو بیفزاید من مردی هستم فقیر و غریب صاحب
عیال بحرمت این روز که بر من ترحم نمای و ده درهم
نقد و ده من نان و ده من گوشت مرا ده که چند روزی
با عیال آسوده باشم قاضی بدفع الوقت گذرانیده
الفقیر تا هنگام عصر معطل شده بالاخره جواب شنید
و با دل شکسته برفت گذارش بدر خانه نصرانی افتاد
که در در خانه نشسته بود استیصال او را آن داشت
که همان حرف که بقاضی گفته بود بدو گفت نصرانی

نصرانی پرسید حرمت این روز را از برای من بیان
نمای آن فقیر شرحی از روز عاشورا و حرمت آن
بیان نمود پس نصرانی بدو گفت حاجت خود بیان
نمای او همچنانکه از قاضی تمنا کرده بود از او نیز
بدان قدر بخواست نصرانی بگفت تا چهل من نان
و یکصد من گوشت و یکصد من گندم و بیست درهم
بدان فقیر دادند و گفت این مقدار که دیدی هدیه ایست
از من ترا از برای نفقه خود و عیال و در هر سال
از برای تو مقرر است تا ترا و مرا زنده گانی است
پس آن فقیر در کمال خرمی آن نقد و جنس گرفته بخانه
برد در همان شب قاضی بخواب دید که کسی بدو گفت
سر خود بلند کن چون سر خود بلند کرد دید قصری
عالی که از طلای احمر بنا کرده بودند و قصری دیگر
از نقره خام و قصری دیگر از یاقوت سرخ
قاضی گفت الهی این قصور از آن کیست صدائی آمد
که این قصور از آن کسیست که حاجت فقیری
که تو رد کرده بودی برآورد گفت الهی آن کیست
ندا آمد نزد نصرانیست که توفیق و هدایت یافته
پس قاضی از خواب بیدار شد و زیاده گریه و زاری
نمود چون صبح شد و فریضه صبح بجای آورد روی

بمنزل

بمنزل نصرانی گذاشت و بدو گفت دیروز از تو چه
عمل خیر سرزد که بدینسان منظور نظر خداوندی گشتی
گفت از چه روی این معنی میگوئی قاضی خواب خود را
نقل نمود و گفت عمل خود را با آن قصور بمن بفروش
بصد هزار درهم نصرانی بقاضی گفت چنان
ثوابی را نخواهم داد اگر دنیا را پر کنند از طلا و اکنون
دانستم که دین اسلام حق است و معامله با خداوند
کریم اینگونه که باید عوض دارد اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان دینه
هو الحق و در این معنی این چند شعر بر خواند

لا یلحقنک ضجرة من سائل
فلدوام عزک ان یری مسئولا
لا تصرفن بالرد وجه مؤمل
فلخیر یومک ان یری مأمولا
واعلم بانک عن قلیل صائر
خبرا فکن خبرا یروق جمیلا
تلقی الکریم فتستدل ببشره
وتری العبوس علی اللئیم دلیلا

یعنی هیچگاه نرسد بر تو غمگینی و ملالت از خواهنده
و درویشی پاینده گی عزت تو این است که توجه نمائی
بحالت خواهنده برمگردان هیچگاه روی خواهنده

وامیدوار الپس نیکوترین روز تو انروزیست
که براوری حاجت امیدوار و خواهنده را و بدان
که ترا اگر خیری کم برسد در عوض تو انیکوئیهای
بزرگ خواهد رسید چون با مرد کریم شخص را معاشرت
و ملاقات اتفاق می افتد از نیکوئی صورت
استدلال بر خوبی و کرم جبلی او میشود و بر مرد گرفته
روی چون گذار نمودی بر پستی فطرت و بخلش
دلیلی است واضح   و نیز بمناسبت این مقام
گفته اند

یا طالب العفو هذا یوم عاشورا
یوم غدا فضله فی الناس مشهورا
ما ان دعا داع بحاجته
الا و عاد بما یهواه مسرورا
ولا اتی الله فیه مذنب خجل
الا و اصبح ذاک الذنب مغفورا
فتب الی الله فیه و ابغ رحمته
من قبل توقف یوم العرض مذعورا
و انت فی فرق محض و فی عرق
تقرأ کتابک بین الخلق منشورا
فاسئل الهک فیه فضل رحمته
وقف علی بابه خجلان مکسورا

ایخواهان

ایخواهان بخشش و آمرزش از خداوند امروز روز
عاشوراست وروزیست که شرافت آن در
میان مردمان مشهوراست خوانده نمیشود حاجتی
در نزد پروردگار بگو انکه بدو میرسد و خوشحال
میگردد نمیاید بنزد خداوند گناهکار سرافکنده
مگر اینکه گناهش امرزیده میشود پس باز گرد
بسوی خداوند و بخواه رحمت او را پیش از انکه
بار دهند ترا در معرض حساب و آنروزی
که ترسناک است و ترا افتاب سوزنده در سر
و از بدن عرق خجلت جاریست میخوانی ان
کتابی را که در بین خلایق گشاده است و بخواه
از پروردگار خود فضل و رحمت او را و بایست در
باب او شرمگین و سرافکنده   و از حکایاتی
که یافعی در روض الریاحین از وی نقل کرده اینست
که گوید وقتی از جبل طورسینا با جماعتی از اصحاب
عبور میکردیم در نزدیکی دیر نصرانی بر سر چشمه
آبی فرود آمدیم و همراه ما قوالی بود اصحاب را
رای بر آن قرار گرفت که آن قوال چیزی گوید
پس قوال شروع بخواندن کرد اصحاب را وجد
و طرب حاصل گشته از جای برخاسته و حرکت
مینمودند و صاحب دیر باعمال و افعال آنان نگاه میکرد

وصدای خود بلند کرده میگفت بالله علیکم ویحق
الدین الحنیف الا اجتمعونی واصحاب را از آن حالتی
که بود ملتفت کلام او نمی گشتند تا آنگاه که از آنحالت
فراغت یافتند و هریک بجای خود نشستند نصرانی
از دیر بپایین آمد و پرسید استاد شما کیست جماعت
بمن اشارت نمودند گفت آیا این حرکات که از اینها
صادر گشت از شرایط دین شماست گفتم نه این
وجد و سماع مخصوص است بجماعتی از اهل حال در
اوقات مخصوص اما بشرط زهد و صلاح و سیر و سلوک
پس نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله ما در انجیل خوانده ایم که
جماعتی از امت پیغمبر خواهند بود که در زمره خواص
معدود میباشند بوجد میآیند در وقت سماع با
زهد و تقوائی که آنهارا است ولباس پشم در بر
کنند و زینت نکنند و باندک از دنیا قناعت نمایند
ونیز آن عارف کامل حکایت کرده است شبی با
جماعتی از اصحاب در منزل دوستی مهمان بودیم
چون بدانجای جماعت اصحاب اجتماع نمودند
شخصی اجنبی در آن میان بود من محض اینکه از
میان اصحاب خارج گردد بروی که همراه من بود
بدو دادم و گفتم اینک ببازار شو و این را مرهون نموده

دومن شکر بجهت خرج فقرا بیاور پس آن شخص برد
گرفته و برد لحظه نگذشت که کسی در بکوفت و گفت
یا فلان بگیر برد خود را که از این حالت که از تو بروز کرد
صفای وقت خود را از دست دادی به بیرون
کردن آنکسی که بود از شما در میان شما گوید از
شنیدن این حرف حالت من تغییر کرد و از حرکت
خود نادم و پشیمان شدم که چرا ندانسته دامن او را
از دست دادیم و هم از او حکایت شده است
که گفت شبی با جماعتی در مجلسی جمع بودیم آنهارا بسماع
رغبت افتاد و مرا در آنکار انکاری سخت بود ناچار
نشسته تا مجلس منقضی گشت و چون بخفتم در خواب
دیدم تا قیامت برپای گشته و جماعت از صوفیه
با وجد و طربی که آنهارا در سماع پیدا میشود از صراط
عبور مینمایند در آنحال از خواب بیدار شدم با خود نذر
نمودم که آنجماعت را منکر نشوم و مراد از این دو حکایت
یا معنی را این است که جماعتی چون جنید را منکر
سماع دانند خواهد برساند که او نیز زیاده انکاری
نداشته است سماع را واما در بسیاری از کتب
این طایفه که مسطور و مضبوط است نتوان گفت که او
منکر سماع نبوده است و هرگاه از او سوالی
در این باب کرده اند از جوابش برمی آید تجویز سماع

چنانکه شیخ شهاب الدین در کتاب عوارف المعارف
نقل نموده که گوید اذا رایت المرید یطلب السماع
فاعلم ان فیه بقیة البطاله چون به بینند
مرید را که میخواهد سماع را باید دانست که باقی است
در او چیزی از جهل و نادانی وهم او نگاشته
که وی در مجلس سماع نمی نشست یکی از وی پرسید
که چونست ترا بسماع رغبت نیست آیا منکری آنانرا
که تجویز سماع کرده اند گفت انکار من در آن مورد نیست
که شروط و آداب آن موجود نباشد و چون شروط
آن موجود شد و اهل آن حاضر گشتند از آن سماع
بر می آید ذکر آخرت و رغبت بسوی بهشت و حذر
کردن از آتش جهنم و زیاد میکند طلب مر دراو نیکو
میکند صفات او را و سماع محتاج به سه چیز است زمان
و مکان و اخوان تفصیل سماع در ذیل احوال شیخ
ابو بکر طرطوسی نگاشته شد هر کس خواهد اطلاع
کامل پیدا کند رجوع بدان ترجمه را لازم است
و هم مانند این باز از وی حکایت کند که گفت
وقتی حضرت رسول صلعم را بخواب دیدم از او پرسیدم
یا رسول الله چه فرمائی در سماع و مجالس سماع
فرمود منعقد نمیشود مجلسی که من در آن مجلس با شما
هستم اما انمیعنی را در سماع از دست ندهید ابتدای

بقرآن و ختم بقرآن را و هم در ذیل انمیطلب گوید فعال
و اعمال شیوخ را که در ضمن آن بجهة راه نمائی مریدین
هزار مصلحت تصویر کرده نتوان منکر گشت و نزد
آن نتوان زبان گشود

ولما حضرنا للسرود بمجلس
وضائت لنا من عالم الغیب انوار
وطافت علینا للعوارف خمرة
یطوف بها فی حضرة القدس خمار
تخامر ارباب العقول بلطفها
فتبدو النا عند المسرة اسرار
فلما شربنا ها بافواه کشفنا
اضائت لنا منها شموس واقمار
رفعنا حجاب الانس بالانس عنوة
وجائت الینا بالبشائر اخبار
وغبنا بها عنا و نلنا مرادنا
ولم یبق منا بعد ذلك اثار
وخاطبنا فی سکرنا عند محونا
کریم قدیر فائض الجود جبار
وکاشفنا حتی رایناه جهرة
بابصار فهم لا تواریه استار
یعنی چون با شادی و نشاط در می آئیم بمجلس انس

و روشن میکردد ما را از عالم پنهانی روشنیها و
میکردد بر کرد ما از عوارف جامی شرابی که سازنده
و دهنده آن میکردد در کرد حضرت قدس بهوش
میسازد و صاحبان تدبیر و دانش را مهربانی
که دارد بدانها پس ظاهر میشود ما را بگاه خوشحالی
مطالب پنهانی چون در کشیدیم از آن جام شراب
وحدت باده‌ها نها پیدا گشت از برای باطن ما از آنها
افتابها و ماهها بر داشت حجاب مودت را باس
محبت و آمد بسوی ما با خبرهای خوب و اخبار نیکو و
پنهان گشت از دیدهای ما و رسیدیم ما بمراد خویش
و نماند بعد ازین از ما اثر و آثاری و بگفت ما را بگاه
بیهوشی آنگاه که بیخود گشته بودیم بخشنده و قادری
که ریزانست باران کرم او و پرده از پیش نظر ما برداشت
تا آنگاه که باشکار دیدیم با دیدهای فهم و دیگر چیزی
در پرده نماند ۵ و هم از حکایاتی که از وی نقل کرده‌اند
اینست که جماعتی نزد آن عارف کامل در آمدند و گفتند
که ما طلب میکنیم روزیهای خود را گفت اگر میدانستید
که روزیهای شما در کجاست گفتند میخواهیم تا با
بنماید در کجاست اگر میدانست که فراموش نمی‌نماید
از برای شما می‌گفت گفتند آیا توان بود که در خانه
خود متوکلا علی الله بنشینیم گفت بر آن حال هنر

خدا

خدا داناست که عاقبت چون شود گفتند پس در
طلب رزق چه حیلتی توان بکار برد گفت ترک
حیلت در ذیل این حکایت نقل شده است که وقتی
بعضی از مریدین بیرون رفت در طلب روزی
کوشش بسیاری کرد فایدتی نبخشید تا نزد یک خرابه
رسید خستگی او را بر آن داشت که لحظه در آنجا استراحت
نماید چون نشست و نظر بدیوارها افکند در آنجا لوحی دید
از رخام سبز که در آن بخط سپید این ابیات نگاشته
شده بود

لمّا رایتُك جالسًا مستقبلا
ایقنت انّك للهموم قرین

ما لا یكون فلا یكون بحیلة
ابدا وما هو كائن سیكون

سیكون ما هو كائن فی وقته
واخو الجهالة متعب محزون

فلعل ما تخشاه لیس بكائن
ولعل ما ترجوه سوف یكون

یسعی الحریص فلا ینال بحرصه
حظا ویحظی عاجز ومهین

فارفض لها وتعرّمن اثوابها
ان كان عندك للقضاء یقین

هون علیك وكن بربك واثقا
فاخو التوكل شانه التهوين
طرح الاذی عن نفسه فی رزقه
لما تیقن انه مضمون

یعنی چون دیدم ترا نشسته وروی بقبله داشتی تغیر
شد مرا که با انده وهمنشینی غم با شد مرد را در طلب رزق
حیلتی در هیچگاه وشدنی موجود میشود پس آنچه
باید بشود میشود ونا وا نراز روز کار با ندوه وسختی به پایان
میرسد بساکس که امید بر کارهای خود دارد و
میترسد ونمیرسد بمطلب خود و دیگر کس امید و
رجا دارد ومیرسد بآمال خود کوشش می کند حریص
در طلب مال ونمیرسد بآمال خود وحظ دنیا ومیرسد
بنصیب وحظ خود مرد بی دست وپای مسکین بگذار
سعی وکوشش را در طلب روزی وبیرون از جامه
حرص وازرا از تن اگر بقضاء الهی ترا یقین است
بخواری در راه حق میباش وبا اطمینان زندگانی
کن پس آنکس که با توکل باشد باید خواری طلب باشد
نفس خودرا در رنج وسختی می بیند در طلب روزی
چونکه ترا بر رزاقیت او اطمینان حاصل شود
حکایت کرده اند که میان شیخ ابوبکر کتانی وانعارف
کامل هزار مسئله سوال رفته واو مکتوبا جواب

آن مسئله

آن مسئله نوشته بود ابوبکر چون وفات میکرد گفت
آن مسائل که بخط وی بود با او در خاک نهند سبب
پرسیدند گفت این مسائل را دوست دارم غیر از
تو کس نه بیند و بدست غیر نیفتد وصیت او را
بتوانم بعمل بیاورد گویند آن مسائل مسائل عرفانی
بوده است که هر کس را فهم آن مشکل مینمود از آنجهت
باخفای آن امر نمود چنانکه در ذیل این حکایت آورده اند
که حسین بن منصور حلاج در غلبه حال از عمرو بن عثمان
مکی تبرا کرد پس نزد جنید آمد شیخ ازو پرسید بچه کار
آمده اگر انسان خواهد بود که با عمرو بن عثمان وسهل
تستری کردی چه خواهد شد حسین گفت صحو وسکر
دو صفتند بنده را وپیوسته بنده از خدای خود
با وصاف وی فانی نشود شیخ گفت ای پسر منصور
خطا کردی در صحو وسکر واین بین اصحاب مشهور است
که صحو عبارت است از صحت حال با حق واین
در تحت صفت واکتساب خلق نیاید ومن ای پسر
منصور در کلام تو فضولی بسیار می بینم وعبارات
لایعنی ندانم تا ترا عاقبت کار چون خواهد شد
وهم از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که
گوید وقتی بحج میرفتم جوانی را دیدم در بادیه بزیر درخت
مغیلان نشسته گفتم چه چیز ترا بدینجا نشانده است

گفت پیش ازین حالی داشتم اکنون ملازمت میکنیم
تا بار یابم آنحال را گوید بحج رفتم و چون باز آمدم
آنجوانرا دیدم در آنجا نشسته بود گفتم مگر نیافتی آنچه را
می طلبیدی گفت یافتم گفتم پس دیگر باره سبب
ملازمت چیست گفت چون آنچه میجستم اینجا یافتم لاجرم
اینمحل را ملازمت مینمایم جنید با اصحاب گفت
ندانم که کدام حال شریفتر است ازین دو حال ملازمت
کردن در طلب حال یا ملازمت دریافت حال
وارشاد میشود مرید ازاین حکایت برآنکه چون
در راه سیر و سلوک چیزی دریافت خواهد نماید
ملازم و مواظب خدمت مرشد باید باشد موافق
مضمون شعر

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ‌ ‌ ‌ یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید

شیخ ابو محمد رویم که از بزرگان عرفاست حکایت
کرده است که وقتی در بادیه میرفتم عجوزیرا دیدم
که عصائی در دست گرفته میرفت چون مرا دید گفت
ای ابو محمد چون ببغداد رسی جنید را بگوی شرم نداری
که حدیث او کنی در پیش عوام گوید چون رسالت گذاردم
وی گفت که معاذ الله که ما حدیث او گوییم با او که از
حدیث نتوان کرد و مراد از عوام آنهائی هستند
که گوش از حدیث حق آگنده دارند و دلها پراگنده

واز کلام

واز کلام شیخ ارشاد میشود مرید برآنکه نزد آنان که
گوش استماع ندارند نباید کلام حق را ظاهر ساخته
نقل است که یکی از بزرگان حضرت رسول را بخواب
دید نشسته و جنید در خدمت آنحضرت حاضر بود یکی استفتائی
آورد پیغمبر فرمود بجنید ده تا جواب گوید عرض کرد
یا رسول الله در حضور تو دیگری را نرسد تا جواب
مسئله گوید فرمود ندا و از دیگران مستثنی است
چندانکه انبیارا بهمه امت خود مباهاتست مرا بر
وی مباهات شیخ جعفر نصر که یکی از مریدان او
بود گوید که جنید روزی درمی بمن داد که انجیر وزیت
بخر خریده و نزد او حاضر نمودم در آنروز چون نماز
شام شد روزه خود با انجیری بگشاد پس بگریست و
مرا گفت طبق بردار گفتم آیا چه بود و این چه حالت
که ترا روی داد گفت هاتفی آواز داد که ای جنید شرم
نداری چیزیرا که برای ما بر نفس خود حرام کرده
باز گرد آن می گردی و این شعر برخواند

لولا الهوان من الهوی مسروقه
وصریع کل هوا صریع هوان

درینمقام ارشاد کرده است مریدرا بر کف نفس
از خواهشها و شهوات نفسانی و ترک لذائذ در طریق
سیر و سلوک و از سیر تهای وی که مقبول همه طوایف

بودان بود با انکه روزها را پیوسته روزه داشتی اما
چون یارانش بجهة پرسش حال نزد وی درآمدندی
روزه خود کشادی و کفتی فضل مساعدت و صحبت
با برادران دنیا کمتر از فضیلت روزه نبود
یکی از مریدان وی حکایت کرده است که وقتی اورا
رنجوری دست داد در شدت غلبه مرض بر طبیعت
کفت   اللهم اشفنی   هاتفی آواز داد که ای جنید
میان بنده و خدای چه کار داری تو در میان
میا و برآنچه فرموده مشغول باش و برآنچه
مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار و ازاین
حکایت ارشاد میشود مرید بر صبر و رضا بر قضای
خداوندی موافق مضمون شعر

رضا بداده بده وز جبین کره بکشا   که بر من و تو در اختیار نکشاد است

ونیز در اخبار وی آورده اند که وقتی بعیادت درویشی
رفت از اهل حال چون بر بالینش نشست درویش
از شدت مرض مینالید وی کفت از چه مینالی
و ازکه مینالی درویش جوابی نداشت دم درکشید
کفت این صبر با که میکنی درویش فریاد برآورد
و کفت نه سامان نالیدنست و نه قوه صبر کردن
شیخ بدو کفت تفویض در این کار از همه حال بهتر است
و شیخ ارشاد کرده است در اینکلام اورا بر آنکه

نه از شدت مرض بیطاقت باش و نه بتکلف خودرا
بر صبر باز دار و بر صبر و شکر باطنی باید قیام و اقدام
نمود   نقل است که وقتی از بیابان صنعا میکذشت
سکی را دید که در بین راه خفته و از بی قوتی قوت
حرکت و از پیری یارای رفتنش نیست وی قوتی که داشت
یک نیمه نزد آن سک کذاشت و هرچه آبی داشت
نصف آنرا به پیشش نهاد و بکریست و با مریدی که داشت
می کفت آیا کسی داند که در درکاه خالق از ما هر دو بهتر
کیست کیرم بظاهر من از او بهتر باشم تا عاقبت
کار و کردار چه باشد و اینحکایت را شیخ سعدی
علیه الرحمه در بوستان بنظم آورده کوید

شنیدم که در دشت صنعا جنید   سکی دید برکنده دندان صید
ز نیروی سرپنجه شیر کیر   فرومانده عاجز چو روباه پیر
پس از عزم آهو کرفتن بپی   کشد جور از کوسفندان حی
چو مسکین و بیطاقتش دید و ریش   بدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که میکفت و خوش میکریست   که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
بظاهر از این هر دو من بهترم   دکر تا چه راند قضا بر سرم
کرم پای ایمان نلغزد ز جای   بسر بر نهم تاج عفو خدای
وکر کسوت معرفت در برم   نماند به بسیار از و کمترم
که سک با همه زشت خوئی چو مرد   مر اورا بدوزخ نخواهند برد
ره اینست سعدی که مردان راه   بعزت نکردند در خود نگاه

از آن بر ملایک شرف داشتند که خود را به از سگ نه پنداشتند
نقل است که وقتی او را درد چشمی شدید طاری گشت
بطبیب ترسائی رجوع نمود طبیب چون چشم بدید
و مرضش بشناخت گفت اگر خواهی که ترا چشم صحیح
گردد ویرا عیب باید آب سرد بدو برسان چون
طبیب از نزد او برفت وقت نماز در رسید چشم خود
با آب سرد بشست وضو ساخت و نماز کرد و بخواب
شد چون بیدار شد اثری از مرض و رمد بر چشمش نمانده
بود چون روز دیگر طبیب بجهة معالجت آمد و دید اثری
از آن درد سخت بر چشم وی نیست پرسید از اینحال
سبب چیست که اینمرض را بزمانهای دراز علاج مشکل بود
شیخ تفصیل حال را از برای طبیب شرح داد طبیب
گفت این علاج خالق است نه علاج مخلوق درحال
بدست وی مسلمان شد و در مقام سیر و سلوک قدم
نهاد و از اینحکایت ارشاد میشود مرید بمقام کرامت
مرشد و هدایت یافتن اهل توفیق و جذب قلوب
طالبین بمقام معرفت و قرب ٥ نقل است
که شبی با مریدی در راهی میرفت سگی بانگ برکشید
شیخ گفت لبیک مرید پرسید یا شیخ این چه حالت است
گفت چون قوت و صدای سگ را از حق تعالی دیدم
و نیز صدای او را بقدرت حق تعالی شنیدم و سگی

در میان ندیدم از آنجهة لبیک گفتم و اینحکایت در
مقام قدرت در خلقت و معرفت و توحید است
روزی در نزد وی حکایت کردند که شیخ ابوسعید
خراز را بوقت نزع تواجد بسیار بود گفت عجب نبود
و اگر جان او از شوق از پیش بپریدی و این از
نهایت محبت است بمقام قرب که جمله عقول را
مستغرق گرداند و جمله نفوس را فراموش نماید
و این عالی ترین مقامی است علم معرفت را و در این
وقت مقامی نبود بنده بجائی رسد که داند خدای
او را دوست دارد گوید بحق من بر تو و بجاه من نزدیک
تو و نیز گوید دوستی تو مرا بس آنگاه گفت اینان
قومی باشند که خدا را دوست دارند و خدای ایشانرا
دوست دارد و از آرزوی بر خدای ناز کنند و انس
بحضرت او گیرند و میان ایشان و حضرت دوست
حشمت برخاسته بود و ایشان سخنانی گویند
که نزد یک عامه مردم شنیع باشد وی وقع
و از حکایاتی که خود نقل کرده است این است
که گوید شبی بنماز مشغول بودم هرچند جد و جهد میکردم
نفس با من در یک سجده بیشتر موافقت نمیکرد
پس نشستم و هرچند خواستم تفکر کنم نیز نمیتوانستم
کردن ناچار برخاسته در گشودم و از خانه بیرون

آمدم جوانی را دیدم گلیمی در پوشیده و بر در سرای
دراز کشیده بمن گفت بیا که در انتظار تو بودم بدو
گفتم تو بوده که مرا بیقرار کردی و هیچ نگذاشتی که
از من کاری ساخته شود گفت آری چنین است
یکی مسئله مراست باید جواب دهی گفتم سؤال کن گفت
چگوئی در نفس که اگر اورا دردی پدید گردد داروی
دارد یا نه گفتم آری آنگاه که مخالفت هوا کند پس آن
جوان سر بگریبان فرو برد و گفت ای نفس چندین
بار از من همین جواب شنیدی از جنید نیز بشنو
برخاست و برفت و ندانستم از کجا آمد و بکجا رفت
و ازاین حکایت ارشاد میشود مرید بر مخالفت نفس
و پیروی نکردن هوا و آنگاه که نفس سرکشی نماید
بدارا باز داشتن از آن طریقی که اورا بدان میل است
نقل است که آن عارف کامل در مکانی نشسته و جماعتی
از درویشان برگرد او نشسته بودند در آنحال دنیا
داری از آنجا عبور میکرد یکی از آن درویشها را
بخواند و با خود ببرد و پس از ساعتی مراجعت کردند
دیدند که زنبیلی بزرگ بر دوش درویش نهاده
که انواع اطعمه و چیزهای دیگر در آن هست بشابه
که درویش از حمل آن عاجز است وی چون آن
درویش را با آنحالت بدید آتش غیرت در درونش شعله

گردید

گردید و عرق عصبیتش بحرکت آمد و با اصحاب
گفت تا آن زنبیل از سر او بردند و بدیوار فرو کوفتند
آمد و بنزد شیخ آمد و گفت در خود گناهی نمی بینم
که مورد اینگونه صدمه باشم گفت چه ناهنجاری
از این بالاتر درویشی را که خود از اهل حال است
بحمالی باز داشته و در حق وی توانستی گذشت درهمی
نمود که لحظه شیئی را براحت باز داری اگر درویشانرا
نعمت بظاهر نیست بباطن همت هست و اگر دنیا
ندارند آخرت دارند واز این حکایت ارشاد می شود
مرید بر آنکه در جای خود از غیرت و حمیت اعراض ننماید
و حق درویشانرا از دست ندهند نقل است
که شیخ را مریدی بود که مال بسیار در راه او صرف
کرده بود و اورا هیچ باقی نمانده بود الا خانه روزی
گفت یا شیخ آنخانه چکنم گفت بفروش و زر بیاور
چنان کرد که شیخ گفته بود چون زر بنزد شیخ
آورد گفت این زرها در دجله انداز تا آنکار که تو را
در ضمیر است صورت گیرد مرد چنان کرد که شیخ
گفته بود و چون بخدمت شیخ آمد اورا از خود براند
و هرچند میخواست که بوسیلتی بنزد شیخ آید میسر
نمی گشت زمانی بر این برآمد روزی شیخ مرید را
بنزد او فرستاده بنزد خود خواند و استمالت بسیار

نمود و گفت عرض من آن بود که تو در مقام امتحان
در آئی و صبر و گذشت تو بر سایر مریدان
واضح و آشکار گردد پس شیخ آنچه را در راه خرج
کرده بود با ضعاف مضاعف بدو رد کرده و در
زمره خواص اصحاب خود معدودش نمود و از
اینحکایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر از تکالیف
مرشد تا در طریق سیر و سلوک صاحب درجه
و مقامات گردد و نیز نقل شده است که
جوانی را در مجلس آنعارف کامل حالتی زشت ظاهر
شد از در توبه درآمد اموال خود بفروخت و بفقرا داد
هزار دینار از آن نقد را برداشت تا نزد شیخ
برد بعضی از مردمان ظاهری گفتندش او زر
قبول نماید بر لب دجله نشست و یک یک از آن
دینارها در آب انداخت تا هیچ نماند آنگاه
برخاسته بخانقاه شد شیخ چون او را دید گفت
که بیکبار باید نهاد چه شد که تو بهزار بار نهادی
رو که مار انشائی نتوانستی که دینارها را بیکبار در آب
اندازی درین راه سیر و سلوک اگر بدینسان قدم
نهی بهیچ جای نرسی باز گرد و ببازار شو و در زمرهٔ
بازاریان درآئی که حساب و صرفه و بهره در بازار
و مجالست با بازاریان است چون آن شخص را

شیخ از خانقاه براند مریدان پرسیدند چه شد که حالت
مرشد را با او بطریق مهربانی ندیدیم گفت کسی که
بمرشد قدم زند و ابتدای امر بخودی خودی سؤال
و پرسش و راه نمائی به تبذیر و اسراف دست
گشاید ارادت را نشاید و بجائی نخواهد رسید
نقل است که جوانی در میان اصحاب جنید افتاد
و چند هوی بلند بر کشید و سر بخرقه فرو کشید و بر
نداشت مگر از برای نماز پس از نماز از خانقاه بیرون
رفت شیخ مریدانرا در عقب او فرستاد و از او
سؤال کرد صوفی که بصفات موصوفست چگونه
دریابد چیزی را که او را وصف نیست جواب داد که
کن بلا وصف تدرک ما لا یوصف
لی وصف باش تا بی وصف را دریابی جنید چون
این بشنید چند روز در عظمت این سخن فرو شد و
میگفت دریغا از آن واردی که قدر او را نداشتیم
و از دست دادیم که دیگر فرا چنگ نیاید
نقل است که روزی شخصی پانصد دینار زر بنزد وی
آورد و گفت این هدیه از من ترا است که در نفقه
درویشان خرج کنی پرسید آیا ترا بغیر از این پانصد
دینار مالی دیگر هست گفت بسیار پرسید میل داری
که زیادت شود گفت بسیار شیخ بدو گفت اینمال

خود بردار که اولی تری بدان که مارا هیچ منیت
ونمیخواهیم درانمقام ارشاد کرده است مریدرا
براینکه از بخیل چشم طمع را باید پوشید و چون
ازاو توفیق خداوندی سلب شده است مال
اورا نباید مصارف اهل حال وسیر وسلوک سازند
تا اینجا اخبار وآثار وی که از کتب صحیحه نقل افتاد
وآنعارف کامل را اخبار بیشمار و مناقب
بسیار است که نقل تمام آن باعث تطویل کلام
وبسیاری ترجمه است اینک شرح وفات
و کلمات اوراکه بنده ازان فایدتی کلی خواهد
بردمی نگاریم درکتبی که شرح حالات وی مسطور
ومضبوط است آورده اند که بزمانی کم قبل از
وفات در مناجات میگفت الهی فردای
قیامت جنیدرا باچشم ظاهر نابینا برانگیز واین
تمنا تکرار میکرد مریدان گفتند این چه دعاست
که پیشینیان برخلاف این میخواستند گفت از
آنکه چشم چون اورا دید بغیر او نبیند
نقل است که چون وفاتش نزدیک شد بگفت
تا خوان بگستردند واصحاب راگفت تا برسر
خوان نشستند پرسیدند این کار از برای چیست
گفت میخواهم بگاه غذا خوردن وحرکت دهان

شرح وفات عارف کامل جنید

اصحاب

اصحاب جان بدهم وچون نزدیک بآن
رسید که جان از بدنش بیرون رود گفت مرا
وضو دهید مگر در وضو تخلیل فراموش کردند
بفرمود تا تخلیل بجای آوردند پس در سجود افتاد
ومیگریست اورا گفتند ای پیشوای طریقت
باآنهمه عبادت وطاعت که در پیش فرستاده
چه جای گریه وانده است گفت هفتاد ساله
طاعت وعبادت خودرا می بینم که بموئی درهوا
آویخته اند وبادی برخاسته وآنرا می جنباند
ندانم که باد فصلست یا باد وصل بریکجانب صراط
بدیگر جانب ملک الموت ایستاده وقاضی که
عدل صفت اوست نگران ودو راه در پیش من
نهاده اند ونمیدانم که بکدام راه مرا خواهند
برد پس دراینوقت مرا احتیاج از همه وقت
بیشتر است که وقتی صعبناک وزمانی پر
وحشت است پس شروع کرد بخواندن قرآن
تا ختم نمود وابتدا کرد از سوره بقره چون
هفتاد آیت بخواند کار بروی تنگ شد و
بیهوش گشت مریدان گفتند خدارا یاد کن وبگوی
الله گفت نام اورا فراموش نکرده ام پس
تسبیح آغاز کرد وبانگشت حساب میگرفت

تا چهار انگشت عقد گرفت پس انگشت مسبحه را
فرو گذاشت و در نهایت تعظیم گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و دیده
برهم نهاد و جان بداد مریدان اسباب
تجهیز او حاضر نمودند چون غسال خواست که اورا
غسل دهد میخواست تا آب بچشم او رساند هاتفی
آواز داد که دست از دیده او بدار که دوست
ما چشمی را که بنام ما بسته جز بلقای ما باز نتواند
کرد آنگاه خواست آن انگشتی را که عقد کرده بود
باز کند ندائی آمد که انگشتی را که بنام ما عقد کرده
جز بفرمان ما کشاده نگردد و سال وفات آن
عارف کامل بروایت ابن خلکان و دیگر از
مؤلفات قوم در روز شنبه نوروز سال دویست
نود و هفت هجری بوده بروایتی دیگر که هم ابن خلکان
نگاشته در آخرین ساعت روز جمعه سال دویست و
نود و هشت هجری در بغداد بوده و دفنش در روز
شنبه از آن روی جماعتی وفاتش را در روز شنبه
ضبط نموده اند و اورا در قبرستان شونیزیه پهلوی
خال خود سری سقطی مدفون نمودند نقل است
که چون جنازه اورا خواستند بردارند کبوتر سفیدی
آمد و بر گوشه جنازه او نشست اصحاب هر قدر جهد

کردند تا مگر آن کبوتر برخیزد سودی نداشت چون
خواستند که اورا از جنازه بعنف دور نمایند ممکن
نشد آواز داد که مرا و خود را مرنجانید چنگ مرا
بمسمار عشق بر گوشه جنازه او دوخته اند رنج بسیار
بر خود نهید که امروز قالب او نصیب کروبیانست
اگر غوغای شما نبودی کالبد او چون باز سفید در
هوا با ما پریدی نقل است که یکی از مریدان اورا
بخواب دید در آنشب که دفنش کرده بودند پرسید
از او که جواب نکیر و منکر چون دادی گفت آن دو
ملک مقرب از درگاه حضرت عزت با آن هیبت
و عظمت نزدیک من آمدند و سؤال کردند من ربک
من در ایشان نگریستم و خندیدم و گفتم
آنروز که پرسیده او بود از من که الست
بربکم من بودم که بلی گفتم و در نهایت
شوق جواب دادم اکنون شما آمده اید که خدای
تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام
کی اندیشد هم امروز بزبان او میگویم الذی
خلقنی فهو یهدین چون این بشنیدند نجربت
از پیش من برفتند و گفتند او هنوز در پیکر محبت
و شکر مودت است دیگری از بزرگان اورا
بخواب دید پرسید از او کار خود را چون دیدی

وخدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت فرمود آنهمه
اشارات و عبارات را باد ببرد کار با غیر از آن
بود که میدانستم نه به قیاس بود نه بخیال در این
عالم صد هزار اندر هزار نقطه نبوت سر در پیش
افکنده و خاموش شد ما نیز چون وضع اینعالم را
طرز دیگر دیدیم خاموش شدیم تا کار چگونه
گردد و تا چه حکم از مصدر جلال صادر شود
شیخ ابو محمد حریری گوید پس از وفات آن عارف
کامل را بخواب دیدم گفتم خداوند رحیم رحمن با تو چه کرد
گفت آنهمه اشارات و عبارات را باد برد مگر دو
رکعت نمازی که وقتی در نیم شبی بجای آوردم از برای
من خاصیت بخشید اما ندانستم که ترجیح آن بر سایر
نمازها از چه راه بود نقل است که شبلی رح بر سر خاک
آن عارف جلیل فاتحه میخواند و ایستاده بود یکی از
وی مسئله پرسید گفت انی لاستحییت فی
التراب کما کنت استحییته و هو سیوانی
بزرگان را حال در حیات و ممات یکسان است
و من شرم دارم که پیش خاک او جواب مسئله دهم
همچنانکه در حال حیات از او شرم میداشتم و خجلت
می بردم و آن عارف کامل را کلماتیست عالی
که بینندگان را سبب تربیت و اهالی سیر و سلوک را

باعث

جنید بغدادی

باعث ترقی و دریافت مقامات عالیه است
و اینک نبذی از آنرا در اینمقام از کتب اینقوم خواهیم
آورد از کلمات اوست که گفته استغراق الوجد
فی العلم خیرٌ من استغراق العلم فی الوجد
فرو رفتن وجد در دانش او بهتر است از فرو رفتن
دانش او در وجد حاصل معنی آنکه باید وجد در علم
نابود گردد نه علم در وجد وهم از اوست
اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکر
فی میدان التوحید بهترین مجالس و بلندترین
آن نشستن با اندیشه و خیال است بیکتا ساختن
دل از غیر حق در میدان یکتائی یعنی بی شریک
دانستن خداوند تبارک و تعالی اشارت باینمعنی است
سخن حذیفه رضی الله عنه اجلس ساعة
حتی یومن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان
حقیقی که یکتا ساختن دل است از غیر و برآساییم
از بار اغیار وهم وی گفته اصرف اهمّک
الی الله عزّ و جل و ایاک ان ینظر بالعین
التی بها یشاهد الله عز و جل الی غیر الله
عز و جل فلیسقط عن عین الله همواره روی
دل بسوی خداوند بزرگ دارید و بپرهیزید از آن
چشمی که بدان دیده شده است خداوند بزرگ

بازشود بغیر خداوند و بیفتد از نظر رحمت پروردگار
از او پرسیدند از طریق عرفان گفت این راه را
کسی باید که کتاب خدای را بر دست راست گرفته
باشد و سنت رسول بر دست چپ و در روشنائی
این دو شمع میرود تا نه در مغاک شبهت افتد و نه
در ظلمت بدعت   از و پرسیدند از توحید گفت
اگر حضرت علی مرتضی بکرامت این یکحرف نفرمودی
اصحاب طریقت چه کار کردندی و راه بحق تعالی
چگونه یافتندی پرسیدند آنسخن کدام است گفت
از حضرت علی علیه السّلام سؤال کردند که خدایرا
بچه شناختی فرمودند بدانکه شناسا کردانید مرا بخود
که او خداوندیست که شبیه او نتواند بود و هیچ صورتی
و او را درنتوان یافت بهیچ وجهی او را قیاس نتوان
کرد بهیچ خلقی که او بهمه نزدیک است در دوری خویش
و از همه دور است در نزدیکی خویش بالای همه
چیزهاست و نتوان گفت که در تحت او چیزیست
و او نیست چون چیزی و نیست در چیزی و نیست
بچیزی سبحان الخدائیرا که او چنین است
و چنین نیست و هیچ چیز غیر او نیست واگر کسی
شرح این سخن دهد مجلدی برآید ه وهم گوید
روزگارے چنان گذاشتم که اهل آسمان و زمین

بر من گریستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان
میگریستم اکنون چنان شدم که نه از ایشان خبر دارم
و نه از خود و از این کلام مقام بیخودی و فنای
در راه حق برمیآید   وهم در اینمعنی گوید خدایتعالی را
سی سال بر در دل نشستم بپاسبانی و دل را نگاه
داشتم تا ده سال دیگر نیز دل مرا نگاه میداشت
اکنون بیست سال است که نه من از دل خبر دارم
نه دل از من خبر ه وهم درین بیان گوید که
حقتعالی بزبان جنید با جنید سخن گفت و جنید
درمیان نه و خلق را از و خبر نه ه وهم درین معنی
گوید بیست سال بر حواشی این علم سخن گفتم اما
آنچه غوامض آن بود نگفتم که زبانها را از گفتن آن
منع کرده اند و عقل را از ادراک آن محروم گردانیده
از او پرسیدند از خوف و رجا گفت خوف دل را
منقبض میگرداند و رجا منبسط میدارد پس هرگاه که
دل منقبض شود بخوف فنای اوست و چون
منبسط شود برجا او را باو باز دهند ه وهم او
گوید اگر فردای محشر خدایتعالی گوید که مرا ببین
گویم نخواهم دید که چشم درمیانه غیر بود و بیگانه
و غیرت غیریت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی
واسطه چشم میدیدم ه وقتی یکی از و پرسید

که از سیر و سلوک خود چه دیدی گفت دانستم که
ان الکلام لفی الفؤاد سی ساله نماز را قضا کردم
و مراد از این بیان این است که قول با دل باید تا
با افعال و اعمال موافق باشد و نیز در این معنی
گوید که سی سال تکبیر اول از من فوت نشد چنانکه
اگر در نمازی مرا اندیشه کارهای دنیوی آمدی آن
نماز را قضا کردمی و اگر اندیشه بهشت و آخرت در
دل گذشتی سجده سهو کردمی و پیوسته اصحاب
خود را میگفت اگر بدانستمی که نمازی بدون فریضه
دو رکعت فاضل‌تر از نشستن با شما بودی هرگز با شما
نشستمی و مراد از این بیان آنست که در مستحبات
ثواب را تنهائی شخص گذرانده میبرد و در صحبت ارشاد
میشود مرید و مصاحب مقامات سیر و سلوک
و یافتن طریق حق ٭ از او پرسیدند که در
شهرها آنچه دیدی از برای ما بیان کن گفت
فتوت را بشام جوئید ٭ و فصاحت را بعراق
و صدق را بخراسان ٭ او را گفتند که ما را
نصیحتی کن گفت درین راه طریقت قاطعان
طریق بسیارند و انواع بر راسه گونه دام می اندازند
دام مکر و استدراج ٭ و دام قهر ٭ و دام لطف
و این را نهایت نیست ٭ اکنون مریدی باید تا فرق
کند

کند میان دامها و هم او گفته چون نفس رحمانی
از سر پدید آید نفس بمیرد و بر هیچ چیز نگذرد الا
که آن چیز را بسوزد اگر همه عرش بود و معنی این
بیان واضح است که چون نفس با تایید رحمانی
و توفیق سبحانی است آنچه خواهی از او پیدا گردد
چون قدرت معاینه گردد صاحب او نفس بکراهیت
تواند زدن و چون عظمت معاینه شود از نفس زدن
منع کنند ٭ و چون هیبت معاینه شود آنجا اگر نفس
زند کافر شود ٭ و نفسی که باضطرار از مریدی بر آید
جمله حجابها و گناهها که میان بنده و خداست
بسوزد صاحب تعظیم را نفس زدن از او گناه بود
و نتواند که از او باز استد و صاحب هیبت صاحب
حمد است و این نزدیک او گناه بود و نتواند
که آنجا نفس زند ٭ از او پرسیدند که صوفی
کیست و تصوف چیست گفت صوفی چون زمینی
باشد که همه پلیدی در وی افکنند و همه نیکوئی
از وی بیرون آید ٭ تصوف ذکریست با اجتماع
و وجدی با استماع و عملی با اتباع ٭ تصوف
از اصطفاست هر که گزیده شد از ماسوی الله
او صوفیست صوفی آنست که دل او چون دل
ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا

وبجای آورنده فرمان خدای بود وتسلیم او تسلیم اسمعیل
واندوه او اندوه داود وفقر او فقر عیسی وصبر او
صبر ایوب وشوق او شوق موسی در وقت مناجات
واخلاص او اخلاص خاتم النبیین ۵ تصوف ان
بود که تورا خداوند از تو میراند وبخود زنده گرداند
تصوف نعمتی است که اقامت بنده در آنست
پرسیدند نعمت حق است یا نعمت خلق گفت حقیقتش
نعمت حق است ورحمتش نعمت خلق ۵ تصوف
آنست که پیوسته با حق باشی بدون علایق
تصوف آنست که تورا از تو میراند وبخود زنده
گرداند تصوف ذکریست پس وجدی پس
نه اینست ونه آن تا بماند چنانکه نبود از او
پرسیدند از ذات تصوف گفت بر تو باد که
ظاهرش را بگیری واز ذاتش نپرسی که ستم کردن
بود بروی صوفیان قومی هستند که قیام
ایشان بخداوند است در همه احوال زیرا
که نداند ونشناسد الا حضرت اورا تصوف
آنست که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود که
در آنوقت آن اولی تر بود واز او پرسیدند از عارف
گفت عارف را هفتاد مقام است کمترینش که
از آن هفتاد نا یافتن مرادات است از مرادات

اینجهانی عارف را حالی از حالی باز نداد ومنزلتی
از منزلتی عارف آنست که حقتعالی از سر او سخن
گوید واو خاموش بلکه او در هستی حق از خود نیست
شده باشد عارف آنست که در درجات میگردد
چنانکه هیچ اورا حجاب نشود وباز ندارد از او پرسیدند
از معرفت گفت معرفت دو قسم است معرفت
تعرف است ومعرفت تعریف معرفت تعرف
آنست که خویشتن را با ایشان آشنا ومعرفت تعریف
آن باشد که ایشانرا بخود آشنا گرداند معرفت
مشغولیست بخداوند ومعرفت مکر خداست یعنی هرکه
پندارد که عارفیت مکور است معرفت نابود
شدن جهل است در وقت حصول علم توگفتند
این معنی را توضیح کن گفت عارف ومعروف او است
وگفت علم چیزیست محیط ومعرفت چیزیست محیط پس
خدای کجاست وبنده کجا یعنی علم خدایراست و
معرفت بنده را وهردو محیط از ان است که عکس
آنست چون این محیط در آن محیط فرو شود شرک
نماند وتا تو خدا وبنده میگوئی شرک ننشیند بلکه عارف
ومعروف یکی است چنانکه گفته اند در حقیقت اوست
آنجا وبنده کجاست یعنی همه خداست اول علم
آنست پس معرفت است اتحاد بنده کجاست

یعنی همه خداست ونیز گفت اول علم است پس
معرفتست بانکار پس محواست بانکار پس نفی است
پس غرق است پس هلاک وچون برخیزد همه خداوند
حجاب شد ونیز ازاو پرسیدند از علم گفت علم
آنست که قدر خویش بدانی وعمر خویش ببطالت
ضایع نگردانی علم توحید خداست از وجود او و
وجود او مفارق علم است بدو ازو پرسیدند
از اثبات گفت اثبات اثبات مکر است
وعلم باثبات مکر وحرکات غدر است وآنچه موجود است
در داخل مکر وغدر ازاو پرسیدند از توحید
گفت بیست سال است تا علم توحید را در نوشته اند
ومن در حواشی آن سخن میگویم در ذیل اینکلام علمای
متاخرین گفته اند چنان کسی با قرب عهدش بعلمای
سلف وصلحای تابعین چون چنین گوید آیا
چونست حالت ما با دوری زمان وکمی زهاد وعلما
وآنکسان که عارفند بحقایق علوم دین ونیز
گفت توحید خدای دانستن قدم او بود از حدث یعنی
اگر سیر او در دریا باشد وهم او گفته نهایت
توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدانی
انکار کنی که این نه توحید است ازاو پرسیدند
از محبت گفت محبت امانت خداست به بنده

هر محبت که بعوض بود چون عوض برخیزد محبت
برخیزد ه محبت درست نشود مگر در میان دو تن
اما چنان دو تن که یکی با آن دیگری گوید ای من
چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد ه
حق تعالی حرام گردانیده است محبت را بر صاحب
علاقه ه محبت افراط میل است بی میل بمحبت خدای
بخدای نتوان رسید تا بجان خویش در راه او
سخاوت نکنی ازو پرسیدند از حضور گفت
خنک آن کسی که اورا در همه عمر یکساعت حضور
بوده است وآن حالتی است که در ذکر و فکر غیر
از حق چیزی بنظر در نیاید وهم او گفته
لحظات کفر است وخطرات ایمان واشارات
غفران یعنی لحظات اختیاری بود گفت بندگان
دو قسم اند بندگان حقیقت آنجاست که اعوذ
بک منک وبندگان مجاز که لا اعوذ بک منک
وهم ازاوست خدای از بندگان دو علم میخواهد
یکی شناخت علم عبودیت دوم شناخت علم
ربوبیت هرچه جز این است از علوم حظ نفس است
گفت شریفترین نسبها وبلند نسبتی سالک را آنست
که با فکرت بود در میدان توحید گفت همه راهها
بر خلق بسته است مگر کسی که براه محمد رود وقتی

از او پرسیدند که میان بنده و خداوند چیست
گفت میان بنده و خدای چهار دریاست تا بنده
هر چهار دریا را قطع نکند بحق نرسد ۵ اول دنیاست
و کشتی او زهد است ۵ دویم خلقند و کشتی او انفراد است
از ایشان سیم ابلیس است و کشتی آن بغض
با اوست چهارم هوا و هوس نفسانی است
و کشتی آن خلاف با اوست و هم او گوید میان
هواجس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آنست
که چون نفس بچیزی الحاح کند و تو منع کنی او را
باز او در همان مطلب معاودت میکند اگر چه
بعد از مدتی بود تا وقتی که بمراد خود رسد اما چون
شیطان دعوتی کند و تو بر خلاف آن کنی او
ترک آن دعوت کند و از راه دیگر ترا وسوسه نماید
گفت هر کرا همت است بیناست و هر کرا ارادت است
نابیناست هیچ شخص بر هیچ شخص سبقت نگیرد و هیچ
عمل بر هیچ عمل پیشی نیارد ولیکن آن بود که همت صاحب
همت بر همتها سبقت گیرد و همتها از اعمال غیری
در پیش شود ۵ از و پرسیدند از ریاضت گفت
از چندین پیر طریقت رسیده است که نهایت ریاضت
این است که هر گاه دل خود طلب ملازم درگاه حق بینی
گفت هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد از آن ترسد که خطا او از خدای

فوت

جنید بغدادی

فوت شود بچیزی دیگر و مراد از این موافقت
نفس است با اوامر خداوندی گفت مقامات
ترقی بشواهد است هر که را مشاهده احوال است
او رفیق است و هر که را مشاهده صفات است او
امیر است که رنج آنجا رسد که خودی بجای بود و در
شبانروزی هزار بارش بباید مرد چون او
فانی شد و شهود حقتعالی حاصل گشت امیر شد
و هم از وست سخن انبیا خبر باشد از حضور
و کلام صدیقان اشارت از مشاهده و هم از وست
اول چیزی که ظاهر شود از احوال در اقوال خالص
شدن افعال است و هر که را سر خالص نبود
هیچ فعل او صافی نبود وقتی او را گفتند که ما را
چیزی گوی که فایدتی بخشد گفت نفس بد فرما
ینده ایست ترا بهلاک خواند و یاری دشمن کند
و تابع هوا بود و بهمه بدیها راغب باشد
گفتند چاره او چیست گفت خلاف با او و هم در
این معنی گفته ام ابلیس مشاهده نیافت در طاعتش
و آدم مشاهده گم نکرد از ذلتش ۵ طاعت علت نیست
بر آنچه در ازل رفته است که حکم در حق طاعت کننده
نیکو آمده است و هم او گفته مرد باید بسیرت
مردان بود نه بصورت مردان گفت دل دوستان

از او پرسیدند که میان بنده و خداوند چیست
گفت میان بنده و خدای چهار دریاست تا بنده
هر چهار دریا را قطع نکند بحق نرسد ٭ اول دنیاست
وکشتی او زهد است ٭ دویم خلقند وکشتی او انفراد
از ایشان سیم ابلیس است وکشتی آن بغض
با اوست چهارم هوا و هوس نفسانی است
وکشتی آن خلاف با اوست وهم او گوید میان
هواجس نفسانی و وساوس شیطانی فرق اینست
که چون نفس بچیزی الحاح کند وتو منع کنی اورا
باز او در همان مطلب معاودت میکند اگر چه
بعد از مدتی بود تا وقتی که بمراد خود رسد اما چون
شیطان دعوتی کند وتو بر خلاف آن کنی او
ترک آن دعوت کند واز راه دیگر ترا وسوسه نماید
گفت هر کرا همت است بیناست وهر کرا ارادتست
نابیناست هیچ شخص بر هیچ شخص سبقت نگیرد وهیچ
عمل بر هیچ عمل پیشی نیارد ولیکن آن بود که همت صاحب
همت بر همتها سبقت گیرد وهمتها از اعمال غیری
در پیش شود ٭ از او پرسیدند از ریاضت گفت
از چندین پیر طریقت رسیده است که نهایت ریاضت
این است که هرگاه دل خود طلب ملازم درگاه حق بینی
گفت هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد از آن ترسد که خطا او خدا

فوت شود بچیزی دیگر ومراد از این موافقت موافقت
نفس است با اوامر خداوندی گفت مقامات
ترقی بشواهد است هر که را مشاهده احوال است
او رفیق است وهر که را مشاهده صفاتست او
امیر است که رنج آنجا رسد که خودی بجای بود ودر
شبانروزی هزار بارش باید مرد چون او
فانی شد وشهود حقتعالی حاصل گشت امیر شد
وهم از وست سخن انبیا خبر باشد از حضور
وکلام صدیقان اشارت از مشاهده وهم از وست
اول چیزی که ظاهر شود از احوال در اقوال خالص
شدن افعال است وهر که را سر خالص نبود
هیچ فعل او صافی نبود وقتی اورا گفتند که مارا
چیزی گوی که فایدتی بخشد گفت نفس بد فرما
بنده ایست ترا بهلاک خواند ویاری دشمن کند
وتابع هوا بود وبهمه بدیها راغب باشد
گفتند چاره او چیست گفت خلاف با او وهم در
انیمعنی گفته ابلیس مشاهده نیافت در طاعتش
وآدم مشاهده گم نکرد از ذلتش ٭ طاعت علت نیست
بر آنچه در ازل رفته است که حکم در حق طاعت کننده
نیکو آمده است وهم او گفته مرد باید بسیرت
مردان بود نه بصورت مردان گفت دل دوستان

خدای جای سر خداست و خدای سر خود در دلی
نه نهد که در او دوستی دنیا باشد از و پرسیدند
که اساس فساد کدام است ه گفت اساس فساد
آنست که قیام کنی بمراد نفس و همواره پیرواو باشی
و نیز گوید غافل بودن از حق بسی سخت تر از آنکه
در آتش شدن ه از و پرسیدند از عبودیت
گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو
چیزی باقی مانده بود یعنی در مقام عبودیت و بندگی
شخص باید بمقام کمال رسد گفت نفس هرگز انس
با حق نگیرد هرگه نفس هرگز انس با حق نگیرد هرکه
نفس خویش بشناسد عبودیت بروی آسان گردد
و هرکه نیکو خو بود رعایت و ولایت او دایم بود
وقتی او را گفتند ما را چیزی گوی گفت این
سه کلام را پیوسته در نظر داشته باشید هرکه را
معاملت بر خلاف اشارت بود کذابست
و هرکه گوید الله بی مشاهده دروغ گو بود هرکه پروردگار
خود را نشناخت هرگز شاد نگردد ه او را گفتند
ما را نصیحتی کن گفت هرکه خواهد تا دین او بسلامت
ماند و تن او آسوده و دل او در عافیت گو از
خلق خدا بر حذر باش که این زمان زمانه وحشت است
و خردمند کسی بود که تنهائی اختیار کند از و

پرسیدند

پرسیدند از علم گفت هرکه را علم بیقین نرسیده است
و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع باخلاص
و اخلاص بمشاهده او از هالکانست ه و نیز گفت
مردانی بوده اند که بیقین بر آب میرفتند اما آن مردان
مردانی بودند که در کنار آب از تشنگی جان میدادند
و یقین ایشان کاملتر و فاضلتر بود پرسیدند
از حقوق گفت برعایت حقوق نتوان رسید الا
بحراست قلوب یعنی از نگاهداری دلها و حفظ
دلها بدست توان آورد ه گفت اگر جمله دنیا بطلاک
یک کس را بود زیان ندارد ه اگر بباطن یک دانه
خرما از آن تمنا کند زیانش دارد یعنی باید
در عین دنیا کس را بدان رغبت نباشد و در نبودن
آن هم کس را بسوی آن توجهی نه ه اگر توانی
که اوانی خانه تو جز سفال نباشد بکن ه از او
پرسیدند که رسم بندگی چیست گفت بنده آنست
که با هیچکس شکایت نکند و بترک تقصیر گوید در حد منت
از آرزوی که در تقدیر تدبیر میست از او پرسیدند
از مرید گفت مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمان
یعنی در فیض و کرامت بر او باز است و میرسد
بدو از آنچه خداوندی آنچه را که میخواهد
گفت حقتعالی معامله که در آخر با بندگان کند باندازه

باشد که بندگان با او در اول کرده باشند از این
بیان جزای عمل و پاداش کردار را میخواهد برساند
گفت حقتعالی به بندگان نزدیک تراست از
نزدیکی بندگان با او ٭ از او پرسیدند از طریق
سیر و سلوک گفت اگر از تو تحقیق ببینند راه بر تو
آسان گردانند ٭ و اگر مردانه باشی در اول
قدم راه بر تو روشن نمایند ٭ آنگاه بس چیزها بینی
از عجایب و لطایف و صبر مرد در آن صدمه اولی است
وهم از اوست از جمله بذل جلیل بذل مجهود است
و نبود کسی که خدا یتعالی را طلب کند ببذل مجهود
چون کسی که او را طلب کند از طریق جود هم او
گوید جمله علم علما بدو حرف باز مانده است تصحیح
نیّت و تجرید خدمت و مراد از این بیان صحت
عمل و خلوص در بندگیست از او پرسیدند از
حیات و ممات گفت حیات هر که بکشیدن
نفس بود مماتش برفتن جان بود و حیات هر کس
که بمحبت و معرفت خدا یتعالی بود او را ممات نبود
بلکه صورت ممات بود و نقل کنند او را از حیات
طبع بحیات اصل که حیات بحقیقت اینست
وهم او گفته است هر چشمی که بعبرت بحق تعالی
ننگرد نابینا به و هر زبان که بذکر حق مشغول نباشد گنگ به

وهر گوشی که بحق شنیدن مترصّد نباشد
کر به وهر تنی که بخدمت حق در کار نیاید
مرده به وقتی او را گفتند ما را وصیتی کن
گفت هر که دست در عمل خود زد پایش از جای
بشد وهر که دست در مال زد در اندکی
افتاد و هر که دست در خدای زد جلیل و
بزرگوار گشت گفت چون حقتعالی در بدایت
حال از برای کسی خیر خواهد او را پیش صوفیان
صفوت پیشه افکند و از کسان ناکس او را باز
دارد گفت نشاید که مرید چیزی آموزد مگر
آنچه در نماز بدان احتیاج است فاتحه و سوره
توحید او را تمام است و مراد از این بیان
ابتدا تکمیل وحدانیت است مرید را پس رفتن
بعوالم دیگر گفت هر مرید که زن کند و علم نویسد
از او هیچ کار نیاید هم او گوید هر که میان
خود و میان حضرت احدیت توبره طعام نهاده است
و میخواهد که لذت مناجات دریابد این هرگز
نبود مراد از این بیان آنست که نفس باشره
و حرص کی تواند بعبادت قیام نمود و لذت
بندگی دریافت از او پرسیدند از حالت
مرید گفت دنیا در دل مریدان تلخ‌تر از صبر است

وچون حق معرفت بدل ایشان رسد الصبر شیرین تر
ازعسل گردد گفت زمین درخشان است از
مرقعیان چنانکه آسمان درخشان است از
ستارکان وقتی جماعتی از درویشان گرد
هم نشسته بودند برایشان بگذشت گفتند بدو
که مارا چیزی گوی گفت شما درویشانید مردم
شمارا از برای خدای شناسند واز برای
خدای اکرام کنند بنگرید تا درخلوت با حق
چگونه آید ازو پرسیدند فاضلترین اعمال چیست
گفت علم او قانست وآن علم آنست که نگاه
دارنده نفس باشی ونگاه دارنده دل ودین
ازو پرسیدند ازمعنی خاطر که آن چیست
گفت خاطر چهار گونه است خاطریست از حق
که بنده را دعوت کند بطاعت وخاطریست
ازنفس که بنده را دعوت کند بآرایش وتنعم دنیا
وخاطریست از شیطان که بنده را دعوت کند
بحقد وحسد وبغض وعداوت وایذا واذیت وسایر
صفات ذمیمه ورزیله وخاطریست از فرشته
که بنده را ملامت کند ازارتکاب معاصی وتحریص
کند براعمال صالحه وهم او گفته بلااخراج
عارفانست وبیدار کننده مریدان وهلاک سازنده عاقلان

للاولهموز

ازو پرسیدند از اشارات گفت همت اشارت
خدائیست ه وارادت اشارت فرشته ه وخاطر
اشارت معرفت ه ووصیت اشارت شیطان ه
وشهوت اشارت نفس ه ولهو اشارت کفر ه
ازو پرسیدند از همت گفت خدا یتعالی هرگز صاحب
همت را عقوبت نکند اگرچه بروی معصیت رود
ازاو پرسیدند از انس گفت انس یافتن بوعدها
واعتماد کردن برآن خللاست در سخاوت ه
اهل انس درخلوت ومناجات چیزها گویند که عامه را
کفر نماید وایشان دراحوال خویش درآن مزید یابند
وهرچه عامه ایشانرا درآن سخنان تکفیر نمایند وملامت
کنند ایشان متحمل شوند وبردباری نمایند
ازو پرسیدند از مشاهده ووجد گفت مشاهده
غرق است ووجد هلاک وجد زنده کننده
هم است ومشاهده میرانشنده هم مشاهده
اقامت ربوبیتاست وازالت عبودیت بشرط
آنکه تو درمیان هیچ خودرا نه بینی ازو پرسیدند
از معاینه گفت معاینه شدن چیزی با یافت
ذات آن چیز مشاهده است ازو پرسیدند
ازوجد گفت وجد هلاک وجداست وجد انقطاع
اوصافست درظهور ذات درسرور یعنی آنچه

اوصاف تو ای است منقطع گردد وآنچه ذات تست
در او عین بیرون روی نماید ازاو پرسیدند
از قرب گفت قرب بوجد جمعیت وغیبت او
در بشریت تفرقه است ازو پرسیدند از
مراقبت گفت مراقبت آن بود که ترسنده باشد
بر فوت شده ازاو سؤال کردند که فرق میان
مراقبت وحیا چیست گفت مراقبت انتظار غایبست
وحیا خجلت از حاضر و مشاهد ازاو پرسیدند
از وقت گفت چون وقت فوت شود هرگزش
دیگر نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت نبود
ونیز گفت اگر صادقی هزار سال روی بحق آورد
پس یکلحظه از حق اعراض کند آنچه در یکلحظه ازو فوت
شود بیش از آن باشد که در آن هزار سال حاصل
کرده باشد وهم در این معنی گفته هیچ چیز بر اولیای خدا
سخت تر از نگاهداشتن انفاس و اوقات نیست
ازاو پرسیدند از عبودیت گفت عبودیت در
دو خصلت است صدق افتقار بخدای در نهان
واشکار واقتدا کردن بآنچه پیغمبر از جانب خدای
آورده ونیز گفت عبودیت ترک گفتن مشغلهاست
ومشغول شدن بآنچه اصل فراغت است ونیز
در این ترتیب گفته عبودیت ترک گرفتن این دو

نسبت است یکی ساکن شدن در لذت دویم اعتماد کردن
بر حرکت چون این هردو از تو دور شد حق عبودیت
گذارده آمد ازو پرسیدند از شکر گفت شکر آنست
که نفس خود را از اهل نعمت نشمرد ونیز گفت شکر را
نعمتی است وآن آنست که نفس خود را مزید داند
ازو پرسیدند از زهد گفت حد زهد تهی دست بودن است
وخالی بودن از مشغله آن ازاو پرسیدند از
صدق گفت حقیقت صدق آنست که راست گوئی
در مهم ترین کاری که از او نجات نیابی مگر بدروغ
ونیز گفت هیچکس نیست که طلب صدق کند ونیابد
اگر همه نیابد بعضی بیابد وگفت صادق روزی
چهل بار از حالی بحالی بگردد مرائی چهل سال بر یکحال
بماند ازو پرسیدند از فقر گفت علامت فقرای
صادق آنست که سؤال نکنند و معارضه نکنند واگر
کسی با ایشان معارضه کند خاموش گردند ازاو
پرسیدند از تصدیق گفت تصدیق بدل محبت زیادت
شود ونقصان نپذیرد واقرار بزبان به محبت
زیادت کند ونه نقصان پذیرد ازاو پرسیدند
از صبر گفت نهایت صبر توکل است موافق کریمه
الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون یعنی
آنانکه شکیبائی کردند وبر پروردگارشان توکل میکنند

وهم درین معنی گفت صبر خوردن تلخیها ست
وروی ترش ناکردن ° ازو پرسیدند از
توکل گفت توکل خوردن بی طعام است یعنی
طعام درمیان نبینند وخودرا از اعتماد بحق سیر یابد
ونیز گفت توکل آنست که خدایرا باشی در همه احوال
چنانکه پیش از آنکه موجود شوی خدایرا بودی
گفت پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون علم است
وهم درین معنی گوید توکل نه کسب کردن است
ونه کسب ناکردن لیکن سکون واعتماد دل است
بوعده حقتعالی ازو پرسیدند از یقین گفت
یقین قرار گرفتن علمی بود در دل که بهیچ حال
نگردد واز دل خالی نبود ونیز گفت یقین آنست
که غم رزق نکنی واندوه رزق نخوری وآن
از تو کفایت آید وآن آنست که بعلمی که در گردن
تو کرده آید مشغول شوی که بیقین او رزق بتو رساند
ازو پرسیدند از فتوت گفت فتوت آنست
که با درویشان مسکین وفقرای با صفا نقار نکنی
وبا توانگران معارضه ننمائی ازو پرسیدند از
جوانمردی گفت جوانمردی آنست که بار خویشتن بر
دیگری ننهی وآنچه داری بذل کنی وبار دیگر آنرا
نیز متحمل شوی ازو پرسیدند از تواضع گفت

تواضع

تواضع آن بود که تکبر نکنی بر هیچکس از اهل هردو
سرای ومستغنی باشی از همه خلق بحق تعالی
ازو پرسیدند از خلق گفت خلق نیک را لازم
چهار چیز است سخاوت الفت نصیحت وشفقت
ازو پرسیدند از صحبت گفت صحبت با فاسق
خوشخوی را خوشتر ودوستر دارم که با قرّای
بدخوی ازو پرسیدند از حیا گفت حیا دیدن
آلاست ودیدن تقصیر پس ازین هردو دیدن
حالتی زاید که آنرا حیا گویند ازو پرسیدند
از حال گفت حال چیزیست که بدل فرود آید اما
دایم نبود ازو پرسیدند از رضا گفت رضا آنست
که بلارا نعمت شمری ازو پرسیدند از فقر گفت
فقر دریای بلاست وخالی شدن دل است از اشکال
ازو پرسیدند از خوف گفت خوف آنست که
بیرون شوی از خوف وترک عمل گیری بعسی و
سوف ازو پرسیدند از صوم گفت صوم نصفی
از طریقت است که منتهی میشود بآداب شریعت
ازو پرسیدند از توبه گفت توبه را سه معنی است
اول ندامت دوم عزم ترک سیم خودرا
پاک کردن از مظالم وخصومت بی حقوق خلق
ازو پرسیدند از حقیقت ذکر گفت حقیقت ذکر

فانی شدن ذکر است در ذکر و فنای ذکر است در
مشاهده مذکور   از و پرسیدند از مکر گفت مکر آنست
که کسی بر آب رود و بر هوا پرد و همه اورا در این تصدیق
کند و اشارت او را در این تصحیح نماید و گفت ایمن
بودن مرید از مکر از کبایر بود و ایمن بودن وصل
از مکر کفر بود   از و پرسیدند که چه حال است
که مرد از آن آرمیده بود چون سماع شنود اضطرابی
در وی پدید آید گفت حقتعالی ذریت آدم را در
میثاق خطاب الست بربکم در آورد همه ارواح مستغرق
لذت الخطاب گشتند چون در اینعالم سماع شنوند
الخطاب بخاطر ایشان آید از وجد در حرکت آیند و در آن
اضطراب نمایند   و هم سوال کردند از و از تصوف
گفت تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت
و مفارقت کردن در اخلاق طبیعت و فرو میرانیدن
صفات بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی
و فرو آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن بعلوم
حقیقی و بکار داشتن آنچه اولی تر است الی الابد و نصیحت
کردن جمله خلق و وفا بجای آوردن بر حقیقت و
متابعت حضرت رسالت در سبب و شریعت و طریقت
و هم سوال کردند که تصوف چیست گفت تصوف
غیری است که در او هیچ صلح نبود   از و پرسیدند

که از زشتیها

که از زشتیها چه زشت تر گفت زشت تر و زبون تر
از همه چیزها صوفی را بخل   سوال کردند از توحید
گفت معنی توحید آنست که ناچیز شود در وی و ناپیدا
گردد بروی علوم و در نظرش بود و بس چنانکه
همیشه بوده است   و نیز در اینمعنی گفت صفت
بندگی همه ذل است و عجز و ضعف و استکانت
و صفت خداوند همه عزت و قدرت و هر که این دو
صفت از هم تواند ممتاز نمود موحد است با آنکه گم
شده است   و نیز در همین معنی   از و پرسیدند گفت
توحید یقین است   گفتند شرحی باید گفت آنکه بشناسی
که حرکات و سکنات خلق همه فعل خداست تنها و
کسی را با او شرکت نیست چون این یقین ترا حاصل
آید شرط توحید بجای آید   از و سوال کردند از
فنا و بقا گفت   بقا حق است   و فنا دون حق اورا
گفتند تجرید چیست گفت آنکه ظاهر تو مجرد بود از اعراض
و باطن از اعتراض   سوال کردند از محبت گفت
آنکه صفات محبوب عوض صفات محب نشیند
سوال کردند اورا از انس گفت انس آنست که حشمت
از میان برخیزد   سوال کردند اورا که تفکر چیست
گفت تفکر در این چند وجه است   تفکر یست در آیات
خدای و علامتش آن بود که از آن معرفت زاید

وتفکریست در آلا و نعماء خدا و از آن محبت زاید وتفکریست
در صفات نفس و احسان حقتعالی با نفس و از و
حیا زاید از حق تعالی وتفکریست در وعده حقتعالی
و از وهیبت زاید از حق تعالی زیرا که او از اعتماد بوعده
لطف و کرم حق تعالی بمعاصی مشغول میشود و از آن
هیبت زاید اورا سوال کردند از تحقیق بنده
در عبودیت گفت چون بنده جمله اشیارا ملک خدا
داند و بیند جمله از خدا بیند و قیام جمله بخدا بیند
و مرجع جمله بخدا بیند چنانکه حق سبحانه وتعالی
فرموده است فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیئ والیه ترجعون
واینهمه چون اورا محقق بود بصفت عبودیت رسیده
بود ازو سوال کردند از حقیقت مراقبت گفت
حالی است که مراقب انتظار میکند از آنچه از
وقوع او برسد لاجرم خلق بود چنانکه کسی از شبیخون
ترسد و نخسبد قال الله تعالی فارتقب یعنی فانتظر
ازو سوال کردند از صادق و صدیق و صدق
گفت صدق صفت صادق است و صادق آنست
که چون اورا بینی چنان بینی که خبر او شنیده باشی
چون معاینه بود بلکه خبر او اگر یکبار بتو رسیده بود
همه عمرش چنان یابی و صدیق آنست که پیوسته بود

صدق او در اقوال و افعال و احوال ازو پرسیدند
اخلاص چیست گفت فرض فی فرض و نفل
فی نفل یعنی فریضه ایست در هرچه فریضه بود
چون نماز و غیر آن و فرض است باخلاص بودن
در سنت و باخلاص بودن مغز نماز بود و نماز مغز
سنت ونیز سوال کردند اورا از اخلاص گفت
فناست از فعل خویش و برداشتن فعل خویش
و دیدن از پیش ونیز گفت اخلاص آنست که
بیرون برد خلق را از معامله خدا و نفس که دعوی
ربوبیت میکند سوال کردند اورا از خوف
گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی
گفتندش که بلای حق چه کار کند گفت بوته ایست
که مرد را پالاید هر که درین بوته پالوده گشت هرگز
اورا بلا پیش نیاید سوال کردند اورا از شفقت
بر خلق گفت شفقت بر خلق آنست که بطوع و
رغبت آنچه طلب کنند بر ایشان دهی و باری
بر ایشان ننهی که ایشان طاقت آن نیاورند
و با ایشان سخنی نگوئی که ندانند اورا گفتند
عزلت کی درست آید گفت آنگاه که از نفس خویش
عزلت گیری و آنچه ترا دی نوشته اند امروز
درس تو شود گفتند عزیزترین خلق کیست گفت

درویش راضی اورا گفتند صحبت با که داریم گفت
باآنکه هر نیکی که با تو کرده است فراموش کند و آنچه
بروی بود میگذارد اورا گفتند چیزی هست
از گریستن فاضل تر گفت گریستن بر گریستن
اورا گفتند بنده کیست گفت آنکه از بندگی خلق
آزاد باشد ازو پرسیدند مرید چیست و مراد کیست
گفت مرید آنست که در سیاست بود از علم و مراد
در رعایت حق تعالی زیرا که مرید دونده بود و مراد
پرنده و دونده در پرنده کی رسد گفتند راه
بخدا چگونه است گفت دنیا را ترک گیر که یافتی
و نفس را بمخالفت بمیران که بحق پیوستی اورا
گفتند تواضع چیست گفت سر فرود داشتن و پهلو
فرود آوردن ازو پرسیدند از حجاب گفت
حجاب عام سه است نفس و خلق و دنیا
و حجاب خاص نیز سه است دیده طاعت و دیده
ثواب و دیده کرامت و هم او گفت ذلت
عالم میل اوست از حلال بحرام و ذلت زاهد
میل اوست از بقا به فنا و ذلت عارف میل وست
از کریم بکرامت اورا گفتند فرق میان دل
مؤمن و منافق چیست گفت دل مؤمن ساعتی هفتاد
بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بر یک حالت بماند

ونیز ازو پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء
هو الغفلة عن المبتلی یعنی بلا غافل شدن است
از فرستنده بلا تا اینجا بود آنچه از کلمات
و بیانات آن عارف جلیل که از کتب اینطایفه انتخاب
شد و چنانکه در عنوان ترجمه اشارتی بدان رفت
اورا مؤلفات بسیار از جمله شهاب الدین سهروردی
در کتاب عوارف المعارف از کتب وی که متعلق باین
علمست نقل بسیار مینماید بعضی از آن بیانات که
اهل نظر را فایدتی کلی دارد در اینمقام بیاوریم
واز آنجمله است در فصلی که احوال صوفی و متصوف را
می نگارد ازوی آورده که ان الصوفیة
تمیزوا باحوال عزیزه وآثار مستغربة عند
اکثر الخلق لأنهم مکاشفون بالقدر و
غرائب العلوم واشاراتهم عند عظیم امر الله
والقرب منه والایمان بذلك ایمان بالقدرة
وقد انکر قوم من اهل الملة کرامات
الأولیاء والایمان بذلك ایمان بالقدرة
ولهم علوم من هذا القبیل فلا یؤمن بطریقهم
الا من خصه الله تعالی بمزید عنایته
فالمتشبه صاحب ایمان والمتصوف صاحب
علم لأنه بعد الایمان اکتسب مزید

علم بطريقهم وصار له من ذلك مواجيد
يستدل بها على سايرها والصوفى
صاحب ذوق فللمتصوف الصادق
نصيب من حال الصوفى وللمتشبه نصيب
من حال المتصوف وهكذا سنة الله
تعالى جاريةٌ ان كل صاحب حال له ذوق
منه لأبدان يكشف له علم بحال اعلى مما
هو فيه فيكون فى الحال الأول صاحب
ذوق فى الحال الذى كوشف به صاحب
علم وبحال فوق ذلك صاحب ايمان
حتى لا يزال الطريق الطلب مسلوكا فيكون
فى حال الذوق صاحب قدم وفى حال العلم
صاحب نظر وفى حال فوق صاحب ايمان

قال الله تعالى

ان الأبرار لفى نعيم على الأرائك ينظرون
وصف الأبرار ووصف شرابهم ثم قال
سبحانه وتعالى ومزاجه من
تسنيم عينا يشرب بها المقربون
فكان الشراب الأبرار مزج من شراب
المقربين وللمقربين ذلك صرفا فللصوفى
شراب صرف وللمتصوف من ذلك مزج

من شرابه

من شرابه وللمتشبه مزج من شراب
المتصوف فالصوفى سبق الى مقام الروح
من بساط الروح من بساط القرب
والمتصوف بالنسبة الى الصوفى كالزهد
بالنسبة الى الزاهد لأنه تفعل و
تعمل و تسبب اشارة الى ما بقى عليه
من وصفه فهو مجتهد فى طريقه سائر الى
ربه قال رسول الله صلى الله عليه واله
وسلم سيروا سبق المفردون قيل من
المفردون يا رسول الله قال المستهترون
بذكر الله وضع الذكر عنهم اوزارهم
فوردوا القيامة خفافا فالصوفى فى مقام
المفردين والمتصوف فى مقام السائرين
واصل فى سيره الى مقام القلب من ذكر الله
عز وجل ومراقبته بقلبه وتلذذه بنظره
الى نظر الله اليه فالصوفى فى مقام الروح
صاحب مشاهدة والمتصوف فى مقام
القلب صاحب مراقبه والمتشبه فى مقام
النفس صاحب مجاهده وصاحب محاسبه
فتلوين الصوفى بوجود قلبه وتلوين
المتصوف بوجود نفسه والمتشبه لا تلوين

لم لأن التلوين لأرباب الأحوال والمتشبه
مجتهد سالك لم يصل بعد الى الأحوال
والكل تجمعهم دائرة الأصطفاء قال
الله تعالى ثم اورثنا الكتاب الذين
اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات
قال بعضهم الظالم الذى تجزع من البلاء
والمقتصد الذى يصبر عند البلا والسابق
الذى يتلذذ بالبلاء وقال بعضهم الظالم
يعبد على الغفله والعاده والمقتصد يعبد
على الرغبه والرهبه والسابق يعبد
على الهيبه والمنه وقال بعضهم الظالم
يذكر الله بلسانه والمقتصد بقلبه
والسابق لا ينسى ربه
و دیگر از کتاب اوست که شیخ شهاب الدین
سهروردی در تجلی واستتار نقل مینماید که گفته است
التجلى والاستتار انما هو تاديب وتهذيب
وتذويب فالتاديب محل الأستتار
وهو للعوام والتهذيب للخواص وهو التجلى
والتذويب للأوليا وهو المشاهده حاصل
الأشارات فى الاستتار والتجلى والتذويب

للاولياء

للأولياء وهو المشاهده حاصل الأشارات
فى الأستتار والتجلى راجع الى ظهور
صفات النفس ومنها الأستتار وهو
اشارة الى غيبة صفات النفس بكمال قوة
صفات القلب ومنها التجلى ثم التجلى فيه
يكون بطريق الأفعال وقد يكون بطريق
الصفات وقد يكون بطريق الذات
والحق تعالى ابقى على الخواص موضع الأستتار
رحمة منه لهم ولغيرهم فاما لهم فلانهم
به يرجعون الى مصالح النفوس واما
لغيرهم فلانه لولا مواضع الاستتار
لم ينتفع بهم لاستغراقهم فى جمع الجمع
وبروزهم لله الواحد القهار علامة
تجلى الحق للأسرار هو ان لا يشهد
السر ما يتسلط عليه التغيير ويحو يل
الفهم ممن عبر او فهم فهو صاحب استدلال
لا ناظر اجلال وقال بعضهم التجلى دفع حجبه
البشريه لا ان يتلون ذات الحق عز وجل
والأستتار ان يكون البشريه
حائله بينك وبين شهود
الغيب

تا اینجا بود آنچه از کتاب وی که شیخ شهاب الدین نقل کرده بود
نگاشته شد اگرچه بر سبک این کتاب مستطاب باید مطالب
عربیه بپارسی ترجمت شود درین مورد چون بعضی بیانات
درضمن ترجمت گذشت وبیشتر اصطلاحات اینطبقه بود که
محتاج بشرحی مبسوط بود و هم غرض نقل بعضی از الفاظ
الکتاب از ترجمه انصراف جست هو الله الموفق والمعین
نهاوند بفتح نون و فتح ها وبعد ازان الف وواو مفتوحه
ونون ساکنه وبعد از ها دال مهمله شهر بزرگیست از بلاد جبل در
قبله همدان از همدان تا آنجا سه روزه مسافتست گویند
از ابنیه نوح نبی بوده است و آوند بمعنی بناست از
اثر وی نوح آوند میگفته اند عربان او را تعریب کرده
نهاوند گفتند ودرسال بیست ویکم هجرت در زمان
خلافت عمر بن الخطاب رض بدست نعمان بن مقرن المزنی
مفتوح گشت وتفصیل آن وقعه در کتب تواریخ خود مسطور
ومضبوط است خزّاز بفتح خا معجمه وتشدید زا
پس الف وزای ثانیه منسوبست بعمل خزّاز دوختن و فروختن
قواریری بفتح قاف پس ازان واو وبعد از الف را مکسوره
ویا مثناة ساکنه ورا ثانیه منسوبست بعمل قوارير
شونیزیه بضم شین معجمه و سکون واو وکسر نون
وسکون یا مثناة در تحت آن وزای معجمه موضعی بوده است
مشهور در بغداد بجانب غرب که در آنجا قبور جماعتی از مشایخ بوده است

ازحالات جنید بغدادی

حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سهل بن سلمه همدانی
کنیتش ابو العلاء واز مشاهیر نحات ولغویین معدود است
صاحب بغیه در ترجمت احوال وی اینعبارات آورده گوید
قال القفطی کان اماما فی النحو واللغة وعلوم
القران والحدیث والادب والزهد وحسن الطریقه
والتمسك بالسنن قرأ القران بالروایات ببغداد
علی البارع الحسین الدباس وبواسط واصبهان
وسمع من ابی علی الحداد وابی القسم بن بیان وجماعة
وبخراسان من ابی عبد الله الفراوی وحدث
وسمع منه الکبار والحفاظ وانقطع الی قراء القران
والحدیث الی اخر عمره وکان بارعا علی حفاظ
عصره فی الانساب والتواریخ والرجال وله
تصانیف فی انواع العلوم وکان یحفظ الجمهره وکان
عفیفا لا یتردد الی احد ولا یقبل مدرسة
ولا رباطا وانما کان یقرأ فی داره وشاع
ذکره فی الافاق وعظمت منزلته عند الخاص
والعام فما کان یمر علی احد الا قام ودعا له حتی
الصبیان والیهود وکانت السنه شعارا له
ولا یمس الحدیث الا متوضئا ولد یوم السبت رابع
عشر ذی الحجه سنة ثمان وثمانین واربعمائه
وتوفی لیلة الخمیس رابع عشر جمادی الاولی

سنة تسع وستين وخمسمائة انتهى

یعنی قفطی گفته حسن همدانی در فن نحو ولغت وعلوم کلام الله مجید وعلم حدیث وصناعت ادب وخصلت زهد ودر نیکوئی طریقه وتمسک نمودن بسنتها امام وپیشوای مردمان معدود بود وقرآن را با وجوه قراآت آن در بغداد از حسین دباس بیاموخت ونیز در واسط واصفهان از سایر قراء آن را فرا گرفت وحدیث را از ابو علی حداد وابو القاسم بن بیان وگروهی دیگر از محدثین استماع کرد ونیز در خراسان از ابو عبد الله فراوی حدیث استملا نمود ومرویات ومحفوظات خود بر طالبان حدیث املا کرد بزرگان وحفاظ ارباب حدیث از او حدیث استماع نمودند وتا پایان زندگانی باقرای قرآن واملای حدیث اشتغال داشت ودر معرفت بانساب وتواریخ وفن رجال بر تمامت حفاظ عصر خویش تفوق وبرتری داشت واورا مصنفاتیست در انواع علوم وکتاب جمهره را در حفظ داشت مردی باعفت بود وبا کسی مراودت نمینمود ودر سرای خود تدریس میکرد برای تدریس مدرسه ورباطی را قبول ننمود وصیت فضل ودانشش در اقطار وامصار انتشار یافت ومکانت ومرتبه وی نزد خاص وعام عظیم گردید از نزد هیچ کس عبور نمینمود مگر آنکه برای تعظیم وی از جای برمیخواست واورا دعا میکرد حتی کودکان ویهود وطریقه مردم سنت را شعا

خود ساخته بدان تمشی مینمود وحدیث را مسح نمیکرد مگر بر حالی که با وضو بوده باشد روز شنبه چهاردهم شهر ذی الحجه از سال چهارصد وهشتاد وهشت متولد گردید ودر شب پنجشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی سال پانصد وشصت ونه وفات یافت

وقریب باین مضمونست عبارات عبد الله بن اسعد یافعی که در کتاب مرآة الجنان در ذیل حوادث سال پانصد وشصت ونه که سال وفات حسن همدانی صاحب عنوان است

گوید وفيها الحافظ ابو العلاء العطار الحسن ابن احمد الهمدانی المقرئ شيخ همدان وقاریها وحافظها رحل وحمل القراآت والحدیث قرأ بواسط على القلانسی وببغداد على جماعة وسمع من ابن بیان وطبقته وبخراسان من الفراوی وطبقته وبرع على حفاظ زمانه فی حفظ ما یتعلق بالحدیث من الانساب والتواریخ والاسماء والكنى والقصص والسير وله تصانيف فی القراآت والحدیث فی مجلدات كثيرة منها كتاب زاد المسافر خمسون مجلدا وكان اماما فی العربية وحفظ فی اللغة كتاب الجمهرة واخرج جميع ما ورثه وكان ابوه تاجرا وسافر مرارا ماشيا يحمل كتبه على ظهره ويبيت فی المساجد ويأكل خبز الدخن الى ان نشر الله تعالى ذكره فی الآفاق قال ابن النجار هو امام فی علوم القراآت والحدیث والادب

والزهد والتمسك بالاثر انتهى

ابو الفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در مقام تعداد متوفین سال پانصد وشصت ونه گوید الحسن بن احمد بن محمد ابو العلاء الهمدانی سافر الكثیر فی طلب العلم وقراء القراات واللغه وقدم بغداد فاكثر من السماع وحصل الكتب الكثیره وعاد الی بلده همدان فاستوطنها وكان له بها القبول والمكانه وصنف وكان حافظا متقنا مرضی الطریقه سخیا وانتهت الیه ریاسه القران والحدیث وتوفی لیله الخمیس حادی عشر جمادی الاخره من هذه السنه قد جاوز الثمانین باربعه اشهر وایام یعنی منجمله متوفین سال پانصد وشصت ونه حسن بن احمد ابو العلاء همدانیست برای تحصیل علوم مسافرت بسیار نمود وجوه قراات وفن لغت را بخواند وارد بغداد شد در استماع حدیث اكثار كرد وكتب بسیاری تحصیل نمود آنگاه بشهر خود همدان معاودت كرده در آنجا توطن اختیار نمود نزد مردم همدان مكانت ورتبت قبول یافت ومصنفات بپرداخت بحفظ واتقان موصوف وطریقه پسندیده داشت وخداوند بذل وبخشش بود ریاست تدریس قرآن وحدیث بوی منتهی گردید ودر شب پنجشنبه یازدهم جمادی الاخره از سال مذكور وفات یافت وسنش از هشتاد چهار ماه وچند روز گذشته بود

هم ابو الفرج بن جوزی گوید مرا چنین حكایت كردند كه پس از وفات

حسن بن محمد بن حسن بن حیدر بن علی عمری حنفی لغوی نحوی صغانی

از مشاهیر ائمه لغت ونحو شمرده شود كنیتش ابو الفضایل ولقبش رضی الدین است سلسله نسب وی بعمر بن خطاب منتهی گردد واورا صغانی وصاغانی نیز گویند ریاست تدریس عربیت ولغت در مائه ششم بوی مسلم بود

صاحب بغیه در ترجمت احوال وی گوید قال الذهبی ولد بمدینه لوهور سنه سبع وسبعین وخمسمائه ومشی لغزنه ودخل بغداد سنه خمس عشرة وستمائه وذهب منها بالرسالة الشریفه الی صاحب الهند فبقی مدة وحج ودخل الیمن ثم عاد الی بغداد ثم الی هند ثم الی بغداد وسمع من النظام المرغینانی وكان الیه المنتهی فی اللغه وكان یقول لاصحابه احفظوا غریب ابی عبید فمن حفظه ملك الف دینار فانی حفظته فملكتها واشرت علی بعض اصحابی بحفظه فحفظه وملكها حدث عنه الشرف الدمیاطی

یعنی ذهبی گفته حسن صغانی در شهر لاهور سال پانصد وهفتاد وهفت متولد شد برای تحصیل علوم بغزنه رفت ودر سال ششصد وپانزده داخل بغداد شد پس از آنكه ریاست علمیه برای او حاصل گردید از آنجا نزد صاحب هند رفت روزگاری در هند توقف نمود آنگاه عزیمت زیارت بیت الله كرد پس از مناسك حج داخل بلاد یمن شد از آنجا ببغداد معاودت كرد پس از چندی

بهند مراجعت کرد ثانیا به بغداد آمد از نظام الدین مرغینانی حدیث
استماع کرد طالبان علم لغت نزد وی مراودت کرده از او
اخذ مینمودند و حسن اصحاب خود را میگفت کتاب غریب
ابو عبید لغوی را حفظ کنید چه هر آن کس آن کتاب حفظ نماید
مالک هزار دینار گردد زیرا من خود آنرا حفظ کردم پس یکهزار
دینار را مالک شدم و از باب مشورت یکی از اصحاب خود را
بحفظ آن امر نمودم پس آنرا حفظ کرده یکهزار دینار مالک گردید
و شرف الدین دمیاطی از حسن لغوی روایت
ارباب تراجم در ترجمت حسن صغانی صاحب عنوان آورده اند که وی
از جمله مشایخ اجازه سید احمد بن طاووس و ولد وی سید غیاث الدین
عبد الکریم شمرده شود و صورت اجازه که در حق ایشان نوشته
این است قد اجزت لمفخر الساده وولده جوهر
السعاده جمیع مسموعاتی ومؤلفاتی ومنشاتی وکتب
الصغانی یعنی تحقیق مفخر سادات و فرزندش گوهر نیکبختی را
اجازت دادم که تمامت مسموعات و مؤلفات و منشآت
مرا روایت کند و این را حسن صغانی نوشت از دمیاطی
حکایت کرده اند گفت حسن صغانی را زایچه بود از روی آن زایچه
روز وفات خود را معین نموده آنروز را انتظار میکشید روز
معین رسید بر حالی که وی سالم بود و اصلا مرضی و علتی نداشت
بشکرانه آن طعامی ترتیب داده اصحاب خود را دعوت کرد
دمیاطی گوید پس از صرف طعام متفرق شدیم من بجانب شط روان

شدم

شدم چون بشط رسیدم شخصی مرا دیدار کرده از وفات حسن
مرا اعلام نمود او را گفتم الساعه من از او جدا شدم گفت در
همین ساعت بحمام رفت و در حمام فجاة وفات یافت
و این واقعه در سال ششصد و پنجاه اتفاق افتاد و آنچه از مصنفات
وی ضبط نموده اند بدین شرح است
کتاب مجمع البحرین در لغت کتاب التکمله علی الصحاح
کتاب العباب این کتاب را با کتاب مجمع البحرین
برای وزیر مؤید الدین محمد بن علقمی تصنیف نموده چنانکه
هندوشاه بن سنجر بن عبد الله صاحبی کیرانی صاحب کتاب
تجارب السلف در ترجمت اخبار وزیر ابن علقمی گوید ابن علقمی
در مدت وزارت سیرت پسندیده ورزید و شعرا و فضلا او را
مدایح گفتند و علما بنام او تصانیف کتب نفیس کردند از
آنجماعت رضی الدین صغانی لغوی رحمه الله کتاب عباب
و کتاب مجمع البحرین در لغت بنام او ساخت انتهی
و کتاب عباب را تا فصل بکم نوشته و آنرا باتمام نرسانید
این است شاعر در این شعر در صناعت ایهامی که بکار برده
و بمقتضی اعمال این صنعت دو معنی اراده کرده یکی بعید و دیگر قریب
از معنی بعید این را اراده کرده است که حسن کتاب مذکور را
تا ماده بکم نوشته و آنرا باتمام نرسانیده شعر

ان الصغانی الذی حاز العلوم والحکم
کان قصاری امره ان انتهی الی بکم

یعنی همانا حسن صغانی که فنون علوم و اصناف حکمتها را
فراهم نمود عاقبت امرش این شد که بمرگ کنگ گردید و زبانش
بسته شد و باقی مصنفات وی بدین شرح است

کتاب النوادر فی اللغات توشیح الدریدیة
کتاب التراکیب کتاب افعال کتاب
فعلان کتاب الاضداد کتاب الاسماء
کتاب العادات کتاب الاسد کتاب
الذئب کتاب مشارق الانوار فی الحدیث
کتاب شرح البخاری کتاب در السحابة فی وفیات
الصحابة کتاب العروض شرح ابیات
المفصل کتاب نقعة الصدیان

صغانی منسوب است بصغانیان و آن مملکتی است
عظیم در ماوراء النهر که اعمال و مضافات آن ترمذ متصل است
و عجمان صاد آنرا بجیم تبدیل کنند و چغانیان گویند
و در نسبت بآن صغانی و صاغانی هر دو استعمال
شده

حسن بن قاسم طبری شافعی

کنیت وی ابو علی و از فقهای شافعیه معدود شود احمد بن
خلکان در ترجمت احوال وی گوید اخذ الفقه
عن ابی علی بن ابی هریره المقدم ذکره و علق عنه
التعلیقة المشهورة المنسوبة الیه و سکن بغداد
و درس بها بعد استاذه ابی علی المذکور و
صنف کتاب المحرر فی النظر و هو اول کتاب صنف فی
الخلاف المجرد و صنف ایضا کتاب الافصاح
فی الفقه و کتاب العدة و هو کبیر فی عشرة اجزاء
و صنف کتابا فی الجدل و کتابا فی اصول
الفقه و توفی ببغداد سنة خمسین و ثلثمائة
یعنی حسن طبری از ابو علی بن ابی هریره که شرح احوالش
پیش از این مذکور گردید فقه را بیاموخت و از جانب
او تعلیقه را که بدو منسوب است تالیف کرد و در بغداد ساکن
شد و پس از استادش ابو علی مذکور در آنجا بشغل تدریس
اشتغال جست و کتاب محرر را تصنیف کرد و آن
اوّل کتابیست که در علم خلاف تصنیف شده
و نیز از مصنفات اوست

کتاب افصاح در فقه و کتاب عدّه
و آن کتابیست بزرگ در ده جزو و کتابی
در علم جدل و کتابی در اصول فقه تالیف نمود

ودر بغداد سال سیصد و پنجاه وفات یافت
طبری بفتح طاء مهمله وباء موحده وبعد از ان
راء منسوب است بطبرستان انتهی

حسین شافعی

حسین بن محمد بن احمد المرورودی فقیه شافعی

کنیتش ابو علی ودر عداد فقهای شافعیه معدود است درفقه تعلیقه
نیکو پرداخته ودر السنه وافواه محدثین بقاضی حسین معروفست احمد بن
خلکان در وفیات در ترجمه احوال وی کوید کان اماما کبیرا صاحب
وجوه غریبة فی المذهب وکلما قال امام الحرمین فی کتاب نهایة
المطلب والغزالی فی الوسیط والبسیط وقال القاضی فهو المراد
بالذکر لاسواه واخذ الفقه عن ابی بکر القفال المروزی الاتی ذکره
ان شاء الله تعالی فی العبادلة وصنف فی الاصول والفروع والخلاف
ولم یزل یحکم بین الناس ویدرس ویفتی واخذ عنه الفقه جماعة من
الاعیان منهم ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی صاحب کتاب التهذیب
وکتاب شرح السنة وغیرهما وتوفی سنة اثنتین وستین واربعمائة بمرورود
یعنی قاضی حسین پیشوائی بزرک ودر مذهب خداوند وجوه غریبه بود ودر هر جا
امام الحرمین در کتاب نهایة المطلب وغزالی در کتاب وسیط وبسیط کفته
قاضی کوید مراد ایشان قاضی حسین صاحب عنوان است نه غیر او
وقاضی حسین فن فقه را از ابو بکر قفال مروزی بیاموخت در علم اصول وفروع
وخلاف تصنیف نمود همواره در میان مردمان حکم میکرد وتدریس مینمود
وفتوی میکفت کروهی از بزرکان علما فن فقه از او اخذ نمودند که از انجمله است
ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی صاحب کتاب تهذیب وکتاب شرح السنه وغیرهما
وقاضی حسین سال چهار صد وشصت ودو در مرورود وفات یافت انتهی

حسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن فضل اصطخری

کنیتش ابو سعید ودر عداد فقهای شافعیه معدود است واو را
در سلک امثال ابو العباس بن سریج واقران ابو علی بن
ابی هریره منظوم دانند مصنفات نیکو در فقه پرداخته از انجمله است
کتاب اقضیه احمد بن خلکان در ترجمه احوال وی کوید
وکان قاضی قم وتولی حسبة بغداد وکان ورعا
متقللاً واستقضاه المقتدر علی سجستان فسار
الیها فنظر فی مناکحاتهم فوجد معظمها علی غیر
اعتبار الولی فانکرها وابطلها عن آخرها
یعنی حسن اصطخری قاضی قم بود وچندی عمل احتساب بغداد را
مباشر کردید وبحلیه زهد وتقوی آراسته بود المقتدر بالله
عباسی قضاوت سجستان را بوی تفویض کرد بر حسب فرمان
خلیفه بسجستان رفت در مناکحات مردم سجستان نظر وتامل
نمود بسیاری از آنها را دید که بدون نظر واجازت ولی واقع
شده پس آنها را انکار کرد وتمامت آنها را باطل ساخت انتهی
وحسن اصطخری در سال دویست وچهل وچهار متولد شد
وروز جمعه دوازدهم وبقولی چهاردهم از شهر جمادی الاخری
وبقولی شهر شعبان سال سیصد وبیست وهشت وفات
یافت واصطخری بکسر همزه وسکون صاد مهمله وفتح
طاء مهمله وسکون خاء معجمه وبعد از آن راء منسوب است
باصطخر وآن مملکتی است از بلاد فارس کروهی بسیار از علما

ازانجا بیرون آمده اند یاقوت حموی در معجم البلدان
درذیل ترجمت اصطخر گوید والمنسوب الیها جماعة
وافرة من اهل العلم منهم ابو سعید الحسن بن
احمد بن یزید بن عیسی بن الفضل الاصطخری القاضی
احد الائمة الشافعیه وصاحب قول منهم مولده
سنة اربع واربعین ومائتین ووفاته فی جمادی الاخرة
سنة ثمان وعشرین وثلثمائه

حسن شافعی

حسن بن حسین بن ابی هریره شافعی

کنیتش ابو علی واز بزرگان فقهای شافعیه است
احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید
اخذ الفقه عن ابی العباس بن سریج وابی اسحق المروزی
وشرح مختصر المزنی وعلق عنه الشرح ابو علی الطبری
وله مسائل فی الفروع ودرس ببغداد وتخرج به
خلق کثیر وانتهت الیه امامة العراقیین وکان معظما
عند السلاطین والرعایا الی ان توفی فی رجب
سنة خمس واربعین وثلثمائه یعنی حسن شافعی
علم فقه را از ابو العباس بن سریج وابو اسحق مروزی بیاموخت
وکتاب مختصر مزنی را شرح کرد وابو علی طبری بران
شرح حاشیه تعلیق نمود وحسن را مسائلی است در علم فروع
ودر بغداد بتدریس اشتغال داشت وبسیاری از مردمان

ببر

بسبب حسن بمدارج علمیه ارتقا نمودند ریاست مردم عراق
بوی منتهی گردید در نزد سلاطین ورعایا محترم ومعظم بود
تا انکه در شهر رجب از سال سیصد وچهل وپنج وفات یافت

حسن بن رشیق قیروانی

کنیتش ابو علی واز بزرگان علمای ادب معدود است
در فن ادب مصنفاتی نیکو پرداخته احمد بن خلکان
در ترجمت احوال وی گوید احد الافاضل البلغاء
له التصانیف الملیحه منها کتاب العمده فی معرفة صناعة
الشعر ونقده وعیوبه وکتاب الانموذج والرسائل
الفائقه والنظم الجید یعنی حسن قیروانی یکی از فضلا و
بلغای عالم شمرده شود واورا مصنفاتیست ملیحه از انجمله است
کتاب عمده اینکتاب را در شناختن صناعت شعر ونقد و
عیوب آن پرداخته است ومنجمله کتاب انموذج وکتاب
رسائل فائقه وکتاب نظم جید هم ابن خلکان گوید
ابن بسام در کتاب ذخیره گفته مرا چنین خبر داده اند که حسن
قیروانی در مسیله مغرب متولد شد واندکی از فن ادب
در انجا بیاموخت پس در سال چهارصد وشش بشهر قیروان
رحلت نمود ودیگران از ارباب تراجم گفته اند که حسن در سال
سیصد ونود در شهر مهدیه متولد گردید وپدرش غلامی رومی
واز موالی ازد بود ودر شهر خود محمدیه صنعت زرگری داشت

والتصنعت را بحس بیاموخت وحسن در شهر محمدیه فنون ادبیت
تحصیل نمود و شعرانشاد کرد پس از چندی شایق شد که گفتن
شعر را ترک کند و برای تعلم فنون ادبیت علمای ادب را ملاقات
نماید پس بقیروان رحلت نمود و درآنجا اشتهار یافت
صاحب قیروانرا باشعاری مدح نمود ونزد او اقامت کرد همواره
در قیروان بسر میبرد تا آنگاه که طائفه عرب برقیروان استیلا
یافته مردم آنجا را بقتل رسانیدند و شهر را ویران نمودند
پس از قیروان بجزیره صقلیه انتقال نمود و در مازر که شهریست
در جزیره صقلیه اقامت اختیار کرد تا آنگاه که وفات نمود
ومنجمله اشعار حسن قیروانی که در وفیات نقل نموده این ابیات است
که گوید

احب اخی وان اعرضت عنه	وقل علی مسامعه کلامی
ولی فی وجهه تقطیب راض	کما قطبت فی وجه المدام
ورب تقطب من غیر بغض	وبغض کائن تحت ابتسام

یعنی برادرم را دوست دارم دوست دارم اگرچه از او اعراض
کنم و سخن من بر گوش او کمتر رسد با روی ترش برروی او
نظر کنم و از او خشنود باشم چنانچه برروی شراب بعبوس نظر کنم
چه بسا ترش روییست که در آن دشمنی نیست و بسیار دشمنی است
که در زیر تبسم پنهان است ومنجمله اشعار اوست گوید

یارب لا اقوی علی دفع الاذی	وبک استعنت علی الضعیف الموذی
مالی بعثت الی الف بعوضة	وبعثت واحدة الی نمرود

یعنی ای خدای من مرا نیرویی آن نیست که اذیت موذی را
از خود دفع نمایم در دفع موذی ضعیف از تو امداد جویم سبب
چیست که هزار پشه را بسوی من فرستاده و یکی از آنها را
بسوی نمرود فرستادی ومنجمله اشعار او که ابن بسام
درکتاب ذخیره نقل کرده این ابیات است گوید

اسلمنی حب سلیمانکم	الی هوی السیرة القتل
قالت لنا جند ملاحاته	لما بدا ما قالت النمل
قوموا ادخلوا مسکنکم قبل ان	تحطمکم اعینه النجل

یعنی دوستی سلیمان شما مرا بعشق واگذار نمود که کمتر آن قتل است
لشکر ملاحتهای او چون ظاهر شد گفتند بما آنچه را که مورچه
در وقت دیدار لشکر سلیمان بایکدیگر گفتند برخیزید بمساکن
خود داخل شوید پیش از آنکه چشم گشاد او شما را از هم بشکند
ومنجمله اشعار اوست که بهنگام کبر سن که در راه رفتن
ضعیف گردیده بود انشاد نموده

اذا ما خففت کعهد الصبا	ابت ذلک الخمس والاربعونا
وما ثقلت کبرا وطاقتی	ولکن اجرّ ورائی السنینا

یعنی هرگاه بخواهم مثل زمان خورد سالی و اوائل عمر چستی کنم و در کارها
چالاکی نمایم سالخوردی و چهل و پنج سالگی از این اندیشه اباکند این
گران باری و سنگین رفتاری نه از وقار و بزرگواری نیست بلکه از آن است که همی اینهمه
سالهای دراز از دنبال می کشم
وله ایضا

وقائلة ماذا الشحوب و ذا الضنا
فقلت لها قول المشوق المتیم
هوالــــاتانی وهوضیف اعزه
فاطعمتـــه لحمی واسقیتـــه دمی

یعنی گوینده مرا گفت چیست این تغیر حالت واین لاغری که در تو مشاهدت کنم اورا سخنی گفتم مانند سخن شخصی که شیفته وعاشق است گفتم عشق تو بر من وارد شد واو مهمانی عزیز بود پس از گوشت بدنم اورا اطعام نمودم واز خون خود اورا آب دادم مع الجمله حسن قیروانی در شهر مازر بسر میبرد تا آنکه در سال چهارصد وشصت وسه در مازر وفات یافت ابن خلکان گوید بخط بعضی از فضلا دیدم که وفات اورا در سال چهارصد وپنجاه وشش ضبط نموده ولی قول اول اصح است ومنجمله مصنفات اوست کتاب قراضة الذهب وکتاب الشذوذ فی اللغه در این کتاب هر کلمه که درباب خود شاذ آمده است ذکر نموده

حمید الدین سمرقندی

از موالی مشهور وفقهاء معتبر مائه سابعه هجریه است وبا قبلای قاآن معاصر بود ودر فقاهت بر مذهب امام محمد بن ادریس شافعی میرفت ودر میان اهل نحله خویش مقامی منیع ورتبه رفیع داشت اشتهار اسم وانتشار فضل مولی حمید الدین سمرقندی در آن عهد غالب آنچه ودر افق اکرفته بود والقائم وجیه وهیته نبیه راموقعی است در اسلام بس مشهور وخدمتی در حق مسلمین مذکور ومأثور چه حق سبحانه وتعالی بوجود آن دانای یگانه وهنرمند فرزانه اسلام واسلامیان از قتل عام ومظنه استیصال متخلص فرمود وبحسن تدبیر ولطف بیان وتقریر او دین حق را حیاتی مجدد وظهوری مستأنف داد وتمام این مرد بزرگ ودانشور سترگ از قوت دراکه وحصافت عقل ورزانت رای وسطوع زکائی که داشته بر صفحات اوراق روزگار ابد الدهر نگاشته است مختصری از تفصیل آن موقف وخلاصه از شرح آن مقام را مولانا الاجل قاضی زاده تتوی علیه الرحمه در تاریخ بزرگوارش ایراد فرموده است میگوید از جمله وقایعی که در زمان قبلای قاآن روی نمود قضیه کریمه اقتلوا المشرکین بود وکیفیت این واقعه در تواریخ معتبره چنین آورده اند که در زمان قاآن ترسایان بسیار غالب شده بودند وبا مخالفان خود در مقام تعصب واهانه شده وبنا برین بعرض قاآن رسانیدند که در قرآن آیتی است که معنی آن این است که بر مسلمانان واجب است که جمیع کافران ومشرکان را بکشند قاآن از شنیدن

اینحکایت بسیار درهم شده گفت شما کجا مسیده‌اید که اینچنین
آیتی در قرآن بشان ایشانست آیا شما قرآن ایشانرا میخوانید و معنی
آنرا میدانید ایشان بعرض رسانیدند که ما قرآن ایشانرا میخوانیم
و معنی آنرا میدانیم اما از ابقا خان مکتوبی آمده که این آیه را در آن نوشته
و ترجمه آنرا نیز قلمی نموده قاآن فرمود تا آن مکتوب را حاضر ساخته
دانشمندان اهل اسلام را که در پای تخت میبودند حاضر کردانیدند
و چون علما حاضر شدند قاآن از ملا بهاءالدین بخاری که در آنوقت سرآمد
علما بود پرسید که این آیه در قرآن شماست گفت آری قاآن گفت پس چرا
بمقتضای آن کار نمی‌کنید و کافران و مشرکانرا نمیکشید آن احمق
در جواب گفت که هنوز وقت نرسیده و ما را دسترس نیست قاآن
از شنیدن این سخن احمقانه بسیار بخشم رفت و فرمود چون مارا الحال
قدرت هست او را بیاسا رسانید و یرلیغها نویسید که در ممالک
که در ممالک محروسه تمام اینطایفه را بقتل رسانند و چون از وی
خشم و اعراض قاآن اینچنین حکم فرمود مسلمانان حاضر المجلس از
ترس هلاک شدند و دست از حیوة خود باز داشته منتظر ممات گشتند
ناگاه قاضی بچه از مسلمانان که در پیش قاآن راه سخن داشت و رتبه
او بوزارت رسیده بود بمعروض داشت که میانه مسلمانان مذاهب
بسیار است و همه با یکدیگر مختلفند بحدیکه هر یکی دیگری را بکفر نسبت میکند
اکنون اگر حکم شود از جمیع مذاهب تحقیق نمائیم اگر همه بر این اعتقاد
باشند همه را بیاسا باید رسانید و اگر جمعی را اعتقاد دیگر باشد
و این آیه را معنی دیگر گفته باشند کشتن ایشان بیگناه خواهد بود قاآن

ان

این سخن را پسندیده داشت و فرمود که این ملا چه مذهب دارد
گفتند حنفی فرمود که مذهب دیگر کدام است گفتند مذاهب بسیار است
اما مشهور چهارند شافعی و مالکی و حنبلی و حنفی القصه بعد از آن
ملا حمید الدین سابق سمرقندی را که شافعی المذهب بود در مجلس حاضر
ساختند و قاآن از وی پرسید که این آیه در قرآن هست گفت
آری هست قاآن فرمود شما چرا بمضمون آن کار نمیکنید گفت
مشرک الکس است که نام خدای بزرگ بر بالای یرلیغ ننویسد و اگر
مشرک می یابیم میکشیم و هر که نام خدای بزرگ بر بالای یرلیغ
نویسد او موحد است در هیچ جای قرآن کشتن او نیامده بلکه مال
و جان او در کنف وحدانیت حق است و در حمایت خدای بزرگ
مصون و محفوظ است قاآن را تقریر دلپذیر ملا حمید بسیار خوش
آمد و او را بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخت و مردم مسلمان بواسطه
سخن سنجیده او از آن ورطه مهلک نجات یافتند آورده‌اند که چون تدبیر
عاقلانه و تفسیر عالمانه مولانا حمید الدین سمرقندی را در مقابل بکیدت
نصاری و بد سگالی آنجماعت معلوم گردید استطراداً مکشوف
میدارد که اصل جرأت جماعت ترسا و تعرض ایشان بر مسلمانان را
از بابت آن بود که وزارت قبلای قاآن را سنگه ایغور در تحت
تصرف داشت و قاآن مذکور بعد از مقاتله و تقاص دو وزیر داشت
خود که یکی مسلم و دیگری ختائی بود پیکاری کل ممالک و رسیدگی
جمیع امور قلم و خویش را با سنگه مزبور که جنس از قوم ایغور بود
تفویض نمود و سنگه در حق مذهب نصاری و ترویج آن فرقه

وتدمیر اضداد ایشان اهتمامی فاحش مینمود چنانکه هم قاضی
زاده تتوی پس از نقل قتل وزیرین مزبورین میفرماید که بعد از آن
قاآن منصب وزارت خود را بسنگه ایغور که در کیش ترسا تعصب
تمام داشت ارزانی فرمود و در زمان وزارت او بمردمی که کیش
او نداشتند بسیار آزارها میرسانیدند از آنجمله در اوایل زمان وزارت
او جمعی از سوداگران از ولایت قوری و قرقیز بحضرت قاآن آمده سنقر
سفید پای سرخ منقار پیشکش کردند قاآن بسیار خوشحال شده
ایشانرا سیورغامیشی فرمود و آش از سفره خود جهة ایشان فرستاد
و چون عادت مغول در کشتن گوسفند آن بود که اولا سینه او را
بشکافتند تا خون فاسد از وی بیرون رود و همین غرض از
ذبح گوسفند بطریق متعارف میباشد غایة رسم هر دیار و هر جماعتی
طور دیگر میباشد آن سوداگران کوتاه نظر چون بر غرض ذبح گوسفند
که بهر دو وجه حاصل میشد اطلاع نداشته بگمان خود آن طرز مغول را
ناروا انگاشته دست از طعام باز داشتند سنگه وزیر بنابر مخالفت
دینی این معنی بعرض قاآن بر وجه زشت رسانید و گفت ایشان میگویند
که این طعام مردار است قاآن از آن رهگذر بسیار آزرده خاطر گشته فرمود
که چون یقین ماست که غرض از کشتن گوسفند رفع خون فاسد اوست
و این غرض از سینه شکافتن زود و بهتر حاصل میشود بعد از آن در
ممالک محروسه ما هر که بغیر از این طریق گوسفند را بکشد او را بسیاست
تمام بکشند و مال او را دیوانی سازند و سنگه وزیر این حکم را نعمت غیر
متوقع دانسته در مقام تفحص و تفتیش شده جمعی از متعصبان گود ترا

که برخلاف حکم اولی الامر که باتفاق عقلا رعایت آن واجبست
جرئت مینمودند بسیار اهانت و ایذا که در حقیقت مستحق میشدند برایشان
بودند رسانیدند از آنجمله برهان بخاری واعظ خان بالغ که از شاگردان
شیخ سیف الدین باخرزی بود چون برخلاف حکم اولی الامر اصرار
نموده مکرر گوسفند را خود ذبح کرده بود حکم شد که او را از خان بالغ
اخراج نمودند و بمیزی فرستادند تا در آنجا وفات یافت
و همچنین جمعی دیگر از کمال حماقت و تعصب از عقاب و عذاب
اخروی که مترتب بر مخالفت اولی الامر پادشاه زمان باشد غافل
شده مرتکب چیزی میشدند که منع آن شده بود و باعتقاد فاسد خود
از آن دین نام میکردند و حال آنکه شارع در باب طاعة اولی الامر
بیش از همه چیز امر فرموده (این سخن صحیح نیست) آخر الامر جمعی از سودا
گران که در دیوان قاآن روشناس و معتبر بودند مثل بهاء الدین
قندزی و شادی اوجانی و عمر قرقزی و ناصر الدین کاشغری
اتفاق نموده بعرض قاآن رسانیدند که اکثر تجار از ختا بیرون
رفتند و آمد و رفت آنها برطرف شد و وزیر سنگه نیز بواسطه رشوت
کلی که از سوداگران گرفته بود در انیباب موافقت با ایشان ورزیده
بعرض رسانید که حاصل تمغا بالکلیه برطرف شد اگر حالا حکم شود
که هرکس بوضع خود بوده باشد آمد و رفت تجار که در معموری ولایت
ضروریست خلل پذیر نگردد بهتر خواهد بود قاآن حکم فرمود که
هیچکس بعد از این متعرض کسی نشود و نگذارند که هرکس بوضع
خود باشد اه

حیص بیص

سعد بن محمد بن سعد بن صیفی تمیمی لقبش شهاب الدین و کنیتش ابو الفوارس است از مشاهیر شعرا و از جملهٔ فقهای شافعیه معدود است و سبب اشتهار وی بحیص بیص چنانکه ذکر نموده اند این است روزی مردمان را دید که در حرکت و اضطراب شدید میباشند گفت

ما للناس فی حیص بیص

یعنی چه شده است مردمانرا که در شدت و اختلاط واقع شده اند پس این لفظ لقب وی گردید و بدان مشهور گشت و معنای حیص بیص شدت و اختلاط است عرب گوید

وقع الناس فی حیص بیص

یعنی مردمان در شدت و اختلاط واقع شدند قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید

کان فقیها شافعی المذهب تفقه بالری علی القاضی محمد بن عبد الکریم الوزان و تکلم فی مسائل الخلاف الا انه غلب علیه الادب ونظم الشعر واجاد فیه مع جزالة لفظه وله رسائل فصیحة بلیغة ذکره الحافظ ابو سعید السمعانی فی کتاب الذیل واثنی علیه وحدث بشیء من مسموعاته وقرئ علیه دیوانه ورسائله واخذ الناس عنه ادبا وفضلا کثیرا وکان من اخبر الناس باشعار العرب واختلاف لغاتهم

ویقال انه کان فیه تیه وتعاظم وکان لا یخاطب
احدا الا بالکلام العربی

یعنی حیص بیص از فقهای شافعیه بود در ری بر قاضی محمد بن عبد الکریم
وزان علم فقه را قرائت کرد و در مسائل خلافیه تکلم نمود چند انکه فن ادب
و نظم شعر بر سایر فنون وی غالب گردید به نظم شعر اشتغال جست و
شعرش بحسن وجزالت لفظ موصوف بود و اورا رسائلی است فصیح و بلیغ
حافظ ابو سعید سمعانی در کتاب ذیل او را ذکر نموده و بروی ثنا
گفته است و بعضی از مسموعات و مرویات وی را روایت کرده و در
زمان حیات حیص بیص مردمان دیوان و رسائلش بر او قرائت کردند
ادب و دانش بسیار از او فرا گرفتند و حیص بیص با شعار عرب و اختلاف
لغات ایشان اخبر مردمان شمرده میشد و چنین گویند در وی کبر و
مناعت بود و جز بکلام عربی با کسی مخاطبه نمینمود
هم ابن خلکان گوید حیص بیص بزی عرب لباس میپوشید و شمشیر
برگردن حمایل می افکند پس ابو القاسم بن فضل و بروایت عماد
در خریده رئیس علی بن اعرابی موصلی این ابیات در حق وی انشا کرد

کم تبادی و کم تطول طرطو
رک ما فیک شعرة من تمیم
فکل الضب واقرط الحنظل الیا
بس واشرب ما شئت بول الظلیم
لیس ذا وجه من یضیف ولا یقـ
ـری ولا یدفع الاذی عن حریم

یعنی تا چند مباهات کنی و کلاه خود بلند و دراز گذاری آیا در تو
موئی از قبیله تمیم نیست پس بر روش قبیله تمیم سوسمار بخور و حنظل
خشک شده بچین و انقدر خواهی از بول شتر مرغ بیاشام این روی
تو با این مناعت و کبر روی کسی نیست که ضیافت کند و روی کسی نیست
که دفع اذیت از حریم خود نماید چون این ابیات بحیص بیص رسید این
اشعار در جواب انشاد کرد

لا تضع من عظیم قدر وان
کنت مشارا الیه بالتعظیم
فالشریف الکریم ینقص قدرا
بالتعدی علی الشریف الکریم
ولع الخمر بالعقول دمی الخمـ
ـر بتنجیسها و بالتحریم

یعنی رتبت کسی را که خداوند قدر و منزلت است پست منمای اگر بزرگی
تو بحدی باشد که مردمان بجانب تو بتعظیم اشارت کنند زیرا شخص شریف
و بزرگ از قدرش کاهیده شود بسبب تعدی نمودنش بر کسی که شریف
و بزرگ است چنانچه سبک نمودن شراب عقلها را موجب آن شد
که به نجاست و حرام بودن آن حکم کردند   ارباب سیر در ترجمت
حیص بیص از شیخ نصر الله بن مجلی که از ثقات مردم سنت است
حکایت کرده اند گفت در واقعه علی بن ابیطالب علیه السلام را
دیدار کردم پس گفتم یا امیر المؤمنین مکه را فتح میکنید و در رعایت
جانب ابو سفیان منادی شما در میان مکه ندا دهد من دخل دار

لبی سفیان فهو امن
یعنی هر آنکس بسرای ابو سفیان در آید از اسیب اسلام در امان است
پس در تلافی این مرحمت در روز طف نسبت بفرزندت حسین علیه السلام
میکنند آنچه را که کردند پس حضرت فرمود
اما سمعت ابیات ابن الصیفی فی هذا
یعنی آیا اشعار حیص بیص را که در این معنی گفته است نشنیده گفتم نه
فرمود اسمعها منه یعنی ابیات را از حیص بیص
استماع کن پس از خواب بیدار شدم بجانب سرای حیص بیص
مبادرت کردم حیص بیص بیرون آمد صورت واقعه را برای او مذکور
داشتم از شنیدن واقعه صیحه برکشید اظهار جزع نمود و سوگند
یاد کرد اشعار را که حضرت در واقعه بدانها اشارت فرموده است
نه از دهانم برای کسی بیرون آمده و نه برای کسی نوشته ام
و آن اشعار را بنظم بسته ام مگر در این شب آنگاه این ابیات
بر من انشاد کرد

ملکنا فکان العفو منا سجیة
فلما ملکتم سال بالدم ابطح
وحللتم قتل الاساری وطالما
غدونا علی الاسری نعفو ونصفح
فحسبکم هذا التفاوت بیننا
وکل اناء بالذی فیه ینضح

یعنی چون ما غلبه نمودیم عفو و اغماض از دشمنان سجیه بود و آنگاه

که شما

که شما غلبه نمودید چندان از زیردستان خود کشتید که سیلاب
خون از وادی سیلان یافت شما کشتن اسیر از روا داشتید
و بطول کشید زمانی که ما استیلا یافتیم و از اسرا عفو و اغماض
نمودیم پس این تفاوت در میان ما و شما بس است و هر ظرفی
بدانچه در آن ظرف است ترشح نماید و هم ابن خلکان گوید
وقتی حیص بیص را حواله بشهر حله بود برای اخذ آن وجه بجانب حله
توجه نمود و از آن بر عامل خراج بازار حله حوالت نموده بودند چون
وارد حله شد غلامش را نزد عامل فرستاد تا وجه را دریافت نماید
عامل بر سخن آن غلام وقعی ننهاد و حیص بیص را دشنام گفت شکایت
او را نزد والی حله ضیاء الدین مهلهل بن ابی عسکر جاوانی برد
ضیاء الدین بعضی از غلامان خود را فرستاد تا حیص بیص را در گرفتن
آن وجه مساعدت نمایند و چون در میان والی و حیص بیص مودت
سابقه بود بدین مقدار اعانت از والی قناعت نکرد مکتوبی بوی
نوشت و با وی تعرض و عتاب نمود و صورت المکتوب
بدین شرح است

ماکنت اظن ان صحبة السنین ومودتها یکون
مقدارها فی النفوس هذا المقدار بل کنت اظن
ان الخلیس المهمل لو نزل عرصا القام منصری من ال ابی
العسکر حماة غلب الرقاب فکیف یعامل سوقته
وضامن حلیله وحلیقته ویکون جوابی فی شکوای
ان ینفذ الیه مستخدم یعاتبه ویاخذ ما قبله من

الحق لا والله

ان الاسود اسود الغاب همتها

یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

وبالله اقسم ونبیه وال بیته ان لم تقم لی حرمته
یتحدث بها نساء الحلة فی اعراسهن ومناحاتهن
لا اقام ولیلت بحلتک هذه ولو امسی بالمجر والقناطر
هبنی خربت حر النعم افاخرب بیتی واذلاه والسلام

حاصل معنی مکتوب گوید گمان نداشتم که صحبت و دوستی سالیانی
چند قدرش در نفوس اینمقدار بوده باشد بلکه من چنین می انگاشتم
که اگر درباره شکری بزرگ پندار تعرض عرضی از من میرفت
هر آینه از آل ابو العسکر شجاعانی قوی دل برای نصرت من برخیزند
و مرا حمایت کنند تا چه رسد بکسی که عامل بازار کوچکی است و معدودی
اندک از مردمان سپرده اوست گمان نداشتم والی در جواب
شکایت من بهمین قدر اکتفا کند که خادم خود را بسوی عامل بازار فرستد
و با وی عتاب کند و حقی که از من نزد اوست دریافت نماید نه با خدا
سوگند

ان الاسود اسود الغاب الخ

یعنی همت شیران بیشه شجاعت در روز جنگ بهلاک کردن خصم مصروفست
نه بر جامه او و اصلا بجامه خصم اعتنا و التفات ننمایند با خداوند و پیغمبرش
و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله سوگند اگر حرمتی از من رعایت
نکنی که زنان حله در مجالس شادی و عزا آنرا حدیث کنند دست از این

حله تو اقامت نخواهد کرد اگرچه در حله روز را شام کند بر حالی که خداوند
اموال و ثروت بسیار باشد گیرم که در مال و حطام دنیوی مرا زیان
رسد آیا رواست در عظمت و بزرگواری خود زیان کار گردم ای وای
بر ذلت من ای وای بر ذلت من والسلام

صاحب روضات در ذیل ترجمت حیص بیص گوید گمان من آنست
حیص بیص شاعر از جمله شعراء شیعه امامیه معدود است و در بعضی از
تراجم معتبره و غیرها نیز او را بصفت تشیع ذکر نموده اند انتهی
و چنانکه ابن خلکان و دیگران ضبط کرده اند حیص بیص شب چهار
شنبه ششم شهر شعبان از سال پانصد و هفتاد و چهار در بغداد داعی
حق را لبیک اجابت گفت فردای آنشب در جانب غربی
در مقابر قریش او را بخاک سپردند و تاریخ مولد وی مضبوط
نیست هرگاه او را از مدت عمرش پرسش مینمودند چون تاریخ مولد
خود در حفظ نداشت در جواب میگفت من در دنیا بر سبیل گزاف
زندگانی کنم و گمانش آن بود که از اولاد اکثم بن صیفی تمیمی حکیم عرب است
و حیص بیص مذکور را نسل و عقبی نبود

داود بن نصر طائی

کنیتش ابو سلیمان است از بزرگان فقها و اجلا مشایخ
مائه دویم هجریه است و با منصور عباسی و مهدی بن منصور
معاصر مولد و منشای وی کوفه است در بدایت حال و اوایل ایام
جوانی در اقتنا و اکتساب علم شریعت از هر قبیل جدی و انی
و جهدی کامل داشت تا در علوم درجات عالیه و مقامات رفیعه
یافت و علم فقه را بمقام کمال رسانید جماعتی او را نسبت با بو حنیفه
دهند که تحصیل علم فقه را در نزد وی نمود گروهی دیگر گویند او خود تالی
ابو حنیفه بود و در نزد اینجماعت تکمیل العلم را نمود عبد الملک بن
عمیر و حبیب بن ابی عمره و سلیمان اعمش و عبد الرحمن بن ابی لیلی
که از او اسمعیل بن علیه و مصعب بن مقدم و ابن دکین روایت
کند و او پیوسته بتدریس علم فقه مشغول و جماعتی در مجلس تدریس
استفادت مینمودند و از دیگر علوم نیز بهره میبردند پس از آن ترقیات
و شهرت که در علم فقه و دیگر از علوم نمود گوشه گیری اختیار
کرده و بعبادت مشغول گردید تا آخر عمر بدینحال بزیست پس از
بنای بغداد در زمان مهدی یکچند از کوفه نقل ببغداد نمود سپس
بکوفه عود کرد تا زمان وفات در همان شهر میبود ابن خلکان
دلیل بعضی از بیانات را در ترجمه او آورده

داود بن نصر الطائی الکوفی سمع عبد الملک بن عمیر
وحبیب بن ابی عمره وسلیمان الاعمش ومحمد بن
عبد الرحمن بن ابی لیلی روی عنه اسمعیل بن علیه

ومصعب بن المقدم وابو نعیم الفضل بن دکین وکان
ممن شغل نفسه بالعلم ودرس الفقه وغیره من العلوم
ثم اختار بعد ذلك العزلة واثر الانفراد والخلوة
ولزوم العباده واجتهد فیها الی اخر عمره وقدم بغداد
فی ایام المهدی ثم عاد الی الکوفه وفیها کانت وفاته
شیخ عطار در تذکرة الاولیا درعنوان ترجمه وی میگارد شمع دانش
وبینش داود طائی از اکابر مشایخ مائه دویم وسید القوم بود
وورع وتقوی او بحد کمال بود از انواع علوم بهره تمام داشت
خاصه در علم فقه که سرآمد اقران وامثال خود بود وبیست
سال در مجلس درس ابو حنیفه استفادت نمودی وابراهیم ادهم
وفضیل را دیده وپیر طریقتش حبیب عجمی بود تا اینجا بود کلام شیخ عطار
مولانا جامی قدس سره در نفحات الانس میگارد داود طائی
از طبقه اولی است از کبار مشایخ وسادات اهل تصرف ودر زمان
خود بی نظیر شاگرد ابو حنیفه واز اقران فضیل وابراهیم ادهم است
ودر طریقت مرید حبیب عجمی بود واز جمله علوم حظی وافر داشت
بدرجه اعلی ودر فقه فقیه الفقها بود عزلت اختیار کرد واز ریاست
اعراض نمود وطریق زهد وورع وتقوی بر دست گرفت ویرا
فضایل بسیار است ومناقب بیشمار انتهی یافعی در ضمن متوفیات
سنه یکصد وشصت ودو میگارد
السید الجلیل الولی الفضل البارع فی العلم والعمل زهدا
وورعا وعبادة لله عز وجل داود بن نصر الطائی الکوفی

در اخبار وی آورده اند که پس از تحصیل علوم ظاهر چون خواست
اورا تغییر حالت پدید گردد اندوهی بدو غالب شد وپیوسته
از خلق میرمید وهمواره نوحه گری کردی واین بیت میخواندی
ای خد یك یبلی الثری وای علینیك اذا سالا
یعنی کدام روی وموی بود که بخاک بریخت وکدام دیده که با
خاک نیامیخت واز این تغییر حالت قرار از وی برفت ومتحیر
وپریشان حال گشت با انحال همه روزه بدرس ابو حنیفه حاضر
میگشت ابو حنیفه از بشره او تغییر حالت استنباط کرده
درخلوت سبب پرسید گفت دلم از دنیا سیر شده است وداقعه
باز گفت وگفت درمن حالتی پدید آمده که راه بدان نمی یابم
ودر هیچ کتاب معنی آن درنمی فهمم وبهیچ فتوی درنمیآید
وی گفت مناسب چنانست که با انحال وحالتی که در تو پدید
آمده از خلق اعراض کن ودر خانه معتکف شو چنین کرد چون
مدتی براین برآمد ابو حنیفه نزد وی رفت وگفت از این
کار ترا کمالی پدید نیاید که درخانه از نظر مردمان متواری گردی
کمال آنست که درمیان ائمه نشینی وسخن نامعلوم ایشان
نشنوی وبرآن صبر کنی وهیچ نگوئی وتحمل نمائی وی دانست
که چنان است که او میگوید انگاه سالی تمام بمجلس درس
میرفت ودر میان خلق می نشست وهیچ نمی گفت وصبر میکرد
وجواب نمیداد وباستماع بسنده میکرد چون یکسال براین
برآمد گفت این صبر که من در یکسال کردم کار سی سال بود

انگاه صحبت حبیب راعی را دریافت و طریق طریقت براو کشاده
گشت پس مردانه پای درین راه نهاد و کتبی که داشت در فرات
ریخت و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع ساخت وهم در اخبار
او آورده اند که بیست دینار زر که بوی میراث رسیده بود بیست سال
از آن صرف خود نمود مشایخ عصر گفتندش که طریقت ایثار است نه نگاه
داشتن گفت من انقدر از ان نگاه میدارم که بسبب فراغت من شود
و با آن میسازم تا بمیرم و هیچ از کار کردن نیاسودی تا حدی که نان
در آب نهادی و با آب خوردی و گفتی میان اشامیدن و خوردن
پنجاه آیت میتوان خواند چرا وقت و روزگار خود ضایع نمایم
از شیخ ابوبکر بن عیاش نقل کرده اند که گفت روزی بمنزل او
رفتم دیدمش که پاره نان خشک در دست داشت و میگریست
گفتم یا داود ترا چه شده است که با غیسان میگریی گفت میخواهم که پاره
از این نان سد جوع نمایم ندانم که حلال است یا حرام دیگری از
بزرگان اینطبقه حکایت کرده است که وقتی نزد او رفتم سبوی
ابش را دیدم در آفتاب نهاده گفتم آب را چرا بسایه ننهی که حرارت
کمتر در آن تاثیر کند گفت چون در انموضع نهادم سایه بود اکنون
اگر سایه برم از خدای شرم دارم که راحت و لذت نفس را خیال
کرده باشم ابن خلکان از ابو سلیمان دارانی حکایت کرده که گفت
از مادرش که مسماة بدارا بود خانه بدو ارث رسید در انجا نه
ساکن گشت هر یک از ابنیه آن که خراب میشد بمکانی دیگر نقل مینمود
او را گفتند چرا خرابیهای خانه را عمارت نمکنی گفت مرا با خدای

عهدیست

عهدیست که دنیا را آبادان نکنم و در این کاروانسرای دو در بنائی
ننمایم تا چشم بر هم نهادی بنای رفتن است وهم او نگاشته نقل قول
علی بن مدینی را که میگفته است از ابن عیینه شنیدم در حق وی که
میگفت داود طائی مردی بود در بدایت حال عالم و فقیه و در فتاوی
ابو حنیفه ایرادات وارد آوردی بدانسان که خود او عاجز نمودی
و فقها بدان امر تصدیق مینمودند و نیز نقل کرده است که وی در بدایت
حال که خواستی بجالسش تغیری پدید کرد در روزی سنگ ریزه
چند برداشت و بر یکی از مشاهیر زد آن شخص گفت
یا داود طال لسانک وطالت یدک دراز شده است زبان
تو و هم دست تو پس از انحال سالی گذشت که نه از کسی چیزی پرسید
و نه بکسی چیزی گفت چون زمانی برین بر گذشت و دانست که از علوم
ظاهر گشایشی از برایش نخواهد شد کتبی که داشت در آب فرات
بینداخت و از خلایق دوری نموده بعبادت پرداخت انتهی
وهم در اخبار او آورده اند که روزی در ایام گرما در آفتاب نشسته بود
و عرق از او روان گشته مادرش بدو گفت جان ما در گرما شد بدا است
و تو روزه دار چه باشد که بسایه نشینی گفت ای مادر از خدای شرم
همی دارم که قدم برای موافقت نفس و خوش آمد خویش بردارم و من
خود پروای خود ندارم مادر گفت ای فرزند این چه سخن است که میگویی
گفت چیزی دیگر ترا گویم چون ناشایستها بدیدم و خلق را باهم مخالف
یافتم دعا کردم تا حق تعالی روی از من باز گرفت تا معذور باشم و بجامع
و جماعت حاضر نگردم اکنون سالهاست که مرا روانی معذور نمیگردد

که بر دوش اندازم وارشاد میشود مرید از این بیان بخلاف نفس
و صبر بر شدائد و روی گردانیدن از خلایق بسوی خالق نقل است که یکی از
بزرگان اهل حال نزد وی رفت بدو گفت یا داود چرا با خلق بنشینی
گفت با که توان نشست که من بنشینم اگر با پست تر از خود نشینم مرا بکار
دین امر نمیکنند و اگر با بزرگتر نشینم عیب من با من نمیگویند و مرا در چشم من
می آرایند و مرا در خطر می اندازند وارشاد میشود مرید از این بیان بانکه
ترک مجالست کند با خوردتر از خود که بهره از مجالست آنها نخواهد برد و چون
با بزرگتر از خود نشیند در صدد آن باشد که از آنها چیزی فرا گیرد نه آنکه
بتعریف و توصیفشان مغرور گردد و ترقیات نفسانی از برایش حاصل
نگردد وقتی یکی از اهل ظاهر بدو گفت یا داود چرا زن نمیآوری
و از اهل سنت نگردی گفت مومنه را نمیتوانم فریفت پرسیدند از چه روی
این حرف گویی گفت چون نتوانم از هر جهة حقوق او را ادا نمود در حقیقت
او را فریفته باشم و مراد از این بیان انست که چون کس نتواند از عهده
حقوق و ادای حق نسبت بهر طبقه بر آید در ترک آن ضرری بر آن مترتب
نمیشود گفتندش چرا محاسن خود را شانه نمیزنی گفت مگر از همه کارها
فارغ گشته ام که این کار کنم و مراد از این بیان انست که مرد سالک
لحظه از حق نباید بخود پردازد و نیز در اخبار او آورده که در شب مهتابی
بر بام خانه بر آمد در آسمان میگریست و میگریست و در ملکوت تفکر میکرد
تا بیخود شد و بر بام همسایه افتاد همسایه پنداشت که دزد است تیغ کشیده
بر بام آمد چون او را دید بشناخت دستش بگرفت و سرش بر کنار نهاد
پرسید ترا که بدینجا انداخت گفت بیخودی در درگاه حق نقل است

[illegible]

نقل است که چون وقت نماز در رسیدی روی بمسجد میدویدی
او را گفتند این چه تعجیل است گفت این لشکر که بر در شهر است
انتظار مرا دارند گفتند کدام لشکر گفت مردگان گورستان و چون
سلام نماز دادی همچنان بتعجیل مراجعت کردی در بدایت حال او
چنانکه نگاشته شد سخت کراهت داشتی نماز جماعت رفتن را
بسبب وحشت خلق تا انگاه که آنحالت از وی برفت ونیز صاحب
تذکرة الاولیا نگاشته که وی در بدایت حال پیوسته اندوهگین بودی
چون شب در آمدی گفتی آه اندوه تو ام بر جمله اندهها غالب آمد و خواب
از من ببرد و همی گفتی از اندوه کی کسی بیرون آید که مصایب
بروی متواتر گردد یکی از مریدان او حکایت کرده است که روزی
نزد او رفتم خوشحال و متبسم دیدمش عجب کردم گفتم یا ابا سلیمان این
چه خوشحالی است گفت سحرگاهی مرا شرابی دادند که آنرا شراب
انس گویند امروز عید کردم و شادی پیش گرفتم روزی یکی
از مریدان نزد وی آمد و گفت از فلان راه میگذشتم صوفی را
مست افتاده دیدم که قی کرده و سگان کوی اطرافش گرفته بودند
وی چون اینحکایت بشنید روی درهم کشید و بر آشفت و گفت
چون خود او را بدینحالت دیدی شرط مردی این بود که او را بدانحال
نپسندی و او را از آنمکان بماوای خود برسانی اینک برخیز
و از آنمکان او را بر دوش گیر و بجای خود برسان مرید را چون
زهره آن نبود که آن سخن نشنود خود را بدو رسانید و او را بر دوش
گرفت و همچنان که می برد از مردمان حرفهای بد می شنید

تا بجائی که داشت رسانیدش شب از شرمساری انکار و دیدن خلایق او را بدان حال و انبوه طعن که دیده بود خوابش نبرد چون روز شد شیخ نزد او رفت چون او را دید بخندید و گفت اینحال که بر تو روی داده از آن بود که آبروی برادر طریقت خود را خواستی تا بریزی و سر او را افشا نمائی بهتر این بود چون او را بدان حال میدیدی بهر طریقی بود بجای خودش میرسانیدی و از برای کسی حال او را نمیگفتی و از اینحکایت ارشاد میشود مرید برآنکه چون کسی را ببیند که از او زلت و خطائی دست داده پرده پوشی نماید در نزد کسان افشای سر و هتک ستر او را ننماید که پرده پوشی خود بزرگترین خیرهاست اینحکایت را شیخ سعدی در بوستان نظم کشیده که میگوید

یکی پیش داود طائی نشست … که دیدم فلان صوفی افتاده مست
قی آلوده دستار و پیراهنش … گروهی سگان حلقه پیرامنش
چو فرخنده خوی اینحکایت شنید … ز گوینده ابروهم در کشید
زمانی بر آشفت و گفت ای رفیق … بکار آید امروز یار شفیق
برو زان مقام شنیعش بیار … که در شرع نهیست و در خرقه عار
بپشتش در آور چو مردان که مست … عنان طریقت ندارد بدست
نیوشنده شد زان سخن تنگدل … بفکرت فرو رفت چون خر بگل
نه زهره که فرمان نگیرد بگوش … نه یارا که مست اندر آرد بدوش
زمانی بپیچید و درمان ندید … ره سرکشیدن ز فرمان ندید
میان بست و بی اختیارش بدوش … در آورد شهری بدو عام جوش
یکی طعنه میزد که درویش بین … زهی پارسایان پاکیزه دین

تو این صوفیان بین که می خورده اند … مرقع بدانگی گرو کرده اند
اشارت کنان این و آن زانبدست … که این سرگرانست و آن نیم مست
بگردن بر از جور دشمن حسام … به از شنعت شهری و جوش عام
بلا دید و روزی بمحنت گذاشت … بناکام بردش بجائی که داشت
شب از شرمساری و فکرت نخفت … بخندید طائی دگر روز و گفت
مریز آب روی برادر بکوی … که دهرت بریزد بشهر آبروی

و نیز در اخبار وی آورده اند که فضیل بن عیاض در همه عمر دو بار او را دیده بود و بدان فخر کردی یکبار آنوقت که در زیر سقف شکسته نشسته بود چون او را بدید گفت یا داود برخیز که این سقف شکسته است و فرو خواهد آمد گفت تا من در اینمکان منزل گزیده ام این سقف را ندیدم کانوا یکرهون فضول النظر کما یکرهون فضول الکلام همچنانکه زیاد گفتن ناپسند است زیاد نگاه کردن نیز غیر پسندیده در اینمقام ارشاد کرده است مرید را برآنکه باطراف خود زیاد نظر نیندازد و از زیاد گفتن خود را حفظ نماید از شیخ معروف کرخی پرسیدند که چگوئی در حق داود طائی گفت هیچکس را ندیدم که دنیا و اهل دنیا را خوار دارد آنقدر که او خوار میداشت هرگاه یکی از اهل دنیا را میدید روی خود بر میگردانید و بر فقرا زیاد معتقد بودی و بچشم حرمت و مروت در ایشان نگریستی نقل است با آنکه زیاد اهل قناعت بود روزی حجامی او را حجامت کرد دیناری از زر بدو داد گفتندش یا شیخ این اسراف نیست گفت نه این کار جز و اعانت و مروت محسوب است هر که را مروت نبود

عبادت نباشد لا دین لمن لا مروت له در اخبار وی آورده اند که چون ابو محمد و قاضی ابو یوسف را خلاف افتاد تا کدام یک را قول صحیح است او را حکم قرار دادند چون مجلس منعقد شدی پشت بر ابو یوسف کردی و روی با ابو محمد آنوقت بصحبت در آمدی و بدون ملاحظه تصدیق قول هر یک و تکذیب هر یک میکرد او را گفتند که این هر دو عالم و بزرگند چرا یکی را عزیز داری و آن دیگر را آنچنانکه باید توجهی نکنی گفت از جهة آنکه ابو محمد از سر نعمت بسیار و رفعت دنیا بر خواسته و بسر علم آمده و علم را سبب عزت دین قرار داده و ذلت دنیا و ابو یوسف از ذلت و فقر و فاقه بدرجه علم رسیده و علم را سبب عز و جاه خود کرد انسته پس اند و هرگز بهم شبیه نخواهند بود شیخ ما ابو حنیفه را تا بتازیانه بیازردند که قضاوت قبول کند نکرد و ابو یوسف قبول کرد هر که طریق استاد را خلاف کند من با او سخن نگویم پس اند و فقیه بزرگ او را تصدیق نمودند و بر حکم او راضی شدند نقل است که محمد بن قحطبه که از امرا و وزرای دولت بنی عباس بود چون بکوفه آمد در طلب معلمی از برای اولاد خود بفرستاد که فنون علوم از نحو و شعر و لغت و فقه و غیر ذلک دارا باشد و بتقوی موصوف تا آنها را کتاب خدایتعالی و سنت رسول بیاموزد او را گفتند اینچنین کس که تو خواهی داود طائی است که علم را با تقوی جمع دارد پس بدره که در آن ده هزار درهم بود نزدش فرستاد و او را بجهة اینحالی که داشت نزد خود خواند وی بدره رد نموده از آن کار معذرت خواست پس محمد بن قحطبه بدره دیگر بر او افزود با دو غلام نزد او فرستاد و بدان دو مملوک گفت اگر وی بدرها قبول نمود هر دو از قید عبودیت

آزادید چون نزد او رسیدند و بدرها نزدش بنهادند دیگر بار بدرها رد نموده قبول ننمود اند و مملوک بدو گفتند مولای ما چنین وعده داده است که در قبول بدرها ما را از بندگی آزاد نماید و ما را در نزد تو استدعای قبول است گفت چنین است که میگوئید در قبول کردن شما از قید بندگی رهائی خواهید یافت و در قبول نکردن خود را از آتش جهنم آزاد خواهم نمود شما در بندگی بمانید خوشتر که عذاب بدیرا بر خود هموار نمایم و نیز نقل نموده اند که وقتی مهدی بن منصور بکوفه رفت جماعتی از مردم را جایزه داده از جمله مشاهیر قراء آن شهر را گفت تا هر یک را هزار درهم بدهند از جمله نام وی را در عداد قرا نوشته که هزار درهم بدهند گفتند او بجهة اخذ آن نخواهد آمد گفتند هزار درهم را بمنزل او برده بدو دهند ابن سماک و حماد بن ابی حنیفه حاضر بودند گفتند هزار درهم را نزد او برده بلکه او را بدین باز داشته تا قبول نماید در بین راه که میرفتند گفتند چون نزد او رسیم هزار درهم را نزد او بریزیم بسا باشد چون چشم او ببیند قبول نماید و بسبب آنکه تنگدست است رد ننماید چون هر دو نزد وی در آمدند چنان کردند که خیال کرده بودند وی تبسمی کرده و گفت این کار که شما کردید کاریست که از برای صبیان نمایند میدانید که اینگونه از وجوه را من قبول نمی نمایم پس نزد خلیفه صورت حال باز گفتند گفت او را بحالت خود بازگذارید و هم در اخبار او آورده اند که هرون الرشید قبل از خلافت خود از ابو یوسف درخواست کرد که وقتی مرا نزد ان عارف کامل بر

که او را زیارت کرده و از انفاس قدسیهٔ او استمداد همت نمایم
ابو یوسف اطاعت کرده با خلیفه بدر خانهٔ او آمدند ماذون نگشتند
که بخانهٔ وی درآیند پس ابو یوسف مادر او را نخواست و درخواست
نمود که نزد وی شفیع گشته تا بار یابند مادر بدو گفت قبول نکرد و
گفت مرا با اهل دنیا و ظالمان چکار مادر گفت بحق شیری که بتو داده‌ام
اینها را بار ده پس گفت الهی تو فرموده که حق مادر نگاه دار
که رضای من در رضای مادر است و الا مرا با ایشان چکار آنگاه
اذن داده درآمدند و نشستند در آنحال وعظ و موعظت آغاز نمود
هرون بسیار بگریست چون برخاست بدره زر نزد وی بنهاد
و گفت زری است حلال اگر برداری منتی بر من نهاده گفت بردار
که مرا بدان حاجت نیست من خانه فروخته‌ام از میراث حلال و آنرا
نفقهٔ خود میکنم از خداوند درخواست کرده‌ام که چون آن نفقه تمام شود
جان من بستاند تا مرا بکسی حاجت نبود امید هست که آن دعا مستجاب
شده باشد آنگاه خلیفه برخاست ابو یوسف از وکیل خرج وی
پرسید از نفقهٔ وی چه قدر بر جای مانده است گفت ده درم هر روزه
دانگی از آن خرج کردی و قاضی ابو یوسف حساب آن داشت
تا آن روز که میدانست آن نفقه تمام شده است پشت بمحراب داده
بود جماعتی بر گردش نشسته بودند گفت دانسته باشید که داود
طائی وفات کرد پس از تحقیق چنان دیدند که او گفته بود پرسیدند
ایها القاضی این زمان از چه روی دانستی که او وفات کرده است
گفت در حین ملاقات از خود او شنیدم که می گفت از خداوند درخواست

کرده‌ام

کرده‌ام که چون نفقهٔ حلال من تمام شود جان من بستاند و من حساب
نفقهٔ او را داشتم تا امروز بیش نبود و دانستم که دعای او مستجاب
و زندگانی را وداع گفته ابن خلکان از اسمعیل بن حسان
حکایت کرده که گفت نزدیک شدم بدر خانهٔ داود طائی شنیدم
صدای او را که نفس خود را مخاطب کرده سرزنش مینمود و مکرر
میکرد مرا گمان اینکه در نزد او کسی است که محل خطاب اوست قدری
در بیرون در ایستادم پس اذن داخل شدن گرفتم از درون
آواز بلند کرد که ترا اذن لازم نیست داخل شو چون بنزد او رفتم
دیدم تنها ست از من پرسید چه شد که اذن میخواستی گفتم چنان
بگوش من رسید تا کسی را مخاطب کرده با او حرف میزنی گفت
نفس را مخاطب کرده با او مخاصمت مینمودم چه امروز میل خوردن
خرما نموده پس بیرون رفته بخریدم چون بخانه بیاوردم نفس خواهش
جزری کرده آنگاه خلاف نفس را با خود عهد کردم که تا زنده‌ام
خرما و جزر نخورم و هم او از ابن عدی نقل کرده که وی سالها
روزه داشت و اهل خانهٔ او مطلع نشدند چه هر روزه از خانه بیرون
رفتی غذای خود بنقاد دادی و وقت عشا بخانه مراجعت نمودی
و کس را بر آن اطلاع نبود شیخ ابوالربیع اعرج گفته است داخل
شدم بر داود طائی در خانهٔ او بعد از مغرب مرا عطش سخت بود
خمی در آنجا نهاده بود نزدیک رفته تا از آن آب رفع عطش نمایم
چون جامی از آن آب پر کردم بنوشم دیدم در کمال گرمی است
گفتمش اگر ظرفی تازه بگیری آب در آن سرد گشته از صدمت

نوشیدن آب گرم آسوده میشوی گفت اگر در دنیا نتوشند مرد مگر آب سرد
و نخورد مگر غذای مطبوع و نپوشد مگر لباسهای نرم پس برای آخرت
خود چه گذاشته است ازین بیان ارشاد میشود مرید برانکه لذاید
دنیای فانی را بر نعیم ابدی بجهة لحظهٔ حظ نفس ترجیح ندهد از ابو خالد احمر
حکایت شده است که گفت از آن عارف کامل شنیدم که میگفت در
دنیا بر هیچکس در هیچکار رحسد نبردم مگر بر کسی که شب را زنده دارد
و آن وقت که وقت خاستن حاجات است دریابد و هم او گفته است
که وی همواره بیدار و بطاعت و عبادت اشتغال ورزیدی
و چون خواب بر او غلبه کردی از جای برخاسته بمناجات و تضرع
وزاری پرداختی و همچنانکه در قصهٔ ابو یوسف اشارتی رفت که همچنان
بود که او گفته بود از مادرش حال وفات او پرسیدند گفت همه شب
در نماز و تضرع و زاری بود و در آخر شب سر بسجده نهاد و برنداشت
مرا اضطرابی پدید گشت نزدیک رفته گفتم چرا سر از سجده برنداری
که وقت نماز است دیدم حرکتی نمیکند چون نیک بدیدم وفات
کرده بود و سال وفاتش مقارن بود موافق آنچه ابن خلکان نگاشته
با یکصد و شصت هجری یا شصت و پنج × یافعی وفات او را
در سال یکصد و شصت و دو هجری نگاشته چنانکه اشارتی رفت
یکی از بزرگان اهل حال گفته است در حالت بیماری که شب از و
وفات کرد بپرسش حال او رفتم دیدم در دهلیز خرابی خفته و خشتی زیر
سر نهاده و در آن روز گرمائی سخت بود و در آنحال قرآن میخواند
گفتمش خواهی تا بجای نیکو ترا نقل دهم تا لحظهٔ از رنج گرما آسوده گردی

گفت

گفت پس از چندین سال که هرگز نفس را بر من دستی نبوده
بجهة لحظهٔ راحت اختیار خود بدست او دهم این حال از برای من
اولیتر است که از عمر من زمانی بیش نیست و در همان شب با اجال
زندگانی را وداع نمود ابن خلکان مینگارد چون آن عارف کامل
وفات کرد طبقات خلایق در تشییع وی حاضر گشتند و بر فوت
وی افسوس خوردند چون در قبرش نهادند ابن سماک برخاست
و این بیانات بلند در میان خلایق بگفت یا داود کنت
تسهر اللیل اذا الناس ینامون ای داود پیوسته تو بجهة
عبادت بیدار بودی در شب آنگاه که مردمان در خواب بودند
جمیع خلایق صدا بلند کردند چنین است که میگوئی پس گفت
و کنت تربح اذا الناس یخسرون و تو سود بردی از طاعت
پروردگار آنگاه که خلایق در گمراهی و زیان کاری بودند تمام مردم
او را تصدیق نمودند پس بگفت و کنت تسلم اذا الناس یخوضون
و تو گردن نهادی طریق حق را آنگاه که میرفتند کرده خلایق
بسوی راه باطل مردمان همه قول او را تصدیق نمودند و همچنین
فضایل و مناقب او را میشمرد تا آنقدر که باید و شاید و گروه
خلایق تصدیق مینمودند پس از فراغ وی ابو بکر نهشلی از جای برخاست
پس از حمد و درود بر پیغمبر گفت گروه مردمان در حق او بعضی از
فضایل میشمارند و او را به نیکی می ستایند من در حق وی
میگویم اللهم فاغفر له برحمتک ولا تکله
علی عمله شیخ عطار نگاشته که داود طائی وصیت کرده بود

که مرا در پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد
و همچنان کردند که او گفته بود و در آنشب که درگذشت از آسمان
آوازی آمد که داود طائی بحق رسید و حق سبحانه و تعالی از او
راضی است و هم او نگاشته که در شب وفات بخوابش دیدند
که در هوا می پرید از او پرسیدند که این چه حالت است گفت اکنون
از زندان دنیا خلاص یافتم و بنعیم آخرت رسیدم آنشخص که او را بخواب
دیده بود صبح رفت تا احوالی از و پرسد معلوم او شد که همانساعت
که بخوابش دیده بود وفات کرده بود و در همانشب ندائی از
آسمان رسید که داود طائی بمقصود رسید انتهی
حفص بن بُغیل موهبی نقل کرده است که پس از وفات آنعارف
کامل شبی در خواب دیدمش گفتم یا ابا سلیمان چگونه دیدی آخرت را
و از آنجا ترا چه خبر است گفت نیافتم و ندیدم در آنجا مگر خوبی زیاده
گفتمش چگونه بدانجایگاه رسیدی گفت رسیدم بدانجایگاه
به نیکوئی گفتمش ترا بر حالت سفیان بن سعید اطلاعی پدید گشت
گفت او دوستار خیر و اهل خیر بود همواره به نیکوئی روزگار
خود را میگذرانید تا بدرجهٔ نیکوکاران رسید و نیز یکی از بزرگان
او را بعد از وفات بخواب دید از و پرسید که سختیهائی که در این
راه است آنها را چگونه دیدی گفت درازای دستگیری که با فتاده
کردم بر من آسان گردید محارب بن دیار چون خبر وفات
وی را شنید گفت لو کان داود فی امم الماضیه لقص الله
تعالی شیئا من خبره اگر داود طائی در گروه قبل از اسلام بود

اگاهی میداد خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود چیزی از حکایات
او را به پیغمبر و از کلمات آنعارف کامل است که گفته مریدی را ام حمزه
ان اردت السلامه سلم علی الدنیا و ان اردت الکرامه کبّر علی الآخره
ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آن
سرای تکبیر گوی و مراد ازین بیان آنست که در طریق طریقت از
هر دو باید درگذری تا بحق توانی رسید شیخ ابو الربیع اعرج از و وصیتی
خواست که جامع همه چیز باشد گفت صم علی الدنیا واجعل
افطارک فیها الموت وفر من الناس فرارک من السبع
وصاحب اهل التقوی ان صحبت فانهم اقل مؤنه
واحسن معرفه ولا تدع الجماعه حسبک هذا ان عملت به
یعنی از دنیا روزه گیر و افطار خود را از مرگ نمای و بگریز از آدمیان
همچنانکه از شیر درنده خواهی گریخت و همراهی کن مردمان پرهیزکار را
اگر یار و انیس خواهی گرفت چه آنگروه کم نفقه و بسیار معرفتند
و خلاف جماعت مکن ترا کافیست اگر بدین بیانات عمل نمائی
یکی از بزرگان از و وصیتی خواست گفت جهدی که کنی در دنیا
بقدر آن کن که ترا در دنیا مقام خواهد بود و در دنیا بکار خواهد آمد
وجهدی که کنی برای آخرت چندان کن که ترا در آخرت مقام خواهد بود
و بقدر آنکه ترا در آخرت بکار خواهد آمد کسی بدو گفت یا شیخ مرا پندی ده گفت
همین قدر بدان که مردگان منتظر تو میباشند ازین بیان خواسته است
که بی ثباتی دنیا را برساند که کس در جائی که درنگ و مقام نخواهد کرد دل
بدانجا در نبندد و موافق مضمون شعر بس بگردید و بگردد روزگار

دل بدنیا در نبندد هوشیار ای که دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچکار و هم از کلمات اوست که گفته
آدمی که توبه و طاعت را پس می افکند راست بدان ماند که شکار بکند
تا منفعت آن دیگری را رسد از و پرسیدند عبادت بهتر یا در پی تحصیل علم
و کسب معاش رفتن گفت چون در پی تحصیل علم رفتی و معاش خود
منتظم نمودی بندگی و عبادت از تو مقبول و مستحسن است در درگاه حق تعالی
از آن روی که علم سبب تکمیل بندگی است و تحصیل معاش مایهٔ وسوسه نکردن
شیطانست صاحبان نفس ضعیف را و نیز از کلمات اوست که گفته
مرد سر دبلند نگردد مگر بعبادت و تقوی عبادت و تقوی پدید نگردد
مگر بتحصیل علم و سیر و سلوک و چون اینها مر را حاصل گردید بمقام کمال
رسیده است و شایستگی ارشاد را دارد والله اعلم

بُغیل بضم بار موحده و غین معجمه و یا منقوطه و لام بر وزن زبیر است

لیس حی اصدق فی الحب من بنی عذره ولا یضرب
الأمثال فیه الا بهم
نیست قبیله از قبایل براستی در دوستی مانند بنی عذره همچنانکه مثل
میباشند در قبایل از ابو عمرو بن علا حکایت شده است که گفت از
اعرابی که عذری بود سؤال کردم در مکه نزدیک خانه و او مردی فصیح بود
پرسیدمش از عشق و شدت آن بگفت آنچه باید از اخبار عشق و شدت
آن پرسیدم از منظومات در اینباب چه داری این اشعار برخواند
تلبعن مرمی الوحش حتی ولیننا
من النبل لا بالطائشات المخاطف
ضعایف یقتلن الرجال بلا دم
فیا عجبا للقاتلات الضعائف
وللعین ملهی فی البلاد ولم یقد
هوی النفس شیئ کاقتیاد الطرائف
یعنی افتادم مانند افتادن وحش آنگاه که زد به تیر غمزه مرا نه بآن
تیرهائی که گاهی خطا میکنند در نشان و آنان ضعیفهائی هستند که
میکشند مردان قوی بنیه را بدون جریان خون شگفتا از نیروی
چنین قاتلهائی که خود ضعیف مینمایند و دیدم هر چیز را در دنیا ندیدم
مانند عشق چیز را که زیرکان عالم را دست و پای می بندد خواجه شیراز
مطلع غزل را نزدیک بمضمون این شعر گفته
شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند که زیرکان جهان از کمندشان نرهند
از بعضی حکمای هند حکایت شده است گرفتاری عشق نرسد باحدی

از نامکرآنکه چشم ازز ند کانی او پوشید و کسان او را تعزیت گفتند واز حافظ مغلطا نقل کرده اند که گفت عشق اختلاف پیدا مینماید در مزاج بحسب اختلاف مردمان چه شدت نمیکند مگر بزیادتی وملاقات محبوب و زیادرفتن نزاو وعجز از وصول و دیدن او واز آن سبب ملوک وسلاطین را عشق خفیف تر از سایرین است بجهة اشتغال بامور ملک وقدرت آنها بفراهم آوردن خواهشهای خود با اینحال حالت درنزد محبوب ومعشوق خود کمال افتادگی را دارند موافق قول حکم بن هشام

ظلّ من فرط حُبّه مملوکا
ولقد کان قبل ذاک ملیکا
ترکته جاذ د القصر صبا
مستهاما علی الصعید تریکا
یجعل الخد واضعا تحت ترب
للذی یجعل الحریر اریکا
هکذا یحسن التذلل بالحر
اذا کان فی الهوی مملوکا

یعنی روزی امد مراکه بنده او گشتم از زیادتی عشق و دوستی که مرا باو پیدا شد و پیش از انروز بودم پادشاهی با اقتدار گذاشتم وگذشتم آنروز از قصر سلطنت که شیفته خاطر گشته بودم در عشق او وخود را با خاک برابر نمودم گذاشتم صورت خود را بر روی خاک پای او انسان مرا لذت حاصل کردید که گوئی بر تخت حریر و دیبا خوابیده بودم

اینچنین نیکوست پستی از برای ازادی که میگردد بنده عشق ومعشوق وهم از هرون الرشید است نظیر این اشعار که گفته

ملک الثلاث الآنسات عنانی
وحللن من قلبی بکل مکان
مالی تطاوعنی البریة کلها
واطیعهن وهن فی عصیانی
ما ذاک الا ان سلطان الهوی
وبه قوین اعز من سلطانی

مالک شدند مرا سه خوبروی نیکوی محضر وگرفتند عنان اختیار را از دل من وجای گرفته اند در دل من بهر جای که باشم نخواهد بود که مرا فرمانبرداری کنند تمام مردم ومن فرمانبردارم آنها را وآنها نافرمانی من میباشند نخواهد بود اینکه مگر عشق مسلط شده است بمن واو را نیرو وعزت بیش است از پادشاهی من وهم ابن احمر پادشاه اندلس درین باب گفته

ایا ربة الخد التی اذهبت نسکی
علی کل حال انت لا بد لی منک
فاما بذل وهو الیق بالهوی
واما بعز وهو الیق بالملک

الا ای البر نیکو و پرده نشین که سخت برده دل و پرهیزکاری را از من بهر حال که مرا افکندی در هر حال تو خواهی بود با من ومن با تو اگر مقام خواری وفروتنی است سزاوار است بعشق واگر

بعزت است سزاوارم بملک و پادشاهی تا اینجا بود آنچه در باب شدت عشق از الکتاب اختصار شد واما آنچه در رسوم وحدود آن از حکما وغیر ذلک آورده است این است که بعضی از بزرگان اهل فضل گفته اند

العشق مجهول لا یعرف ومعروف لا یجهل هزله جد وجده هزل وهذا فی الحقیقة تعریف بالعوارض غیر اللازمة واشارات الی اختلاف الحالات الکائنة عنه فان الجهل یعتری العشاق عند تزاید الحب فیوجب الحیرة فی الامر وعکسه عند انفصاله عن المخیلة والهزل مبادیه والجد تمکنه

عشق چیزیست نامعلوم که شناخته اند ماهیت از او دانایان ازشناختن ان در نادانی افتاده اند و بنادانی اهل دانش واین تعریف در عشق از عوارضی است که لازم عشق نیست اشاره باختلاف حالات اوست چه نادانی میرسد عشاق را در زیادتی دوستی وعکس آن چون از خیال معشوق بیفتد وهزل ابتدای آن وجد تمکن در آن ونظیر آن از یحیی بن اکثم درجواب مأمون گفته در وقتی که از و سؤال کرد

ما العشق عشق چیست گفت سوانح للمرء یؤثرها النفس ویهیم بها القلب چیزهائی است از خیر و شر که میرسد بنفس وشیفتگی وشوریدگی میرسد از آن بقلب انگاه از ثمامه پرسید که برگوی که عشق چیست گفت

العشق جلیس ممتع والیف مونس وصاحب مالک ومسالک

قاهر مسالکه لطیفه ومذاهبه غامضه واحکامه جائره ملک الابدان وارواحها والقلوب وخواطرها والعیون ونواظرها والعقول وآرائها واعطی عنان طاعتها وقیاد ملکها وتوی تصرفها توارى على الابصار مدخله وغمض فی القلوب مسلکه

عشق همنشینی است نیکو وظریف ودوستی با رام وشریف مصاحبی است که گوئی حکم مالکیت دارد در تن و پادشاهی است جره وتوانا بر نفس وبدن راههای آن باریک ورفتن بدان طریق دشوار وناپیدا وتاریک فرمان آن ظلم آورنده است مالک است بر تنها وروحها ودلها وخاطرها وچشمها وبینندها وعقلها ورایها ومیدهد بر دست عنان فرمانبرداری را ومی بندد وآنچه در فرمان است مر صاحب آنرا وچیره است برین دست تصرف آن داخل میشود بردیدهای اهل نظر وجای مینماید بر قلوب صاحبان خطر پس مامون ازین بیان او را آفرین گفته و بفرمود تا هزار دینار زر مسکوک باو دادند تعریف اول تعریف عوارض ذاتیه او بود واین تعریف حقایق آن ودر تعریف شدت عشق وحقیقت آن مؤمل که یکی از فضلاست گفته

شف المؤمل یوم الحیرة النظر
لیت المؤمل لم یخلق له بصر
یکفی المحبین فی الدنیا عذابهم
والله لا عذبتهم بعدها سقر

سخت دشوار است بر اهل امید آنروزی که متحیر ند دیدها تماشا میکند مؤمل

کاسکی خلق نمیشد اورا دیده که به بیند آن ساعت را خود کفایت میکند عشاق را
در دنیا از رنج و سختی که میبرند قسم به پروردکار که نخواهند آنهارا عذاب
در دوزخ تا اینجا بود آنچه از حدود و رسوم آن انتخاب و نکاشته شد
واما در باب ثانی که شوق و عشق آنها نسبت بحضرت پروردکار بزرک
بوده چنین نکاشته که محبت و عشق را نهایت و عاقبت امر با سبب
رسیدن بمقاصد و مطلوبات دنیویه واخرویه است ومبدا آن حواس
ظاهره است در اکثر اوقات وکاهی حواس باطنه یا میل نفس است
بسوی مبدا از آنروی منقسم شده است محبت و عشق بدو قسم اشرف
از آن که سبب مثوبات دنیوی واخرویست حب فی الله است
چه از برای آن فنا و زوالی نیست و در این باب بر طبقه از طبقات را
حکایتهاست همچنانکه ابویزید بسطامی کفته

هی استهلاك النفسانیه مع بقاء الروحانیه

یعنی کشتن نفس است از برای بقا و دوام روح از شیخ جنید پرسیدند
محبت چیست کفت هی الصفاء فی الباطن مع حقایق
الحق والوفاء فی الظاهر مع استعمال دقایق الشرع
آن روشنائی در باطن است با حقیقت حق و وفا در ظاهر است
بانکه داشتن و بکار بردن دقایق شرع و بعضی از عارفین کفته اند
شرط المحبه ان یکون میلا بلا نیل وشرط بلا جزاء
لئلا یزول عند زوال العوض
شرط دوستی درین طریق آن دوستی است که رسیدن بمقصود را
نخواهد و شرطی بلا جزاء واکر غیر ازین باشد و عوض خواهد باقی نمیماند

آن دوستی از حکایات این طبقه از ابن مبارک نقل شده است که کفت وقتی
در بعضی از جبال حرکت میکردیم در انحال شخصی را دیدم چون نزدیک رفتم دیدم
زنیست با جامه پشمین سلام کرده از من پرسید کیستی و از کجائی کفتم مردی
غریب ورهکذر کفت چکونه خواهد بود که ترا دل بسوی آقای خود باشد با انحال
ترس از غربت داشته باشی و او مونس افتادکان و ضعفاست و مجد فقرا
از کلام او مرا کریه دست وی داده کفت سبب کریه تو چیست که طعم دوا را چشیده تغیر حالت
پیدا کردید کفتم علیل را حالت بدینسان است پس از و درخواست کردم نصیحتی این چند شعر خواند

دنیاك غرّاره فذرها	فانها مرکب جموح
دون بلوغ الجهول منها	ملبته نفسه تطوح
لا ترکب الشرّ فاجتنبه	فانه فاحش قبیح
والخیر فاقدم علیه جهرا	فانه واسع فسیح

دنیای تو فریب دهنده است نفس تر از و خودرا نکاه دار چه او مرکب
سرکشی است وعنان اختیار نفس را از دست میکیرد پیش از انکه برسد
بنادانی چون محل آن نفس است باید بهلاکت نفس کوشید هرکز مرتکب
شرور مشو و روی برتاب از آن چه باعث شر و فتنه کشتن کاریست بس
زشت پیوسته قدم در راه خیر باشکارانه چه آن کاریست نیکو و وسعت
صدر و فراخی مکان لازم آنست از علی بن سعید عطار نقل شده است
که کفت در عبادان شخص کور مجذومی برخوردم که زنبور زیادی بر بدن او
نشسته بود و نیش بر بدنش میزد و در انحال شکر میکفت من نزدیک او
رفته کفتم این چه حال و حالتست که در تو می بینم هنوز کلام من تمام نشده بود
که فریادی برکشید و کفت کیستی که مابین و پروردکار من حایل شده

پس اینکلمات بر کفت وعزتك وجلالك لو قطعتنی
اربا اربا او صببت علی العذاب صبا ما ازددت لك
الا حبا بعزت وجلال تو قسم که اکر پاره پاره کنی بدن مرا و بریزی
عذاب تو بر من نخواهم مکر انکه تو مرا دوست باشی و پیوسته با تو باشم
در ذیل این بیان کفته اند

ان المحبین احیاء ولو دفنوا
فی الترب وغرقوا فی الماء او حرقوا
ویقتلوا بسیوف وسط معرکه
او حتف انف وان اضناهم الفرق
لو یسمعون منادی الحب صاح بهم
یوما اللباه من بالحب یحترق

یعنی آنهائی که دوستاران حقند زنده اند اکر مدفون کردند در خاک
یا غرق شوند در آب یا بسوزند باتش یا کشته کردند بشمشیرهای بران
درمیان میدان قتال یا در خوابکاه یا به بیماری و دوری بمیرند اکر بشنوند
روزی صدای دوست و دوستی را فریاد میکشند و جواب میدهند و میکویند
کیست آنکس که در طریق دوستی نسوخته باشد از احمد بن عیسی خراز
حکایت شده است که کفت روزی زنی مرا از برای غسل دادن فرزند
جوانی که از و فوت شده بود خبر و خود خواند پس از تهیه اسباب در
حین غسل دادن دست مرا کرفت و نفشرد مرا تعجب حاصل کردید کفتم
سبحان الله زندکی بعد از موت زیاده عجب است در انحال کفت
ان المحبین لله احیاء وان ماتوا الکمان که با محبت

حقتعالی باشند زنده جاویدند اکرچه بظاهر بمیرند تا اینجا بود آنچه
بندی از حب فی الله اختصار شد واما آنجماعت که در راه دوستی
محبوب حقیقی جان داده اند مختصری از اخبار و اشعار آنها بدینسانست
از شیخ عبدالرحمن صوفی حکایت شده است که کفت روزی
در بازار بر ده فروشان میکذشتم جوانی را دیدم بر روی زمین
افتاده است و جماعتی برکرد او ایستاده اند پرسیدم اینجوان از چه
افتاده و اینحکایت چیست کفتند چون از این مکان میکذشت شنید
که قاری میخواند

الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله

آیا وقت آن نیامد آنان که ایمان آوردند بترسد دلهای ایشان برای
یاد کردن خدای چون این آیه بشنید بدینسان که می بینید فریادی
بزد و بیفتاد چون سئوال و کلام من بشنید چشم خود بکشود و بمن نکاهی
کرده و این اشعار بر خواند

الم یأن للهجران ان یتصرما	وللغصن غصن البان ان یتبسما
وللعاشق الصب الذی ذاب وانحنی	اما آن ان تبکی علیه وترحما
کتبت بماء الشوق بین جوانحی	کتابا علی نقش الوشاه منمنما

میکوید آیا وقت آن نشد که زمان هجران من بسر رسد و نخل آرزویم
بار آورد و کل حاجت و امیدم بر شاخه تر و تازه بخندد و آن عاشق
که تمنای کامی دارد از محبوب در راه دوستی محبوب و معشوقش جان داد
آیا کسی هست که بکرید بر او و رحمت فرستد او را مینویسم باب آرزومندی
و اشتیاق بین استخوانهای سینه کتابی پر نقش و نکار پس از خواندن

اشعار فریادی برکشید وجان بداد   از منصور بن عمار حکایت
شده است که گفت وقتی در تاریکی شب از مکانی میگذشتم جوانی را
دیدم که مشغول بنماز بود پس از آن در مناجات میگفت

الهی مااددت بمعصیتی مخالفتک ولقد عصیتک
اذ عصیتک وما انا بنکالك جاهل ولکن خطیئتی
عرضت واعانتی علیها شقاوتی وغرنی سترك المرخی
وقد عصیتك بجهدی وخالفتك بجهلی فالان من
عذابك من یستنقذنی وبحبل من اتصل ان انت
قطعت حبلك منی واشباباه واشباباه

ای پروردگار من نبوده است مشیت تو نافرمانی من خلاف ترا
واگر فرمان تورا مطیع نبوده ام بسبب نافرمانی تو نه این بود که بعقوبت
تو جاهل باشم همی خواهم تا گناه خودرا عرض دهم و یاری خواهم از تو آنچه
شقاوت از من ظاهر گشته و مرا مغرور ساخته است پرده پوشیهای تو
که کوشش کردم بخلاف فرمان تو مخالفت کردم ترا نباد انی که مرا بود
اکنون کیست که سلامت دهد و برهاند مرا از عذاب تو و کیست که متصل
کند ریسمان بندگی مرا پس از پاره گشتن بعصیان تو وای از حالت جوانی
و نادانی که اینها همه از آن بمن رسیده است و چون از اینکلمات
و مناجات فراغت یافت درانحال صدای این آیه بلند شد که قاریی
برخواند فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التی
وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین
یعنی اگر نکردید کارهای نیکو و هرگز نخواهید کرد پس از آن اماده باشید

اتش سوزنده افروخته و سنگ کبریت را که مواظب افروختن
آن کافرانند و نیز آماده شده است برای کافران پس از خواندن
این آیه صدائی بلند برامد و منقطع شد چون صبح طالع گردید براثر
آن صدا برفتیم ناگاه بجنازه برخوردیم که زنی پیر درعقب الجنازه
روان بود از وحالت الجوان را پرسیدیم گفت شب گذشته در
حال مناجات بود که قاریی آن آیه را برخواند چون بشنید بیهوش
گشت و در آن بیهوشی مرد اکنون اورا میبریم که بخاک بسپاریم
ازان عجوز پرسیدم الجوان در حال حیات چه میکرد و پیشه او
چه بود گفت وجه معاشش از زنبیل بافی فراهم میشود و چون قیمت
میگرفت بیشتر آنرا در راه خدا داده کمی از آنرا بمصرف خود میرسانید
تا حالش بدینسان شد که دیدید   و نظیر اینحکایت از ذوالنون
مصری نقل شده است که گفت وقتی در کنار دریا هنگام شب سیر
میمودم درانحال جاریه دیدم که لباس پشمین دربرداشت و باواز
حزین می نالید و هر لحظه اندوه و زاری او بیشتر میشد تا آنگاه که فریادی
بلند برکشید و بیهوش بر زمین افتاد پس از ساعتی سر برداشت و
روی خود باسمان کرد و میگفت

سیدی لك تقرب المتقربون فی الخلوات ولعظمتك
سبحت الحیتان فی البحار الزاخرات ولجلال
قدسك تصافقت الامواج المتلاطمات انت
الذی سجد لك سواد اللیل وضوء النهار والفلك
الدوار والبحر الزخار والقمر النوار والنجم الزهار

وکل شیئ عندك بمقدار لانك العلی القهار
ای آقا و مولای من بتو نزدیکی میجویند آنان که نزدیکند بزم قرب
بگاه تنهائی واقرار دارند بزرگی ترا و تسبیح میکنند ترا ماهیان دریا
و بجلال و بزرگی تو شاهد است برآمدن موجها و بهم خوردن آبها ترا
میپرستم و سجده میکنم که شب را بروز و روز را بشب میگردانی و آسمانرا
بدور میاوری و دریا را زخار مینمائی و ماه را درخشنده میکنی و ستاره را
تابنده و هرچیز از موجودات در نزد تو مساوی و باندازه است
از آن روی که تو خداوند بزرگ قهاری پس از گفتن این کلمات این
چهار شعر برخواند

احبك حبین حب الوداد
وحبا لانك اهل لذاك
فاما الذی هو حب الهوی
فحب شغلت به عن سواك
واما الذی انت اهل له
فکشفك للحجب حتی اراك
فما الحمد فی ذا ولا ذاك لی
ولکن لك الحمد فی ذا وذاك

ای محبوب و معشوق حقیقی من مرا با تو دو مقام است در دوستی و محبت
اول محض دوست داشتن و دیگر از برای آنکه غیر از تو نیست سزاوار
داشتن دوستی و آن مرتبه اول محبت صرف است و دوستی دیگر آنکه سوای
ترا نخواهند و بچیز دیگر مشغول نباشند و چون تو سزاواری بدوستی

پس بردار پردهارا از پیش نظرهای ما تا به بینیم بنظر حقیقت و معرفت
ترا منیت شایسته حمد و ثنا جز او چنانکه حمد او را بجای میاوریم پس
با اینحال حمد میکنم ترا ای پروردگار بزرگ پس از خواندن این اشعار
فریادی بزد و بیهوش گشت هم درانحال زندگانی را وداع کرد
مرا از دیدن آنحال و حالت تعجب رویداد متحیر ایستاده بودم که
چه خواهد شد ناگاه زنی پیدا شده که نیکوتر از او بود در حالات
و مشغول بتجهیز و تکفین او شده بنزد من آمد و گفت اینک مشغول
نماز باید شوی من مشغول نماز شده و آنزن در سمت من ایستاده
بود چون از نماز فراغت یافتم گفت یا شیخ دیگر جای ماندن تو در اینمکان
نیست بگذاشتم و بگذشتم   دیگر در باب عشاق جواری و کواعب
و در عنوان آن باب آورده که عشق اکثر پیدا میشود گروه مردمانرا
بنسوان همچنانکه یکی از معتبرین عرفا در اینباب گفته

النساء حبایل الشیطان وهن حبایل العرفان

زنان نیکوصورت ریسمانهای شیطانند و آن ریسمانها در بعضی
موارد میرسانند مردرا بمقامات عرفان چه بسیار دیده شده است
که از این طریق بسرچشمه هدایت و معرفت پی برده اند و این مطلب
نظیر این بیان است که گفته اند

الریاء قنطرة الاخلاص

ریاء در عبادات چون اکثر دیده شده است که منتهی میشود باراده
و عقیدت و اخلاص صحیح پس عشق مجازی نیز در فطرتها جای
نیک میگشاید مرد را بعشق حقیقت، و رسیدن بسر منزل طریقت

همچنانکه از ابن عباس حکایت شده است که گفت روزی نزدیک
خانه کعبه نشسته بودم شخصی که قوم خود را بجهة گذاردن حج باخود آورده
بود از خانه استشفا میکرد مرض او را پرسیدم آهی برکشید واین
دو شعر را برخواند

بنا من جوی الاحزان والحب لوعة
تکاد لها نفس الشفیق تذوب
ولکن ما ابقی حشاشة ما تری
علی ما تری عود هناک صلیب

یعنی بمن رسید از درد هجران وعشق سوزشی سخت که کوئی از آنحال
وآنحالات آب میشد اندل که شکافته شده بود از سوزش عشق ونماندست
بقیه از روح که باید از انحال مفارقت کند ونخواهد برگشت آن روح
ببدن با آنکه سختی کرده است در ماندن وبا انحال چهل روز
در نزدیک خانه او را دیدم که تمنا ی خراین نداشت مطلع این قصیده
نزدیک است بمضمون این شعر که گفته

من آن کشیدم وآن دیدم از غم هجران | که هیچ آدمی نیست دیده در هجران
کنون وصال همه بردلم فراش کرد | خوش وصالتان خاصه از پی هجران

از ابن انباری نزدیک باین حکایت نقل شده است که گفت
وقتی نزد عالم اجل شیخ ابراهیم بن محمد رفتم او را زیاده ملول
یافتم سبب پرسیدم معلوم گردید از فروختن جاریه بود که طرف
میل ومحبت او بود آنگاه حالتش تغیر کرده این دو شعر
برخواند

ابت

ابت الغداة بوصلها غداد
فدموع عینك لا تجف غزاد
واستبدلت بك صاحبا ومواتیا
وکذا الغوانی وصلهن معاد

میگوید سخت شد بر من سختی وگرمی در آنروزی که مرا بازگذاشت وفراق را
برای من بر وصال برگزید پس اینک چشم نخواهد خشکید از اشک
وپیوسته از فراق آن دلبر طرار جاریست دیگر یار هرگز بجای تو نخواهم
انیس ومونس خود قرار داد وهمچنین نشستن با زنهای خوشروی
پارسا از برای خود زیاده ننگ میدارم
ودیگر در اخبار متفرقه اینطبقه آورده از جمله عبد الملك اصمعی گفته است
که در نزد یکی قبیله از قبایل عرب هنگام شب میگذشتم به قبری رسیدم
در آنحال از گوینده شنیدم که این دو شعر را برخواند

انعم الله بالخیالین عینا
وبمراك یا سعاد الینا
وحشه ما لقیت من خلل القبر
عسی ان تراك وان ترینا

یعنی بخشید خداوند نعمت را بتو وسرد گردیده ترا با آن کسیکه دوست
میداری تو او را وبآمدن تو ای محبوب من نزد من ندیدم سختی وترس را
در تاریکی قبر زود باشد که ببینم من ترا وتو مرا ببینی که بوصال
ابدی رسم چون صبح طالع گردید نزدیک قبیله رسیدم دیدم جنازه
میاورند من نیز با انجماعت که همراه بودند آمده تا رسیدیم بهمان قبر

که آن دو شعر را شنیده بودم پس آن میت را بیرون آورده در پهلوی
آن قبر مدفون ساختند مرا زیاده عجب آمد واز برای انجماعت آن
دو شعر را که شنیده بودم برخواندم پس آن میت را بیرون آورده در پهلوی
آن قبر مدفون ساختند ومرا زیاده عجب آمد واز برای انجماعت آن
دو شعر را که شنیده بودم برخواندم واستخبار نمودم از حالت آن
میت گفت ایجوان میت را که دیدی در این قبر مدفون گردید دوست
میداشت دختر عم خود را پس اسباب مواصلت فراهم گردیده او را
تزویج نمود چند روزی نگذشت که آثار موت از دختر عم ظاهر گشت
در هنگام وفات که بربالینش حاضر بود از وعهد گرفت که بعد از وی
کسی را بعقد خود در نیاورد پس از وفات او حالت ایجوان نیز تغییر کرده
از شدت اندوه حزن وخوابش برفت تا شب گذشته در گذشت
واین همان دختر عم او بود که در پهلویش مدفون گردید اصمعی گفته است
که مرا از انحالت وشنیدن انشعر تعجب حاصل گشته دانستم که نفوس
مجرده را باهم اتصال بیشتر است در عالم دیگر از اینعالم وهم او حکایت
کرده است که جوان اسدی عاشق گردید بر دختر عم خود که نامش
سعدی بود واشتداد پیدا نمود محبت او وهمی خواست تا اندختر را انکاح
خود در آورد جماعتی از خویشان وبزرگان قبیله پدر او را گفتند چون
این کفو او نیست دختر که از بزرگان قبیله را از برایش خواستگاری
کن وپسر غیر از آن دختر کسی دیگر را نمیخواست پدر دختر چون حال را
چنان دید بیکی از خویشان خود داد جوان از روز بروز عشق در تزاید بود
تا روزی در محلی نظرش به وافتاده بی اختیار شد بر زمین نشست واین

دوشعرا

دوشعر را برخواند

لعمرك یا سعدی لطال تاثمی
ومعصیتی شیخی منك کلاهما
وترکی للحبین لما ابغ منهما
سواك ولم یربع هوای علیهما

یعنی قسم بجان تو ای سعدی بدرازکشید دوری از تو وناکه خدا شدن
من ونافرمانی کردم در راه تو هردو پیر خود را وبازگذاشتند که نمیخواستند
غیر خود دیگری را غیر از مکان تو منزلی نخواهم گزید وجز تو هوای دیگری را
نخواهم داشت دختر چون این دو شعر از آن جوان بشنید حالتش
دگرگون شد واین اشعار برخواند

جبیلی لا تعجل لتفهیم حجتی
کفانی ما بی من بلاء ومن جهدی
ومن عبرات یعتر بنی وزفرة
تکاد لها نفسی تسیل من الوجد
غلبت علی نفسی جهادا ولم اطق
خلافا علی اهلی بهزل ولا جد
ولم یمنعونی ان اموت بزعمهم
غدا خوف هذا العار فی جدث وحدی
فلا تلس ان یاتی هناك فتلتمس
مکانی فتشکو ما تحملت من جهد

ایدوست وعاشق حقیقی من شتاب مکن که ندانی انچیزی را که از تو

مراست در دل از آتش عشق تو خود کفایت است آنچه آمد مرا از دردها
در راه محبت تو و از کوششی که کردم و از اشکهائی که جاری شد از فراق تو
بر روی من و کشیدن نفسهای سرد نزدیک شد که جان از قالب
من بیرون رود از اندوه عشق تو آشکار گردید از من و طاقت نماند
بر من خلاف خویشهای خود و اهل قبیله چه بدروغ و چه براستی اگر مرا
باز خواهید داشت از عشق او و رسیدن بوصل میمیرم بگمان آنها بهنگام
صبح تنها از ترس اینکه بقبر من پی ببرند فراموش نکنی ای دوست
حقیقی من و بنا بر سرگشته محبت خود شکایت کند نزد آنچه دیده و متحمل شد
از فراق تو، چون صبح روز دیگر شد موافق اشعاری که خوانده بود
آن جوان خواست از حالت معشوقه استفساری نماید چون بیامد
در بین راه او را در گوشه مرده یافت آنگاه جسد او را برداشته در شعب
بدری که مسمی بعرفات بوده بفتح عین وضم راء مهمله برد معشوقه را
بر سینه خود چسبانیده جان بداد تا کسان خویشان و اهل قبیله
بر آنحال اطلاع نداشتند و نمیدانستند که بر سر آن جوان و آن دختر
چه آمده تا آنکه یکی از اعراب از نزدیک آن کوه میگذشت از ها تفی
شنید که میخواند

انا الکریمان ذو انصافی
الذاهبان بالوفاء الصافی
والله ما لاقیت فی تطواف
العبد من غدر و من خلاف
من میتین فی ذری اعراف

مالکریم

ماکه کریم و بخشنده ایم که ستوده شده است حال ما بنیکی که رفتیم
از این دنیا با وفای صرف پاکیزه قسم بخدای که ندیدیم یکدیگر را در جای
طواف از آنروی که دور بودیم از حیله و خلاف از آن دو دوستی
که خوابیده اند در شعب اعراف، مرد عرب چون این شعرها بشنید
و بنوشت اهالی آن قبیله را مطلع ساخت که تا در آن کوه چه حکایت
که بعضی چیزها شنیدم جماعتی از اهل آن قبیله روی بدانجا نهادند
پس از تجسس دیدند که آن جوان و دختر بیکدیگر چسبیده اند و هیچ تغییری
که لازم اموات است در آنها نیست چون خواستند که از یکدیگرشان را
جدا کنند میسر نگردید ناچار در پهلوی یکدیگر دفنشان نمودند و آنحکایت
نوشته ضبط کردند و نظیر این حکایات از ابن درید نقل شده از یکی از ادبا
که گفته است وقتی از تشییع جنازه برگشته بودم از شدت گرما خواستم
پناه بسایه برده تا رفع شدت گرما کنم بر سکوی خانه نشسته دیدم از
اندرون صوت مطربی بلند گردید شدت عطش مرا از آن باز داشت که در
بکوفتم تا شدت عطش را بخوردن آبی بنشانم در آنحال جوانی خوبروی در
باز کرده که اندک آثار رنجوری از بشره او پیدا بود مرا بدرون خانه برد
در منزلی نیکو و مفروش بفرشهای قیمتی چون نشستم جاریه آمده بیاورد
و ابریق و طشت نزد من گذاشت من دست و پای شستشو داده
ابریق و طشت برداشت لحظه نگذشت که دیگر باره ابریق و طشت
همان جاریه بیاورد گفتم لحظه نگذشته که دست شستم گفت این بمخصوص آن است
بخوردن غذا پس غذا حاضر کرده آن جوان بجهة همراهی که من غذا بخورم متبسم بود
و گریه گلوی او را گرفته هر لحظه اشک از دیدگانش جاری میگردید پس از برچیدن

خوان و برداشتن طعام شراب حاضر کرده جامی بنوشید و بمن نیز
بنوشانید پس بمن گفت اینک برخیز با من بیا ان ندیمی که مونس من است
و شب و روز من با او هستم بی نگر خواهش او را اجابت کرده برخاستم
بهمراهی او با طاقی دیگر داخل شده جائی پاکیزه و نظیف دیدم که در زمین
آن ریگ ریخته بودند نشست جامی بنوشید و بمن نیز بنوشانید آنگاه
این سه شعر بر خواند

اطأ التراب وانت رهن حفیرة
هالت یدای علی صداک ترابها
انی لاعذر من مشی ان لم اطأ
جثمان عینی ما حییت جنابها
لو ان حشو جوانحی متلبس
بالنار اطفأ حرها و اذابها

یعنی قدم میگذارم من روی خاک قبر تو و زنده مانده ام و تو در زیر خاک
پنهانی و میترسد دستهای من که بگذارد بر قبر تو که بریزد بر جسد تو که
در زیر خاک خفته از آن خاک لحد من از روی تدبیر و حیله میروم
بر روی خاک تو اگر قدم بگذارم بجثمان خود خواهم گذاشت چه شرم
میبرم از آنکه قدم گذارم در آستانه تو اگر استخوانهای پهلوی من را
از آتش سوزان پر نمایند هر آینه آتش هجران تو که در درون من است
حرارت آنرا بنشاند و آب نماید
پس از خواندن این اشعار بر روی قبر افتاده از هوش برفت خادمی
که داشت آمده آب سرد بر رویش زده بهوشش آورد پس برخاست

ونشت

ونشست و این دو شعر بر خواند

الیوم تاب لی التزود لأننی
ایقنت انی عاجلا بک لاحق
فغدا اقاسمک البلاء و سوقنی
طوعا الیک من المنیة سائق

یعنی امروز بدل گشت و باز گردیده اندوه من بخوشحالی از آنروی مرا یقین
گردید که بزودی بتو خواهم رسید و بنزد تو خواهم آمد پس چون
صبح دیگر آید قسمت خواهد شد میانه من و تو آن پوسیدگی و تشنگی
که در تن من بود و میرانند مرا بسوی مرگ و از روی رغبت خود
میروم بسوی آن پس من بخیال انصراف از نزد وی افتادم گفت ای
یار عزیز حال که چنین اتفاق افتاد و با تو اسباب مودت فراهم
گردید آنقدر حق از من بر گردن تو هست که خواهشی از تو نمایم و آن
این است که هنگام صباح بجنازه من حاضر شوی من با وگفتم این
صحبت مدار و از اینکلام دل ما را مسوز خداوند عمر ترا زیاد نماید
چون حرکت کردم که بسوی منزل خود روم گفت ترا حلال نخواهم
کرد اگر نخوای

جاور خلیلک معدانی رمسه
کیما ینالک فی البلاء ما ناله

یعنی بیا در نزدیک دوست خود که سعادت یابی از خاک قبر او که
رسیده بلای هجران و مفارقت بدو چون بمنزل رسیدم و شب
در رسید از خیال آن جوان و آن حالت و آنچه از او شنیدم مرا خاطر

پریشان بود و خواب نمیبرد تا صبح طالع گردید از جای برخاسته
در کمال تعجیل بسوی منزل الجوان رفتم چون بدر خانه رسیدم لحظه پیش
از رسیدن من وفات کرده بود ثم او گفته که زیاده از دیدن
آنحال و حالت الجوان تعجب نمودم شرح حالش را از کسانش پرسیدم
گفتند الجوان عاشق دختر عم خود بود و ساعتی از خیال معشوقه خود
غافل نبود پدر اندختر میل نداشت که دختر را بدو تزویج نماید زمانی
بر نیامد که پدر دختر وفات نمود اسباب مواصلت فراهم آمد دختر را
بزنی خود در آورد چون سه شب از زمان مواصلت برگذشت روز چهارم
هنگام ظهر او را حمی عارض شده بر زمین نشست لحظه سر خود را بر زانو نهاده
پس آب خواست چون خواست بنوشد آب بر گلویش جسته برد او را
در همانمکان که دیدی مدفون ساخت و بدانحال که الجوان را دیدی با ناله
وزاری و اندوه و بیقراری بسر میبرد تا در روز که برد سیزده روز
بیشتر نکشید وی گفته است سالهای دراز هر وقت که آنحکایت مرا
یاد میآمد اندوه زیاد مرا دست میداد و ایضا نظیر اینحکایت از شیخ
یوسف نحوی نقل شده است که گفت وقتی در یکی از قبایل عرب در بادیه
وارد شدم بر مالک عذری که از قدیمی اصدقاء من بود زیاده از ورود
من اظهار سرور نمود و آنچه لازم است که وارد را تجلیل آورند بیش
از آن معمول داشت در محلی که با هم نشسته بودیم در حین صحبت زنی را
دیدم که بمنزل وی در آمد و از برای نسوان وی حکایتی میگفت و آنها از
روی تعجب جواب میدادند از مالک پرسیدم حکایت چیست
واین زن چه میگوید گفت یکی از جوانان قبیله ما عاشق دختر عم خود

بود

بود و عشق خود را ظاهر نساخت بلکه بسببی از اسباب تزویج و مواصلت
او را فراهم کند در آنحال کسی دیگر او را خواستگار شده تزویج نمود و بجاز
برد جوان از شدت عشق رنجور گرده اکنون سالی است که بر بستر ناتوانی
خفته و با احدی تکلم نمینماید به و گفتم مرا زیاده میل است که الجوان را ببینم
اگر مرا دلالت نمائی بنزد وی نمائی کمال منت است بر من مالک قبول
کرده با هم روانه شدیم تا بمنزل وی رسیده بر بالینش نشستیم مادر الجوان
زیاده از رفتن ما بپرسش حال فرزند خوشحال شده ببالینش آمده گفت
اینک عم تو مالک است که بر بالین تو نشسته چشمان خود بگشای جوان
رنجور چشمان خود باز نموده بانگاهی کرده این شعر برخواند

لیبکنی الیوم اهل الود والشفق
لم یبق من مهجتی الا شفا رمق

الیوم آخر عهد بالحیاة فقد
اطلقت من ربقة الاحزان والقلق

یعنی بگوئید امروز برای من ای کسانیکه با من مهربان و دوستارید
که باقی نمانده است روحی مرا در بدن که بدان سبب شفا یابد آن رنجور
که باقی مانده است در من امروز آخر روز زندگانی من است در دنیا
ورهائی خواهم یافت از بند و بستگی اندوه و اضطراب
پس نفسی برکشید و روح از بدنش مفارقت نمود ما را زیاده از دیدن
آنحالت اندوه دست داده برخاستیم تا بسوی منزل روم در بین
راه بدختری نیکوروی رسیدیم که لباسی فاخر در بر داشت میگریست
و بیش از اندازه جزع مینمود سبب اندوه و گریه اش را پرسیدیم

که ناله و بیقراری تو از چیست آنگاه این اشعار برخواند

الیوم ابکی لصب شف مهجته
طول السقام واضنی جسمه الکمد

یا لیت من خلف القلب المقیم به
عندی فاشکو الیه بعض ما اجد

انشرت ربک اسری لی النسیم به
ام انت حیث یناط السحر والکبد

یعنی در همچنین روز روز گریه آن عاشقی است که گوئی تمام شده است
جان او از طول رنجوری و ناخوشی که بر گردانیده است رنگ تن او را
تمنا میکنم که بود از برای من کسی که میگفتم و شکایت میکردم آنچه رسید
بمن از رنج دوری و سختی او نمیدانستم از خاک تو بوئی نسیم صبح بمن آورد
یا عشق تو که او یخته و جای داشت در درون من خبر داد و آگاه کرد
مرا از مردن تو پس فریادی برکشید و بر زمین افتاد چون نیک
نظر کردند او را مرده یافتند از سبب آنحال و حالت آن دختر پرسیدیم
گفتند الجوان را که دیدید بیماری عشق بر بستر خفته بود این دختر او را
عاشق و خواستگار بود هم او گوید که پس از دو ماه دیگر باره با آن
صدیق اتفاق ملاقات افتاد بتقریبی صحبت الجوان در میان آمد او
گفت پس از فوت آنجوان عاشق که دیدید خبر رسید پس از آنکه شوهر
او را بجاز برد در بستر ناتوانی بخفت در همانروز که آنجوان در اینجا
در اینجا از عشق او بمرد حساب نمودند داشتند دختر نیز در همانروز وفات
کرده بود (و در اخبار جماعتی از ادبا آورده از جمله حکایت سعید وراق

که از اهل

که از اهل رهاست و در همان شهر دکانی داشت و بوراقی مشغول بود و
جماعتی از فضلا و شعرا همواره در دکان وی نشسته بصحبت مشغول
بودند چه خود از مشاهیر اینطبقه بود و جوانی نصرانی که نامش عیسی بود
روزها بنوشتن مشغول و اخذ خط از وی مینمود و سعید را با وی محبتی در
باطن بود و هر لحظه اشتداد پیدا کرده تا روزی بدو نگاهی کرده بی اختیار
این اشعار برخواند

اجعل فوادی دواة والمداد دمی
وهاک فابری عظامی موضع القلم

وصیر اللوح وجهی وامحه بیدی
فان ذلک لی برء من السقم

تری المعلم لا یدری بمن کلفی
وانت اشهر فی الصبیان من علم

یعنی از برای نوشتن و کتابت کردن خود دل مرا دوات قرار
داده و مرکب آن دوات را خون من و بگیر بندهای استخوانهای
مرا بجای قلم لوح خود را بجای نوشتن صورت من قرار داده
و بدست خود پاک نمای آنرا از روی که این دوائی است از
برای رفع بیماری من می بینید معلم که خود نمیداند چیزی که بیازرد
ترا برحمت و تو معروف ترین اطفال میباشی در دانش) پس
عشق وی با جوان نصرانی در نزد اعالی و ادانی مشهور گردید و چون
بمقام رشد و تمیز رسید بخیال رهبانیت افتاده کسانش بدان
رضا نمیدادند پس از اصرار و ابرام راضی شدند و دیر زنکی که یکی

از دیرهای معروف بود و نزدیک بشهر ها و رهبانی سالخورده درانجا
مقیم اختیار اقامت نمود سعید چون چنان دید همه روزه بدیر راهب
رفته وبخیال دیدن آن پسر درانجا می نشست و بنظری کامی از وی او
بر میداشت رهبان آمدن سعید را بدیر زیاده مکروه میداشت
وانجوان از انینه منع کرده بود از بیرون رفتن از دیر و تکلم کردن و نشستن
با وی وچون رفتن بدیر راهب از حد بگذشت راهب خدام دیر را
بگفت تا در بر روی او بسته بدیرش راه ندهند چون چنین کردند
و وی از دیدن معشوق مایوس گردید برفت و خانه خود و آنچه
درانجا بود آتش زد و در صحرا در اطراف دیر منزل گزید و بخواندن
اشعار مشغول بود و بهر طرف که دیر سایه می انداخت در انسایه می نشست
وشب را نیز در همانجای بسر میبرد (صنوبری که از فضلای آنعصر
واز دوستان او بود روزی بجهة تحقیق حال او نزد او آمد دیدش
با حالتی دگرگون که موی سر بلند و رنگ رخسار برگشته در نزد او
نشست و دلداریش داد در آنحال کبوتری بربام دیر نشست پس صنوبری
بدو گفت یا سعید میدانی این مرغی که بر لب بام دیر نشسته چه میگوید
گفت بلی خواستم که رسالتی از من بشنود دعیی نماید پس با و گفت
آیا نزد تو دوات و قلمی هست با قرطاس که بمن دهی گفتم موجود است
آنگاه قلم و دوات و قرطاس بدو داد هم این اشعار بنوشت

فبدینک یا حمامه دیر زنکی
وبالانجیل عندک والصلیب
قفی وتحلی منی سلاما
الی قمر علی غصن رطیب

حماه جماعة الرهبان منی
فقلبی ما یقر من الوجیب
وقالوا اذا اتیا المام سعد
ولا والله ما انا بالمریب
وقولی سعدک المسکین یشکوا
لهیب جوی احر من اللهیب
فصله بنظرة لک من بعید
اذا ما کنت تمنع من قریب
وان اک مت فاکتب حول قبری
محب مات من هجر الحبیب
رقیب واحد بنغیض عیش
فکیف بمن له الفا رقیب

بدین خود ترا قسم میدهم ای کبوتر و بدیر زنکی و با نجیل که در نزد تو است
و بصلیب لحظه درنگ نمای و برسان سلام از من بسوی آنماه که بر
شاخه تر و تازه است بگوی با آن جماعت رهبان که دل من
پیوسته از دوری او در خفقان است ونیز بگوی که آن عاشق
سوخته تو میگوید که هرگز بمن ظن بد مبر وبگوی که سعد مسکین
شکایت میکند از آتش عشق و دوری تو که سوزنده تر است
از آتش سوزان بیک نگاهی مرا بنواز از دور اگر از نزدیک تر
از من منع نموده اند واگر از عشق و دوری تو بمردم بنویس در اطراف
قبر من که دوستی مرد از عشق معشوق خود یک رقیب عیش را مکدر

میدارد و منع میکند مرا از وصال تو چگونه سازم با هزار رقیب) بالجمله وی
در اطراف آن دیر بر همین حال و حالت بود با آنکه او را در اطراف دیر
صباحی مرده اش یافتند حاکم رها که دران ایام عباس بن کیغ
بود براهب آن دیر برآشفت وخواست تا انجوان نصرانی را بسوزانند
جماعت رهبانان صد هزار درهم بحاکم داده از انخیال منصرف گردید
وحکایت مردن سعید از عشق انجوان نصرانی در شهر ها مشهور بود و هر وقت
انجوان بدیدن خویشان خود میرفت اطفال در معابر بدو سنگ انداخته
ومیگفتند ، یا قاتل سعید ، چون حال بدینسان دید ناچار
از دیر زکی بدیر سمعان رفت که از گفتگوی مردمان انشهر فارغ باشد
ودیگر نظیر انحکایت را آورده است که شهاب الدین حاجبی جوانی بود
از اهل فضل و ادب گویند از اولاد جمشید بوده بر جوانی عاشق گشته
که ساعتی نمیتوانست خود را از عشق او نگاه دارد در همان حال معشوق
او مریض گشته و از مرض وی حاجبی نیز مریض گردید در آنحال بعضی
از دوستان وی بجهة عیادت از در درآمدند گفت خواهم که یکی از
دوستان من این درا هم را بمحبوب من فلان برساند یکی از انجماعت
که اطلاع بر عشق حاجبی نداشت گفت امروز وی بمرد او را تغییر حالت
کلی پدید گشته بدوستان خود التماس کرد که مرا امکان ده که جنازه او را
از آنجا میگذرانند ببرید پس او را با هر حالتی بود حرکت داده در محلی که موسوم
بقناطر السباع بود بردند چون بدانجا رسید لحظه بر زمین نشست آهی
برکشید و جان بداد در همان روز جنازه او و محبوبش را نماز کرده
بخاک سپردند و این چند شعر از اشعار شهاب الدین حاجبی است

که درانجا نوشته میشود

ملأت فؤادی من محبة شادن
امیل الیه وهو کالظبی راتع
وقلت لقلبی قم لنعشق شادنا
سواه فقال القلب ما انا صانع

یعنی پوشیده است دل من از دوستی یاری که مانند بچه آهوست و روی
دل من بسوی اوست واو مانند آهو رویش بچراگاه است بارها بدل
میگویم بیا واز عشق و دوستی او بگذر و معشوق دیگرا اختیار کن دل
گوید نتوانم از او گذشت وخود را بکسی دیگر دهم) واز وست در تعریف معشوق

له عین لها غزل وغزو
مکحلة ولی عین تباکت
وحاکت فی فعاءلها المواضی
فیا لک مقلة غزلت وحاکت

یعنی اندلبر طرار عیار را چشمی است که گوئی هم غزل سراست بجهة راهزنی
عشاق وهم جنگجوست و سر به کشیده و مرا دیده ایست از فرقت آن
دو چشم پیوسته گریان حکایت میکند و ظاهر میشود از کارهای آن
چشم و اجفان او کار شمشیر بران آفرین بران چشمی که هم غزل سرا است
وهم حکایت کننده از گرفتاری عشاق وهم از وست در تغزل

لا تبعثوا غیر الصبا بتحیة
ما طاب فی سمعی حدیث سواها

حفظت احادیث الهوی وتضوعت
نشر آسیا لله ما اذکاها

از تو خواهم ای لیر بی مثل و نظر که نفرستی نزرش من مکر باد صبا را که نیکو نیست در گوش من غیر از باد صبا اگر از تو خبری آورد که او از بر دارد حکایات عشق و عشاق را و پراکنده میکند بوی خوش تو را و میرساند بمشام عشاق عجب دارم از ان بوی خوش که تر میناید مشام جان را و جانی نو مید بد بگرفتاران بند و کمند تو

لله انس ایام الهوی والصبا
لله ایام النجا والنجاح
ذالک زمانا مر حلو الجنی
ظرفت منه بحبیب وراح

یعنی دل را آرام و آرامشی نبود مگر در عشق و جوانی سوگند بخدا وند که بود آن وقت ایام رهائی و پیروزی چه نیکو زمانی بود که شیرین کام بود از وصل محبوب و در کشیدن با وی جام شراب را و دیگر در باب انشاء که بوصل محبوب و محبوبه خود رسیده اند آورده اند که یکی از متصوفان بغداد که بزهد و عبادت موصوف و معروف بود بجوانی جندی که از مشاهیر بود عاشق گردید باندازه که طاقت و توان از وی برفت و آن امر در نزد غلامان آنجوان معروف و مشهور گردید از آن روی که آن مرد زاهد هر روزه در معبر آنجوان می نشست تا نظری بدو اندازد بلکه لحظه آتش اشتیاقش بخیال وصال فرو نشیند و آنجوان از حالت گرفتاری او اطلاعی نبود

تا هم دران ایام آن مرد زاهد شبی بر بام خانه خود نماز میگذارد که ناگاه صدای معشوق خود را شنیده بی اختیار گردید و بلب بام آمد که نظری بدو اندازد و از آنجا بزیر در افتاد غلامان وی که بر حالت آن زاهد و عشق او اطلاع داشتند بخندیدند جوان از افتادن وی و خندیدن غلامان بر حالت امر باطنی پی برد و سبب خنده پرسید گفتند چیزی نیست بعضی از انها را قسم داده که سر خنده را بگوید بعضی از آنها که با وی مقام محرمیت داشتند شرح عشق آن زاهد را بوی گفتند پرسید چند گاهی است گفتند روزگاری دراز است که او گرفتار بند محبت تو است گفت بد مردی بوده که از برادر خود در این مدت دوری کرده و از حالش پرسش نموده پس بر بالین وی آمد در حالتی که از هوش رفته بود سرش را بزانو نهاد و شمع در دست گرفت و دست بر صورتش مالید در آنحال چند قطره از آن شمع بر صورت مرد زاهد بچکید چشم خود را بگشود معشوق خود را دید که بر بالینش نشسته و سرش بر زانو نهاده آهی کشید و این دو شعر برخواند

یا محرقا بالنار وجه محبه
دعها فان مدامعی تطفیه
حرق بها جسدی وکل جوارحی
واشفق علی قلبی فانک فیه

یعنی ای کسیکه میسوزانی باتش صورت عاشق خود را آهسته باش که خود اشک دیده او خاموش میکند از ان بسوزان جسد من و تمام

اعضای مرا و دل مرا نگاهدار از ان روی که منزل تو در اوست پس آنجوان بغلامان خود بگفت تا او را بمنزل برده و در زمان زندگی از وی مفارقت ننمود و نیز نظیر اینحکایت را از صاحب بدرالدین وزیر یمن نقل کرده که او را برادری بود صاحب جمال که لحظه از خود دورش ننمود و معلمی که در ظاهر صاحب هیبت و وقار بود از برایش آورده زمانی بر این برگذشت که معلم بتعلیم برادر وزیر مشغول بود اما در باطن محبتی از آن طفل در دلش افتاده و روز بروز آن محبت در تزاید بود تا آنگاه که اختیار از دستش بیرون رفت تا در خلوتی نزد آن طفل که بحد تمیز رسیده بود اظهار گرفتاری و حالت خود را نمود پسر گفت با آن مواظبت که برادر من وزیر در حق من دارد چگونه خواهد شد که من توانم بدون غیر لحظه با تو نشست گفت چون خانه نزدیک است بهانه توانی لحظه بیرون آمده و نکث و درنگ بجای خود برگرد پسر مطلب او را قبول نموده چون شب در آمد و هنگام خواب نزدیک شد پسر بر رسم مقرر که در نزد وزیر میخوابید در بستر بخفت وزیر نیز در بستر خواب رفته در بین نوم و یقظه بود و پسر بگمان اینکه او خوابست از جای برخاسته لباس در بر کرده از در بیرون رفت معلم در بیرون سرای انتظار آمدن او را میبرد چون بدانحال دیدش بی اختیار شده بمنزل خود برد پسر دید که معلم از هر چیز از خوردنی و نوشیدنی حاضر نموده پس نشستند و جامی چند رد و بدل نمودند و آنشب لیلة البدر بود وزیر چون دید که برادر بیرون رفت و آمدنش بدیر کشید از جای برخاست تا بدانحالت پی برد پس تنها از خانه بیرون شد صدائی از خانه معلم

پسر بشنید بر اثر آن صدا بر جای بلندی برآمد معلم را دید با برادر خود نشسته و جام شراب در دست در آنحال این سه شعر را برخواند

سقانی مشربه من خمر فیه
وحیا بالعذار وما یلیه
وبات معانقی خدا لخد
ملیح فی الانام بلا شبیه
وبات البدر مطلع علینا
سلوه لا ینم علی اخیه

یعنی بنوشان جامی از شراب بمن که در بزم و قنینه موجود است و برسان بعذار و اطراف آن چه خوش حالیست که شبی بروز می آوردیم با این حالت که صورت من بر صورت آن یار نمکین که شبیه آن در میان مردمان نیست باشد در شب ماهتابی که آگاه گردند بر حالت ما و خواهم که او را اتفاق نیفتد خواب کردن با برادر خود وزیر چون اینحال و حالت از و بدید یکی از محرمان خود را بخواست و گفت اینانرا مواظب باش و مزاحمت مکن تا آنگاه که خود بمیل طبع از یکدیگر جدا شوند و دیگر در باب المانی که خود را از ارتکاب عصیان نگاه داشته و مقامات عالیه ادراک نموده اند آورده که یکی از اهالی حدیث گفته است که بدیر یکی از رهبانان رفتم و او را از نیز مطلع بر اخبار و احادیث یافتم چون تحقیق و تدقیق از حالش نموده او را مسلم دیدم و هر کس که متعلق او بود در دیر زیاده مرا تعجب حاصل گردید و سبب از و پرسیدم گفت مرا جاریه بود بجوانی مسلم که اهل دیر

وعبادت بود عاشق گشت بتوسط رسولی اورا از حالت خود اگاه کرده تمنای وصال نمود جوان زاهد بدو پیغام داد که اگر ترا از معصیت باکی نیست من از خدای خود ترسانم وچگونه چنین تمنائی کنی که در تصرف غیری وترا اختیاری نیست جاریه چون از وصال انجوان محروم و مایوس گردید مال زیادی از خود بصورتگری داده تا صورت اورا نقش نمود والصورت را در نزد خود گذاشته هر روزه میبوسید ومیبوئید ومیگریست وبهمان حال خودرا تسلی میداد ولحظه از اندوه وزاری وناله بیقراری ارام نمی یافت هم درانحال وحالت که بود انجوان ازار بحوری پیدا گشته وبمرد خبر موت اورا بجاریه دادند چندروز ماتم او گرفته پس ازان شبی الصورت را نزد خود اورده بوسید ودر برگرفته جان بداد چون صبح شد از حالت او جویا شده دیدند الصورت را در بر گرفته ومرده است وانچهار شعر را در دست انجاریه مکتوب یافتند

یاموت دونك روحی بعد سیدها

خذها الیك فقد اودت بمافیها

اسلمت وجهی للرحمن مسلمة

ومت موت حبیب کان یعصیها

لعلها فی جنان الخلد یجمعها

یوم الحساب ویوم البعث باریها

مات الحبیب وماتت بعده کمدا

محبة لم تزل تشفی محبیها

یعنی ای مرگ بیا که غیر از تو نخواهم بعد از محبوب واقای خود روان وجان من بگیر پس ازان محبوب من که زندگانیرا وداع گفت بااین اتشی که در درون من است نخواهم زندگی بعد از او پذیرفتم خدای بزرگ را باوردن اسلام ومردم بمردن معشوق خود که لطاهر با من نبود ودوری میجست از من تا مگر هم بدین حالت سختی ودوری که من از و دیدم در بهشت جاویدان با او باشم بمرد ان دوست ومعشوق حقیقی وبمرد و بعد ازو عاشق شیفته زار بیقرار او در هجران از او زایل گردید تا مگر شفا یابد از دوست خود بوصال جاودانی

پس ازان از اسلام ان جاریه وموت او جماعت مسلمین اگاه شده امده اورا برسم اسلام تجهیز کرده در پهلوی قبر ان جوان مسلم زاهد بخاک سپردند یکی از بزرگان انجاریه را بعد از دفن بخواب دیده پرسید خدایتعالی بعد از گذاشتن در قبر با تو چه کرد این اشعار برخواند

اصبحت فی راحة مما جنته یدی

وبت جارة فرد واحد صمد

محا الاله ذنوبی کلها وغدا

قلبی خلیا من الاحزان والکمد

لما قدمت علی الرحمن مسلمة

وقلت انك لم تولد ولم تلد

اثابنی رحمة منه واسکننی

مع من هویت حیاتا اخر الابد

یعنی صبح نمودم پس از مردن در اسایش وراحتی که میسر شد دست احدی بدان وشب کردم در حالتی که بودم با خداوند یکتای بی همتا پاک نمود از جریده اعمال من گناهان مرا چون روز دیگر شد خالی بود از ازدوی دل من از گرفتگی واندوه چون نزد پروردگار بزرگ رسیدم در حالتی که اسلام اختیار نموده بودم وگفتم که تو پروردگاری هستی که همواره بوده وقدیمی انگاه در محل رحمت خود نشانید مرا وجای داد در بهشت ابدی با انکس که هواخواه او بودم ومحبوب من بود رهبان گفته اند پس از دیدن اینحکایت دانستیم که دین اسلام حق است ومن وسایر اهالی دیر بشرف اسلام مشرف شدیم ونظیر اینحکایت از ابن عاصم نقل شده است که گفت وقتی بکوفه رفتم نزد یکی از دوستان وزبی مرا گفت ایا میل این هست ترا که جوانی عاشق را ببینی گفتم زیاده براین کار میل دارم پس برخاسته با یکدیگر بخانه داخل شدیم جوانی را دیدم نشسته وسر بزیر افکنده جماعتی که در نزد او نشسته بودند گاهی حرفی بدو میزدند واو جوابی نمیداد ودانه از گل سرخ در دست داشت ومیبوئید پس یکی از جالسین اورا گفت این گل که در دست داری فلان از برای تو فرستاده حالتش تغیر کرده سر برداشت واین اشعار برخواند

جعلت من وردتها	تمیمة فی عضدی
اشمها من حبها	اذا علانی کمد
فمن رای مثلی فتی	بالحزن اضحی مرتدی
اسقمه الحب وقد	صار حلیف الاود

وصار سهوا دهره مقارنا للکمد

یعنی این گل سرخ که از جانب معشوقه من بمن رسیده حرز بازوی خود گردانیدم بیاد او وبدوستی او میبویم انرا بلکه اندکی برد درد درون مراچیست مانند من عاشق جوانی که همواره بگذراند با عشق ویرده خود را در راه معشوق پاره نماید عشق او بر نجوری انداخت مرا تا انگاه که به بستر خوابیده ومرگ را اماده شدم گوئی روزگار فراموش کرده است مرا که اسوده نمیدهد از رنج واندوه پس از نزد وی برخاسته بدر خانه نرسیده بودیم که اهی برکشید وبمرد ناچار برگشته با تجهیز وتکفین او همراه شده چون بخاکش سپردیم ومشغول گشتند بخاک ریختن بر سر قبر او درانحال جاریه از دور پیدا شد که رنگش از دوری ومهجوری زرد گشته وبدان خوبی ونیکوئی هرگز ندیده بودم چون نزدیک بقبر او رسید از خاک او برداشته وبر سر میریخت جماعتی از عقب او رسیده خواستند تا اورا برند گفت اهسته باشید که دیگر مرا بعد از و زندگانی نخواهد بود واز سر قبر او برنخاست تا جان بداد از حالت او جویا شده گفتند این معشوقه انجوان بود وانجوان بجهة انکه اورا بملک خود دراورد مبلغی مال موجود کرده صاحب وی راضی نشد وانجوان بجهة تقوی وپرهیزکاری که داشت خودرا حفظ نمود بالاخره اسباب مواصلت فراهم نیامد تا بدینسان شد که دیدید گوید مرا زیاده از انحال حیرت دست داد وهر وقت انحکایت مرا یاد میاید سبب اندوه من میگردیده ودیگر در باب انکسانی که خودرا حفظ کرده اند از غلمان خوفا للعصیان اورده که یکی از بزرگان حکایت کرده است که بر بعضی از شهرهای قوم لوط گذار من افتاد

بجهة حاجتی سنگی از آنمکان برداشتم وچون بخانه درآمدم در محلی سنگ را بر جای بلندی بنهادم در آنحال مهمانی رسید وطفلی همراه داشت که آنجایی که آن سنگ بود رفته با آن طفل کار خود را صورت داده پس از انقضای عمل آن سنگ بر سر او خورده فی الحال بمرد مرا زیاده از آنحال تعجب حاصل گشته از قهر الهی بترسیدم وهیچگاه آن ترس از من زایل نگردید ودانستم که آن سنگ از سنگهای غضب الهی بوده است) از یکی از متصوفه که در ابتدای حال مجوس ومسمی بمهرجان بود حکایت شده است که اورا دیدند در بیت المقدس که با او جوانی نیکوروی بود وشبها در نزد او میخوابید ووی بر میخواست وهمه شب بناله وزاری وبیقراری مشغول بود وهر ساعت چند رکعت نماز میگذارد وچون صبح طالع میشد میگفت اللهم انت تعلم ان الليل قد مضى علی سليما لم افارق فيه فاحشه ولا كتبت الحفظة علی فيه معصيه وان الذی اضمره فی قلبی لو حملته الجبال لتصدعت او كان بالارض لتدكدكت ثم يا ليل اشهد بما كان منی فيك فقد منعنی خوف الله عز وجل عن طلب الحرام والتعريض للآثام پروردگارا تو دانا وآگاهی که شب بپایان رسید ومن بسلامت بودم واز من درنگذشت که بکاری زشت دیده باشد ونگاشتند دیده بانان بر من نافرمانی ترا اگر پنهان میشد در دل من و بر میداشت کوهها را پاره میشد از هم یا زمین را انباشته میکردند پس خطاب بشب میکرد ومیگفت ای شب باچیزیکه در من بود از ترس پروردگار نگاه داشت مرا از خواهش نفس وکار زشت وبد رساندن به بندگان خداوند پس میگفت

سیدی انت جمعت بيننا علی تقی فلا تفرق بيننا

يوم يجمع الاحباب

ای آقای من چون تو فراهم کردی وجمع نمودی میانه ما و پرهیزکار را پس پراکنده مساز ما را روزی که جمع میشوند با هم دوستان تو پس میگریست ومینالید ومراد از این بیان گذشت خود بود ونگهداشتن نفس خود را از سرکشی وعلاج نمودن بدوری چه دوری کردن یکی از معالجاتست که حفظ میکند مرد را از افعال واعمال زشت (ونظیر این حکایت از ابو حمزه حکایت شده است که گفت صوفی را دیدم که مدت زمانی با جوانی خوشروی معاشرت داشت ودر باطن مهر او میورزید ودر ظاهر از او دوری کرده بنزد او نمیرفت وبه او نظری نمی انداخت وقتی او را دیده سبب دوریرا پرسیدند گفت ترسیدم از آنکه نفس سرکش من با او آرزوی خلوت کند وبدان سبب بیفتم از نظر پروردگار از اینجهة از او دوری نمودم تا دریابم اجر صابران را وحفظ نمایم خود را از کار زشت شاید خداوند جمع نماید ما بین من واو را در دار کرامت یعنی بهشت جاودان) وهم از او حکایت شده است که گفت دیدم مردیرا که مدتها با جوانی خوشروی مصاحب بود هم در زمان آنمرد برد الجوان را بعد از موت او محزون وملول میدیدم سبب حزن واندوه وبیقراری او را پرسیدم گفت چرا چنین نباشم که او مرا ادب آموخت وحفظ نمود از خطا وخلاف وهم از ابوحمزه حکایت شده است که گفت مرد صوفی را دیدم که با جوانی ماهروی نظری داشت که اختیار از دستش رفته بود واز عشق او مریض شده

ببستر افتاد مرا چون با او الفت ومحبتی بود بعیادتش رفته تا از حالش بپرسم در آنحال معشوق او نیز اطلاع از مرض او پیدا کرده ببالینش حاضر گردید واز حالتش بپرسید او نیز چشم باز کرده نظرش بر جمال معشوق افتاده از جای برخاست ومرضش برفت روزی معشوق نزد او رفته چون خاست با او بنشیند واو را همراه باشد او را منع کرد سبب را از وی پرسیدند گفت مرا مقام عصمت نیست که توانم خود را حفظ نمایم چه معاشرت با او ونشستن در خلوت را از آن بیم دارم که زلتی از من روی دهد که در نزد پاکان ونیکان شرمسار گردم ونیز نقل شده است از محمد بن قطن الصوفی که سالهای دراز با جوانی نیکوروی مودت ومحبت داشت ومصاحب بود هم در آن ایام الجوان از رنجوری پیدا گشته زندگانی را وداع کرد پس از مرگ الجوان وی روز بروز ضعیف وناتوان گشته واز اندوه وزاری لحظه فراغت نداشت روزی جماعتی از دوستانش از قبرستان میگذشتند او را دیدند که بر سر قبر الجوان نشسته واشک از دیدگانش جاریست وباران بر سرش میبارد هم بدانحالت بود تا روز دیگر در پهلوی قبر معشوقش او را مرده یافتند کسانش را اطلاع داده پس از تجهیز در پهلوی قبر معشوقش دفن نمودند ونیز از شیخ ابوالحسن که از مشاهیر اهل دانش بود حکایت شده است که بر جوانی خوبروی مفتون شده دل از دست بداد وروزها بجهة دیدن او در معابر می ایستاد ومردم بدانحال پی برده در شهر مشهور شد کسان الجوان از بیرون آمدن سرایش منع نمودند شیخ ابوالحسن از دوری ونادیدن الجوان رنجور گشته وبدنش ضعیف گردید چون مشرف بموت شد

ودید که از برایش بری از مرض نیست این سه شعر برخواند

یا من بدایع حسن صورته — تثنی الیه اعنة الحدق
لی منك ما للناس كلهم — نظر وتسليم علی الطرق
لكنهم سعدوا بامنهم — وشقيت حين اراك بالفرق

میگوید آن دلبری که زیاده نیکوست رخسار وجمال او که همواره بسوی او میل دارند دیدهها نه این است که تنها مرا بسوی اوست دوستی بلکه تمام مردم را نظر ودیده براه دوستی اوست نیکو بود از برای من زمانی را که وصال او از برای من میسر بود وزیاده سخت است اکنون که می بینم هجران او را (در آنحال وحالت بود تا آنگاه که روزگار زندگانی را وداع گفت) ودیگر در باب انشاء که بزجر ومنع وبعضی معالجات ترک عشق گفته اند آورده که شبی عمر در زمان خلافت در کوچهای مدینه میگردید در آنحال صدای زنی بلند گردیده این اشعار برخواند

هل من سبيل الی خمر فاشربها
او من سبيل الی نصر بن حجاج
الی فتی ماجد الاعراق مقتبل
سهل المحيا كريم غير ملجاج
نمته اعراق صدق حين ينسبه
اخی حفاظ عن المكروب فراج

آیا کسی هست که راهنمائی کند وبرساند بمن جامی از شراب که در کشم آنرا یا دلیل گردد وبرساند مرا بسوی نصر بن حجاج واو جوانیست

دارای نسب وحسب نیکو روی کریم که بر کجی هرگز نرود و بزرگند
اجداد او چون نسبت دهند او را بدانها با چنین کسی باید دوستی نمود
که سبب زدودن هم وغم است از دل دوست خود پس عمر بخیال
آن افتاد که از حالت آن زن ونضر بن حجاج مطلع گردد آنان که شناسائی
داشتند کیفیت حال را گفتند آنگاه گفت تا آن زن را حاضر کرده
بزدن تازیانه اش بترسانید واز خواندن آنگونه اشعار منعش نمود
پس نضر بن حجاج را نزد خود خواند وامر نمود تا موی سرش
بتردند که سبب از برای کمی حسنش گردد چون چنین کردند دیدند که خوبی
رخسارش از پیش بیش است چون خلیفه حال را چنان دید گفت
تا نضر از مدینه ببصره رود چه سکنای در شهری که نسوان تمنای
او کنند خلاف حزم است ودور نباشد که عاقبت کار بفساد
انجامد پس وی بفرمان عمر از مدینه ببصره رفت آن زن از خوف
اینکه مبادا از خلیفه بد وصدمتی واسیبی وارد آید این چند نکاشته
بنزد عمر فرستاد

قل للامام الذی تخشی بوادره
مالی وللخمر او نصر بن حجاج
انی غنیت ابا حفص بغیرهما
شرب الحلیب وطرف غیر ساج
ان الهوی ذمه التقوی فقیده
حتی اقر بالجام واسراج
امنیه لم اطرفیها بطائره
والناس من هالک فیها ومن ناج

لا تجعل الظن حقا او تبینه
ان السبیل سبیل الخائف الراجی

بگو بآن پیشوای مردم وامامی که میترساند هر لحظه خشم وغضب او
مرا چه کار است با شراب یا عشق نضر بن حجاج شعری بود که مرا از
دهان بیرون آمد بدون آنکه خیالی از شرب شراب وغیر آن
کرده باشم ومرا چشمان از ترس آرمیده نیست سمند سرکش نفس را
تقوی وپرهیزکاری می بندد تا آنگاه که او را لجام کرده وزین
بر رویش نهند مرادینی است محکم که نخواهد رفت بسوی اعمال زشت
ازین روی مردمان بعضی بهلاکت افتند وبعضی دیگر نجات
یابند بر من گمان زشت نمای چه ترسناکم از آن امام وامیدگاه
از گذشت او دارم آنگاه عمر از جماعتی که بر احوال آن زن اطلاع
داشتند نیکی وزشتی او را سؤال کرد بر خوبی وپرهیزکاریش
شهادت دادند کسی نزدش فرستاد واو را اطمینان داده
که بر تو باکی نیست پس نضر بن حجاج مدت زمانی در بصره اقامت
نمود آنگاه حب وطن او را بدان باز داشت که از خلیفه تمنا کند
که اذنش داده بمدینه عود نماید ودر ضمن آن این اشعار را بنگاشت

لعمری لئن سیرتنی او حرمتنی
وما نلت من عرضی علیک حرام
ائن غنت الذلفاء یوما بمنیة
وبعض امانی النساء غرام
ظننت بی الظن الذی لیس بعده
بقاء فما لی فی الندی کلام

فاصبحت منفیا علی غیر ریبة
وقد کان لی فی المکتین مقام
ویمنعنی مما تظن تکرمی
وآباء صدق سالفون کرام
ویمنعها مما تظن صلاتها
وحال لها فی قومها وصیام
فهذان حالانا فهل انت راجع
فقد جب منی کاهل وسنام

سوگند میخورم بدین وآیین خود که اگر فرستادی از مکان خودم
بشهر دیگر وبازداشتی از وطن مالوف هرگز بر دل نخواهم گرفت
از آن زشتی که بمن رسید در عوض عطای تو اگر ذلفاء بجهة دریافت
آرزوی خود چیزی گفت وخواند بعضی آرزوها وگفتهای بی کردار
زنان را نتوان بر آنها گرفت وباید در گذشت از آنها وگمان بدی
که بمن رفت از تو ومیرفت بمن چنین گمانی از گفته وکلام زنی که بخیال
خود چیزی سروده با این حال از وطن خود نفی شدم بدون تقصیر
با مقام در دو ارض شریف باز داشتند مرا از شهر ودیار خود با نیکوئی
حال ونسبی که بود مرا از پدران من که یکجا اهل تقوی وپرهیزکاری
بودند واو را منع نمودی با آنکه گمان میرفت باو غیر از عبادات وحالتی
که پیوسته بقیام وصیام اشتغال داشت پس اینها که نوشته
شد حال حالات ماست آیا مأذون میسازی مرا به برگشتن بسوی
اهل ووطن که از دوری یار ودیار حالت تغییر کلی نموده مانند شتری

که سنام وکوهانش بریده شده باشد عمر چون نامه نضر بن حجاج
واین اشعار را بر خواند برفتن مدینه اذنش نداد واز برایش
مجلی معین کرده که معیشتش در رفاه باشد وحاکم بصره را بسپرد
که زیاده با وی احسان ونیکوئی نماید
گویند نضر پس از آنکه از رفتن مدینه مأیوس گردید بنزد مجاشع بن
مسعود سلمی که از بنی اعمام او بود رفت زیاده اش بنواخت واکرام
کرد ودر آن ایام زن مجاشع شمیله بنت ابی حیار بن ابی بهر بود که در حسن
وجمال عدیل ونظیری نداشت چون شمیله نضر را بدید بی اختیار
گشته دل از دست بداد وهمچنین نضر فریفته حسن او گشته قرار
وآرامش رفته ولی از مجاشع مخفی میداشتند تا روزی در
گوشه نشسته بود واین کلمات را بر روی زمین نقش میکرد وبزبان
میگفت

احبک حبا لو کان فوقک لاظلک او تحتک
لاقلک

ومجاشع از دور نگاه کرده از حالت وی تعجب
نموده نزدیک رفته گفت ای پسر عم چه میگوئی وچه مینویسی گفت
میگویم ومینویسم ما احسن دادکم چه نیکوست
خانه تو مجاشع از حالت وی پی برد که او را محبت نسبت بزوجه او
وی از محبتی که با برادرزاده داشت گفت

هی طالق الفا یا ابن اخی

پس نضر گفت

هی طالق
ان ذوجت بها

آنگاه نضر از پسر عم خود معذرت خواسته
گفت این گرفتاری وحالتی که بر من روی کرده حالتی نیست که

که علاج پذیر باشد و مرا چشم خیانتی در خانه تو نبوده و نخواهد بود
پس لفضرا خورد و خواب رفته ناتوان و نحیف گشت مجاشع را از
حالت وی زیاده تغیر حالت پدید گشته بگفت تا غذائی مقوی
مناسب حالت وی بساختند و نزد لفضر برده بر سینه اش
بچسبانید و بدست خود غذا بر دهانش میکذاشت در انحال یکی از
حاضرین گفت خداوند بکشد اعشی را که این بیت را در اینمقام
نیکو سروده

لو اسندت میتا الی صدرها
عاش ولم ینقل الی قابر

اگر تکیه دهند مرده را بر سینه او زندگانی خواهد کرد و نخواهد رفت
بگورستان پس در همانروز لفضر وفات کرده تجهیز کرده بخاکش
سپردند و شنیده پس از وی زمانی دراز در روزگار بماند و مجاشع نیز
تا روز جل بماند و هم در آنروز گشته گشت ٭ و در باب معنی حسن و جمال
آورده که انچیزیکه از نیکوئی مطلوب و مقبول است در نزد عقلا و
اهل دانش اصلاح سرایراست و تهذیب بواطن نه آراستگی
ظاهر و بسا خواهد بود که ظاهر را اصلاح نباشد بجهة تحصیل کمال و این
حال اکثر دلالت دارد مزاج را بر اعتدال وقسم اول که متعلق است
تهذیب باطن تمام نمیشود و کمال نمیگردد مگر به نیکوئی حال و اصلاح
عقاید و پاکی دل و پیروی اوامر و نواهی الهی همچنانکه بزرگان
از حکما گفته اند که در بدن انسان پاره از گوشت است چون
آن اصلاح یابد جسد نیز از آن وی باصلاح آید و چون فاسد گردد

جسد نیز بمتابعت آن فاسد میگردد و آن دل انسانیست و اصلاح
آن حاصل نمیشود و قبول را مستعد نمیگردد مگر بهره بسیار یابد
از امهات اخلاق و آن حکمت و شجاعت و مروت و عدالت
باشد و دیگر خصایل نیکو ازین قبیل وامّا حسن ظاهر انست
که ادبا و شعرا در نثر و نظم آورده اند و آن تناسب خلقت است
و اعتدال بشره و صفاء ماده و پاکیزگی و صباحت منظر و سپیدی
رنگ و سیاهی موی و بعضی چیزهای دیگر نیز مانند ملاحت جزو
اینهاست و هریک از اهالی نظر را در اینباب اشارتی است
و اهل مقال را حکایتی همچنانکه بعضی تقویت این بیان را گفته اند

عباداتنا شتی وحسنک واحد
وکل الی ذاک الجمال یشیر

آنچیزهائی را که ما نیکو مینامیم پراکنده است و نیکوئی تو یکی است
و هریک از ان به نیکوئی رخسار تو بر میگردد و نیز گفته اند

فکم بین حذاق الجدال تنازع
وما بین عشاق الجمال تنازع

چه بسا که مابین اهالی رزم و جنگجویان گفتگوست همچنانها مابین اهالی
که بصورت خوب دل بسته اند گفتگو و نزاع است و اینهائی که
گفته شد حسن عام است و اما گروهی که از اهل نظر و صباحت
نیکوئی مخبرند هریک از اعضا را بصفتی وصف نموده اند حلاوت را
در چشم ٭ و ملاحت را در دهان ٭ و جمال را در انف ٭ و کیاست را در
زبان ٭ و هم گفته اند چشم نیکو آنست که بسیاهی مایل باشد و دهان را

کوچکی که در حین تکلم تمام دندانها پیدا نباشد و پیشانی نورانی
و صورت مایل بسرخی و ازین روی نیکوئی صورت زیاده تر شود
شده است همچنانکه بعضی از حکما گفته اند

من نعم الله علی العبد تحسین خلقه و خلقه

و نیز از خاتم انبیا نقل است که فرموده است ان الله
جمیل یحب الجمال و بعضی از ادبا تشبیه کرده هریک
از اعضا را بجزئی از حروف همچنانکه تشبیه کرده اند ابرو را بنون
و چشم را بعین و صدغ را بواو و دهان را بصاد و میم را ببا و با را بسین
و طره را بشین و قامت بالف و لباهت که چشم را تشبیه
بصاد مینمایند و نیز اعضا را ببعضی از فواکه همچنانکه صورت را بسیب
و لب را بعناب و پستان را به انار و گاهی بگلهای خوشبوی
تشبیه کرده چون صورت را بگل سرخ و چشم را بنرگس و عذار را بآس
و نیز تشبیه بمعدنیات نموده اند چون لب را بعقیق و دندانها را
بلولو و لب را به بسد وهم باشیاء مختلفه تشبیه کرده اند مانند
آنکه صورت را به بدر و فرق را بصبح و موی را به شب و مسلسل را
بمار و صدغ را بعقرب و نیز تشبیه مینمایند صورت را بآب و آب
دهان را بشراب و پستان و ناف را بحقه عاج و دیگر هریک از اهل
ادب و شعرا بسلیقه خود در اینمقام تشبیهاتی است و علاء الدین
شاهینی را قصیده ایست که در تشبیه بعضی از حروف و غیر آن
سروده و ان این است

تم العذار بعارضیه وسلسلا وتضمنت تلک المراشف سلسلا

صبحا مع الجوزاء لاح لناظری
متبلجا فاراح لیلا الیلا

من لی بغصن نقا تبدی فوقه
قمر تغشی جنح لیل فانجلا

کتب الجمال علی صحیفة خده
بیراع معناه البهیج ومثلا

فبدا بنون حاجبیه معرّفا
من فوق صادی مقلتیه واقفلا

ثم استمد مدا اسفل صدغه
الفا الفت بالعذاب لأطولا

فاعجب له اذ هم ینقط نقطة
من فوق حاجبه فجائت اسفلا

فتحققت فی حاء حمرة خده
خالا فهم هواه قلبی المبتلی

فسما بفاء فتور جیم جفونه
لا خالفن علی هواه العذلا

یعنی زینت داده است عذار آن دلبر طرار دو رخسار او را
مانند سلسله که از مشک برگرد ماه کشند و دیگر از نیکوئی که در خط
آن شمرده میشود کوئی رخسار او صبحی است که بیرون آمده باشد
با آن صبح ستاره درخشنده جوزا آشکاراست مر نظر کننده از آن
که میبرد روشنائی آن شب تاریک را چه افتاده است مرا با آن

شاخه تر و تازه که آشکار است در بالای آن ماه تابان که پوشیده است
تاریکی شب آنرا و روی بانجم نهاده نوشته است قلم نیکوئی
بر صحیفه خد او طراوت و نضارت نیکوئی را و ظاهر میسازیم معانی
آنهارا و مثل میزنیم پس ابتدا مینمائیم بنون و ابروی او که شناخته
میشود بر بالای صاد چشمان و پیوند میگیرند بیکدیگر پس کشیده میشود
مدی در زیر صدغ او و الفی که پیوند میدهد بمن عذاب طولانی را
شگفت آئی از آن نقطهائی که زده شده است بر بالای ابروی او
و میآید بزیر و آشکار گردیده در حاء حمرهٔ خد او خالی که دل
مرا شیفته خود گردانیده سوگند بفا فتور و جیم جفون او که مهر اورا
از سر نخواهم نهاد اگر چه زبان ملامت گویان در عتب من باشد
و نیز در مقام تشبیه است بهمین ترتیب

ادسل فرعا و لوی هاجری
صدغا فاعیا بهما واصفه
فخلت ذا من خلفه حیة
تسعی و هذا عقربا واقفه
ذی الف لیست بوصل و ذی
واو و لکن لیست العاطفه

انداخته است گیسوی پرپیچ و تاب خود را بر پس و پیش گوش آنچنان
که زبان و حالت نتوانند آنرا وصف نمود که از یک طرف گوئی ماریست
که در حرکت آمده و در طرف دیگر عقربی است ایستاده و یا مانند
الفی است اما نه الف وصل و واوی که نتوان گفت آن واو را

واو عاطفه

لا تقولی لا فمکتوب علی
وجهک المشرق بالنور نعم
بحروف خلقت من قدرة
ما جری قط علیها من قلم
نونها الحاجب والعین بها
طرفک الفتان ثم المیم فم

یعنی لفظ لا را بر زبان نمی آریم چه نوشته شده است بر روی درخشان
تو نعم با حروفی که آفریده شده است از قدرت و هرگز نخواهد
بود که چنین نگاشته شود از قلم نون نعم ابروی تو است و عین نعم
چشمان فتان تو و میم آن دهان و هم در خاتمه کتاب بعضی حکایت
آورده از الجمله اینست که تزویج سه زن مبادرت نباید نمود و
در خانه نباید نگاه داشت اول خنانه و آن زنیست که از زوج
سابق خود صاحب فرزند است و دیگر منانه که بزوج
گاهی چیزی بدهد و بر و منت نهد و سیم انانه که پیوسته
یاد شوی سابق خود را نماید نقل است که غدور بنت قیس بن
خالد زوجه لقیط بن زراره بود پس از وفات لقیط عمرو بن جون
اورا بخواست و غدور پیوسته از موت و فوت لقیط تأسف
میخورد عمرو روزی گفت اورا با این جوانی و حسن و جمال و حسب
و نسبی که من دارم ترا چه افتاده که پیوسته یاد لقیط مینمائی گفت
جهتی دارد و آن این است که روزی خود را خوشبو نموده جامهای

فاخر در بر نموده بودم و بخوردن شراب مشغول گشتیم چون سرمان
از باده ناب گرم شد مرا در بر گرفته تخت هنوز چشمانش گرم نگردیده
بود که برخاست و بخیال صید از جای برخاست در آن حال دو شیر
عظیم از دور پدیدار گشته بروی حمله بردند وی شمشیر برکشیده
یکی از آن دو شیر را بکشت آن دیگر پشت برگردانیده فرار کرد با آن حال
روی بخیمه نهاده من در بستر خفته بودم چنان مرا در بر کشید که
تا مرا زنده گانی باشد از یاد نخواهد رفت آنگاه عمرو از وی پرسید
مرا نسبت بخود با او چگونه دیدی پس آهی برکشید و گفت

ماء و لا کصداء و مرعی و لا کالسعدان

و از بعضی بزرگان نقل شده است که گفته اند

کن فوق المرء بالسن و المال و الحسب و الا احتقرتک

باید مرد از زن برتری داشته باشد بسن و مال و حسب و اگر غیر از این
باشد اورا بچشم حقارت خواهد دید و زن نیز باید بخوبی صورت
و صبر و ادب ممتاز باشد و الا مرد اورا حقیر خواهد شمرد و دیگر از
نوادر و عجایبی که در ذیل این حکایت آورده این است که در دولت
اسلامیه دو ولیمه داده شد که بزرگترین ولیمهای دنیاست که کس
چنین ولیمه نشنیده است اول ولیمه که در عروسی زبیده از
برای هرون الرشید مهدی تهیه کرد بخشش ها و صلات و جوایز
باندازه رسید که محاسبین از حساب آن عاجز ماندند از جمله چیزها
که در مجالس چیده شده بود ظرفهای طلای احمر مملو از سیم سفید
مسکوک بود و ظرفهای نقره پر از زر مسکوک آنقدر که عدد آن

بشمار در نمیآمد و نافهای مشک و پارهای عنبر و هر یک از انواع
جواهرات بدانسان که بتعداد در نمیآید و بعضی از آنها که در حساب
در میآمد پنجاه و پنج هزار هزار دینار بود که بشمار آمد و دیگر ولیمه
بوران بود که مأمون تهیه کرد از جمله حصیرها بافته بودند از طلا
و نثار میکردند بر روی آنها گوهرهای قیمتی و خلایق حاضر بوده
و میربودند بدان سبب خلقی کثیر بامکنت شدند آنچه را محاسبین
بحساب در آوردند از مخارج چهل هزار هزار دینار بود و در این دو ولیمه
چیزهای دیگر نوشته اند که در اینمقام جای نوشتن نداشت
و هم در باب نسوان آورده از کلام حکما که گفته اند

خیر النساء ما عفت و لفت و رضیت بالیسیر

بهترین زنان آن زنیست که خود را از عصیان نگه دارد و بکمتر از آنچه
باید قناعت نماید و هم گفته اند

خیر الرجال الذی لم یکل المرء الی طلب شیء
و لم یعصها فی الخلوه و لم یطعها فی الشهوه

بهترین مردان آن مردیست که غیر از زن خود بخیال دیگری نیفتد
و در خلوت نافرمانی نکند یعنی با غیر صحبت ندارد و تمتع نگیرد و در طلب
شهوت نباشد و بعضی از بزرگان این کلمات را معنی کرده و
گفته اند مراد بعفت پارسائی است که خود را حفظ کند از غیر شوی
و بی اذن او از خانه بیرون نرود و زبان را نگاه دارد و از ایذای
بشوی در هنگام غضب شوی نرم زبانی کند چه بالاترین زنان آن
زنیست که بشوی خود نیکوئی نماید و بجهت ملبوس صدای خود را

صدای خود را بلند نسازد و اگر غیر ازین باشد سبب فساد و خیرهای دیگر خواهند بود و دیگر از چیزهایی که بر مرد واجب است مواظبت آن این است که محاسن خلق و خلق زوجهٔ خود را از برای غیر بزبان نیاورد که مایهٔ فسادهای کلی و سبب تفریق خواهد گردید نقل است که یکی از بزرگان جاریهٔ صاحب جمال داشت روزی او را گفت چه سبب شده است با آنکه از برای تو میسر است بر خود حلی و زیور قرار نمی دهی گفت صاحب جمال و عفت را حلی و زیور بچه کار آید چه حلی و زیور میپوشاند و مستور میدارد نیکوئی رخسار و جمال زنرا همچنانکه میپوشاند حلی و زیور عیوب را همچنانکه استاد الکل شیخ سعدی این مضمونرا بنظم درآورده که میگوید

کیسوت عنبرینه و گردن تمام عود
معشوق خوبروی چه محتاج زیور است

و در ذیل این بیان گوید اللذات اربع لذتی که از برای مرد هست بر چهار گونه است لذة الساعة و هی الجماع لذتی است که در ساعت و لحظه برود و آن مباشرت با نسوانست ولذة یوم و هی الحمام ولذتیست که در روزی بیاید و آن حمام است ولذة جمعه و هی النوره ولذتیست در روز جمعه حاصل میشود و آن پس از کشیدن نوره است لذة حول و هی تزویج البکر ولذتیست که تا یکسال در مرد بپاید و آن بزنی آوردن بکر است واز نوادر حکایات که در ذیل اینحکایت آورده اینست که روزی زنی بمجلس عمر درآمد و گفت یا امیرالمؤمنین مرا زوجی است که همواره در روز صایم

وشبها بنماز تا صبح طالع گردد مشغول است عمر گفت خدای او را جزای خیر دهد و اینحکایت را آن زن مکرر مینمود و در هر بار عمر او را دعای خیر میگفت کعب الاحبار حاضر بود گفت این زن گوئی بدین زبان حق خود را از و مطالبه مینماید که حق فراش باشد عمر گفت مرا نیز بخاطر اینمرحله خطور کرد زوج را بخواه و مابین زن و او حکم نمای پس بفرمان عمر زوج آن زن را حاضر کردند کعب الاحبار او را گفت زوجهٔ تو در نزد امیرالمؤمنین از تو شکایت نمود مرد گفت در حق او از هیچ راه کوتاهی نشده که مورد شکایت باشیم پس آن زن این سه شعر را برخواند

یا ایها القاضی الحکیم رشده
الهی خلیلی عن فراش مسجده
نهاره ولیله ما یرقده
فلست فی حکم النساء احمده
زهده فی مضجعی تعبده
فاقض القضا یا کعب لا تردده

ای کسیکه حکم خواهی کرد از روی دانائی و راستی آیا صحیح است که دوست من خود را مشغول دارد از من و فراموش من نماید بعبادت نه در روز او را خفتنی باشد و نه در شب نیست چنین کاری در طریقه زن داری نیکو پس مرد پرهیز کار را خفتن در خوابگاه خود نیکوست درین کار حکم با تو است ای کعب بدون درنگ و بازگشتن از حکم پروردگار پس زوج آن زن گفت

زهدنی فی فرشها و فی الحجل
انی امرؤ اذهلنی ما قد نزل
فی سورة النمل و فی السبع الطول
و فی کتاب الله تخویف جلل

مرا پرهیزکاریست پیوسته چه در خوابگاه و چه در منزل و هوای خود این زوجه من فراموش کرده است کلام پروردگار را آنچه نازل شده است در سوره نمل و هفت سوره بلند و در کتاب پروردگار ترسانیده است خلاف کننده احکام او را آنگاه کعب گفت

ان لها حقا علیک یا رجل
نصیبها فی اربع لمن عقل
قضیة من ربنا عز و جل
فاعطها ذاک ودع عنک العلل
فان خیر القاضیین من عدل
و قد قضی بالحق جهرا و فصل

ای زن ترا حقی است بر تو ای مرد نیکوکار و قسمت و بهره ایست هر بچهار شب یکشب بحکم عقل چه حکم آن در کتاب پروردگار شده پس حق او را فرو گذاشت منمای و دوری منمای از خود مرضها و وساوس نفسانی را چه بهترین حکم کنندگان آشکارا حکم آنرا نموده است پس گفت چون خداوند تبارک و تعالی چهار زن بر یک مرد حلال نموده پس از هر چهار شب یکشب حق زن است که با مرد در یک بستر باشد عمر از زنده آمد و کاردانی او خوش آمده بر یکی از

از بلاد شش والی نمود بزرگان از اعراب بجهة آنکه الفت پیدا نمایند با دخترهای آنها شوهرهای آنها بدینسان وصیت کرده اند

کونی له ارضا یکن لک سماء و کونی مها دا یکن عمادا و امه یکن عبدا و فراشا یکن معاشا و لا تقربی فتملک و لا تبعدی فینساک و لا تعاصیه شهوته و علیک بالنظافة و لا یرضینک الا حسنا و لا یشم الا طیبا و لا یسمع الا ما یرضی و لا تفشی سره فیسقط من عینه و لا تفرحی اذا غضب و لا تغضبی اذا فرح

میباش از برای شوی خود مانند زمین پست تا او باشد از برای تو چون آسمان و میباش مر او را چون خوابگاه تا او ترا تکیه گاه باشد و او را کنیزی کن تا ترا بنده گردد و چون بستر باش او را تا سبب خوشی تو گردد انقدر بدو نزدیکی مکن تا ترا بچشم حقارت نگرد و نه انقدر دوری نمای تا فراموشت کند پیرو نفس خود مباش و همواره خود را پاکیزه دار تا آنگاه که ترا بچشم نیکوئی و بدماغش نرسد از تو مگر رایحه نیکو براتچیزها که او راضی نیست گوش مدار سر او را نزد غیر آشکار مکن که از نظر شوی می افتی بر غضبش شاد مباش و شادی منمای چون او را غضبی روی دهد واز نوادر حکایاتی که آورده این است که روزی منصور عباسی در هنگام ظهر در قصر خود نشسته بود و مردم از پای قصر عبور کرده و او میدید و اطلاع از حالت خلایق پیدا مینمود در انحال مردی را دید که از پای قصر عبور میکرد و آثار حزن

وانده وه از ناصیه اش پیدا بود منصور کسی بفرستاد و او را نزد خود
خواند چون بحضور منصور درآمد و شرایط ادب بجای آورد منصور گفت
بنشین وی اطاعت حکم خلیفه را نشست حاضرین خدمت را گفت
تا کنار ی روند چون مجلس خلوت شد ازو پرسید بر تو چه امری
رو داده که بدینسان اندوهناکی گفت من از سوداگرانم و سرمایه
من هزار دینار بیش نبود آنرا نقد کرده بخانه بردم و نزد زوجه
خود گذاشتم امروز چون ازو مطالبه نمودم مفقود شده بود و مرا
چون سرمایه منحصر بآن هزار دینار بود از آن روی چون دیوانگان بهرسوی
میروم تا سرانجام چه خواهد شدن منصور گفت از زوجه خود در آن
چیزی دیده بودی که سبب اتهام او باشد گفت ایها الخلیفه ندیده
بودم گفت تشویش مکن که من گمشده ترا پیدا خواهم کرد بشرط آنکه
هیچکس را از آمدن نزد من و این مطلب آگاه ننمائی آنگاه شیشه را
که در آن عطری مخصوص بود بخواست و بدو داد و گفت این را امروز
بجهة زوجه خود ببر و چند روز بخانه خود مرو پس از چند روز بدینجا بیا آنگاه
منصور جماعتی از دربانان خود را بخواست و گفت هر کس که بسرای خلافت
درآید و رایحه عطر تند از وی ببینید او را نزد من آورید دربانان
مواظبت کرده تا روزی شخصی با لباس فاخر خواست بسرای خلافت
درآید دربانان دیدند رایحه عطر از وی آشکار است او را نزد خلیفه آوردند
خلیفه مجلس را خلوت کرده آن شخص را گفت هزار دینار فلان نشان
نزد تو است اگر الحال آنرا حاضر ننمائی گردنت را بزنم مرد چون دید
از حکم خلیفه گزیر و گریزی نیست کسان خود را بفرستاد تا هزار دینار را

آورده بحضور خلیفه بنهاد آنمرد را گفت بر تو حرجی نیست برو و دیگر
گرد اعمال زشت مگرد پس صاحب مال حاضر شده هزار دینار را الفور بود
تا نزد او بنهادند گفت نیک بنگر تا عین مال تو است عرض کرد
همان دینارهائیست که نزد زوجه خود گذاشته بودم خلیفه گفت حال
خود دانی با زوجه خود و او را گفت از مکر زنان آسوده مباش

و در ذیل کتاب آنچه از نوادر اشعار بعضی از آنرا انتخاب کرده ترجمه مینمایم

الا یا حمام الشعب شعب مونس
سقیت الغوادی من حمام و من شعب

سقیت الغوادی رب خود خریده
اصاحت لخفض من غنائک و النصب

فان یرتحل صحبی بجثمان اعظمی
یقیم قلبی المحزون فی منزل الرکب

آگاه باش ای کبوتر شعب که بود مارا بدانجا نگاه انس و پیوند دوستی
سیراب کند هربامداد خداوند مقام آن کبوتر که بود در شعب و هم سیراب
کند خداوند هربامداد مکانی را که با خوبان نیکوروی در آنجا مقام
گرفته بودند و میخواند کبوتر در چنان مقامی با واز پست و بلند و باهنگ
زیر و بم اگر بظاهر از آنجا دوری میکنم و میرود تن من دل اندوهگین
پیوسته در آن مقام خواهد بود

لئن کنت لا اشکو هواک فاننی
احنو زفرات والفؤاد کئیب

فان کان قلبی فیک یضنی صبابه
وقد مرضت من مقلتیک قلوب

فما عجب موت المحبین فی الهوی
ولکن بقاء العاشقین عجیب

اگر مرا شکایت بزبان نیاید از دوری روی و عشق تو خود در من پیداست
از اشک دیده و دل اندوهگین اگر مرا دل همواره نزد تو باشد بیمار
گردد از نگاه چشم بیمار تو و این عجبی نیست چه بیمارند از دو چشمان
تو دلهای عاشقان شگفت مدار از آنکه بمیرند در راه دوستی عاشقان
عجب آنست که زنده گانی یابند عاشقان با عشق و دوستی تو

فلو ان ما بی بالحصا فلق الحصا
و بالریح لم یسمع لهن هبوب

ولو اننی استغفر الله کلما
ذکرتک لم تکتب علیّ ذنوب

ولو ان انفاسی اصابت بحرها
حدید اذا ظل الحدید یذوب

یعنی اگر آنحال و حالتی که مراست بر سد بر سنگ میشکافد آن سنگ را از هم
و همچنین بر باد و زان نمیشنود کس حرکت و صدائی از آن و اگر مرا همواره
توبه بر زبان آید و مواظبت نمایم بیاد تو بر من نخواهد رفت و نوشته

نخواهد شد گناهی و آن نفسی که مراست در راه محبت تو اگر گرمی آن
باهن رسد در سایه و مکان سرد آنرا مانند آتش سوزان آب خواهد نمود

و دوض اتیناه عشیته اقبلت
ملاح البرایا من غضیض و غضة

حکی لونه والبیض محدقه به
زمردة خضراء فی وسط فضة

یعنی و ببالستان و باغ نیکوئی که رسیدیم بگاه عصر در آنجا بودند
در آن بستان جماعت دلبران و نیکورویان فضای آن بستان
خرم و سبز و باصفا که سپیدی گرد آنرا گرفته بود مانند قطعه زمرد
سبزی که در میان نقره سپید نصب کرده باشند

اذا اختلجت عینی رأت من تحبه
فلا م لعینی ما جنیت اختلاجها

وما ذقت کاسا مذ تعلقنی الهوی
فاشربها الا و دمعی مزاجها

یعنی هرگاه حرکت کند دیده من و بگردش آید چیزی جز دوستی
او نمی بیند و این حرکت همواره هست هرگاه که حرکت نماید بسوی
او تا مرا زندگانی است تا هوای او مرا در سر است در نمی کشم بیاد
او جامی از شراب مگر آنکه ممزوج میشود اشک من بآن شراب

اخا الکاسات انی فی انتظام
وبنت الکرم واسطة العقود

وقد رمنا یزوّجها ابن مزن
فهل لك ان تکون من الشهود

یعنی آنجاعت که اهل بزم ودر کشندگان جام شرابند من آنها را خواهم
برشتهٔ الفت مرتب نمود وجام شراب را واسطة العقود قرار دهم
وتزویج کنم آنرا باب آیا چنین مجلس تزویجی محتاج نخواهد بود که
بشهود چه شود تراکه ندیم بزم ومجلس باشی از شهود المجلس

ولما رایت البدر الفتی شعاعه
علی نیل مصر والسفین بنا تجری

تخلیته نراً ایر یسیر فا
من الفضة البیضاء فی لجة البحر

یعنی هر گاه ظاهر شود ماه تمام از افق مشرق وبنقد روشنایش
در رود نیل در آنحال کشتیها در حرکت باشد در روی آب گمان میکنی
که آن کشتیها مانند مرغانند که در هوا پرواز میکنند وما حرکت میکنیم
در سیم سپید در کنار آن دریا

ولما رایت الشمس عند طلوعها
ونحن بوسط البحر فی النیل من مصر

تخیلت هاتیك القلوع وسقیها
قصور نضار والقصور بنا تجری

میگوید چون نظر امد افتاب تابان بگاه بیرون آمدن از افق
مشرق وما بودیم در میان دریای نیل در مصر گمان میشود دیم
القلعها وبناهای خوش وخرم که در اطراف بحر نیل بود با ما حرکت دارد

لی فی محبته شهود اربع
وشهود کل قضیة اثنان

خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی
وصفاد لونی واعتقال لسانی

یعنی مرا در محبت آن معشوق نیکو روی چهار شاهد است وبرهر
قضیه که اقامه شهود کنند خود دو شاهد کفایت است طپیدن
دل وحرکت مفاصل وزردی رنگ وگرفتگی زبان

وکاعب قالت لاتراجها
یا قوم ما اعجب هذا الضریر

هل یعشق الانسان ما لا یری
فقلت والدمع بعینی غزیر

ان کان عینی لا تری وجهها
فانها قد صورت فی الضمیر

یعنی دلبر نیکو روی نارپستان از روی تعجب میگوید به بندگان خود
وگروه مردمان که مرا تعجب است از این کور که چگونه عشق میورزد
الکسی را که نمی بیند میگویم من که اشك پیوسته ریزان است

مرا از دو چشم اگر نمی بیند چشم من روی او را صورت نقش گرفته است
در درون من وجای نموده است در دل

لحی الله یوم البین کم مات عاشق
ادی قوم لا یطلبون بثاره

وعاذلة اضحت یلوم علی الهوی
اخا لوعة لم یستفق من خماره

واغید فی جیش من الحسن نفتك
لماه وعیناه وخط عذاره

حکی الظبی ظبی الرمل جیدا ومقلة
فیا لیته ابحکه فی نفاره

یعنی چه بد روزی بود آن روز جدائی که بسا عاشق که مردند وديد ند
کسان آن ونخواستند خون انها را الکسی که سرزنش وملامت
میکرد از عشق از سوزش درون آگاهی نداشت که فرو می نشست
از شراب ونمیرد خمار را چه خوبروی نرم بدنی که بود در لشکر گاه که
رهاید او را حسن صورت از سبزی لب وچشمان وخط عذار او
حکایت میکرد اندام او از گردن وچشم آهو را کاشکی از آن آهوان
بود که رام میشد ورم نداشت

هذا الخدود وهذه الحدق
فلبدن من بغواده یثق

لو انهم عشقوا لما عذلوا
لکنهم عذلوا وما عشقوا

عنقوا علی بلومهم سفها
لو جرعوا کاس الهوی رفقوا

لیس الفؤاد معی فاعلم ما
قد نال منه الشوق والقلق

ما الحب الا مسلك خطر
عسر النجاة وموطئ زلق

میگوید دوستی این صورت محبوبان وعشق چشمان ایشان
همچنان در دل محزون جای نموده که گوئی چسبیده است وآشکار
شده است بدانجای اگر عشق خوبان باید ورزید از سرزنش نباید
در راه محبت ترسید اگر از سرزنش بترسند عشق خوبان باید
از سر بنهند اگرچه سخت آمد اول بر من ملامت نااهلان چون در
کشیدم جام شراب محبت را آسان گردید بر من گوئی منیت دل
باختیار من وبا من تا رسید بدو آرزومندی عشق وبی آرامی
منیت راه عشق وپیمودن آن اگر بدشواری وسخت است رهائی
از آن از الم باید بیاری رفت وزلت ولغزیدن در آن بسیار

احبك یا سلمی علی غیر ریبة
ولا باس فی حب تعف سرائره

فقد مات قلبی اول الحب فالقضی

فان مت امس الحب قد مات آخره

یعنی من دوستدارم ترا ای سلمی بدون شایبه حاجتی وخللی
ونباشد سخت ان دوستی که نگاهدارد سرازآنرا اگر میمرد دل من
در ابتدای دوستی فیتی حاصل میکردید اگر باخبر روز میمرد انتهای
دوستی واخرش همچنین خواهد بود

یقول اناس لو نعت لنا الهوی
ووالله ما ادری لهم کیف انعت
فلیس لشیئ منه حدٌّ احده
ولیس لشیئ منه وقت موقت

میکویند کروه مردمان که وصف کنید از برای ما که چه باشد عشق
سوکند بپرورد کار که نمیدانم عشق را که چکونه صفت نمایم پس آن
چیزی نیست که بتوان برشمرد وازیکدیکر تمییز داد ونه اورا اولیش
زمانیست که بتوان تعیین آن نمود

اذا نحن خفنا الکاشحین فلم نطق
کلاماً تکلمنا باعیننا شذرا
فضدا ذا ما کاشح مال طرفه
الینا وبندی ظاهر ابلیننا هجرا
فان غفلوا عنا رایت خدودنا
تصافح اوثغرا قرعنا به ثغرا
ولو قذفتا اجسادنا ما تضمنت
من الضر والبلوی اذا قذفت جمرا

یعنی درهنکامی که بترسیم از دشمنان ورقیبان حرفی نخواهیم کفت
از دوستی وظاهر خواهیم ساخت پراکندکی را روی بر خواهیم کرداند
از آن بدخواه که نظر افکند بسوی ما درانحال ما آشکار میسازیم نزد او حالت
دوری را اکر او را از حالت ما غفلتی پیدا شد می بینند نیک خواهان ما که
دست معشوق است در دست ما وصورت آنها بر صورت ما اینچنان
که کوئی دندانهای ما بیکدیکر میخورند اکر سنک بزنند بر بدنهای ما در راه
محبت او نمیپذیرد رنج وسختی اکر هم بجای سنک آتش بزنند آن اتش
نخواهد سوزانید بدنهای ما را بعضهم

اذا کنت من اسر الهوی غیر منفلت
فدع حسبدی تضنی ودع مقلتی تبکی

الا قاتل الله الرقیب وموقفا
بکینا به والبین یغتر بالضحات
وغرب غربان النوی حین بشرت
تعلینا من البین المفرق بالوشك
فیا ویح ذی العشاق امته دماؤهم
تطل غراما وهی هینة السفك

هرکاه خواهم من بپوشانم عشق روی او را از من خارج میکردد وظاهر
میشود خود از بیماری تن واز چشم کریان خداوند نکشد رقیب را که من
میکریم از عشق روی او واو تغافل میکند کریه مرا خنده خواستند تا
دوری نمایند از اوطان وجایکاه خود در آن هنکام که او را برکشید
غرابی که پراکنده کننده بود یار از جایکاه خود ای وای بر حالت عشاق

که ریخته میشود خونهایشان درحالتی که خود آنها نیز مهیای آن هستند
که جاری شود خونهایشان
وما الحب الا شعلة قدحت بها
عیون المحابا اللحظ بین الجوانح
ونار الهوی تخفی وفی القلب فعلها
کفعل الذی جادت به کف قادح

یعنی نخواهد بود مکر زبانهای آتشی که میزنند چشمان خوبرویان با تیر مژکان
باستخوانهای پهلوها آتش عشق پنهان کار میکند وجای میکیرد در دل
مانند دست تیرانداز که کارزدن در آن دست جای کرفته است

فسألتها باشارة عن حالها
وعلی فیها اللوشاة عیون
فتنفست صعدا وقالت ما الهوی
الا الهوان ازیل عنه النون

پرسیدم از او بطریق اشاره از حال آن عاشق که بر من نگاه میکرد از چشمهای
بیمار خود پس آهی برکشید وکفت چه پرسی از هوا که آن هوا نیست که
زایل کرده اند از آن نون آنرا هوان بمعنی خواریست وچون نون
آن زایل شد هوا ماند یعنی عشق
حسین بن صحاك
الا انما الدنیا وصال حبیب
واخذك من مشموله بنصیب
ولم ادر فی الدنیا کخلوه عاشق
وبذله معشوق ونوم رقیب

یعنی بباید دانست که درروزکار چیزی نیکوتر از رسیدن ونشستن
با دوست نیست ودریافتن وصال او وبکیرند از دست او شراب
ودرکشند آنچه خواهند ندیدم درروزکار چیزی بهتر از خلوت عاشق با
معشوق وصحبت با وی وخفتن رقیب وغفلت او
محمد بن موسی

یا جفونا سواهر اعدمتها
لذة النوم والرقاد جفون
ان لله فی العباد سهاما
سلطها علی القلوب العیون

ایچشمان دلبری که بیدار ندارد عشق آن چشمان دیدههای عشاق برده
لذت خواب را از چشمان آنها پروردکار عالم را تیرهای بلائی است که
آماده است بندکان او بر دلهای عاشقان چیره است تیر مژکان دلبران
لبعضهم

لیس الحب الذی تخشی العقاب ولو
کانت عقوبته فی الفتر النار
بل الحب الذی لا شیئ ینفعه
اولیستقر ومن یهواه فی النار

یعنی نمیتواند دعوی عشق نماید آن عاشقی که بترسد از سختی وعقوبت
اکرچه او را در راه معشوق باتش دراندازند بلکه عاشق آن کیست که چیزی
سود نکند او را مکر آنکه بسوزد باتش محبت ودوستی
شیخ داود صاحب الترجمه

هیفاء کالغصن الرطیب اذا انثنت
تختال فی ثوبی حیا ودلال

تسبی القلوب باسرها فجمیعهم
فی اسرها لکن بقید جمال

یا وجهها الحاوی لبهجة روضة
انواره انت العزیز العالی

اذ فیك كل عجیبة ما بین تفاح
وورد یانع ولآلی

والشهد والخمر الحلال وقرقف
مع برده لیلی ولست ابالی

یا جفنها الغزال کم من عاشق
بات فی المحبة مثل شن البالی

عجبا تمیت العاشقین ونحن لم
نعرف سوی الاحیاء للغزال

یعنی دلبر باریك میانی که مانند شاخه درخت تر و تازه است
هرگاه میل کند بطرفی میخرامد چون نزدیك شود بمن شرم
و ناز دا اسیر مینماید دلهای عاشقان را تا ما لیس تمام آنها میشوند بند
حسن و خوبی ای دارای صورتی که جمع است در آن نیکویی
و درخشند که تو عزیز بلند قیمتی در خلقت نیکوی تو است هر چیز عجیبی که
ما بین گل سرخ تازه پربار و گوهرهای قیمتی و شیرینی و شراب حلال و باده سرد که
او را جریان ای دیده خوبان چه بسا از عشاق که در راه عشق و دوستی شما پوسیده بنهایت شان
شگفتا که میمیرند عشاق و ما نمیشناسیم مگر زنده های آنها را که عشق خوبان آنهاست

وسالبة بالحسن عقل ذوی النهی
لطلعتها اسنی البدر الدراری افل

اذا ما تجلت دك طود قلوبهم
وخروا الی الاذقان والعقل ذاهل

فیا کعبة العشاق هل ثم مطلب
سواك الیه یستحث الرواحل

ویا طلعة اصبحت للحسن جامعا
له القلب وقف والتبدل باطل

عذولی لقد اقصر فکل جوارحی
لها عن سماع الزور والعذل شاغل

اذا ما اطلت اللوم لا بد ینتهی
وعند التناهی یقصر المتطاول

لئن لم تزرنی وتمن بنظرة
وینعم دهری بالذی انا امل

فیا موت زدان الحیاة ذمیمة
ویا نفس جدی ان دهرك هازل

یعنی آن دلبر طرار میرباید به نیکوئی رخسار خود دانش و عقل خداوندان
معرفت و بزرگی را چنان رخساری که از درخشندگی روشنی ستارهای
رخشان را پنهان نموده چون نماید آن رو یا بر عشاق ویران میکند
یکدفعه طور دلهای آنان را و می افتند از دیدن آن بر رو و عقل از آنها میرود

و عقل از آنها میرود پس ای کعبه عاشقان در آنجا که تویی کاری نیست
مگر آنکه ترا خواهان شد و قافله دلها در کوی تو فرود میایند ای
دلبری که در نیکوئی رخسار مانند تو نیست و جمع گشته است در تو تمام
خوبیها دلها در سر کوی تو مقیم است و تغییر نخواهد یافت و بجای
دیگر نخواهد رفت ای کسیکه ملامت میکنی مرا از عشق او که بگذار
از سر آنچنان دوستی او جای در جوارح من نموده است که ملامت
ملامت کننده تاثیری نخواهد نمود
و هرگاه نکوهش و سرزنش اغیار در من بماند ناچار اخری خواهد داشت
و آنچیز که بآخر خواهد رسید کوتاه خواهد بود هر چند گمان درازی
در آن باشد اگر بسوی عاشق خود روی نکنی و منت نگذاری بنگاهی
و روزگار او را بدان نیکو نسازی چه کند با این آرزو که او را
همواره بوده پس ای مرگ زود تر بنزد من آی که اینگونه زندگانی
بد و سخت است وای نفس سخت باش که روزگار و زندگانی آن
زیاده بیهوده است

ونیز از وست

افدی فتاة فتنت مهجتی
وقد اذیب القلب من صدها

مالی وللدنیا اذا لم ازر
اذ لیس یحلو العیش من بعدها

یقول لی الاسی وقد راعه
ما بفؤادی من جوی بعدها

خذماء

خذ ماء ورد ولسان معا
یشرب بالمائین من شهدها

قد صدق الاسی هذا الدواء
هو الشفا لو کان من عندها

بان یکون الشهد من ثغرها
یجنی وماء الورد من خدها

بحرم فدای آنجوان ماه روئی که گداخت از فرقت خود جان مرا و گداخت
در بوته ناکامی و اندوه دل مرا از زیادتی بانگ و ناله که نمود مرا چه کار
دیگر با دنیا چون دیگر او را نتوانم دید دیگر شیرینی نخواهد بود در زندگانی
بعد از و میگویند مردمان بمن که مداوا کن آن زخمی که در درون تست
از فرقت او و ندانند که هر لحظه در افزونی و زیادتیست چگونه آن سوزش
که در دل منست بنشیند بعد از و گوید بگیر گلاب را و زبان او با هم و دردهان
خود بگذار آنگاه خواهی نوشید دو آب با شیرینی آن راستگو بود
آن طبیبی که تجویز کرد این دوا را و آن برنده درد منست اگر بوده
باشد آن دوا در نزد آن طبیب همچنانکه گفت آن شیرینی در دندان
اوست و گلاب از گل صورت او و نیز از وست و مندرجست در آن حکمه

نار بوجنتها التی حوت الورد
منها کنار ذی فؤاد مشعر

لکن یقول الفیلسوف الحران
افنی الرطوبة محرق ما اخضره

فلذاك احرق مهجتی تصعیدها
قطرت احفانی وخد احمره

اذ فیه ماء حیا العشاق غدت
فیه الحرارة باعتدال الزهره

یعنی آتشی است افروخته در رخسار تو که گویی سوزاننده است دلهای

عشاق را مانند آتشی که از آتش زنه بچوب خشک درافته لکن گفته است حکیم دانشمند که چون حرارت بجهة ضدیت تمام کرد رطوبت را بسوزاند آنچه را که در درون آتست از اثر وی چون آتش افکند برجان من اشتیاق او و بالا داد آب درون مرا و از ملکهای چشم ریزان کرده و این سبب سرخی رخسار تو کردید که در آن آب زند کانیست مر عشاق را که در آن حرارتی ظاهر است با اعتدال تا اینجا بود آنچه را که از کتاب تزیین الاسواق نقل افتاد و دیگر مولفات وی از اینقرار است کتاب غایة المرام فی تحریر المنطق والکلام و در تجاذی افضل آن بدین اسم کتاب نگاشتیم غایة المرام فی علم الکلام و دیگر از مولفات وی نزهة الاذهان فی اصلاح الابدان است که زیاده در خوبی تالیف آن مبالغت نموده و دیگر زینت الطروس است در احکام عقول و نفوس و دیگر الفیه که مطالب طبیه را در آن منظوم نموده دیگر نظم قانونچه طبی است و قانونچه را بعضی نسبت به چغمینی داده اند در ذیل شرح احوال ابن مندهٔ اصفهانی تحقیق در آن رفت و دیگر رساله در هیات و کتاب کفایة المحتاج فی علم العلاج

انطاکیه بفتح الف و سکون نون و یاء مخففه از بلدان شام است و درین کتاب در چند موضع اسم ان ضبط شده ماوی حلاف که سهروردی در این شعر

علون بانطاکیة فوق عقمة ورادالحواشی لونها لون عندم

ربیعة بن ابی عبد الرحمن فروخ تیمی

کنیتش ابوعثمان و در عداد فقهای مدینه معدود کردد پدرش فروخ از موالی ال منکدر است که از قبیله تیم قریش شمرده شوند و ربیعه صاحب عنوان را ربیعة الرأی کویند زیرا وی اول کسی است در احکام شرعیه باب عمل برای و قیاس را مفتوح کرد احکام را برای و قیاس نوشت و در جواب مسائل عوام در فتوای برای و قیاس مبادرت کرد و در اتقان طرق رای و قیاس مبالغت و اهتمام نمود قاضی احمد بن خلکان در ترجمت احوال ربیعة الرای پس از ذکر نسب وی کوید فقیه اهل المدینة ادرک جماعة من الصحابة رضی الله عنهم و عنه اخذ مالک بن انس یعنی ربیعة الرأی از جمله فقهای مردم مدینه معدود بود کروهی از صحابه رسول خدا را ادراک کرد و مالک بن انس که یکی از ائمه اربعه است از او فنون علوم فرا کرفت هم ابن خلکان کوید بکر بن عبدالله صنعانی حکایت کرد کفت بمنزل مالک بن انس وارد شدیم پس مالک بما از مرویات ربیعة الرأی املا مینمود و ما از او طلب میکردیم از احادیث ربیعة الرای بیشتر بر ما املا کند روزی ما را کفت از ربیعه چه خواهید ربیعه خود اکنون در فلان موضع خوابیده است بکر کفت چون اینکلام از مالک شنیدم بر خاستیم نزد ربیعه شدیم او را از خواب بیدار نمودیم و کفتیم آیا تو ئی ربیعة بن ابی عبد الرحمن کفت آری کفتیم آیا توئی ربیعة بن فروخ کفت آری کفتیم آیا توئی ربیعة الرأی کفت آری کفتیم که مالک بن انس

از تو حدیث کند کفت آری کفتیم از چه روی مالک بفهم و دانش تو بهرمند کردیده و تو خود از علم خویش محظوظ نکردیده کفت اما علمتم ان مثقالا من دولة خیر من حمل علم یعنی آیا ندانسته اید جوی طالع زخرواری هنر به ابن عطا خفاف نقل کرده اند کفت مشایخ من از مردم مدینه مرا روایت کردند که ابو عبدالرحمن فروخ والد ربیعة الرای در ایام بنی امیه با سپاهی برای جهاد بجانب خراسان بیرون شد و در انوقت مادر ربیعه بر ربیعه حامل بود و ابو عبدالرحمن بهنکام رفتن سی هزار دینار نزد مادر ربیعه کذارد پس از مدت بیست و هفت سال از جهاد مراجعت کرد و وارد مدینه شد بدرب سرای خویش آمد بر حالی که بر اسبی سوار و نیزه در دست داشت از مرکب پیاده شد با نوک نیزه در را باز کرد ربیعه از درون سرای بیرون آمد او را کفت یا عدو الله اتهجم علی منزلی یعنی ای دشمن خدای بمنزل من هجوم آورده فروخ او را کفت یا عدو الله انت رجل دخلت علی حرمی یعنی ای دشمن خدای تو مردی اجنبی باشی و بر حرم من داخل شده پس هر یک از جا جستن کرده با یکدیکر در آویختند آواز ایشان بلند کردید همسایکان مجتمع شدند خبر بمالک بن انس و مشایخ حدیث رسید آمدند و ربیعه را امداد مینمودند ربیعه کریبان پدرش فروخ را کرفته بود و میکفت والله لا فارقتک الا عند السلطان یعنی سوکند با خدای جز نزد سلطان دست از تو باز نخواهم داشت فروخ میکفت

والله لا فارقتک الا بالسلطان وانت مع امرأتی یعنی با خداوند سوکند جز بفرمان سلطان از تو دست باز نخواهم داشت با زوجه من خلوت نموده فریاد و صیحه ایشان بلند شد مادر ربیعه صوت فروخ شنید بیرون آمد کفت این زوج من است و فروخ را کفت این فرزند تو است که بهنکام رفتن تو بخراسان من با و حامل بودم پس فروخ و ربیعه دست بکردن یکدیکر انداخته کریستن آغاز کردند آنکاه فروخ داخل سرای شد زوجه خود را کفت آیا این پسر من است کفت آری فروخ کفت آن مال که بهنکام رفتن نزد تو کذاردم بیاور تا آنکه این چهار هزار دینار را که با من است بدان ضمیمت نمایم زوجه اش کفت آن مال را در مکانی دفن نموده ام پس از چند روز او را بیرون آورده تسلیم تو خواهم نمود روزی ربیعه علی الرسم برای املای حدیث بمسجد رفت در حوزه خود نشست طالبان حدیث مانند مالک بن انس و حسن بن زید و ابن ابی علی لهبی و مساحقی و کروهی از اشراف و بزرکان مدینه کردش فراهم شدند برای استماع حدیث اطرافش احاطه نمودند در آنحال مادر ربیعه زوج خود فروخ را کفت بیرون رو در مسجد رسول خدا نماز کذار فروخ بمسجد آمد نماز کذارد پس چشمش بحوزه افتاد که مردمان در آن اجتماع نموده اند نزدیک آنحوزه شد و ایستاد اصحاب ربیعه برای او اندکی راه باز نمودند نزدیکتر آمد و ربیعه سر خود را بزیر افکنده پدرش فروخ را چنین مینمود که او را ندیده است ابو عبدالرحمن درباره ربیعه در شک افتاد از مردم حوزه پرسش نمود

آیا این مرد کیست گفتند این ربیعة بن ابی عبد الرحمن است ابو عبد الرحمن
گفت همانا خداوند مرتبه فرزند من ربیعه را بلند نموده است پس
مراجعت کرد مادر ربیعه را گفت فرزند تو ربیعه را بر حالی دیدم که هیچیک
از ارباب دانش و فقه را بر آنحال ندیده بودم مادر ربیعه گفت آیا
کدام یک ازین دو نزد تو محبوب تر است سی هزار دینار و یا این
مقام و منزلت که ربیعه راست ابو عبد الرحمن گفت نه با خداوند سوگند
جز مقام ربیعه چیزی را نخواهم آنزن گفت من تمامت مالی را
که نزد من گذارده بودی برای ربیعه مصروف داشتم ابو عبد الرحمن
گفت با خداوند سوگند که مال را تباه ننموده و در موضع خود آنرا صرف
کرده از سوار بن عبد الله حکایت کرده اند گفت
ما رأیت احدا اعلم من ربیعة الرأی یعنی کسی را
داناتر از ربیعة الرأی ندیدم سوار را گفتند نه حسن و نه ابن سیرین
گفت لا الحسن و لا ابن سیرین یعنی نه حسن و نه ابن سیرین
هم سوار گفته در مدینه کسی نسبت بصدیق و غیر صدیق خود سخی تر از
ربیعه نبود چهل هزار درهم بر برادران دینی خود انفاق کرد و دستش
از مال تهی گردید آنگاه برای تحصیل معاش خود از مردمان سؤال
میکرد او را گفتند تمامت اموالت را برادرانت انفاق نمودی
و اکنون خود از مردمان سؤال کنی گفت لا یزال هذا
دأبی ما وجدت احدا یغبطنی علی جاهی یعنی همواره این
دأب من است مادام کسی را بیابم که بر مقام و منزلت من رشک
برد احمد بن خلکان گوید ربیعة الرأی در تکلم اکثار مینمود و میگفت

الساکت بین النائم والاخرس یعنی شخصی که ساکت است
و سخن نگوید مشابه کسی است در خواب باشد و یا آنکه لال بوده باشد
هم او گوید روزی ربیعة الرأی نشسته بود با اصحاب خود سخن
میگفت در آن اثنا شخصی از بادیه داخل شده بود از نزد حوزه ربیعه
عبور کرد در آنجا زمانی طولانی ایستاد و سخنان ربیعه را استماع
کرد ربیعه چنین گمان نمود که سخنان او اعرابی را بشگفت آورده
پس اعرابی را گفت یا اعرابی ما البلاغة عندکم
یعنی ای اعرابی بلاغت نزد شما کدام است اعرابی گفت الایجاز
مع اصابة المعنی یعنی بلاغت آنست متکلم در کلامی موجز
معنای مراد را بفهماند و کلامش از افادت معنای مقصود قاصر
نباشد ربیعه گفت و ما العی یعنی درماندن در سخن کدام است
اعرابی گفت ما انت فیه هذا الیوم یعنی عجز در سخن آن حالیست
که تو امروز بدان باشی ربیعه از اینکلام خجل و منفعل گردید
حمد الله مستوفی در تاریخ خود آورده از جمله سخنان ربیعه است گفته
پنج طایفه اند وجود ایشان در عالم از تمامت مردمان نایاب تراست
یکی عالم زاهد دوم فقیه صوفی سیم غنی متواضع چهارم فقیر شاکر
پنجم علوی سنی مع الجمله ربیعة الرأی در سال یکصد و سی و بقولی یکصد و سی و شش
در هاشمیه که شهریست سفاح او را از زمین انبار بنا نمود داعی حق را لبیک
اجابت گفت ابن خلکان پس از نقل ضبط تاریخ وفات وی گوید این
این قول که ربیعه در یکصد و سی وفات یافته است و اینکه او را در هاشمیه سفاح
دفن نموده اند جمع ممکن نیست زیرا سفاح روز جمعه سیزدهم شهر ربیع الاول سال
یکصد و سی و دو متولی امر خلافت گردید پس چگونه ممکن است که ربیعه در تاریخ یکصد و سی در هاشمیه
سفاح مدفون شده باشد

ربیع مرادی

کنیتش ابو محمد و از موالی قبیله مراد شمرده شود در سلک اصحاب محمد بن
ادریس شافعی منظوم و بسیاری از کتب او را روایت کند شافعی
در حق وی گفته است الربیع راویتی یعنی ربیع مرویات
مرا بمردمان روایت کند و نیز شافعی گفته ما خدمنی
احد ما خدمنی الربیع یعنی هیچکس مرا ملازمت نکرده بدان
مقدار که ربیع مرا ملازمت نموده و نیز از شافعی حکایت کرده اند که ربیع را
گفت لو امکننی ان اطعمک العلم لاطعمتک یعنی اگر
ممکن بود مرا که علم را بخورانم هر آینه آنرا بتو میخورانم از ربیع مرادی
صاحب عنوان حکایت کنند گفت در مرض موت شافعی
نزد او شدم و بویطی و مزنی و ابن عبد الحکم نیز نزد او حضور
داشتند پس شافعی بجانب ما نظر کرد و بویطی را خطاب کرده
گفت اما انت یا ابا یعقوب فتموت فی حدیدک
یعنی اما تو ای بویطی پس بر حالی که در زنجیر باشی وفات خواهی
کرد و مزنی را گفت اما انت یا مزنی فستکون لک فی
مصر هنات وهنات ولتدرکن زمانا تکون فیه
اقیس اهل زمانک یعنی اما تو ای مزنی پس ترا در
مصر برای تو شرها و فتنها خواهد بود و زمانی را ادراک کنی که در آن
زمان بقیاس از همگان بیشتر بوده باشد و ابن عبد الحکم را گفت
و اما انت یا ابا محمد فسترجع الی مذهب مالک یعنی اما
تو ای پسر عبد الحکم پس بزودی بمذهب مالک رجوع خواهی کرد

ربیع مرادی گوید آنگاه مرا گفت و اما انت یا ربیع فانت
انفعهم فی نشر الکتب یعنی اما تو ای ربیع پس در نشر و ترویج
کتب اخبار فائده تو از همگان بیشتر خواهد بود و ربیع مرادی
گفته چون شافعی وفات یافت آنچه را که در باره هر یک
از اینجماعت گفته بود بوقوع پیوست حتی گویا شافعی از پس
پرده رقیق بسوی غیب نظر نموده بود که از انجام کار اینجماعت
خبر داده ابن خلکان در وفیات گوید
وحکی الخطیب فی تاریخه فی ترجمة البویطی قال الربیع
ابن سلیمان المرادی کنا جلوسا بین یدی الشافعی
انا والبویطی والمزنی فنظر الی البویطی فقال ترون
هذا اما انه سیاتی علیه زمان لا یغیر شیئا
فیخطئه ثم نظر الی وقال اما انه ما فی القوم احد
انفع لی منه ولوددت انی حشوته العلم حشوا

ترون هذا انه لن یموت الا فی حدیده ثم نظر الی المزنی فقال الخ

یعنی خطیب در تاریخ خود در ترجمت اخبار بویطی حکایت کرده است
که ربیع بن سلیمان مرادی گفت من و بویطی و مزنی در پیش روی
شافعی نشسته بودیم پس شافعی بجانب بویطی نظر کرده گفت
می بینید او را نخواهد مرد جز بر حالی که با آهن مقید بوده باشد پس
بسوی مزنی نظر افکنده گفت می بینید مزنی را همانا بدرستیکه زمانی
او را پیش خواهد آمد که آنچه را تفسیر کند در آن خطا ننماید ربیع گفته
آنگاه بجانب من متوجه شده گفت همانا در میان اصحاب من کسی
نیست فائده او نسبت بمن از ربیع بیشتر بوده باشد و من دوست داشتم

سینه او را از علم و دانش مملو ساخته باشم هم ابن خلکان گوید ربیع
مرادی آخرین کسی است در مصر از شافعی روایت نمود من خود بخط
حافظ زکی الدین عبد العظیم منذری مصری این دو شعر از ربیع مذکور
دیدم

صبرا جمیلا ما اسرع الفرجا　　من صدق الله فی الامور نجا
من خشی الله لم ینله اذی　　ومن رجا الله کان حیث رجا

حاصل معنی گوید شکیبائی نیکو بزودی گشایش و فرج آورد آنکس در کارها
خداوند را تصدیق کند نجات خواهد یافت و آنکس که از خداوند بترسد
بوی آسیب نرسد و آنکس که بخداوند امیدوار باشد بامید و مامول
خود خواهد رسید و ربیع مرادی روز دوشنبه بیستم شهر شوال سال
دویست و هفتاد در مصر وفات یافت و او را در قرافه بخاک سپردند
و نزدیک سر او سنگی است که نام و تاریخ وفات او در آن سنگ
نوشته اند

مرادی بضم میم و فتح را و بعد از الف دال مهمله منسوبست بمراد
و آن قبیله بزرگی است از یمن

ربیع بن سلیمان بن داود مصری جیزی

کنیتش ابو محمد و از موالی مردم از دمعدود است قاضی احمد بن
خلکان در شرح احوالش می گوید
صاحب الشافعی لکنه قلیل الروایه عنه وانما روی عن
عبد الله بن عبد الحکم کثیرا و کان ثقة و روی عنه ابو داود

النسائی یعنی ربیع جیزی شافعی را مصاحبت نمود ولی از شافعی
اندک روایت کند از جمله ثقات بشمار میرفت ابو داود و نسائی
مرویات از وی روایت کند هم ابن خلکان گوید چنین حکایت
کنند ربیع جیزی روزی در مصر میگذشت در اثناء راه ظرفی
از خاکستر بر سر او افکندند از مرکب پیاده شد جامه خود را حرکت داده
خاکستر از جامه خود ریخت و اصلا سخنی نگفت او را گفتند آیا ایشان را
زجر نمی کنی گفت من استحق النار وصولح بالرماد فقد
ربح یعنی کسی که مستحق آتش باشد آتش را بخاکستر با او صلح کنند
همانا سود برده است و چنانکه قضاعی در کتاب خطط مذکور داشته است
ربیع جیزی شهر ذی الحجه سال دویست و پنجاه و شش در جیزه وفات
یافت در آنجا او را بخاک سپردند
جیزی بکسر جیم و سکون یا و بعد از آن زا معجمه منسوبست بجیزه
و آن قصبه ایست مقابل مصر نیل ما بین آن و مصر فاصله است
و اهرام که از عجایب بناهای روی زمین است در قرب جیزه
واقع شده و از اعمال آن شمرده شود

ربعی علی بن عیسی بن فرج بن صالح نحوی

کنیتش ابو الحسن است اصلا از مردم شیراز و در بغداد سکنی اختیار نمود
از مشاهیر نحات و از اجلای علمای عربیت شمرده شود ولادتش سال
سیصد و بیست و هشت بوده قاضی احمد بن خلکان در وفیات
در ترجمت اخبار وی گوید کان اماما فی النحو متقنا له شرح کتاب الایضاح
لابی علی الفارسی فاجاد فیه واشتغل ببغداد علی السیرافی ثم خرج

الی شیراز فقرا علی ابی علی الفارسی عشرین سنة ثم رجع الی بغداد و قال ابو علی
قولوا لعلی البغدادی لو سرت من المشرق الی المغرب لم اجد انحی منک
و قال ابو علی لما انفصل عنه ما بقی له شیئ یحتاج ان یسئل عنه
یعنی ربعی در فن نحو پیشوای مردمان معدود و آنرا محکم و متقن نموده بود کتاب
ایضاح ابو علی فارسی را شرحی نیکو نمود در بغداد نزد سیرافی نحوی باکتساب علوم
اشتغال جست پس از چندی از بغداد بجانب شیراز بیرون رفت مدت بیست سال
در شیراز بر ابو علی فارسی قرائت کرد فنون علوم از او فرا گرفت آنگاه به بغداد
مراجعت نمود ابو علی فارسی گفت علی ربعی را بگوئید اگر من از مشرق تا مغرب
گردش کنم کسی را که معرفتش بنحو از تو بیشتر باشد نخواهم یافت و آنگاه که
ربعی از ابو علی جدا شده به بغداد رفت ابو علی گفت از مسائل نحو و فنون
عربیت ربعی را چیزی باقی نمانده است که بسؤال آن محتاج بوده باشد
هم ابن خلکان گوید روزی ربعی مذکور در کنار دجله بغداد گردش میکرد پس
سید رضی و سید مرتضی را دید در کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی نیز نزد ایشان
در کشتی نشسته است پس ربعی گفت من اعجب احوال الشریفین ان یکون
عثمان جالسا معهما و یمشی علی علی الشط بعیدا منهما یعنی عجیب
احوال شریفین آنست که عثمان نزد ایشان نشسته است و علی در کنار شط
دور از ایشان راه میرود مع الجمله ربعی مذکور در شب شنبه بیستم شهر محرم الحرام
از سال چهار صد و بیست در بغداد داعی حق را اجابت گفت و او را
در نحو مؤلفات چندی است که از آنجمله است شرح مختصر جرمی بسبب اشتغال بتعلم آن
کتاب گروهی بسیار از خداوندان دانش منتفع شده اند ابن خلکان گوید ربعی بفتح
را و با و بعد از آن عین مهمله منسوبست بربیعه و ندانم که آن ربیعه بن نزار است یا غیر آن
چه این نسبت بگروهی داده شود و هر یک از ایشان از امام ربیعه ...

رجاء بن حیوة بن جندل الکندی

کنیتش ابو المقدام و از علمای زمان بنی مروان شمرده شود و در سلک
ندمای عمر بن عبد العزیز منظوم و او را با عمر عبد العزیز اخبار و حکایات
چنانکه احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید
و کان من العلماء و کان یجالس عمر بن عبد العزیز
هم او گوید روزی رجاء در مجلس عبد الملک حضور داشت
مردی را نزد عبد الملک ببدی یاد کردند عبد الملک گفت سوگند با خدای
اگر خداوند مرا بر او قدرت دهد او را چنین و چنین سیاست و عقوبت
خواهم کرد چون خداوند عبد الملک را بآن شخص تمکن و قدرت داد
عزیمت نمود او را عقوبت نماید رجاء بن حیوة مذکور از جا برخواست
عبد الملک را گفت یا امیر المؤمنین قد صنع الله لک ما احببت
فاصنع ما یحب الله من العفو یعنی یا امیر المؤمنین خداوند
آنچه دلخواه تو بود عمل آورد که ترا بآن شخص قدرت داد پس تو نیز آنچه را
که خداوند دوست دارد بعمل آور از گناه او اغماض نمای و از تقصیر او
بگذر پس عبد الملک آن شخص را عفو نموده بروی احسان نمود
رجاء خود حکایت کرده است شبی در عهد خلافت عمر عبد العزیز
در مجلس او بودم در روشنائی چراغ سستی و فتور دست داده
خواست که خاموش گردد رجا گوید من از جای برخاستم تا آنکه چراغ را
اصلاح نمایم عمر مرا سوگند داد که بنشینم خود برخاست نزد چراغ رفته
آنرا اصلاح نمود پس من گفتم یا امیر المؤمنین تو خود برمیخیزی و چراغ را
اصلاح کنی گفت قمت وانا عمر و رجعت وانا عمر

یعنی از جابر خواستم بر حالی که عمر بودم مراجعت کردم بر حالی که عمر
باشم مقصود آنکه اینکار از من چیزی نکاست باز همانم که بودم
هم از رجاء حکایت کنند گفت وقتی عمر عبد العزیز مرا فرمان داد
که جامهٔ شش درهم برای او ابتیاع کنم برحسب فرمان جامه
ابتیاع کرده نزد او بردم آنرا گرفت و دران نظر کرد گفت اگر
هر آینه این جامه نرم و لطیف بود آنرا اختیار مینمودم رجا گوید
بر حالتش مرا رقت دست داد گریستن آغاز کردم مرا گفت
سبب گریه تو چیست گفتم جامهٔ شش درهم برای تو آورده ام بر حالی
که تو امیر المومنین و خلیفهٔ مسلمانانی دران نظر کنی و گوئی چون این
جامه لطیف و نرم است آنرا اختیار نکنم پس گفت
یا رجاء ان لی نفسا تواقة تاقت الی فاطمة ابنة عبد الملك
فتزوجتها وتاقت الی الامارة فولیتها وتاقت الی الخلافة
فادرکتها وقد تاقت الی الجنة فارجو ان ادرکها ان شاء الله
یعنی ای رجا مرا نفسی است بسیار آرزومند بفاطمه دختر عبد الملک
آرزومند گردید فاطمه بنکاح من در آمد بسوی امارت آرزومند گردید
متولی امارت شدم خلافت را آرزومند شد آنرا ادراک کردم
و به تحقیق به بهشت آرزومند گردیده و ارجو اینکه ان شاء الله آنرا
ادراک نمایم در بعضی از نسخ ابن خلکان در ترجمهٔ اخبار رجاء
مذکور مسطور است چون ایوب بن سلیمان بن عبد الملک را که
ولی عهد پدرش بود زمان وفات رسید سلیمان بر او داخل
شد بر حالی که ایوب در حالت نزع بود و عمر بن عبد العزیز و سعید بن

و رجاء بن حیوة نیز با سلیمان بودند سلیمان برروی پسرش
نظر کرد گریه راه گلوی او را گرفت آنگاه گفت
انه ما یملك العبد نفسه ان لیسبق الی قلبه الوجد عند
المصیبة والناس فی ذلك اصناف فمنهم المحتسب
ومنهم من یغلب صبره جزعه فذلك المجلد الحازم ومنهم
من یغلب جزعه صبره فذلك المغلوب الضعیف وانی
اجد فی قلبی لوعة ان انا لم ابردها خفت ان ینصدع
قلبی کمدا یعنی چون از مصیبتی غصه و اندوه بر قلب انسان
جای گیرد نفس خود را مالک نباشد و مردمان بهنگام نزول مصائب
بر چند صنف باشند بعضی از ایشان کسی است که بر مصیبت تحمل
نماید مزد و ثواب آنرا از خداوند طلب کند و بعضی در مصیبت صبرش
بر جزع و بی تابی وی زیادتی کند پس اوست مرد چالاک و هشیار
و بعضی در مصیبت جزعش بر شکیبائی فزونی کند پس اوست مرد
مغلوب و ضعیف و همانا من در قلب خود سوزشی مییابم اگر آنرا
بریختن اشک خنک نکنم ترسم از شدت اندوه جگرم شکافته گردد
عمر عبد العزیز گفت شکیبائی در مصیبت برای تو نیکوتر است پس بایستی
بجزع و گریستن مزد و اجر خود تباه نمائی سعید بن عقبه گوید آنگاه
سلیمان بجانب من و رجاء بن حیوة نظر افکنده چنین نمود که ما
در امر بگریستن و یا نهی از گریه وی سخنی بگوئیم سعید گوید اما من پس
ناخوش داشتم که او را امر یا نهی کنم و اما رجا پس گفت یا امیر المومنین
من در گریستن تو باسی نمیبینم مادام سخنی که منافی شکیبائیست

از تو صادر نگردد زیرا من رسیده است آنگاه که ابراهیم فرزند
رسول خدا وفات کرد اشک از چشمهای مبارک رسول خدا صلی الله علیه
جاری گردید و فرمود تدمع العین ویحزن القلب
ولا نقول الا ما یرضی الرب وانا بك یا ابراهیم
لمحزونون یعنی از چشم اشک ریزش کند و دل میسوزد ولی
تکلم نکنم مگر بچیزی که موجب خشنودی خداوند است و همانا بمصیبت
تو ای ابراهیم ما اندوهناک شدیم سعید گوید سلیمان گریستن
آغاز کرد و چندان گریست که گمان کردیم که رگ و تین او گسیخته گردید
عمر عبد العزیز رجاء را گفت بدکاری نسبت با میر المومنین کردی
رجا گفت ای ابو حفص واگذار سلیمان را از گریه حاجت خود برآورد
زیرا هرگاه گریه خود حبس نماید بیم آنست که خود هلاک گردد پس از
زمانی سلیمان خود را از گریه باز داشت آب طلب کرد روی خود
بشست در آن اثنا پسرش جان بداد سلیمان تجهیز او فرمان
داد جنازه اش را برداشتند سلیمان در پیش روی جنازه اش
راه میرفت چون او را بخاک سپردند سلیمان ایستاده بمزار او
نظر افکند و گفت
وقفت علی قبر مقیم بقفرة ... متاع قلیل من حبیب مفارق
یعنی ایستادم بر مزاری که در بیابان بی آب و گیاه جای دارد
این مزار اندک متاعی است از دوستی که از ما مفارقت نمود پس
گفت سلام بر تو باد ای ایوب و این شعر خواند
کنت لنا انسا ففارقتنا ... فالعیش من بعدك مر المذاق

یعنی ای ایوب انیس ما بودی پس از ما مفارقت نمودی بعد از تو زندگانی
بر ما تلخ و ناگوار است پس غلامش را گفت مرکب مرا نزدیک آر
بر مرکب سوار شد عنان مرکب بجانب قبر منعطف ساخت و گفت
فان صبرت فلم الفظك من شبع ... وان جزعت فعلق منفس ذهبا
یعنی ای ایوب در مصیبت تو اگر شکیبائی پیش گیرم پس از وی سیری
تو را ترک ننموده ام و اگر جزع کنم بایستی خون بجای اشک از دیده
من جاری گردد عمر عبد العزیز گفت بلکه شکیبائی موجب قرب بحضرت
پروردگار است سلیمان گفت براستی سخن گفتی آنگاه بمنزل مراجعت نمود
مورخین و ارباب سیر چنین آورده اند آنگاه که سلیمان بن عبد الملک
در مرج دابق مریض گردید و زمان وفاتش نزدیک شد رجاء بن حیوة
و محمد بن شهاب زهری و مکحول و غیر ایشان از علمائی که همراه وی
بودند طلبید عهد نامه در باب خلافت نوشت عمر بن عبد العزیز را
بجای خود بخلافت تعیین کرد و علمائی را که حضور داشتند گواه
خواست آنگاه عهد نامه را برجاء بن حیوة سپرد که در جامع مردمان
فراهم آورده آنرا برایشان قرائت کند چنانچه قاضی زاده تتوی
در کتاب تاریخ الفی در وفات سلیمان بن عبد الملک گوید
در اکثر تواریخ معتبره چنین مسطور است که چون سلیمان بیمار شد و
دانست که از این مرض استخلاص ممکن نیست و فرزندان او
اکثر در صغر سن بود غیر از داود که در روم بود بنابر این بمشورت
بعضی از امرا نیک اندیش عمر بن عبد العزیز را ولی عهد خود گردانید
مشروط بانکه بعد از وی یزید بن عبد الملک بامر خلافت مقرر باشد

پس عمر بن عبدالعزیز کاغذی نوشته آنرا برجاء بن حیوه که از مقربان
و معتمدان او بود سپرد و گفت این نوشته را بنظر امرا من بسان
و بگو با کسیکه نامش در این صحیفه مکتوب است بیعت نمایند رجا
بموجب فرموده عمل کرد اما معارف بنی امیه گفتند ما خود میخواهیم
که امیرالمؤمنین را ببینیم تا آنچه مشافهة فرماید بان عمل نمائیم رجاء
آنطایفه را نزد سلیمان برد و سلیمان گفت با کسیکه نامش در
این صحیفه نوشته شده بیعت کنید حاضران مجلس اطاعت امر کرده
بیعت نمودند رجا گوید چون مردم متفرق شدند عمر بن عبدالعزیز
پیش من آمد گفت اگر ترا معلوم شده که امیرالمؤمنین این مهم من
حواله نموده اعلام نمای تا از وی استعفا کنم که مرا رغبتی بحکومت
نیست رجا گفت از افشاء سر مرا معذور دار که من بافشاء سر امیرالمؤمنین
زبان نخواهم گشاد و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت
بعد از ان هشام بن عبدالملک ملاقات کرده از حقیقت حال استفسار
نمود گفتم بخدا سوگند که امیرالمؤمنین را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را
مطلع نگردانم هشام دست بر دست زده گفت واویلاه اگر فرزندان
عبدالملک را از نعمت خلافت مایوس گرداند فتنه عظیم حادث
خواهد شد نیز رجا گوید چون سلیمان از اینعالم رفت روی
او را پوشیدم و بیرون آمدم و با خادمان گفتم که چنان مکنید
که بر واقعه امیرالمؤمنین کسی اطلاع یابد تا من باز آیم پس نزد
کعب که از امرای کبار بود رفتم و گفتم امیرالمؤمنین فرمود که خلایق را
بمسجد جامع گردانی چون مردمان جمع شدند با تفاق کعب گفتم

ایمردمان امیرالمؤمنین میفرماید بار دیگر وضیع و شریف و کوچک
و بزرگ با آنکسیکه نامش در این صحیفه است بیعت کند پس
هرکس در مسجد بود بار دیگر ببیعت اقدام کرد و چون مهم بیعت استحکام
پذیرفت گفتم امیرالمؤمنین بجوار رحمت رب العالمین واصل شد
پس عهدنامه باز کردم و خواندم چون بنام عمر بن عبدالعزیز
رسیدم هشام بن عبدالملک آواز بر آورد که من از این بیعت
بیزارم رجا گوید گفتم اگر خلاف کنی و تمرد نمائی سرت از تن جدا
کنم پس هشام بالضروره بخلافت عمر رضا داد بعد از آن به تجهیز و
تکفین سلیمان پرداختند انتهی ورجاء مذکور در سال یکصد و
دوازده داعی حق را اجابت گفت
و حیوة بفتح حاء مهمله و سکون یاء و فتح واو و بعد از ان هاء ساکنه

رویانی عبدالواحد بن اسمعیل بن احمد بن محمد فقیه شافعی

کنیتش ابوالمحاسن و ملقب بفخرالاسلام است از مشاهیر فقهای شافعیه
و از بزرگان علمای ایشان شمرده شود ولادتش در شهر ذی الحجه
سال چهارصد و پانزده روی داد چون بزمان رشد رسید برای
تحصیل علوم جلای وطن اختیار کرده در بلدان عدیده گردیده
نمود صحبت مشایخ را ادراک کرده از ایشان استفادت علوم و استماع
حدیث کرد و چندان در اکتساب کمالات سعی و کوشش نمود تا انکه
در مقامات علمیه بر امثال خود تقدم و برتری یافت ریاست فقهای

شافعیه در زمان وی بدو منتهی گردید مصنفات عدیده در فنون
علوم بپرداخت قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت
اخبار وی اینعبارات آورده گوید
الفقیه الشافعی من رؤس الافاضل فی ایامه مذهبا
واصولا و خلافا سمع ابا الحسین عبدالغافر بن محمد الفارسی
بمیافارقین و من ابی عبدالله بن بیان بن محمد الحلوانی
و تفقه علیه علی مذهب الشافعی وروی عنه زاهر بن
طاهر الشحامی و غیره و کان له الجاه العظیم والحرمة الوافرة
فی تلک الدیار و کان الوزیر نظام الملک کثیر التعظیم له لکمال
فضله رحل الی بخارا و اقام بها مدة و دخل غزنه
و نیسابور و لقی الفضلاء و حضر مجلس ناصر المروزی
و علق عنه و سمع الحدیث و بنی بآمل طبرستان
مدرسة ثم انتقل الی الری و روی بها و قدم اصبهان
و املی بجامعها و صنف الکتب المفیدة منها بحر المذهب
و هو من اطول کتب الشافعیین و کتاب مناصیص الامام
الشافعی و کتاب الکافی و کتاب حلیة المؤمن
و صنف فی الاصول والخلاف و نقل عنه انه کان
یقول لو احرقت کتب الشافعی لامللتها من خاطری
ذکره القاضی ابو محمد عبدالله بن یوسف الحافظ
فی طبقات ائمة الشافعیین فقال ابوالمحاسن الرویانی
نادرة العصر امام فی الفقه و ذکره الحافظ ابو زکریا

یحیی بن منده و روی الحدیث عن خلق کثیر فی بلاد
متفرقة انتهی یعنی رویانی فقیهی بود بر آئین شافعی در مذهب
و علم اصول و فن خلاف در زمان خود از رؤس افاضل شمرده
میشد در شهر میافارقین از ابوالحسین عبدالغافر بن محمد فارسی
حدیث استماع کرد و نیز از ابوعبدالله بن بیان بن محمد حلوانی
استملای حدیث نمود و فقه را بر طریقه شافعی نیز از او فرا گرفت
و زاهر بن طاهر شحامی و جزوی از محدثین از او روایت کنند نزد
مردم آندیار منزلتی عظیم و حرمتی وافر داشت بسبب کمال فضل
و دانشش وزیر نظام الملک جانبش را بسیار تعظیم مینمود بجانب بخارا
رحلت کرد مدتی در آنجا اقامت نمود بشهر غزنه و نیشابور داخل شده
فضلا و ارباب علم آندیار را دیدار کرد بمجلس ناصر مروزی حاضر گردید
علوم از وی فرا گرفت و مرویات از او استماع کرد و در شهر آمل
طبرستان مدرسه بنا نمود آنگاه برای انتقال جست در آنجا مرویات
و محفوظات خود بر ارباب حدیث روایت کرد و بشهر اصفهان
وارد شد در جامع آن حدیث املا نمود و مصنفاتی مفید بپرداخت
که از آنجمله است کتاب بحرالمذهب و آن از تمامت کتابهای شافعیه
طولانی تر است و کتاب مناصیص الامام الشافعی و کتاب کافی
و کتاب حلیة المؤمن و نیز در علم اصول و فن خلاف مصنفات تصنیف
نمود و از او نقل کرده اند میگفت اگر کتابهای شافعیه سوخته شود
هرآینه من آنها را از خط خود املا توانم نمود و قاضی ابومحمد عبدالله بن
یوسف حافظ در کتاب طبقات ائمه شافعیه رویانی را مذکور داشته

وگفته است ابو المحاسن رویانی نادره زمان ودر فقه پیشوای مردمان معدود بود ونیز حافظ ابوزکریا یحیی بن منده رویانی را ذکر نموده است ورویانی از گروهی بسیار که در بلدان متفرقه بوده اند مرویات روایت کند انتهی یاقوت درمعجم در ذیل ترجمت رویان درشرح اخبار رویانی گوید

وقد نسب الی هذا الموضع طائفة من العلما منهم ابو المحاسن عبد الواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الرویانی الطبری القاضی الامام احد ائمة الشافعیه ووجوه اهل عصره ورؤس الفقهاء بیانا واتقانا وکان نظام الملک حسن بن علی بن اسحق یکرمه تفقه علی ابی عبد الله محمد بن بیان الفقیه الکازرونی وصنف کتبا کثیرة منها کتاب التجربه وکتاب الشافی وصنف فی الفقه کتابا کبیرا اسماه البحر رایت جماعة من فقهاء خراسان یفضلونه علی کل ما صنف فی مذهب الشافعی وسمع الحدیث من ابی الحسین عبد الغافر بن محمد الفارسی ومن شیخه ابن بیان الکازرونی وروی عنه زاهر بن طاهر الشحامی واسمعیل بن محمد بن الفضل الاصبهانی وغیرهم وقتل بسبب التعصب شهیدا فی مسجد الجامع بآمل طبرستان فی محرم سنة احدی وخمسمائه وقیل اثنتین وخمسمائه عن السلفی ومولده سنة خمس عشره واربعمائه یعنی گروهی از علما بشهر رویان منسوبند که از انجمله است ابو المحاسن عبد الواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد رویانی طبری

قاضی وی یکی از پیشوایان گروه شافعیه واز اعیان مردم عصر خود بود ودر بیان واتقان کلام رئیس فقهای شافعیه بشمار میرفت وزیر نظام الملک حسن بن علی بن اسحق اورا تعظیم مینمود ورویانی علم فقه را از ابو عبد الله محمد بن بیان فقیه کازرونی فراگرفت کتابهائی بسیار در علوم تصنیف کرد که از انجمله است کتاب تجربه کتاب شافی ودر علم فقه کتابی بزرگ تصنیف نمود وآنرا بحر المذهب موسوم ساخت گروهی از فقهای خراسانرا دیدم آن کتاب را بر تمامت کتبی که در مذهب شافعی تصنیف شده تفضیل و ترجیح میدادند وحدیث را از ابو الحسین عبد الغافر بن محمد فارسی واز استاد خود ابن بیان کازرونی استماع کرد وزاهر بن طاهر شحامی واسمعیل بن محمد بن فضل اصفهانی وگروهی دیگر از محدثین از رویانی روایت کنند ودر محرم سال پانصد ویک وبنابر قول سلفی در پانصد ودو در مسجد آمل طبرستان بسبب تعصب در مذهب شهیدا مقتول گردید وولادت وی در چهارصد وپانزده بود انتهی زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در آثار البلاد در ذیل ترجمت رویان گوید برویان منسوبست فخر الاسلام ابو المحاسن رویانی وی اول کسی است که بالحاد گروه باطنیه فتوی داد زیرا عقیده باطنیه این بود میگفتند بدینست از اینکه بایست در میان مردمان معلمی باشد طریق بسوی حق تعالی بر ایشان بیاموزد وآن معلم مردمانرا بگوید بر شما جز اطاعت من واجب نیست آنچه را که جز طاعت من باشد اگر خواهید بعمل آورید واگر خواهید



بعمل نیاورید پس شیخ ابو المحاسن رویانی بقزوین آمد وبالحاد وزندقه الطائفه فتوی داد ومردم قزوین را وصیت کرد که باید اصلا در میان ایشان وگروه باطنیه خلطت وآمیزش نباشد وگفت اگر در میان شما اختلاط واقع شود باطنیه گروهی باشند که نزد ایشان حیلهای بسیار است بعضی از شمارا از طریق صواب خدعه و فریب دهند وهرگاه بعضی از شمارا فریب دادند خلاف وفتنه در میان شما ظاهر خواهد گردید پس امر مردم قزوین بهمان طریق گردید که رویانی بدیشان اشارت کرده بود وچون رویانی برویان معاودت نمود فدائیه کس فرستادند واورا مقتول ساختند زندگانی کرد بر حالی که مردمان اورا ثنا میکردند وشهید وفات یافت انتهی قاضی احمد بن خلکان گوید

وقال الحافظ السلفی بلغنا ان ابا المحاسن الرویانی املی بمدینة آمل وقتل بعد فراغه من الاملاء بسبب التعصب فی الدین فی المحرم سنة اثنتین وخمسمائة یعنی حافظ سلفی گفته بما چنین رسید که ابو المحاسن رویانی در شهر آمل حدیث املا نمود وپس از فراغ از املا بسبب تعصب در دین در محرم سال پانصد ودو مقتول گردید

رویانی بضم را وسکون واو وفتح یا وبعد از الف نون منسوب است برویان وآن شهریست در نواحی طبرستان گروهی از علما از آن شهر بیرون آمده اند

رضی الدین طالقانی

در کتب تراجم حفاظ ومشایخ محدثین ومشاهیر مفسرین این دانشور جلیل وهنرمند نبیل را هم ابو الخیر مینویسند وهم قزوینی وهم طالقانی وهیچیک از این عناوین را در شهرت بر دیگری مزیت نیست اللهم الا رضی الدین طالقانی که میتوان گفت وی بدین عنوان بیشتر ونیکتر مشخص میگردد لهذا ما ترجمه اورا در باب اسامی مبدوة بالراء المهمله مذکور ساختیم این رضی الدین که نام ونژادش عنقریب از عبارات محکیه وکلمات منقوله معلوم خواهد شد از عظما علما اسلام واجله فقها شافعیه واکابر مسندین ومشاهیر حفاظ وقاظ است واز رجال نصف اخیر مائه سادسه هجریه معدود میگردد با شیخ جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن الجوزی الواعظ سمت معاصرت داشت ودر بعضی از اوقات در دار السلام بغداد بنوبت مجلس وعظ منعقد میفرمودند یک روز رضی الدین طالقانی موعظه میکرد وروز دیگر جمال الدین ابن الجوزی وخلیفه عصر که از بنی العباس بود در مجلس ایشان حضور بهم میرسانید ولی در پشت پرده می نشست وخلق بیشمار واز دحامی بس بزرگ برای استماع سخن رضی الدین وجمال الدین هر روز انبوه میکردند وابن الجوزی هفت سال بعد از رضی الدین حیوة داشت وزمانی معتد به تدریس مدرسه نظامیه بغداد که اولین مدرسه اسلام است با رضی الدین طالقانی بوده واز مقام وی در علم تفسیر وقرائت وحدیث وسعه اطلاع وتبحرش در فنون شرعیه وعلوم اسلامیه

اموری عجیب آورده و نوادری بدیع نگاشته اند و در کثرت عبادت
وکمال مراقبت براذ کار و اوراد نیز آیتی بزرگ بوده است
ترجمه احوال و شرح اخبار این عالم بزرگوار در کافه کتب معجمات و تواریخ
مذکور گردیده مثل مرآت الجنان عبد الله بن اسعد یافعی وکتاب
العبر فی خبر من غبر تصنیف شمس الدین ذهبی و همچنین عبد الکریم بن محمد
مشهور بامام رافعی در کتاب تدوین فی تاریخ قزوین و جمال الدین
عبد الرحیم اسنوی در طبقات الشافعیه و شیخ شمس الدین محمد بن
محمد جزری در طبقات القراء و احمد بن قاضی شهبه در طبقات
الشافعیه و عبد الوهاب ابن علی سبکی در طبقات شافعیه و محمد بن
علی مالکی که از مشاهیر تلامذه جلال الدین سیوطی است در طبقات
المفسرین همه اورا در این کتب عنوان کرده و ترجمه نموده اند و کلمات
غالب ایشان متقارب است و ما عبارت رافعی را که در ضمن کلام
صاحب عبقات الانوار نقل مینمائیم چون مبسوطتر و جامعتر است
بپارسی ترجمانی میکنیم و در ما بقی فقط بنقل عین عبارت اکتفا
مینمائیم مگر در کلام علامه سبکی که بر اضافات و زوایدی مشتمل است
میر معاصر علامة المحدثین عمدة الحفاظ افتخار الشیعه و استظهار الشریعه
سید حامد حسین دام ظله الممدود در مجلدی از کتاب عبقات الانوار
که برای اثبات صحت روایت حدیث تشبیه منعقد نموده است
وزعم مولوی عبد العزیز ولی الله تزیل دهلی صاحب تحفه اثنی عشریه
و مولی نصر الله ابن محمد سمیع نقشبندی کابلی صاحب صواقع را در ان
مجلد باطل و زاهق ساخته چنین فرموده است که وجه هفدهم از وجوه

رد و ابطال نفی مخاطب باکمال حدیث تشبیه را آنکه ابو الخیر رضی الدین
احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی القزوینی الحاکمی این حدیث
شریف را روایت نموده چنانچه محب الدین احمد بن عبد الله الطبری
در ریاض النضره گفته

ذکر شبهه بخمسة من الانبیاء علیهم السلام
فی مناقبه علیه السلام عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی
نوح فی فهمه والی ابراهیم فی حلمه والی یحیی بن زکریا
فی زهده والی موسی بن عمران فی بطشه فلینظر الی
علی بن ابی طالب اخرجه القزوینی الحاکمی
ونیز محب الدین طبری در ذخائر العقبی گفته عن ابی الحمراء
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اراد
ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی
ابراهیم فی حلمه والی یحیی بن زکریا فی زهده
والی موسی فی بطشه فلینظر الی علی بن ابیطالب
اخرجه ابو الخیر الحاکمی هذا احمد بن اسمعیل الحبر
الجلیل والبحر النبیل قد هتک ستر الجحود والتسویل
و شق عصی الخدع والتزویر والتهویل وابان
سبیل الحق الجمیل واقام علیه احسن دلیل
ذرّ القذی فی عین کل منکر محیل
ومخفی نماند که ابو الخیر حاکمی طالقانی از اجلای محدثین وکملای

مفسرین و اعاظم معروفین معتمدین و افاخم مشهورین مستندین
و اجله مقبولین و اماثل ممدوحین است عبد الکریم بن محمد رافعی در کتاب
التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین که نسخه عتیقه آن بحمد المنعم المعین پیش
این عبد مستکین حاضر است گفته
احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس
ابو الخیر رضی الدین الطالقانی القزوینی امام
کثیر الخیر والبرکة نشأ فی طاعة الله تعالی وحفظ القرآن
وهو ابن سبع علی ما بلغنی وحصل بالطلب الحثیث
العلوم الشرعیه حتی برع فیها روایةً ودرایةً و
تعلیماً وتذکیراً وتصنیفاً وعظمت برکته وفائدته
وکان مدیماً للذکر وتلاوة القرآن فی مجیئه
وذهابه وقیامه وقعوده وعامة احواله وسمعت
غیر واحد ممن حضر عنده بعد ما قضی نحبه عند
تعبیته للمغتسل وقبل ان ینقل الیه ان شفتیه
کانتا تتحرکان کما کان یحرکهما طول عمره
بذکر الله تعالی وکان یقرأ علیه العلم وهو
یصلی او یقرأ القرآن ویصغی مع ذلک الی القراءة
وقد ینبه القاری علی زلته وصنف الکثیر
فی التفسیر والحدیث والفقه وغیرها مطولاً ومختصراً
وانتفع بعلمه اهل العلم وعوام المسلمین وسمع
الکثیر بقزوین ونیسابور وبغداد وغیرها

وفهرست مسموعاته متداول وتکلم بعض
المجازفین فی سماعه من ابی عبد الله محمد الفراوی
بظن فاسد وقع لهم وقد شاهدت
سماعاته منه لکتب فمنها الوجیز للواحدی
سمعه منه بقراءة الحافظ عبد الرزاق
الطبسی فی ستة مجالس وقعت فی شعبان و رمضان
سنة ثلثین وخمسمائة نقلت معناه من خط
الامام ابی البرکات الفراوی وذکر انه نقله
من خط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی وسمع
منه الترغیب لحمید بن زنجویه بقراءة تاج
الاسلام ابی سعد فی ذی الحجه سنة تسع
وعشرین وخمسمائه وسمع من الفراوی جزءً من حدیث
یحیی بن یحیی بروایته عن عبد الغافر الفارسی
عن ابی سهل بن احمد الاسفرائنی عن داود بن
الحسین البیهقی عن یحیی بن یحیی بقراءة الحافظ
ابی القاسم علی بن الحسن بن هبة الله الدمشقی
سنة تسع وعشرین وخمسمائه وسمع منه
الاربعین تخریج محمد بن ابیزدیار الغزنوی
من مسموعاته بقراءة السید ابی الفضل محمد بن
علی بن محمد الحسینی فی رجب سنة تسع
وعشرین نقلت السماعین من خط مذکورین

محمد الشیبانی البغدادی ورایت بخط تاج
الاسلام ابی سعد السمعانی انه رحمه الله سمع
من الفراوی دلائل النبوة وکتاب البعث
والنشور وکتاب الاسماء والصفات وکتاب
الاعتقاد کلها من تصانیف ابی بکر الحافظ
البیهقی بروایته عن المصنف فی شهور
سنة ثلثین وخمسمائه بقراءة تاج الاسلام
ووجد مع علمه وعبادته الوافر من القبول
التام عند الخواص والعوام وارتفع قدره
وانتشر صیته فی اقطار الارض وتولی تدریس
النظامیه ببغداد قریبا من خمسة عشر سنه
مکرما فی حرم الخلافه مرجوعا الیه فاضلا
مقبولا فتواه فی مواقع الاختلاف وهو رحمه الله
خال والدتی وجدی لامی من الرضاع ولبست
من یده الخرقه بکرة یوم الخمیس الثانی
من شهر الله رجب سنة اثنتین وثمانین
وخمسمائه بهمدان وشیخه فی الطریقه الامام
ابو الاسعد هبة الرحمن بن عبد الله الواحد
القشیری لبس الخرقه بیده بنیسابور فی رباط
جده الاستاد ابی علی الدقاق بمشهد الامام
محمد بن یحیی رحمهم الله وسمعت منه الحدیث

الکثیر وکان یعجبه قراءتی ویامر الحاضرین
بالاصغاء الیها وکان رحمه الله ماهرا فی
التفسیر حافظا لاسباب النزول واقوال المفسرین
کامل النظر فی معانی القران ومعانی
الحدیث

یعنی رضی الدین طالقانی پیشوا ئیست پر خیر و با برکات
در عبادت وطاعت برآمد و بهفت سالگی از قرار که شنیده‌ام
قرآنرا از بر کرد وبجد تمام وسعی کامل علوم شرعیه را کسب تا در روایت
اخبار وفهم احکام وتدریس علوم ووعظ خلایق وتصنیف کتب
از همه اقران خویش پیش افتاد وبرکات وجود وفوائد دانش
بزرگ شد ودر جمیع احوال از حین راه رفتن وبرخاستن و
نشستن وغیر ذلک همی مشغول ذکر حق وتلاوت قرآن بود
من خود از جمعی از کسانیکه حاضر تجهیز او بوده اند شنیدم که
میگفتند لبهای آن بزرگوار در حالتیکه کالبدش را برای
تغسیل مهیا ساخته بودند وهنوز بشستنگاه نقل نکرده بودند همی
می جنبید چنانکه در درازای عمرش بذکر خدا حرکت داشت
واز خصایص آن دانشور بزرگوار آنکه کتب علمیه را برحالیکه مشغول
نماز بود ویا تلاوت قرآن میکرد بروی میخواندند واو گوش
فرا میداشت نه از شرایط عبادت غافل میشد ونه از وظائف
قرائت زایل میکردید بیک قلب هر دو امر را توجه داشت و
چون قاری را لغزش می افتاد ملتفت میساخت تصنیف بسیار

در علم تفسیر وفن حدیث وصناعت فقه وغیر آنها ما بین تطویل و
اختصار بپرداخت واز دانش وی هم اهل علم سود بردند وهم
عوام مسلمین بهره گرفتند حدیث بسیار در قزوین ونیشابور وبغداد
وغیرها از مشایخ شنید ومجموعی که مسموعات خود وهرچه را از هر که
فرا گرفته است در آنجا فهرست کرده مشهور ومتداول است برخی
از گزافگویان را گمان فاسد پدید آمده سماع رضی الدین طالقانی را
از شیخ اجل ابو عبد الله محمد فراوی انکار کرده است ومن خود
آنچه را که آن محدث جلیل از آن استاد نبیل استماع کرده برای العین
مطالعه نموده ام از الجمله است کتاب وجزء امام واحدی من بخط امام
امام ابو البرکات فراوی که از روی خط ابو سعد سمعانی حکایت
کرده بود دیدم وبعینه نقل نمودم نوشته بود که حافظ عبد الرزاق
طبسی در شش مجلس واقع در ظرف شعبان ورمضان سال پانصد
سی از هجرت وجزء واحدی را بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت
کرد ورضی الدین طالقانی قزوینی استماع نمود
ودیگر کتاب ترغیب حمید بن زنجویه است که در ذی حجه سال
پانصد وبیست ونه از هجرت بو سعد سمعانی خود بر ابو عبد الله
محمد فراوی قرائت کرده ورضی الدین طالقانی استماع نموده
ودیگر من خود بخط مذکور بن محمد شیبانی بغدادی دیدم که نوشته
بود در سال پانصد وبیست ونه از هجرت حافظ ابو القاسم
علی بن حسن بن هبة الله دمشقی جزئی از حدیث یحیی بن یحیی نیشابوری را
بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت کرد ورضی الدین قزوینی

طالقانی بشنید وفراوی خود آن جزء را از عبد الغافر فارسی
صاحب ذیل تاریخ نیشابور از ابو سهل اسفراینی از داود بیهقی از
صاحب الجزء روایت داشت ودیگر اربعین محمد بن ایزدیار
غزنویست که نیز بخط مذکور بن محمد شیبانی مذکور دیدم که نوشته
بود در رجب سال پانصد وبیست ونه از هجرت سید ابو الفضل
محمد بن علی حسینی کتاب اربعینی را که ابن ایزدیار غزنوی از مسموعات
خویشتن تخریج فرموده است بر ابو عبد الله فراوی مزبور قرائت
همی کرد ورضی الدین طالقانی استماع همی نمود ودیگر کتب چندی از
تصانیف حافظ ابو بکر بیهقی است هم من بخط بو سعد سمعانی دیدم که
نوشته در سال پانصد وسی از هجرت کتاب دلائل النبوه وکتاب
البعث والنشور وکتاب الاسما والصفات وکتاب الاعتقاد را
که جمله از تصنیفات حافظ ابو بکر بیهقی است وابو عبد الله محمد فراوی
آنها خود از بیهقی علیه الرحمه بلا واسطه روایت داشت بر فراوی
مذکور همی بخواندم ورضی الدین قزوینی طالقانی گوش فرا
میداشت الغرض استماع رضی الدین طالقانی از ابو عبد الله
محمد فراوی محقق است وآن دانشمند بزرگ با مقامی عالی
که در علم وعبادت داشت شهرت تامه وقبول خاصه وعامه را ضمیمه
کرده بود چه خود در قلوب کافه موقعی یافت وبر تمام ممالک
اسلام قدر رفیع وآوازهٔ طنطنه اش منبسط گردید ونزدیک پانزده
سال در مدرسه نظامیه بغداد مباشرت تدریس همی فرمود
واو در چنان خطهٔ خطیر که حرم خلافت ومستقر امامت بود مکرم بزیست

و در مواقع اختلاف خود مرجع و فتویش مقبول و ما بین الحق والباطل
فاصل بود و رضی الدین که خدایش رحمت کناد مرا خال والده
و نیای ام رضاعی بود و من از دست آن بزرگوار خرقه پوشیدم
و با تشرف در بامداد پنجشنبه روز دویم شهر همه رجب سال هفتصد و
هشتاد و دو بخطه همدان نایل گردیدم و پیر او در طریقت امام
ابو سعد هبة الرحمن قشیریست و او خرقه فقر بدست قشیری در نیشابور
با حضور امام فقیه محمد بن یحیی شهید غز در رباط ابو علی دقاق که
جد قشیری مزبور است در پوشیده و من در علم حدیث و تلقی
سنت واخذ خبر نیز از او مستفیض گردیده ام که حدیث بسیار
از او شنیده ام او را قرائت من خوش میآمد و حاضران را بگوش
فرا داشتن بر قرائت من مامور میساخت والعالم یگانه و فاضل
فرزانه در فن تفسیر نیک ماهر و شان نزول آیات و اقوال مفسران را
بدرستی حافظ بود و هم در معانی کلام الله و احادیث رسول نظری
کامل و بصری حدید داشته و شمس الدین محمد بن احمد الذهبی در عبر
فی خبر من غبر در سنه تسعین و خمسمائه گفته
و فیها توفی القزوینی العلامه رضی الدین
ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی
الفقیه الشافعی الواعظ ولد سنة اثنتی عشرة
و خمسمائه و تفقه علی الفقیه ملکداد العمرکی
ثم بنیسابور علی محمد بن یحیی حتی فاق الاقران
و سمع من الفراوی و زاهر و خلق ثم قدم بغداد

قبل

قبل الستین و درس بها و وعظ ثم قدمها
قبل السبعین و درس بها و وعظ ثم قدمها
قبل التسعین و درس بالنظامیه و کان اماما
فی المذهب والخلاف والاصول والتفسیر
والوعظ و روی کتبا کبارا و نفق کلامه
علی الناس بحسن سمته و حلاوة منطقه و کثره
محفوظاته و کان صاحب قدم راسخ فی العباده
عدیم النظیر کبیر الشان رجع الی قزوین سنه
ثمانین و لزم العبادة الی ان مات فی المحرم
رحمه الله

وابو محمد عبد الله بن اسعد الیافعی در مرآة الجنان در سنه مذکوره
گفته

و فیها توفی الفقیه العلامه الشافعی القزوینی
الواعظ ابو الخیر احمد بن اسمعیل الطالقانی قدم
بغداد و درس بالنظامیه و کان اماما
فی المذهب والخلاف والاصول والوعظ و روی
کتبا کبارا و نفق کلامه بحسن سمته و حلاوة
منطقه و کثرة محفوظاته و کان صاحب قدم
راسخ فی العبادة کبیر الشان عدیم النظیر رجع
الی قزوین سنة ثمانین و لزم العبادة
الی ان مات فی محرم السنة المذکورة رحمه الله

و شیخ شمس الدین ابو الخیر محمد بن محمد الجزری در طبقات القراء گفته
احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس
ابو الخیر الحاکمی الطالقانی الشافعی القزوینی
مقرئ متصدر صالح خیر له معرفة بعلوم کثیرة و له
کتاب التبیان فی مسائل القران ردا علی الحلولیه
والجهمیه اقرأ الغایة لابی مهران عن زاهر بن
طاهر الشحامی و قرأ بالروایات علی ابراهیم
ابن عبد الملک القزوینی صاحب ابن معشر قرأ
علیه ابنه محمد و محمد بن مسعود ابن ابی
الفوارس القزوینی والیاس بن جامع و
عبدان بن سعید القصری توفی فی المحرم سنة
تسعین و خمسمائة عن نحو تسعین سنه
و جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن الاسنوی در طبقات شافعیه
گفته
الشیخ ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن القزوینی
الطالقانی کان عالما بعلوم متعدده قرأ علی
محمد بن یحیی ثم صار معیده علی ملکداد بن علی
القزوینی السابق ذکره فی الاصل و سمع و حدث
ولد بقزوین سنة اثنتی عشرة و خمسمائة او احدی
عشرة ذکره الرافعی فی الامالی فقال کان اماما
کثیر الخیر وافر الحظ من علوم الشرع حفظا و جمعا و نشرا

بالتعلیم

بالتعلیم والتذکیر والتصنیف و کان لسانه
لا یزال رطبا من ذکر الله تعالی و من
تلاوة القران و کان یعقد مجلس الوعظ للعامه
فی ثلثة ایام من الاسبوع منها یوم الجمعه
فتکلم یوما فیها علی عادته و کان الیوم الثانی
عشر من المحرم سنة تسعین و خمسمائه واستطرد
الی قوله تعالی واتقوا یوما ترجعون فیه الی
الله و ذکر ان رسول الله صلی الله علیه و اله
و سلم ما عاش بعد نزول هذه الایه الا
سبعة ایام فلما نزل من المنبر حم و لم یعش
بعدها الا سبعة ایام فانه مات یوم الجمعة
و دفن یوم السبت و ذلک من عجیب الاتفاقات
و کانه اعلم بالحال فانه حان وقت الارتحال
قال و لقد خرجت من الدار بکرة ذلک
الیوم علی قصد التعزیة وانا فی شانه متفکر
و مما اصابه منکسر اذ وقع فی خاطری من غیر نیة
و فکر رویة بیت من شعر
و هو بکت العلوم بویلها و عویلها
لوفاة احمدها ابن اسمعیلها
کان قائلا یکلمنی بذلک ثم اضفت الیه
ابیاتا بالرویة انتهی کلام الرافعی

وتقي الدين ابو بكر بن احمد بن قاضي شهبه در طبقات شافعيه
گفته

احمد بن اسمعيل بن يوسف بن محمد بن
العباس رضي الدين ابو الخير القزويني
الطالقاني ولد سنة اثنتي عشرة او
احدى عشرة وخمسمائة قراء على محمد بن
يحيى وصار معيد درسه على ملكداد القزويني
وقراء بالروايات على ابراهيم بن عبد الملك
القزويني وصنف كتاب البيان في
مسائل القران ردا على الحلوليه والجهميه
وصار رئيس الاصحاب وقدم بغداد
فوعظ بها وحصل له قبول تام وكان يتكلم
يوما وابن الجوزي يوما ويحضر الخليفه
وراء الاستار ويحضر الخلائق والامم
وولي تدريس النظاميه ببغداد سنة
تسع وستين الى سنة ثمانين ثم عاد
الى بلده ذكره الامام الرافعي في الامالي
وقال كان اماما كثير الخير وافر الحظ من علوم الشرع
حفظا وجمعا ونشرا بالتعليم والتذكير والتصنيف
وقال الحافظ عبد العظيم المنذري وحكى
عنه غير واحد انه كان لسانه لا يزال

رطبا من ذكر الله تعالى ومن تلاوة القران
توفي في المحرم سنة تسعين وخمسمائة
وقيل سنة تسع وثمانين قال السبكي
في شرح المنهاج وذكر ابو الخير في كتابه خطائر
القدس لرمضان اربعة وستين اسما
وعبد الوهاب بن علي سبكي در طبقات شافعيه گفته است
كه رضي الدين يكي از اعلام اسلام است در سال پانصد و
دوازده و بقولي يازده از هجرت بخطهٔ قزوين ولادت
يافت ونزد امام محمد بن يحيي قتيل الغز علم فقه آموخت واز
پدرش وابو عبد الله محمد بن فضل فراوي وزاهر شحامي
وعبد المنعم بن قشيري وعبد الغافر فارسي وعبد الجبار
خواري وهبة الله سبري ووجيه بن طاهر وابو الفتح
ابن بطي وغيرهم در نيشابور وبغداد وغيرهما كثيرا استماع
كرد واخذ نمود وگروهي ازوي حديث شنيده وروايات
اندوختند مثل ابن القرشي ومحمد بن ابي نهد واسطي وموفق الدين
عبد اللطيف وامام رافعي وغيرهم اندانشور كشور قزوين مدتي
در انخطه كه مولد وموطنش بود تدريس نمود آنگاه ببغداد در آمده
بافادت پرداخت وديگرباره بقزوين بازگشت وبار ديگر
ببغداد آمد ومنصب تدريس نظاميه يافت وكتابهاي بزرگ
روايت نمود وحديث كرد مثل تاريخ نيشابور تاليف ابو عبد الله
ابن البيع وسنن ابو داود سليمان بن داود وصحيح مسلم بن حجاج

قشيري ومسند اسحق بن راهويه وغير آنها وچند مجلس املا نمود
ابن نجار در ذيل تاريخ ابي بكر خطيب بغدادي گفته است كه رضي الدين
قزويني طالقاني رئيس اصحاب مذهب شافعي بود ودر طريقه شافعيه
وعلم خلاف الطريقه وفن اصول ومعرفت تفسير وتذكير وزهد مقام
امامت داشت وامام رافعي صاحب تدوين تاريخ قزوين در
كتاب امالي خود از رضي الدين نقل حديث كرده وآن بزرگوار را
ترجمه نموده است وگفته كه رضي الدين طالقاني پيشوائي پر خير
وفيض است ودر حفظ وجمع وترويج علوم شرعيه بهره وافر
يافت وبذكر تلاوت همواره رطب اللسان بود در زمان واحد هم
نماز ميگذارد وهم حديث مي شنيد وچون شاگردي كه بروي قرائت
روايت ميكرد ميلغزيد در همانجا ايش ملتفت ميساخت تا اينجا از ابن
نجار نقل نموده شد واو در شرح احوال رضي الدين طالقاني
سخن را طولاني كرده ودر مدح وثنا او ودانش وديانتش اطناب
نموده واز جمله حكايتي مبسوط متعلق بر رضي الدين بسند خويش از
عجمي بعربي نقل وروايت كرده است وگفته كه رضي الدين طالقاني
خود چنين قصه كرد كه وي در اوان تحصيل بسي كند ذهن ودر
حفظ زبون بود ودر مدرسه نزد امام محمد يحيي نيشابوري تلمذ ميكرد
ورسم محمد آن بود كه هر آدينه شاگردان را از محفوظات ايشان
باز ميپرسيد پس هر كس را كه تقصير كرده بود واز عهده جواب بر نميامد
از مدرسه بيرون ميكرد وچون روز جمعه خود او را از انچه ميبايست
حفظ كرده باشد سؤال نمود ومقصرش دانست از مدرسه اخراج

فرمود واو شبانه بيرون رفت بر حالي كه بهيچ مكان راه نميبرد پس
در گلخن حمامي بخفت وهم آنشب حضرت مقدس نبوي صلعم را بواقعه
ديد كه آن بزرگوار دو بار آب از دهان مبارك در دهان وي افكند
آنگاه فرمود كه بمدرسه باز گرد چون بمدرسه عود نمود شنيدهاي سابق
همه را محفوظ ودر خاطر مخزون يافت وذهن حديد وانتقالش
سريع وشديد ديد هم خود گفت كه عادت امام محمد يحيي آن بود كه روزهاي
آدينه با جمع طلبه وتلامذه بصلوة جمعه ميرفت ودر نزد شيخ عبد الرحمن
زاهد كفشگر نماز آدينه ميگذارد پس چون روز جمعه رسيد من نيز
در جمع طلاب محمد يحيي بنماز رفتم همينكه امام محمد نشست شيخ عبد الرحمن
در مسئله از خلافيات سخن در افكند امام با شيخ گفتگوي همي داشتند
وطلبه علوم محض رعايت ادب واحترام شيخ خاموش نشسته اخذ
دم ميزدند الا من كه از صغر سن وتنگ ظرفي وحدت ذهن وشدت
ذكا خويشتن داري نتوانستم وهمي بر شيخ عبد الرحمن اعتراض
ميآوردم ومنازعه ميكردم واز اطراف طلبه فقه مرا بسكوت
وامساك همي اشارت مينمودند ومن بسخن ايشان التفات نمياوردم
پس شيخ عبد الرحمن الجماعت را گفت كه طالقاني را بگذاريد كه آنچه
ميگويد خود از وي نيست بلكه از كسي است كه اورا بياموخته فقها
ندانستند كه او چه گفت ولي من خود دانستم كه سخن وي از در مكاشفات
هم ابن نجار در ذيل تاريخ بغداد آورده كه بعضي گفته كه رضي الدين
طالقاني با كثرت مواظبت بدوام صيام هر شام بيك قرص
افطار واكتفا ميكرد وحكايت شده است كه چون آن دانشمند

بنیک نهاد تبدریس نظامیه بغداد خوانده شد با جمع طلبه وارد
گردید و علی العاده مدرسان وصدور وبزرگان آنجا انجمن بودند پس
همینکه برکرسی تدریس قرار گرفت و دعای ختم بخواند پیش از شروع
درعنوان روی بحاضران داشت وگفت از کتاب تفسیر میخواهید
که آغاز مذاکرت نمایم ایشان کتابی را نام بردند گفت ازکدام سوره
میخواهید ایشان سوره را نام آوردند پس آغاز سخن کرد واز تفسیر
آن سوره درالکتاب معین آنقدر که اراده داشتند بیان کرد آنگاه
درعلم فقه وهکذا درفن خلاف هم نخست از حاضران تعیین کتاب
ومقام بخواست و بعد از تعیین ایشان سخن درپیوست مردم مجلس از
مشاهده آنهمه استحضار وسعه حفظ بسی حیرت کردند وعجبها آوردند
ونیز ابن النجار از استادش ابو القاسم صوفی که از شاگردان رضی الدین
طالقانی بوده از رضی الدین قزوینی دربعضی اوقات اقامت دارالسلام
شبهای شهر رمضان با مردم نماز تراویح میکرد ودر جماعت او
ازدحامی پدید میآمد چون لیلهٔ ختم شد شیخنا بعد از نماز تراویح دعا
بخواند وبتفسیر کلام الله از سورهٔ فاتحه افتتاح درپیوست پس
همی سوره بسوره تفسیر میکرد ومیگذشت تا مقارن طلوع فجر تفسیر
تمام کلام بانجام رسانید ونماز صبح باوضوء عشا بگذارد وبامداد
از آنجا که نوبت وی بود درجلوس نظامیه ناچار بمدرسه رفت
چون برمنبر آغاز نطق نمود امیر قطب الدین قیماز واعیان دارالسلام
حاضر مجلس بودند شنودند که شیخ دوش تمام قرآن را بیک مجلس
تفسیر کرده است امیر مشار الیه گفت برحضرت شیخ تاوان اینکار

واجب افتاد شیخ ملتفت شد ودر حال کار دوشینه را دیگر بار
عزیمت بست وروی با جماعت داشت وگفت امیر بر ما تکلیفی
وارد آورد اگر بر شما گران نیفتد ما حاضریم ایشان گفتند نه چنانست
بلکه ما همگان طالب وراغبیم پس شیخ رضی الدین طالقانی
شروع بتفسیر نمود ودر همانمجلس تمام کلام سبحانی را تفسیر کرد
بدون آنکه از آنچه دوش گفته بود کلمه اعادت دهد مردم بغداد
چون آن تبحر واحاطه بدیدند از دارائی آنچنان قوت حفظ وغزارت
علم یکباره نومید گردیدند ابو احمد بن سکینه گفته است که چون
این صاحب در دار السلام بغداد شعار رفض آشکار ساخت
رضی الدین ابو الخیر قزوینی شبانه نزد من آمده مرا بدرود نمود که
عازم دیار خویش بود من گفتم تو که در بغداد خوش میباشی و
مردم را سود میرسانی گفت پناه بخدا که من در شهری اقامت
گزینم که در آنجا یاران پیغمبر خدای صلعم را آشکارا و فاش فحش
گویند وسب نمایند پس از بغداد بسوی قزوین بیرون رفت
و دیگر او را ندیدم ودر قزوین با اعظام واحترام همی بود تا همانجا
رحلت نمود امام رافعی در امالی خود گفته است که رضی الدین ابو الخیر
طالقانی در قزوین برای عامهٔ مسلمین مجلس ارشاد وتذکیر منعقد
میساخت وهفته سه نوبت باینکار میپرداخت یکی از آن سه هنگام
بامداد روز آدینه بود پس روز جمعه دوازدهم ماه محرم سال
پانصد ونود از هجرت علی العاده بمنبر شد ودر کریمه
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو سخن درپیوست

وگفت این کریمه از جملهٔ آیاتی است که در اواخر نازل گردیده
آنگاه چند کریمهٔ دیگر از آیاتی که در اواخر فرود آمده بشمرد مانند آیه
الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
ومثل سوره اذا جاء نصر الله والفتح ونحو واتقوا
یوما ترجعون فیه الی الله
وبراین آیه چون تکلم گرفت درجمله گفت پیغمبر خدا صلعم پس از نزول
اینکریمه زنده نبود مگر هفت روز هم امام رافعی گفته است که اتفاقا
رضی الدین طالقانی خود نیز بعد از اینسخن زنده نبود مگر هفت روز
چه همینکه از منبر فرود آمد تب کرد وجمعهٔ دیگر درگذشت واین از
عجایب اتفاقات است گوئیا آن عالم عامل وفقیه فاضل بحقیقت
حال ونزدیکی زمان انتقال وارتحال ملهم شده بود وروز شنبه
بخاک سپرده شد نیز رافعی گفته است که من بامداد روز رحیل آن
دانشور جلیل بر نیت تعزیت از خانه برآمدم ودر حال آن بزرگوار متفکر
واز فوتش متاثر بودم که ناگاه بدون هیچگونه فکر ورویت این بیت
در قلب من القا گردید آنچنانکه گوئی کسی از غیب مرا بدان متکلم میساخت

بکت العلوم بویلها وعویلها
لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

یعنی علوم شرعیه وفنون دینیه با همه ویل وناله برای احمد خویش
پسر اسمعیل خویش بگریستند آنگاه ابیاتی چند نیز بعد از اجالهٔ فکرت
واعمال رویت بر این بیت افزودم ولی آنها را گم کردم تا اینجا از
طبقات الشافعیهٔ شیخ عبد الرحمن بن علی سبکی در ترجمهٔ رضی الدین طالقانی

نقل بمعنی گردید وعبارت وی عینا چنین است که
احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس
الشیخ ابو الخیر القزوینی الطالقانی الشیخ
الامام الصوفی الواعظ الملقب رضی الدین
احد الاعلام ولد فی سنة اثنتی عشرة وخمسمائة
بقزوین وقیل سنة احدی عشرة وتفقه
علی محمد بن یحیی وسمع الکثیر من ابیه وابی
عبد الله محمد بن الفضل الفراوی وزاهر
الشحامی وعبد المنعم بن القشیری وعبد الغافر
الفارسی وعبد الجبار الخواری وهبة الله بن
السبری ووجیه بن طاهر وابی الفتح بن البطی
وغیرهم بنیسابور وبغداد وغیرهما روی
عنه ابن القرشی ومحمد بن علی بن ابی الفهد
الواسطی والموفق عبد اللطیف بن یوسف
والامام الرافعی وغیرهم درس ببلده مدة
ثم ببغداد ثم عاد الی بلده ثم الی بغداد ودرس
بالنظامیه وحدث بکبار الکتب کتاریخ
الحاکم وسنن ابی داود وصحیح مسلم ومسند
اسحق وغیرها واملی عدة مجالس قال ابن النجار
کان رئیس اصحاب الشافعی وکان اماما
فی المذهب والخلاف والاصول والتفسیر

والوعظ والزهد وحدث عنه الامام
الرافعي في اماليه وقال فيه امام كثير
الخير موفر الحظ من علوم الشرع حفظاً وجمعاً ونشراً
بالتعليم والتذكير والتصنيف وكان لسانه
لا يزال رطبا من ذكر الله وتلاوة القران
وربما قرئ عليه الحديث وهو يصلي ويصغي
الى ما يقول القارى وينبهه اذا زل قلت واطال
ابن النجار في ترجمته والثناء على علمه ودينه
وروى باسناده حكاية مبسوطة ذكر انه عبرها
من العجمي الى العربية حاصلها ان الطالقاني حكى
عن نفسه انه كان بليد الذهن في الحفظ وانه
كان عند الامام محمد بن يحيى في المدرسه
وكان من عادة ابن يحيى ان يستعرض الفقهاء كل
جمعة و يأخذ عليهم ما حفظوه فمن وجد لا
مقصرا اخرجه فوجد الطالقاني مقصراً فاخرجه
فخرج في الليل وهو لا يدري اين يذهب
فنام في اتون حمام فراى النبي صلى الله عليه
واله وسلم فتفل في فمه مرتين وامره بالعود
الى المدرسه فعاد ووجد الماضي محفوظا واحتد
ذهنه جدا قال فلما كان يوم الجمعه وكان من
عادة الامام محمد بن يحيى ان يمضي الى صلوة

الجمعه في جمع من طلبته فيصلي عند الشيخ عبد
الرحمن الاسكاف الزاهد قال فمضيت معه
فلما جلس مع الشيخ عبد الرحمن تكلم الشيخ عبد الرحمن
في شيئ من مسائل الخلاف والجماعة ساكتون
تادبا معه ولصغر سني وحدة ذهني
اعترض عليه وانازعه والفقهاء يشيرون الي
بالامساك وانا لا التفت فقال لهم الشيخ
عبد الرحمن ادعوه فان هذا الذي يقوله ليس
هو منه انما هو من الذي علمه قال ولم يعلم الجماعه
ما اراد وفهمت وعلمت انه مكاشفه قال ابن
النجار وقيل انه كان مع كثرة اشتغاله يديم
الصيام فيفطر كل ليلة على قرص واحد وحكى
انه لما دعي الى تدريس النظاميه جاء بالحلقه
وحوله الفقهاء وهناك المدرسون والصدور
والاعيان فلما استقر على كرسي التدريس
ودعا دعاء الختمه التفت الى الجماعه قبل الشروع
في القاء الدرس وقال من اي كتب درس
التفاسير تحبون ان اذكر فعينوا كتابا فقال
من اي سورة تريدون فعينوا وذكر لهم
ما ارادوا وكذلك فعل في الفقه والخلاف
لم يذكر الا ما عين الجماعه له فعجبوا لكثرة

استحضاره قال ابن النجار حدثني شيخنا
ابو القاسم الصوفي قال صلى شيخنا القزويني
بالناس التراويح في ليالي شهر رمضان وكان يحضر
عنده خلق كثير فلما كان ليلة الختم دعا وشرع
في تفسير القران من اوله ولم يزل يفسر سورة
حتى طلع الفجر فصلى بالناس صلوة الفجر بوضوء
العشاء وخرج من الغد الى المدرسه النظاميه
وكان نوبته في الجلوس بها فلما تكلم في المنبر
على عادته وكان في المجلس الامير قطب الدين قيماز
والاعيان فذكر لهم ان الشيخ ليلتئذ
فسر القران كله في مجلس واحد فقال قطب الدين
الغرامة على الشيخ واجبه فالتفت الشيخ وقال
ان الامير اوجب علينا شيئا فان كان لا يشق
عليكم وفينا به فقالوا الا بل نؤثر ذلك
فشرع وفسر القران من اوله الى اخره من غير ان يعيد
كلمة مما ذكر ليلا فابلس الناس من قوة حفظه
وغزارة علمه قال ابو احمد بن سكينه لما اظهر
ابن الصاحب الرفض ببغداد جائني القزويني
ليلا فودعني وذكر انه متوجه الى بلاده فقلت
انك ههنا طيب وتنفع الناس فقال معاذ الله
ان اقيم ببلد يجهر فيها بسب اصحاب رسول الله

ثم خرج من بغداد الى قزوين وكان اخر العهد
به قلت اقام بقزوين معظما محترما الى ان توفي
بها قال الرافعي في الامالي كان يعقد المجالس
للعامه ثلاث مرات في الاسبوع احديها في
صبيحة يوم الجمعه فتكلم على عادته يوم الجمعه ثاني
عشر المحرم سنة تسعين وخمسمائة في قوله تعالى
فان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو وذكر
انها من اواخر ما نزل وعد الايات
المنزلة اخرا منها اليوم اكملت لكم دينكم و
اتممت ومنها سورة النصر وقوله تعالى واتقوا
يوما ترجعون فيه الى الله وذكر ان رسول الله
صلى الله عليه واله وسلم ما عاش بعد نزول
هذه الايه الا سبعة ايام قال الرافعي ولما
نزل من المنبر حم ومات في الجمعة الاخرى
ولم يعش بعد ذلك الا سبعة ايام قال
وذلك من عجيب الاتفاقات قال وكانه
اعلم بالحال وانه حان وقت الارتحال ودفن
يوم السبت قال ولقد خرجت من الدار بكرة
ذلك اليوم على قصد التعزية وانا في شانه
متفكر ومما اصابه منكسر اذ وقع في خلدي
من غير نية وفكر رويه

بكت العلوم بويلها وعويلها
لوفاة احمدها ابن اسمعيلها
كان احكا يكلمني بذلك ثم اضفت اليه ابياتا
لو وقة ذهبت عني انتهى والله اعلم

وشمس الدين محمد بن علی بن داود مالكی تلميذ سيوطی در طبقات المفسرين كفته احمد بن اسمعيل بن يوسف ابو الخير الطالقاني القزويني الشافعي رضى الدين احد الاعلام قال ابن النجار كان رئيس اصحاب الشافعي وكان اماما في المذهب والخلاف والاصول والتفسير والوعظ كثير المحفوظ املى الحديث وعظ وسمع الكثير من ابي عبد الله الفراوي وزاهر الشحامي وهبة الله السندي وابي الفتح بن البطي وتفقه على ملكداد ومحمد بن مكي ودرس ببلده وببغداد وحدث بالكتب الكبار وولي تدريس وكان كثير العبادة والصلوة دائم الذكر دائم الصوم له في كل يوم ختمة وقال ابن المديني كان له يد باسطة في النظر واطلاع على العلوم ومعرفة الحديث وقال الموفق بن عبد اللطيف البغدادي كان يعمل في اليوم والليل ما يعجز المجتهد عن عمله في شهر ولد سنة اثنتي عشرة وخمسمائة ومات في المحرم سنة تسعين

اکر بعد سماع اینهمه فضائل فاخره ومدائح زاهره طالقانی که محیر عقول والباب وموّرث عجب عجابست نیز روایت او در فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقبول طبایع بدایع اولیای مخاطب مخذوم الفحول نشود بلکه برای تصدیق افاده متینه وتحقیق مقاله رزینه طالقانی را از اهل سنت وجماعت وارباب فضل وبراعت خارج سازند واورا بزمرهٔ مبتدعین وهالکین اندازند کرا تاب وطاقتست که دست از اتباع وتقلید واقتفاء اثر حمیدشان بردارد یا دست رد بر سینهٔ حقائق کنجینه شان کزارد که حامی کامل علی الاطلاق اند ومؤید مقتدای آفاق هرچه اززبان کهرفشان شان برآمد لائق آفرین وتحسین است نه سزای توهین وتهجین

انتهى ما في كتاب العبقات من التراجم المنقولة عن المعجمات والطبقات [superscript: في هذا اللقا]

باترزبانی تمام عبارت امام رافعی وعلامه سبکی شهاب الدین یاقوت حموی درکتاب معجم البلدان میکوید طالقان نام دو بلداست یکی بخراسان مابین مروروذ وبلخ که بقول اصطخری بزرکتر شهریست بطخارستان ودرحلکه افتاده وبمقدار ثلث بلخ است ودیکر بلده وبلوکی است مابین قزوین وابهر واسم طالقان برجمیع آن بلده وسایر قری اطلاق میشود وازاین طالقان قزوینست صاحب اسمعیل بن عباد وپدرش عباد بن عباس بن عباد که هردو از علماء عظام وائمه معتزله هستند وهم از طالقان قزوینست

ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف قزوینی طالقانی واَن دانشمند بزرک حدیث را در نیشابور از ابو عبد الله فراوی وابو طاهر شحامی وغیرهما استماع کرد ودر مدرسهٔ نظامیه دار السلام بغداد بمنصب تدریس رسید ودر نظامیه بغداد مجالس وعظ نیز منعقد میساخت واو بسمت رسالت از جانب خلیفه عصر بمملکت موصل وارد کردید وپس از اداء وظیفه رسالت ببغداد مراجعت جست ومقیم الخطه شد وبعد از زمانی توقف بموطن اصلی خود قزوین متوجه کشت ودر قزوین بتاریخ سیزدهم شهر محرم الحرام سال پانصد ونود هجری درکذشت انتهی زکریا بن محمد قزوینی میکوید ابو الخیر احمد ملقب برضی الدین چون از بغداد مراجعت بقزوین میخواست اهالی دار السلام راه ندادند لاجرم بقصد حج برآمد واز راه شام بموطن خویش بازکردید وی در قزوین قبولی عظیم وموقعی زاید الوصف در قلوب داشت مردم پای منبرش جای ازیکدیکر میخریدند وی بسیار متعرض شیعه میکردید حتی باشد عااو در قزوین داغی مشتمل بر اسامی خلفاء ثلاثه بر پیشانی ایشان برنهادند شیخ عز الدین محمد بن عبد الرحمن دارانی از مشایخ کبار قزوین کفت که رضی الدین بموت خود بر سر منبر اشعار کرد وروز حمل جنازه اش انوار ساطع واضوائی لامع شد که من خود با همه خلایق مشاهده میکردم انتهی

رمانی علی بن عیسی بن عبد الله النحوی

کنیتش ابو الحسن واز مشاهیر ائمه نحو معدود است وهم بعلم کلام معرفت وبصیرت داشته ولادتش در بغداد سال دویست ونود وشش بوداد احمد بن خلکان در شرح احوال وی پس از ذکر نسبش کوید

النحوي المتكلم احد الائمة المشاهير جمع بين الكلام والعربية وله تفسير القران الكريم اخذ الادب عن ابي بكر بن دريد وابي بكر بن السراج وروى عنه ابو القاسم التنوخي وابو محمد الجوهري وغيرهما

یعنی رمانی نحوی بود ومتکلم یکی از ائمه مشاهیر شمرده میشد مابین علم کلام وفن عربیت جمع نموده بود واوراکتابی است در تفسیر کلام الله مجید علم ادب را از ابو بکر بن درید وابو بکر بن سراج فراکرفت وابو القاسم تنوخی وابو محمد جوهری وجز ایشان از محدثین از رمانی روایت کنند وسیوطی درکتاب بغیه در ترجمه اخبار وی اینعبارات آورده کوید

كان اماما في العربية علامة في الادب في طبقة الفارسي والسيرافي معتزليا ولد سنة ست وتسعين ومائتين واخذ عن الزجاج وابن السراج وابن دريد قال ابو حيان التوحيدي لم ير مثله قط علما بالنحو وغزارة بالكلام وتبصرا بالمقالات واستخراجا للعويص وايضاحا للمشكل مع تاله وتنزه ودين وفصاحة وعفاف ونظافة وكان يمزج النحو بالمنطق حتى قال الفارسي ان كان النحو ما يقوله الرماني فليس معنا منه شيء وان كان ما نقوله نحن فليس معه منه شيء

یعنی رمانی در علم عربیت پیشوای مردمان و در فن ادب علامه زمان خود
بود از انان که در طبقه فارسی و سیرافی بودند بشمار میرفت و بر عقیدت
گروه معتزله بود سال دویست و نود و شش متولد گردید از زجاج
و ابن سراج و ابن درید قوانین و اصول عربیت بیاموخت
ابو حیان توحیدی گفته در معرفت نحو و بسیاری مهارت در
کلام و بصیرت بمقالات و در استخراج و ایضاح مشکلات کسی
مانند رمانی را دیدار ننموده با اینهمه فضایل و کمالات بحلیه زهد و تقوی
و نزاهت و نظافت و فصاحت و عفت آراسته بود و رمانی
نحو را بمنطق مخلوط و ممزوج مینمود حتی انکه فارسی گفت اگر نحو آنست
که رمانی گوید پس از نحو چیزی در نزد ما نیست و اگر نحو آنست که ما
میگوییم پس رمانی را چیزی از نحو نیست ابن خلکان گوید
رمانی شب یکشنبه یازدهم شهر جمادی الاولی از سال سیصد و هشتاد و
چهار یا هشتاد و دو وفات یافت و آنچه صاحب بغیه از مصنفات
وی ضبط نموده است بدین شرح است
کتاب التفسیر کتاب الحدود الاکبر کتاب الحدود الاصغر
شرح اصول ابن السراج شرح موجزه شرح سیبویه
شرح مختصر الجرمی شرح الالف واللام المازنی شرح
المقتضب شرح الصفات کتاب معانی
الحروف

زرارة بن اعين بن سنسن شیبانی

کنیتش ابو الحسن و ابو علی است در شمار بزرگان فقها
و اجلای محدثین و متکلمین امامیه شمرده شود و در سلک
راویان امام ابو جعفر محمد باقر و ابو عبد الله صادق و ابو الحسن
موسی کاظم علیهم السلام منظوم است علامه حلی علیه الرحمه
در کتاب خلاصه در تمجید و توصیف وی این عبارات
آورده گوید
شیخ من اصحابنا فی زمانه و متقدمهم
و کان قاریا فقیها متکلما شاعرا ادیبا قد اجتمعت
فیه خلال الفضل والدین ثقة صادقا فیما
یرویه
یعنی زراره شیخی از اصحاب امامیه بود در زمان خود بر امثال
خود تقدم داشت قاری و فقیه و متکلم و شاعر و ادیب
شمرده خصلتهای فضل و دین در او فراهم گردیده در شمار
موثقین او را معدود داشتند و روایت میکرد صادق
و راستگوی بود شیخ طوسی در کتاب رجال در باب اصحاب
ابو الحسن موسی کاظم علیه السلام گوید
ابن اعین الشیبانی ثقة روی عن ابی جعفر
و ابی عبد الله
یعنی زرارة بن اعین شیبانی در شمار موثقین معدود است
از امام ابو جعفر محمد باقر و از حضرت ابو عبد الله صادق

روایت کند شیخ نجاشی بدان نهج که از کتاب خلاصه نقل
شد زراره را توصیف نموده است جز آنکه لفظ ثقه در عبارت
نجاشی مذکور نیست و این عبارات در ترجمت وی اضافت
کرده گوید
قال ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه رده
رایت له کتابا فی الاستطاعة والجبر مات
زرارة سنة خمسین ومائة
یعنی ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه گفت من از
مصنفات زراره کتابی در مسئله استطاعت و جبر دیدم
و زراره سال یکصد و پنجاه وفات یافت
شیخ علیه الرحمه در فهرست گوید
ابن اعین واسمه عبد ربه یکنی ابا الحسن
و زرارة لقب له و یکنی ابا علی ایضا
یعنی زراره را نام عبد ربه و کنیتش ابو الحسن و ابو علی است
و زراره لقبی است که بدان ملقب گردیده است تا آنجا
که گوید
و لزرارة تصنیفات منها کتاب
الاستطاعة والجبر اخبرنا ابن ابی جید
عن ابی الولید عن سعد والحمیری
عن البرقی عن ابیه عن ابن ابی عمیر
عن بعض اصحابه عنه

یعنی زراره را مصنفاتی است از آنجمله است کتاب استطاعت
و جبر خبر داد ما را باین کتاب ابن ابی جید از ابن ولید
از سعد و حمیری از برقی از پدرش از ابن ابی عمیر از بعض
اصحابش از زراره در رساله ابو غالب زراری مسطور است
روی ان زرارة کان وسیما جسیما ابیض و کان
یخرج الی الجمعة و علی راسه برنس اسود
و بین عینیه سجادة و فی یده عصا
فیقوم له الناس سماطین ینظرون الیه لحسن
هیئته و کان خصما جدلا لا یقوم احد بحجته
صاحب الزام و حجة قاطعة الا ان
العبادة اشغلته عن الکلام والمتکلمون
من الشیعة تلامیذه و یقال انه
عاش تسعین سنة انتهی
یعنی روایت شده است زرارة بن اعین مردی فربه و
جسیم و سفید روی بود از منزل برای نماز جمعه بیرون
میآمد بر حالی که برنسی سیاه بر سر گذارده در پیشانیش
اثر سجده آشکار و عصائی در دست داشت مردمان
بسبب نیکوئی هیئتش صف در صف کشیده می ایستادند
و بر هیئت او نظر مینمودند و زراره خداوند جدل بود هیچیک
از مردمان را نیروی آن نبود که در مناظرت با وی مقاومت
کند و حجت او را بجواب رد نماید خداوند الزام و حجت قاطعه بود

جز آنکه عبادت او را از کلام مشغول ساخت و گروه متکلمین از
شیعه شاگردان وی شمرده شوند چنین گویند زراره
مدت نود سال در این دنیا زندگانی نمود
در کتاب میزان ذهبی در ترجمت زراره صاحب این عبارات آورده گوید

زرارة بن اعين الكوفى اخو حمران يترفض
قال العقيلى فى الضعفاء ثنا يحيى بن اسمعيل
ثنا يزيد بن خالد الثقفى ثنا عبد الله بن
جليد الصدى عن ابى الصلاح عن زرارة بن
اعين عن محمد بن على عن ابن عباس قال قال النبى
يا على لا يغسلنى احد غيرك

یعنی زرارة بن اعین از مردم کوفه برادر حمران بن اعین است
بر طریقه رفض و تشیع مشی مینمود عقیل گفته زراره در شمار
ضعفا شمرده شود خبر داد ما را یحیی بن اسمعیل گفت حدیث
کرد ما را یزید بن خالد ثقفی گفت روایت کرد ما را عبد الله بن
جلید صدی از ابی الصلاح از زرارة بن اعین از محمد بن علی
از ابن عباس گفت رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی مرا جز تو کسی غسل ندهد تو بایست مرا غسل دهی
و نیز در میزان ذهبی مسطور است

ثنا يحيى بن ابى سره ثنا سعيد بن منصور ثنا
ابن السماك قال حججت فلقينى زرارة ابن

اعين بالقادسية فقال ان لى اليك حاجة
وعظمها فقلت ما هى فقال اذا لقيت
جعفر بن محمد فاقرأه منى السلام وسله
ان يخبرنى انا من اهل النار ام من اهل الجنة
فانكرت ذلك عليه فقال لى انه
يعلم ذلك فلم يزل بى حتى قلت ما هى
فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقرأه منى السلام
وسله ان يخبرنى انا من اهل النار ام اهل
الجنة فانكرت ذلك عليه فقال
لى انه يعلم ذلك ولم يزل بى حتى اجبته
فلما لقيت جعفر بن محمد ع اخبرته بالذى
كان منه فقال هو من اهل النار فوقع
فى نفسى مما قال جعفر فقلت من اين علمت
ذلك فقال من ادعى على علم هذا هو من
اهل النار فلما رجعت لقينى زرارة
فاخبرته بانه قال لى انه من اهل النار
قال عمل معك بالتقية

یعنی خبر داد ما را یحیی بن ابی سره گفت حدیث کرد ما را
سعید بن منصور گفت خبر داد ما را ابن سماک گفت بحج بیت الله
رفتم پس در قادسیه زرارة بن اعین مرا دیدار کرد گفت
مرا بسوی تو حاجتی است و حاجتش را بزرگ شمرد گفتم حاجت

کدام است گفت هرگاه جناب جعفر بن محمد را ملاقات کنی
از او پرسش کن مرا خبر دهد که من از مردم دوزخ و یا از مردم
بهشت معدودم ابن سماک گوید پس من این امر را بر او
انکار نمودم زراره گفت جعفر بن محمد ع این را داند همواره
در انجاح حاجت خود الحاح میکرد تا آنکه او را اجابت
کردم پس چون جناب جعفر بن محمد ع را دیدار کردم حاجت
زراره را از آنحضرت پرسش نمودم پس در جواب گفت
زراره از مردم دوزخ است کلام جعفر در خاطر من گران
آمد پس او را گفتم از کجا دانستی زراره از مردم دوزخ است
گفت هر آنکس دانستن این را در باره من دعوی نماید پس او
از مردم آتش است چون مراجعت کردم زراره مرا دیدار
کرد او را خبر دادم که جعفر بن محمد ع فرمود زراره از مردم دوزخ است
گفت جعفر بن محمد علیه السلام با تو طریق تقیه مسلوک داشته است
انتهی و از طریق امامیه در حق زراره مدایح بسیار از ائمه
اطهار سلام الله علیهم وارد شده است علمای رجال
در کتب رجال آنها را روایت کنند و بدانها بر جلالت و
علو مرتبه زراره استشهاد نمایند منجمله ابو عمرو کشی است
در کتاب رجال اخباری چند در مدح و توصیف زراره ایراد
کرده منجمله آنها این است گوید

حمدويه عن محمد بن الحسين بن ابى
الخطاب عن الحسن بن محبوب عن

العلاء بن رزين عن يونس بن عمار قال قلت
لابى عبد الله ع ان زرارة قد روى عن ابى
جعفر عليه انه لا يرث مع الام والاب
والبنت احد من الناس شيئا الا زوج او زوجة
فقال ابو عبد الله اما ما روى زرارة عن ابى
جعفر ع فلا يجوز ان نرده الحديث

یعنی روایت کرد حمدویه از محمد بن حسین بن ابی الخطاب
از حسن بن محبوب از علاء بن رزین از یونس بن عمار گفت
بحضرت ابو عبد الله صادق علیه السلام معروض داشتم
زراره از جناب ابو جعفر محمد باقر ع روایت کند که با مادر و پدر
و دختر هیچ یک از مردمان چیزی را ارث نبرند پس حضرت
ابو عبد الله ع فرمود آنچه را که زراره از جناب ابو جعفر ع
روایت کند روا نیست که ما آن را رد نمائیم

حمدويه عن يعقوب بن يزيد عن القاسم
ابن عروه عن الفضل بن عبد الملك قال
سمعت ابا عبد الله ع يقول احب الناس الى
احياء وامواتا اربعة بريد بن معوية
وزرارة ومحمد بن مسلم والاحول
وهم احب الناس الى احياء وامواتا

یعنی روایت کرد حمدویه از یعقوب بن یزید از قاسم بن عروه
از فضل بن عبد الملک گفت از حضرت ابو عبد الله صادق ع

شنیدم فرمود دوسترین مردم از زنده ومردم شمانزد
من چهار کس باشند بریدبن معویه عجلی وزرارة بن اعین
ومحمد بن مسلم واحول
حمدویه عن یعقوب عن ابی عمیر عن هشام
ابن سالم عن سلیمان بن خالد الاقطع عنه
قال ما اجد احدا احیی ذکرنا واحادیث
ابی الا زراره وابو بصیر لیث المرادی
ومحمد بن مسلم وبرید بن معاویه العجلی
ولولا هؤلاء ما کان احد یستنبط هذا
هؤلاء حفاظ الدین وامناء ابی علی حلال الله
وحرامه وهم السابقون الینا فی الدنیا و
السابقون الینا فی الاخرة
یعنی روایت کرد حمدویه از یعقوب از ابن ابی عمیر از هشام بن
سالم از سلیمان بن خالد از امام ابو عبد الله صادق ع فرمود
نمی یابم کسی را که ذکر ما را واحادیث پدرم را زنده کند جز
زراره وابو بصیر ومحمد بن مسلم وبرید بن معویه
عجلی اگر اینان نبودند کسی نبود که احادیث پدرم را استنباط
کند وذکر ما را احیا دارد ایشان حفظ کننده دین وامناء
پدرمنند بر حلال وحرام الهی وایشان سبقت گیرنده بسوی
ما باشند در دنیا وسبقت گیرنده بسوی ما باشند در آخرت
حمدویه عن محمد بن عیسی عن یونس بن عبد الرحمن

عن عبد الله بن زراره قال قال لی ابو عبد الله ع
اقراء منی علی والدک السلام وقل له انما
اعیبک دفاعا منی عنک فان الناس
والعدو یسارعون الی کل من قربناه وحمدنا
مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه ونقربه
ویذمونه لمحبتنا له وقربه منا ویرون
ادخال الاذی علیه وقتله ویحمدون کل
من عبناه نحن فانما اعیبک لانک رجل
اشتهرت بنا المیلک الینا وانت فی
ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر
فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین
ویکون ذلک منا دفع شرهم عنک
لقول الله عز وجل اما السفینة فکانت
لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان
اعیبها وکان وراءهم ملک یاخذ
کل سفینة غصبا فافهم المثل یرحمک الله
فانک والله احب الناس واحب اصحاب
ابی ع الی حیا ومیتا وانک افضل سفن
ذلک البحر القمقام الزاخر وان من ورائک
ملکا ظلوما غصوبا یرقب عبور کل سفینة
صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها

غصبا فیغصبها واهلها فرحمة الله علیک
حیا ورحمته ورضوانه علیک میتا ولقد
ادی الی ابناک الحسن والحسین رسالتک
احاطهما الله وکلاهما وحفظهما بصلاح
ابیهما الحدیث
یعنی روایت کرد حمدویه از محمد بن عیسی از یونس بن عبد الرحمن
از عبد الله بن زراره گفت حضرت ابو عبد الله صادق ع
مرا فرمود از من بر پدرت سلام رسان واو را باز
گوی بدرستیکه من ترا نکوهش کنم تا آنکه شر مردمان را از تو
دفع نمایم زیرا مردمان ودشمنان ما سرعت کنند بسوی
کسی که ما او را نزدیک خود جای داده ایم ودر حق او ثنا
گفته ایم تا آنکه کسی را که از دوستان ونزدیکان ماست
اذیت کنند واو را در دوستی ونزدیکی بما مذمت نمایند
وثنا گویند کسی را که ما او را نکوهش کنیم پس بدرستیکه من
ترا نکوهش نمودم زیرا تو مردی باشی که در میان مردمان
بدوستی ما ومیل بسوی ما مشهور گردیده بدین سبب نزد
مردمان مذموم باشی آثار ترا نپسندند پس من دوست
داشتم که ترا نکوهش نمایم تا مردمان در امر دین ترا
ثنا گویند وشر ایشان از تو دفع گردد زیرا خدا تعالی
در کلام مجید خود میفرماید
اما السفینة فکانت لمساکین الخ

یعنی خضر موسی پیغمبر علی نبینا وآله وعلیه السلام را گفت
اما کشتی که من آنرا سوراخ کردم پس از فقرائی بود در دریا
کار میکردند پس من خواستم آن کشتی را معیوب کنم ودر
عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی بدون عیب را
بغصب اخذ مینمود پس این مثل را بفهم خدای ترا
رحمت کند پس بدرستیکه تو دوسترین مردمان ودوسترین
اصحاب پدرم نزد من میباشی وهمانا تو نیکوترین کشتیهای
آن دریای بیکران امامتی ودر عقب تو پادشاه ستمکار
غاصبی است بانتظار گذشتن کشتی نیکوئی است که از
دریای امامت عبور کند تا آنکه آنرا ومردم آنرا از روی
ظلم غصب نماید پس رحمت خدای بر تو باد در حیاتت ورحمت
وخوشنودی خداوند بر تو باد در حال مماتت همانا پسرانت
حسن وحسین رسالت ترا بمن رسانیدند خداوند ایشانرا
رعایت کند وبسبب نیکوئی پدرشان ایشانرا در حفظ خود
نگاه دارد حمدویه عن یعقوب عن ابن ابی عمیر عن
جمیل قال سمعت ابا عبد الله ع یقول بشر المخبتین
بالجنة برید بن معویة العجلی وابو بصیر لیث بن
البختری المرادی ومحمد بن مسلم وزراره اربعة
نجباء امناء الله علی حلاله وحرامه لولا هؤلاء
لانقطعت آثار النبوه واندرست یعنی روایت
کرد حمدویه از یعقوب از ابن عمیر از جمیل گفت از جناب ابو عبد الله

صادق ع شنیدم فرمود بشارت ده خاشعین را به بهشت بریدة بن
معویه عجلی و ابوبصیر لیث بن بختری مرادی و محمد بن مسلم
وزراره این چهار تن امینهای خدایتعالی باشند بر
حلال وحرام او اگر اینان نبودند هرآینه آثار نبوت منقطع
ومندرس میگردید مع الجمله اخبار در مدح وجلالت
مرتبت زراره بسیاراست ازخوف اطناب باین جمله
اقتصار شد در مشترکات مسطوراست امتیاز زرارة بن
اعین ازدیگر روات که درنام با او شرکت دارند باین است
که اینجماعت اززرارة بن اعین صاحب عنوان روایت
کنند ابوبکیر وهشام بن سالم وعبدالله
پسرش وحماد بن عثمان وعماد بن ابی طلحه
وعبیدالله بن یحیی کاهلی وموسی بن بکر وجمیل بن
دراج وعلی بن رئاب وابن مکان وعلی بن
عطیه وزیاد بن ابی الحلال وابن خالد
ونضر بن شعیب ومحمد بن عمران وجمیل بن
صالح وابان بن عثمان واز نقل عبارات
ارباب تراجم ظاهر گردید که وفات زراره در سال یکصد و
پنجاه هجری بود رحمة الله علیه
سنسن با ضم سین مهمله وسکون نون وبعد ازان سین
مهمله وبعد ازان نون

تر

زجاج نحوی ابراهیم بن محمد بن سری بن سهل

کنیتش ابواسحق واز مشاهیر نحات وعلمای عربیت است
درمائه رابعه ریاست علوم عربیت ونحو بر عهده وی مسلم بود
عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی نحوی شافعی درکتاب بغیة الوعاة
در ترجمت وی گوید
قال الخطیب کان من اهل الفضل والدین حسن
الاعتقاد جمیل المذهب کان یخرط الزجاج
ثم مال الی النحو فلزم المبرد وکان یعلم بالاجرة
یعنی خطیب مورخ بغداد گفته زجاج در عداد خداوندان
دانش ودین معدود طریقت وعقیدتی نیکو داشت
درآغاز امرش بلور تراشید آنگاه بتعلم علم نحو مایل گردید
ابوالعباس مبرد را ملازم شد ومبرد را رسم آن بود
که باجرت تعلیم مینمود هم سیوطی در بغیه گوید زجاج
خود حکایت کرده وقتی بمجلس مبرد داخل شدم وازاو
درخواست کردم که فن نحو را بمن تعلیم کند پس ازمن سؤال
کرد که تراصنعت چیست گفتم بلورتراشم وهرروز
یکدرهم ونصف درهم ازکسب تحصیل کنم ومقصود من آنست
درتعلیم من مبالغت واهتمام نمائی ومن روزی یکدرهم
بتوتسلیم کنم تاآنگاه که موت مارا ازیکدیگر جدا کند زجاج
گفته پس مبرد را ملازم گردیدم ودر امورات او نیز خدمتش را
بانجام میرسانیدم وهمه روز درهم را باو عطا میکردم

واو درتعلیم من چندان سعی واهتمام نمود تا انکه درمقامات
علمیه مرتبه بلند مرا حاصل گردید پس از قبیله بنی مارقه
مکتوبی بمبرد رسید ازاو معلمی نحوی برای تعلیم اولاد خود
طلب نموده بودند مبرد را گفتم نام مرا نزد ایشان مذکور
دار مبرد مرا بایشان شناسانید برای تعلیم مرا اختیار
کرده من بسوی قبیله بنی مارقه بیرون شدم وبه تعلیم
اولاد ایشان اشتغال جستم ودرهرماه سی درهم بمن عطا
مینمودند وازآن درهمها آنچه مقدور من بود برای مبرد
انفاذ میداشتم روزگاری بدین منوال بسر بردم پس
درآن ایام وزیر معتضد عبیدالله بن سلیمان از مبرد مودبی
برای فرزندش قاسم طلب نمود مبرد درجواب گفت
کسی را شایسته این امر ندانم جز مردیست بلور تراش
که در قبیله بنی فلان است عبیدالله کس نزد مردم آن
قبیله فرستاده مرا از ایشان طلب نمود چون نزد عبیدالله
حاضر گردیدم پسرش قاسم را تسلیم من نمود ومن درآن
مدت هرروز یکدرهم را بمبرد عطا مینمودم تا آنگاه که وفات
یافت ودران اوقات که من بتعلیم قاسم اشتغال
داشتم اورا می گفتم هرگاه تو بمقام ومرتبه پدرت نایل
شوی ومنصب وزارت برتو مسلم آید با من چگونه رفتار
خواهی نمود درجواب میگفت آنچه دلخواه تو است بعمل خواهم
آورد من اورا می گفتم منتهی آمال من آنست بیست هزار دینار

بمن

بمن مبذول داری پس چند سال بیش نگذشت که قاسم
متولی وزارت گردید برحالی که من نیز ملازم او بودم
ودر سلک ندمای او انتظام داشتم وقتی نفس من مرا برآن
داشت وعده که با من نموده بود اورا مذاکره نمایم پس
خوف مرا از اظهار آن مانع گردید چون روز سیم وزارت
شد مرا گفت ای ابواسحق ترا نمی بینم که ماجری نذر مرا
مذاکره نمائی گفتم برعایت وزیر اتکال نمودم که او خود
محتاج منت کسی او را مذاکره نماید بنذری که کردن اوست نسبت
بخادمی که رعایت حقوق او بر وزیر لازم وواجب است مرا گفت
این معتضد است که خود او را میشناسی اگر دفع نمودن این مال یکمرتبه
بر معتضد گران نمی نمود هرآینه ازا یکمرتبه بتو دفع مینمودم ولی
ازان ترسم که از جانب معتضد بسبب آن سخنی نسبت بمن
ناشی گردد پس برمن منت گذار وآنرا بتدریج ماخوذ دار گفتم
چنین خواهم نمود پس مرا گفت برای حوائج مردمان درمجلس
بنشین ورقاعی که درحوائج خود بمن مکتوب کنند از ایشان ماخوذ
دار ودر ایصال آنها بسوی من تعجیل نمای ومادام آنچه را که با تو
معاهده نموده ام برای تو حاصل نشده است از سؤال
کردن ازمن امتناع منمای زجاج گوید پس من چنین کردم
درهرروز رقعهای چند ازمردمان بروی عرضه میداشتم ودر
آنها توقیع بخط خود مینوشت ومن از خداوندان رقاع برای
ایصال آنها بوزیر مبلغی معین ماخوذ میداشتم تا بابود وزیر مرا

میکفت خداوند فلان رقعه چند متقبل شده است که بتو عطا نماید
میکفتم فلان قدر میکفت دراین معامله زیان نموده چه مرسوم
این رقعه بیش از آنست که صاحبش برای تو ضامن کردیده است
بر کرد و زیاد تر از این طلب نمای پس مراجعت میکردم با صاحب
رقعه مماکست مینمودم پس زیاد میکرد بدین حال من بدینموال
میکذشت تا انکه بسبب این کار بیست هزار دینار تحصیل نمودم
پس از کذشتن چند ماه بمن کفت حصل مال النذر
یعنی ای زجاج انچه را که نذر نموده بودم تورا حاصل کردید کفتم نه
در هر ماه از من پرسش مینمود که مال نذر حاصل کردید من از
خوف انکه مبادا ان کسب از من منقطع کردد در جواب میکفتم
که نرسیده است تا انکه روزی از من پرسش نمود از دروغ
بی در پی حیا کردم کفتم برکت وزیر حاصل کردید کفت
فرجت عنی وقد کنت مشغول القلب یعنی اندوه مرا زایل
ساختی هماناقلب من باین امر مشغول بود پس درباره من توقیع
کرد که سه هزار دینار بعنوان صله بر من مبذول دارند
انرا ماخوذ داشتم فردای انروز شد نزد وی رفتم و از رقاع
مردمان چیزی بوی عرضه نداشتم مرا کفت رقعه که با تو است
بیاور کفتم از هیچکس رقعه نکرفته‌ام زیرا نذری که با من نموده
بودی وفای بان حاصل کردید کفت سبحان الله آیا چنان
میپنداری که چیز یرا که تو بدان عادت نموده و مردمان تورا بان
شناخته اند و سبب جاه و مکانت تو کردیده است از تو قطع

خواهم کرد پس مردمان سبب انقطاع انرا ندانسته درباره تو
کمان کنند که رتبت و تقرب تو نزد من کاهیده شده است
رقعهای مردمانرا اخذ کن و آنهارا بر من عرضه دار پس من
دست اورا تقبیل کردم و همواره رقاع مردمانرا بوی عرضه
میداشتم و بدان سبب منافع بسیار عاید من میکردید
تا انکاه که وفات یافت ودرمیان زجاج و مردی
از مردم مسیند عداوت و دشمنی بود پس همواره عداوت
مابین ایشان بود تا انکه زجاج اورا شتم و دشنام کفت
مسیند این ابیات انشاد کرده برای زجاج فرستاد

لبی الزجاج الاشتم عرضی   لینفعه فاثمه فضره
واقم صادقا ما کان حر   لیطلق لفظه فی شتم حره
ولوانی کردت لفرضی   ولکن للمنون علی کره
فاصبح قد وقاه الله شری   لیوم لاوقاه الله شره

یعنی زجاج از هر چیز ابا نمود جز انکه ناموس مرا دشنام
کوید تا اورا سود بخشد پس شتم او را در کناه افکند و موجب
زیان او کردید براستی سوکند یاد کنم شیوه آزاد مرد
نیست که عنان زبان در دشنام زنی که آزاد است رها
نماید اکر من بر زجاج حمله می بردم هر اینه از من فرار
مینمود ولی حوادث روزکار بر من حمله کرد و مرا از او باز
داشت پس صبح نمود در حالی که خداوند اورا از شر من
نکاهداشت و مکافات اورا کذارد برای روزی که خداوند

زجاج را از شر آنروز نکاه ندارد چون این ابیات
بسمع زجاج رسید با پای برهنه نزد آن مرد رفت و از او
معذرت خواست وسیوطی بعد از ایراد این حکایت
مصنفات زجاج را مذکور داشته تا آنجا که کوید زجاج
در شهر جمادی الآخره سال سیصد و یازده وفات یافت
و بهنکام وفات از مبلغ سنش پرسش کردند بانکشتان
خود اعلام نمود که هفتاد سال از سنین عمرش کذشته
و آخر سخنی که از او شنیده شد این کلام بود کفت اللهم
احشرنی علی مذهب احمد بن حنبل یعنی خداوندا
مرا بر طریقه احمد بن حنبل محشور نمای وهم در کتاب بغیه
در ترجمت هارون بن حائک نحوی که یکی از بزرکان اصحاب
ثعلب است کوید وی اصلا یهودی و از مردم حیره است
در نحو کتاب علل را تصنیف نمود وقتی وزیر عبید الله بن
سلیمان برای تادیب پسرش ثعلب را طلبید ثعلب بری
و ضعف اعتذار جست و هارونرا نزد وزیر فرستاد پس
وزیر در مجلسی مابین هارون و زجاج جمع نمود که ایشانرا
اختبار نماید پس زجاج از هرون سؤال کرد چکونه
کوئی ضربت زیدا ضربا هارون کفت چنین کویم و انرا
تقریر کرد زجاج کفت هرکاه خواسته باشی بر سبیل کنایه
از زید و ضرب کلامی کوئی چکونه تعبیر خواهی نمود هارون از کفتن
جواب عاجز ماند بقبیح تر وجهی ملزم کردید و نزد وزیر خجل و منفعل شد

پس وزیر از هارون اعراض نموده زجاج را برای تعلیم پسرش
اختیار کرد انتهی کلام سیوطی قاضی احمد بن خلکان
در وفیات در ترجمت زجاج پس از ذکر نسب وی کوید
کان من اهل العلم بالادب والدین المتین اخذ
الادب عن المبرد و ثعلب وکان یخرط الزجاج
ثم ترکه واشتغل بالادب فنسب الیه واختص
بصحبة الوزیر عبید الله بن سلیمان بن وهب
وعلم ولده القاسم الادب ولما استوزد القاسم
ابن عبید الله افاد بطریقه مالاجزیلا
یعنی زجاج از خداوندان علم ادب شمرده میشد و دینی
محکم و استوار داشت فن ادب را از مبرد و ثعلب فرا
کرفت و صنعتش آن بود که بلور میتراشید آن صنعت را
ترک کرده به تعلم علم ادب اشتغال جست و بصحبت وزیر
عبید الله بن سلیمان اختصاص یافت و قاسم پسر
وزیر را علم ادب بیاموخت و چون قاسم بن عبید الله
بوزارت رسید زجاج بسبب وی اموالی بسیار تحصیل
نمود هم ابن خلکان کوید شیخ ابو علی فارسی حکایت
کرده وقتی باتفاق استادم ابو اسحق زجاج بمجلس
وزیر عبید الله بن سلیمان داخل شدیم در مجلس وزیر
نشسته بودیم که خادم او وارد شد بنجوی با او سخنی کفت
وزیر از شنیدن آن خبر شاد و مسرور کردید آنکاه

از جای برخاسته بیرون رفت زمانی نگذشت دیدم خشمناک
و باروی عبوس معاودت نمود پس استادم ابو اسحق
از آن انسی که با وزیر داشت سبب از وزیر پرسش کرد گفت
یکی از غلامان را جاریهٔ بود من از او طلب نمودم که آنجاریه را
بمن ابتیاع نماید از آن ابا و امتناع کرد یکی از آنان که غلام را
نصیحت مینمود او را اشارت کرد که جاریه را برسم هدیت نزد
من فرستد بامید آنکه من قیمت آنرا باضعاف بوی مبذول
دارم چون جاریه آمد و خادم از آمدن او مرا اعلام داد
با سرور و ابتهاج باهنگ صحبت کردن با جاریه از جای
برخاستم چون نزد او شدم او را در حیض یافتم بدان سبب
خشمناک چنانچه مشاهدت کردی مراجعت نمودم پس استادم
دوات را از پیش روی خود گرفت و این دو بیت مکتوب
کرد

فادس ماض بحربته | حاذق بالطعن فی الظلم
رام ان یدمی فریسته | فاتقته من دم بدم

یعنی سواریست که با حربهٔ خود گذرنده و حمله برنده است و در تاریکی بزدن طعن
نیزه ماهر است عزیمت نمود شکار خود بخون آلوده کند پس شکارش
او را از ریختن خون بسبب ریزش خون نگاه داشت
ابن خلکان پس از نقل اینحکایت گوید زود است در ترجمت
بوران دختر حسن بن سهل خواهد آمد که اینواقعه درباره مامون
بنسبت بیوران اتفاق افتاده و محتمل است قضیه مامون

با بوران اصل بوده و زجاج در مجلس عبید الله بر سبیل تمثیل شعار را
انشاد نموده است والله اعلم یاقوت حموی در معجم
الادبا گوید زجاج در طرف غربی بغداد در مکانی که بدویره معروفست
منزل داشت و چون ابو العباس احمد بن یحیی ثعلب وفات
یافت زجاج در موت او گریست او را پرسش کردند از چه روی
گریه میکنی گفت

کان یقال احمد بن یحیی جالس والزجاج والیوم
یقال الزجاج ونفطویه وابن الانباری مات الناقد
ونقصت البهادج یعنی پیش از وفات ثعلب در زمان
میگفتند احمد بن یحیی ثعلب نشسته است با زجاج نام مرا در ذکر
در عرض مانند ثعلب مذکور میداشتند و امروز گویند زجاج
و نفطویه و ابن انباری آنکس که در فضل و دانش تمام بود وفات
یافت بازار آنان که مانند درمهای ناسره باشند رواج
گرفت هم یاقوت گوید مرزبانی در کتاب مقتبس حکایت
کرده که سبب پیوستگی زجاج بمعتضد آن شد که بعضی از ندمای
معتضد کتاب جامع النطق را که از مصنفات محبرة الندیم است
توصیف کرد محمد بن اسحق ندیم در کتاب فهرست خود گفته محبرة
الندیم محمد بن ابی عباد است که کنیت او ابو جعفر است معتضد
چون توصیف کتاب مذکور را شنید فرمان داد از میان ارباب
عربیت کسی را اختیار کنند که جداول الکتاب را تفسیر کند وزیر
قاسم بن عبید الله برای مبرد نوشت که وی آنجداول را

تفسیر نماید بزیادتی سن و ضعف اعتذار جست و اشارت کرد
زجاج را برای آن امر طلب نمایند قاسم تغافل نمود از اینکه
زجاج را نزد معتضد مذاکره نماید تا آنکه معتضد در اینباب اصرار
نمود قاسم معتضد را از سخن مبرد اعلام داد که مبرد این کار را بعهدهٔ
زجاج حوالت نموده پس باحضار زجاج فرمان داد چون حاضر شد
کتاب را بوی دادند و او را امر نمودند که جداول آنرا تفسیر کند پس
زجاج با آنکه در فن لغت بضاعتش اندک بود آنرا تفسیر نمود
و با خط ترمذی صغیر آنرا نوبانید و آنرا جلد نموده بسوی وزیر
حمل کرد وزیر آنرا بمجلس معتضد برد نزد معتضد مطبوع و مستحسن افتاد
امر کرد سیصد دینار بزجاج مبذول دارند و مقرر داشت زجاج
تمامت الکتاب را تفسیر کند و آنچه را که زجاج تفسیر نمود بخزانه
معتضد بردند و بهیچکس آنرا ننمودند بدین موجب زجاج در
سلک خواص ندمای معتضد منظوم شد و بهره و حظی تمام از معتضد
بوی عاید گردید و معتضد مقرر داشت که در زمره هریک از فقها و
علما و ندما مرسومی جداگانه بزجاج مبذول دارند پس در عداد
این سه طایفه سیصد دینار بزجاج عطا مینمودند مع الجمله زجاج
روز جمعه نوزدهم شهر جمادی الاخره سال سیصد و ده و بقولی
یازده و بروایتی شانزده در بغداد وفات یافت و از سنین
زندگانیش زیاده از هشتاد سال گذشته بود و بزجاج منسوبست
ابو القاسم عبد الرحمن زجاجی صاحب کتاب جمل در نحو زیرا وی
از شاگردان زجاج معدود است و نیز چند تن از ارباب فضل و دانش

دراللغه و افواه بزجاجی معروفند اسامی ایشان بدین شرح است
شیخ ابو القاسم بن ابی بن ابی حارث صاحب کتاب اربعین
و شیخ یوسف بن عبد الله لغوی جرجانی محدث
و عبد الرحمن بن احمد طبری و ابو علی حسن بن محمد بن عباس
و فضل بن احمد بن محمد و شیخ ابو القاسم یوسف بن
عبد الله زجاجی شارح فصیح و مصنف عمدة البیان و کتاب
خلق الانسان والفرس واشتقاق اسماء الریاحین و این
زجاجی چنانچه از تاریخ جرجان نقل کرده اند سال چهارصد و
پانزده وفات نمود وآنچه از مصنفات زجاج صاحب
عنوان ضبط نموده اند بدین شرح است

کتاب فی معانی القران المبین | کتاب الامالی
کتاب مافسر من جامع النطق | کتاب الاشتقاق
کتاب العروض | کتاب القوافی | کتاب الفرق
کتاب خلق الانسان | کتاب خلق الفرس
کتاب مختصر فی النحو | وکتاب فعلت وافعلت
وکتاب ماینصرف و مالا ینصرف | و کتاب شرح
ابیات سیبویه | وکتاب النوادر | کتاب الانوار

ذو النون مصری

نامش ثوبان وکنیتش ابو الفیض و پدرش ابراهیم است
حو[؟] از فحول فضلای اوایل مایه ثالثه هجریه ویکی از رجال
طریقت آنعصر است در میان انطبقه بفقاهت وفضل
موصوف و در نزد خلایق بزهد وصلاح مشهور بود و پدرش
ابراهیم اصلش از نوبه است از موالی قریش بوده ودر اخمیم
که از بلدان صعید مصر است ساکن وذو النون در انشهر تولد
یافت پس از درک زمان تمیز ورشد بتحصیل علوم همت گماشت
ودر هر فنی از فنون براعتی کامل حاصل نمود ودر طریق طریقت
قدم نهاد وتا معرفتی بکمال پیدا کرد واو نیز از کسانیست که
علم شریعت وطریقت را باهم جمع داشته ودر فن فقاهت
مسلم امثال واقران عصر ودر طریقت صاحب درجات ومقامات
عالیه چنانکه از عنوان ترجمه وی که ابن خلکان می نگارد ایمعنی
واضح است که آورده ذو النون الصالح المشهور
احد رجال الطریقة کان اوحد وقته علماً وورعاً
وحالاً وادباً وهو معدود فی جملة من روی الموطا
عن الامام مالک ونیز ابن خلکان نگاشته وذکر
ابن یونس فی تاریخه انه کان فقیها حکیما
فصیحا صاحب تذکرة الاولیا که شرح حال وی را
مینویسد در عنوان شرح حال آورده قطب وقت ذو النون
مصری رحمة الله علیه از ملوک طریقت وپیشوایان راه بلا

وملامت بود ودر اسرار توحید نظری عظیم ودقیق داشت
ودر ریاضات وکرامات روشی کامل وهم در نفحات
الانس نگاشته که وی از طبقه اولی است امام وقت
ویگانه روزگار ورئیس وسر اینطایفه است وهمه انسبت
واضافت باوست اگرچه پیش از وی مشایخ بودند ولی
او اول کسی است که اشارات واسرار طریقت را بعبارت
در آورد واز طریق طریقت سخن گفت ودر انعلم تحقیق نمود
وچون جنید آمد انعلم ترتیب داد وبسط نمود وکتب ساخت
وشبلی چون پای بدایره طریقت نهاد انعلم را در سر منبر برد
وآشکار کرد وبر خلایق ظاهر ساخت همچنانکه جنید میگفته است
که ما اینعلم نهان در سردابها وخانها می گفتیم شبلی آمد وآنرا
بر سر منبر برد وبر خلق آشکارا کرد وچنانکه در بسیاری از کتب
مسطور است وروایت ابن خلکان ویاقوت حموی موید
مقال وی در فقاهت چنانکه اشارتی رفت مسلم امثال عصر
خویش بوده وشاگرد مالک بن انس است وروایات اخبار
کتابوی میکند ونیز از لیث بن سعد وفضیل بن عیاض وعبد الله
ابن لهیعه وسفیان بن عیینه روایت نماید وابو الربیع
که از فقهای معروفست فقه را در نزد وی تکمیل نموده
وروایت از وی مینماید وهمچنین جنید بن محمد که او نیز از
فقهاست روایاتش منتهی بدوست واستاد وی
در طریقت شیخ اسرافیل است که در مغرب اقامت داشته

که شرح حالش نگاشته شد وابن خلکان شیخ او را شقران
عابد نگاشته وهم او مسطور داشته که در ابتدای
امر که وی پای بدایره عرفان نهاد واز گذشته توبه نمود
سبب این بود که وقتی از اخمیم مصر ببعضی از قرا میرفت در
عرض راه خسته گشته خواست تا لحظه استراحت نماید پس
خود را بگوشه کشیده دست بر زیر سر نهاده پاها را دراز کرد
چشمان برهم نهاده بود دید که قبره کوری بر شاخه درخت
نشسته با خود گفت که آیا این مرغ کور را قوت از کجا فراهم آید
وچگونه زندگانی نماید در اینخیال بود که مرغ از درخت فرو
پرید وبر زمین نشست ومنقار بر زمین زد زمین شکافته شد
دو ظرف که بسکرجه موصوف بوده است یکی از طلا و
اندیگر از نقره بود از زمین بیرون آمد یکی مملو از کنجد وآن
دیگر پر از آب بود قبره کور ابتدا بقدری که باید از کنجد برچید
واز ظرف آب هم خود را سیراب کرد وباشیانه برگشت
چون انحال مشاهده کرد وقدرت خداوند را بدید ورزاقیت
خالق را بنظر آورد در حالتش تغییر کلی پدید آمد ودر مقام
سیر وسلوک وتوکل قدم نهاد تا آنگاه که ادراک درجات
عالیه نمود وجه دیگر سبب ترقیات نفسانی وی در ابتدای
حال این بود که همواره از زهاد وعباد واهل حال جستجو مینمود
او را گفتند که بفلان کوه عابدیست اهل سلوک بقصد دیدن
وی بدانکوه رفت چون نزدیک بصومعه عابد رسید

[illegible]

حکایت ذو النون وعابد

دید شخصی خودرا بر درختی آویخته میگوید ای تن با من بطاعت
حق همراه باش اگرنه چنین خواهی کرد بگذارمت تا رنج
گرسنگی و تشنگی بتو رسد و در آنحال همی[ر] وی از دیدن
انحال و امثال بگریه درافتاد و عابد آواز گریه شنید گفت کیست
که ترحم نماید بر کسی که شرمش اندک است و جرمش بسیار
ذوالنون پیش رفت و سلام کرد و گفت این چه حالت
است گفت این تن که می بینی با من قرار نمیکرد در طاعت
حقتعالی و با خلق آمیزش میخواهد گوید مرا گمان بدان رفت
که خون مسلمانی ریخته یا کبیره نموده عابد از روی صفا
نیت من فهمید و گفت نی چنین گمان مکن اما چون با خلق
آمیختی همه چیز از پس آن بیاید و هر گناهی بسته بدانست
گفتم الحق که زاهد بزرگ هستی گفت ازین بهتر اگر خواهی بنمایم
گفتم چه بهتر ازین که بچنین کسی مرا دلالت کنی اشارت کرد
که بدین کوه برشو چون برشدم یکی را دیدم بر در صومعه
یکپای درون صومعه و یک پای بیرون نهاده و بریده
بود و کرمان در وی افتاده از گوشت پای وی میخوردند
نزدیک رفته سلام دادم و از آنحالت پرسیدم گفت روزی
درین صومعه نشسته بودم زنی خوب صورت بدینجای درآمد
دل بدو مایل گشت از جای خاسته یک پای از صومعه
بیرون نهادم درحال آوازی شنیدم که شرم نداری پس
از سی سال که خدا را عبادت کرده باشی فریب نفس خوری

ودر مقام تمنای نفس حرکتی کنی در آنحالت تغییر کلی در من
پدید آمد این پای که بیرون نهاده بودم جدا کردم
اینجا نشسته ام تا چه پدید آید و دوست با من چه خواهد
کرد تو بنزد گناهکاران بچه کار آمده اگر خواهی مردی
از مردان خدای ببینی برسر این کوه شو از بلندی
وصعوبتی که آن راه داشت برفراز آنکوه نتوانستم شد
پس خبر آنکس که میگفت از او پرسیدم گفت مدتیست تا
مردی در آن صومعه عبادت مینماید روزی مردی از
اهل ظاهر نزد او آمد صحبت بدانجا کشانید که روزی بکسب
وسعی است او را عقیدت برخلاف این بود که میگفت
روزی مقدر بی کسب و سعی میرسد پس با خود مقرر داشت
ونذر کرد که از صومعه بیرون نرود و چند روز برآمد
وقوتی نخورد و قوت از وی برفت خداوند زنبوران
چند فرستاد که در نزدیک صومعه وی عسل میآوردند
و مرغان باندازه قوت وی نان گوید من از شنیدن
انسخنان و مشاهده آنحالتها در دلم پدید آمد و تغییر حالت
پیدا گشت دانستم که توکل برخدای کند و خلاف نفس
خدای کار او بسازد و باعتماد برخدای و توکل قوی بمنزل
مراجعت نمودم شبانه جمعی از دوستان پیش من آمدند
هنگام صباح بعزم تماشا و تفرج بصحرا بیرون شدیم
در خرابه درشدیم پای یکی از همراهان بسوراخی درشد

چون نیک تامل کردند حمزه پر از زر یافتند و بر سر آن
حمزه تخته که بران نگاشته بود الملک لله یاران
انزر در میان خود قسمت کردند و قسمتی نیز از برای من
معین نمودند من گفتم آن تخته که نام دوست من بران
نقش است مرا دهید و آن زرها که قسمت من است
از آن شما باشد پس آن تخته را گرفته و بشوق تمام میبوسیدم
چون بمنزل مراجعت کردم و بخواب شدم در خواب
هاتفی آواز داد یا ذوالنون چون یاران تو بزر و جواهر
میل کردند و تو عالی تر از ان پسند کردی و باسم مقدس ما
میل نمودی از آنروی ابواب علم و حکمت بر روی تو گشودیم
و دل ترا بنور معرفت و محبت حضرت خود منور فرمودیم گوید
چون از خواب برخاستم در حالتم تغییر کلی پدید آمد و ازین
حکایات خلاف نفس و توکل و اطمینان و زهد را خواهد
برساند که در بدایت امر مرید را آنها لازم است تا تواند
در طریق طریقت و سیر و سلوک قدم گذارد و نیز خود حکایت
کرده است که وقتی در اسفار بکنار رودخانه نزد یک
شهری رسیدم بجهة نماز مشغول ساختن وضو بودم
چون از ساختن وضو فارغ گشتم سر بلند کردم کوشکی
عالی دیدم و دختری که ماهروی بر کنگره کوشک ایستاده
در نهایت حسن و جمال خواستم با آن دختر ابیازمایم گفتم ای
دختر چونی و کرا ای گفت ای ذوالنون چون از دور پدید



آمدی گفتم مگر دیوانه چون نزدیک آمدی پنداشتم عالمی
پس نزدیکتر شدی گمان کردم مگر عارفی چون نیک
تامل کردم و با چشم حقیقت نگریستم معلوم شد نه دیوانه
و نه عالم و نه عارف گفتم چگونه گفت اگر دیوانه بودی
طهارت نمینمودی اگر عالم بودی بر نامحرم نظر نمی افکندی
و اگر عارف بودی بر دون حق التفات نکردی این
بگفت و از نظر برفت از آنکلام زیاده متنبه گشته گوئی
آتشی بر جانم درافتاد و از این حکایات ارشاد نسبت بزرگ
مرید را که چون خواهد در مقام سیر و سلوک قدم گذارد
اول مرتبه قلب و زبان و دیده خود را حفظ نموده به بیهوده
و لغو سخن نراند نقل است که وجه تسمیه وی بذوالنون
و شهرتش بدین لقب آن بود که در ابتدای امر و شوریدگیش
بکنار دریای مغرب رفت جماعتی از بازرگانان
بکشتی میرفتند او نیز با آنها موافقت نموده بکشتی رفتند
چون روزی برگذشت گوهری قیمتی از بازرگانی مفقود
گشت همه اهل کشتی اتفاق کردند که آن گوهر او برداشته
پس او را گرفته بسیار رنجانیدند و از او استخفاف
نمودند او همچنان خاموش میبود چون اذیت و آزار
از حد بگذشت دلش بدرد آمد در حال بحقتعالی در مناجات
شد و گفت الهی تو بر حالت من گواهی در حال ماهیان
بسیار سر از دریا برآوردند هر یک را گوهری در دهان

یکی ازان کوهها از دهان ماهی گرفته نزد ایشان نهاد
اهالی کشتی را ازان حال حیرت دست داده در پایش
افتاده بمعذرت لب کشودند وازان عمل که با وی کرده
بودند نادم وپشیمان شدند واینحکایت ارشادست
مریدرا براکه نباید نظر بر ظاهر باشد وبی تامل وتحقیق بر
آزار کسی مبادرت نمایند واین حکایت راصاحب
نفحات الانس بقسمی دیگر نگاشته درضمن ترجمه اورا نیز
می نگاریم وهم ازوی حکایت شده است در بدایت
امر در کوهها وصحراها میگردیده ومیگریست درانحالت
قومی مبتلای بامراض را دیدم بردر صومعه عابدی جمع آمده
بودند ازانجماعت پرسیدم شمارا غرض ازاجتماع دراین
مقام چیست گفتند درین صومعه عابدیست هرسال یکبار
بیرون میاید ودست برمرضی کشد وچیزی برآنها بدمد
تاما ازمرض شفا می یابند باز درصومعه رود چون
این شنیدم تا سال دیگر درنزد بیماران بماندم تا عابد از صومعه
بیرون آمد مردی بود زردروی ونحیف وما توان
چشمها درمغاک افتاده چون چشمش برعابد افتاد از هیبت
او لرزه براندامش گرفت آنگاه عابد به بیماران نگریست
ودمی برایشان دمید فی الحال همه شفا یافتند وبرفتند
چون خواست بصومعه خود رود او درد امنش آویخت
وگفت از بهر خدای علتهای ظاهررا معالجت مودی علت

باطن مرا نیز علاج کن دراو نظری کرد وگفت ای ذوالنون
دست از دامنم بدار که حضرت دوست از اوج عظمت
وجلال خود نگاه میکند چون ترا ببیند که دست در غیر او
زده ترا بدو بازگذارد واورا بتو خود ببین که بآنحال چون
خواهی بود دراینمقام ارشاد کرده است مریدرا باستمداد
همت از مرشد در علتهای ظاهر وتوکل وتوجه بخدا وند
در امراض باطن وروی بیاوردن بجز بسوی او وزفتن جز کوی
او خود حکایت کرده است که وقتی ازجماعتی اهل فضل و
ومعرفت شنیدم که درکوه لکام جوانی است از اهل حال
که لحظه بی عبادت ننشیند ودقیقه بی گریه وزاری
از خوف خداوند نباشد پس بقصد دیدن وی بدانسوی
شدم چون نزدیک بمکان وی رسیدم دیدم آواز
غریبی مرا بگوش میآید چون گوش فرا داشتم دیدم
که باناله وزاری این دو شعر میخواند

انت الذی ما ان سواک ارید	یا ذا الذی انس الفواد بذکره
وهواک غض فی الفواد جدید	تفنی اللیالی والزمان بأسره

میگوید اوست آنکسی که انس گرفته است دلها بیاد او
تو آنچنان کسی هستی که هیچ چیز غیر از ترا دل نمیخواهد فنیت
ونابود میشود ومیگذرد شبها وروزگار پیوسته وهر لحظه
بیپوشد وجای میکند در دل من دوستی او گوید بر اثر
صوت پیش رفتم جوانی دیدم خوش سیما ونیکو آواز که از

فرط ریاضت وعبادت زرد وضعیف ولاغر گشته وواله
وحیران نشسته پس براو سلام کردم جواب سلام باز داد
وهمچنان که نشسته بود این اشعار بر خواند

فانت والروح منی غیر مفترق	اعمیت عینی عن الدنیا وزینتها
من اول اللیل حتی مطلع الفلق	اذا ذکرتک وافی مقلتی ارق
الا رایتک بین الجفن والحدق	وما تطابقت الاحداق عن سنة

گوید نابینا نمودم چشم خود را از دنیا وزینت آن تا مرا روح
در تن است از تو جدا نخواهم گشت با یاد تو وامید نزدیکی
تو چشمهای من باز است از ابتدای تاریکی شب تا آنگاه که
سپیدی صبح نمایان گردد وپوشیده نمیشود سیاهی
چشمان من در سالی از خواب مگر آنکه می بینم ترا مابین
پلکهای چشم وسیاهی آن پس گفت ای ذوالنون چه افتاده
ترا که بطلب دیوانگان وصحرانشینان برخاسته گفتم آیا
چون توئی میتواند دیوانه باشد گفت اهل ظاهر بدینقسم دانند
گفتم از تو سوالی دارم گفت بگوی گفتم خواهم بدانم که تو
دوستار که هستی واز چه روی از خلایق قطع موانست کرده
ودر بیابانها وکوهستان منزل گزیده پس روی بمن کرد
وگفت حبی له هیمنی وشوقی الیه هیجنی ووجدی
به افردنی آنگاه گفت یا ذوالنون عجب کردی گفت
دیوانگان را گفتم بلی در عجب وحیرتم این بگفت وفی الحال
از نظر من غایب گردید واز اینحکایت توکل وتوحید

وتوجه بسوی حق ودوری از غیر او ظاهر وآشکار میگردد
نقلست که وقتی کودکی نزد وی آمد وگفت یا شیخ مرا
صد هزار دینار از پدر میراث رسیده میخواهم در خدمت
تو با فقرا صرف کنم گفت تو هنوز بحد تمیز وبلوغ نرسیده
ومیراث نتوانی از ولی خود گرفت صبر کن تا آنگاه که توانی
اینکار نمود کودک برفت پس از چند سال که بحد جوانی
ورشد رسیده بود بنزد وی آمد وصد هزار دینار میراث
خود نزد شیخ آورد وبر درویشان نفقه کرد چنانکه دیناری
ازان باقی نماند پس از چند روز دیگر نزد شیخ آمد کاری
درمیان آمده بود که نقدی باید صرف شود جوان آهی
کشید گفت ای دریغ کجاست صد هزار دینار دیگر تا بر
درویشان صرف کنم شیخ این بشنید دانست که هنوز
بحقیقت کاری نبرده ودنیا را در نظر او قدر وخطری است
جوان را نزدیک خود خواند گفت برو بدکان فلان عطار
وبگوی که شیخ میگوید سه درم از فلان دارو بده برفت
وبیاورد شیخ گفت در هاون کن وبسای آنگاه بروغن
خمیر کن وازوی سه مهره بساز وهر یک ازان را بسوزن
سوراخ کن وبیاور چنان کرد ونزد شیخ آورد شیخ آن مهرها
در دست مالید ودمی در آنها بدمید سه پاره یاقوت
احمر گشت که کس آنچنان یاقوت بخیال در نمیاورد شیخ
گفت اینها را ببازار بر وقیمت کن ولیکن مفروش آنجوان

آنرا یاقوت قیمتی ببازار برد و بگو هر یان بنمود هریک را هزار
دینار قیمت کردند و بیامد و خبرداد شیخ بدو گفت هر سه را
در هاون نه و خرد کن باب انداز و بدان که درویشان
از بی نانی گرسنه نیستند اما کار باختیار ایشانست الجوان
توبه کرد و از خواب غفلت بیدار شد و دنیا را در دل او قدری
نماند و بطریق طریقت قدم نهاد و ترقیات نمود و ازین
حکایت ظاهر میشود که مرید بی نظر باسباب ظاهر و کرامات
باید بمرشد بگرود و آنها را که نظر نیست و حقیقت جبلی در
مقام مرشد بکرامت احتیاج نیست و هم ازین حکایت بعد
دنیا و شان آنها که پشت بدو کرده اند خواهد برسانند
وقتی از او پرسیدند از غرایب حکایات گفت سالها خلق را
دعوت کردم کسی از روی صدق بطریق طریقت قدم ننهاد
مگر پادشاه زاده که وقتی با کوکبه جلال از در مسجد من میگذشت
و مرا سخن بدینجا کشیده بود که هیچکس نادان تر از آن ضعیفی
نبود که با قومی درافتد پادشاه زاده این سخن بشنید نزد
من آمد گفت این چه سخن است گفتم آدمی که مخلوق و ضعیفست
با خداوندی قوی که خالق اوست برابری میکند و اطاعت
اوامر و نواهی او بجای نمی آرد پس بگوازا حالت تغییر کرد
و آب در چشمها بگردانید برخاست و برفت روز دیگر باز
آمد و گفت یا شیخ طریق بخدای چگونه بود گفتم طریقی است
خورد و طریقی است بزرگ اگر طریق خورد تر میخواهی ترک گناه

و ترک دنیا و ترک شهوات و لذات نفس و اگر طریق
بزرگتر میخواهی ترک خود و ترک هرچه دون حق است
از دنیا و آخرت الجوان ازین تقریر من گریه بسیار دست
داد و گفت بخدای که اختیار نکنم مگر طریق بزرگ را پس
برفت روزانه دیگر اسباب تجمل از خود سلب نمود پشمینه
پوشیده بیامد و بسیر و سلوک مشغول گشت تا از ابدال و
اوتاد شد از اینحکایت ارشاد کرده است مرید را که
چون کسی را در نهاد پاکی و در طبع نیکی است بیک اشارت
خود را بمقامات عالیه رساند و از ان اسباب تجمل که در
نظر اهل ظاهر وقعی دارد داند که بقا و ثباتی ندارد بیکدفعه
چشم میپوشد و آنکس که برخلاف این است بهزار نکته و اشارت
از طریق جهل و نادانی منصرف نگردد ونیز خود حکایت
کرده است و گوید در بدایت امر که در طریق سیر و سلوک
قدم می نهادم شنیدم که در یکی از دیرهای نصارا زنی است
که ایام خود را بعبادت میگذراند هوای دیدن آن زن در سر
افتاد بدانسوی رفتم چون بدیر رسیدم دیدم زنی را که از
شدت بیخوابی و ریاضت بدنش نحیف و رنگ تغییر کرده
پیش رفته سلام کردم جواب سلام باز داد آنگاه بدو
گفتم چونست که با اینهمه رنج و عبادت در مسکن و معبد
نصارا بسر میبری گفت یا ذوالنون نیک از نظر تحقیق
بنگر هیچ مکانی هست که در آنجا حق سبحانه و تعالی حاضر

نباشد و ناظر نگردد گفتم نه در هر مقام و مکان حاضر و ناظر است
پس بدو گفتم با وحشت تنهایی و رنج بی مونسی چگونه‌ای
گفت مونس در تنهایی محبت اوست و دلی وحشتی قلب
از حکمت او و جان و تن آسوده از رویت او با اینحال چیزی
در دل نیاید غیر از وی پس بدو گفتم مرا از نزد خود محروم برمگردان
و بطریق مستقیم ارشاد کن آنگاه روی بمن کرد و گفت
یا فتی اجعل التقوی زادک والزهد منهاجک
والورع مطیتک واسلک طریق الخائفین
حتی یلتقی بالیسری دون حجابا ولا بوابا
فعندها یوم المحزنان لا یعصوا لک امرا
بگردان تقوی را توشه خود و زهد را طریقه و آئین و ورع را
مرکوب و بسپار طریق را مانند آنان که خائفند تا آنگاه که برسی
بدری که آنرا حاجب و دربانی نباشد پس در آنجا فرمان
خواهی یافت بر خزانهایی که کسی را در آن مخلیت و حکمی نیست
در آنحال باید نافرمانی نکنی فرمان او را و این دو شعر نیز
برخواند

من یعرف الرب لم تغنه معرفة الرب فذاک الشقا
ما ضر ذا الطاعه ما ناله فی طاعة الله و ما قد لقی

آنکس که می شناسد پروردگار خود را و بی نیاز نمیشود از آن
شناسائی پس اوراست نشان بدبختی و بدی نخواهد داشت
در پیروی خدایتعالی مطیع را درهرحال تا آنگاه که ملاقات کند پروردگار خود را

واز اینحکایت ارشاد کرده است مرید را بآنکه اطاعت و
توجه در هرحال و هر مکان ممکنست و در هر لباس و هر طبقه
از مخلوق توان درک سلوک و معرفت را نمود ونیز
خود حکایت کرده است وقتی در یکی از اسفار زنی زیباروی
شوریده خاطر دیدم از او سؤال کردم ای زن ترا اضطراب
درد و پریشانحال می بینم از برای من برگو که چونی چون این
بشنید رنگ رخسار متغیر شده و آب از دیدهایش سرازیر
گشت گفت ای جوان ترا با اینکار چه کار گفتم نه آخر محبت را نهایتی
هست گفت ای بطال محبت را نهایتی نیست گفتم چرا گفت
از بهر آنکه حضرت محبوب را نهایت نیست گفتم آیا حبیب در
محبت الم یابد گفت حبیب نیست آنکه از محبوب الم یابد و خود را
بمحبت او مشهور گرداند از اینحکایت توحید و توکل و صبر
و رضا ظاهر میگردد نقلست که گفت وقتی در جبل لکام
گردش مینمودم مردی را دیدم بنماز مشغول بود و درندگان
و دیگر جانوران بر گرد او میگردیدند در آنحال نظرش بر من
افتاد جانوران از اطرافش برفتند و نماز خود اختصار
کرد و گفت یا ابا الفیض لو صفوت لطلبتک الوحوش
وحنت الیک الجبال بدو گفتم یا شیخ چیست معنی صفوت
گفت تکون لله خالصا حتی تکون لک مریدا
در طلب حق سازج و خالص باش تا توانی ارادت ورزی
گفتم یا شیخ طریق وصول باینمقام چگونه است گفت

بدین مقام نخواهی رسید تا انگاه که دوستی خلق را از دل خود
بیرون نکنی همچنانکه شرک را در دل نباید راه دهی و این طریقت
بس دشوار و سخت بر غیر اهالی سیر و سلوک و این حکایت
نیز در مقام توحید است و ترک علایق از خلایق بجهة ترقی
سیر و سلوک و هم او حکایت کرده است که وقتی
در نزدیکی کوه لکام بر صحرائی عبور کردم که از کثرت نضرت
و طراوتی که از گلها داشت و آبهای جاری در اطراف
رشک کارخانه چین و غیرت بهشت برین بود از روی تعجب
در اشجار و ریاحین و گلهای انوادی نگاه میکردم و بر صنع
خدا تعالی فکرت مینمودم ناگاه آواز حزینی مرا بگوش رسید
مانند کسی که چیزی میخواند و میگرید بر اثر صوت رفتم تا بدر غاری
رسیدم دیدم آن صدا از غار بیرون میاید معلوم شد
که در آن غار عابدیست که سالهاست در آنجا بعبادت مشغولست
گوش فرا داشتم دیدم اینکلمات میخواند سبحان من نزه
قلوب المشتاقین فی ریاض الطاعه بین یدیه
سبحان من اوصل الفهم الی عقول ذوی البصائر
فهی لا یعتمد الا علیه سبحان من اورد حیاض
الموده نفوس اهل المحبه فهی لا تحن الا الیه
ستایش میکنم خداوندی را که پرهیزکاری داد قلوب خواهندگان
خود را در باغهای فرمانبرداری در نزد خود و پرستش میکنم
آن خداوندی را که رسانید قوه ادراک را بر عقول اهل نظر که اگر

دیدم سایبانی از چوب و اوراق بلوط ساخته اند و جوانی
نیکو منظر با روئی درخشان تر از قمر در آن مکان نشسته سر بیرون
نموده و اینکلمات میگفت شهد لک قلبی فی النوازل
بنهایة الصفات الکوامل و حیرة القلوب فی کنز ذاتک
و سکرها براح محبتک و کیف لا یشهد لک قلبی
بذلک و لا یحسن قلبی ان یالف غیرک هیهات
هیهات لقد خاب لدیک مقصرون عنک یعنی
گواهی میدهد ترا دل من در اتچیزهائی که میرسد با خر مرتبت
از حالات مردمانی که مانند در شناسائی و بازایستاده
دلهای عارفان بمعرفت ذات تو و هستند گرده مشتاقان
بشراب محبت تو چگونه گواهی ندهد دل من بر وجود تو و صفات
تو نیکوئی یا بدل من دوستی با غیر تو چه بسیار دور است
که بی بهره مانند بدرگاه تو از لطف و رحمت تو تقصیر کاران
آنگاه سر بدرون کشید و کلام خود قطع نمود در آن مکان
در گوشه نشستم تا بر حالت وی اطلاع پیدا نمایم در آنحال صبح
طالع گشت و سر از عریش بیرون نمود نگاهی بقمر نموده
باینکلمات مترنم گشت اشرقت بنورک السموات و
الارض و انارت بنورک الظلمات و حجبت جلالک
عن العیون و وصلت بمعارف القلوب
یعنی روشن گردانیدی بنور خود آسمانها و زمین را و
روشنائی دادی بنور خود تاریکی را و پرده کشید قدرت

و بزرگی تو بر چشمها و رسانید بچشمهای بزرگان شناسائی
دلها را پس دیگر باره گفت بالتجائی الیک فی حزنی
لتنظر الی نظره من نادیته بحق الکسی که بهنگام اندوه
رومی آوری بدانهائی که رومیاورند بتو نگاه کن بسوی من
نگاه کردن آنکس که میخواند از ادانستم که بدین زبان مرا
نزدیک خود میخواند از جای برخاسته نزدیک رفته
سلام دادم جواب سلام باز داد گفتم مرا در خدمت تو سئوالی
آیا مأذونم بسئوال آن گفت نه حاجت بسئوال نیست چرا
که بناگاه از دیدن تو بر من رسیده هنوز از دل بیرون
نرفته گفتم چه حالت از حالتهای من اسباب ترس تو
شد ای دوست من گفت بطالتک فی یوم شغلک
و ترکک الزاد لیوم معادک و وقوفک علی الظنون
یا ذالنون یعنی بیکاری تو در روز کار و برنداشتن توشه
از برای روز وعدگاه و آگاه گشتن تو بر گمانها و رازهای
نهان ای ذوالنون چون از وی اینکلام شنیدم حالتم را
تغییر پیدا شد و بیهوش بر زمین افتادم و آنحال از من زائل
نگردید تا آنگاه که روز برآمد از گرمی آفتاب متنبه شده و
سر بلند کردم اثری از آن عریش و الجوان ندیدم برخاسته
روی براه آوردم تا کنون مرا حسرت دیدار الجوان در دل است
و در هیچ مکان نشانی از وی نیافته ام و از این حکایت
خواهد برساند مقام توحید و آنکه ابدال و اوتاد در روی زمین

هستند و نیز ارشاد کرده است مرید را در آنکه نباید کسی
بموجبی در صدد تفتیش و تحقیق از ضمایر و سرایر خلق برآید
و از رازهای مردمان مطلع گردد و هم یافعی در ضمن حکایاتی
که از وی نقل کرده آورده است که گفته وقتی در مکه معظمه
بطواف مشغول بودم ناگاه نوری دیدم که از محل طواف
ظاهر گردید تکیه بر خانه داده متفکر بودم که آن نور چیست
و از آن کیست در آنحال ناله حزین بگوش من رسید نزدیک
رفته دیدم کنیزکی نیکو رخسار بجامه کعبه آویخته می نالد و میگرید
و میگوید ایخداوند و ایخالق من جز هوای تو در دل مرا
چیزی نیست و بغیر از تو مقصودی نه و جز تو ام محبوبی
نباشد یکی افسوس مراست که اشک سرخ و چهره زردم در
هوای تو رسوا ساخت و این اشعار میخواند

انت تدری یا حبیبی   من حبیبی انت تدری
و نحول الجسم و الدمع   یبوحان بسری
قد کتمت الحب حتی   ضاق بالکتمان صدری

و نیز میگفت الهی بحق آنکه دوستار منی مرا بیامرز اگرچه از
بسیاری گناه روئی دارم سیاه شیخ گوید نزدیک رفتم
و بدو گفتم بهتر این بود بگوئی بحق آنکه دوستار توام این
چه اطمینان و جرائت است ترا که حق دوستار تو باشد
گفت این سخن بفهم تو در نیاید مگر آیه فسوف یاتی الله
بقوم یحبهم و یحبونه را خوانده باشی تا او ترا دوست

ندارد دوستاری از تو درست نبود شیخ بصدق تو گرد و گفت
از چیست که با جوانی بدینسان ضعیف و نحیفی آیا ترا علت مزاجی
هست گفت آنکس که مست محبت دوستست همواره در دنیا
مریض خواهد بود

محب الله فی الدنیا علیل   تطاول سقمه فدواه داه
کذا من کان للباری محبا   یهیمه بذکره حتی یراه

دوست خداوند پیوسته در دنیا تنی دارد سقیم و ایام مرض او
بدرازی کشد دوای امرض عاشق را قبول بلاست و همچنین است
کسی را که خدا تعالی دوستار است شیفته و تشنه بجرف وصل اوست
تا آنگاه که بیند او را اگر خواهی این مطالب بر تو روشن گردد
یکی بقفای خود بنگر شیخ گوید چون بقفای خود نگریستم و صورت
برگردانیدم آن کنیزک را ندیدم زیاده افسوس خوردم
که چرا آنچه دل پیوسته در طلب او بود غفلت کرده از وی
سؤال ننمودم و از این حکایت ظاهر میشود که خداوند را
در هر لباس بندگانی هستند که از جام می محبت او مست و
همواره در طاعت و بندگی وار حسرم خود در سر افکنده
میباشند تا مرید بشود و سبب تأیید و توفیق او گردد مولانا
شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره این حکایت را در سلسلة الذهب
منظوم نموده چون مناسب حال آمد در اینمقام می نگاریم

وهی هذه

لقمه‌های فنا ذوالنون   سالی آمد بعزم حج بیرون

گفت دیدم که درمیان طواف   رفت نوری ز آسمان بمطاف
پشت خود را بخانه بنهادم   واندران داو فکر میدادم
ناله ناگهم رسید بگوش   که برآید زمن فغان و خروش
وزپی ناله برگرفتم راه   دیدم آنجا کنیزکی چون ماه
اندر استار کعبه آویزان   اشک خونین زهر مژه ریزان
برگرفته نوا که یا مولای   لیس الا هواک جوف حشاتی
کیست مقصود من تو دانی و بس   نیست محبوب من بغیر تو کس
اه ازین اشک سرخ و چهره زرد   که مرا در غم تو رسوا کرد
سینه‌ام شد ز درد عشق تو تنگ   چه عجب گر بسینه کوبم سنگ
بردل گرم و سینه بریان   گشتم از درد باز پس گریان
در مناجات باز لب بگشود   کای خداوند کارساز و دود
بحق آنکه دوستار منی   در همه کار و بار یار منی
که بمحض کرم ببا مرزم   ورگنه گرچه کوه البرزم
شیخ چون این سخن شنید از وی   گفت از ینسان مگوی بلکه بگوی
بحق آنکه دوستار توام   در همه کار و بار یار توام
چه وقوفت بود زیاری او   یاز آیین دوستاری او
گفت شیخا جماعتی هستند   کز جام هوای او مستند
دل او دوست داشت ایشانرا   پس بدل مهر کاشت ایشانرا
نمی فهم انیحن   الا   که نخوانده فسوف یأتی الا
ه بقوم یحبهم   و یحب   تو نه ای حبیب کشته محب
گرنه او دوست داردت نخست   کی بود دوستاری از تو درست

عشق او تخم عشق ما و شماست   خواستاری نخست از وی خاست
عشق او شخص و عشق ما سایه   سایه از شخص میرود مایه
تا نه شخصست ایستاده بپای   بهر اثبات سایه ژاژ مخای
ما نبودیم و خواست از وی بود   ما از آن خواست یافتیم وجود
شیخ گفتا که ای بفهم لطیف   از چه روئی چنین ضعیف و نحیف
گفت مست محبت مولی   هست دایم مریض در دنیی
چون دوای محب او در دوست   با امید شفا نه در خور دوست
تا نیابد ز دوست بوی وفا   زان مرض نیستش امید شفا
گفت یا شیخ بعد از آن ای شیخ   که نه روشن بود جهان ای شیخ
بقفا واگر چه دا بگر ید   گرچه مالید چشم هیچ ندید
باز چون رو بجانب او تافت   اثری زان بجز خیال نیافت
ماند حیران که مرغ سان چون رفت   که بیکدم ز دام بیرون رفت

ونیز از غرایب حکایاتی که یافعی در روض الریاحین از او
نقل کرده اینست که گوید بعزم حج از مصر حرکت کرده
در یکی از بوادی تشنگی بر من غالب گشت قبیله بنی مخزوم
نزدیک بود خودی بدانجا رسانیده تا رفع تشنگی نموده
لحظه آسایش نمایم در اثنا بخیمه عبورم افتاد دخترکی دیدم
زیبا روی تنها نشسته و بعضی اشعار میخواند از این دختر
و خواندن آن اشعار بلند که با حالت او مناسب بود تعجب
نمودم پس نزدیک رفته گفتم مگر ترا حیائی نیست که با
بودن اجنبی اینگونه اشعار میخوانی روی بمن کرده و گفت

انی شربت بکاس الحب مسروره فاصبحت الیوم فی
حب مولای مخموره مانند من باش که درکشیده‌ام
شراب وحدت را از جام دوستی او با خرمی و امروز
صبح نموده‌ام با مستی دوستی دوستار و آقای خود
یاد لکرمی گوید چون این الفاظ از آن دختر شنیدم حالتم
تغییر پیدا کرده گفتم مرا وصیتی کن گفت یا ذاالنون
علیک بالسکوت والرضا من الدنیا بالقوت
حتی تزورنی الجنة الحی الذی لا یموت
ای ذوالنون همواره آنچه تو رسد از دنیا بخاموشی
و خوشنودی باش از آن تا آنگاه که ملاقات کنی
در بهشت برین زنده را که هرگز از برای او نیستی نیست پس
بدو گفتم در اینمقام آبی که رفع تشنگی از آن نمایم موجودست
گفت اینک راهنمائی کنم ترا بآبی گوارا گویا گمان کردی
آن آب از چاه یا چشمه است گفتم بلی چنین گمان کردم
گفت خداوند جماعتی را که در قیامت از فضل و رحمت
خود سیراب میکند چهار فرقه‌اند گروهی هستند که سیراب
میکند آنها را فرشتگان چنانکه فرموده است بیضاء
لذة للشاربین و گروهی دیگر اند که رضوان بهشت آنها را
سیراب کند موافق آیهٔ وافی هدایه و مزاجه من تسنیم عینا
یشرب بها المقربون و قومی دیگر هستند که می آشامند
از ید قدرت جل جلاله بنا بر کریمه و سقیهم ربهم شرابا

طهورا و طایفه دیگر هستند که سیراب میکنند آنها را پسران
زیبا صورت در بهشت جاویدان همچنانکه در کتاب
مبارک آمده است یطوف علیهم ولدان مخلدون
باکواب و اباریق وکاس من معین کاری کن که
اهل این شرابها شوی و از این آبها سیراب گردی
گوید چون اینکلمات از آن دختر شنیدم زیاده حالتم تغییر کرده
مجال درنگ با خود ندیده روی براه آوردم و از این حکایات
ارشاد کرده است مرید را باینکه نباید هیچکس را حقیر شمرد
و در هر سن و هر لباس کسانی هستند که طریق طریقت
بپیمایند و از جام وحدت ازلی مستند نقل است که گفت
وقتی شنیدم صفت یکی از بزرگان عرب را که زیاده صاحب
سیر و سلوک و معرفت است و صاحب لسان و بیان
و فصاحت کلام بخیال آنکه از وی اخذ طریقتی نمایم منزل
او رفتم و چهل روز در نزد او بماندم از کثرت عبادتی
که داشت مجال آنکه از وی سؤالی نمایم نشد پس از آن
ایام توقف روزی بامن نظر کرد و گفت از کجا میئی
و بدینمکان از چه روی آمدی گفتم از جهة آنکه بیاموزم از
علومی که دانی و ارشادم کنی بسوی پروردگار گفت اینها
که گویم بشنو و در نظر دار اتق الله واستعن به و
توکل علیه فانه ولی حمید پس لب از سخن گفتن فرو
بست و مشغول طاعت و عبادت گردید آنگاه بدو گفتم

اگر بیانی دیگر کنی زهی توفیق و سعادت که من مردی
غریبم و از بلاد بعیده آمده از توجه آن عارف کامل بعضی
چیزها اخذ کرده ارشاد شوم گفت آیا تو متعلمی یا عالم
یا مناظر گفتم متعلم و محتاج باینکه خیری فرا گیرم پس گفت
اینکلمات را فقه نمای در خبر المتعلمین واحفظ ادب
السؤال فاناك ان تعدیت وترکت المحرمة
افسد ذلك علیك نفع المعلم بایست در درجه کسانی
که می آموزند و نگاه دار ادب پرسیدن را اگر از اینمقام
پای بیرون نهی و حرمت نگاه داری تو را فایدتی
نخواهد کرد علم معلم پس دیگر باره گفت فان العقلاء
من العلماء والعارفین من الاصفیاء سلکوا
طریق الصدق والوفا وقاموا علی قدم القرب
والصفاء و قطعوا او دیة الحزن والبلاء
فذهبوا بخیر الدارین ولااخذهما یعنی دانایان
از اهل دانش و شناسندگان از پاکیزگان اهل
بینش می سپارند راه راستی و عهد و میثاق را و می ایستند
بپای نزدیکی و پاکیزگی و میبرند بیابانها و کوههای اندوه
و سختی را پس میروند و میرسند بخیر دنیا و آخرت و
لذتهای دنیا و آخرت بدو گفتم چگونه کسی بدینصفات
و حالات خواهد رسید گفت هرگاه از خود دور کند اسباب
دنیوی و انساب معنوی را و نیز بستگی که او را در دست

ترک آن بگوید گفتم چگونه خواهد شد که در مرد این صفات
پدید گردد چون مرد داند که از خود او را قوتی نیست و مالک
چیزی نه و هر چه هست اوست بدینمقام خواهد رسید در
اینمورد ارشاد کرده است مرید را باحترام مرشد و نه
پرسیدن از وی مطالب سیر و سلوک را تا خود بگفتن
آن مبادرت نماید و نیز حکایت کرده است که در بعضی
اسفار و سیاحات خود بشخصی برخوردم که سیمای او
بسیمای عارفین میماند با او همراه شده در عرض طریق
بدو گفتم کیف الطریق الی الله چگونه است راه بسوی
پروردگار گفت لو عرفت الله لعرفت الطریق اگر شناخته
بخداوند پیدا نموده بودی راه شناسائی او را نیز بدست
میآوردی پس گفت ای مرد سالک بگذار و دور کن از
خود خلاف و اختلاف را گفتم علما را چگونه خلاف و اختلافی
خواهد بود چه آنها مؤید اند از جانب خدایتعالی گفت چنین است
که میگوئی الا فی التجرید التوحید بدو گفتم معنی
تجرید التوحید چیست گفت فقدان رویة ما سواه
لوجدانه ندیدن غیر او را و نداشتن جز او پس بدو
گفتم و هل یکون العارف مسرورا خواهد شد که مرد
عارف خوشحال باشد گفت و هل یکون العارف
محزونا آیا خواهد بود که عارف اندوهگین باشد گفتم الیس
من عرف الله طال همه آیا نیست کسی که بشناسد

خدا را پاینده میماند او را اندوه گفت بل من عرف زال
همه آنکس که بشناسد پروردگار خود را میرود از دل
اندوه و غصه بدو گفتم و هل تغیر الدنیا قلوب العارفین
آیا تغییر میدهد دنیا دلهای اهل معرفت را گفت و هل
تغیر العقبی قلوب العارفین حتی تغیرها الدنیا
آیا بر میگرداند آخرت دلهای عارفان را تا آنگاه که تغییر کند
از دنیا پس گفتم الیس من عرف الله صار مستوحشا
آیا خواهد بود کسی که عارف بخداوند باشد دل او ترسنده
باشد گفت معاذ الله ان یکون العارف مستوحشا
زیاده جای تعجب است که عارف ترسنده باشد ولکن
یکون مهاجرا متجردا و اما همواره باید سفر نمود بسوی
خداوند پس گفتم و هل یتأسف العارف علی شیء
غیر الله آیا اندوه میخورد مرد عارف بر چیزی غیر از راه
حق گفت و هل یعرف العارف غیر الله فیتأسف
علیه آیا مرد شناسنده میشناسد غیر از خدا را تا اندوه
خورد بر آن بدو گفتم و هل یشتاق العارف الی
ربه آیا مرد عارف پیوسته خواهشمند خواهد بود پروردگار
خود را گفت و هل یکون العارف غائبا عنه
طرفة عین حتی یشتاق الیه آیا می باشد مرد دور
از نظر پروردگار یک چشم بر هم زدن تا نسبت اشتیاق
دهیم بسوی او گفتم ما اسم الله الأعظم چیست نام بزرگ

پروردگار گفت ان تقول الله وانت تهابه
انست که چون نام پروردگار بر زبان آری ترسی و خوفی
در دل تو پدید آید گفتم فانا اکثر اما اقول ولا تداخلنی
الهیبه مرا همواره نام خداوند بر زبانست و در دل رعب
و خوفی پیدا نمیکرد و گفت لانک تقول الله من حیث انت
لا من حیث هو از آن روی که نام خداوند ار زبان میاوری
از برای خود نه از برای او پس بدو گفتم یا شیخ دیگر باره مرا
موعظتی کن تا از گفتهای تو پندی بلیغ گیرم گفت کفایتست
از برای موعظت و نصیحت تغیراتی که در روزگار می بینی
نیک نگر و آنرا بجای خود پندی بزرگ دان و از جای خود
برخاست گفتم از چه روی بدین الفاظ اختصار کردی
گفت چون تو خود از اهل علم و عقل و سیر و سلوکی اینگونه
از مردم را اشارتی کافیست هرگز اینهائی که ترا گفتم
فراموش مکن و این حکایت در مقام این است که مرد سالک
از هر زبان و بیانی باندازه که باید مطلب و چیزی فرا گیرد بمضمون

تمتع ز هر گوشه یافتم   ز هر خرمنی خوشه یافتم

در او صدق پیدا نماید چنانکه عرفا گفته اند   قطره قطره جمع گردد
وانگهی دریا شود   چون این مقام و درجه را مرید یافت بالاخره
بدان درجه که باید برسد خواهد رسید و نیز خود حکایت
کرده است که وقتی در جبال بیت المقدس تنها گردش
مینمودم یکی را از دور دیدم که با حالتی پژمان و ترسان میرود

اندکی نزدیک تر شده دیدم که از خوف و رجا کلماتی
چند بر زبان میاورد پیش رفته سلام دادم جواب سلام
باز داد و پرسیدمش از کجا می آئی گفت از حظیره انس
گفتمش اراده کدام سرزمین داری گفت بهر جای که نفس را
راحت باشد پس روی بمن آورده و این اشعار برخواند

هجر الخلق کلهم و تخلی   هو بالله طیب الخلوات
قال للنفس ساعدینی وجدی   لیس نقض العهود فعل الثقات
لیس من یطلب الحبیب فتودا   فاسبلی الدمع واهجری الراحات
هل رایتم مدللا فی عذاب   وعروسا تواصل العبرات
ملک جائع غنی فقیر   مشرق وجهه من الحسنات
لم یرم عرسه الذی هو فیه   انما رام عرسه الذی هو آت
فلعمری لتخلعن علیه   خلع العز مع جزیل الهبات

یعنی دوری گزیدند تمام خلق از من و خالی گذاشتند جایگاه
مراقبتم بخداوند که با او نیکوترین خلواتست و بهترین
حالات وقتی بنفس گفتم همراهی نمای و یاری کن مرا و سخت
باش در راه طلب از آن روی که شکستن پیمانها نیست
مگر کار بدبختان نیکو نیست از برای کسی که خواهان دوست
باشد در خواستن آن سستی نماید پس بریز اشک را در هوای
او و دوری گزین سخنهای بی فایده را آیا دیده شده است
کسی که خود را برنج و سختی رهنمونی کند و خوشحالی که جاری
نماید پیوسته بر چهره اشک دیده خود را پادشاهی که گرسنه

هستند بدرگاهش غنی و فقیر روشن است صورتهای
بندگان و پروانش از حسنات رام نمیکرد دیگر آن عروس
طاعتی که گذشته و از دست بیرون رفت مگر آن عروس
آینده را رام گرداند بجان تو قسم که بپوشانند برا و خلعتی از
بزرگی با بسیاری و خوبی انعام و احسان و بخشش و این
حکایت در مقام تکمیل نفس و ادراک مقامات و تجرد و
تهذیب اخلاقست و نیز از غرایب حکایاتی که خود نقل
کرده است و یافعی مینویسد این است که گوید وقتی صفت
یکی از بزرگان را که ساکن یمن بود شنیدم که باقتادگی
و فروتنی موصوف و بعقل و حکمت و فضل معروف در ظاهر
متلبس بلباس اهل اجتهاد و در باطن از اهل سیر و صلاح و سداد
چون زمان حج نزدیک شد و از اعمال و عبادات آنسال
فراغتی حاصل گشت قاصد دیدار او شدم تا کلام او
شنیده و مواعظ او اصغا نموده که فایدتی حاصل
نمایم چون جماعتی از قصد من آگاهی پیدا نمودند مرا همراهی
کردند و در میان آنجماعت جوانی بود که سیما صالحین و هیئت
و منظر خائفین روئی بود او را زرد بدون امراض جسمانی
و چشمی سرخ و پر آب بی علت و معده و رمد پیوسته دوست
خلوت بود و انیس تنهائی از حالتش چنان ظاهر بود که
او را در همان نزدیکی مصیبتی روی کرده پس نزدیک
وی رفته کلمات محبت آمیز گفتم که با من مرافقت نماید

قبول نمود و از آن حالت او را هرچند ملامت نمودم و بصبر
ترغیبش کردم سودی نبخشید و هر لحظه سیلاب اشک
از دیده جاری میساخت و لسان حالش بدین اشعار
مترنم

ایها العاذلون فی الحب مهلا   حاش لی عن هواه ان اتسلی
کیف اسلو وقد تزاید وجدی   و تبدلت بعد عزی ذلا
قبل تبلی فقلت تبلی عظامی   وسط لحدی و حبکم لیس یبلی
حبکم قد شربته فی فوادی   فی قدیم الزمان مذ کنت طفلا

یعنی ای کسانی که مرا ملامت میکنید دانسته باشید که از
عشق او هرگز دست برنداشته و تسلی نخواهم یافت چگونه
تسلی دهم خود را که هر لحظه در زیادتیست اندوه من و بزرگی
من در آن راه بدل بخواری شده است میگویند استخوانهای
آدمی خواهد پوسید و من گویم که اگر استخوانهایم در
وسط گور بپوسند دوستی تو از دل زایل نخواهد شد و نخواهد
پوسید از زمانهای پیش می نوشید دل من از شراب
دوستی تو حتی در ایام طفلی و اوان صبی بدینحال و حالت
آنجوان همراه میامد تا بدانشهر از یمن که مقصود ما بود رسیدیم
آنکس را که طالب دیدارش بودیم از ماوای وی پرسیده بدر
خانه اش رفتیم در بکوفتیم فی الحال یکی در باز کرد مانند کسی
بود که گوئی از اهل قبور است ما را بدرون خانه دعوت
کرد آنجوان بر همه سبقت نموده سلام کرد و با او مصافحه

بنمود وی جواب سلام او و سایرین باز داد و با آن جوان
بقسمی دیگر مکالمه کرد و بشارت داد بزبان حال او را بامری
که گویا نسبت باو روی خواهد داد پس آنجوان سبقت در
کلام کرده بدو گفت یا سیدی ان الله قد جعلک
وامثالک اطباءً لاسقام القلوب ومعالجین
لاوجاع الذنوب وبی جرح قد نغل وداء قد
استمکن واعضل فان رایت ان تتلطف بی ببعض
مراهمک فافعل ای آقای من خدایتعالی گردانیده است
شما و امثال شما را پزشکهای بیماریهای دلها و دوا کننده
دردهای گناهان مرا زخمی است در محلی که خورده است
گوشت و پوست آن محل را و دردیست در تن که جای
گیر و مزمن و متمادی شده است پس چون دیدی و شناختی
انرا بپاره از مراهم محبت و داروی توجه آنرا علاج کن
انگاه این شعر بر خواند

ان داء القلوب داء عظیم   کیف لی بالخلاص من داء بی
هل طبیب مناصح لی فانی   اعجز الخلق والاطباء طبی
آه واخجلتی ویا طول حزنی   من وقوفی اذا وقفت لربی
وانقطاع الجواب منی و الا   وبلائی قد جل عن کل خطب

یعنی درد دلها دردیست بزرگ آیا چگونه مرا خلاصی خواهد
پدید گشت از علت گناه خود آیا طبیبی خواهد بود که مرا
بداروی پند و نصیحت علاج کند پس من بدشواری اندازم

مردمارا او نابود نمایم طب اطبا را ای اندوه شرمساری مرم
که بدرازی کشیده است مرا اندوه از آگاهی من بر گناه
هر گاه بایستم در نزد پروردگار خود و قطع کند سخن خود
از جواب دادن بمن و از چه روی چنین نباشد که
بلای من بزرگتر است از هر چیزی که بتصور در آید دیگر
باره این لفظ مکرر کرد که چون اطلاع یافتی بران زخم بپاره
از مراهم توجه آنرا علاج نمای پس آنشیخ بدو گفت بپرس
آنچه را خواهی از علاج این مرض تا من جواب آنرا یک یک
بتو باز گویم پرسید ما علامة الخوف من الله تعالی
چه چیز است علامت ترس از پروردگار بزرگ گفت
ان یومنک خوف الله تعالی من کل خوف عن غیر
خوف ترس از خدایتعالی انست که ترا بی ترس کند
از هر ترسیدنی جز ترس از او جوان چون این بیان
ازان شیخ بشنید در حالتش تغیر کلی پدید آمده نعره زد
و بیهوش بیفتاد پس از ساعتی بهوش آمده از شیخ پرسید
چگونه بنده را در دل خوف از پروردگار پدید خواهد شد
گفت چون انسان از عوالم دیگر پای بدین عالم نهد از هیچ راه
تندرستی نخواهد داشت بمنزله علیل و سقیم خواهد بود
و ناچار است دفع علت را علیل از خوردن غذا و صبر کند
بر کراهت دوا از خوف گزیدن فنا بر بقا جوان چون
این الفاظ از شیخ بشنید چنان فریادی بر کشید که جانشین

ذو النون مصری

بنمود وی جواب سلام او و سایرین باز داد و با آن جوان
بقسمی دیگر مکالمه کرد و بشارت داد بزبان حال او را بامری
که گویا نسبت باو روی خواهد داد پس آنجوان سبقت در
کلام کرده بدو گفت یا سیدی ان الله قد جعلک
وامثالک اطباءً لاسقام القلوب ومعالجین
لاوجاع الذنوب وبی جرح قد نغل وداء قد
استمکن واعضل فان رایت ان تتلطف بی ببعض
مراهمک فافعل ای آقای من خدایتعالی گردانیده است
شما و امثال شما را پزشکهای بیماریهای دلها و دوا کننده
دردهای گناهان مرا زخمی است در محلی که خورده است
گوشت و پوست آن محل را و دردیست در تن که جای
گیر و مزمن و متمادی شده است پس چون دیدی و شناختی
انرا بپاره از مراهم محبت و داروی توجه آنرا علاج کن
انگاه این شعر بر خواند

ان داء القلوب داء عظیم   کیف لی بالخلاص من داء بی
هل طبیب مناصح لی فانی   اعجز الخلق والاطباء طبی
آه واخجلتی ویا طول حزنی   من وقوفی اذا وقفت لربی
وانقطاع الجواب منی و الا   وبلائی قد جل عن کل خطب

یعنی درد دلها دردیست بزرگ آیا چگونه مرا خلاصی خواهد
پدید گشت از علت گناه خود آیا طبیبی خواهد بود که مرا
بداروی پند و نصیحت علاج کند پس من بدشواری اندازم

مردمارا

ذو النون مصری

مردمارا او نابود نمایم طب اطبا را ای اندوه شرمساری مرم
که بدرازی کشیده است مرا اندوه از آگاهی من بر گناه
هر گاه بایستم در نزد پروردگار خود و قطع کند سخن خود
از جواب دادن بمن و از چه روی چنین نباشد که
بلای من بزرگتر است از هر چیزی که بتصور در آید دیگر
باره این لفظ مکرر کرد که چون اطلاع یافتی بران زخم بپاره
از مراهم توجه آنرا علاج نمای پس آنشیخ بدو گفت بپرس
آنچه را خواهی از علاج این مرض تا من جواب آنرا یک یک
بتو باز گویم پرسید ما علامة الخوف من الله تعالی
چه چیز است علامت ترس از پروردگار بزرگ گفت
ان یومنک خوف الله تعالی من کل خوف عن غیر
خوف ترس از خدایتعالی انست که ترا بی ترس کند
از هر ترسیدنی جز ترس از او جوان چون این بیان
ازان شیخ بشنید در حالتش تغیر کلی پدید آمده نعره زد
و بیهوش بیفتاد پس از ساعتی بهوش آمده از شیخ پرسید
چگونه بنده را در دل خوف از پروردگار پدید خواهد شد
گفت چون انسان از عوالم دیگر پای بدین عالم نهد از هیچ راه
تندرستی نخواهد داشت بمنزله علیل و سقیم خواهد بود
و ناچار است دفع علت را علیل از خوردن غذا و صبر کند
بر کراهت دوا از خوف گزیدن فنا بر بقا جوان چون
این الفاظ از شیخ بشنید چنان فریادی بر کشید که جانشین

مجلس را گمان این شد که روح از بدنش مفارقت نمود پس
از لحظه سر برداشت پرسید ما علامة المحبة لله تعالی
چه چیز علامت دوستی بخدا تعالی است گفت یا حبیبی
انّ درجة المحبة لله رفیعة ای دوست جانی مقام دوستی
خداوند تبارک و تعالی بس بلند است آنگاه از شیخ تمنا
کرد آنچه را که گفتی از برای من توضیح نمای گفت یا
حبیبی انّ المحبّین لله تعالی شق لهم عن قلوبهم
فأبصروا بنور القلوب الی جلال عظمة الاله
المحبوب فصارت ارواحهم روحانیّة وقلوبهم
حجبیّة وعقولهم سماویّة لتسرح بین صفوف
الملائکة الکرام وتشاهد تلك الامور بالیقین
والعیان فعبدوه بمبلغ استطاعتهم له لا طمعاً
فی جنته ولا خوفاً من ناره دوستاران خداوند
بزرگ را دلها می شکافد پس می بینند بروشنائی دلهای
خود بسوی قدر و بزرگی خداوندی که منظور آنهاست در
آنحال جانهایشان صافی میگردد و دلهایشان جای
پرده های بزرگی خداوندی نماید و عقلهایشان آسمانی
شود میروند میان صفهای ملائکه بزرگ و می بینند هرچه
خواهند بیقین و عیان بندگی می کنند بدان مثابه که
آنها را طاقت است نه بجهة خواستن بهشت و نه از جهة
ترس از آتش جوان چون این الفاظ بشنید فریادی زد

گریه راه گلویش گرفته بیفتاد چون نیک بدیدند وفات
کرده بود شیخ سروی بزانو گرفته رویش بوسید و گفت
امنیت حال ترسندگان و امنیت مرتبه دوستاران
پس این دو شعر برخواند

علی قدر علم المرء یعظم خوفه | فلا عالم الا من الله خائف
فامن مکر الله بالله جاهل | وخائف مکر الله بالله عارف

یعنی بران اندازه که داناییست مرد را پرستش از پروردگار
خود مینماید پس دانا نخواهد بود مگر آنکه پیوسته از خداوند ترسان
بی خوفست از فریب خداوند بخداوند آنکس که ناداناست
و ترسنده است از فریب خداوند آنکس که دانا و عارفست
و ارشاد کرده است مرید را در انتقام با طاعت و دوستی
و ترس از نافرمانی و گناه و ارادت نسبت بمرشد
و استماع الفاظ و اقوال آنها بجهة ترقیات معنوی و
تکمیل نفس و جسم و بعضی نظرهای باطنی که در مرشد است
و اظهار بعضی مقامات مرشد که در ابتدای امر در ظاهر
و باطن مرید می بینند و نیز از وی حکایت شده است
که گفت وقتی شنیدم که در کوه مقطم زنی متعبده ایست و
سالهاست که بدانکوه عبادت مینماید زیاده شایق گشتم
که او را دیده از حالتش شاید مرا چیزی بدست آید پس
بعزم دیدن کوه مقطم و آن زن بیرون رفته چون بدانمکان
رسیدم هرچند جستجو نمودم سراغی از وی نیافتم با جماعتی

از اهل عبادت برخورده جویای حالت آن زن شده مرا
ملامت کردند و گفتند که از چون تو دانشمندی دور است
که ترک عقلا گفته و سراغ مجانین گیری گفتم مرا بمنزل او
رهنمونی کنید چه در این ضمن مرا غرضی است که از دیدن
او حاصل گردد گفتند اینک در فلان صحراست پس بدانسمت
که گفتند رفته از دور دیدم زنی بر روی سنگی بزرگ نشسته
میگرید و به آواز حزین این شعر میخواند

یا ذا الذی انس الفؤاد بذکره | انت الذی ما ان سواك ارید

نزدیک رفته سلام دادم سر بلند کرد و جواب سلام داده
و گفت ای ذاالنون چون افتاد ترا که بطلب دیوانگان
برخاسته گفتم مانند تو ئی دیوانه است گفت اگرچه است
که دیوانه ام پس چرا مرا بدین نام میخوانند گفتم چه باعث شد
که ترا دیوانه میگویند گفت یا ذاالنون جنّته جنّنی
شوقه هیّمنی ووجده اقلقنی دوستی او دیوانه
کرده است و هوای او شیفته ساخته است و دوستی
او بی آرامم نموده است لانّ المحبة فی القلب والشوق
فی الفؤاد والوجد فی السرّ از وی که دوستی در قلب است
و میل در دل و سرور در سرّ به و گفتم مگر فؤاد غیر از قلب است
گفت بلی فؤاد نور قلب است و سرّ نور فؤاد فالقلب یحبّ
والفؤاد یشتاق والسرّ یجد دل دوستی میاورد
و فؤاد میل و سرّ موجود میکند گفتم چه چیز در آنجا موجود میشود

گفت حق گفتم چگونه گفت یا ذاالنون وجدان الحق بلا کیف
پس این شعر بگفت

ان کنت بالوجد موجوداً فلا وجدت
نفسی وجودك الا بعد موجودی

اگر خواهی که حالت وجد را از برای تو آشکار کنم این امر وجدانیست
که ظاهر نتوان ساخت بعد از موجود شدن من وجود
تو از نفس من ظاهر و هویداست پس بدو گفتم ای زن
چه چیز اسباب این شد که شناختی پروردگار خود را چون
این سخن از من بشنید بی اختیار او را گریه شدید دست داد
بیهوش افتاد پس از لحظه بهوش آمده چند آه از دل برکشید
و این دو شعر بگفت

فوجدی بمر وجد بوجد وجوده | ووجد وجود الواجدین لهیب
لئن مت حقاً فی محبة سیدی | فان المنایا فی الفؤاد تطیب

یعنی مرا آن محبتی است از وی که با وجود او موجود است و وجد
که هستی مجاز را با آتش فراق به نیستی مبدل نماید اگر بمیرم
من نیکوست در دوستی آقای خودم چه نیکوست مرگ
آنرا که از روی میل قلب و اختیار باشد پس فریادی کشید
و گفت انسان با اختیار خود میمیرد راستگویان و مانند
حالت سابق بیهوش افتاد و چون زمان بیهوشیش طول کشید
نزدیک رفته چون حرکتش دادم مدتی بود که روح از بدنش
مفارقت کرده بخیال اینکه اسباب دفن او را حاضر کنم ساعتی

درپی آنکار رفته چون موجود شد و مراجعت کردم جسد اورا در آنموضع ندیدم در اطراف نیز هرچند جستجو نمودم اثری نیافتم و اینحکایت درمقام وارستگی و دوستی خدا و زهد و توکل و معرفت است و مرید ارشاد کرده است بدین حالات ویز خود حکایت کرده است که وقتی در اطراف و نواحی شام سیر و گردش میکردم گذارم افتاد بباغی خرم پر سبزه و ریاحین چون نیک نظر افکندم دیدم جوانی را در وسط آن باغ در زیر درخت سیبی بنماز مشغول است نزدیک رفته سلام دادم جواب سلام بازگفت و نماز خود مختصر نمود دیگر باره تکلمی نکرد و با انگشت سبابه این دو شعر بر روی خاک بنگاشت

منع اللسان من الکلام لانه کهف البلاء وجالب الآفات
فاذا نطقت فکن لربک ذاکرا لا تنسه واحمده فی الحالات

یعنی باز داشته اند زبان مرا از گفتگو از آنروی که زبان محل رنجها و کشنده دردهاست هرگاه بخواهی گفتگویی نمود نام پروردگار بزبان آر و فراموش مکن و سپاس کن اورا در هر حالتی که داری پس از آن بگریست گریستنی شدید و این دو شعر نیز با انگشت خود در زمین بنگاشت

وما من کاتب الا سیبلی ویبقی الدهر ما کتبت یداه
فلا تکتب بکفک غیر شیئ یسرک فی القیامة ان تراه

یعنی نخواهد بود از نگارنده این خط مگر برای که بهره از

از رفتن از آن راه ناگزیر ند برود و باقی میماند روزگار با این خط که بدستهای خود نگاشته بنگار و بدست خود غیر آنچیز را که خوشحال کند ترا در روز قیامت چون ببینی آن مکتوب را پس از نگاشتن این دو شعر فریادی زده بنقباد چون نزدیک رفتم دیدم روح از بدنش مفارقت نموده چون خواستم که اسباب تجهیز و تکفین او را حاضر نمایم صدائی بلند شد که بیکسو شو چه غسل و غسل و دفن وی با ملائکه است گوید از آنموضع دورتر شده در پای درختی ساعتی بنشستم و چند رکعت نماز بجای آوردم پس بدانموضع که آنجوان وفات کرده بود برفتم اثری از جسد وی در آنموضع نیافتم و از اینحکایت ارشاد کرده است مرشد مرید را بکم گفتن و اثبات وجود اوتاد و ابدال و نیز نقل کرده است نظیر این حکایت را که گفته است که وقتی در بعضی از جبال بیت المقدس گردش مینمودم ناگاه آوازی بگوش من رسید که بدینکلمات مترنم بود ذهبت الالام عن ابدان الخدام و ولهت بالطاعة عن الشراب والطعام والفت ابدانهم طول القیام برفت دردها از تنهای پرستاران و بازایستادند ترسان از خوردن و آشامیدن بعبادت پروردگار و سازگاری داد بدنهای ایشان را بزیادتی برخواستن در عبادت گوید بر اثر الصوت رفتم دیدم جوانیست امرد و رویش مایل بزردی

و بدنی دارد ضعیف هرگاه که باد بروی وزیدی همی و بسیار متمایل شدی پس چون مرا دید خودرا در پس درخت پنهان نمود و روی از من بگردانید نزدیک رفته گفتم جفا و روی گردانیدن از وارد از اخلاق اهل ایمان نیست با من تکلم کن و وصیتی نمای مرا و نصیحتی فرمای چون این حرف از من شنید بسجده افتاده اینکلمات در سجده میگفت هذا مقام من لاذ بک واستجار بمعرفتک والف محبتک فیا اله القلوب وما تحویه من جلال عظمتک احجبنی عن القاطعین لی عنک اینمقامیست که پناه برم بسوی تو و پناه دهی مرا بشناسائی خود و پیوند دهی با من محبت خودرا ای خداوند دلهائی که آن دلها محیط و دانا نخواهد شد بر قدر و بزرگی تو پنهان کن و نگهدار مرا از کسانی که می برند پیوند دوستی مرا از تو پس از گفتن اینکلمات از نظر من ناپدید گردید و ندانستم که بود و کجا رفت ونیز گفته است وقتی در جبال شام سیر میکردم پیری را دیدم در زمین پستی نشسته و از کثرت عمری که داشت ابروان ملاصق با چشمان گردیده بود نزدیک رفته سلام دادم جواب سلام داده اینکلمات میگفت یا من دعاه المذنبون فوجدوه قریبا ویا من قصده الزاهدون فوجدوه حبیبا و یا من استانس به المجتهدون فوجدوه مجیبا

اوست خالقی که میخوانندش گناهکاران بتضرع و می بینند اورا بخود نزدیک و آمرزنده و اوست خدائی که آهنگ میکنند بسوی او اهل زهد و تقوی و عبادت می شناسند اورا بخود مهربانتر از هرکس وای کسیکه رام گردید بتو آنکسان که میکوشند در طلب تو و می یابند ترا جواب دهنده پس این دو شعر بر خواند

وله خصایص مصطفون بحبه اختارهم فی سالف الازمان
اختارهم من قبل فطرة خلقه فهم ودایع حکمة وبیان

ومر اوراست که برگزیده است خلصین و پاکان بندگان را بجهة دوستی خود و ممتاز گردانیده است ایشانرا در زمانهای گذشته و ممتاز کرده است آنهارا قبل از آفرینش خلق و خوی آنهارا پس آنجماعت و دائع حکمت و بیانند در روزگار

وقتی جماعتی از مریدان به وی گفتند از غرایب حکایاتی که دیده از برای ما بگوی که ما را نصیحتی باشد گفت وقتی در یکی از ممالک گذارم افتاد برگوئی طبیبی را که آثار دانش و آیات بینش از او ظاهر و هویدا بود دیدم در محلی بمعالجت مشغولست و جمعی کثیر از مرد و زن برگرد او نشسته اند و باستعلاج منتظر من نیز در گوشه نشستم چون از دستور العمل بیماران خلاصی حاصل نمود روی بمن کرد و گفت اگر ترا نیز مطلبی است بگوی گفتم سالهاست که بمرضی مبتلا هستم اگر توانی آنرا معالجت نمای گفت آن کدام است

گفتم مرض گناه اگر از برای آن دوائی داری از برای من بیان
کن طبیب لحظه سر بزیر افکند پس قلم برداشت و گفت
از برای تو نسخه خواهم نوشت از آنکه فهم نمای و بدان عمل
کن آنگاه قلم و کاغذ برداشته اینکلمات بنگاشت
خذ عروق الفقر مع ورق الصبر مع اهليلج التواضع
مع بليلج الخضوع مع دهن بنفسج الهيبة مع
خطمية المحبة مع تمر هندي السكينة مع
ورد الصدق فاذا اجتمعت هذه الاوصاف
فاجعلها في قدر الاحكام وصب فوقها من
ماء الاحكام واوقد تحتها بنار الاشتياق
والاحتراق وحركها باصطام العظة حتى يزيد
زبد الحكمة فاذا صفا بصفاء الفكر فاجعله
في جام الذكر وصفه براووق الرضا واجعل
فيه محمودة الانابة وعض مثل الجد في العمل
واشربه في حانوت الخلوة وتمضمض بماء الوفاء
وغرغر فاك بسواك الخوف والجوع وشم تفاح القناعة
وامسح شفتيك بمنديل الاعراض عما سوى الله
تعالى هذه شربة تحيط الذنوب وتقرب من
علام الغيوب

بگیر ریشهای فقر الیه و را با برگهای صبر و هلیله فروتنی
و بلیله افتادگی و روغن گل بنفشه ترس با گل خطمی دوستی

و تمر هندی قرار با گل سرخ راستی چون این ادویه را
بمیزان خود گرفتی بگردان محل او را در دیگ دانش و بریز
بر روی آن آب بردباری و حقیقت و برافروز زیر
آن دیگ را با آتش آرزومندی و سوزندگی و حرکت ده
آن ادویه را با ستام خوشنودی و زیاده کن بر آن
سقمونیای زاری و بازگشت و بریز بر روی آن مقل طاعت
و بکوش در عمل و بنوش این شربت دوا را در دکان خلوت
پس از نوشیدن رفع تلخی دهان را مضمضه کن با آب وفا
و نیکو کن مزه دهان خود را بسواک ترس و گرسنگی پس
بجهة المذاقی عارض نگردد بو کن سیب قناعت را و پاک
نمای لبهای خود را باستمال بازگشت غیر از خدا تعالی
پس این شربت از ترکیب دوا میبرد گناهان را و نزدیک
میکند ترا بخداوند بزرگ و دانای رازها و آنحکایت
نیز در زیر این نسخه بنگاشت یکی از بزرگان اهل حقیقت
و معنی ضعیف و زرد شده بود و بدان حال و حالت اعتنائی
نداشت بد و گفتند آیا طبیبی خواهی که از برای تو بیاوریم
شاید که مرض ترا علاج کند و آسوده گردی گفت
شما از این غافلید که مرا طبیب مریض کرده و این
شعر خواند

کیف اشکو الی طبیبی ما بی والذی بی اصابنی من طبیبی

چگونه بیماری خود را بطبیب خود شرح دهم که این بیماری

و رنج که مراست از طبیب من است گوید چون اینکلمات
از آن طبیب دانشمند بشنیدم تغییر کلی در حالت من
پدید گشت و من نیز قلم برداشته اینکلمات از برای
وی بنگاشتم ان لله عبادا نصبوا اشجار
الخطايا نصب اعينهم وسقوها بماء التوبة
فاثمرت ندما وحزنا فجنوا من غير جنون و
تبلدوا من غير عي ولا بكم وانهم لهم البلغاء
الفصحاء العارفون بالله وبرسوله صلى الله عليه
وسلم ثم شربوا بكاس الصفا فورثوا الصبر
على طول البلاء ثم تولهت قلوبهم في الملكوت
وجالت فكرهم بين سرايا حجب الجبروت واستظلوا
تحت رواق الندم وقرأوا صحيفة الخطايا فاورثوا
انفسهم الجزع حتى وصلوا الى علو الزهد بسلم
الورع فاستعذبوا مرارة الترك للدنيا و
استلانوا خشونة المضجع حتى ظفروا بحبل النجاة
وعروة السلامة وسرحت ارواحهم في العلا
حتى اناخوا في رياض النعيم وخاضوا في بحر الحياة
وردموا خنادق الجزع وعبروا جسور الهوى
حتى نزلوا بفناء العلم واستقوا من غدير
الحكمة وركبوا في سفينة الفطنة واقلعوا
بريح النجاة في بحر السلامة حتى وصلوا الى

رياض الراحة ومعدن العز والكرامة
یعنی خدای تعالی را بندگانیست که می نشانند درختهای
گناهان خود را در نزد دیدهای خود و سیراب میکنند آن
درختها را با آب توبه و بازگشت پس بار و میوه آن
اندوه و پشیمانیست می چینند میوه را از آن بی جنون
و کند میکردد آنها را ادراک بدون آنکه علت و غبیی در
آنها باشد و اینگروه هستند مگر دانشمندان نیکوسخنان
و شناسای بجلال خدا و رسول مینوشند آنها از جام
پاک وحدت و میرسد بآنها توانائی بر درازی بلا
سرگشته و ترسان میشود دلهای آنها در عالم ملکوت
و میگردد و حرکت مینماید خیالاتشان بین پردهای
جبروت و پناه میبرند بسایه برگهای پشیمانی
و میخوانند کتاب گناهان خود را و میرسد روحهای
آنها را با شکیبائی و ترس تا آنگاه که برسند باعلی درجه
زهد با نردبان ورع بخود میخرند شکنجه و تلخی ترک دنیا را
و طلب نرمی و خشونت و سختی خوابگاه انسرای را
تا آنگاه که پیروز گردند بریسمان رهائی و گوشه
آسایش و تندرستی و میگردند روحهای آنها در بلندیها
تا آنگاه که اقامت کنند در باغهای آسودگی و فراخی
و فرو روند در دریای زندگانی و محکم سازند خندقهای
شکیبائی را و بگذرند از پلهای نهرهای بزرگ هواهای

نفسانی تا انگاه که نزول کنند بسر چشمه و کاریز دانش
وسیراب کردند از آبهای غدیر حکمة و سوار کردند بر کشتیهای
دهش و بیفتند بباد بانهای ان کشتیها بادهای مراد
در دریای بهبودی تا انگاه که برسند بسواحل و باغهای
اسایش و معدن و محل بزرگی و جلالت

رکب المحب الی الحبیب سفینة   تجری من الخطرات فی امواج
فی بحر السر اذا اقلعت   فی لجة بحر ذا خر عجاج
یا حسنها تجری بمنفرد   بعلومه فی جنح لیل داج
فالقلب مشکاة و فیه زجاجة   قد علقت بسلاسل اللهاج
متوقد بالنور من زیتونة   تبقی سراجا فاق کل سراج

یعنی سوار میشود دوستدار با دوست خود در کشتی که روان
میشود ان کشتی در امواج هلاکت با نهایت تنهایی
و پوشیدگی بر می افرازد بادبان ان کشتی را در کناره دریای
پر اب پر باد چه نیکوست مردی که روان شود با آن
کشتی در صورتی که یگانه باشد در علم راندن آن
کشتی در پاره از شبهای تاریک در انحال دل او مشکواتی
باشد که در این زجاجه او تخته باشند و بسته باشند با
زنجیرهای محکم در راههای وسیع که روشن باشد نور آن قندیل
از زیتونی که مدد رساند پیوسته بدان چراغ و روشنائی
آن افزون از هر روشنائی باشد یا فتی که ایحکایت را از
انتارف کامل نقل میکند گوید که من نیز در اینمعنا فی نظما و نثرا

بچیزی

چیزی نگاشته ام چون زیاده مناسب بود در اینمقام
نگاشته میشود و هی هذه لما جائتهم عنایة الفضل
ترکوا الفضول وسافروا الی منازل الوصول
ورکبوا السیادات علی خیل السعادات واستعانوا
فی سفرهم علی سلوک الطریق بزاد التقوی المعجون
بماء التوفیق وداضوا خیلهم فی ریاض الریاضة
وضمروها والجموها بلجام منع الالتفات
الی غیر مولاها وزجروها وضربوها بسوط
الخوف وحرکوها باعمال الشوق ورکضوها
الی غایة المنی فی میدان الشوق ونالوا بمواضی
عزائم الهمم العوالی غرر مکرمات مجد المعالی
باحتلاء بعض عرائس الانوار فی حبنات سرر
معارف الاسرار بعدما جاهدوا فی سلوک
الطریق عساکر الهوی لما عرضوا ترک العادات
الستالفة وطهروا بماء الدموع الطهور نجاسة
الذنوب والعیوب وسائر الشرور حتی صحت لهم
العبادة المفتقرة الی الطهارة کالصلاة وداووا
قلوبهم من امراض علل حب الدنیا وسائر
الحظوظ والجاه واحرقوا اشجار خبثها بنار
حزن القلب الاواه وطیبوها بماء ورد الاوراد
واحیوا میتها بذکر الله واعجباه کیف نعرف

تلک المواهب والاحوال ولا نتداوی من الداء
العضال الذی بلینا وبلینا حال فنرا مثلهم
من الاسقام التی امرضت منا القلوب و نصبر
علی مرارة المراهم التی صبروا علیها حتی نشفی مثلهم
و نزول عنا علل العیوب لقد عجزنا وملنا الی
الهوی والف العاده ولم نخرج عن الرعونات
والطباع التی خرج عنها السادة فلم نتعظ بوعظ
ولم ننزجر عن نهی ولم نأتمر بامر و ذلک من سوء حظ
انفسنا ولم یساعد السعادة والا فنحن نعرف
مراهم الداء التی تتداوی بها السعداء یعنی
چون بیاید از جانب پروردگار مهربان مر قومی را
فزونیها و ترقیات معنوی دور میکنند از خود آنچه را
که برای آنها زیادتیست در روزه زندگانی را و سفر میکنند
بسوی مکانهای پیوستگی و سوار میشوند با بزرگی و لوازم
آن بر اسبهای نیکبختی و یاری میجویند در اسفار شان
بر سپردن راه بتوشه امانت و زهد چنان زهدی
که گوئی خمیر کرده شده است بگدازش بآب پاکی و یگانگی
و پسندیدگی و رام میکردند اسبهای انها در زیر رانشان
در باغهای ریاضت نفس و پنهان مینمایند و لجام
میکنند توسن سرکش نفس را آنگونه لجامی که بغیر از صاحب
خود نتواند بجای دیگر نگاه نماید و باز دارند و بزنندشان

بتازیانهای

بتازیانهای ترس و جنبش دهند باسباب کارکنان
آرزومندی و برانند آن اسبها را بمنتها درجه آرزو
در پهنه سختی و رنج تا آنگاه که برسند بجایگاه پاکیزه
بزرگی و مراتب بلند بازینتهای سپیدی عرائس
انوار و در باغات خوشی و معارف اسرار بعد از انکه
بکوشند و بسپارند راهی را که باشند در آن راه لشکرهای
آرزوهای نفسانی بازدارند و منع کنند آن لشکرها را
و بکشند نفوس آرزوها را بشمشیرهای خلاف نفس و بزنند
سواران طبع سرکش را به نیزهای ترک عادات
گذشته و پاکیزه کنند باب دیده ناپاکی گناهان
خود و بدیها و سایر چیزهای زشت را با انکه بی
عیب باشد آنها را عبادت و نیاز مند باشند بسوی
پاکیزگی و نماز و صحت می یابد دلهای ایشان
از دردهای دوستی و نه سایر لذتها و بزرگی
و میسوزانند درختهای بدی طبع خود را با تش اندوه
دل غمین و خوشبو نمایند خود را بگلاب اوراد و اذکار
و زنده میسازند مردگان خود را بنام پروردگار
بزرگ عجب دارم که چگونه نمیشناسیم این بخششها و
انحالات را و به بهبودی نمی آوریم این درد را که بهر
عضوی از اعضا کشیده شده است تا خلاصی حاصل
شود مثل آنان ما را از علتهای باطنی و دردهایی

که دردلهای ماست وصبر میکنیم بر تلخی مرهمهائی که صبر
کرده اند انان بر انها تا شفا یابیم مثل انها و بزدائیم
از خود دردها سے بدیهارا که عجز آوریم وستوه درایم
از ارزومندی وبهم پیوستن چیزی که جای گرفته است
در خوی ما وبیرون نمیبریم از خود بدیهای خوئی را
که بیرون میکند از ما بزرگی را وپند نمیگیریم ومنع
نمیگردیم از چیزی وامر نمی یابیم بکار نیکی واین نیست
مگر از بدی نفسهای ما که همراهی نمیکند ما را نیکبختی والا
من نیز میدانم مرهمهائی را که بدان مداوا می کنند
دلها را نیکوکاران چنانکه درین قصیده گفته ام

فدریاق تقوی مع سفوف ریاضة　　ومع غارقون الذکر منک عزائم
مراهم استقام القلوب دوا فنع　　بها برء معلول وایقاظ نائم
وارکان بنیان الریاضة عزلة　　وجوع وصمت مع سهاد مداوم
ولیس طبیب فی جمیع لودی سوی　　طبیب قلوب وطبیب معالم
هذا یداوی الناس من داء جهلهم　　وذهنا نای عنه الذکا غیر فاهم
فیتق لرتق فی غوامض مشکل　　ودتق لفتق من حطان مخاصم
عن السنة الغرا یبیع مجاهدا　　بابیض مسلول من العلم صادم
وهذا کی یشفی قلب کل معلل　　بداء هوی طبع النفوس الظوالم
فلیشم طیبا فاح من جانب الحمی　　لذلک مزکوم الهوی غیر شام
وینظر نورا من جمال محبر　　ویسمع تکلما خلا من منادم
ویطعم من طعم الهوی لیشوقن　　ولیس بمشتاق له غیر طاعم

فمن ذاق طعم الحب یشتاق للقا　　لیهنا بعیش للاحبة ناعم
فیا اسفا یا حسرتا یا مصیبتا　　ویا ضیعة الاعمار سوق المواسم
کما لم تکن کالغیر اهلا لقربة　　لقد فاتنا کل المنا والمکارم
نموت ولم ننظر جمال اجلاله　　ولم نذق طعم الحب مثل البهائم
فلو شاهدت ذاک الجمال عیوننا　　سکونا وغبنا عن جمیع العوالم
وملنا نشاوی من شراب محبة　　وباح بمکتوم الهوی کل کاتم
ونحن حجبنا عن عجائب قدره　　ونود واسراد وطیب تنادم
فما العیش الا ذاک لا عیش غیره　　ولیلی ولا سلمی ولا ام سالم
وذلک فضل الله یوتیه من یشاء　　ویرجی لعبد فادغ الباب لازم
فیا رب وفق واعف وافتح علیها　　وصل علی المختار من آل هاشم

حاصل و ترجمه عبارات اینکه بگیر تریاق تقوی که چیرگی
برنفس باشد با سفوف ریاضت و غارقیقون ورد
وجوشانیده عزائم که آیات قرانی باشد که مرهمهای
بیماریها ودارو ی سودمند دلها میباشند وبدان
داروها خلاص می یابد صاحب رنج وبیدار میگردد
خفته بخبر از طاعت پس استحکام بنای ریاضت
گوشه گیری وگرسنگی وروزه است با پیوستگی بیداری
طبیب در طرق معالجت هیچگاه یکسان نخواهد بود
یا طبیب دلها خواهد بود ویا طبیب دانش واین
مراتب که گفته شد علاج میکند مردمان را از بیماری
نادانی　　بدان تو نزدیک شو بدینطالب

ارزوی ادراک ودانائی به شگافتگی وبستگی در
غوامض مشکلات وبه بستگی وشگافتگی در محاربه ونیزه
زدن دشمنهای معارف باروی گشاده جهاد
میکند با نفس با تیغ برکشیده از علم وانخیال بهبود میدهد
دل هر بیماری را وظاهر مینماید خواهش دل نفسهای ستم
کننده را ودشنام میدهد وبه میدارد بوی خوشی
که از جانب حمی می آید با انخیال ارزوهای او مزکوم است
وبوئی نخواهد شنید ومی بیند درخشندگی از جمال تجلی
که سرگشته میشود دل از ان جمال ومیشنود حرف زدنی
که خالیست آن مجلس از همنشین در انخیال میچشد ومیخورد
از غذاهای ارزوهای خود باندازه که میخواهد ونخواهد
بود ارزومندرا بی نیازی از ان اغذیه کیست آنکس
که بچشد طعم شیرینی دوستی را وآرزومند نگردد دیدار
اورا بازندگانی پررنج با وسعت با دوستان چه
بسیار اندوه وپشیمانی ودردمندیست خاطر را ای اب
ورنمین زندگانی وای بازاری که درروز معین برپای
میکردے چنانکه نیست از برای غیری شایستگی نزدیکی
همچنان ما را ارزوها وبزرگی از دست بیرون رفت
میمیریم ونمی بینیم الصورت جلال کبریائی اورا وادراک
نمیکنیم طعم دوستی را مانند بهایم اگر ان جمال جلال را
اشکارا نه بینند چشمهای ما از مستی شوق بیهوش گشته

فراموش مینمایم تمام عوالم را هرگز بستوه نخواهم آمد انشگرهائی
که از شراب دوستی او مراست وتا ظاهر سازم پوشیدهای
کارهای خودرا از انان که پنهان میکنند اعمال خودرا و ما
درپرده میرویم ار شگفتیهای قدرت او وروشنی و
پنهانی و خوبی صحبت او ونیست در دنیا سروری
ما را جز وجود تو نه لذتهای بزرگی دنیوی ونه مجالست
وذکر لیلی وسلمی وام سالم واینها از فضل واحسان خداست وند
که میدهد هرچیز را بهرکس که میخواهد وناچار خواهد رسید بر
بنده که بنده در آنچه را که میخواهد پس ای خدای بزرگ در هر حال
توفیق ده ما را وبخشش وگشایش ده وبگذر از تقصیرهای ما
ودرود بر پیمبری که از آل هاشم است ونیز در همین معنی
گفته

تجرد لسیف الصدق بعد تجرد　　لذکر وفکر حب عن کل مشغل
بر النفس ان رامت هواها وحلو　　خلافا ولم یرحل الی الطاعة اقتل
وداوم ولازم قرع باب مؤملا　　نما خیب المولی رجاء مؤمل
وصابرها بال العلا غیر ضابر　　وقل واعطا للنفس عند التململ
مع الصبر جدی حسنیین منال و　　منا یا کرام فاصبری وتحملی
وداو لسقم القلب واعمر خرابه　　بذهن دیاضات وثوب مجمل
واحرق بنار الحزن اشجار خشنه　　ونی سیل عین کل وسلو معضل
وطیب بود لود ودجله مجالها　　لسکنی ارض ضر طابت واجبل
فاو حال الاسرار کالخلد ربها　　ان اتخذی منها بیوتا ان احلل

ویوحی لسحب الجود من فیض فضله بوابل غیث الغوث من رحمتی اهطل
فیحی الجبا منه شعابا وانجدا واکرضا و یجری کل عین ومنهل
ویلبت اشجار المعارف موحیا الیها بزاکی ثمرک الطیب احملی
فیزهر انوارا لوامع برقها اضائت لکل الکون علوا واسفل
بمصباح قلب فی زجاج صدره بمشکاة من بیت تقواه مشعل
ویثمر خوف الخوف فی روض الرضا واجلص لخلاص وطین التوکل
وارطاب حب قل جنتها بد الهوی واعناب اشواق بها القلب ممتلی
ورمان اجلال و تفاح هیبته وموز الحیا مبکی رجاء المرتجل
جنان جنان عارف عبارف جنی من جناها کادارند لل
فیا طرف قلب عش مرتویا الطرفه ویا نفس احلی نفیس له کلی
ویا طیب عیش ناعم من یذا الکلم بری عیش غیر غیر علیش مکل
وماذا اقف الحاکی ولا اسم اوردا ولکن باخبار الصدوق المحدد
طفیلی حال فی ذری فضوله حکی فضل حال الاولیا با لتطفل

حاصل از معنی عبارات اینکه میکوید برکش تیغ راستی را
پس از برهنگی از بستگیهای دینوی و دوست دار ذکر
و فکر را از هر کاری از کارها اگر نفس توسن سرکش آرزوهای
ترا بخود رام کند و حایل شود ما بین تو و پرورد کار بزرگ
در انحال با او مخالفت کن و فرمانش مبر و بکش اورا بشمشیر
طاعت و همواره ملازم باش بگو بدن در امید و امال را
از آرزوی که آقای بزرگ نومید نخواهد کرد و واپس نخواهد
افکند آرزومند درگاه خودرا شکیبائی همواره پیشه خود

کن که نیست شان مرد با رتبه و قدر غیر از شکیبائی و بهنگام
بیقراری نفس رانید سودمند میده و مرد با شکیب را
از دو حال نیکو خارج نخواهد بود یا از صبر و شکیبائی
آرزوهای خودرا در می یابد یا با آرزوی بزرگان میرسد
پس بهر حال بردباری و شکیبائی بهتر است و علاج
نمای رنجوری قلب را و آبادی ویرانی آنرا بروغن ریاضا
و جابه شتاب در طاعت و بسوزان با تش اندوه
درختهای پلیدی خودرا و از گریه و آب چشم شستشو کن
چرکهای ذنوب را و خوشبو کن با گل سرخ ورد و اذکار
خودرا و پرهیزکاری پیشه خود کن و منزل نمای در زمینها و
کوهها ی نیکو پس الهام کرد بسوی پنهانی مانند زنبور
عسل پرورد کار آنها که بگیرید خانها و فرود آیند بدانجا
اشاره بایه مبارکه واوحی ربک الی النحل ان اتخذی
من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون است
میفرماید الهام کرد پرورد کار تو بسوی زنبور عسل اینکه
فرا گیرند از درون کوهها خانها و نیز از درخت بجهة خود
و از انجهة بنا می کنند مردم خانها را امیدوارم از ابرهای
بخشش و از بسیاری فضل او که ببارد بر ما باران رحمت
خودرا پس از ان زنده کردد کشت زار معرفت ما
و پراکنده گردد بر هر زمینی از مکانهای بلند و خشنودی
آورد و جاری کردد بر هر چشمه سار و محل اشامیدن آب

حقیقت و میرویدازان آبها درختهای معارف پر میوه
نیکو و پربار پس روشن میکردد از آنها روشنائی که درخشنده
است برقهای آن که روشن میسازد تمام گیتی را از بلندی
و پستی بروشنائی چراغ دل در شیشه سینه که آنچراغ را
شعله از روغن تقوی و دین است و بار میاورد اندر ختها
شفتالوهای ترس در باغهای خشنودی و آلوی اخلاص
و انجیر توکل و خرماهای محبت که می چیند دست دوستی
از آن و انگورهای آرزومندی ها که دل ممتلی شده است
از ان و انار بزرگی و سیب ترس و موز شرم و بامید باغ
دل عارف بمعرفت و شناسائی است می چیند بهر یک
که نزدیک میشود و آرام میکیرد پس الحشم دل من یک
چشم برهم زدن خواب کن و ای نفس شیرین و با قیمت تر
چیزهای ماکول را بخورای زندگانی نیکو حلو نه
ترا بینم که نمی بینم و نخواهم دید جز زندگانی با عقوبت
و رنج که نمی چشاند ترا حکایت از آن و نمیرسد بباغ
توازدیدن بوئی از آن الاخبرهای راست گویان ما خوانده
حکایتی گفته شد از روی فضول و این نیز خبری بود از یکی
حال اولیا بهراهی حکایات سابق که عنوان شد
و نیز از یافعی است بدینمضمون

وعبد الهوی ممتاز من عبد دبر لدی شهوة او عند صدم بلیتر
بکیر البلا یبدو من الترحسنر ویبدو اغاش الحزن فی کل محنته

حلا من حلا قوم کرام تدرعوا دروع الرضا و الصبر فی کل شدة
ولا قواطعان النفس فی معرک الهوی وداحوا وقدار و وامواضی الاسنه
وساقوا جیاد الجد عند اشتیاقهم وادخوا الیها نحو العلا للاعنة
سموا فاجتلوا بیض المعالی عواليا بیبض العوالی فی القصور العلیة
مقامات قوم اتعبوا النفس فی السری فاضحوا ملوک الدهر فوق الاسرة
بذل انیلوا العز بالجهد واجتر وفی غنی و الحزن کل مسرة
وطیب عیش بالطوی ثم بالظما شراب کئوس حالیات هنیة
بجنات وصل فی ریاض معارف لهم ذللت منها قطوف تدلت
جنوا من جناها زاکیا لا یذوقه من الخلق الا کل نفس زکیة
تسلت عن الدنیا و ماتت عن الهوی وغسلها فی موتها ماء دمعة
وصلت علیها صالحات فما لها وقد کفنت فی بیض اثواب توبة
وشیلت علی نعش انتعاش الی البقا بقبر خمول شق فی الارض غربة
وقومها فی البعث باعث عقلها وحاسبها فی کل مثقال ذرة
والزمها تمشی صراط استقامة دقیقا کحد السیف ان عنه زلت
هوت جوف نار الهجر والبعد والقلا وان ثبتت سارت بجنات وصلة
ونالت مناها والسعادات کلها فیا سعد نفس ادرکت ما تمنت
الهی تفضل بالعطا واکشف الغطا وکل الخطا فاغفر ومن بجنة
وصل علی خیر الانام واله واصحابه والحمد لله تمت

حاصل عبارات انکه میکوید بنده دوستی و شهوات نفسانی
تمیز داده میشود از بنده پرورد کار در هنگام نزدیکی
شهوت یا درگاه دیدن بلیه و رنج چون اورا در کوره بلا

واندوه بنهند مانند طلای بسبب ظاهر میگردد خوبی او و پیدا میگردد مس نحوست ازان در هر محنتی صف اند ر صف با شمشیرهای مزین ایستاده اند جماعت بزرگی از اهالی معرفت که پوشیده اند بر تن جوشن خشنودی و صبر را در هر سختی که بر انها روی کند و می بینند طعان نفس را در میدان جنگ خواهشهای نفسانی میروند در حالتی که سیراب اند از جام محبت و حره میشوند بر تشنه های دشمنهای نفس و سیراب میکنند اسبهای نیکو رونده خود را در هنگام میل بمقامات عالیه و سست میکنند عنانهای آن اسبان را تا برسند بدانجائی که قصد انهاست در انحال بزرگ میشوند و میزدایند زنگ کدورت را از مرآت سپید بزرگی در کوشکهای بلند معرفت و همچنین جایگاه مرجماعتی راست که ریاضت میدهند نفس خود را در تاریکیهای شب و قربان مینمایند سلاطین روزگار را در بالای تختهای خود آنان کسانی هستند که بظاهر خواری در راه حق بر خود خریده اند و میرسانند کسانرا بر عزت و از رنج و مشقت براحت و از بیچیزی بدارائی و از اندوه بشادی و نیکوست عیش ایشان در دنیا بگرسنگی پس بتشنگی گوارا میشود انها را شرابهائی که می نوشند از جامهائی که میگردانند در اطراف انان در جنات وصال و باغهای معرفت و رام میگردد انها را میوه های رام گردیده شده می چینند از

چیدنها در عین پاکی و نمیچشانند ازان از گروه مردمان مگر بر اهل نفس پاکیزه آنها کسانی هستند که خرسندی یافتند از دنیا و گشتند آرزوهای نفس را بتیغ خلاف آن و شستشوی انها پس از وفات از آب چشم انهاست میرسند آنها به نیکوئیهای افعال و اعمال خود و کفن میشوند در جامهای سپید توبه و انابه میروند و میگذارند زندان بدن بی روحرا که زندگانی میکرد در دنیا بگور گمنامی و زمین دور از مردمان و بقیمت در میآورند در روز بعث و نشور یعنی روزی که زنده میشوند گروه مردمان انچه را که از عقول انها صادر شده است و حساب میگیرند از آنها در هر مثقال و ذره از آن و بر گردن میگذارند که بروند بر آن راهی که راست و بار بگیر از موست و منیت انها را لغزشی در آن راه سخت و آنها کسانی بودند که دوست داشتند و بردرون خود خریدند آتش هجران و دوری و سختی و بعض را و چون ثبوت قدم در راه حق ورزیدند سیر نمودند و در رفتند در جنات وصال و رسیدند بآرزوهای خود و تمام انچه را که میخواستند و گفتند بزبان حال که ای نفس نیکو رسیدی انچه را که تمنا و آرزو داشتی خداوندا برسان بما خیرها را و بردار پرده غفلت از پیش نظرها و کند کن و مگیر بر ما خطاهای ما را و بیامرز گناهان ما را و منت گذار ما را بر دن بهشت جاویدان و صلوات بر بهترین مردم و آل و اصحاب او

حکایت ذوالنون [illegible] در مجلس سماع

وجای شکر است مرا تمام اینکلمات را تا اینجا بود انچه را که از یا معنی بمناسبت نگاشتیم ابن خلکان در ضمن ترجمه وی آورده که یکی از فقرا که از تلامذه وی محسوب میشد و سالها در خانقاه العارف کامل بتکمیل معارف و تهذیب نفس مشغول بود فراغت حاصل کرده ماذون گشت که از مصر ببغداد رود رخصت یافته ببغداد رفت وقتی با جماعتی از اهل حال بمجلس سماع حاضر گشته چون قدری گوش فرا داشت بی اختیار فریادی بر کشید و بیفتاد حاضرین ببالینش رفتند دیدند که روح از بدنش مفارقت نموده زیاده از انحالت دلتنگ شده پس تجهیز و تکفینش پرداختند این خبر در مصر بذوالنون رسید فی الحال با اصحاب و تلامیذ خود گفت اینک در تهیه سفر باشید که ببغداد خواهیم رفت و در ضمن آن مطلبی است که دریافت خواهید نمود اصحاب و تلامیذ شیخ را همراهی نموده تا ببغداد رسیدند پس از ورود و رفع خستگی از رنج راه باحضار آن مغنی امر نمود چون نزد ذوالنون در آمد از حالت آن فقیر از وی جویا گردید ماجرا نقل نمود گفت مبارک باد بروی پس شروع بتغنی نمود تا بجائی رسید که شیخ فریادی نسبت مغنی بر آورد فی الحال برو در افتاد چون بدیدند مرده بود شیخ گفت از انحالت عجبی نیست قتیل بقتیل در حقیقت قصاص معنوی اتفاق افتاد و خون ان فقیر گرفته شد پس آن مغنی را

تجهیز و تکفین کرده بخاکش سپردند و فی الحال با تلامیذ و همراهان بمصر معاودت نمودند در اینحکایت اثبات کرامت اولیا و بیقدری دنیا و میل عارف با معرفت را بسوی عقبی خواهد ظاهر نماید ابن خلکان پس از نقل اینحکایت گوید که نظیر این قصه در شهر اربل در سال ششصد و بیست و پنج هجری هنگامی که من طفل بودم اتفاق افتاد و از نزدیکان و خویشان شنیدم اینحکایت را و آن این است که خواننده بود مسیحی جبرئیل بن اوانی می گفتندش وقتی او را مجلسی بجهة تغنی حاضر کرده بودند و جماعتی در آن بزم مستمع و این تغزل از سبط ابن تعاویذی که در مدح الناصر لدین الله عباسی بوده برخواند

سقاک سار من الوسمی هتان ... ولا رقت للغوادی فیک اجفان
ولی الی البان من رمل الحمی طرب ... والیوم لا الرمل یصبینی ولا البان
وما عسی یدرک المشتاق من وطر ... اذا بکی الربع والاحباب قد بانوا
کا نو مغانی المعانی والمنازل اموات ... اذا لم یکن فیهن سکان
لله کم قمرت لبی بجبکها اقمار ... وکم غازلتنی فیه غزلان
ولیلة بات یجلو الراح من یده ... فیها اغن خفیف الروح جذلان
خال من الهم فی خلخاله حرج ... فقلبه فارغ والقلب ملان
یذکی الجوی بارد من ثغره شبم ... ویوقظ الوجد طرف منه وسنان
ان یمس ریان من ماء الشباب فلی ... قلب الی ریقه المعسول ظمآن
بین السیوف وعینیه مشارکة ... من اجلها قیل للاغماد اجفان

میگوید همواره سیراب کند کشت زار آمال و امید تو را ابرهای بهای
پی در پی و بلند بگردد تو را جهان بطلب باران بامدادی و مرا
پیوسته در دل خرمی بود از اشجار و آثار رحمی و درختهای آن وادی
و ریگ زارهای آن سرزمین و اکنون چون نیک می نگرم هیچ
آثار و بوئی نمیرسد بر ما از آن مکان و از آن درختان نخواهد
رسید با آرزوی مشتاق از آن مکانها مگر بگرید چون نزدیک
شد بر مکانهای خالی از دوستان و آن مکانها و منهای
خرمی که بود مر دوستان را اکنون بی آب و گیاه و بیصاحب است
که گوئی هرگز در آن مکانها کسی ساکن نبوده است عجب
مراست از آن دلبر ماهروئی که بدوستی او مینازند خوبان
قمار عشق و در محبت او غزلسرائی مینمایند نیکوان آهو روش
و در آن شبی که بروز آوردیم با آن دلبر طرار که میداد خشید شراب
روح بخش در آفتاب جام از دست او و میرود در آنحال با لطافت
اندام و شادی که در طبع داشت از دلبری که درون وی
خالی بود از اندوه و متحرک بود خلخال در پاهای گل او را
فراغتی بود از ما عاشقان و دلها پر بود از عشق و محبت او بر می
افروز آتش شوق را در فضای سینه من سردی و بند انهای
او که مانند نمک است و بخواب میاز دو در شب مرا عشق چشمان
نیمخواب و مخمور او اگر دست بر او در آوری او را بینی تازه
و سیراب از آب جوانی و نیکوئی و مراد لبیست که بر آب
دهان وی که با عسل ممزوج است تشنه است بین شمشیرها و دو

چشم او شرکتی است که مژگانهایش برگشته مانند شمشیر
و اجفان چون غلاف شمشیر است گوید چون بدین شعر که بین
السیوف و عینیه مشادکة رسید یکی از حاضرین مجلس
برخاست در حالتی که آثار وجد از او ظاهر بود و به شجاع گفت
آنچه را خواندی از برای من بار دیگر برخوان شجاع بار
دیگر برخواند دیگر باره بمتنای خواندن کرد در مرتبه
سیم فریادی زد و بیخود بیفتاد حاضرین گمان کردند که
او را غشائی دست داده چون نیک نظر کردند مرده اش
یافتند اهالی مجلس را از آنحال زیاده تعجب و ید ادمغنی گفت
پیش از اینها وقتی دیگر در مجلس تغنی من شخصی بهمین حال
درگذشت مخفی نماند در اینقسم از اقسام موت هر طبقه را
عقیدتیست عرفا گویند مقام تکمیل نفس است مضمون
حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
هر وقتی به اسبابی میشود این هم یکی از اسباب است و اطبا را
عقیدت این است که چون شخص را فرح زیاد یا اندوه بسیار
دست دهد اینحالت پدید گردد چنانکه در امراض قلب در عرض
ترکیب گفته اند ویخلو التخلو القلب بهر حال مطالب هر یک را
میتوان بهم تطبیق نمود و نیز وقتی از او پرسیدند که از غرایب
حالات خود که در اسفار دیده چیزی از برای ما بیان کن گفت
وقتی در سیر و سیاحت از مکانی عبور مینمودم در فصل زمستان
که صحرا پر برف بود در آنحال گبری را دیدم بس نیکوروی که

در شرح حال الشیخ ابو بکر [illegible]
شیخ ابو بکر [illegible]

دامن بسر افکنده و بر روی برفها ارزن میپاشید بدو گفتم
ای جوان چه میکنی گفت امروز مرغان بجهة زیادتی برف دانه
نخواهند یافت این دانها میپاشم شاید که دوست بر من رحمت
فرماید گفتم دانه که بیگانه پاشد کی پذیرد گفت اگر نپذیرد باری
بیند گفتم چنین است که میکوئی بیند و نیکو بیند گفت همین مرا بس
باشد گوید در آنسال بحج رفتم در طواف آنجوان گبر را دیدم که عاشق
وار بطواف مشغول است پس بمن رسید و گفت ای ذوالنون
دیدی که دید و پذیرفت و آن تخم بثمر آمد و مرا بدرگاه خود بخواند
و آگاهی بخشید گوید از آنحال مرا وقت خوش گشت و گفتم
الهی مشتی ارزن گبر را بچهل ساله مسلمانی میخری در حال هاتفی آواز داد که دوست
هر کرا خواند نه بعلت خواند و هر که را راند نه بعلت راند تو ای
ذوالنون فارغ باش که کار فعال لما یرید با قیاس تو
راست نیاید و اینحکایت در مقام امنیت که میگوید
مبین حقیر گدایان عشق را کین قوم شهان بیکمر و خسروان بیکلهند
و نیز گوید وقتی از کنعان بهنگام شب بیرون آمده میرفتم
ناگاه آوازی شنیدم چون گوش فرا داشتم دیدم این
آیه تلاوت میکند و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
بر اثر صوت رفته چون نزدیک شدم دیدم زنی است با جبه
و برقعی از پشم و کوزه آب و عصا بر دست پس روی بمن
کرد و گفت چه کسی در این تاریکی شب که از من تو را خوفی
بر دل پدید نگشت گفتم مردی غریبم و راه گذر گفت ای مرد

پس چرا با خدایتعالی نیستی که او مونس غربا است و معین
ضعفا از گفت او مرا گریه دست داد گفت گریه تو از چیست
گفتم بجهة قرار گرفتن دوا بر درد گفت اگر تو راست میگوئی
پس چرا گریه میکنی گفتم مگر راستگو نباید گریه کند گفت نه گفتم
از چه روی گفت از آنجهة که گریه راحت میدهد قلب را و سر انشیا
از برای محزون و مهموم چه آنچه بر قلب وارد آید اگر کتمان
کردی و بناله و این ظاهر ساختی نیکوست و گریه در نزد
اولیای خدا چندان شانی و وقعی ندارد از گفتهای وی مرا
تعجب رو یداد گفت چه شد که در عجب رفتی مگر فراموش
کردی آنچه را که ذکر نمودی گفتم اگر دوای آن دانی از برای
من بر گوی شاید که فایده کند مرا و بطریق مستقیم دلالت
شوم گفت امثال شما مستغنی نمیشوید از خواستن و همواره
طلب زیادتی مینمائید گفتم آنچه مرا تمناست که از اولیا اخذ
کنم مستغنی نخواهد کرد مرا گفت نیکو سرودی و این کلمات
بگفت یا مسکین احب مولاک واشتق الیه فان
له یوما یتجلی فیه ببهاء جماله لاظهار کرامة لاولیائه
واصفیائه فلیسقهم عند ما یتجلی لهم بجمال کمال صفاته
غدا کاسا من راح الجمال وسلسبیل الوصال لا
یظمئون بعدها ابدا ای فقیر دوست دارم آقای
تو را و آرزومندم بسوی او تا آنکه روزی بیاید از سر مهر
بر من بروشنائی جمال خود تا پیدا کردد خرق عادت

از دوستاران او تا انگاه که جلوه دهد بر آنها بجمال خود فرو نی صفات خود را پس از گفتن اینکلمات او را اختیار از دست داده فریادی برآورد و گفت یاحبیب قلبی الیکم لم تخلفنی ببلاد لا احد صدیقا صادقا پس روی بصحرا نهاد و اینکلام مکرر میگفت الیک لا الی الناد تا انگاه که صوتش منقطع گشته از نظر ناپدید گشت و ازاینحکایت توکل و تجرید و تفرد و انقطاع ظاهر میگردد و نیز حکایت کرده است که وقتی در کنار رود نیل گردش مینمودم در الحال عقربی دیدم که تند میرفت اراده کرده تعقیبش بر سانم تند کرده بکنار نیل رسیدم دیدم ضفدعی از اب بیرون آمد که گویی انتظار عقرب میکشید نزدیک عقرب رفته فی الحال عقرب براو سوار گشته مرا تعجب رو داد من نیز بر قفه سوار گشته بر اثر العقرب رفته تا از نیل بگذشتم عقرب همچنان تند میرفت تا بجائی رسید دیدم جوانی سکران خوابیده و ماری قصد گزیدن او را دارد عقرب روی بمار اورده ببالای سرش برآمد و نیشی بر سرش زدد فقتله واحده مار از اثر سم العقرب سست گشته از حرکت بیفتاد در الحال جوان بیدار گشت چون مار بدید بترسید خواست فرار کند نزدیک رفته بدو گفتم مترس و انحکایت از برایش گفتم ساعتی سر بزیر افکند انگاه سر بسوی آسمان کرد و گفت هکذا تفعل بمن عصاک فکیف بمن اطاعک و عزتک وجلالک

لا اعصیتک بعدها ابدا اینگونه مهربانیست ترا با کسانی که نافرمانی تو مینمایند چگونه خواهد بود در نزد تو حال انهایی که اطاعت ترا مینمایند بعزت و جلال تو قسم که دیگر گرد نافرمانی و عصیان تو نخواهم گردید پس بسیار بگریست و این دو شعر برخواند

یا راقدا والجلیل یحرسه	من کل سوء یدب فی الظلم
کیف ینام العیون عن ملک	یاتیک منه کرائم النعم

ای کسیکه بآسوودگی خفته و خداوند جلیل رحمن ترا نگهداری میکند از هر بدیها که میرود در تاریکیهای شب چگونه میخوابد چشمها از پادشاهی که میرساند شما را نعمتهای بزرگ و اینحکایت در مقام آنست که خداوند در هر حال حافظ و حارس انسانست و هیچگاه او را غفلت نیست از بندگان خود و نیز گفته است که وقتی در سفری از اسفار زنی را دیدم با جبه و مقنعه پشمین که در صحرا عبور مینمود بدو رسیدم گفتم با تنهائی اراده کجا داری که تنها ازرا بیابان گردی و سیاحت جایز نیست گفت ای مغرور سیر و سیاحت من بسوی اوست مگر نخوانده کتاب خدا را که میفرماید الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها ایا نمیباشد زمینهای خداوند پهن پس سفر کنید بسوی آن زمینها از این کلام او دانستم که دانشمند است گفتم چیزی از او سؤال نمایم پس بدو گفتم بای شیئ عرفت الله بچه چیز شناختی خدا تعالی را گفت عرفت الله

بالله و عرفت ما دون الله بنور الله شناختم خداوند را بخداوند و غیر از او را بنور خداوند پس گفتم او را ما هو اسم الله الاعظم چیست نام بزرگ پروردگار گفت هو اسم الله الاعظم گفت هو اسم بزرگ پروردگار است و اینحکایت نیز در مقام توحید و تجرید و عالم توکل است نقل است که آنعارف کامل گفت جوان اعرابی را دیدم در طواف کعبه با تنی نزار و زرد و ضعیف که گویی استخوانهایش را گداخته بودند نزدیک رفته گفتمش که لازم انیست که تو محبی و از محبت بدینسان سوخته و گداخته گشته گفت بلی گفتم محبوب تو نزدیک است یا دور گفت نزدیک گفتم موافقست یا مخالف گفت موافق و مهربان گفتم سبحان الله محبوب تو نزدیک و موافق و مهربان و تو بدینسان نزار و نحیفی گفت ای بطال مگر تو ندانسته که آتش قربت و موافقت بسی سوزنده تر است از آتش بعد و مخالفت چه در قرب بیم فراق است و زوال و در بعد امید وصال مرا از گفته او تغییر حالت پدید گشته بر قول او اذعان نمودم اینحکایت را مولانا جامی در سبحة الابرار بنظم آورده چون زیاده فصیح و ملیح و مناسب اینمقام بود می نگاریم

والی مصر ولایت ذوالنون	آن بأسرار حقیقت مشحون
گفت در مکه مجاور بودم	در حرم حاضر و ناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم	چه جوان سوخته جانی دیدم
لاغر و زرد شده همچو هلال	کردم از وی بسر مهر سؤال

حکایت جوان اعرابی و ذوالنون

که مگر عاشقی ای شیفته مرد	که بدینگونه شدی لاغر و زرد
گفت آری بسرم شوریست	کش چو من عاشق و رنجوری است
گفتمش یار بتو نزدیکست	یا چو شب روزت از و تاریکست
گفت در خانه اویم همه عمر	خاک کاشانه اویم همه عمر
گفتمش یکدل و یکرو است بتو	یا ستمکار و جفاجو است بتو
گفت هستیم بهر شام و سحر	بهم آمیخته چون شیر و شکر
گفتمش یار تو ای فرزانه	با تو همواره بود هم خانه
ساز کار تو بود در همه کار	بر مراد تو بود کارگزار
لاغر و زرد شده بهر چه	بسر درد شده بهر چه
گفت رو رو که عجب بیخبری	به گزین گونه سخن در گذری
محنت قرب ز بعد افزونست	جگر از هیبت قربم خونست
هست در قرب همه بیم زوال	نیست در بعد جز امید وصال
آتش بیم دل و جان سوزد	شمع امید روان افروزد

و اینحکایت در مقام قرب است و در الحال خوف از دوری نقل است که وقتی آنعارف کامل براهی میگذشت دید دو نفر با هم در آویخته اند و بر سر یکدیگر میکوبند یکی جندی بود از اولیاء سلطان و انذیگری رعیت در اثنای جنگ و جدل رعیت بر جندی غالب گشته دندانش بشکست جندی بدو در آویخت که او را بنزد رئیس خود برد تا دیت ستانده تادیب شود مردم چون شیخ بدیدند هر دو را بدو دلالت کردند بنزد شیخ آمدند چون ماجری

حکایت [illegible] عقرب [illegible]

بازگفتند دندان بگرفت و با آب دهان خود تر نمود و بجایش
نهاد فی الحال محکم گشت که گوئی هیچ بیرون نیامده
بود آنده و نفر هر دو دست شیخ را بوسیده و از آنحال
تائب گشتند که دیگر گرد اینگونه حرکات نگردند و اینحکایت
ارشاد مریدیست بتوجه بسوی مرشد تا اسباب
توفیق و فیوضات از برایش فراهم گردد و نیز از حکایاتی
که خود نقل کرده اینست که گفت وقتی از صحرای بی آب
و علفی میگذشتم ناگاه شخصی را دیدم نشسته و خودرا از
خشایش پوشانیده نزدیک رفته سلام دادم جواب
سلام باز گفت پرسید از کجائی و بکجا میروی گفتم از
اهل مصرم جویای آقای خود میباشم و نزدیکی او را
طالبم گفت اگر تارک دنیا و عقبی شده چون است
طلب نمائی قرب مولای خودرا گفتم اینکلام که گفتی صحیح
خواهم از برای من توضیح نمائی گفت قرب آنچیزیست
که خداوند داده است بما از خیر و خوبی که بدان دنیا
و آخرت معمور شود گفتم چیست آن گفت معرفت گفتم
شمهٔ از آن بمن بنمای و مرا بدان رهنمائی کن گفت یا ذالنون
بالای سر خود نگاه کن چون نگاه کردم آسمان و زمین را
طلای احمر دیدم که میدرخشید پس گفت دیده برهم گذار دیده
برهم نهادم چون باز نمودم اثری از آنچه دیدم نبود آسمان و زمین
بصورت اول بود بدو گفتم اینمقام چگونه ترا دست داد

و این چه حال بود که من دیدم گفت اینمقام در تکمیل توحید توانی
یافت اگر در بندگی راست میگوئی و از اینحکایت مرشد
طلب مرید و مقام وحدت را خواهد برساند و نیز حکایت
کرده است که وقتی بخیال حج از مصر حرکت کرده در صحرا جوانی
زیبا روی که بدنش مانند نقرهٔ خام داشت برخوردم
دیدم او نیز اراده حج دارد و از روی شوق قدم برمیدارد
و ملاحظه هیچ صدمه و رنجی را نمینمود با او مصاحبت نموده
بعد از طی مسافت زیاد او را گفتم از رنج راه چونی آنگاه
این شعر گفته برخواند

بعید علی الکسلان ادی ملاله فاما علی المشتاق غیر بعید

یعنی دور مینماید بر کاهل و سست بیابانهای اندوه و اما بر مشتاق
نمیباشد دور و دراز و از اینحکایت شوق و میل بسوی حق
ظاهر و آشکار میگردد و نیز حکایت کرده است که وقتی جوانی را
در نزد خانه کعبه دیدم که بسیار برکوع و سجود مشغول بود نزدیک
رفته گفتمش ترا می بینم که پیوسته در رکوع و سجودی گفت
اذن انصراف از صاحب خانه میخواهم در آنحال مکتوبی نزد
او افتاد چون باز کردند در آن نگاشته بود من العزیز
الغفور الی العبد الصادق الشکور انصرف مغفورا لک
ما تقدم من ذنبک وما تاخر و از اینحکایت ظاهر میگردد
عفو پروردگار و آمرزش نسبت باهل عبادت و ارشاد
میکند مرید را بزهد و تقوی نقل است که وقتی جماعتی از مریدان

حکایت ارشاد شیخ و دعای ذوالنون

با آنعارف کامل براهی میرفتند بصحرائی در زیر درخت مغیلان
لحظهٔ آسایش نمودند یکی از مریدان گفت عجب منزل نیکوئیست
اگر این درخت نخل بود و خرماهای تازه از آن میچیدیم
عیش تمام بود شیخ تبسمی نموده گفت اینک از همین درخت
رطب تازه خواهید خورد پس دست بدرخت برد و گفت
بآنخدائی که ترا خلق نموده بده بار رطب تازه و درخت را
حرکت داده آنقدر که میخواستند رطب تازه از آن ریخت
خوردند و بخوابیدند پس از برخاستن از خواب یکی از مریدان
درخت را حرکت داده نریخت از آن مگر خار بسیار و این
حکایت در مقام اثبات کرامت و یقین مرید است بر
مقام مرشد و نیز حکایت کرده است که شنیدم از یکی متعبدان
که در سواحل شام بعبادت مشغول بود اینکلمات میگفت
ان الله تبارک وتعالی عبادا عرفوه بیقین من معرفته فشمروا قصدا
الیه احتملوا فیه المصائب لما یرجون عنده من الرغائب
صحبوا الدنیا بالاشجان وتنعموا فیها بطول الاحزان
فما نظروا الیها بعین راغب وما تزودوا منها الا کزاد
الراکب خافوا البلیات فاسرعوا ورجوا النجاة فارمعوا
وبذلوا مهج نفوسهم فی رضا سیدهم ونصبوا الآخرة
نصب اعینهم واصغوا الیها باذان قلوبهم فاحلت اجسادهم
باکیة اعینهم لم یصحبوا التعلیل والتسویف وقنعوا من
الدنیا بقوت طفیف لبسوا من اللباس اطمار بالیه وسکنوا

من البلاد قفرا خالیه هربوا من الاوطان واستبدلوا الوحدة
من الاخدان فلو رایتهم لرایت قوما قد ذبحهم اللیل
بسکاکین السهر وفصل اعضائهم بخناجر التعب خمص البطون
لطول السری شعث الرؤس لفقد الکری قد وصلوا الکلال
بالکلال وتاهبوا للنقلة والارتحال میگوید خدای یگانه
بزرگ را بندگانیست که شناخته اند او را از روی ثبوت قدم
از معرفتشان و دامن همت برکمر زده اند توجه بسوی او را
تا کشیدند بر خود اندوه و سختی را با میدآنکه نظر محبتی بدانها نماید
میگذرانند روزگار را باندوه و می آرامند با آسودگی با درازی
و بسیاری غمها و اندوه نمی بینند دنیا را با چشم دوستی
و توشه نمیگیرند مگر توشه مسافر میترسند از رنجها و شتابند
بسوی آن و امید دارند نجات را و لحظهٔ از زاری فارغ نیستند
و میدهند جانهای خودرا بجهة خوشنودی آقای خود و
آخرت را همیشه در پیش نظر خود دارند و میشنوند هرچه را که باید
بگوش دل بشنوند اگر ببینی آنها را می بینی گروهی را که پژمرده
حالند و لب بسته مجروحست اندرون آنها و محزونست
دلهایشان باریک است بدنهای آنها گریانست دیدهای
ایشان همراهی ندارند باشتغال امور دنیوی و اصلاح
کار قناعت کرده اند از دنیا بخوردنی کم و از لباس کهنه
و پوسیده و ساکن نمیشوند مگر در مکانهای خراب
و بی اهل میگریزند از مکانها و جایگاه خود و می گزینند

تنهائی بر معاشرت با دوستان آنها قومی هستند که
میکشند شب را بکارهای بیداری بجهة عبادت و جد
میسازند اعضای شب را بخنجرهای رنج از برای تهجد مجروحست
اندرون آنها از درازی شب و گرد آلود است سرهای آنها
از نبودن خواب در چشمان آنها و می پیوندند با عقوبت و زاری
و تند میروند بگاه نقل و ارتحال از دنیا و آنچند شعر که در ذیل
این کلمات نقل شده مناسب این مقام است

انت بالصدق قد خبرت رجالا	قد اطالوا البکا اذا اللیل طالا
وملأت القلوب منهم بنور	من نفیس الیقین یا من تعالی
وتولیتهم فکنت دلیلا	وکسوت الجمیع منهم جمالا
فاذا ما الظلام جن علیهم	وصلوا بالبکاء منهم کلالا
عفروا بالتراب منهم وجوها	ذللا لله خشعا وابتهالا
هجرت للمنام منهم عیون	فاستطار المنام عنهم وزالا
انما لذة البکا للمرید	اسلم الأهل والدیار وجالا
خاضعا باکیا حزینا ینادی	یا کریما اذا استقیل اقالا

میگوید چون تو راستی پیشه کردی آگاه خواهی گشت از حال
مردانی که پیوسته در گریه هستند از خوف خدا تعالی در شبهای
دراز و پر است دلهای آنها از روشنائی و از بهترین مرتبه
یقین و آنها را سروری داده است بگروه مردمان
و راهنمایی خلایق اند بسوی معرفت و پوشیدنی آنها از
نور جمال اوست و چون تاریکی شب روی آورد می پیوندند

بعقوبت

بعقوبت و زاری و میمالند صورتهای خود را بخاک و زاری
و اینحالت که آنها راست از ترس خداوند است دور نداز
بستر راحت و رفته است و پریده است خواب از چشمانشان
و نیست غیر ازین که لذت گریه مریدی است که باز گذارد
کار خود را با اهل و دیار با ترس و خضوع و چشم گریان و اندوه
بخواند خداوند را که در گذراز زلتها و لغزشها و خطاهای
من و نیز وقتی ازو پرسیدند از غرایب چیزها که دیده از برای
ما حکایت کن گفت وقتی با جماعتی در کشتی نشسته تا از مصر
بجده و روم جوانی مرقع پوش با ما بکشتی در آمد صاحب زهد
و تقوی که آثار بزرگی از ناصیه او پیدا بود تا روزی صره زر
و جواهری از مردی ناپدید گشت صاحب صره را بد و گمان
رفت خواستند گرفته شکنجه اش نمایند گفتم شما ساعتی دست
نگهدارید تا من بخوبی با وی صحبت نمایم پس نزدیک او رفته
ماجرا باز گفتم فی الحال روی بآسمان کرده چیزی بگفت
ماهیان دریا بروی آب آمده و هر یک گوهری گرانبها در
دهان داشتند یکی از آنها بستد و بصاحب مال داد و گفت
این قیمت مالیست که از تو مفقود گشته پس بر روی آب قدم
نهاده برفت پس آن صره غایب شده را بیافتند و از ان
خیال که در حق آن جوان کرده بودند و فقدانش پشیمانی
بسیار خوردند و ازین حکایت ارشاد میشود مرید
بطاعت و عبادت و خوف خداوند و پی بردن بکمالات

مردمان کامل نقل است که روزی مریدان ذالنون را دیدند که
میگرید گفتند سبب گریه تو چیست امروز گفت دوش در سجده
چشم من در خواب شد حضرت حق سبحانه و تعالی را در خواب
دیدم فرمود ای ذوالنون خلق را بیافریدم برده جزو
شدند دنیا بر ایشان عرضه کردم نه جزو روی بدنیا
آوردند و یک جزو ترک او کردند بهشت بر آن یک جزو
عرضه کردم آن یک جزو نیز ده جزو شدند نه جزو روی
به بهشت آوردند یکجزو ماندند پس دوزخ در پیش آن یک
جزو نهادم آن همه برده جزو شدند نه جزو از دوزخ
برمیدند پس ایشان را گفتم که چه میخواهید و چه می طلبید همه
سر بزیر انداختند و گفتند الهی تو خود میدانی آنچه ما میخواهیم
ما از تو ترا می طلبیم و بجز حضرت تو نخواهیم و ننگریم و ازین
حکایت مقام تفویض واضح و هویدا میگردد و نیز از کرامات
آنعارف کامل نقل شده است از ابوجعفر اعور که خود از عرفا
بوده است که گفت نزد ذوالنون بودم و جماعتی از مریدانش
حاضر بودند و از طاعت جمادات حکایت میکردند که چگونه
میشود اطاعت جماد در آنحال شیخ سر برداشت و گفت
اطاعت جمادات اولیا را آن بود که این ساعت بگویم
این تخت را که گرد خانه بگردد در حرکت آید چون این حرف از
دهان شیخ بیرون آمد فی الحال آن تخت در حرکت آمد
و گرد خانه بگشت و بجای خود باز آمد جوانی در مجلس حاضر بود

[illegible]

چون انحال بدید انقدر بگریست که جان بداد پس او را در همان
تخت شستشو کرده بخاکش سپردند و ازین حکایت استعداد
و تکمیل نفس مرید و توجه مرشد نسبت باو معلوم میگردد و نیز نقل
کرده اند که او را مریدی بود که چهل اربعین ریاضت کشیده و چهل سال
تهجد و روزه داشته پس از آنهمه رنج و عبادت نزد شیخ آمد و گفت
چونست که با این همه رنج و مشقت و اربعینها ریاضت تغییری
در من پدید نگشته و تاثیری ننموده و اینهمه که میگویم شرح
بیچارگیست نه توصیف خود و از ان میترسم که اگر عمری
دیگر بمانم و بر همین و تیره روزگاری بگذرانم هم حالتم بدینسان
باشد و این ناامیدی از درگاه دوست مرا سخت می آید
اکنون تو طبیب دردمندانی از برای دردهای من تدبیری
کن شیخ گفت اینک هرچه گویم بشنو یقین است که بمطلب
خود خواهی رسید گفت برو و امشب سیر بخور و نماز خفتن
نیز مگذار و همه شب بخسب تا باشد که دوست اگر بلطف نیاید
بعتاب بیاید اگر باری برحمت در تو نظر نکند بعنف نظر فرماید
مرید برفت و آنشب سیر بخورد و اما رضا نداد که نماز خفتن ترک
نماید پس نماز بگذارد و بخفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
بخواب دید فرمود که ای درویش حقت سلام میرساند و میفرماید
که مخنث و نامرد باشد آنکه بدرگاه ما آید و زود دلسیر شود که
اصل در کار و بار استقامت و ترک ملالت است پس فرمود
که حضرت حق سبحانه میفرماید که خاطر حزین مدار که مراد چهل ساله

درکنارت نهم و هرچه امیدست بانت برسانم و هرچه مراد تست
تورا حاصل کرده ایم ولیکن سلام ما بدان راه زن مدعی یعنی
ذوالنون برسان و بگوی که ای مدعی دروغ زن اگرت
رسوای شهر نکنم نه خداوند توام تا درحضرت ما باعاشقان
و فروماندگان درگاه مکر نکنی مرید از خواب بیدار شده و
گریه بروی دست داد بخدمت ذوالنون آمد و حال باز
گفت ذوالنون چون شنید که حضرت دوست او را سلام
رسانیده و دروغ زن و مدعی فرموده از شادی و شعف
گریه اش دست داد و سجده شکر نمود و از حکایات ارشاد
کرده است مرید را باینکه نه اصرار در عبادت باید نمود نه
بتعیدی در نافرمانی و معصیت چه در مقام بخشایش و توفیق
نه از اثری و نه این را ضرریست ودیگر آنکه اگر کسی گوید که
چون روا باشد که شیخ مرید را گوید که نماز مگزار و بخلاف ایشان
طبیبان رنجهای باطنند وگاه باشد طبیب لازم گردد
بزهر علاج مرض کند و چون میدانست که گشایش کار او
بدانست بدانش امر فرمود و نیز میدانست که او محفوظ است
و نماز را قضا خواهد کرد وقتی مریدان از و خواستند در مقام
ارشاد حکایتی گوید گفت در ایام ریاضت ده سال نفس
من را آتش سکباج آرزو بود و بنفس نوید میدادم تا شب
عیدی رسید نفس بسیار عجز نمود و گفت چه باشد اگر فردای
عید مرا اش سکباجی دهی گفتم اگر با من موافقت کنی در دو

رکعت نماز ختم قرآن کنم من نیز در سکباج با تو موافقت کنم و
بخورد تو دهم روز دیگر سکباجی فراهم کردم چون قدری
از آن را خواستم بدهان برم برگردانیده در کاسه نهادم
و بنماز ایستادم چون فارغ شدم مریدان گفتند این چه حال
بود گفتم چون لقمه برداشتم نفس گفت دیدی که عاقبت
بمراد ده ساله رسیدی گفتم بخدای که نرسیدی این بود
که لقمه بجای خود نهادم پس از لحظه مردی درآمد دیگی سکباج
بر سر نهاده بود در نزد شیخ بر زمین نهاد و گفت من
مردی عیالمندم و پیشه حمالیست چندی بود که عیال
سکباج از من میخواستند و قدرت فراهم کردن آن نبود
تا شب عید رسید تهیه دیده که هنگام صباح پخته شود چون
بخواب شدم حضرت خواجه انبیا را بخواب دیدم فرمود ای
مرد اگر مرا دوست میداری و خواهی که فردای قیامت
جمال مرا ببینی و با من باشی این دیگ سکباج را که فراهم کردی
نزد ذوالنون بر و او را بگوی که پیغمبر تو شفاعت می کند
که یکنفس با نفس خود صلح کن و قدری ازین سکباج بخور ذوالنون را
گریه بسیاری دست داده گفت فرمانبردارم و از آن
سکباج بقدر اشتها بخورد و این حکایت در مقام آنست که
مرد سالک نباید در هیچ مقام و هیچ حالت طریق عدالت
از دست دهد اگرچه در عبادت باشد چه آنچه در السنه عرفا
سایر و دائر است این است که میگویند

عبادت بجز خدمت خلق نیست   بتسبیح و سجاده و دلق نیست
و در جای دیگر گفته اند نماز کردن بسیار کار بیوه زنانست
ولی بدست آر که کار آنست و موافق کریمه و جعلنا اللیل
لباسا و جعلنا النهار معاشا حاصل آنکه عبادت پرهیزگاری
باطن است نه رنج اعضا و جوارح و الم بیخوابی و جوع
در ابن خلکان و سایر کتب تراجم عرفا مسطور است که چون
آن عارف کامل را کار بالا گرفت و مشهور عالی و ادانی
گردید علمای ظاهر در مصر بکفر و زندقه او گواهی دادند و متفق
گشتند که بالمتوکل علی الله چیزی نگارند و از احوال وی او را
آگاهی دهند و چنان کردند خلیفه کس فرستاد تا او را بند
نهاده بنزد او برند در عرض راه پیرزنی بنزد وی آمد گفت
یا ذالنون زینهار که از اینمرد نترسی که او نیز چون تو بنده است
از بندگان خدا تا خدای نخواهد بنده کاری نتواند کرد
گوید من از توکل آن زن زیاده تعجب کردم و گفتم آری چنین است
که میگوئی بالجمله او را با غل و زنجیر ببغداد برده بزندانش
فرستادند چهل روز در زندان بماند در آن ایام که وی در
زندان بود خواهر بشر حافی هر روزه یک قرص نان جو
بجهة او میبرد بعد از چهل روز که از زندان بیرون آمد
چهل قرص نان همچنان برجای بود خواهر بشر چون آن
بشنید دلتنگ شد و گفت تو میدانی که این قرصها
همه حلال بود و بی منت چرا نخوردی گفت چنین است که میگوئی

اما چون طبقش پاک نبود و بر دست زندانبان عبور کرده
بود از آن روی نخوردم گویند که پس از ماندن چهل روز در
زندان متوکل او را بنزد خود خواند چون از زندان بیرون
می آمد بر زمین افتاده پیشانیش بشکست و خون بسیار رفت
و هیچ بر روی و جامه او نرفت و آنچه بر زمین میریخت تماما
ناپدید میشد پس بنزد خلیفه بردند و از کلمات که بوی
نسبت داده بودند جواب آنها بخواستند معانی آنکلمات را
یک یک گفته شرح داده متوکل و خواص اصحاب او و وزرای
وی زیاده بگریستند و از فصاحت و بلاغت او حیران
شدند خلیفه دست ارادت بوی داده او را مکرم و محترم
بجای خود برگردانید گویند پس از آن هرگاه اسمی از صالحین
و اهل حال در نزد خلیفه میبردند و از این طایفه ستایش میکردند
میگفت زهد و صلاح و تقوی و فلاح مخصوص است بذوالنون
ابن خلکان نقل کرده است که چون متوکل حکم بزندان او
کرد در حالتی که با غل و زنجیر بود جماعتی از صلحا و اهل حال بر
گرد او بودند و بحالت وی میگریستند و او میگفت هذا من
مواهب الله و من عطایاه این از بخششهای خداوندی و از
دهشهای اوست و این شعر برخواند

لك من قلبي المكان المصون   كل يوم علي فيك يهون
لك عزم بان اكون قتيلا   فيك والصبر عنك ما لا يكون

نقل است که چون آنعارف کامل را متوکل رخصت انصراف

و او بمصر رفته و چنانکه از تراجم وی مستفاد میگردد زمانی
گذشت که بر رسم این سپنجی سرای روزکار عمر و زندگانی را
در مصر بدرود نمود و موافق بود سال وفاتش با آنچه ابن خلکان
و سایرین نگاشته اند در ذی القعده سنه دویست و چهل و
پنج هجری چهل و شش و چهل و هشت نیز گفته اند و در موضع موسوم
بقرافه صغری مدفون گردید هم او گوید که در قبر او آثار عالیست
و در اطراف القبور جماعتی از صالحین و مزار بسیاری از مردمان
و بیگانان نقلست که چون وفات کرد بر پیشانی وی بخط سبز
نوشته دیدند که هذا حبیب الله مات فی حب الله این است دوست
خدا که مرده است در دوستی خدا و در نفحات الانس نگاشته
که چون او را بقبر گذاشتند دیگر روز بر سر قبر وی نگاشته دیدند
خطی که بخط آدمیان نمی مانست که ذوالنون حبیب الله من
الشوق قتیل الله ذوالنون دوست خداست از وی
میل کشته راه خداست هرگاه که آن نوشته را تراشیدندی
باز همان نوشته میشد تا مدتی برانحال بود نقل است
که چون جنازه وی را برگرفتند آفتاب بسیار گرم بود که بعسرت
حرکت میشد در آنحال مرغان بسیار از هوا پیدا شده پر در هم بافتند
همچنانکه همه خلق را بسایه خود بپوشیدند و در عرض راه که جنازه
او را میبردند موذنی بانگ نماز میگفت چون بکلمه طیبه
شهادت رسید انگشت شهادت خود برآورد فریاد از خلق
برآمد که مگر او زنده است پس بلب گور جنازه او نهادند و او را

تاریخ وفات ذوالنون مصری

دفن کردند انگشت او همچنان بلند بود هرچند جهد کردند که
انگشتش فرو نشانند نشد اهل مصر چون این بدیدند زیاده نادم
شدند از جفاهائی که در حق او کرده بودند مسطور است که
در مرض موت او را گفتند چه آرزو داری گفت همه آرزوی
من آنست که پیش از آنکه مرا زمان مرگ در رسد اگر همه یک
لحظه بود دوست را بدانم و بعد از آن یک روز تمام بیهوش
گشت چون بهوش آمد یوسف بن الحسین که از معتقدان او
بود بربالین او نشسته بود گفت یا شیخ در اینحال مرا وصیتی
کن گفت مرا مشغول مدارید که در تعجب مانده ام از اکرام و
احسان خداوندی این بگفت و روح از بدنش مفارقت
نمود و در همانشب که او وفات یافت هفتاد نفر از بزرگان
و اهل حال خواجه کائنات را بخواب دیدند فرمود چون
دوست خدای ذوالنون بما میرسید باستقبال او آمده ام
یکی از علما بعد از وفات او را بخواب دید از وی پرسید اعتقاد نیکو
چیست گفت چون در توصیفات نیکو نباشد اعتقاد تنها فائده
نخواهد بخشید گفت خواهم بمن گوئی چه چیز سبب میشود عقوبت
خداوند را گفت دورنگی و نفاق گفت دیگر آنچه دانی بگوی گفت
نعوذ بالله از عذاب دوزخ بر اهل حسد و فساد و نیز یکی
از مریدانش بخواب دید بعد از وفات گفت یا شیخ بر تو
چون گذشت گفت آنچه دیدم از کرم او دیدم و آنچه بدیدم
حالت آنهائی بود که بزبان می گفتند و بدل اعتقاد نداشتند

ابتدای کلمات ذوالنون

تا اینجا بود آنچه از ترجمه آن عارف کامل که استقصا گشت از زمان
ترعرع تا زمان وفات اینک بترجمه کلمات و بیانات وی
خواهیم پرداخت گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم
در سفر اول علمی آوردم که خاص و عام پذیرفت و در سفر دوم
علمی آوردم که خاص پذیرفت و در سفر سیم علمی آوردم که نه
خاص پذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا یعنی
زیست کردم رانده و مانده و تنها و بیکس عرفا در معانی
آن سه علم گفته اند اول علم توبه و ندامت بود که آنرا خاص
و عام قبول کنند دوم علم توکل و معاملات و محبت بود
که خاص قبول کنند سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت
علم و عقل خلق بود و در نیافتند و بانکار برخاستند
از وی پرسیدند از عارف که عارف کیست و حالت او چیست
گفت عارف مردی باشد از ایشان و جدا از ایشان و هر ساعت
خاشع تر بود زیرا که بهر ساعت نزدیکتر بود و نیز عارف ملازم
یک حال نبود که از عالم غیب هر ساعت حالتی دیگر بروی
فرود می آید تا صاحب حالات بود نه صاحب حالت
و نیز گفت ادب عارف برتر از همه ادبها بود زیرا که او را
معرفت معبود است و معرفت بر سه وجه بود یکی معرفت توحید
و این معرفت عامه مومنان راست دویم معرفت حجت
و بیانست و این قسم از معرفت حکما و علما راست سیم معرفت
صفات و وحدانیت است و این قسم از معرفت مخصوص باهل

ولایت است و آنان جماعتی هستند که مشاهده حق بدلهای صافی
خویش و حق تعالی بر ایشان ظاهر میگرداند آنچه را بر عالمیان
پوشیده دارد و نیز گفت حقیقت معرفت اطلاع بر اسرار
حق است بدانچه لطایف انوار بدان پیوندد یعنی بنور آفتاب
آفتاب را توان دانست و نیز گفت زنهار که مدعی معرفت
نباشی چون عارف و معروف در حقیقت یکی است تو در میانه
چه پیدائی و نیز گفت آنکه عارفتر است بخدای تحیر او در حق
وی بیشتر است از جهة آنکه هرچه بآفتاب نزدیکتر شوی در آفتاب
خیره تر و متحیر تر گردی تا بجائی رسد که در آفتاب محو شوی
و خود را نه بینی و نباشی و نیز گفت عارف بیننده بود بی علم و
بی عین و بی خبر و بی مشاهده و بی صفت و بی کشف و بی حجاب
ایشان ایشان نباشند بلکه ایشان که ایشان باشند بحق
ایشان باشند گردش ایشان بگردانیدن حق بود و سخن
ایشان سخن حق بود که بر زبان ایشان روان گشته و نظر ایشان
نظر حق بود که بر دیدهای ایشان راه یافته پس گفت خواجه
کائنات صلی الله علیه و آله از این صفت خبر داد و فرمود
که حق تعالی میفرماید که چون بنده را دوست گیرم من که
خداوندم گوش او باشم تا سخن شنود و چشم او باشم تا
بمن بیند و زبان او باشم تا بمن گوید و دست او باشم
تا بمن گیرد از وی پرسیدند سخت ترین حجابها چیست گفت سخت
ترین حجابها دید نفس است و هم او گفته که حکمت

در درونی قرار گیرد که از طعام پر بود وهم او گفت خوشحال
آنکسی که پیوسته دل او در دزده بود و بیاد دوست باشد
وهم از وست زینت تن در آرایش اسباب است وزینت
روح در آرایش محبت گفت عجب نیست از کسی که ببلایی
مبتلا گردد وراضی باشد عجب از آنکس است که ببلایی مبتلا گردد
وراضی باشد از و پرسیدند که روزگار را چگونه دیدی
گفت مردمان را تا بیمی باشد در کار باشند چون ترس
ایشان برود گمراه و باغی گردند گفتند یا شیخ خداوند بر چگونه
از بندگان خود خشم گیرد گفت علامت خشم حق بر بنده
آن بود که آن بنده از درویشی خوفناک بود از و پرسیدند
که فساد مردان را سبب چیست گفت فساد مردان در مردان
از شش چیز بهم رسد یکی ضعف نیت در عمل بندگی دویم میل
نفس بکامرانی سیم آنکه با قرب اجل درازی امل بر ایشان
غالب شده باشد چهارم آنکه رضای مخلوق را بر رضای
خالق برگزیده باشد پنجم متابعت هوای نفس کنند
ششم آنکه زلتهای سلف را حجت خویش کردن و هنر ایشان
از نظر بردن تا فساد بر ایشان پیدا شود ونیز گفت
صاحب همت اگرچه کج باشد بسلامت نزدیک است و
صاحب همت هرگز هیچ چیز سر فرو دنیا ورد وصاحب
ارادت زود راضی گردد وهم او گفته زندگانی نیست مگر
مردانی را که دل ایشان مایل نیست مگر بتقوی و نشاط ایشان

نبود مگر بمحبت و ذکر مولی ونیز گفت صحبت با دوستان
چنان کنید که در دین و دنیا مخالفت با ایشان ننمایید
از و پرسیدند علامت محبت با حق چیست گفت علامت
محبت با حق آنست که چون نام مقدس حضرت احدیت در
نزد آنکس مذکور شود از خود گم شود و خودش از غلبه حال محو
و ناچیز گردد وهم او گفته صحبت مدارید با خدای جز بموافقت
و با خلق جز بمناصحت و با نفس جز بمخالفت وقتی بد و
گفتند یا شیخ ما را وصیتی کن گفت خدای تعالی عزیز نکند
بنده را بعزتی عزیزتر از آنکه بوی بنماید خواری نفس او را
و هیچ بنده را خوار نکند مگر آنکه خواری نفس را از و محجوب گرداند
تا ذلت نفس خویش نبیند ونیز گفت هر که را با خلق انس بود
هرگز نش با خدای انس نبود از و پرسیدند طریق رسیدن
بقرب حق چیست گفت هیچ چیز ندیدم رساننده تر بخدای
از اخلاص در خلوت زیرا هر که تعلق یافت بعمود اخلاص دست
زده و آن رکنی است از ارکان قرب ونیز از وست
سیئات المقربین حسنات الابرار گناه مقربان حسنات
ابرار است ونیز گفت چون بساط مجد بگسترانند گناه
خلق اولین و آخرین بر حواشی آن بساط محو و ناچیز گردد
وهم او گفته چون ارواح انبیا را در میدان معرفت در
آورند بروح حضرت خاتم الانبیا پیشروان ارواح باشد
تا بروضه وصال برسد ونیز گفت محب خدای را کاس

محبت ندهند مگر آنکه چون دلش بسوزد و بقطع انجامد
وهم او گفته خوف آتش در جنب خوف فراق بمنزله یک
قطره ایست که در دریای عظیم اندازند و من چیزی
نمیدانم دلگیرنده تر از خوف فراق ونیز گفته هر چیز را
عقوبتی است و عقوبت محبت آنست که از یاد حق محجوب و
غافل گردد از و پرسیدند صوفی کیست گفت صوفی
آنست که هر چه گوید نطقش حقایق حال وی بود و چون خاموش
شود خاموشش معبر حال او باشد وهم او گفت مؤمنان
و متقیان پادشاهان آخرتند و عارفان و عاشقان
پادشاه بر ایشان باشند ونیز از و پرسیدند علامت
محبت در راه حق تعالی چیست گفت علامت محبت
حقتعالی در بنده آنست که آن بنده ترک نماید آنچه او را از
خدای مشغول نماید تا او بماند با یاد خدا و بس ونیز او را
گفتند که علامت بدی قلب چیست گفت بدی قلب را
علامت چهار است اول آنکه از طاعت حلاوت نیابد
دویم آنکه از خدای ترسناک بود سیم آنکه در چیزها بچشم
عبرت نظر نکند چهارم آنکه فهم نکند از علم آنچه را شنود
ونیز گفت علامت آنچه مرد را بمقام عبودیت رساند
آنست که مخالف هوا باشد و تارک شهوات شود از و
پرسیدند عبودیت چیست گفت عبودیت آنست که بنده
او باشی بهمه حال چنانکه او خداوند تست در همه احوال وقتی

از او وصیتی خواستند گفت علم موجود است و عمل بعلم مفقود
و عمل موجود است و اخلاص در عمل مفقود و حب موجود است
و صدق در حب مفقود از و پرسیدند از توبه گفت توبه
دو قسمت توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست
که بنده توبه کند از شرم و محبت خدای تعالی و در هر عضوی
توبه ایست توبه دل صدق نیت است بر ترک شهوات حرام
توبه چشم فرو خوابانیدن چشم است از محارم وتوبه گوش
ناشنیدن اباطیل است وتوبه دست ترک گرفتن مناهی
وتوبه پای قدم ناننهادن در مناهی وتوبه شکم دور
بودن از حرام و مشتبهات وتوبه فرج دور از فواحش
بودن ونیز گفت توبه عوام از گناه است وتوبه خواص از
غفلت گفت خوف رقیب عمل است و رجا شفیع محسن ونیز
گفت خوف چنان باید که از رجا بیشتر بود که اگر رجا غالب آید دل
مشوش بود از و پرسیدند که بچه زبان طلب حاجت از
خداوند نماییم گفت طلب حاجت بزبان فقر کنید نه بزبان
حکم گفت دوام فقر با تخلیط دوست تر دارم از صفای با عجب
وهم او گفته ذکر خدای غذای جان منست وثنای او شراب
جان من و محبت او لباس جان منست از و پرسیدند
از شرم گفت شرم هیبتی بود بر دل با وحشت از آنچه
بر تو رفته است از بدیها و کردها ونیز گفت دوستی و محبت
شخص را در سخن آرد و شرم خاموش کند و خوف بی آرام

مس زنه

گرداند از و پرسیدند از تقوی گفت تقوی آن بود که ظاهر
آلوده نکند بمعاصی و باطن آلوده نکند بفضول و اعتراض و با پروردگار
خود در مقام تسلیم و رضا ایستاده باشد از و پرسیدند از
صادق گفت صادق آن بود که زبان او بصدق و صواب
ناطق بود و نیز گفت صدق شمشیر خدا تعالی است بر هر چه
گذر کرد پاره گردد از و پرسیدند از مراقبت گفت مراقبت
آنست که ایثار کنی آنچه حق برگزیده است یعنی آنچه نیکوتر
و بهتر بود در راه حق ایثار کنی معلوم است که جان عزیزترین
چیزهاست تا تو او را در راه دوست ایثار نکنی بحضرت او بار
نیابی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی نخواهید
یافت نیکوئی را مگر آنگاه که بدهید در راه خدا آنچه را دوست
دارید از اموال و غیره و عظیم داری آنچه خدا تعالی او را عظیم
داشته و مبادا از تو ذره عجب پدید آید بسبب ایثار کردن
آن چیز زیرا که باید آن ایثار را از فضل و عنایت دوست بینی
نه از عمل خویش زیرا که تا توفیق آن حضرت روی نماید از تو
هیچ کار نیاید و باید دنیا و هر چه آنرا خورد شمرده است
بدان التفات ننمائی و دست از آن بفشانی و خویشتن را
در آن اعراض کردن درمیان نه بینی از و پرسیدند
از وجد گفت وجد سریست در دل و سماع وارد حق خدائی
که دلها بدو برانگیزد و بر طلب حق حریص کند و هر که او را
بحق شنود بحق راه یابد و هر که از روی هوا شنود در کفر و زندقه

افتد از و پرسیدند از توکل گفت توکل از سببها بریدن
و خود را در صف بندگی باز داشتن است و نیز گفت توکل
ترک تدبیر خود بود و بیرون آمدن از قوت و حیلت خویش
از و پرسیدند از انس گفت حقیقت انس آنست که صاحب
او را وحشت آید از دنیا و خلق و دنیا مگر از اولیای الهی زیرا
که انس داشتن با اولیا انس داشتن با خدا بود چه اولیا
آنانند که بکلی از وجود و هستی خود فانی شده و بهستی حق تعالی
قائمند و اولیا را چون در عیش اندازد گوئی با ایشان
خطاب میفرماید در بهشت اعلی بزبان نور و چون در عیش
هیبت اندازد گوئی با ایشان خطاب میکند در دوزخ
بزبان نار پس برترین مقام انس گرفتگان بحضرت
حق سبحانه و تعالی آنست که اگر ایشانرا در آتش بسوزانند
یکذره همت ایشان از دوست غایب نماند از نهایت
انس و محبتی که با او دارند و نیز علامت انس با حق آنست
که با خلق انس نگیرد هر که با خلق انس گرفت از محبت حق تعالی
محروم ماند و هر که از کوشش داشتن با نفس خود مسامحه
نماید از اخلاص دور افتد و مراد از این بیانات نه این
انسهای ظاهری و بریدنهای ظاهریست بلکه انس
و بریدن باطنی است و حاصل مطلب اینست که حق را
فشا کارها داند و روی دل همیشه بسوی او دارد و چشم امید
از خلق بپوشاند از و پرسیدند که فکرت چیست گفت

مفتاح عبادت فکرتست و نشان رسیدن بآن مفتاح
مخالفت هوا و نفس کردنست و مخالفت نفس ترک آرزوها
و امیداست و هر که مداومت کند بر فکرت بدل عالم
غیب بیند بروح و مراد و حاصل مطلب تجاوز نکردن
از حد خود است در امور دنیا از و پرسیدند از معنی رضا
گفت معنی رضا شاد بودن دلست در تلخی قضا و ترک
اختیار است پیش از قضا و جوش زدن چشمه محبت و دوستی آن
در دل در عین گرفتاری و بلا او را گفتند کیست داناتر بنفس
خویش گفت آنکه راضی است بدانچه قسمت کرده اند او را
از و پرسیدند اخلاص بچه چیز تمام شود گفت اخلاص تمام
نشود مگر صدق بود در وی و صبر بود بر وی و نیز گفت
اخلاص آن بود که سر محبت از غیر دوست مخفی دارد و هم
گفت سه چیز نشان اخلاص است یکی آنکه مدح و ذم و ذلت
و عزت و فقر و غنا در پیش او یکی بود دویم آنکه رویت
اعمال فراموش کند سیم آنکه هیچ ثواب را از عمل خود
نداند مگر از محض عنایت دوست و نیز گفت هیچ چیز
ندیدم نیکوتر از اخلاص و صدق نیت و صفای طینت
او را گفتند یقین چیست گفت هر آنچه را چشم بیند نسبت و بعلم
بود و هر چه را دل بنگرد نسبت او بیقین و نیز گفت سه چیز
از نشان مرتبه یقین است یکی نظر بحق کردن از همه چیزها 9
دوم رجوع بحق کردن در همه کارها سیم یاری از حق

خواستن در همه حالها و نیز گفت یقین دعوت کند کوتاهی
امل را و کوتاهی امل دعوت کند به تقوی و تقوی دعوت کند
بمحبت و محبت قوت یابد تا صاحب او را از خود برهاند
و در محبوب مستغرق گرداند و چون عین محبوب آید حیات
ابدی او را حاصل گردد و هم گفته صبر ثمره یقین است و اندکی
از یقین بهتر است از بسیاری علم از بهر آنکه اندک از یقین
دل را پر از حب حق گرداند و باندک از یقین جمله عوالم ملکوت را
ملاحظه نماید و نیز علامت یقین آنست که خلق را در نظر او
قدری نماند و مخالفت کند خلق را در زیستن و ترک
مدح خلق کند اگرچه او را عطایی دهند و فارغ گردد از
نکوهیدن ایشان اگرچه او را منع نمایند و هم او گفت
هر که را از جمله چیزها نصیب حق آمد و بس هیچ باک ندارد از
فوت همه چیزها چون حضور دوست مر در اتم حاصل آید
چه باک از فقدان چیزها گفت هر که مدعی است در معرفت
حق او بدعوی خود محجوبست از شهود حق تعالی زیرا
که اگر کسی را حضور دوست حاصل شد محتاج بدعوی نبود
اما چون غایب است دعوی کند دعوی نشان محجوبانست
از و پرسیدند از حالت مرید گفت هرگز کسی مرید نبود
با استاد خود را فرمان بردارتر نبود از نفس خویش چه
آنکس که فرمان استاد نبرد بجائی نرسد و نیز گفت
هر که مراقبت کند خدا را در خطرات دل خویش بزرگ نماید

خدای را در حرکات ظاهر او   اورا گفتند ترس چیست گفت
هر که بترسد در خدای گریزد و هر که در خدای گریزد نجات یابد
وقتی اورا گفتند ما را وصیتی کن گفت هر که قناعت کند از
اهل زمانه راحت یابد و مهتر همکنان گردد   و هر که بخدای تعالی
توکل کند در کارها استوار گردد و هر که تکلف کند در آنچه
بکارش نمیآید ضایع کند آنچه را بکارش میاید   و نیز گفت
هر که از خدای ترسد دوستی حق در دلش مستحکم شود و عقلش
کامل گردد   و گفت هر که طلب عظیمی کند مخاطره کرده است
عظیم   و هم گفت ای آنکه تاسف اندک میخوری بر حق نشان
آنست که قدر حق نزد تو اندک است   ازو پرسیدند از
همنشین گفت هر که دلالت نکند ظاهر او و باطنش با چنین
کس نباید همنشین شد   و هر که بحقیقت خدا را یاد کند فراموش
کند در جنب یاد کردن او جمله چیزها را و خدا تعالی او را
عوض بود از جمله چیزها   ازو پرسیدند که خدا تعالی را
بچه شناختی گفت خدا را بخدای شناختم که عرفت
ربی بربی   اورا گفتند در خلق چگونی گفت خلق جمله
در وحشت غیبند و ذکر حق کردن میان اهل وحشت
عیب است   ازو پرسیدند که بنده با تفویض که بود
گفت آنکه چون مأیوس گردد از نفس خویش تباه جوید
بحق در جمله احوال و اورا هیچ پیوند نماند بجز حق   اورا گفتند
صحبت باکه داریم گفت با آنکه در هیچ حال ترا منکر نگردد

وتغیر تو متغیر نشود هر چند تغیر تو بزرگ بود از بهر آنکه هر چند متغیرتر
باشی بدوست محتاج تر باشی   اورا گفتند بنده را راه خوف
کی پدید گردد گفت آنگاه که خود را بیمار شمرد و از همه چیز پرهیز
کند   اورا گفتند که بنده بچه سبب مستحق رحمت شود گفت پنج
چیز   اول استقامتی که در وی گشتن نبود   دوم اجتهادی
که در آن سهو نبود   سیم مراقبتی که خدا را در سر و علانیه بود
چهارم بانتظار مرگ و بساختن راه آخرت باشد   پنجم محاسبه خود
کردن پیش از آنکه بحسابش برسند   پرسیدند که علامت خوف
چیست گفت آنکه خوف خدا ایمن گرداند اورا از همه خوفها
اورا گفتند از مردم که با صیانت تر است گفت آنکس که زبان
خود را در همه حال نگاه دارد   و نیز اورا گفتند علامت توکل چیست
گفت آنکه طمع از همه خلق منقطع گرداند   و نیز ازو پرسیدند از
توکل گفت خلع ارباب و قطع اسباب   گفتند واضح ترگوی
گفت انداختن نفس در عبودیت و بیرون آوردن نفس را از
ربوبیت   ازو پرسیدند که عزلت کی درست آید گفت
آنگاه که از نفس خویش عزلت گیری   اورا گفتند در روزگار
کرا اندوهگین تر بود   گفت بدخوترین خلایق   ازو پرسیدند
که دنیا چیست که باید او را ترک گرفت گفت هر چه ترا از حضرت
حق مشغول دارد   و حکیم سنائی در قصیده

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا   قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

مضمون این شعر را از اینجا اقتباس کرده

بهرچ از راه وامانی چه کفران نقش و چه ایمان   بهرچ از دوست وا افتی چه زشتان نقش چه زیبا

اورا گفتند سفله و بد نهاد کیست گفت آنکه بخدای راه نبرد
و طریق رسیدن بخدا را نیز نپرسد   یوسف بن حسین
که از معتقدان وی بود ازو پرسید که یا شیخ با که صحبت و دوستی
کنیم گفت با آنکه تو و من در میان نبود

کی بود ما ز ما جدا مانده   من و تو رفته و خدا مانده

و نیز گفت یا شیخ مرا وصیتی کن گفت پیوسته با خدا یار باش در
خصمی نفس خویش و هیچکس را حقیر مدار اگر چه خرد بود و در عاقبت
کار او نگر که تواند بود که معرفت از تو سلب کنند و بوی دهند
که کار فعال لما یرید با قیاس کس راست نیاید و مضمون
این شعر را بر خواند

جناب کبریائی لاابالی است   منزه از قیاسات خیالی است

و نیز یکی از مریدان ازاو وصیتی خواست گفت باطن خود را
بر حق نگار و ظاهر خویش را بخلق ده و بخدای عزیز باش
تا خدای ترا از غیر خود بی نیاز کند   مرید گفت یا شیخ
بر این بیان چیزی زیادت کن گفت شک را اختیار
مکن بر یقین و راضی مشو از نفس خویش تا آرام نگیرد اگر بلایی
روی بتو آورد آنرا بصبر و شکیبائی تحمل کن و پیوسته ملازم درگاه
خدا باش   و نیز مریدی دیگر ازاو وصیتی خواست گفت
همت خود را از پیش و پس مفرست   پرسید معنی این سخن چیست
گفت از هر چه گذشته و از هر چه نیامده اندیشه مکن و نقد

وقت را باش   ازو پرسیدند که صوفیان چه کسانند
گفت قومی اند که خدا را بر همه چیزها برگزیده اند و خدای
نیز ایشان را بر همه کس برگزیده   یکی از اهل سلوک گفت مرا دلالت
کن بر حق گفت اگر دلالت میطلبی بدو راه بیش از آنست که در
شمار آید و اگر قرب میطلبی در اول قدم است آنگاه مضمون
این مصراع برخواند

یک قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست

یکی از
مریدان ذوالنون را گفت ترا دوست میدارم گفت تو اگر خدا را
شناسی ترا او دوست بس و اگر نشناسی کسی را طلب کن
که او را شناسد تا ترا بدو راه نماید   ازو پرسیدند از
نهایت معرفت گفت معرفت را نهایتی نیست ولیکن هر کس
بقدر خویش که بنهایت معرفت رسد نشانش آن بود که بی نشان
بود یعنی بیچون بود چنانکه بود و همچنان بود پیش از آنکه بود
ازو پرسیدند اول درجه که عارف روی بدان نهد چیست
گفت تحیر بعد از آن افتقار بعد از آن اتصال پس عارف متحیر
شود   ازو پرسیدند از عمل عارف گفت ناظر حق بود در همه
احوال   ازاو پرسیدند از کمال معرفت نفس گفت گمان بد
بردن بدو و هرگز گمان نیکو بدو نبردن   و نیز گفت حقایق
قلوب فراموش کردن نصیبه نفوس است   و هم گفت
دورترین کس بحضرت حقتعالی آنست که در ظاهر اشارات
او بخدای بیشتر بود از باطن یعنی باید بحسب باطن در حق محو و مستغرق بود

وبحجب ظاهر سرّ خود از خلق پنهان دارد که هیچکس واقف
نگردد از او پرسیدند در ایام سیر و سلوک چه چیز یافتی
وچه بدست آوردی گفت هفتاد سال قدم زدم در توحید
وتفرید وتجرید واز اینهمه جز کمانی بچنگ نیاوردم بعضی
گویند این حرف را بجهة بیگانه گفته وکتمان کرده تا کسی که غیر
اهل است باسرار توحید واقف نگردد موافق مضمون شعر
با مدعی مگوئید اسرار عشق ومستی تا بیخبر بمیرد از درد خودپرستی
وهم از اوست التفکر فی ذات الله جهل والاشارة
الیه شرک وحقیقة المعرفة حیرة یعنی اندیشه کردن در نفس
وکنه باریتعالی از نادانیست ونشان دادن او را انباز
آوردن از برای اوست وآخرین درجه معرفت سرگشتگی است
وهم او گفته حیرت بر دو قسم است حیرت عام وآنحیرت
اتحاد وضلالت است وحیرت دیگر در عیانست وآنحیرت
با هیبت او را گفتند که مرید کیست ومراد که گفت المرید
یطلب والمراد یهرب مرید می طلبد با صد هزار نیاز ومراد
میگریزد وبا او صد هزار ناز در ذیل اینمطلب از شیخ الاسلام
نقل شده که گفت وقتی از بازار بل کران میگذشتم دیدم
که احمد چشتی که مردی پیر واهل علم بود با ابوسعید معلّم مناظره
میکردند که مرید به یا مراد چون مرا بدیدند گفتند که اینک
حاکم آمد از من پرسیدند گفتم لا مرید ولا مراد ولا
خبر ولا استخبار ولا حدّ ولا رسم وهو الکل بالکل

ابوسعید چون این بشنید مرقعی داشت از سر برکشید وبا کمی
چند گرو و برفت واحمد چشتی در پای من افتاد وموی سفید
در پای من مالید ومراد از اینکلمات توحید است ومعرفت
وقتی یکی او را گفت که طریق رسیدن حق را بمن بیاموز گفت
گوش فرادار تا ترا بیاموزم وقتی شنیدم احوال شخصی را
در مغرب زمین از مصر نزد وی رفته تا چیزی اخذ نمایم چون
نزد او درآمدم گفت بهر چه آمده واین راه دور از بهر چه سپردی
گفتم خواهم از مکنونات خاطر چیزی گوئی که مرا فایده بخشد
گفت اگر آمده علم اولین وآخرین بیاموزی از خیال
برون کن واگر آمده که او را جوئی آنجا که اول گام بر
گرفتی او خود آنجا بود واز اینحرف مرا تغیّر حالت پدید گشت
اینست طریق حق جوئی وتوحید او با جوینده خود
همراه است ودست جوینده خود را گرفته در طلب خود
میدواند تا اینجا بود آنچه از کلمات وی از کتب استقصا شد
اکنون بندی از مناجات وی مینگاریم هرگاه در نماز خواستی
شدن گریستی وگفتی الهی بکدام قدم بدرگاه تو آیم وبکدام دیده
بقبله تو نگرم وبکدام زبان با حضرت تو راز گویم الهی از بی برگی
سرمایه ساختم وبدرگاه تو آمدم الهی تو دانی وفضل خود
وکرم ورحمت خود الهی اگر امروز مارا اندوهی پیش آید با حضرت
تو گوئیم اگر فردا اندوهی از تو رسد با که گوئیم الهی مرا بذل
حجاب محجوب مگردان وغشاء غفلت از بصر بصیرت ما بگردان

الهی اگر از کرم خود بیامرزیم زهی امید وآرزومندی
واگر عقوبت وعذابم نمائی باموی سپید زهی مستمندی
الهی مرا روی نیاز ببخشش توست وچشم امید برحمت تو
الهی اگر گوئیم مرا در زمره نیکان محسوب دار هرچه می بینم
جز بدی نکرده ام وجز طریق خطا نسپرده ام الهی از
کرم خود مرا حفظ کن تا بگرد نافرمانی وخلاف نگردم
الهی بدرگاه تو آمده ام واز کرم تو نومید نخواهم رفت
تا اینجا بود آنچه از مناجات آن عارف کامل بدست آمد وچنانکه
از ترجمه این طبقه مستفاد گردید اول کسی که این نحو کلمات
گفته او بود پس سایرین از او اقتباس کرده اند چنانکه
در ترجمه هر یک اشارتی بدینمطلب رفت
واز یکی از فضلای این زمان شنیدم که می گفت کتابی
دیدم مناجات وی که بپارسی ترجمه کرده بودند
وبیشتر از پانصد بیت کتابت داشت وآن نسخه را
هرچند جستجو کردم نیافتم هو الله الموفق والمعین ثوبان بفتح
ثاء مثلثه وسکون واو وفتح باء موحده وبعد از آن الف ونون است
اخمیم بکسر الف وسکون خاء معجمه وکسر میم ویای ساکنه از بلدان صعید مصر است
ودر اقلیم دویم واقع است در کنار رود نیل یاقوت حموی گوید که در اخمیم آثار عجیبه
وابنیه غریبه بسیار است وجماعتی از فضلا وعرفای از هر طبقه بدانجا منسوبند
از جمله این عارف کامل است که منسوب بدانجاست که در عنوان ترجمه اشارتی بدان
رفت والله اعلم

زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی المدنی
مکنی بابوالحسین است ظهور کمالات نفسانی وفضائل صوری
ومعنوی آنجناب مستغنی از بیانست صیت فضل وشجاعتش
مشهور ومآثر سیف وسنان او بر السنه مذکور جار الله
زمخشری در کتاب ربیع الابرار در مقام وصف شجاعت و
فضل وی از حسن بن کنانی این چند بیت حکایت کند

فلما تردی بالحمائل وانتشی   یصول باطراف القنا اللذوابل
تبینت الاعداء ان سنانه   یطیل حنین الامهات الثواکل
تبین فیه میسم العز والتقی   ولیدا یغذی بین ایدی القوابل

یعنی چون آن بهادر پردل حمایل شمشیر مانند ردا بر کتف خویش
افکند وبا سنان جان ستان بقصد جان دشمنان حمله آورد
القوم بدسگال را معلوم افتد که نیزه جانگداز وی فریاد مادران را
در مرگ فرزندان بسی بلند ودراز کند آثار ارجمندی وپرهیزگاری
وی از وقتیکه بدست قابلگان تغذی وتربیت مییافت
آشکارا بود واز عهد مهد سیمای عزت وتقوی نمایش یافت
شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان که از اجله علمای امامیه است
کتاب ارشاد در حق وی گوید کان زید بن علی بن الحسین
عین اخوته بعد ابی جعفر وافضلهم وکان عابدا
ورعا فقیها سخیا شجاعا وظهر بالسیف یامر
بالمعروف وینهی عن المنکر ویطلب ثارات الحسین
یعنی از میان اولاد علی بن الحسین علیه السلام پس از استثناء

جناب باقر زید بوفور فضل وکثرت فقه ممتاز بود و بعبادت
وتقوی وسخاوت وشجاعت اختصاص داشت با شمشیر
ظهور نموده بر حالتی که امر بمعروف ونهی از منکر میکرد وخونخواهی
حسین بن علی مینمود ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین از
ابو الجارود زیاد بن منذر روایت کند که گفت قدمت
المدینه فجعلت کلما سئلت عن زید بن علی قیل
لی ذاک حلیف القران ذاک اسطوانة المسجد من کثرة
صلوته یعنی بمدینه وارد شدم هر زمان که از احوال زید بن
علی پرسش مینمودم مرا می گفتند که زید ملازم ومواظب کلام الله است
واز بسیاری عبادت وصلوة در مسجد تو گوئی خود استوانه
مسجد است صاحب خطط مصریه آورده زید را از کثرت
ممارست بر قرائت وتدبر در معانی قران حلیف قران
میگفتند از زید روایت شده که گفت مدت سیزده
سال عمر خویش بر قرائت قرآن صرف نمودم از کتاب الله
آیتی که از آن رخصت بر طلب رزق مفهوم گردد نیافتم عاصم
ابن عمر بن الخطاب پس از شهادت زید اهل کوفه را مخاطب
ساخته گفت لقد اصیب عندکم رجل ما کان فی زمانه
مثله ولا اراه یکون بعده مثله زید بن علی
لقد رایته وهو غلام حدث وانه لیسمع الشیء
من ذکر الله فیغشی علیه حتی یقول القائل ما هو
عائد الی الدنیا یعنی کسی نزد شما شهید گشت که اورا

در زمان خود عدیل ونظیری نبود و مرا عقیدت است که
پس از وی نیز اورا مانند ومثال نباشد الشخص زید بن
علی است سوگند با خدا اورا در زمان حداثت سنش ملاقات
کردم بر حالتی که هرگاه چیزی از ذکر خدای تعالی بگوشش
میرسید در حال افتاده مدهوش میگشت وبدان سان
حالتش منقلب میشد که مردمان می گفتند زید بدنیا معاودت
نخواهد نمود شیخ مفید در کتاب ارشاد از هشام بن
هشام روایت کند که گفت از خالد بن صفوان که خود
در عداد روات زید است سؤال کردم که زید را در چه
موضع ملاقات نمودی گفت در رصافه گفتم چگونه یافتی
اورا گفت کان کما علمت یبکی من خشیة الله
حتی یختلط دموعه بمخاطه یعنی زید را بدان صفت
دانستم که خود بدان دانا باشی اورا دیدم بر حالتیکه
از خوف وخشیت خدای سبحانه چنان گریه میکرد که
اشک چشمهای وی با آب دماغش ممزوج میگشت
صاحب خطط مصریه آورده که جناب صادق علیه السلام را
گفتند که گروه رافضه از عم تو زید بن علی تبری کنند
آنحضرت فرمودند بری الله ممن تبری من عمی
کان والله اقرانا لکتاب الله وافقهنا فی دین الله
واوصلنا للرحم والله ما ترک فینا لدنیا ولا
لآخرة مثله یعنی خدای تعالی بیزار است از کسانیکه از

عم من تبری کنند سوگند با خدای که عم من زید از تمامت
ما بیشتر قرائت کلام الله مینمود فقه ودانشش در دین خدا
ومواظبتش در مراعات صله رحم از همگان افزون بود
قسم بخدا برای دنیا وآخرت در میان ما بنی هاشم مانند
او کسی یافت نشود ابو اسحق سبیعی گوید رایت زید بن
علی بن الحسین فلم ار فی اهله مثله ولا افضل وکان
افصحهم لسانا واکثرهم زهدا وبیانا شعبی گوید
والله ما ولد النساء افضل من زید بن علی ولا افقه
ولا اشجع ولا ازهد ابو حنیفه گوید شاهدت زید بن
علی کما شاهدت اهله فما رایت فی زمانه افقه
منه ولا اعلم ولا اسرع جوابا ولا ابین قولا لقد
کان منقطع القرین یعنی زید بن علی را مشاهدت کردم چنانچه
اهل واقارب اورا مشاهدت نمودم همانا در فقه وفضل وسرعت
جواب وبیان شانی چنان که هیچکس را مانند او نیافتم هر اینه
اورا قرین ونظیری نبود اعمش گوید ما کان فی اهل زید بن
علی مثل زید ولا رایت فیهم افضل منه ولا افصح
ولا اعلم ولا اشجع ولو وفی له من بایعه لاقامهم
علی المنهج الواضح یعنی ما بین بنی هاشم مانند زید کسی
نبود وهیچکس را افضل وافصح واعلم واشجع از او ندیدم
وهرگاه اتباع وی در بیعت خویش پای ثبات استوار
میداشتند همانا ایشان را بر طریق مستقیم وراه راست ارشاد

مینمود نقل است وقتی این کریمه تلاوت کرد وان
تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم
یعنی ای گروه مؤمنین اگر از اطاعت خدای ورسول
اعراض کنید گروهی را غیر از شما بدل آورد که در طاعت
رسول مانند شما نباشند بلکه در انقیاد وفرمان برداری
اطوع وامثل از شما باشند چون این آیه بخواند گفت این
کلام از خدای تعالی تهدید وتخویف است آنگاه گفت
اللهم لا تجعلنا ممن تولی عنک فاستبدلت به
بدلا یعنی بار الها مگردان ما را از زمره آنان که از اطاعت
تو اعراض نموده اند وتو آن قوم را بغیر ایشان بدل نموده
باشی ونیز آورده اند که چون انسانی با وی تکلم مینمود
وزید خائف بود بر او که بر امری اقدام کند که در آن
خوف معصیت خدای تعالی است او را خطاب نموده میگفت
یا عبد الله امسک امسک کف کف الیک الیک
علیک بالنظر لنفسک ثم یکف عنه ولا یکلمه
یعنی خود را امساک دار واز من دور شو بر تو باد که بنفس خود
نظر کنی وآنرا از ارتکاب معاصی باز داری آنگاه از آن شخص
اعراض کرده با او تکلم نمینمود مع الجمله در مدح وفضیلت زید
امثال این عبارات از علمای اعلام بسیار است مورخین
وعلمای انساب آورده اند که مادر زید رضی الله عنه ام ولد
ودر سلک جواری جناب علی بن الحسین منتظم بوده مجلسی

درکتاب بحار الانوار در ذیل اخبار مختار از ابوحمزه ثمالی
روایت کنند که گفت در هر سال هنگام حج بزیارت
سید و مولای خود حضرت علی بن الحسین مشرف میشدم
سالی بخدمت آنجناب رسیدم کودکی را دیدم که بزانوی
آنحضرت نشسته پس از لمحهٔ آنکودک برخواست که روانه شود
چون باستانه سرای رسید بزمین افتاد و سرش مجروح
گشته خون جاری شد امام علیه السلام از جای خویشتن جستن
فرموده بسرعت نزد آنکودک آمد واورا از زمین بلند کرد و خون
اوراپاک نمود و فرمود انی اعیذک ان تکون المصلوب
فی الکناسة یعنی ترا بخدای پناه میدهم از اینکه تو آنکس
باشی که اورا در کناسه بدار کشند ابوحمزه گوید عرض کردم
پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه را فرمودید فرمود کناسه
کوفه عرض کردم این واقعه حتماً واقع خواهد شد فرمودند
ای والذی بعث محمدا بالحق لئن عشت بعدی لترین
هذا الغلام فی ناحیة من نواحی الکوفة وهو
مقتول مدفون منبوش مسحوب مصلوب فی الکناسة
ثم ینزل فیحرق ویذری فی البر یعنی آری این امر لامحاله
وقوع یابد سوگند بخدا ایکه محمد را بحق مبعوث ساخت اگر
بعد از من زندگانی کنی اینغلام را مشاهدت نمائی در ناحیه
از نواحی کوفه برحالتی که اورا مقتول سازند و جسدش دفن
کنند آنگاه قبرویرا نبش نموده بدنش را بیرون آورند

وبرزمین بکشانند و درکناسه کوفه بدار کشند پس از چندی اورا
از دار فرود آورده آتش زنند و خاک او بر باد دهند
ابوحمزه گوید معروض داشتم فدای تو گردم این غلام را نام
چیست فرمودند پسر من زید است آنگاه چشمهای آنحضرت
پر از اشک شده بفرمود که ای ابوحمزه ترا از واقعه اینغلام
حدیثی گویم شبی در اثنا آنکه برکوع وسجود حقتعالی مشغول
بودم خواب بر من غلبه کرد در واقعه بدیدم که در بهشتم و حضرت
رسول الله و امیرالمومنین علی بن ابیطالب و حسنین حوریه
از حورالعین بمن تزویج نمودند من با آن حوریه موافقه
کردم و در سدرة المنتهی غسل نمودم چون روانه شدم
هاتفی مرا ندا داد لیهنئک زید یعنی مسرور سازد ترا
مولودیکه بنام زید است از خواب بیدار شدم تطهیر نمودم
و فریضه فجر بجای آوردم پس صدای دق الباب بگوشم رسید
عقب در شتافتم مردیرا دیدم که با او جاریه ایست و
آنشخص آستین جاریه بدست گرفته و جاریه خماری بسر
افکنده بود از او پرسیدم ترا چه حاجت است گفت اراده
آن دارم که علی بن الحسین را ملاقات کنم گفتم من خود علی بن
الحسینم گفت مرا مختار بن ابوعبید برسالت نزد تو فرستاده
و ترا سلام میرساند گوید اینجاریه را در نواحی ما آورده بودند
من بششصد دینار اورا ابتیاع نموده نزد تو فرستادم
وششصد دینار نیز بخدمت انفاد داشتم که در نفقه خود صرف

نمائی من جواب اورا نوشته رسول را روانه داشتم از نام
جاریه پرسش نمودم گفت نام من حورا است چون شب
درآمد با او صحبت بداشتم باینغلام حامله گشت چون اینغلام
متولد شد اورا زید نام نهادم ابوحمزه گوید قسم بخدای هرچه
درباب زید خبر داده بودند مشاهدت کردم و اتفق
مع الجمله زید در آغاز زندگانی در تحصیل فقه و استماع احادیث
وضبط اخبار روزگاری بسر برده از پدر بزرگوارش علی
ابن الحسین و برادرش محمد بن علی و ابان بن عثمان و عبدالله بن
ابی رافع و عروة بن زبیر روایت کند و جناب جعفر صادق
وگروهی از اعاظم محدثین مانند یحیی بن زید و محمد بن
شهاب زهری و زکریا بن ابی زائده و شعبه و خالد بن
صفوان و جماعتی از وی روایت کنند بعضی از مورخین
عامه در ذیل احوال زید آورده که زید چندی در تحصیل اصول
اشتغال جست و در آنعلم در عداد تلامذه واصل بن عطای
معتزلی معدود بود و از واصل اصول اعتزال فراگرفت
از اینجهة زید و تمامت اصحاب وی در مذهب و عقاید
طریقه اعتزال مسلوک داشته اند و برادرش محمد الباقر
از قرائت و تلمذ نمودن نزد واصل اورا ملامت مینمود
چه واصل بر جدش علی بن ابیطالب علیه السلام تجویز خطا
مینمود و اورا عقیدت چنین بود که علی بن ابیطالب در
محاربت با اهل جمل و نهروان طریق خطا پیموده و دیگر آنکه

واصل در مسئله قضا و قدر برخلاف طریقت اهل البیت
تکلم مینمود و نیز گوید زید را عقیدت آن بود که علی بن ابیطالب
از ابی بکر و سایر صحابه افضل بود مگر آنکه برای مصلحتی که
صحابه از صواب دانسته اند و برای تسکین فتنه و تالیف
قلوب رعایا علی بن ابیطالب خلافت را با بی بکر تفویض
کرد و زید نظر بطریقه معتزله امامت مفضول را با بودن
افضل برای مصلحتی که در تقدیم مفضول مراعات شود
تجویز کند انتهی و این دعوی نزد امامیه و جمعی غفیری
از علماء عامه استوار نباشد و اخبار و کلمات ایشان
برخلاف این دعوی و امامی بودن زید گواهی دهد چنانکه
در پایان شرح زید برشمه از آن اخبار اشارت
خواهیم نمود و زید در سال صد و بیست و دو و بقولی
صد و بیست و یک هجری خروج کرده و در سال
مذکور بدرجه شهادت فائز گشت و ما نخست سبب و
مقدمه خروج او را ایراد نمائیم پس کیفیت خروج و شهادت
آنجناب شرح دهیم مورخین در سبب خروج زید
اختلاف کرده اند بعضی چنین آورده اند که سبب مخالفت
زید آن بود که زید و داود بن علی بن عبدالله بن عباس
و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب بعراق بدیدن خالد بن
عبدالله قسری که والی عراق عرب بود رفتند خالد
ایشانرا جائزه گرامند و صلات دلپسند داده ایشان

بمدینه مراجعت کردند چون از عراق معزول شد و یوسف بن
عمر ثقفی بجای او منصوب گشت بهشام نوشت که خالد
از زید ضیاعی خریده و بده هزار دینار زر تسلیم نموده و ضیاع را
نیز بدو واگذاشته هشام بعامل مدینه نوشته زید و داود
و عمر را بشام طلب کرد چون الجماعت بشام آمدند هشام
از ایشان پرسش کرد زید و اندو نفر سوگند یاد کردند
که بغیر جایزه که از خالد گرفته اند امر دیگر واقع نشده
هشام ایشان را در این سوگند تصدیق کرد ولی گفت شما را
از رفتن نزد یوسف گریزی نیست تا در محضر یوسف
و خالد در اینباب بالمواجهه سخن گویند ایشان باکراه بجانب
عراق شدند با خالد در حضور یوسف سخن گفتند خالد ایشان را
تصدیق نموده بر زید چیزی ثابت نشد بجانب مدینه
معاودت کردند چون بقادسیه رسیدند مراسلات
کوفیان بزید رسید که بکوفه مراجعت نماید تا زمام خلافت
در قبضه کفایت او نهند زید بکوفه معاودت کرد و بعضی
از مورخین آورده اند که چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله
و پسرش یزید را گرفته از ایشان مطالبه مال مینمود خالد
دعوی کرد که نزد زید بن علی بن الحسین و داود بن علی
و چند تن از قریش ودیعتی چند دارم یوسف واقعه
بهشام نوشت هشام ایشان را از مدینه بشام احضار داشت
و نزد یوسف بن عمر فرستاد تا مابین ایشان و خالد

درمحضری

درمحضری مجتمع شده سخن گویند ایشان بعراق آمده بمجلس
یوسف درآمدند یوسف زید را گفت خالد بن عبدالله
مدعی است که نزد شما مالی بودیعت نهاده زید فرمود
چگونه نزد من بودیعت گذارده و حال آنکه خود در منبر
بالنسبه با بابا من دشنام و ناسزا می گفت یوسف
کس فرستاده خالد را در المحضر حاضر نمود و یرا گفت این
زید است و خود منکر است که تو در نزد او ودیعت گذارده
باشی خالد بجانب زید و داود نظر نمود آنگاه بیوسف
گفت چگونه مرا نزد زید ودیعت است و حال آنکه اورا
و پدران او را در منبر ناسزا می گفتم الجماعت خالد را گفتند
پس سبب چه بود که در غیاب ما چنین دعوی اقدام
کردی گفت یوسف در عذاب بر من سخت گرفت من
این دعوی کردم و مرا مأمول آن بود که شاید پیش از
آمدن شما خدای تعالی مرا فرجی عطا فرماید پس زید و داود
در کوفه اقامت نمودند و رفیقان ایشان بمدینه معاودت
کردند و برخی گویند که یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن
علی ودیعتی چند دارم هشام اینمعنی دانسته ایشان را طلبید و
از اینصورت استکشاف کرد الجماعت منکر شدند هشام
گفت پیش یوسف باید رفت تا بتحقیق اینقضیه پردازد الطایفه
گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام گفت من بدو نویسم
که متعرض شما نشود و آنقوم را برفتن عراق ملزم ساخت

و در آنحال زید هشام را گفت اگر ما را نزد یوسف روانه کنی
از آن ترسم که پس من و تو زنده در مجمعی جمع نشویم هشام
گفت از رفتن بعراق چاره نیست ایشان از روی کره
متوجه عراق شدند و هشام بیوسف پیغام داد که فلان
و فلان را نزد تو فرستادم بایستی ایشان را با یزید بن خالد
مواجهه کنی اگر اقرار کنند ایشان را نزد من روانه ساز
و اگر انکار نمایند از یزید حجت و بینه طلب نمای و هرگاه
یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده و پس از
حلف دست از ایشان بدار الجماعت بالضروره بعراق
پیش یوسف رفتند یوسف یزید بن خالد را از زندان
براورده با ایشان مواجهه کرد یزید در مجلس بگفت مابین
من و این گروه بهیچوجه معاملتی نیست و بنا بر ملاحظه شکنجه
و عذاب این نوع سخنان گفتم یوسف در خشم شده گفت بر
من یا الله برامیرالمؤمنین هشام استهزا می کنی و بگفت یزید را
بزندان برده چندان عقوبت کردند که قریب بهلاکت
رسید پس آنقوم را سوگند داده ایشان را رخصت انصراف
داد زید در کوفه اقامت کرد و رفیقانش بمدینه معاودت
نمودند ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه در
مقام تعداد اباة الضیم و عزالدین بن اثیر در کتاب
کامل و دیگران سبب خروج زید را چنین ضبط نموده اند
که زید با ابن عم خود جعفر بن حسن بن حسن بن علی در صدقات

علی ابن

علی بن ابیطالب با یکدیگر نزاع و خصومت داشتند زید
از جانب اولاد حسین بن علی و جعفر از جانب اولاد حسن بن
علی مخاصمت مینمود و چون جعفر وفات یافت عبدالله
محض بن حسن مثنی زید را طرف نزاع گشت روزی در محضر
خالد بن عبدالملک بن حارث که والی مدینه بود خصومت
کردند عبدالله محض بالنسبه بزید در کلام غلظت و خشونت
بمیان آورد منجمله در تعریض باینکه مادر زید ام ولد است
اورا یا ابن سندیه مخاطب ساخت زید تبسم کرده گفت
از اینکه مادر من کنیز است مرا عیبی نباشد چه مادر اسمعیل نیز
کنیز بوده و با وصف این مادر من پس از وفات سید خود
صبر نمود و تزویج اختیار نکرد چنانکه دیگران اختیار
کردند و از اینکلام مقصود زید تعریض بمادر عبدالله محض بود
زیرا مادرش فاطمه بنت حسین بن علی که عمه زید است پس
از وفات حسن بن حسن تزویج اختیار نمود و زید از
گفتن اینکلام نادم و پشیمان گشته زمانی چند از جهت حیا
بسرای فاطمه داخل نشد فاطمه زید را پیغام داد که
ای پسر برادر من خود دانم که قدر و منزلت مادر تو نزد
تو چون منزلت مادر عبدالله است نزد عبدالله و عبدالله را
عتاب کرده گفت بالنسبه بمادر زید کلام بد شنیدم سوگند
بخدای مادر زید نیکو دخیله قوم است مع الجمله آنروز
خالد ایشان را گفت علی الصباح نزد من آئید پسر

عبدالملک نباشم اگر فصل خصومت شما نمایم آنشب در
مدینه هر مجلس و محفلی از زید و عبدالله سخن در میان بود
بعضی میگفتند زید چنین گفت برخی میگفتند عبدالله چنان
گفت چون صبح شد خالد در مسجد نشست مردم مدینه
در مسجد اجماع نمودند برخی از این واقعه مهموم و بعضی در خصومت
زید و عبدالله را شماتت مینمودند خالد ایشانرا بخواند
و خالد را خوش آمدی که زید و عبدالله یکدیگر را دشنام
دهند عبدالله خواست تکلم کند زید ویرا گفت لا تعجل
یا ابا محمد اعتق زید ما یملک ان خاصمك
الی خالد ابدا یا ابا محمد در سخن تعجیل منما ی تمامت ممالیک
و جواری زید آزاد باد اگر با تو ابدا در محضر خالد خصومت نماید
پس متوجه خالد شده گفت ذریه رسولخدا را برای امری
جمع نموده که ابوبکر و عمر ایشانرا برای چنین امر مجتمع نمیساخت
خالد آواز برآورد آیا کسی نیست که این سفیه را خاموش نماید
مردی از انصار که از آل عمرو بن حزم بود برخاسته گفت
یا بن ابی تراب و یا بن الحسین آیا والی را برگردن تو حق
اطاعت نیست زید فرمود ای قحطانی ساکت باش
زیرا امثال و اشباه ترا لیاقت آن نیست که ما سخن
او را جواب گوئیم آنشخص گفت بچه جهت از جواب من اعراض
کنی سوگند بخدای که من خود از تو بهترم و پدر و مادرم
از پدر و مادر تو نیکوترند زید تبسم کرده گفت یا معشر

قریش دین از میان برداشته شد احساب نیز از میان
برفته قسم بخدای دین مردمان از میان برود و احساب
ایشان ضایع نگردد عبدالله بن واقد بن عبدالله بن
عمر بن الخطاب آغاز تکلم نموده گفت ای قحطانی دروغ
گفتی سوگند بخدای که زید از جهة خود و از جهة پدر و ما در
بر تو فضیلت و رجحان است و سخنان خشونت آمیز باوی
بگفت و از جای برخاسته از مسجد بیرون شد زید نیز از
جای بپاخواست و در حال روانه شام گشت و هشام
او را اذن دخول نمیداد زید ماجرای خود مکتوب نموده
نزد هشام بفرستاد و هر زمان که مکتوبی از زید بهشام
میرسید در ذیل آن نامه مینوشت ارجع الی منزلك
بر زمین و منزل خود معاودت کن و زید میفرمود سوگند
بخدای هرگز نزد پسر حارث مراجعت نکنم پس از چندی
که در شام اقامت نمود روزی هشام ویرا اجازت
دخول داده و در از وز هشام در غرفه بلند نشسته بود و
با خادمی مقرر داشت که چون زید خواهد از درجات غرفه
صعود کند از عقب زید آمده گوش فرا داده که زید چه سخن
میگوید زید هنگام صعود در بعضی از درجات توقف
کرده گفت والله زندگانی که با او مذلت و خواریست
دوست ندارم خادم اینکلام از زید استماع کرده
هشام را از آن اخبار داد هشام بدانست که او را داعیه

خروج بر سر است زید بر غرفه صعود کرده نزد هشام
نشست از هر جا سخن بمیان آمد تا آنکه هشام ویرا گفت
انت زید المؤمل للخلافه و ما انت و الخلافه
لا ام لك و انت ابن امة توئی که در خاطر خود
خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیز است
زید گفت پستی رتبت مادران موجب پستی قدر فرزندان
نمیشود اگر چنین بودی بایستی که پستی رتبه مادر اسمعیل
موجب انحطاط قدر اسمعیل شدی و خدایتعالی او را پیغمبر
نساختی و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او نیافریدی
و مرا با آنکه جدم رسول الله و پدرم علی بن ابیطالبست منقصت
و عیبی نیست از اینکه مادرم کنیز است و بنا بر روایت
ابن ابی الحدید هشام ویرا گفت ما یصنع اخوك
البقره زید بغضب درآمده گفت رسول خدای ویرا باقر نام
نهاده و تو او را بقره گوئی بار رسول الله زیاده مخالفت
نموده و چنانکه در دنیا با او مخالفت نمودی در آخرت
نیز او را مخالفت خواهی نمود او داخل بهشت و تو وارد
دوزخ خواهی شد هشام برآشفت و غلامان خود را
بگفت خذوا بید هذا الاحمق المائق فاخرجوه
یعنی دست این احمق را گرفته از مجلس بیرون برید
غلامان هشام او را از مجلس بیرون بردند هشام
گفت احملوا هذا الخائن الاهوج الی عامله

ایمزد خیانت کار را نزد عامل خود عود دهید زید فرمود
والله لئن حملتنی الیه لا اجتمع انا و انت حیین
و لیموتن الا عجل منا سوگند بخدای اگر مرا نزد خالد
حمل کنی سپس من و تو در مجمعی زنده مجتمع نخواهیم شد
و از ما آنکس که تعجیل کند هلاک خواهد گردید پس هشام
چند نفر مقرر داشت که زید را از شام اخراج نمایند
کماشتگان زید را برداشته از حدود شام او را دور
ساخته بشام معاودت کردند و مورخین مکالمات
زید را در مجلس هشام بطریق دیگر نیز نقل نموده اند بهر تقدیر
چون آنقوم از زید جدا شدند زید بجانب عراق عدول
کرده محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب او را ملاقات کرده
ویرا گفت ترا بخدای قسم میدهم که بجانب اهل و اقارب
خود معاودت نمای و بکوفه داخل مشو زیرا کوفیان
به بیعت تو وفا نکنند زید سخن عمر قبول نکرده گفت آیا
رواست بدون جرم ما را از حجاز بشام و از شام بجزیره
برند پس از جزیره بعراق نزد تیمس ثقیف برند که ما را
بازیچه خود قرار دهد و این ابیات انشاد نمود
بکرت تخوفنی المنون کاننی　　اصبحت عن عرض الحتوف بمعزل
فاجبتها ان المنیة منهل　　لا بد ان اسقی بکاس المنهل
ان المنیة لو تمثل مثلت　　مثلی اذا نزلوا بضیق المنزل
فاقنی حیاءك لا اباً لك و اعلمی　　انی امرؤ ساموت ان لم اقتل

یعنی مرگ صبح نموده بر حالی که مرا تخویف میکو یا چنین گمان کرده که
من داخل صبح شده ام و چنین دانم که انجام امر من مرگ نخواهد گشت دو را
چنین جواب گفتم که مرا از مرگ اصلا پروائی و خوفی نیست زیرا که
مرگ موردی است که از آشامیدن از آن مورد هیچکس را بدی
و چاره نیست بما هر گاه مرگ متمثل گردد هر آینه بصورت اشخاصی
مانند من مصور خواهد شد که بمنزلی تنگ نزول نموده باشند پس
انگاه عمر را گفت ترا وداع میکنم و هر آینه با خدای
خود عهد کرده ام که اگر دست بیعت با جماعت دهم
از زندگانی خود بهره نیابم پس از عمر جدا شده داخل کوفه
گشت و در کوفه بطریق خفا اقامت نمود و هر چند از
منزلی بمنزلی دیگر انتقال میجست و گروه شیعه دسته
دسته بمنزل وی وارد شده با او بیعت مینمودند منجمله
آنان که با او بیعت کردند سلمة بن کهیل و نصر بن
خزیمه عبسی و معاویة بن اسحق بن زید بن حارثة انصاری
و جماعتی از وجوه و اشراف کوفه بودند و صورت بیعت
وی بدین نهج بود که هنگام بیعت میگفت من شما را
بدین دعوت مینمایم که بکتاب خدای و سنت رسول
عمل کنم و با ظالمین جهاد کرده از مستضعفین دفع ظلم
نمایم و محرومین را عطا دهم و فیئ و غنیمت ما بین اهل
آن بالسویه تقسیم کنم و نصرت اهل بیت دهم آیا با این
شروط با من بیعت مینمائید هر کس او را اجابت

دام خود را جمع کن
پدری بلی تو مباد
و بدان که من مردی
نباشم که اگر کشته
شوم بزودی مرگ
مرا فرا خواهد رسید
صح

میکرد دست خود بدست او میداد و میگفت با خدای
و رسول خدای عهد میکنی که به بیعت خود وفا نمائی
و با دشمنان مقاتلت کنی و در آشکار و نهان نصیحت
خود از من دریغ نداری هر گاه آنکس تصدیق مینمود
زید دست خود بدست او مسح میکرد آنگاه میگفت
خداوندا ترا بر اینقوم گواه میگیرم پس بقولی پانزده
هزار نفر و بروایتی چهل هزار تن با او بیعت کردند و زید
ایشان را بتهیه و استعداد خروج امور ساخت این
روایت که ذکر شد بنا بقول کسانیست که گویند زید
از شام بعراق آمده در کوفه مخفی ماند و در خفا اخذ بیعت
نمود تا اینکه امر وی فاش و شایع گشت و اما آنکس که
گمان کرده که زید برای مواجهه با خالد بن عبد الله
قسری و یزید بن خالد نزد یوسف بن عمر بکوفه
آمد گوید زید در کوفه آشکارا اقامت کرد داود بن
علی بن عبد الله بن عباس با او همراه بود و گروه
شیعه بمنزل زید فوج فوج آمده او را امر بخروج مینمودند
و می گفتند ما را امید است که خدای تعالی ترا بر بنی امیه
ظفر خواهد داد و این زمان زمانیست که خدای تعالی
اهلاک بنی امیه در آن مقدر نموده و یوسف بن عمر از
حال زید پرسش میکرد و او را از اقامت زید در کوفه خبر
میدادند یوسف کس نزد او فرستاده که از کوفه بیرون

رود زید بعلت وجع تعلل میورزید و مدتی چند در کوفه توقف
کرد تا آنکه وقتی یوسف کس نزد او فرستاده او را پیغام
داد که از کوفه رحلت نماید زید بدین متعذر شد که اشیاء
چندیست اراده آن دارم که از او ابتیاع کنم پس از
خریدن در رفتن مسامحه نخواهم کرد بار دیگر یوسف رسول
فرستاده او را بر جلای امر کرد زید جواب داد که مرا با آل طلحة
ابن عبید الله بسبب ملکی که ایشان را در مدینه است نزاع
و خصومت است یوسف پیغام داد در باب آن نزاع
وکیل معین نمای و خود از کوفه بیرون شو چون
زید مشاهدت کرد که یوسف در باب رفتن الحاح دارد
از کوفه بیرون شده بقادسیه رفت طایفه از معارف
از عقبش رفتند و با و ملحق شده گفتند ما چهل هزار نفریم که در
رکاب تو جان باختن هوس داریم اکنون ملتمس آنکه با دلی
قوی و املی فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و از اهل
شام جز معدودی قلیل در کوفه نیست و بعضی از قبایل ما بعون الله
کفایت ایشان خواهند نمود و هر چند زید میگفت از آن خائفم
که بعهد خویش وفا نکنید و مرا با اعدا بسپارید ایشان
بیان خویش با ایمان مغلظه مؤکد ساختند داود بن
علی بن عبد الله نزد زید آمده او را گفت یا بن عم بگفتار
مردم کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای
که این جماعت از اولاد آن مرد مندند که بعلی بن ابی طالب بیوفائی ها

حسن نحوی

حسن همدانی شخصی او را در عالم واقعه دیدار کرد که در شهریست
تمامت دیوارهای آن از کتاب است کتابهای بسیاری از
هر سمت در اطراف اوست و حسن بمطالعت آنها مشغول است
پس شخصی از او پرسش نمود این کتابها چیست حسن در جواب
گفت سالت الله ان یشغلنی بما کنت اشتغل به
فی الدنیا فاعطانی یعنی از خدای تعالی مسئلت کردم که مرا
مشغول نماید بچیزی که در دنیا بآن مشغول بودم پس خداوند
مامول مرا بمن عطا نمود و ذهبی در کتاب دول الاسلام وفات
حسن را مانند قفطی در جمادی الاولی ضبط نموده است ولی گوید
هشتاد و یک سال از سنین عمر وی گذشته بود این است
نص عبارت ذهبی که در وقایع سال پانصد و شصت و نه
گوید و فیها مات شیخ همدان ابو العلاء
الحسن بن احمد الهمدانی العطار المقری الحافظ
صاحب التصانیف مات فی جمادی الاولی
و له احدی و ثمانون سنه انتهی

حسن بن محمد بن صباح زعفرانی

کنیتش ابو علی و از بزرگان اصحاب محمد بن ادریس شافعی ست
شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی
پس از بیان نسبش گوید
برع فی الفقه والحدیث وصنف فیهما کتبا و
سار ذکره فی الافاق لزم الشافعی حتی تبحر
وکان یقول اصحاب الاحادیث کانوا رقودا حتی
ایقظهم الشافعی وما حمل احد محبرة الا وللشافعی
علیه منة وکان یتولی قراءة کتب الشافعی
علیه وسمع من سفیان بن عیینه ومن فی طبقته
مثل وکیع بن الجراح وعمرو بن الهیثم ویزید بن
هرون وغیرهم وهو احد رواة الاقوال
القدیمه عن الشافعی ورواتها اربعة
هو وابو ثور واحمد بن حنبل والکرابیسی
ورواة الاقوال الجدیده ستة المزنی
والربیع بن سلیمان الجیزی والربیع بن سلیمان
الجیزی والربیع بن سلیمان المرادی
والبویطی وحرملة ویونس بن عبد الاعلی
وروی عنه البخاری فی صحیحه وابو داود السجستانی
والترمذی وغیرهم یعنی حسن زعفرانی
در فن فقه و حدیث بر امثال و اقران خود تفوق یافت

و در آنها مصنفات پرداخت آوازه فضل و دانشش در آفاق منتشر
شد و همواره محمد بن ادریس شافعی را ملازم بود تا آنکه در علوم متبحر
گردید و حسن میگفت خداوندان حدیث در خواب بودند تا آنکه
شافعی ایشانرا از خواب بیدار نمود و هیچیک از طالبان احادیث
برای نوشتن حدیث دوات حمل ننمود مگر آنکه از شافعی برگردن
او منتی است و حسن کتابهای شافعی را براو قرائت میکرد و از
سفیان بن عیینه و آنان که در طبقه او بودند مانند وکیع بن جراح
و عمرو بن هیثم و یزید بن هرون و دیگران از محدثین حدیث استماع
کرد و وی در شمار آنان شمرده شود که اقوال قدیمه را از شافعی روایت
کنند و ایشان چهار تن باشند یکی حسن زعفرانی صاحب عنوان
دوم ابو ثور سیم احمد بن حنبل چهارم کرابیسی
و آنان که اقوال جدیده از شافعی روایت کنند شش تنند
مزنی و ربیع بن سلیمان جیزی و ربیع بن سلیمان
مرادی و بویطی و حرمله و یونس بن عبد الاعلی
و بخاری در صحیح خود و ابو داود سجستانی و ترمذی و دیگران از
محدثین از او روایت کنند و حسن زعفرانی در سلخ شهر شعبان
و بقولی شهر رمضان از سال دویست و شصت وفات یافت
و سمعانی در کتاب انساب وفات او را در شهر ربیع الآخر سال
دویست و چهل و نه ضبط نموده است و زعفرانی بفتح زا و سکون
عین مهمله و فتح فا و را و بعد از الف نون منسوب است بزعفرانیه
که قریه ایست نزدیک بغداد یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان

در ترجمت زعفرانیه گوید والزعفرانیه قریة قرب بغداد
تحت کلواذی منها الحسن بن محمد بن الصباح الزعفرانی
نزل بغداد والیه ینسب درب الزعفرانی واکثر
المحدثین ببغداد منسوبون الی هذا الدرب وهو الذی
قرء علی الشافعی محمد بن ادریس کتبه القدیمه
قال له الشافعی من ای العرب انت فقال ما انا بعربی
انما انا من قریة یقال لها الزعفرانیه قال فقال لی انت
سید هذه القریه وکان ثقة
یعنی زعفرانیه قریه ایست قرب بغداد در زیر کلواذا از انقریه است
حسن بن محمد بن صباح زعفرانی وارد بغداد شده در آنجا منزل
نمود و محله درب زعفرانی در بغداد بوی منسوب است و بسیاری
از محدثین بغداد بدرب زعفرانی منسوبند و حسن زعفرانی آنکسی است
که کتب قدیمه محمد بن ادریس شافعی را براو قرائت کرد و شافعی
اورا گفت تو از کدام عربی گفت من عربی نیستم بلکه از قریه هستم
که آنرا زعفرانیه گویند حسن گفته پس شافعی مرا گفت تو سید
و بزرگ مردم انقریه و حسن زعفرانی مردی معتمد و موثق بود
انتهی

کردند و در دوازده وشش حسن و تیغ برروی حسین کشیدند آیا نه
با حسین بیعت کردند و سوگندها او یاد نمودند آنگاه او را
مخذول کرده و بدشمنان تسلیم نمودند و بدین نیز رضا
نداده آنجناب را مقتول ساختند با کوفیان نکوفه مراجعت
منمای کوفیان گفتند داود بر توحسد میبرد او چنین گمان
کرده که اهل بیت او بخلافت اولی و احقند و امثال این سخنان
بسیار گفتند تا آنکه داود بمدینه رفت و زید بکوفه بازگشت و
چون زید بشهر در آمد سلمة بن کهیل با او گفت ترا بخدا ای
سوگند دهم چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار تن گفت
با جد تو چند هزار بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار کس سلمه
گفت چند تن از ایشان عهد خود بپایان بردند گفت سیصد
کس سلمه گفت جدت فاضلتر بود یا تو فرمود که او افضل بود
از من سلمه گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن زید گفت
آن قرن سلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جدت وفا نکردند
تو از اینجماعت چه طمع داری اکنون مرا اجازت فرمای از این
بلد بیرون شوم تا آسیب ترا نبینم زید او را دستوری داده
سلمه بیمامه رفت در خلال این حال عبد الله بن حسن بن حسن این
مکتوب در مقام نصیحت زید نوشته نزد زید بفرستاد
اما بعد فان اهل الکوفه نفخ العلانیه
خور السریره هوج فی الرخاء جزع فی اللقاء تقدمهم
السنتهم ولا تشایعهم قلوبهم ولقد تواترت

الی کتبهم مبدعوتهم فصمت عن ندائهم والبست
قلبی غشاءاً عن ذکرهم یاساً منهم واطراحاً لهم
وما لهم مثل الا ما قال علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه ان اهملتم خضتم وان خودتم خرتم وان اجتمع
الناس الی امام طعنتم وان اجبتم الی مشاقة نکصتم
حاصل معنی آنکه تمامی مردمان کوفه در ظاهر اظهار کبر و بزرگی
کنند و در سریرت بفساد و فتنه اقدام نمایند در حال سعة
ورخا مجتمع شوند و گاه ملاقات دشمنان بفزع در آیند
قلوب و زبانهای ایشان بایکدیگر موافقت نکند بر سبیل تواتر
کتب ایشان بمن رسید و مرا بجانب عراق دعوت نمودند
من خود بعلت یاس از وفای ایشان بکتب ایشان التفات
نکرده ندا ایشان اجابت ننمودم و مثل ایشان بدان نهج است
که علی بن ابیطالب ایشان را خطاب نموده فرمود ای اهل کوفه
هرگاه مهمل گذارده شوید بر فتنه و فساد خوض کنید و چون
شما را ضعیف سازند اظهار ضعف و انکسار نمائید و اگر مردمان
بر امامی جمع آیند زبان طعن بر آن امام باز دارید و هرگاه
داعی جهاد را اجابت کنید هنگام حرب از جنگ کناره کنید
چون اراده ازلی بشهادت زید متعلق شده بود بر آن
نصیحت فایده مترتب نگشت و زید در کوفه اقامت کرده
در تهیه و استعداد خروج مشغول شد و دعات باطراف و
اکناف عراق عرب روانه کرد که مردم را به بیعت دعوت نمایند

وخود نیز در خانه موالیان کس فرستاده و ایشان را حاضر کرده
به بیعت خویش خواند رئیس المحدثین ابو جعفر محمد بن یعقوب
کلینی در کتاب مستطاب اصول کافی در باب اضطرار
بحجت باسناد چند از ابان روایت کند که گفت
اخبرنی الاحول ان زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
بعث الی وهو مستخف قال فاتیته فقال لی
یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق منا اتخرج
معه قال فقلت له ان کان اباک او اخاک خرجت معه
یعنی ابان گفت ابو جعفر احول که معروف بمؤمن الطاق است
مرا خبر داد که زید بن علی بن الحسین در وقتی که از بنی امیه پنهان
شده بود و داعیه خروج بر ایشان داشت کس فرستاده
مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابو جعفر
در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج متعلبان
زمان دلالت کند آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر
آن کس پدر تو یا برادر تو باشد با او همراهی خواهم
کرد قال فقال لی فانا ارید ان اخرج اجاهد
هؤلاء القوم فاخرج معی زید گفت اینک من بر متغلبان
بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهدت نمایم با من همراهی
کن قال قلت لا ما افعل جعلت فداک قال فقال
لی اترغب بنفسک عنی قال فقلت انما هی نفس
واحدة فان کان لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک

ناج والخارج معک هالک وان لا یکن لله
فی الارض حجة فالمتخلف عنک والخارج معک
سواء یعنی گفتم جانم فدای تو باد بهمراهی تو انکار نکنم که
نفس خود را از من دریغ میداری گفتم مرا یک نفس بیش نیست
که از او در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدایتعالی را در
روی زمین حجتی است بالضروره آنکس که از همراهی تو
تخلف کند ناجی و رستگار است و آنکس که با تو خروج
کند هالک است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسیکه
از همراهی تو تخلف کند با کسیکه با تو خروج نماید مساویست
قال فقال یا با جعفر کنت اجلس مع ابی علی الخوان
فیلقمنی البضعة السمینة ویبرد لی اللقمة الحارة
حتی تبرد شفقة علی ولم یشفق علی من حر النار
اذا اخبرک بالدین ولم یخبرنی به یعنی گفت ای
ابو جعفر بسیار بود که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم
و آنحضرت پاره گوشت فربه بر دهان من میگذاشت
و از فرط شفقت که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد
و بر دهان من مینهاد پس چه گنجایش دارد کسی که حرارت
لقمه را بر من نمی پسندد آتش دوزخ را بر من پسندد
و کسی که در روی زمین حجت و امام است بر تو ظاهر سازد
و از من پنهان دارد فقلت له جعلت فداک من شفقته
علیک من حر النار لم یخبرک خاف علیک ان لا تقبله

فتدخل النار واخبرنی انا فان قبلت نجوت وان
لم اقبل لم یبال ان ادخل النار گفتم جان من فدای
تو باد تواند بود که از غایت شفقت که آنحضرت بتو داشته
ترا از آن حجة خبر نداده باشد از آن ترسیده باشد که
سخن آنجناب را نپذیری و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب
آتش دوزخ شوی و مرا از آن خبر داده که اگر قبول کنم
نجات یابم و اگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ
درآیم ثم قلت له جعلت فداک انتم افضل ام الانبیاء
قال بل الانبیاء قلت یقول یعقوب لیوسف یا بنی
لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک
کیدا لم یخبرهم حتی کانوا لا یکیدونه ولکن کتمهم
ذلک فکذا ابوک کتمک لانه خاف علیک
یعنی گفتم جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیاء
گفت انبیاء افضل اند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف
گفت ای پسرک من نقل مکن خواب خود را که یازده
ستاره و آفتاب و ماه ترا سجده کردند برای برادران
که باعث آن شود که درباره تو خدعه و مکر کنند پس هرگاه
یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران
او پنهان دارد میگنجد که پدرت امامت برادر تو را
از تو پنهان داشته زیرا از تو بالنسبه ببرادر ترسناک
خائف بوده فقال اما والله لئن قلت ذلک

لقدحدثنی صاحبک فی المدینه انی اقتل و
اصلب بالکناسه وان عنده صحیفة فیها قتلی
وصلبی یعنی زید گفت آگاه باش قسم بخدای که
صاحب تو در مدینه مرا خبر داد که دراین خروج مرا خواهند
کشت ودر کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او
صحیفه ایست که در آن وقوع قتل وصلب من مذکوراست
ومراد زید از صاحب جناب صادق است فحجت
فحدثت اباعبدالله علیه السلام بمقالة زید
وما قلت له فقال لی اخذته من بین یدیه ومن خلفه
وعن یمینه وعن یساره ومن فوق راسه ومن
تحت قدمیه ولم تترک له مسلکا یسلکه ابو جعفر گوید
در آن سال بحج رفتم وچون بخدمت امام جعفر صادق رسیدم اورا
از مقاله زید وانچه دربرابر او گفته بودم خبر دادم آنحضرت
فرمود گرفتی اورا از پیش روی او واز وراء او واز
جانب دست چپ او واز بالای سر او واز زیر قدمهای
او وو انگذاشتی برای او راهی راکه سلوک آن نماید ودر ذکر
جهات سته درعبارات امام لطفی است زیرا فراتی که مؤمن
الطاق با زید بمیان آورده وهریک مصدر بکلمه قلت است
نیز شش است وچون ابوحنیفه که خود در اصول عقاید از زیدیه
معدود است از قضیه زید استحضار یافت برای معاونت
وامداد زید مالی بفضل بن عمر داده اورا نزد زید روانه ساخت

وزید را پیغام داد که این مال را در اسباب وسلاح اصحاب خود
مصروف دار وهم مردمانرا بخروج با زید بسی ترغیب وتحریص
میکرد وجار الله زمخشری در ذیل کریمه لا ینال عهدی
الظالمین گوید کان ابوحنیفة یفتی سرا بوجوب
نصرة زید بن علی وحمل المال الیه والخروج معه
علی اللص المتغلب المتسمی بالامام والخلیفه کالدوانیقی
واشباهه یعنی ابوحنیفه درنهانی مردم را فتوی
دادی که زید بن علی بن الحسین امامیست مفترض الطاعه بایستی
نصرت ویاری او واجب شمارند ووجوه اموال خود
بدو سپارند ودر قتال او با دزدان متغلب چون منصور و
امثال وی که خود را بکذب وبهتان خلیفه وامام دانند
همراه شوند ابن اثیر در کتاب کامل گوید آنگاه که زید در
کوفه اقامت داشت دختر یعقوب بن عبدالله سلمی را
تزویج نمود ونیز بنت عبدالله بن ابی العقیبی را بحبالهٔ نکاح
خود برآورد واین تزویج را سبب این شد که روزی مادر
اندختر ام عمر بنت صلت که زنی شیعی وجمیله بود نزد زید
آمده بروی سلام کرد وازن را سنین عمر بسیار بود ولی
پیری از رونق حسن وجمال ازن چیزی نکاسته بود زید اورا
برای خویش خطبه کرد ازن بزیادی سن متعذر گردید
وگفت مرا دختریست که از من نیکوتر وسفیدتر است زید
تبسم نمود پس آندختر را تزویج کرد ودر کوفه زمانی نزد این

دختر وچندی نزد زوجه دیگر وگاهی میان قبایل عرب
بسر میبرد چنانکه زمانی در قبیله بنی عبس وبعضی از اوقات
در قبیله بنی تغلب وچندی نزد بنی هند میگذرانید ودر
استعداد اسباب خروج اشتغال داشت تا آنکه سال صد و
بیست ودو داخل شد درانسال زید مردم را گفت که باستعداد
خروج اشتغال نمائید وبعهد خویش وفا کنید سلیمان بن
سراقه بارقی از کوفه نزد یوسف بن عمر که در حیره بود رفته
اورا از حال زید واتفاق اهالی کوفه آگاهی داد یوسف همت
بر دفع او گماشت جمعی از سرهنگان را مقرر داشت
که در کوفه بجستجوی وی قیام نمایند وعامل کوفه از جانب یوسف
حکم بن صلت وبر شرطهٔ او عمر بن عبدالرحمن بود وبا عبدالرحمن
گروهی از عساکر شام با عبیدالله بن عباس کندی در کوفه
اقامت داشتند وچون اصحاب زید را معلوم گشت
که یوسف از امر زید آگاهی یافته ودر تفحص وجستجوی اوست
طایفه از معارف ایشان که با زید بیعت کرده بودند بدان
انجناب آمده گفتند رحمک الله ما قولک فی ابی بکر
وعمر در شان ابی بکر وعمر چگوئی فرمود من درباره آن دو
بجز نیکوئی چیزی نمیگویم وبعضی از قوم ما بیش ازاین نگفتند
که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان وآن دو خلیفه
چون متصدی امر خلافت شدند بکتاب خدا وسنت رسول
عمل نمودند برهیچکس ظلم نکردند گروه شیعه گفتند که بنی امیه

میگویند که ما نیز بکتاب خدا وسنت رسول عمل میکنیم وبراین
تقدیر آنان نیز برشما ظلم نکرده باشند زید فرمود بنی
امیه نسبتی با ابوبکر وعمر ندارند چه اینقوم هم برما وهم برشما
وهم برنفس خویش ظلم می کنند وما شمارا بقرآن مجید وسنت
رسول دعوت مینمائیم که سنن اورا احیا نموده بدعتهارا
برداریم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید وگرنه
مرا با شما کاری نیست انجماعت بیعت زید را شکسته گفتند
سبق الامام وجعفر ابنه امامنا الیوم بعد
ابیه امام ما محمد بن علی باقر از دنیا برفت وامروز پسرش
جعفر صادق برما امام است نه تو زید با ایشان خطاب
کرد که یا قوم رفضتمونی ایقوم مرا ترک نمودید وبنابرین
سخن اسم رافضی برشیعه اطلاق یافت وبنا بر روایت
ابن حجر متاخر درکتاب صواعق محرقه گروه شیعه زید را
گفتند که تبرا از شیخین نمای تا با تو بیعت کنیم گفت من ابوبکر
وعمر را دوست دارم واز آن کس که از ایشان تبری کند
بیزارم وچون زید از آن امر امتناع نمود اورا گفتند که تورا
رفض میکنیم زید گفت بروید که شمائید رافضه واز انزمان
انجماعت را نام رافضه ونام شیعهٔ زید زیدیه شد پس
ازان همه شیعه برافضی اشتهار یافتند در تفسیر امام مسطوراست
که روزی عمار دهنی در محضر ابن ابی لیلی قاضی کوفه درامری
گواهی داد قاضی اورا گفت قم یا عمار فقد عرفناک

لایقبل شهادتک لانک رافضی ای عمار برخیز و راه
خود گیر که بحال تو مرا معرفت است شهادتت نزد ما قبول
نیست زیرا تو از رافضیان معدودی عمار از جای خود
برخاست بر حالتی که اعضایش مرتعش و گریستن آغاز کرد
ابن ابی لیلی اورا گفت ای عمار تو خود مردی از ارباب
حدیث و دانش محسوب میشوی هرگاه ناخوش داری از اینکه
ترا رافضی گویند از رفض تبری کن انگاه تو یکی از اخوان
و برادران ما باشی عمار گفت ایها القاضی بکاء من برای ان
نیست که تو گمان کرده بلکه گریه من بر حال خود و بر حال
تو است اما سبب گریه بر خودم انست که تو مرا برتبه شریفه
منسوب داشتی که خود از اهل ان نیستم چه گمان کردی که من
رافضیم و جناب جعفر صادق علیه السلام مرا خبر داد اول
کسیکه مسمی برافضه شد سحره فرعون بودند چه انگاه آن آیت
که از عصای موسی مشاهدت کردند بموسی گرائیده فرعون را
رفض نمودند و بدانچه بموسی نازل شده بود ایمان آوردند
ازاینجهة فرعون ایشانرا رافضه نام نهاد پس رافضی ان
کسیست که تمامت انچه را که خدا یتعالی مکروه داشته ترک
کند و بدانچه امر فرموده عمل نماید از کجا در اینزمان چنین کس
یافت شود پس من بر حال خود گریستم بجهة بیم انکه خدا یتعالی
بر قلب من مطلع شود بر حالتی که بدین لقب رضا داده ام
و مرا معاقب داشته فرماید یا عمار اکنت رافضیا

للاباطیل عاملا للطاعات کما قال لک ای عمار تو تارک
منهیات و عمل کننده بطاعات باشی که ترا رافضی گویند پس
بدینموجب اگر در موقف حساب با من مسامحت از درجات
عالیه مرا باز دارند و هرگاه در حساب با من طریق مناقشت
مسلوک دارند مستوجب عذاب بیمناک گردم مگر آنکه موالی من
در حق من شفاعت کرده مرا از ان ورطه خلاص نمایند واما
گریه ام بر تو برای آن کذب عظیمی است که بدان تکلم نمودی
چه مرا بغیر اسم من نام بردی و اشرف اسما را از موضع خود
نقل کرده از شان و منزلت آن بکاستی بر حال تو مرا رقت
از انست که روز قیامت بدنت بر عذاب الهی چگونه صبر خواهد نمود
مع الجمله زید با اصحاب خود مقرر فرمود که در شب اول صفر از
سال مذکور خروج نمایند و اینسخن مسموع یوسف بن
عمر گشته حکم بن صلت را گفت که مردم را بمسجد اعظم آورده
محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند حکم روز سه شنبه وارد کوفه شد
منادی بنداد در داد ایما رجل من العرب والموالی ادرکناه
فی رحله اللیل فقد برئت منه الذمه ائتوا المسجد
الاعظم یعنی هرکس از عرب و موالی را امشب در منزلش
بیابیم هر اینه ذمه ما از وی بری خون و مال او هدر باشد
مردمان چون این تهدید بشنیدند گروه گروه بمسجد درآمدند
حکم موکلان بر ایشان برگماشت وایشانرا در مسجد محصور نمود
و دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب چهارشنبه از سرای

معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه انصاری با جمعی خروج نمود
آتشها افروختند و بشعار خویش زبان گشودند که یا منصور امت
و بسیاری از بیعتیان در مسجد محبوس و محصور بودند و حکم
درب بازار و مسجد را بر روی مردمان مسدود نموده
کس نزد یوسف فرستاد و اورا از ماجرا اعلام داد یوسف
جعفر بن عباس را با پنجاه سوار روانه کوفه ساخت تا از صورت
واقعه اطلاع یافته یوسف را خبر دهند ایشان بجانب کوفه
آمدند از صورت حال اگاه شدند معاودت کرده یوسف را
اخبار کردند یوسف در حال سوار شده در ظاهر کوفه بر سر تلی
که قرب حیره بود بایستاد و فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر
میفرستاد تا با زید قتال کنند و چون روز شد زید مشاهدت
کرد از کسانی که با او بیعت کرده اند پانصد تن و بروایتی دویست و
هیجده تن حاضرند زید ازاینمعنی ملول گشته گفت سبحان الله
من دیروز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند
یا ابن رسول الله یوسف ایشانرا در مسجد محصور نموده طریق آمد و
شد مسدود کرده است زید گفت لا حول ولا قوة الا بالله سوگند
با خدای این عذر نباشد آنکسانی را که با ما بیعت نموده اند
در خلال آن احوال نصر بن خزیمه عبسی ندا اصحاب زید را شنیده
بجانب زید متوجه گشت در اثنا راه عمرو بن عبد الرحمن صاحب
شرطه حکم با اصحاب خود گرو سر راه بر نصر بگرفت نصر پیش دستی
کرده بیک ضربت عمرو را از پای درآورد و اصحابش منهزم شدند

زید بجانب جبانه سالم روآورده از انجا متوجه جبانه صائدین
شد انجا لشکری تمام سلاح دید و حمله بر ایشان برد جمعی را
بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند از آنمکان گذشته بسرای
انس بن عمرو ازدی رسیدند و انس از جمله بیعتیان زید بود و در
سرای خود جای داشت اورا ندا دادند ایشانرا اجابت ننمود
زید فرمود ای جماعت کوفیان غدر و مکر خود نمودید خدایتعالی
خود شر دشمنان از من کفایت کند آنگاه از انموضع بکناسه
رفت گروهی انبوه در آن موضع یافت سر مبارک خویش
برهنه کرده بیک حمله تفرقه در میان انجماعت انداخت و یوسف
همچنان با دویست سوار بر سر تل ایستاده بزید نظر مینمود و هرگاه
زید عنان عزیمت بجانب یوسف منعطف ساخته بود هر آینه
یوسف را بقتل میرساند و ریان بن سلمه با مردم شام در کوفه
در کمین زید بودند زید متوجه جانب کوفه گشت و بعضی از اصحاب
بجبانه مخنف بن سلیم رفته در انموضع ما بین ایشان و گروهی از شامیان
مقاتلت در پیوست شامیان یک تن از اصحاب زید اسیر کرده
نزد یوسف بن عمرو بردند یوسف بقتل وی فرمان داد شامیان
بر قتل حریصتر گشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده نزد یوسف
میبردند زید چون خذلان مردمان و بیوفائی کوفیان مشاهدت
کرد نصر بن خزیمه را خطاب نموده گفت یا نصر بن خزیمه انا اخاف
ان یکونوا قد فعلوها حسینیة مردم کوفه با من همان معامله
پیش آورده اند که با جدم حسین بن علی بن ابیطالب پیش برده بودند

نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر
میزنم اکنون جهد باید کرد تا بمسجد جامع رسیم و یاران خود را
بنصرت خویش خوانیم چه شاید که از اصحاب بیعت که در آنجا محصورند
معاونت ما بیرون آیند در اثنای راه قرب سرای عمر بن سعد بن
ابی وقاص عبید الله بن کندی ایشان را ملاقات کرده زید با اصحاب
خود بر آنقوم حمله کرد ایشان را هزیمت داد تا آنکه بباب الفیل رسیدند
اصحاب زید رایات خود از بالای درها داخل نموده میگفتند ای
اهل مسجد از ذل بعز و از درویشی به توانگری و از بیراهی بطریق شاد
گرائید و زید میفرمود والله ما خرجت ولا قمت مقامی
هذا حتی قرأت القرآن واتقنت الفرائض واحکمت السنن
والاداب وعرفت التاویل کما عرفت التنزیل وفهمت
الناسخ والمنسوخ والمحکم والمتشابه والخاص والعام
وما تحتاج الیه الامه فی دینها مما لابد لها منه
ولا غنی عنه وانی لعلی بینة من ربی یعنی سوگند با خدا که
خروج ننمودم و بدین مقام قائم نشدم تا آنکه تمامت قرآن قرائت
کردم فرائض الهیه و سنن نبویه و آداب را متقن و محکم نمودم
و بر ظاهر و تاویل کلام الله بصیرت یافته ناسخ و منسوخ محکم و متشابه
خاص و عام از کتاب الله شناختم و آنچه را که امت در امور دین
محتاج و از آن ایشان را بدی نیست بدانستم و از روی حجت و بینه
خروج کرده ام و جمعی از اهل مسجد قصد آن کردند که در مسجد شکسته
بیرون آیند زمره از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر

ایشان را مانع آمدند هنگام عصر ریان از کوفه بجانب حیره
رفت و زید با اصحاب خود گروهی از اهل کوفه متوجه
دار الرزق شدند ریان بجانب زید معاودت کرده
در دار الرزق ما بین ایشان مقاتلت در پیوست در آن معرکه
جماعتی از شامیان مجروح شدند و در آن حرب اصحاب
زید اسباب و سلاح از آنقوم برگرفتند و از دار الرزق
تا باب مسجد ایشان را هزیمت دادند فریقین عصر روز چهارشنبه
از جنگ دست برداشتند شامیان مراجعت کردند
و گمان ایشان آن بود که ایشان را با زید نیروی مقاومت
نیست آنشب بگذشت چون صبح روز پنجشنبه طالع
گشت یوسف بن عمر عباس بن سعد مزنی را با گروهی از
اهل شام بدفع زید مقرر داشت آنقوم بدار الرزق آمده
محاربتی بسیار ما بین ایشان روی داد اتباع عباس روی
بهزیمت نهادند و در آن واقعه از مخالفین هفتاد تن مقتول گشت
چون عصر آنروز شد یوسف بن عمر تعبیه سپاه کرده ایشان را
بجانب حرب معاودت داد زید با اصحاب خود بر آنقوم
حمله کردند آنگروه را از پیش روی برداشتند زید آنقوم را
تعاقب کرده تا بموضعی که از آن سبخه گویند رسانید و زید
در آنروز هنگام حمله آوردن بر دشمنان بدین اشعار تمثل
می جست

مهلا بنی عمنا ظلامتنا   ان بنا سورة من الغلق

لمثلکم تحمل السیوف ولا   تغمز احسابنا من الرقق
انی لانمی اذا انتمیت الی   عز عزیز ومعشر صدق
بیض سباط کان اعینهم   تکحل یوم الهیاج بالعلق

گویند بدین اشعار هر کس در جنگ تمثل آورده عاقبت مقتول گشته
مورخین و اصحاب سیر در احوال ابراهیم بن عبد الله از
مفضل بن محمد چنین روایت نموده اند که گفت چون ابراهیم
با خمری میرفت بدر سرای سلیمان بن علی رسید در آنجا
جمعی از اطفال بنی العباس بودند با اینها مهربانی و رافت نمود
مرا گفت ای مفضل ما از اینهاستیم و اینان از ما باشند گوشت
و خون ما بیکدیگر پیوسته است ولی چکنم که پدران ایشان خون
پدران ما را حلال داشته و حقوق ما را غصب نموده اند پس بدین
اشعار تمثل جست   مهلا بنی عمنا ظلامتنا   الی آخر الابیات
مفضل گوید گفتم نیکو اشعاریست این اشعار آیا این اشعار را قائل
کیست   گفت این اشعار را
ضرار بن خطاب فهری در روز خندق گفته و علی بن ابیطالب در
صفین   و حسین بن علی یوم الطف   و زید بن علی یوم السبخه
و یحیی بن زید یوم جوزجان   بدین اشعار تمثل جسته اند
مفضل گوید من تطیر نمودم از اینکه با بیاتی تمثل جست که هر کس
بدانها تمثل جسته بجز آنکه مغلوب و یا مقتول گشت   آورده اند
در آنروز مردی از شامیان که او را نائل بن فروه نام بود
یوسف بن عمر را گفت قسم بخدای هر گاه با نصر بن خزیمه مواجه

و برابر شوم هر آینه او را مقتول خواهم ساخت مگر آنکه او مرا بقتل
آورد چون اتباع عباس با زید و اصحاب او متقابل شدند
نائل شمشیر حواله نصر کرده ران او را مقطوع ساخت نصر بحالت
شمشیر بر او فرود آورده او را مقتول ساخت و پس از زمانی
نصر نیز وفات کرد در آنحال زید بر ایشان حمله آورد و آنقوم را
منهزم ساخت   سعید بن خثیم گوید آنروز ملازم زید بودم
زید و اصحابش پانصد نفر و شامیان دوازده هزار کس بودند
و بسیاری از ایشان آنان بودند که با زید بیعت کرده بودند
پس غدر و مکر با زید نمودند در خلال آنحال که فریقین گرم مقاتلت
بودند مردی از صفوف شامیان خارج شد و بر اسبی سوار
بود بر حالتی که بالنسبه بفاطمه بنت رسول الله دشنام و ناسزا
میگفت زید چون آن گفتار ناهنجار از آن مرد شامی بشنید
گریستن آغاز کرد بدانسان که اشک از محاسن شریف وی
جاری گشت و فرمود   اما احد یغضب لفاطمه بنت رسول الله
اما احد یغضب لرسول الله اما احد یغضب لله   آیا کسی نیست
برای خوشنودی فاطمه دختر رسول خدای و برای رضای خدا
و رسول خدا بخشم در آید و کفایت این مرد شامی کند   سعید گوید
آنگاه از اسب فرود شده بر بغله سوار گشت و مردمان
که در آن موضع بودند دو فرقه بودند بعضی اهل جنگ برخی نظاره
مرا مملوکی بود نزد او رفتم و چادری از او برگرفتم و خود بدان
مستور ساختم و از عقب تماشائیان روانه شدم چون بقفای

آمد شامی رسیدم شمشیر خود را حواله او نمودم بیک ضرب گردنش جدا شده سرش مابین دستهای بغله افتاد پس جیفه او را از پشت بغله بر زمین افکندم اصحابش بر من حمله آوردند اصحاب زید نیز تکبیر گفته بر انقوم تاختن نموده مرا از چنگ ایشان خلاص کردند پس نزد زید آمدم زید ما بین دو چشم مرا بوسید و فرمود ادرکت والله ثارنا ادرکت والله شرف الدنیا والاخره اذهب بالبغله فقد نفلتکها یعنی خونخواهی ما نمودی شرف دنیا و آخرت ترا مرزوق افتاد و بغله را از باب غنیمت بتو بخشیدم مع الجمله زید بر انقوم حمله دیگر آورده آن گروه منهزم شدند و خود را به بنی سلیم رسانیدند عباس کس نزد یوسف فرستاده او را از ماجری اعلام داد و گفت گروهی از تیراندازان نزد من بفرست یوسف جمعی از نشابه نزد عباس روانه داشت مخالفان تیرباران کردند و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد آخر الامر هنگام غروب آفتاب از آن سهام سهمی به پیشانی همایونش رسید از اسب در گذشته بیفتاد او را از معرکه بر داشته بخانه یکی از شیعه بردند و شامیان را شکی در این نبود که دست بر داشتن اتباع زید از جنگ برای دخول لیل است عبد الرحمن همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این سائلی

عن ابی بکر و عمر هما اقامانی فی هذا المقام چون پیش از این از او پرسیده بودند که در حق شیخین چگوئی لاجرم در حالی که تیر بوی رسید اینکلام بگفت و معنای آن برعم شیعه آنست که کجا شد آنکس که حال ابوبکر و عمر از من سؤال ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجا مضمون کلام بعضی از سادات که چون از وی پرسیدند که جناب سید الشهدا را در کربلا شهید کردند در جواب گفت او را در سقیفه بنی ساعده روزیکه ابوبکر را خلیفه ساختند شهید کردند و اهل سنت از کلام زید چنین فهمیدند که کجا شد آنکس که از حال ابوبکر و عمر میپرسید تا بداند بسبب آنکه ابوبکر و عمر را دوست داشتم و سب ایشان نکردم کار من بدینجا انجامید و گروه شیعه رفض و سب من نمودند مع الجمله اصحاب زید جراحی بیاوردند که تیر از پیشانی زید بیرون نماید صاحب مقاتل گوید در انحال سر زید بر زانوی محمد بن خیاط بود یحیی بن زید وارد شده خود را بر روی پدر افکند و گفت ای پدر من ترا بشارت باد که بر رسول خدای و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین وارد خواهی گشت زید گفت ای چنین است ای پسرک من تو خود اراده چه داری گفت با انقوم مجاهدت کنم اگرچه جز خود کسی را نیابم که با من همراهی نماید زید فرمود ای پسرک من با انقوم مقاتلت نمای سوگند با خدا همانا تو بر حق و ایشان بر باطل اند و آنان

که در رکاب تو کشته شوند در بهشتند و قتله ایشان در دوزخ آنگاه آمد جراح تیر از پیشانی زید بیرون کشید بدر آوردن تیر روح از بدن شریف زید مفارقت کرد و او را در آن روز سنین عمر بچهل و دو رسیده بود اصحاب زید در باب بدن زید مختلف سخن گفتند برخی گفتند او را با آب افکنیم بعضی گفتند سرش را جدا کرده بدنش را ما بین کشتگان اندازیم یحیی ابن زید گفت هرگز رضا ندهم که کلاب گوشت بدن پدرم آکل نمایند برخی گفتند او را در گودالی که خاک را از آن بردارند دفن کنیم آنگاه آب بر الموضع جاری سازیم بدین اتفاق کرده او را دفن نمودند و بر قبر وی آب جاری کردند و بروایتی بدن او را نزد نهر آبی آورده آب را از آن نهر حبس کردند و بدن زید در آن نهر گذارده آنگاه آب را جاری ساختند با ایشان غلامی سندی که مملوک زید بود حضور داشت پس از دفن زید آن جماعت متفرق شدند و یحیی بن زید جانب کربلا روانه شده در نینوا بمنزل سابق مولی بشر بن عبد الملک ابن بشر وارد شد و یوسف بن عمر هرچند جهد کرد که از مدفن زید نشان یابد میسر نشد تا عاقبت مملوک زید را بکشتن تهدید کرد آن غلام از خوف جان مدفن او را نشان داد

ابو مخنف گوید یوسف حجاج بن قاسم را بفرستاد تا جسد زید بیرون آورد حجاج مدفن زید را نبش کرده جسدش را بیرون آورد و او را بر شتری حمل نمود راوی گوید سوگند

باخدای بدن زید را مشاهدت کردم که او را با طناب بر پشت شتر بسته بودند و بر بدن زید پیراهنی زرد بود او را حمل کرده نزدیک قصر دار الاماره بر زمین افکندند نزدیک او شده او را حرکت دادیم از سنگینی گویا کوهی بود و برخی گویند خراش بن حوشب بن یزید شیبانی که بر شرطه زید بود قبر زید را نبش کرد و بدنش بردار کشید و سید اسمعیل حمیری درباره خراش این اشعار بگفت

بت لیلاً مسهداً　　ساهر العین مقصدا
ولقد قلت قولته　　واطلت التبلدا
لعن الله حوشبا　　وخراشا و مزیدا
ویزیدا فانه　　کان اعتی واعندا
الف الف والف الف　　من اللعن سرمدا
انهم حاربوا الاله　　واذوا محمدا
شرکوا فی دم الحسین　　وزیدا تعندا
ثم عالوه فوق جذع　　صریعا مجردا
یا خراش بن حوشب　　انت اشقی الوری غدا

یعنی شب را بروز آوردم بر حالتی که تمام آنشب بیدار و بسان مردم مار گزیده مرا آرام و ثبات نبود و شب با اندوه و تحسر بسر بردم و میگفتم خدای خراش و حوشب و مزید و یزید را که او را در عتو و عناد بر همگان مزیت است از رحمت خود محروم بدارد هزار هزار و هزار هزار لعن بر ایشان باد

چه ایشان با خدای محاربت کرده ورسول خدایرا آزار دادند وازروی ستم وطغیان درخون حسین بن علی وزید بن علی بن الحسین خودرا شریک نمودند وپس ازکشتن زید اورا برهنه وعریان بردار برپای داشتند ای خراش بن حوشب همانا تو در فردای قیامت شقی ترین مردمان خواهی بود بهر تقدیر یوسف سر زید را از بدن جدا کرد نزد هشام بن عبد الملک فرستاد هشام ده هزار درهم بآنکس که حامل سر بود جایزه داد وسر را در باب دمشق نصب نمودند نقل است که چون خبر زید وصلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت انشاد کرد

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ... ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة ... وعثمان خیر من علی واطیب

یعنی زید بن علی بن الحسین را بر شاخ درخت خرما بدار کشیدیم ودیده نشده است که مهدی موعودرا بردار کشند ازروی سفاهت علی بن ابیطالب را بعثمان قیاس نمودید وحال آنکه عثمان از علی بن ابیطالب نیکوتر وپاکیزه تراست این دو بیت چون بسمع جناب جعفر صادق رسید فرمود اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک یعنی بار الها اگر حکم در قول خود کاذبست کلب خودرا براو مسلط ساز اتفاقا در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت در اثنای راه شیری اورا بردرید جناب صادق چون ازحال

او خبر یافت فرمود الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا مع القصه پس اززمانی سر زید از شام بمدینه وازمدینه بمصر فرستادند ودر مصر اورا طواف داده پس در جامع برمنبر نصب نمودند پس از چندی بعضی آن سررا سرقت کرده در محراب جامع دفن کردند در تاریخ مصر آورده اند که چون حکایت آن سر بسمع افضل بن امیر الجیوش رسید مقرر داشت که زمین مسجد نبش کنند ودر آن زمان از علامات مسجد جز محراب چیزی باقی نمانده بود روز یکشنبه نوزدهم شهر ربیع الاول از سال پانصد وبیست وپنج زمین را نبش کردند آن عضو شریف بیافتند محمد بن منجب بن صیرفی گوید شریف فخر الدین ابو الفتوح ناصر زیدی خطیب مصر که خود در روز کشف مسجد حضور داشته مرا حکایت کرد که چون آن عضورا بیرون آوردند من خود اورا مشاهدت کردم برحالتی که بر جبهه بمقدار سعه درهم اثری بود وپس آن سر را خوشبو ومعطر نموده بسرای نقل کردند وپس از تعمیر مشهد اورا بمشهد آورده دفن کردند واکنون آن مشهد نزد عامه بمشهد زین العابدین معروفست مع القصه یوسف پس از انفاد راس زید بشام جسد زید را با جسد سه تن از اصحاب وی در کناسه کوفه بردار کرد وموکلان برآن موضع برگماشت وچون اورا برهنه صلب کردند بفرمان خدا تعالی عنکبوت برعورت وی تارها تنید در شرح قصیده ابو فراس از سماعه روایت شده که گفت

رایت زید بن علی مصلوبا بالکناسة فما رایت احدا له عورة استرسل جلد من بطنه ومن قدامه ومن خلفه حتی ستر عورته یعنی زید بن علی را در کناسه بردار مشاهده نمودم برحالتی که پوستی از شکم وی از پیش روی وپس جلدی ازورا روی برعورتش بیاویخته بود عورتش از دیده ها مستور بود شیخ طریحی گوید در امنت که زید مصلوب بود بر بطن وی فاخته آشیانه نموده بود مع الجمله بدن زید زیاده بر دو سال بردار بماند مسعودی در مروج الذهب از ابو بکر بن عیاش روایت کند که گفت جسد زید بن علی مدت پنجسال بردار بپای بود وچون هشام درگذشت وولید بن یزید بن عبد الملک بجای او نشست یحیی بن زید خروج نمود چون واقعه یحیی بولید رسید بعامل کوفه نوشت اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فانظر عجل اهل العراق فاحرقه وانسفه فی الیم نسفا یعنی چون مکتوب من بر تو رسد گوساله عراقیان یعنی زید را از دار فرود آورده اورا آتش زن وپس از آتش زدن خاک او برباد ده عامل کوفه آنچه ولید مقرر نموده بود معمول داشت صاحب عوالم از آنکس که بر بدن زید موکل بود روایت کند که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در واقعه بدیدم برحالتی که نزد خشبه زید ایستاده ومیفرمود پس از من با ذریه من چنین معاملت کنند یا بنی یا زید قتلوک قتلهم الله صلبوک صلبهم الله

یعنی ای پسرک من ای زید ترا مقتول ساختند خدای ایشانرا بقتل آورد وجسدت مصلوب نمودند خدای ایشانرا بردار بپای دارد راوی گوید این واقعه را بین مردمان فاش ومنتشر گشت یوسف بن عمر بهشام نوشت در توجه بجانب عراق تعجیل نمای چه نزدیک آنست که مردمان فتنه برپای نمایند هشام نوشت که جسد زید را آتش زن یوسف آن جسد را ازدار فرود آورده بسوخت وخاک اورا برباد داد عبد الله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب گوید که پس از شهادت زید از پدرم شنیدم که میگفت اللهم ان هشاما رضی بصلب زید فاسلبه ملکه وان یوسف بن عمر احرق زیدا اللهم فسلط علیه من لا یرحمه اللهم واحرق هشاما ان شئت حیا وان شئت والا فاحرقه بعد موته یعنی خدایا هشام رضا داد که زید را صلب کنند ملک از وی سلب دار ویوسف بن عمر اورا بسوخت خداوندا کسی براو مسلط ساز که بروی رحم ننماید خداوندا بسوزان بدن هشام را در حال حیات وگرنه پس از وفات با وی اینمعاملت بدار عبد الله گوید سوگند بخدای که خود برای العین مشاهدت کردم آنگاه که بنی العباس بر دمشق مستولی شدند هشام را از قبر برآورده آتش زدند ویوسف ابن عمررا در دمشق بدیدم که اعضای بدنش ازیکدیگر جدا کرده وبر هر بابی از ابواب دمشق عضوی از بدنش افتاده بود

با پدر خود گفتم یا ابتاه وافقت دعوتك لیلة القدر در شب قدر خدا را خواندی که چنین مستجاب فرمودی ای پسرك من بلکه سه روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه از رجب و شعبان و رمضان روزه بداشتم و روز جمعه پس از ادای فریضه عصر تا هنگام مغرب در مصلی خود نشسته خدا را میخواندم و مامول خود از حضرت رب العزه درخواست میکردم آورده اند که پس از قتل زید بر قواعد دولت بنی امیه از هر جانب خللی راه یافت تا آنکه خدا یتعالی بظهور بنی العباس ملك از ایشان مسلوب ساخت خلافت ایشان منقرض گشته

ابن ابی الحدید معتزلی روایت کند که چون مروان بن محمد در بوصیر بدست عساکر خراسانیه مقتول گشت حسن بن قحطبه گفت یکی از دختران مروان را نزد من آوردند بر حالتی که اعضایش از خوف مرتعش بود حسن ویرا گفت که بر تو باکی نیست آن دختر گفت چگونه باکی بر من نیست و حال آنکه مرا بدون معجر از حرم بیرون آورده و پیش از ملاقات تو مردی ندیده بودم پس حسن آن دختر نزد خود بنشانید و سر مروان بر زانوی وی نهاد آن دختر مضطرب شده صدا بناله بلند کرد لشکریان حسن را گفتند ترا از این کردار مقصود چه بود گفت این فعل با ایشان نمودم برای این معاملت که با زید بن علی بن الحسین کردند زیرا که پس از شهادت زید سر او را آورده بزانوی زینب دختر علی بن الحسین نهادند

وهم ابن ابی الحدید معتزلی گوید چون سر مروان را نزد سفاح آوردند بسجده شد و سجده را طول داد پس سر از سجده برداشته گفت الحمد لله الذی لم یبق ثارنا قبلك وقبل رهطك الحمد لله الذی اظفرنا بك واظهرنا علیك ما ابالی متی طرقنی الموت وقد قتلت بالحسین الفا من بنی امیه واحرقت شلو هشام بابن عمی زید بن علی کما احرقوا شلوه یعنی حمد خدا را که خون ما را نزد تو و قبیله تو باقی نگذارد و ما را بر تو ظفر داد تا آنکه خونخواهی خود نمودیم اکنون مرا باکی از موت نیست زیرا که برای قتل حسین هزار تن از بنی امیه بقتل آوردم و جسد هشام را بسوختم بعلت اینکه بدن زید بن علی را بسوختند مسعودی در مروج الذهب از هیثم بن عدی روایت کند که گفت عمرو بن هانی طائی مرا خبر داد که در خلافت سفاح با عبدالله بن علی برای نبش قبور بنی امیه بیرون شدیم و قبور ایشان در قنسرین بود بقبر هشام بن عبدالملك رسیدیم او را از قبر بیرون آوردیم تمامت اعضای وی جز استخوان دماغش صحیح و باقی بود عبدالله بن علی فرمان داد او را هشتاد تازیانه بزدند پس جسدش بسوختند و قبر سلیمان بن عبدالملك را بکافتیم از او جز استخوان کمر و اضلاع و سرش چیز دیگر نبود و او را نیز آتش زدیم و قبور سایرین از بنی امیه را نبش کرده

با ایشان نیز اینمعاملت نمودیم آنگاه بدمشق آمدیم قبر عبدالملك را کشف نمودیم کاسه سر وی بدیدیم بیند کان آمد و در گور یزید بن معاویه جز عظمی باقی نبود و از گلو تا قدمش خطی سیاه یافتیم که گویا بخاکستر الخط کشیده شده بود و در هر موضع از قبور ایشان فحص و تتبع کرده آنچه از ایشان یافتیم آتش زدیم و متعرض قبر عمر بن عبدالعزیز نشدند ابن ابی الحدید نیز این روایت حکایت کند و پس از نقل اینحدیث گوید قرات هذا الخبر علی النقیب ابی جعفر یحیی بن ابی زید العلوی فی سنة خمس وستمائة وقلت له اما احراق هشام باحراق زید فمفهوم فما معنی جلده ثمانین سوطا یعنی این خبر را بر نقیب یحیی بن ابی زید علوی در سال ششصد و پنج قرائت کردم و گفتم اما احراق هشام بسبب احراق زید از او جه مفهوم و واضح است ولی تازیانه زدن عبدالله هشام را وجه چیست گفت مرا گمان آنست که عبدالله بن علی حد قذف بر او جاری ساخته زیرا چنین روایت کنند که در مجلس هشام آنگاه که هشام جناب محمد باقر را دشنام گفت و زید او را بکلمات خشونت آمیز جواب داد هشام بر آشفت و زید را به یا ابن الزانیه خطاب کرد ابن ابی الحدید گوید این معنی از نقیب یحیی بن زید استنباطی لطیف است صاحب فوات نقل کرده که مرات عدیده شب بدن زید را بغیر جهة قبله

بپا میداشتند چون صبح مینمودند او را مشاهده میکردند بر حالتیکه محاذی و متوجه قبله گردیده صاحب خطط مقریزی گوید پس از شهادت زید شیعه لباس سیاه در بر نمودند و اول کسیکه برای زید سیاه پوشید فضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بود وهم فضل زید را بقصیده مرثیت گفته

الا یا عین لا ترقی وجودی بدمعك لیس ذا حین الجمود
غداة ابن النبی ابو حسین صلیب بالکناسة فوق عود
یظل علی عمودهم ویمسی بنفس اعظم فوق العمود
تعدی الکافر الجبار فیه فاخرجه من القبر اللحید
فظلوا ینبشون ابا حسین خضیبا بینهم بدم جسید
فطال به تلعبهم عتوا وما قدروا علی الروح الصعید
وجاور فی الجنان بنی ابیه واجدادا هم خیر الجدود
فکم من والد لابی حسین من الشهداء او عم شهید
ومن ابناء اعمام سیلقی هم اولی به عند الورود
دعاه معشر نکثوا اباه حسینا بعد توکید العهود
فسار الیهم حتی اتاهم فما ارعوا علی تلك العقود
فکیف تضن بالعبرات عینی وتطمع بعد زید فی الهجود
وکیف لها الرقاد ولم تراءا جیاد الخیل تعدو بالاسود
تجمع للقبائل من معد ومن قحطان فی حلق الحدید
کتائب کلما اردت قتیلا تنادت وال الاعداء عودی

بایدیهم صفایح مرهفات صوارم اخلصت من عهد هود
بها تشفی النفوس اذا التقینا ونقتل کل جبار عنید
ونقضی حاجة من آل حرب ومروان اللعین بنی العبید
ونحکم فی بنی الحکم العوالی ونجعلهم بها مثل الحصید
وتنزل بالمعیطیین حربا عمارة منهم وبنو الولید
وان یمکن صروف الدهر منکم وما یاتی من الامر الجدید
نجازیکم بما اولیتمونا قصاصا او نزید علی المزید
ونترککم بارض الشام صرعی وشتی من قتیل او طرید
تنوبکم جوامعها وطلس وضاری الطیر من تبع وسود
ولست بایس من ان تصیروا خنازیرا واشباه القرود

یعنی ای چشم باران اشک از سحاب دیدگان ببار و از گریستن ساکن مشو چه هنگام آن هست که از ریختن اشک مضایقت کنی گریه کن در آنروز که دران پسر پیغمبر ابو الحسین را در کنار بالای چوب مصلوب داشتند درباره آنجناب تعدی وظلم نموده قبرش نبش کردند وبدنش از مزار برون آوردند برحالتیکه آن بدن از خون سرش خضاب ورنگین بود از جهة طغیان وعناد روزگاری دراز آن جسد مطهر را بازیچه خود ساختند ولی بر روح شریفش تمکن وقدرت نیافتند زیرا روحش صعود کرده در جنان با برادران واجدادش که بهترین اجدادند مجاور ومصاحب گشت ووارد شد بر آبا واعمام وپسران عم خود که هر یک بدرجه شهادت

فائز گشته ودر بهشت جاوید جای گرفته اند وآنگروه که با جد بزرگوارش حسین بن علی عقد بیعت استوار کرده سپس نقض آن نمودند زید را بجانب خود بخواندند وباوی بیعت کردند ودر هنگام مقاتلت با دشمنان بعهود وعقود خویش وفا نکرده اورا مخذول داشتند پس ای چشم با وجود این ظلم وستم که با زید روا داشتند چگونه از ریختن اشک مضایقت کنی وپس از زید نوراً طمع وآرزوی خواب است وچگونه چشم را امید خواب است وحال آنکه ندیده است از زمانیکه شیران جنگی از گروه بنی هاشم بر اسبان راهوار بر شده وبر متغلبان زمان حمله آورده ودر دست آنقوم شمشیرهای عریض وبا حدتست که آنها از عهد هود باقی مانده هنگام ملاقات دشمنان با آن سیوف ایشانرا مقتول ساخته نفوس خود را از قتل ایشان شفا دهیم وحاجت خود از آل حرب ومروانیان که خود مملوک زادگانند بر آوریم ونوک سنانهای جانستان بر اولاد حکم بن ابو العاص حکم سازیم وایشانرا مانند زرع قطع شده خواهیم نمود وبر عماره وپسران ولید که با بنی معیط انتساب دارند محاربت خواهیم کرد واگر روزگار مساعدت کند وامری از نو مجدد نشود اعمال زشت وکردار ناهنجار شما را ای گروه بنی مروان جزا خواهیم داد ودر مجازات طریق قصاص مسلوک داریم ویا آنکه در جزا

وعقوبت بر افعال شما مزیت آوریم وشما را در ارض شام افکنیم برحالتی که بعضی از شما مقتول وبرخی مطرود باشند وابدان شما طعمه درندگان واصناف طیور گردد ومن مایوس نیستم از اینکه خدایتعالی ایشانرا مسخ نموده بصورت خنزیر ومیمون محشور گرداند مخفی نماند روایات درباب اینکه آیا خروج زید باجازت واذن امام علیه السلام بوده ویا آنکه بدون رخصت واجازت امام خروج کرده بسیار است از بعضی اخبار چنین مستفاد میشود که امام اورا از خروج نهی فرموده وبا وصف نهی خروج کرد ولی اخبار در مدح وحسن حال وی بسیار است وما اولا بعضی از آن اخبار که بر نهی از خروج وی دلالت کند با جوابی که علماء امامیه از آن گفته اند ایراد کنیم پس بذکر اخباری که در مدح وی از ائمه اطهار وارد شده بپردازیم ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در کتاب اصول کافی باسناد چند از موسی بن بکر بن داب واو از کسانیکه از جناب ابو جعفر محمد باقر حدیث کرده روایت کند که گفت ان زید بن علی بن الحسین علیهما السلام دخل علی ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام ومعه کتب من اهل الکوفة یدعونه فیها الی انفسهم ویخبرونه باجتماعهم ویامرونه بالخروج فقال له ابو جعفر علیه السلام هذه الکتب ابتداء

منهم او جواب ما کتبت به الیهم ودعوتهم الیه فقال بل ابتداء من القوم بمعرفتهم بحقنا وبقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه واله ولما یجدون فی کتاب الله عز وجل من وجوب مودتنا وفرض طاعتنا ولما نحن فیه من الضیق والضنک والبلاء یعنی زید بن علی بن الحسین وارد شد بر برادر اش امام محمد باقر وبا او مکاتیبی از مردمان کوفه بود که در آن زید را بجانب عراق خوانده بودند تا بر بنی امیه خروج کند ونوشته بودند که تمامت شیعیان او مجتمع شده اند که اورا در خروج نصرت دهند ویاری نمایند جناب باقر فرمود این مکتوبات از اهل کوفه ابتداء صدور یافته ویا آنکه تو بدیشان مکتوب نموده وآنقوم را ببیعت خود دعوت کرده واین کتب جواب است از آنچه تو بدیشان نوشته زید معروض داشت این کتب ابتداء از کوفیان بمن رسیده بدون آنکه من ایشانرا خوانده باشم بلکه از جهة معرفت ایشان بحق ما وقرابت ما برسول الله واز جهة یافتن ایشان وجوب موالات وطاعت ما را از کتاب الله وبرای آن ضیق وعسرت که در آن ما هستیم مرا بسمت عراق دعوت نموده اند تا آنکه با من بیعت کنند ومرا در جهاد با دشمنان یاری نمایند فقال له ابو جعفر علیه السلام ان الطاعة مفروضة

من الله عزوجل وسنه امضاها فی الاولین
وکذلک یجریها فی الاخرین والطاعة لواحد
منا والمودة للجمیع وامر الله یجری لاولیائه
بحکم موصول وقضاء مفصول وحتم مقضی وقدر
مقدور واجل مسمی لوقت معلوم فلا یستخفنک
الذین لا یوقنون انهم لن یغنوا عنک من الله شیئا
ولا تعجل فان الله لا یعجل لعجلة العباد ولا
تسبقن الله فتعجزک البلیه فتصرعک یعنی
جناب باقر فرمودند اطاعت خلایق امام زمان خود را
مفروض است از جانب خدای عزوجل و طریقی است که
ممضی داشته او را در امتهای انبیاء سابق و همچنان
جاری میسازد او را در این امت و اطاعت برای یک
تن از اهل البیت که امام است مفروض شده و دوستی
برای تمامت اهل البیت است و فرمان خدایتعالی بصبر
و تقیه در زمان تسلط ظالمان نافذ میشود برای جمعی از
اولیای خود و آن حکمی است که اجزاء آن با یکدیگر متصلست
باین معنی که پس از حسین بن علی تا مهدی موعود تمامت
ائمه بصبر مامورند و از این حکم هیچیک از ائمه مستثنی نشده و این
امریست که قطع و فصل در آن نشود و رجوعی در آن نباشد
و امریست که او را خدا ملزم نموده و تدبیر آن کرده و ممتد
بمدتیست که انمدت نزد خدایتعالی معلوم و معین است پس

ای زید سبک عقل مگردان ترا جماعتی که بربوبیت رب العالمین
یقین ننموده اند زیرا اگر خدایتعالی ترا بر خروجت
معذب نماید ایشان دفع عذاب از تو نتوانند کرد پس
پیش از وقت امری را مرتکب مشو چه خدایتعالی برای
عجله عباد در امر مقدر خود تعجیل نکند و خدایتعالی را در حکمی
سبقت مگیر که بلیت و محنت او ترا عاجز کند و بیفکند
فغضب زید عند ذلک ثم قال لیس الامام منا
من جلس فی بیته وارخی ستره وثبط عن الجهاد
ولکن الامام منا من منع حوزته وجاهد فی
سبیل الله حق جهاده ودفع عن رعیته
وذب عن حریمه راوی گوید زید چون اینکلمات
شنید در خشم شد و گفت از اهل بیت رسول الله امام
آنکس نیست که در خانه خود بنشیند و پرده پیش روی او آویخته
دارد و از مجاهدت با اعدا مسامحت و تعلل ورزد بلکه
امام آنکسی است که مملکت خود از خطر باز دارد و در راه خدا
بدانطور که شایسته است جهاد کند و از رعیت و حریم خود
دفع ضرر نماید فقال ابو جعفر هل تعرف یا اخی
من نفسک شیئا مما نسبتها الیه فتجئ علیه
بشاهد من کتاب الله وحجة من رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم وتضرب به مثلا
فان الله جل وعز احل حلالا وحرم حراما وفرض

فرائض وضرب امثالا وسن سننا ولم یجعل
الامام القائم بامره فی شبهة فیما فرض له
من الطاعه ان یسبقه بامر قبل محله او یجاهد
فیه قبل حلوله یعنی حضرت باقر فرمود ای برادر
من ایا بعلم یقینی در خود از اوصاف و خصائص
امام چیزی مشاهده کنی پس بیاوری بر آن گواهی
از کتاب الله یا برهان نصی از سنت رسولخدای و یا
اینکه برای آن مثلی آوری که خدایتعالی در ازمنه
سابقه کسی را امام کرده که صفات او موافق صفات تست
مثل اینکه باحکام الهی جاهل باشد و مادامیکه بسیف خروج
نکرده امام نباشد و آنگاه زمین از وجود حجت و امام
خالی بماند و چون خروج کند امام باشد پس لازم آید که
علی بن الحسین و امثال آنجناب که جهاد نکردند امام نباشند
چه خدای عزوجل حلال نموده چیزی حلال را و حرام ساخته
محرمات چندی را و فرض کرده فرائضی را و برای ائمه حق
و باطل امثالی در کتاب خود ذکر کرده و برای
مردمان طرقی چند قرار داده و امامی را که قائم بامر اوست
در هیچیک از فرائض در شبهه فرو نگذاشته تا اینکه مبادا
بامری قبل از محل آن اقدام کند و یا اینکه در راه خدایتعالی
جهاد کند پیش از حلول وقت آن وقد قال الله تعالی
فی الصید لا تقتلوا الصید وانتم حرم افقتل الصید

اعظم ام قتل النفس التی حرم الله وجعل لکل شیئ
محلا وقال عزوجل واذا حللتم فاصطادوا وقال
عزوجل لا تحلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام فجعل
الشهور عدة معلومة فجعل منها اربعة حرما
وقال فسیحوا فی الارض اربعة اشهر واعلموا انکم
غیر معجزی الله ثم قال تبارک وتعالی فاذا انسلخ
الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم
فجعل لذلک محلا وقال ولا تعزموا عقدة النکاح
حتی یبلغ الکتاب اجله فجعل لکل شیئ محلا
ولکل اجل کتابا اینفقرات امثالی است برای اینکه
جهاد را مانند سائر فرائض محلی است و در وقت آن
واجب و در غیر وقت محل آن ممنوع است میفرماید
خدایتعالی فرموده مکشید صید را بر حالتی که شما در احرام
باشید آیا کشتن صید اعظم است یا قتل نفس انسانی
که خدا از احترام نموده و خدای عزوجل برای هر چیز
موضع و محلی قرار داده و فرموده آنگاه که از احرام خارج
و محل شدید صید نمائید و فرموده از شعائر الله و حدود الهیه
تجاوز مکنید در ماهی که خدایتعالی در آن جهاد را حرام فرموده
جهاد ننمائید پس خدای شهور را چند ماه معلوم گردانیده
که دوازده باشد و چهار ماه از آن که رجب و ذی القعده
و ذی الحجه و محرم است اشهر حرم قرار داده و فرموده

در انشهور بر روی زمین سیاحت کنید و قتال نماشید
و بدانید که شما عاجز کننده نیستید خدا را چه در تحت ملک
و سلطان او باشید و فرموده چون اشهر حرم خارج
شود بکشید ای مومنین مشرکان را در هر مکان که بر ایشان
دست بیابید پس خدا تعالی برای جهاد محلی فرض
نموده و نیز فرموده واقع مسازید شما عقده نکاح را
در زنی که در عده وفات باشد تا آنکه عده او بانتها رسد
پس برای هر چیز جائی و محلی مخصوص معین نموده فان
کنت علی بینة من ربک و یقین من امرک و تبیان
من شانک فشانک والا فلا ترومن امرا انت
منه فی شک و شبهة و لا تتعاط زوال ملک
لم ینقض اکله و لم ینقطع مداه و لم یبلغ الکتاب
اجله فلو قد بلغ مداه و انقطع اکله و بلغ الکتاب
اجله لانقطع الفصل و تتابع النظام و لاعقب الله
فی التابع و المتبوع الذل و الصغار اعوذ بالله من
امام ضل عن وقته فکان التابع فیه اعلم
من المتبوع یعنی پس اگر تو با برهان باشی از جانب
خدای و در امر خود بر یقینی و بر بیان واضح باشی پس
آنچه را که در خاطر داری ملازم باش و گرنه قصد منما ی
کاری را که تو خود در آن در شک و شبهه باشی و مرتکب مشو
برطرف شدن ملکی را که نصیب آن از دنیا باخر نشده و مدت

آن بانتها نرسیده پس اگر خلافت و مملکت بنی امیه باخر
رسد و نصیب ایشان از دنیا مقطوع گردد هر اینه خلافت
ایشان منقطع خواهد گشت و نظام آن از یکدیگر گسیخته
خواهد شد و خدا تعالی تابع و متبوع ایشان را ذلت
و اهانت نصیب خواهد نمود پناه میبرم بخدای از امامی
که بعضی از فرائض خود را جاهل باشد و از از رعیت خود
سوال کند پس رعیتش در آن فرض از امام دانا تر
باشد ای زید یا اخی ان تحیی ملة قوم قد کفروا
بآیات الله و عصوا رسوله و اتبعوا اهوائهم بغیر
هدی من الله و ادعوا الخلافة بلا برهان
من الله و لا عهد من رسوله اعیذک بالله یا اخی
ان تکون غدا المصلوب بالکناسة ثم ارفضت
عیناه و سالت دموعه ثم قال الله بیننا و بین
من هتک سترنا و جحد ناحقنا و افشی سرنا و
نسبنا الی غیر جدنا و قال فینا ما لم نقله فی
انفسنا یعنی آیا میخواهی ای برادر من تجدید کنی طریقت
قومی را که آیات محکمات خدا تعالی را انکار نموده و با
رسول خدا مخالفت کرده اند و متابعت نموده اند هوا
و رایها خود را بدون راهنمائی از جانب خدا تعالی
و دعوی خلافت کردند بدون اینکه ایشان را از جانب
خدا تعالی برهانی باشد و یا آنکه عهدی و وصیتی رسول آن

در انباب فرموده باشد پناه میدهم ترا بخدای از اینکه تو
آن کس باشی که او را در کناسه بحلق در آویزند آنگاه آن
جناب بگریستند چنانکه اشک آنحضرت جاری شد
پس فرمود خدا تعالی حاکم است بین ما و آن جماعت
که هتک حرمت ما نمودند و حق ما را منکر شدند و سر ما را
فاش داشتند و نسبت دادند ما را بغیر مرتبه که ما را
بود یعنی مانع از اظهار دولت حق شدند و گفتند در حق
ما چیزی را که ما از آن نگفته ایم یعنی گفتند که ما را داعیه
خروج است و حال آنکه ما اراده آن نداریم تا ظهور مهدی
موعود و علمای امامیه از این روایت و امثال
آن جواب گویند که اشباه این روایات که ظاهرا بر قدح
زید دلالت کند و مشعر است بر اینکه زید بدون حق دعوی
امامت کرد محمول بر تقیه است و یا آنکه نهی امام علیه السلام
نهی تحریمی نبوده بلکه از جهة اشفاق و خوف بر زید او را
از خروج نهی فرمودند و گویند که زید بن علی را در خروج
داعیه خلافت نبوده و خود از روی حزم میدانست که
مستحق خلافت حقیقی در زمان او امام جعفر صادق است
و مقصود وی از خروج بر متغلبان انتقام کشیدن
ثارات اهل البیت علیهم السلام بود بهر طریق که میخواست مردم را
با خود متفق ساخته تا بدفع دشمنان خاندان خود بپردازد
مجلسی در مجلد یازدهم از کتاب بحار الانوار گوید اخبار در باب

زید بن علی مختلف و متعارض است ولی روایات که بر جلالت
و مدح زید و اینکه مدعی غیر حق نبوده بیشتر است و بسیاری
از اصحاب ما رضوان الله علیهم بعلو شان و جلالت
مرتبت او حکم نموده اند پس مناسب آنست که در حق زید
حسن ظن داشته او را قدح ننمائیم بلکه بایستی متعرض هیچ
یک از اولاد ائمه معصومین نشده قدح و ذم ایشان
نکنیم مگر آنکسانی را که ائمه خود بکفر و تبری ایشان حکم فرموده
و ما کشمه از روایات که از کتب محدثین و موثقین شیعه در
مدح زید ضبط شده ایراد کنیم شیخ فاضل بن خزاز
قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة
الاثنی عشر روایاتی چند بر امامت ائمه از زید روایت
کند پس از نقل آن اخبار از زید گوید فان قال قائل فزید
ابن علی اذا سمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین
و آمن به و اعتقده فلم خرج بالسیف و ادعی الامامة
لنفسه و اظهر الخلاف علی جعفر بن محمد و هو بالمحل
الجلیل الشریف المعروف بالستر و الصلاح مشهور عند
الخاص و العام بالعلم و الزهد و هذا ما لا یفعله
الا معاند او جاحد و حاشا زید بن علی ان یکون
بهذا المحل یعنی کسی هرگاه از راه اعتراض گوید پس چگونه
زید بن علی خود این حدیث از ثقات معصومین شنیده و
بدان ایمان و اعتقاد آورده از چه روی خود با شمشیر خروج

کرد و دعوی امامت برای خود نمود و مخالفت جعفر بن محمد
ظاهر ساخت با انکه جعفر بن محمد بجلالت قدر و زهد و عفت
و صلاح مابین خاص و عام اشتهار داشت و این فعل
که از زید صدور یافت فعل کسی است که بالنسبه بجعفر بن محمد
معاند و کرنه جاحد باشد و حاشا از اینکه در بارهٔ زید
توهم رود که با جعفر بن محمد اظهار معاندت مینمود و یا
انکه جاحد و منکر انجناب بود پس ابن خزاز در جواب
این اعتراض کوید فاقول فی ذلک و بالله التوفیق
ان زید بن علی علیه السلام انما خرج علی سبیل
الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة
لابن اخیه جعفر بن محمد بن علی علیهم السلام وانما
وقع الخلاف من جهة الناس وذلک ان زید
ابن علی لما خرج ولم یخرج جعفر بن محمد علیه السلام
توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان
للمخالفة وانما کان بضرب من التدبیر فلما رای
الذین صاروا الزیدیة ذلک قالوا لیس الامام
من جلس فی بیته وارخی ستره وانما الامام
من خرج بالسیف یامر بالمعروف وینهی عن المنکر
فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعة
واما جعفر وزید فما کان بینهما خلاف
یعنی تماما زید بن علی خروج کرد برای امر بمعروف و نهی

از منکر نه از جهة مخالفت پسر برادر خود جعفر بن محمد علیه السلام
زیرا اورا با جعفر بن محمد هیچ خلاف و نزاع نبود بلکه
مردمان چنان کمان نمودند که مابین ایشان مخالفت است
زیرا چون زید بن علی خروج کرد و جعفر بن محمد باوی
همراهی ننمود کروهی از شیعه چنین توهم کردند که امتناع
جعفر بن محمد از خروج بجهة مخالفت با زید است و حال
انکه امتناع انجناب برای تدبیر و نوعی از مصلحت بود
و چون انان که بعد از زید مذهب زیدیه اختیار نمودند
تقاعد جعفر بن محمد مشاهدت کردند کفتند امام انکس نیست
که در سرای خود نشسته پردهٔ مابین خود و مردمان
اویخته دارد بلکه امام آن باشد که با شمشیر ظاهر شود و امر
بمعروف و نهی از منکر نماید این بود منشأ نزاع مابین
شیعه ولی مابین جعفر و زید بهیچ طریق خلاف و نزاع
نبود ابن خزاز کوید که دلیل بر تصدیق این دعوی قول
زید بن علی است من اراد الجهاد فالی و من
اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ولو ادعی الامامة
لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه لان الامام
یجب ان یکون اعلم من الرعیة یعنی انکس که
ارادهٔ جهاد دارد بایستی نزد من آید و هر کس فهم و دانش
طلب کند اورا لازم است که پسر برادرم جعفر بن محمد را
ملازم کردد و اکر زید بن علی مدعی امامت برای خود

بود کمال علم را از خود نفی نمی نمود زیرا واجبست امام از
تمام رعیت خود دانا تر باشد انگاه کوید از جناب جعفر
ابن محمد اینکلام مشهور است که فرموده رحم الله
عمی زیدا لو ظفر لوفی وانما دعی الی الرضا من
ال محمد وانا الرضا یعنی خدای رحمت کند
عم من زید را اکر بر دشمنان ظفر یافتی بدانچه معقود
وی بود وفا نمودی این است جز این نیست عم من زید
مردمان را بسوی رضا از ال محمد دعوت مینمود و رضا
از ال محمد منم انگاه کوید و تصدیق ذلک ما حدثنا
به علی بن الحسین قال حدثنا عامر بن عیسی عن ابی
عامر السیرافی بمکة فی ذی الحجة سنة احدی و
ثمانین وثلثمائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن
محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبید الله بن الحسین
ابن علی بن ابی طالب قال حدثنا محمد بن المطهر
قال حدثنا ابی قال حدثنا عمیر بن المتوکل بن هرون
البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی
ابن زید بعد قتل ابیه فقال وهو متوجه الی
خراسان فما رایت رجلا فی عقله وفضله فسالته
عن ابیه فقال انه قتل وصلب بالکناسة ثم بکی و
بکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول
الله وما الذی اخرجه الی قتال هذا الطاغی وقد علم

من اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سالته عن
ذلک فقال سمعت ابی یحدث عن ابیه الحسین بن
علی قال وضع رسول الله یده علی صلبی فقال
یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید
یقتل شهیدا اذا کان یوم القیمة یتخطی هو واصحابه
رقاب الناس ویدخل الجنة فاحببت ان اکون
کما وصفنی رسول الله قال رحم الله ابی زیدا
کان والله احد المتعبدین قائم لیله صائم
نهاره مجاهد فی سبیل الله حق جهاده
فقلت یا ابن رسول الله هکذا یکون الامام بهذه
الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن بامام و
لکن کان من السادات الکرام وزهادهم وکان
من المجاهدین فی سبیل الله فقلت له یا ابن
رسول الله اما ان اباک قد ادعی الامامة
وخرج مجاهدا فی سبیل الله وقد جاء عن
رسول الله فیمن ادعی کاذبا فقال یا عبد الله ان
ابی کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق انما قال
ادعوکم الی الرضا من ال محمد عنی بذلک
عمی جعفرا قلت فهو الیوم صاحب الامر قال نعم
هو افقه بنی هاشم یعنی تصدیق بر مدعی اخبر نیست
که جز داد مارا بدان علی بن حسین کفت روایت کرد مرا

عامر بن عیسی از ابی عامر سیرافی در مکه شهر ذی الحجه از سال
سیصد و هشتاد و یک گفت حدیث کرد مرا ابو محمد حسن
محمد بن یحیی بن جعفر بن عبد الله بن حسین بن علی بن
ابیطالب گفت مرا خبر داد محمد بن مطهر گفت خبر داد
مرا پدرم و گفت حدیث کرد مارا عمیر بن متوکل بن هارون
بلخی از پدرش متوکل بن هارون که گفت یحیی بن زید را
ملاقات کردم بر حالتی که متوجه خراسان بود هیچ
کس را در عقل و فضل مانند او نیافتم او را از حال پدرش زید
سؤال کردم گفت او را مقتول ساختند و در کناسه
کوفه او را بردار کشیدند آنگاه گریه کرد و گریستم انقدر
گریه کرد که مدهوش شد چون او را از گریستن افاقه روی
داد عرض نمودم یا بن رسول الله زید را سبب چه بود
که با این طاغی مقاتلت نمود و حال آنکه خود بر احوال
مردمان کوفه نیکو آگاه بود گفت آری من خود از وی
این امر سؤال کردم گفت از پدرم شنیدم که از پدر
بزرگوارش حسین بن علی روایت مینمود که فرمود رسول خدا
دست مبارک خویش بر صلب من نهاد و بفرمود یا حسین
از صلب تو شخصی خارج گردد که او را نام زید است شهید
خواهد گشت چون روز قیامت شود او و اصحابش
بر گردنهای مردمان قدم نهاده و داخل بهشت گردند
پس من دوست داشتم که بدانوصف باشم که رسول الله

خبر

خبر داده پس فرمودند خدای رحمت کند پدرم زید را
سوگند بخدای که یکی از زهاد و عباد معدود بود شبهارا
بعبادت پروردگار بسر میبرد و روزهارا روزه داشت
و در راه خدای تعالی مجاهدت کرد گفتم یا بن رسول الله
این اوصاف که ذکر نمودی خود اوصاف امام است
گفت ای عبد الله همانا پدر من امام نبود ولی در زمرهٔ
سادات کرام و زهاد انتظام داشت و از آنان که در راه
خدای جهاد کنند محسوب بود پس عرض کردم یا بن
رسول الله پدرت دعوی امامت نمود و خروج کرد
و در راه خدای مجاهدت نمود و حال آنکه از رسول الله
در مذمت آنکس که بکذب دعوی امامت کند اخباری
چند وارد شده فرمود یا عبد الله بدرستیکه پدر من عاقلتر
از این بود که امری را بغیر حق دعوی کند این است جز این
نیست مردمانرا برضای از آل محمد دعوت مینمود و مقصود
وی عم من جعفر بود عرض کردم امروز جعفر بن محمد امام
و صاحب امر است فرمود آری جعفر افقه بنی هاشم است
شیخ صدوق در کتاب اخبار عیون الرضا روایت
کند که زید بن موسی را برای خروج در بصره و احراق
خانهای بنی العباس گرفته و نزد مامون آوردند و
مامون از جرم وی نظر برعایت جانب امام اغماض
کرد بحضرت معروض داشت یا ابا الحسن لئن خرج

اخوك وفعل ما فعل لقد خرج قبله زید بن علی فقتل
ولولا مكانك منی لقتلته فلیس ما اتاه بصغیر
یعنی ای ابو الحسن اگر برادر تو زید در بصره خروج نمود
و کرد آنچه کرد بدیع و شگفت نباشد زیرا که پیش از وی
زید بن علی بن الحسین خروج کرد و او را مقتول ساختند
و اگر تقرب و مکانت تو نزد من نمی بود هر آینه او را
مقتول میساختم چه آنچه را که اقدام نموده گناهی بزرگ است
حضرت فرمودند یا امیر المومنین لا تقس اخی
زیدا الی زید بن علی علیهما السلام فانه كان من
علماء ال محمد غضب لله فجاهد
اعدائه حتی قتل فی سبیله ولقد حدثنی ابی
موسی بن جعفر علیهما السلام انه سمع اباه جعفر بن
محمد علیهما السلام یقول رحم الله عمی زیدا
انه دعا الی الرضا من ال محمد ولو
ظفر لوفی بما دعا الیه ولقد استشارنی
فی خروجه فقلت له یا عم ان رضیت ان تكون
المقتول المصلوب بالكناسة فشانك فلما ولی
قال جعفر بن محمد ویل لمن سمع واعیته
فلم یجبه یعنی یا امیر المومنین برادرم زید را
بزید بن علی بن الحسین قیاس مکن زیرا که زید بن علی
از علمای آل محمد معدود بود برای خدای تعالی بغضب در آمد

و در راه خدای با دشمنان خدای مجاهدت نمود تا آنکه بفیض
شهادت فائز گشت تحقیق مرا خبر داد پدرم موسی بن جعفر
که از پدر خود جعفر بن محمد استماع کرده که فرمود خدای بر
عم من زید رحمت آورد بدرستیکه او مردمانرا بسوی رضا
از آل محمد دعوت مینمود و اگر بر دشمنان ظفر یافتی بر
آنچه مردمانرا بران میخواندی وفا نمودی و هر آینه در باب
خروج خود با من مشورت نمود او را گفتم ای عم اگر
رضا دهی که تو خود آنکس باشی که در کناسه کوفه او را
مقتول و مصلوب نمایند بدانچه اراده داری اقدام نمای
چون زید روانه گشت جعفر علیه السلام فرمود در عذاب
الهی معذب باد آنکس که صدای او را بشنود و او را اجابت
نکند مامون عرض کرد یا ابا الحسن الیس قد جاء فیمن
ادعی الامامة بغیر حقها ما جاء یعنی آیا نه در مذمت
آنکس که دعوی امامت بغیر حق کند رسیده است آنچه
رسیده است حضرت فرمود ان زید بن علی لم یدع
ما لیس له بحق وانه كان اتقی لله من ذلك انه قال
ادعوكم الی الرضا من ال محمد وانما جاء
ما جاء فیمن یدعی ان الله تعالی نص علیه
ثم یدعوا الی غیر دین الله ویضل عن سبیله
بغیر علم وكان زید والله ممن خوطب بهذه الایة
وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباكم

یعنی بدرستیکه زید بن علی دعوی نمود چیزیرا بدون
حق واز خدا تعالی برحذر بود از اینکه چیزیرا بغیر حق
طلب نماید واخبار و دلائل ذم درباب آنکس وارد شده
که دعوی آن کند که خدا تعالی برامامت او نص نموده
آنگاه مردمانرا بغیر دین خدای دعوت نماید وایشانرا
بضلالت افکند سوگند بخدای زید از آنانست که خدا تعالی
ایشانرا بدینکلام مخاطب ساخته که ای گروه مومنین درراه
خدا جهاد کنید حق جهاد کردن را خدای شما را برگزیده
صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون پس از نقل این حدیث
گوید زید بن علی علیه السلام را فضائل بسیار است که از
غیر علی بن موسی روایت شده وخوش داشتم که
آن فضائل را عقب این حدیث ایراد کنیم تا بر مطالعه کنندگان
اینکتاب اعتقاد امامیه درباره زید مکشوف گردد آنگاه اخباری
چند در فضیلت و مدح زید ایراد کند منجمله بوسائطی چند از معمر
روایت کند که گفت در خدمت جناب صادق علیه السلام
نشسته بودم که زید بن علی درآمد و دست خود برد وطرف
در نهاد بایستاد حضرت صادق اورا فرمودند یا عم
اعیذک بالله ان تکون المصلوب بالکناسه
یعنی ای عم ترا در پناه خدای جا دهم از اینکه آنکس باشی
که اورا در کناسه بردار کشند مادر زید چون اینکلام استماع
کرد گفت ما یحملک علی هذا القول غیر الحسد لابنی

ترا داعی براینخبر جز حسد بپسر من نباشد حضرت سه مرتبه
فرمودند یا لیته حسدا کاش اینکلام از راه
حسد می بود آنگاه فرمودند حدثنی ابی عن جدی
علیهما السلام انه یخرج من ولده رجل یقال
له زید یقتل بالکوفه ویصلب بالکناسه
یخرج من قبره حین ینشر تفتح لروحه ابواب
السماء یبتهج به اهل السموات یجعل روحه
فی حوصله طیر خضر یسرح فی الجنه حیث یشاء
یعنی خبر داد مرا پدرم از جدم که از اولاد وی مردی که
اورا نام زید است خروج کند ودر کوفه کشته شود
ومصلوب گردد وچون زمان حشر ونشر مردمان رسد
از قبر خود بیرون آید برحالیکه برای روح وی درهای
آسمان گشوده گردد وسکان سموات بسبب او
مبتهج ومسرور گردند وروح اورا در حوصله طیری سبز
رنگ جای دهند در بهشت بهر مکان که خواهد پرواز کند
ونیز باسنادی چند از عمرو بن خالد روایت کند که گفت
عبدالله بن سیابه مرا حدیث کرد وگفت ما هفت تن
بودیم که عزیمت مدینه نموده داخل مدینه شدیم وبمجلس جناب
ابوعبدالله حضرت صادق درآمدیم فرمود آیا در نزد شما
از عم من زید خبری نیست عرض نمودیم بتحقیق یا خروج
کرده ویا اینکه عنقریب خروج خواهد کرد پس فرمود اگر

شما را از کوفه درباب زید خبری رسد مرا اخبار دهید
راوی گوید ما در مدینه چند روز مکث نمودیم تا آنکه از
جانب بسام صیرفی رسولی بمدینه آمده مکتوبی برای ما
آورد از آن گشودیم و نوشته بود اما بعد فان زیدا
خرج یوم الاربعاء غره صفر فمکث الاربعاء
والخمیس وقتل یوم الجمعه وقتل معه فلان
وفلان یعنی بدرستیکه زید بن علی روز چهارشنبه
غره صفر خروج نمود چهارشنبه وپنجشنبه را بمقاتلت دشمنان
اشتغال داشت روز جمعه بدرجه شهادت رسید وبا او
فلان وفلان مقتول گشتند راوی گوید بمجلس حضرت صادق
علیه السلام داخل شده آنمکتوب بوی عرضه داشتیم آنرا
قرائت کرده بگریست پس فرمود انا لله وانا الیه
راجعون عند الله احتسب عمی انه کان نعم العم
ان عمی کان رجلا لدنیانا واخرتنا مضی والله
عمی شهیدا کشهداء استشهدوا مع رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم وعلی والحسن و
الحسین صلوات الله وسلامه علیهم
یعنی آنجناب کلمه ترجیع بزبان جاری ساخته فرمودند
در مصیبت عم خود صبر کنم واجر آن از خدای طلبم بدرستیکه
عم من نیکو عمی بود همانا عم من مردی بود برای دنیای ما
وآخرت ما سوگند بخدای گذشت عم من برحالتی که شهید

بود مانند شهدائی که با رسول خدای وعلی بن ابیطالب
وحسن وحسین بدرجه شهادت رسیدند ونیز باسنادی
چند از جابر بن زید جعفی روایت کند که گفت جناب ابوجعفر
باقر علیه السلام از آباء کرام خود مرا حدیث کرد که رسول
خدای بحسین فرمودند یا حسین یخرج من صلبک
رجل یقال له زید یتخطا هو واصحابه یوم القیمه
رقاب الناس غرا محجلین یدخلون الجنه بغیر
حساب یعنی ای حسین از صلب تو مردی خواهد بیرون
آید که اورا زید گویند چون روز قیامت شود او واصحابش
بر گردنهای مردمان پا گذارده برحالتی که از مواضع
وضوی ایشان از اثر وضوی نوری ساطع ولائح است
وبدون حساب داخل بهشت شوند ونیز در آنکتاب
بوسائطی چند از فضیل بن یسار روایت کند که گفت صباح
آنروز که زید بن علی در کوفه خروج نمود خدمتش رسیدم
شنیدم که میگفت من یعیننی علی قتال انباط
اهل الشام فوالذی بعث محمدا
صلی الله علیه واله وسلم بالحق بشیرا ونذیرا
لا یعیننی منکم علی قتالهم احد الا اخذت
بیده یوم القیمه فادخلته
الجنه باذن الله تعالی یعنی آیا کیست که در مقاتلت
من با اراذل وعوام اهل شام مرا معاونت کند سوگند

بخدائی که محمد صلی الله علیه و آله را براستی مبعوث نمود
هرکس از شما در قتال با شامیان مرا مدد نماید روز
قیامت دست او را گرفته باذن خدا تعالی داخل بهشت
کنم فضیل گوید چون زید مقتول گشت راحله با جاره بر
گرفتم و بجانب مدینه متوجه شدم و بسرای حضرت
صادق درآمدم و از خوف جزع آنجناب با خود مقرر
داشتم که او را از قتل زید اخبار نکنم چون داخل شدم فرمودند
ما فعل عمی زید کار عم من زید بکجا انجامید گریه
مرا فرا گرفت جواب دادن نتوانستم پس فرمودند قتلوه
او را مقتول ساختند عرض کردم آری قسم بخدای فرمودند
فصلبوه او را بردار بپا داشتند عرض کردم ای والله
صلبوه فضیل گوید آنگاه حضرت صادق چنان گریست
که اشکهای وی بر صفحه رخسارش چون مروارید تر جاری
گردید پس فرمود یا فضیل شهدت مع عمی قتال
اهل الشام با عم من در مقاتلت اهل شام حاضر
بودی عرض کردم آری فرمودند فکم قتلت منهم
یعنی چند تن از آنجماعت مقتول ساختی عرض کردم
شش تن فرمودند فلعلک شاک فی دمائهم
یعنی شاید در ریختن خونهای ایشان در شک باشی عرض
کردم اگر مرا شکی بود ایشان را مقتول نمیساختم فضیل گوید
پس شنیدم آنحضرت میفرمود اشرکنی الله فی تلک الدماء

مضی والله عمی زید و اصحابه شهداء مثل ما مضی
علیه حسین بن علی بن ابی طالب و اصحابه
یعنی خدا تعالی مرا در ریختن خونهای اهل شام شریک گرداند
قسم بخدای عم من و اصحاب وی ازین سرای فانی بگذشتند
بر حالتی که شهید بودند مانند حسین بن علی و اصحاب او
محدث کاشانی ملا محسن فیض در کتاب اصول وافی بوسائطی
چند از سلیمان بن خالد روایت کند که گفت جناب ابو عبدالله
جعفر بن محمد از من سؤال کرد و فرمود ما دعاکم الی الموضع
الذی دفنتم فیه زیدا یعنی چه چیز داعی شد شما را
که زید را در مجری آب دفن نمودید عرض کردم سه چیز یکی
عدد آنان که با ما باقی مانده بودند زیرا عدد ایشان زیاده از
هشت نفر نبود لاجرم از خوف دشمنان بدن زید را در آن
موضع دفن نمودیم دیگر خوف آنکه صبح روشن گردد و ما را
مفتضح نماید و دشمنان بر جسد وی ظفر یابند و دیگر آنکه همان
موضع مضجع مقدر او بود که بدان سبقت نمود حضرت فرمودند
کم الی الفرات من الموضع الذی وضعتموه فیه یعنی از مدفن زید
تا شریعه فرات چه مقدار مسافت بود عرض کردم یک
پرتاب سنگ فرمودند سبحان الله افلا کنتم اوقرتموه حدیدا و قذفتموه فی الفرات و کان افضل
یعنی از چه جهة او را بحدید ثقیل ننمودید تا آنکه او را بفرات افکنید
و حال آنکه این افضل و نیکوتر بود عرض کردم لا والله فدای

تو گردم ما را طاقت براین نبود که او را بفرات افکنیم پس فرمود
ای شیء کنتم یوم خرجتم مع زید یعنی بر چه حال بودید
آنروز که با زید خروج کردید عرض نمودم بر صفت ایمان
فرمودند فما کان عدوکم دشمنان شما بچه صفت
بودند عرض کردم از زمره کفار فرمودند شما را من اقوام
در کتاب الله اینکریمه را که میفرماید فاذا لقیتم الذین کفروا
فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق
فاما منا بعد و اما فداء حتی تضع الحرب
اوزارها ای گروه مؤمنین چون ملاقات کنید آنکسانی را
که کافر شده اند بزنید گردنهای ایشان را تا آنکه چون بر ایشان
غلبه یافتید ایشان را بقید محکم ببندید پس یا منت گذارده
بدون عوض رها کنید و یا آنکه عوض و فدیه ها خود دارید
آنگاه ایشان را مطلق العنان نمائید شما ابتدا نمودید بر ها
نمودن کسانی که ایشان را اسیر نموده بودید آیا شما را
قدرت آن نبود که یکساعت بعدل عمل نمائید و از جمله اشعار
زید که در آن بر امامت جناب ابوجعفر باقر تصریح کرده
این چند بیت است

ثوی باقر العلم فی ملحد	امام الوری طیب المولد
فمن لی سوی جعفر بعده	امام الوری الاوحد الامجد
اباجعفر الخیر انت الامام	وانت المرجی لبلوی غد

یعنی ای پیشوای مردمان و شکافنده علوم و آنکس که ولادتش

طیب و پاکیزه است یعنی جناب ابوجعفر باقر در لحد
جای گرفت و مرا پس از آنجناب جز حضور جعفر صادق
که سید بزرگوار و امام انام است غیر او امام و مقتدائی
نیست ای جعفر صادق شما امام و مقتدای من تو ئی
و در فزع و اهوال روز قیامت ملجأ و پناه من تو
باشی قاضی نورالله شستری گوید سید اجل مرتضی
علم الهدی از اعیان شیعه نقل کند که گفت با زید بن
علی در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر
و علی بن ابیطالب کردند ابوبکر و عمر را بر علی تفضیل
و تقدیم دادند و چون آنجماعت از مجلس بیرون رفتند
زید رضی الله عنه با من گفت شنیدی سخن آنجماعت را
و اینک من در برابر سخنان ایشان بیتی چند گفته ام
باید که از زبان ایشان برسانی و آن ابیات این است

ومن شرف الاقوام یوما برایه	فان علیا شرفته المناقب
وقول رسول الله والقول قوله	وان رغمت منه الانوف الکواذب
بانک منی یا علی معا لنا	کهرون من موسی اخ لی و صاحب
دعاه ببدر فاستجاب لامره	فبادر فی ذات الاله یضارب

مع الجمله در جلالت مرتبت و علو منزلت زید اخبار از ائمه
اطهار و علمای ابرار بسیار است هرکس خواهد که بر آنها
استحضار یابد بایستی بجلد یازدهم کتاب بحار الانوار
و غیر آن از کتب رجوع نماید که مفصلا و مشروحا مذکور است

حاجی زین العابدین شیروانی

از مشاهیر عرفا و مشایخ متصوفه است متاخرین این سلسله او را بسیار بزرگ میدارند که در تعصب طریقت و حمیت اهل باطن صدمات بسیار دیده است و زحمات فوق الوصف کشیده و علما و مجتهدین علی الخصوص ائمهٔ فارس و فقهای شیراز و برا آزار ها رسانیدند و در قدح و طعن و طرد و لعن او و متابعانش هیچ دقیقه فرو نگذاردند از عمر خود را بسیاحت اقالیم گذرانیده ترجمهٔ احوال و شرح اخبارش در بستان السیاحه بر سبیل اجمال بر این منوال است که در ترجمهٔ شماخی میگوید شماخی شهریست مشهور و بلده ایست مذکور از قدیم دار الملک کشور شیروان بوده و بر انوشیروان عادل احداث نموده از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات و عرضش از خط استوا شهر جدید آن مشهور باق سوست آبش ناگوار و هوایش ناسازگار است روسیه آنشهر را خراب کرده شماخی عتیق را تعمیر نموده و آن در میان جبال اتفاق افتاده و آبش گوارا و هوایش بهجت افزاست خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است باغات فراوان و غلاتش ارزانست قرب دو هزار باب خانه شیعه و سه هزار باب خانه سنی و هزار باب خانه ارمنه و یهود در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست تقریبا سی هزار از ئیل خان چوپانلو سنی سنوی و ششهزار خانه قزلباش در آن دیار مسکن دارند و همیشه طریق ییلامیشی و قشلامیشی میسپارند

مردمش عموما سعید رخسار و از مطالع حسن و جمال برخوردارند و مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند و از مراتب صدق و صفا و مهر و وفا خالی نباشند و به تیشهٔ جفا خاطر غربا و فقرا را نخراشند و اکثر ایشان رند مشرب و بیشتر اوقات در عیش و طرب و لهو و لعبند و از مطالب عرفان و از مراتب ایقان مهجورند آنشهر دار الملوک بزرگ شیروان بوده دوازده نفر از ایشان حکومت نموده و قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته ملوک شیروان از نسل بهرام چوبینند و قاضی احمد لاری مولف جهان آرا ایشانرا از تخم نوشیروان شمرده با جمله سلاطین ستوده سیر و ملوک عدالت پرور بودند و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال را تعظیم و تکریم مینمودند و ایشان نیز کتب نفیسه بنام آن ملوک تالیف نمودند و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان بسلک نظم کشیدند و نام نیکو و ذکر جمیل آنها را مشهور عالم گردانیدند و نیز صاحبان فضل انسانی و کمالات نفسانی از آن دیار بسیار ظهور نمودند منجمله حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و سید ذو الفقار مشهور قادر از آنجا بوده اند و مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده و در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا در هرات مدرس بوده ملا میرزا در زمان شاه سلیمان صفوی فاضل گرانمایه و صاحب کتب مفیده و مولانا حزین صاحب مثنوی و این مولانا حزین غیر از شیخ محمد علی گیلانیست که در هندوستان وفات یافت نیز از آنجا بوده اند

چون مسقط الراس فقیر آندیار است لهذا شمه از حال خود باز نمودن مناسب مینماید مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدایق السیاحه مسطور و در روض السیاحه مذکور است و در اینکتاب بطریق اجمال گفته میشود بدانکه فقیر در نیمه ماه شعبان المعظم در سنه هزار و صد و نود و چهار از آندیار از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاد و از عالم راحت و سرور بدار غم و غرور افتاد چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی نمود و بر وفق تقدیر والد حقیر با متعلقان بصوب عراق عرب عزیمت فرمود و در عتبه حسین بن علی علیهما السلام مجاورت اختیار کرد و باقی عمر گرانمایه را در همان دیار بفیض آثار بر آورد و فقیر مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه مشغول گردید چون سنین عمر بهفده رسید کشش غیبی گریبان گیر گشته چند گاه بریاضت و مجاهده و تقوی عمر گذرانید آخر الامر بخواطر آمد که ترک تقلید آبا و اجداد نموده راه حق را بطریق تحقیق و تفتیش بر آمده و در همان دیار بخدمت جمعی از اخیار رسیده و بعضی از علما و مجتهدان را دیده و بمعاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبد الصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا سید معصوم علی شاه دکنی و نور علیشاه اصفهانی و حسرت هندی و رضا علیشاه هروی و رونق علیشاه

کرمانی رحمه الله علیهم اجمعین فقیر را ازین صحبت آن بزرگواران
معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست ازین
اندیشه انقلاب احوال بهم رسید و کار این ضعیف بسر حد پریشانی
کشید و عزم جزم نمود که بخدمت اهل تحقیق هر دیار برسد و حقیقت
احوال و طوایف امم بداند لاجرم بدار السلام بغداد آمد و بعد عازم
عراق عجم شد اکثر بلاد اندیار را دیده و بصحبت علما و عرفا انجا رسیده
انگاه بدار المرز گیلان وارد و از قلت یاران و کثرت باران تراماده
بر آمد و چند گاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان
سیاحت نمود لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل آورده
در سنه هزار و دویست و یازده هجری بکشور خراسان آمده بعد از
زیارت سلطان الاصفیا و مشایخ عظام بملک هرات رفته و چندی
توقف نموده عزیمت ولایت زابل و کابل کرده و چند گاه در اندیار
بر آورده بعد از ان بکشور هندوستان عازم شده بملک گجرات
و پنجاب و پورب و دکن در آمده انگاه بکشتی نشسته و بسیاری از
جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب روزگار و غرایب
بحار مشاهده کردیده و از تلاطم امواج دریاها و تراکم افواج راجها
زحمت کشیده آخر الامر بولایت سند آمده و از راه جبال بکشمیر رسیده
چند گاه در اندیار توقف نموده بعد در سیر و سیاحت اندیار از راه
مظفرآباد کابل بولایت طخارستان و توران و جبال بدخشان
افتاده و از انجا بخراسان آمده از راه عراق بفارس وارد شده
انگاه از راه دار البجرد و هرمز بعمان و حضرموت و بنادر یمن و برحبش

بجده رسیده و از انجا بصوب حجاز روانه گردیده بعد از ادای مناسک
حج و عمره بمدینه منوره آمده بزیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع
علیهم السلام مشرف گشت بعد از ان از راه دریا بکشور صعید و مصر
آمده شام و روم و ارمنیه صغری و کبری و دیار بکر و فرامان وایدین
و جزایر بحر اخضر و روم ایلی و اناطولی را سیاحت کرده از
راه آذربایجان بطهران رسیده چند گاه لنگر اقامت انجا
انداخته و بعد لوای سیاحت بصوب همدان افراخته و از
همدان باصفهان و از آنجا به فارس و از آنجا بکرمان آمد و بعد از
چند گاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد رفت الحاصل اکنون
که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مدت سی و هفت
سال میشود که در اکثر اقالیم سبعه کردیده و زحمات بسیار و مشقات
بیشمار کشیده و طوایف امم و قبایل بنی آدم زیاده از چند و چون
دیده با اولیای هر مذهب و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه
و حکمای هر زمره و عظمای هر طایفه و عقلای هر کشور مجالست
نموده در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی
صاحب ایمانی و هر خانقاهی دل آگاهی و هر اقلیمی حکیمی و هر دیاری
شهریاری بود طریق مصاحبت بوی پیمودی و ابواب معاشرت
بر روی هر عاقل و جاهل گشودی هر کس را بچیزی مفتون و هر شخصی را
بخیالی مرهون دید عالم بعلم خود دربند و حکیم بحکمت خود خورسند
عاقل بگفتار خود مغرور و جاهل بکردار خود مسرور عابد بعبادت
خود پای بست و زاهد از زهد خود سرمست سلطان بسلطنت خود

در ناز و گدا بملک خود دمساز هر یکی بهوائی دل داده و بتمنائی
افتاده جهان را دیدم سرائی بی پا بود و نمودی بی وجود نه غرشش را
اعتباری و نه ذلتش مداری در شهدش زهری مضمر و در لطفش قهری
مستتر لاجرم ازین گیر و دار رسته و رشته تعلقات گسسته بمضمون
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها
نجی   در سفینه محبت اهل بیت نشسته و بحکم
واعتصموا بحبل الله المتین   حبل مودت خاندان
رسول را گرفته متابعت از دراکه شریعت نبوی و طریقت علوی
و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسله نعمة اللهیه بر لوح دل
و جان مینگارم و سلطان العرفا و برهان الاتقیا فخر الواصلین
و زین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب علیشاه طاب ثراه را
مریدم و بندگی آنحضرت و خواجگی آن درگاه را بخواجگی عالم و سلطانی
بنی آدم برگزیدم و مدتهای مدید و عهدهای بسیار بعید در خدمت
آنحضرت بودم و بقدر استعداد خویش صحبت آن ملجأ توانگر و درویش
اقتباس فیض نمودم و بالاخره بامر آنحضرت بملک فارس
آمده در اندیار رحل اقامت انداختم و باذیت و آزار اهل اندیار
و جور روزگار لابد و ناچار درساختم و باشاره آنجناب بحکم ایزد
وهاب در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری تاهل اختیار کردم
و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت واهب العطایا قرة العین و ثمرة
الفؤاد جلال الدین محمد را باین فقیر عطا نموده بوجود او شاهد مسرت
و خرمی از مکمن غیب چهره گشود امید صادق و رجا واثق است

که ممرو شادکام گردد و مخلص درویشان و معتقد ایشان شود
و اگر کسی خواهد زیاده برین از احوال راقم اطلاع یابد بایدا که تألیفاتم را
بسیار خواند و بنظر دقت و بدیده انصاف برین دفتر مشاهده کند
در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل   هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا
بزرگان گفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده
الانسان مخبوّ تحت لسانه

آدمی مخفی است در زیر زبان	این زبان پرده است در درگاه جان
چونکه بادی پرده را در هم کشید	سر صحن خانه شد بر ما پدید
کاندر آنخانه گهر یا گندم است	گنج زر یا جمله مار و کژدم است
یا در و گنجست و ماری هم بر آن	زانکه نبود گنج زر بی پاسبان

تا اینجا ترجمه این سالک مشهور بود در لغت شماخی از کتاب
بستان السیاحه و ازین کتاب نسخه بسیار دیده شده است و لی
حدایق السیاحه و ریاض السیاحه عزیز الوجود میباشند در بستان بسیار
جا مطالب و تحقیقات بر سبیل استطراد ایراد کرده و شرح و بسط
داده است و احیانا عنوان آن مندرجات را از لسان عالمی
و عارفی نقل نموده و در بعضی از آنها تصریح میکند که اسناد
این تحقیقات بفلان بزرگ بملاحظه نکته ایست و گرنه سخن از آغاز
تا انجام کجا از نگارنده کتاب میباشد از جمله در تحقیق معنی انسان کامل
و اصطلاح صوفیه در نام نفس کل مینویسد که مخفی نماناد که جناب
شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که غایت قصوری در ایجاد عالم
حسن انخلقت انسان است و غایت خلقت انسان اتصال است

مبتلا اعلی و فنا در حق و بقا بحق
کما قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و در حدیث قدسی میفرماید
خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی
و در حدیث دیگر میفرماید
لولاک لما خلقت الافلاک
و از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود
یا علی لولا نحن لاخلق الله آدم ولا حوا ولا الجنة
ولا النار ولا السماء والارض فلولا الحقیقه لم
توجد الحقیقه
ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار
چه که با انست قوام امر و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد
و هدایت میابد بلاد و عباد
و بمسکت بر السموات والارضون
اگر وجود او نباشد در هر عصری از اعصار وجود عالم عبث خواهد بود
مثمر ثمری و منتهی بغایتی نخواهد بود و پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیا
ابی الحسن الرضا علیه التحیه والثنا فرموده است
لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها
و فرموده حضرت صادق علیه السلام
لو بقیت الارض بغیر امام لساخت باهلها
فرموده است حضرت باقر علیه السلام لو ان الامام

دفع عن الارض لساخت باهلها کما یموج البحر باهله
و امثال اینها احادیث بسیار است بر استمرار وجود انسان کامل
و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره
فرموده است بآن باریتعالی در آیه انی جاعل فی الارض
خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات
از جهة احتیاج باینست در معیشت و انتفاع باینهاست
در خدمت تا اینکه ضایع و مهمل نگردد مواد کردیدهاست صاف
و زبده آنها در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا
میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه برسد بر هر مخلوقی از سعادت
بقدر استعداد خود پس الخلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است
یا ولی یا رسول الله یا غیر او و ولی یا امامت یا غیر او و بسبب انقسام
باین اقسام اختلاف تحصیل اشخاص است علوم را چه حصول
آنها بدیهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلفه باشد پس گاهی
باکتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار
و او طریقه اهل نظر است از علما و حکما گاهی هجوم میاورد باو علوم
و نمیداند که از کجا میرسد چه بوده باشد مسبوق بشوقی یا نه و چه
مطلع شود بر سببی که مفید است او را یا نه چه گاه میباشد بمشاهده
ملکیت که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او
و گاه باشد شنیدن او بدون دیدن و گاه باشد دیدن در
قلب بدون شنیدن و گاه باشد هجوم در خواب همچنانکه میباشد
در بیداری و مشاهده مختص با نبیا میباشد و حدیث از برای

او صیا نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند خدایتعالی بسوی
او بعمل و بوی حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسول
نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی است یا امام پس محدث
و نیست غیر این و هر رسولی امام است و نیست عکس این و نیست
نبی مگر آنکه جنبه ولایت باطن نبوت است و امامت و نبوت
باطن رسالت و باطن هر شیئی اشرف و اعظم است از ظاهر
او چه ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر چه
از این جهة باطن اقرب است بسوی حق و از جهة آنکه هر یک از نبوت
ولایت صادر است از حق و متعلق است باو و هر یک از رسالت
و امامت صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت
و ولایت افضلند و وجه دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلقند
بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی مر هر دو را بوقتی
دون وقتی و با اینهمه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم
از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول بلکه امروز
در همه اینها بر عکس است چه بر ولی و نبی تابع است یا رسولی
و امامی یا نبی را که تابع رسول باشد و مرتبه تابع انزل است از
مرتبه متبوع با اینکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است
و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسیکه گفته است
ولایت فوق نبوت است مقصود او در شخص واحد است که
نبی از اینجهة که ولی است اشرف ولایت او از نبوت او و همچنین
امام از اینجهة که ولی است اشرف است از امامت او و چگونه میتواند

که ولی افضل باشد از نبی مطلقا و حال آنکه نیست ولی مگر آنکه تابع است
رسول را و تابع نمیرسد بمتبوع در آنچیزی که تابع است او را
در آنچیز و اگر نه تابع نخواهد بود بلی گاه باشد ولی افضل از نبی
هرگاه نباشد تابع از برای او چنانچه فرموده است خاتم الانبیا
که افضلند امیر المؤمنین و سایر معصومین از سایر انبیا و اولیا
و از برای هر یک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار
اطلاق یعنی ملاحظه او بر وجه عموم و اعتبار تقید که ملاحظه است
بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در ازل و باقی
تا ابد و او اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر استعداد جمیع
موجودات بحسب ذات ایشان و عطا کردن هر صاحب حقی است
بحقی که طالب میگردد او را بزبان استعداد خود از جهة تعلیم حقیقی
ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفه اعظم و قطب اقطاب
و انسان کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل
اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله بقوله اول ما خلق الله نوری و کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین و غیر این و باو
مستند است همه علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات
چه نبی و چه رسول و چه وصی و باطن این نبوت ولایت مطلقه است
و او عبارت از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و
بقای آن تا ابد و رجوع میکند بفنای عبد در حق و بقای باو و بسوی
او و اشاره کرده است حضرت نبوی انا و علی من نور واحد

وخلق الله روحی وروح علی بن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالف عام وبعث علی مع کل نبی سرّاً ومعی جهراً وقول سید النبیین کنت نبیا وادم بین الماء والطین وقوله انا وجه الله وانا جنب الله وانا ید الله وانا القلم الاعلی وانا اللوح المحفوظ

تا آخر آنچه وارد شده است در خطبة البیان وغیر او وقول حضرت صادق ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب المبین الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی الطریق المستقیم الی کل خیر وهی الجسر الممدود بین الجنة والنار

واگر ختم شود باو تبلیغ احکام وتادیب اخلاق وتعلیم حکمت وقیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است ومخصوص است برسالت وقیاس کن براو ولایت متعدده را پس هریک از نبوت وولایت ازین حیثیت که صفت الهیه است مطلقه است وازبرای هریک از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی مرتبه که فوق مرتبه او دیگر مرتبه ومقامی نیست وآن مقام مختص است بشخصی که مخصوص باو گردیده است ومیباشد رجوع جمیع انبیا ورسل بسوی او چنانچه بود از برای جناب مقدس نبوی چه او در عالم ارواح کل مرجع جمیع بود وهمچنین جمیع اجسام چنانچه بود از برای سید الاوصیا هرچند که در عالم حس بعداز بود چه نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت ونور

نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل واگر نور نبوت وولایت متحد ومجتمع باهم ازلا وابدا نبودند متمیز مودند جناب مقدس نبوی خلق الله نوری ونور علی بن ابیطالب من شیئ واحد ونوری ونوره واحد وانه منی وانا منه نفسه نفسی وکسیکه انکار نماید تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست عاقل وهست جاهل زیرا مطلق بوده است وما وآن واجمال حکم کرده اند باو حکما وعرفا ونبوت مقیده کامل شده ورسید بغایت آن بتدریج واصل آن از حضرت آدم بود وشروع کرد بنمود وترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی وازآنجهت گشت خاتم انبیا وهمچنین ولایت مقیده تا اینکه میرسد غایتش بحضرت مهدی که وعده کرده شده است ظهور او واوست امام زمان که مضمون حدیث

من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة

امروز اشاره باوست وخلیفه درین دوران اوست وخاتم ولایت محمدیه اوست وباوست بقای دنیا وبدست اوست رزق خلق وفقد او وموت او قایم میشود قیامت وخراب میگردد دنیا ورجوع میشود باخرت چنانکه نص کرده است باو آبا واجدادش اول کسیکه اخذ کرده است از سید اوصیا علوم حقایق اسرار والقا دون تعلیم ولد او حسن مجتبی است وبعدازو حسین شهید وبعداز ایشان صحابه مستحقین مثل سلمان وابی ذر ومقداد وعمار وغیر ایشان از صحابه کبار واما از تابعین کمیل بن زیاد نخعی وحسن بصری

واویس قرنی وامثال ایشان رضی الله عنهما وبعد اخذ نمود حضرت امام زین العابدین از والد خود حضرت سید الشهدا واخذ نمود ازو ولدش حضرت جعفر صادق واخذ نمود ازو ولدش حضرت کاظم واخذ نمود ازو ولدش علی الرضا واخذ نمود ازو ولدش حضرت محمد تقی واخذ نمود ازو ولدش حضرت امام حسن عسکری واخذ نمود ازو ولدش حضرت قایم وصاحب الزمان وشیخ شقیق بلخی اخذ نمود از حضرت کاظم وطریقه وخرقه او درمیان تابعین اوباقیست شیخ ابویزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق وطریقه وخرقه او درمیان اولاد وتابعین او باقیست بدانکه ملاقات کردن ابویزید بسطامی وبودن او سقا واکش حضرت امام جعفر صادق از جمله اموریست که تصریح کرده است باو سید المتالهین سید حیدر املی درکتاب جامع الانوار والولی العارف نورالدین البدخشی درکتاب احباب وصاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بود وهمچنین تصریح کرده است باو امیر سید ابن طاووس درکتاب طوایف وامام فخرالدین در اربعین وعلامه در شرح تجرید وابن زهره اندلسی درکتاب تاریخ خود چنانچه نقل کرده است ازاینها شیخ واصل بهاء الدین در مجموعه مسمی بکشکول وبعداز شهادت امثال این اشخاص نیست مقبول ونیست اعتمادی بآنچه شیخ نورالدین ابوالفتح محدث گفته که نزد علما تواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام جعفر صادق علیه السلام در سنه صد وچهل وهشت هجری بود وفوت سلطان بایزید در سنه دویست و

شصت ویک هجری روی نموده ودرین دو تاریخ خلاف نکرده اند وتفاوت میان هردو تاریخ صد وسیزده سال است وعمر سلطان بایزید را از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته وقول او که درین دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است وچگونه چنین نباشد وحال آنکه در نفحات نقل نموده که وفات بایزید را در اربع وثلاثین ومائتین نیز گفته اند ودر کتاب معجم البلدان نیز ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر او که پسر عیسی بن سروشان است واصغر که پسر آدم ابن عیسی بن علی زاهد بسطامیست وچون احتمال دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیت ولقب واتفاق در اسامی بعضی از آبا واجداد چنانکه از کلام معجم نیز معلوم میشود شیخ ابوالفتوح وامثال آن گمان برده اند که ابویزید یکیست که تاریخ زمان او از زمان امام متاخر است لاجرم بسبب منافات میان تواریخ نسبت سقائی را در آن بزرگوار کرده اند وشیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است از امام رضا واو دربان آنجناب بوده وشیخ سری سقطی نیز اخذ کرده است از معروف وتا حال خرقه وطریقه او درمیان تابعین او باقیست وتفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد بدانکه صوفیان انسان کامل را باسامی مختلفه خوانده اند وازوجهی ومناسبتی باسمی مسمی کرده اند منجمله قطب واسرافیل وجبرائیل ومیکائیل وادم گفته اند

قطب وقت او اسرافیل جان ... مرده ساز وزنده ساز در زمان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست ... جبرئیلش گر بگوئی هم رواست

اوست میکائیل ارزاق حضور　　　اوست عزرائیل نفس پر شرور
ادم کل است و مسجود ملک　　　غایت ایجاد و مقصود فلک

نوحش گفته اند برای انکه نجات دهنده از طوفان بلاست ابراهیم
گفته اند زیراکه از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته وخلیل
حضرت حق گشته است وموسی نامیده اند جهة انکه فرعون هستی را
به نیل نیستی غرق نموده ودر طور قرب مناجات میکند وخضر گفته اند
برای انکه اب حیوان علم لدنی خورده وبحیات جاودانی پی برده است
الیاس وداود وسلیمان وافلاطون ولقمان وجالینوس
وعیسی ومهدی وهادی گفته اند

مهدی و هادی ویست ای راه جو　　　هم به پنهان هم نشسته رو برو

صاحب امد مرد صاحب الزمان واسکندر وسیمرغ وهمای ویوسف
وافتاب وماه وسحاب ومجرد وقلندر وآینه گفته اند

گفت من آینه ام مصقول اوست　　　ترک وهند و در من آن بیند که اوست

پیر میفروش وساقی ومطرب وصوفی ومرشد وشیخ ومؤمن
وممتحن ومحسن وصالح وعارف ومعشوق وعزیز وکامل
وپادشاه وعارف عالم ربانی وعزت وسواد اعظم وام الکرامی
واصل اصول ودلبر وامثال انها بعبارتی واستعارتی حضرت انسان
کامل را نام برند وبه مناسبتی نفس کل را یاد کنند (انتهی)
ودر ترجمه لغت کربلا میگوید که راقم مدتها در آن دیار فیض آثار بوده
وبا فرقه علما وفضلا وسایر معارف انجا صحبت نموده جمهور علمای
آنشهرا اصولیند وسایرین تقلید اصولیین میکنند همگی دشمن عرفا

وعدو اخباری وطریق لعن وطعن اند وفرقه بلکه سایر فرق
اسلام در انجا جاریست بمرتبه که اگر از این دو فرقه کسیرا در کربلا دانند
هر آینه وجود او را نابود ومعدوم کردانند چنانکه میرزا محمد اخباری را
بعد از تفسیق وتفجیر وتکفیر خون او را مباح نمودند وفتوی بر قتلش
دادند واخر الامر با یک پسر وشاگرد او را با قبح وجهی بقتل آوردند
واسباب واشیاء خانه او را غارت کردند وهمچنین شیخ احمد احسائی را
با وجودیکه اخباری بنود وبعضی از عرفا را نیز مذمت مینمود وچون
طریقه اش بعرفان ومحققان قریب بود لهذا تکفیرش نمودند
ودمار از روزگارش برآوردند در مجامع ومحافل خاص وعام بر او
لعن کردند واراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری هلاکش نمایند
شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد وهم در قرب مدینه
منوره روی توجه بصوب آخرت آورد وسید کاظم که از تلامذه
او بود نیز تکفیرش نمودند وعلانیه حکم بر لعن ومذمت او کردند
وهمچنین فرقه عرفا وجماعت صوفیه را بجای تلاوت قرآن
وذکر حضرت سبحان وتهلیل وتسبیح در مساجد وبالای سر جناب
سید الشهدا لعن میکردند ودر پنهان وآشکار بجای تسبیح واستغفار
لعن وطعن بر جماعت اخباری وشیخ احمد احساوی ومریدان او مینمایند
بعد از فرقه ثلاثه صاحبان مذاهب اربعه را تا بازیانه لعن ومذمت
مینوازند وهر یک را بخلعت تهمت وافترا وبهتان علیحده محتاج میسازند
از حکیمی پرسیدند که خلاصه عقاید سنی وشیعه چیست در جواب فرمود
که خلاصه عقیده سنی آنست که بعد از حمد حضرت آفریدگار ونعت جناب

رسول مختار رحمة الله علی جمیع الفاسقین والفاسقات والفاجرین
والفاجرات وخلاصه عقیده شیعه انست که بعد از حمد حضرت
باریتعالی ونعت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله لعنة الله علی جمیع
المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات حاصل کلام خلاصه
عقیده علمای آنمقام اینست که جمیع فرق اسلام وپیروان حضرت
خیر الانام وشیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق وفاجرند مگر
اصولیین ومجتهدین فضیلت قرین ومقلدان ایشان ومعتقدان
اصولیشان راقم گوید که مولانا محمد کاظم هزارجریبی که سالها در
کربلای معلی مجاور بود وامام جماعت ومقتدای امت بود وخلق را
بر لعن فرق ثلاثه ترغیب وتحریص مینمود از کثرت لعن نمودن
امر بر طوایف اربعه یعنی فرقه حکمای اسلامیه را نیز داخل نموده
بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم لعنتی نگفتی
او را کسی نشناختی باضافه لعنت مشهور ودر السنه وافواه مذکور بود
از وی راقم کتابی مشاهده نموده وهمچنین از آقا محمد علی کرمانشاهی
ابن آقا محمد باقر بهبهانی کتابی مسمی بخیراتیه دیده واز خلف او آقا محمد جعفر
شنید که کتابی تالیف نموده فقیر هر چهار بزرگوار را ملاقات کرده
بود ودر کتب ایشان دیده ومعلوم نموده که اکثر علمای اصول الزمان
بر سایر فرق تهمت وافترا تجویز کرده اند وبطریق رای وگمان واستنباط
واستحسان افترا وبهتان بر سایر مسلمین فتوی داده اند وحکم نموده اند
که جایز است بر صوفیه واهل سنه وجماعه افترا کردن وتهمت نمودن
گویند حدیث از امام علی النقی (ع) مرویست که شما بر جماعت صوفیه افترا کنید

وبهتان زنید وتهمت نمایید شنیدم بطریق تواتر که مولانا سید
محمد ابن سید علی پدر وپسر هر دو مجتهد بودند وراقم هر دو ایشان را
ملاقات کرده بود در سفر جهاد روسیه بگراه گفتی که چون از جهاد
روسیه فارغ شویم آنگاه بطایفه روسیه ایران پردازیم وکار
ایشان را نیز بر وفق دلخواه سازیم لاجرم طلب کرده اسامی فقرا ونامهای
عرفا را وگفته بود که اینجا عتشند روس ایران وکفار آنمکان وچون
از جنگ جهاد روسیه منکوب ومخذول برگردیدند باندک زمانی رخت
هستی بسرای نیستی کشید رحمة الله

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم　　　که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

پوشیده نماند که در این دفتر اسم علما اصول مکرر ذکر شده واکنون
مناسب چنان مینماید که شطری از قواعد وعقاید ارباب اصول
مذکور شود　　　مقال در بیان قواعد اهل اصول وعقاید ایشان
بر سبیل اجمال　　　مخفی نماند که آنچه فقیر گوید که از علمای اصول شنیده
ودر کتب مجتهدان دیده واز مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین
آنست که میگویند اخبار رین عمل فعلوا هر کتاب الله واحادیث بل
اخبار آحاد میکنند ودلیل عقل را معتبر میدانند وعمل بظن را مطلقا حرام
میدانند این مذهب بغایت سقیم وبی اعتبار ومردود واولی الالباب است
زیراکه تکلیف ثابت وباب علم مسدود است بجهة انکه کتاب الله
هرچند قطعی السند میباشد اما ظنی الدلاله است زیراکه آیات قرآنی
محکم دارد ومتشابه عام دارد وخاص مجمل دارد ومبین عمل بظاهر آن
از حد اعتدال خارج است وتفسیر آن برای حرام واحد تفسیر از امام

لازمست قوله تعالی وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم وراسخون فی العلم ائمهٔ اطهار میباشند والحال که زمان غلبه است ودست رس بامام نیست پس باب علم در آیات قرآنی مسدود است واما احادیث ظنی الدلاله والسند است زیرا که باوجود بعد عهد ائمهٔ معصومین علیهم السلام وسوانحی که از برای کتب اخبار من زمان ائمة الاطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلام است چگونه علم وقطع بسند احادیث حاصل میشود که هو هو از ائمهٔ اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد که راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد وغیر آن نیز احتمالات دارد وحال آنکه همهٔ احادیث صحیح نیست بلکه بعضی اصح وبعضی معتبر وبعضی ثقه وبعضی ضعیف میباشد چنانکه نزد متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنا برین تحقیق اخبار احاد از جمیع افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظنست وخبر متواتر که عبارت از اخبار جماعت است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروطست بآنکه طبقات روات در هر طبقه بحدی باشد که ایمن از کذب باشد وهذا متعذر پس ظنیهٔ اخبار مطلق ثابت است واگر متعرض گویند که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند وخبر واحد را حجت میدانند جواب میگوئیم که اول اینمسئله خلافیست وقاطبهٔ اصولیین حجت نمیدانند وثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست ولو کان ضعیفا چنانکه طریقه اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطه قراین ظن حاصل شود ومعمول به اصحاب باشد (انتهی)

مولانا زین الدین

از اجلهٔ فضلاء متاخرین بشمار میآمده است ودر انواع دانش وهنر مقام استادی یافته ودر حسن بیان وتحقیق مطالب عالیه دستی طولی وزبانی گویا بهم رسانیده بوده از فخر المتاخرین رهنورد وادی سیاحت واعتبار وقلاوز بیابان معرفت واستبصار عارف ربانی حاج زین العابدین شیروانی علیه الرحمه بشرف ملاقات وعز مصاحبت مولانا زین الدین مذکور نایل گردیده واز وجود وی محققی بزرگ ودانشوری سترگ بدیده است در ضمن ترجمهٔ اقلیم خامس از کتاب بستان السیاحه میگوید ذکر فخر الفضلاء مولانا زین الدین آن بزرگوار افضل فضلای روزگار واکمل علمای اندیار بود ودر اکثر فضایل انسانی وکمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود وبغایت متقی وپرهیزکار وحلیم وبردبار بود وسیاحت فراوان کرده وایام بسیار با عرفای روزگار برآورده بود وکتب بسیار از هر مقوله دیده ورسایل بیشمار از هر فنون خوانده وشنیده بود روزی فقیر از خدمت آن دانشمند سؤال نمود که در حق عرفا وصوفیه چه میفرمائید وآنچه علمای ظاهر در حق عرفا گفته اند از حلول واتحاد وغیره چه بیان مینمائید در جواب فرمود که اهل تحقیق وارباب تدقیق واصحاب بصیرت گفته اند که معتقدین حلول واتحاد یا ساقط شدن عبادات واوامر ونواهی از مکلفین البته کافر است

واز فرقهٔ مسلمین خارج است وهر کس باشد مخلد در دوزخ است وهمچنین اعتقاد باینکه سگ وخوک یا انبیا واولیا خود واجب الوجود ند نیز کفر است اما فرقیست میانه آنکه خود او بنده یا ازو بند یعنی مخلوق وعبد ضعیف او بند وارتباطی که میانه واجب الوجود است با خلق سوای خالقیت او جل جلاله ومخلوقیت اینها نیست واکثر اشخاص را که مصنف کتاب اول وصاحب تبصره وجمعی دیگر از علمای امامیه مانند مولانا محمد طاهر قمی چنانکه ازو منقولست ومولانا محمد باقر مجلسی مؤلف کتاب حیات القلوب وعین الحیوة اسم برده اند باین مذهب وعقاید ایشان البته کافر ومخلد در نارند هر چند که حدیث در لعن وطرد آنها وارد نشده باشد یا اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت علیهم السلام ماثور است مثل سفیان ثوری وابو هاشم کوفی وحسن بصری مختلف فیه است واگر چنانچه در نفس الامر باین عقیده نبوده اند واحادیثی در طرد ایشان وارد نشده است ودانسته یا ندانسته الفاظیکه موهم این عقاید فاسده است از ایشان صادر شده باشد وخود این عقیده را نداشته باشند ومقصود ایشان از آن عبارت نه اینمعنی باشد که مفهوم میشود چنانکه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام ایشان بیان نموده اند حکم بکفر ایشان نمیتوان نمود در حدیث وارد است که مباشید لعنت کننده بدرستیکه هرگاه بیرون بیاید لعنت از صاحبش مترددست در مابین لاعن وملعون اگر مستحق لعن باشد باو میرسد والا راجع بلاعن خواهد شد

بلکه

بلکه وارد شده نهی از لعن حیوانات وجمادات وفرموده است فاضل محقق شارح تحفهٔ الملکیه که پاک وپاکیزه است جاری نساز زبان خود را بلعن احدی مگر در صورتیکه ثابت شده باشد اینکه آن شخص از اهل سب ولعن است مثل بودن آن شخص کافر یا فاجر یا فاسق یا ظالم بر وجه عموم چنانکه لعن نموده است ایشانرا باریتعالی در کتاب مجید خود یا دانسته شود بشخص بخصوصه اینکه او مرده است یا یکی از آن صفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت علیه السلام لعن نمودن ایشان اورا یا خبر دادن ایشان بمردن ایشان با یکی ازین اوصاف سوای این دو مقام از اشخاص که ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوصا اشخاصیکه زمان ایشان پیش از ما بوده واز اهل اسلام باشند لعن بایشان نمیتوان نمود بجهت اینکه نسبت داده شده اند ببعض منکرات مثل قول بحلول واتحاد وامثال ذلک بچند وجه اول آنکه این نسبتها برایشان ثابت نشده است شرعا دویم آنکه ممکن باشد تاویل قول ایشان بر وجهیکه موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد ودر احادیث وارد است که برگردانید قول وفعل کسی را که بر ظاهر اسلام باشد بر هفتاد محمل نیکو غایت امر است که ایشان مطعون باشند که چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نمودند واین امر باعث تجویز لعن نمیشود وحال آنکه در حدیث است که یاد کنید اموات خود را مگر به نیکی

تشیع الا آنکه ثابت نیست متمرد بودن بر این عقاید فاسده
چه خاتمه مستور است پس جرات نمودن بر لعن بیرون شدن سنت
از تعیین سلامه الخطر والحرمه بلکه باید اقتصار نمودن بر لعن
کافرین و فاسقین و ظالمین پس اگر آن اشخاص از جمله
ایشان میباشند که شامل میشود ایشانرا لعنت فبها والا این
نمیشود لاعن از اینکه لعنت بخود او برگردد و حدیث قدسی نیز
بر این دالست که

یا بن آدم لا تلعن المخلوقین فیرد اللعنه علیکم

پس لعن بموجب محض خیال فاسده یا تقلید محض یا محض شنیدن
باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود جناب شیخ ما قدس سره
العزیز میفرماید که جمعی کثیر از محققین و مدققین مقدسین متقین اکثر
اشخاصیرا که نسبت داده شده اند بحلول واتحاد و کفر و زندقه
تعریف و توصیف نموده اند و اسم ایشانرا باحترام ذکر نموده اند
گو در بعض مسائل با هم مخالفت داشته باشند چنانچه عارف
مجلسی طاب ثراه در شرح من لا یحضره الفقیه از سید بزرگوار
ابن طاوس رحمه الله علیه نقل نمود که در ما بین شیخ بزرگوار
شیخ مفید و سید عالیمقدار سید مرتضی در صد یا دویست مسئله
که همگی در اصول دین بود اختلافست با اینکه جناب سید مرتضی
از تلامذه او بوده است و همچنین اختلاف در مسائل اصولی
که مختلف فیه است در ما بین علمای امامیه از حد و اندازه بیرونست
با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود نمینمودند و تصانیف

بعضی از علمای امامیه چون محقق طوسی خواجه نصیر الدین محمد
شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در منطق و محقق مدقق
صاحب کرامات عالیه بابا افضل کاشی که مؤلف رسایل
بسیار بودند چند رساله بنظر راقم رسیده همگی فارسی قدیمیست
اما مطالب عالیه در آن رسایل مذکور است و شیخ علی مسکویه
از ایشان هم بعضی رسایل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام
ابن هیثم البحرانی شارح نهج البلاغه و محمد بن ابی جمهور لحساوی
مجلی و عوالی اللآلی و شیخ رجب برسی مؤلف مشارق الانوار
و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء العلوم و کیمیای سعادت هر چند
در احیاء و کیمیای سعادت بروش اهل سنت رفتار نموده یا
تقیه کرده است یا آنکه در آن اوقات سنی بوده و بعد شیعه
شده است چنانچه در کتاب سر العالمین حدیث خم غدیر را نقل نموده
و تصحیح کرده و در آن توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن
خطاب خلیفه ثانی نموده است نظر بآن کتاب یقینا شیعه بوده است
و سید حیدر عاملی مؤلف جامع الاسرار و محیط التاویل و شیخ
زین الدین شارح لمعه و مؤلف تنبیه المریدین و ابن محمد حلی
مؤلف مهذب و رساله محققین و شیخ بهاء الدین محمد عاملی
و پدر بزرگوار او جناب شیخ حسین و میر محمد باقر داماد هر یک
از ایشان کتب مفیده تالیف کرده اند بنظر حقیر رسیده است
و مولانا صدر الدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا شمسا گیلانی
و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی

مؤلف کتاب شرح اصول کافی و مولانا محسن کاشی مؤلف مفاتیح
در فقه و در مکنون در فن عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی
تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد او محقق قاضی سعید قمی
شارح توحید و شیخ صدوق مؤلف اربعین و رسایل بسیار
بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رساله مختصر از
ایشان در مسئله وجود در میانست و مولانا عبدالرزاق لاهیجی
مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف
اوست مؤلف شمع الیقین و شارح هدایه مولانا مقیم طالقانی
مؤلف رساله اصول الاصولیه و رساله حدوث عالم و مولانا
عبدالرحیم دماوندی مؤلف مفتاح الاسرار الحسنی و میرزا ابوالقاسم
فندرسکی مؤلف رساله صناعیه و قصیده مشهوره و حاشیه بر جوک
و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه و شرح شفا
و شرح اشارات و امیر عبدالله که پیرزاده سید محدث سید
نعمت الله شوشتری و شارح نخبه است و کذلک بسیاری
از علما که از بعضی قرائن علم قطعی حاصل میشود که ایشان مقرین
و معترفین بجلالت قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند میرزای
علم الهدی ولد مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح و شیخ
حسن تنکابنی و ملا شمسای کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او
امیر شجاع و میر جمال هر دو شارح الهیات میباشند مدقق
سید ابراهیم قمی از معاصرین مولانا آقا محمد بیدآبادی
و شاگرد او میرزا محمد علی و میر مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی

که هر سه این بزرگواران اعلم علمای و اعرف عرفای دیار بوده اند
و مولانا محمد مهدی نراقی صاحب کتب کثیره
و مولانا صدر الدین ذرفولی فی الجمله معترفین بجلالت
قدر عرفا و صوفیه از متقدمین و متاخرین حکما و علما و مجتهدین
امامیه و غیر از اینها از شماره بیرون و زیاده از چند و چونست
وانشاء الله تعالی هر یک در جای خود ذکر خواهد شد حتی رئیس
الرئیس بوعلی سینا با وجود کمال تعقل او در حکمت نظریه و بودن
او از جمله اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام در کتاب
اشارات که زبده کتب اوست بلکه محققین فرموده اند که محل اجتهاد
و تمحیص اعتقادات او کتاب اشارات است و دیگر رسایل او و کتاب
شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین است یکنمط او را
که نمط تاسع باشد در مقامات العارفین قرار داده است و بعنایت
الهی رساله مختصره و مطوله از افادات قدما و متاخرین عرفا زیاده
از آنچه بخاطر کسی خطور نماید دیده شده است بعضی را بکمال دقت
نظر و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است
بل عبارات متشابه بباطل در بعضی رسایل ملاحظه شده است اما
باید دانست که متشابه آنها از برای نادان و جاهل باصطلاح و رموز
ایشانست و کسیکه فی الجمله بصیرتی و تتبعی در کلام ایشان داشته
باشد البته از برای هر یک از آن متشابهات معانی محکمه مقبوله
نزد خاصه و عامه دارد و بهیچوجه تکفیر ایشان جایز و روا ندارد
مگر اشخاصیرا که از حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام نص صریحی رسیده

باشد در لعن وطرد ایشان که او البته ملعون و مطرود است
اینمطلب پر ظاهر و روشن است که اکثر متاخرین از قدما فاضلتر
واد ق نظرا واکثر اسباباً میباشند از قدما پس در اینحال
چگونه مومن منصف خالی از اغراض نفسانی جرات مینماید باوجود
آنکه جمعی کثیر وجمی غفیر شهادت بجلالت قدر محققین عرفا
وصوفیه محقه داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوصه
هریک را مورد لعن وطعن قرار بدهد وبتازیانه
ان بعض الظن اثم
بترسد و بظن وگمان دیگران عمل کند   والسلام
علی من اتبع الهدی

سری بن مغلس السقطی

از مشاهیر رجال طریقت و معتبرین بزرگان حقیقت بود
در ورع وتقوی وحید عصر خود ۰ و در ریاضات و مجاهدات
فرید دهر ۰ واو در مائهٔ سیم هجریه در میان ارباب حال
بحسن مقال ونیکی احوال معروف ومشهور گشت ۰ نشو و
نمایش در بغداد بود و زمان خلافت هرون الرشید تا روزگار
متوکل والمعتز بالله را دریافته وخود از طبقه اولی است
وتلمیذ شیخ معروف کرخی وخال شیخ جنید وهم استاد
ومرشد او که اینمعنی در شرح حال جنید نوشته شد ۰ وانان
که از طبقه دویم اینطایفه میباشند اکثر نسبت بدو درست
کنند چنانکه در شرح حال بسیاری از اینطبقه اشارت رفت
ونیز در مقام خود نگاشته میشود ۰ گویند العارف کامل در ابتدا
امر دکان سقط فروشی داشت ونسبت سقطی اورا از اینجهة است
وسبب انتقال او بدینحال واین احوال درضمن ترجمت خواهد
آمد ۰ ابن خلکان در ترجمهٔ او گوید
سری السقطی احد رجال الطریقه وارباب الحقیقه
کان اوحد زمانه فی الورع وعلوم التوحید و
هو خال ابی القاسم الجنید واستاده وکان
تلمیذ معروف الکرخی ۰
مولانا جامی در نفحات الانس در ترجمهٔ احوال او نگاشته سری
ابن مغلس السقطی از طبقه اولی است کنیتش ابو الحسن است

استاد جنید وسایر بغدادیانست از اقران حارث محاسبی
وبشر حافی است وشاگرد معروف کرخی وانان که از طبقه
ثانیه میباشند اکثر نسبت بوی درست کنند انتهی
شیخ عطار در تذکرة الاولیا که ترجمهٔ العارف کامل رامینویسد
در عنوان بدینعبارات اوراستوده گوید سری سقطی امام اهل
تصوف بود و در اصناف علوم بکمال دریای اندوه ودرد بود
وکوه حلم وثبات وخزانه مروت وشفقت و در رموز واشارات
اعجوبه زمان بود واول کسی که در بغداد سخن از توحید گفت او بود
وبیشتر از مشایخ عراق مرید او بودند ۰ خال جنید بود ومرید
معروف کرخی وبصحبت حبیب راعی رسیده بود انتهی
ابن خلکان میگذارد که سبب ترقی وپایهٔ نهادن وی در مقامات
عرفان وایقان این بود که روزی در دکان خود نشسته بود
معروف بدکان وی رسید ودست طفل یتیمی در دست داشت
چون ویرا دید گفت ای سری این یتیم را جامه کن او فی الحال
بگفتهٔ العارف اجل طفل را بپوشانید معروف از وی خوشنود
گشته روبسوی او کرده گفت
بغض الله الیک الدنیا واراحک مما انت فیه
خدایتعالی دنیا را بردل تو دشمن گرداند وترا از این شغل
وگرفتاری راحت بخشد خود گفته است پس از اینکلام شیخ
من بیکبارگی از دنیا فارغ آمدم ۰ ونیز از خود او پرسیدند
که ابتدای حال تو چگونه بود گفت روزی حبیب راعی بدکان من

برگذشت

برگذشت من نظری افکند من چیزی بوی دادم که بدرویشان
ده گفت خیرک الله همانروز که او این دعا گفت دنیا بردل
من سرد شد واین دو حکایت را در ترجمه وی مقارن یکدیگر
نوشته اند ۰ وخود گفته است که برکت دعای آن دو پیر بزرگوار
رسید بمن آنچه باید برسد همچنانکه نوشته اند که هیچکس را در ریاضات
چندان مبالغه نبود که اورا بود دلیل این با جنید که مرید او بود میگفته است
ما رایت اعبد من السری اتت علیه سبعون سنة
ما رای مضطجعا الا فی علة الموت
هیچکس را ندیدم در عبادت کاملتر از سری که هفتاد سال بر او
بگذشت که پهلو بزمین ننهاد مگر در مرض موت ۰
ونیز نوشته اند که در بدایت حال در بغداد دکانی داشت پرده
در وسط دکان آویخته بودی وپیوسته در آن پرده درآمدی
وبنماز مشغول گشتی روزی یکی از کوه لکام بیامد بزیارت او
پرده را برداشت وسلام کرد گفت فلان پیر از فلان زاویه که
در کوه لکام است ترا سلام رسانید گفت او در کوه ساکن شده است
وعبادت نماید بس کاری نباشد مرد آنست که در میان بازار
وکثرت خلایق بحق مشغول بود چنانکه یک لحظه از حق غایب
نباشد واینمقام را اهالی عرفان وحدت در کثرت وخلوت
در انجمن گویند ۰ ودیگر میخواهد برساند که لازمه سیر وسلوک گوشه
گیری وانزوای از خلایق نیست بامعاشرت کمال مرد سالک
بیشتر خواهد بود ۰ ونیز از اخبار بدایت حالات وی نقل شده

که در ابتدای حال که دکان سقط فروشی داشت با خود قرار داده
بود که ده نیم بیشتر سود نخورد وقتی بشصت دینار بادام خرید بادام
گران شد دلال بنزد وی آمد گفت حال وقت فروش بادام است
که بادام گران شده و منفعت بسیار خواهد کرد پرسید از دلال بچند
میخرند گفت به نود دینار گفت با خود مقرر داشته ام که سود من از
همه این بادام نیم دینار یا دیناری بیش نباشد و چون زمانی
بر خرید آن گذشته به شصت و سه دینار میفروشم و بیشتر از سه دینار
نفع نگیرم دلال گفت من نیز روا ندارم که در اینحال کالای ترا بکم بفروشم
نه دلال فروخت و نه او راضی شد که متاع خود را بیش از آن سود
که با خود قرار داده بود بدهد هم در آن ایام شبی بازار بغداد
بسوخت او را خبر دادند که دکان تو نیز بسوخت گفت الحمد لله
که از اینخیال هم فارغ شدم بعد از آن نگاه کردند دکان او نسوخته
بود چون چنان دید و گفت دون مروت و انصافست که من
با یاران خود در رنج و الم شریک نباشم این مقام امتحانست پس
آنچه در آن دکان از متاع داشت بدرویشان و مساکین داد
و طریق سلوک پیش گرفت تا آنجا که باید بدرجات عالیه رسید
همچنانکه از جنید که شاگرد و مرید او بود حکایت شده است که گفت
روزی هنگام بامداد بخانه وی داخل شدم دیدم که سطح خانه را
میرفت و میگریست و این بیت را میخواند

لا فی النهار و لا فی اللیل لی فرج
و لا ابالی طال اللیل ام قصرا

یعنی نه در روز مرا فرجه و آرامی است نه در شب آسایش و راحتی
چون بدینسان روزگار من میگذرد باک ندارم از درازی و کوتاهی
شب و روز شعر اول این رباعی ترجمه این شعر است

نی شب نه تیم نه روز از ناله و آه | خواهی شب من دراز و خواهی کوتاه

از شیخ جنید حکایت شده است که گفت شبی خفته بودم بیدار
شدم مرا خیال رفتن مسجد بسر افتاد برخاسته رو بسوی مسجد نهادم چون
بدر مسجد رسیدم شخصی کریه منظر و هولناک را دیدم بطرف من آمد
و گفت یا جنید من از صدای او بر خود بلرزیدم آنگاه گفت یا جنید از
من ترسیدی گفتم آری گفت معلوم است خدایتعالی را
نشناخته اگر او را بسزا شناخته بودی از هیچکس نترسیدی از و
پرسیدم تو کیستی گفت ابلیس پس گفت ای جنید انوقت که از دیدن
من توهم کردی از حق تعالی غافل بودی و ترا از دوست خبر نبود
از و پرسیدم که ترا بر فقرا هیچ دست باشد گفت نی پرسیدم
چرا گفت چون خواهمشان که بدنیا بگیرم بعقبی گریزند و چون خواهم
که بعقبی شان بگیرم بحضرت مولا گریزند و در آن حضرت مرا راه نیست
گفتم اگر برایشان دست نیابی ایشان را هیچ بینی گفت آری آنگاه
که در سماع و وجد آیند بینمشان که از کجا مینالند این بگفت
و از نظر من ناپدید شد پس بمسجد در آمدم آن مرشد کامل را دیدم سر
بزانو نهاده سر برآورد و بمن نگاهی کرد و گفت دروغ میگوید
آن ملعون مطرود که محبان و مشتاقان حضرت عزیزتر از آنند
که بجبرئیل و میکائیل نماید با بلیس کی نماید از آنحکایت ارشاد میشود

مرید بر سه مطلب اول غافل نبودن از یاد حق دویم پی بردن
بر حال مرشد که او را بر حالت مرید اطلاع است سیم درجه و مرتبه
اهل سیر و سلوک نقل است که وقتی در بدایت سیر و سلوک
آن عارف کامل از خدایتعالی درخواست نمود تا یکی از اولیای
خود را بدو نماید در آنحال بصحرا بیرون شد یکی را بر سر کوهی نشسته
دید نزدیک او رفته سلام کرد پرسید تو کیستی گفت هو گفت چه میکنی
گفت هو گفت چه میخوری گفت هو پس نگاهی بدو کرد و گفت تو نیز
میگوئی هو و از هو خدایتعالی را میخواهی و گمان نتوانست که با حضرت
او محبت داری محبت این بود که بگوئی هو و جان تسلیم کنی این بگفت
و نعره بزد و جان بداد و از اینحکایت ارشاد میشود مرید بر مقام
محبت دوست که مرد سالک را پدید میگردد و چون نام او برند
یکدفعه از هر چه او راهست میگذرد و نظیر اینحکایت از جنید نقل شده است
که گفت روزی نزد استاد خود سری رفتم دیدم بهایهای میگریست
و بخود می پیچید ساعتی پیش او نشستم آنگاه سر برداشت و گفت ای
جنید محبت چیست گفتم پیشینیان گفته اند که محبت آتشی است
که چون در دل محب افروختن گیرد و شعله ورشود سراپای وجود او را
بسوزد و در آنحال محب را از خویشتن خبری نبود و در آن بحری خود
غرق بحر حیات و لذتی یابد که وصف نتوان کرد و گریه آنش
زیادت شد پس پوست دست خود بگرفت و بکشید پوست از
دستش برنخاست گفت بعزت حضرت دوست که اگر گویم این
پوست از حرارت محبت او خشک شده است راست گفته باشم

این بگفت و چندان گریست که از هوش برفت و روی او چون
ماه شب چهارده روشن گشت چون بهوش باز آمد گفت
محبت آنست که چنان از خود بیخبر شوی و در حضرت محبوب مستغرق
گردی که اگر تیر یا شمشیر بر تو زنند مطلقا خبرت نشود و از آن
محبت ذره بود در دل من

گفت بمجنون صنمی در دمشق | کی شده مستغرق دریای عشق
عشق چه و مرتبه عشق چیست | عاشق و معشوق درین پرده کیست
داد جوابش بت عالیجناب | مرتبه عشق ندارد حساب
اه من العشق و حالاته | احرق قلبی بحراراته

یافعی در روض الریاحین از آن عارف کامل در باب محبت مولی
نقل کرده که گفت شبی از شبها مرا بیخوابی گرفت و اضطرابی
پدید گردید که طاقت از من ببرد و هیچ عملی از اعمال شب را نتوانستم
بجای آورد چون صبح طالع شد و نماز صبح بگذاشتم نتوانستم
در منزل قرار گرفت بجهة آنکه خود را مشغول بکاری نمایم از منزل
بیرون آمده بجامع رفتم شاید بشنیدن بعضی اخبار قلب را
تسلی دهم از آنحالت قساوتی که در من بود بیشتر شد پس رفتم (ود)
در مجلس وعظ شاید از کلمات وعاظ تغییر حالتی پیدا کنم از شنیدن
کلمات آنان نیز حالت را تغییری پدید نگردید پس با خود گفتم بمجلس
اطباء قلوب روم شاید از نفس انجاعت قلبم تسکین یابد چنان
کردم بجای خود قرار نگرفت با خود گفتم ساعتی بمنزل شرطها روم
شاید از سیاستهائی که بر دم میکنند اعتباری گیرم رفتم تغییر بحالتم

راه نیافت آنگاه گفتم بجهة تغییر حالت بهترین جا بیمارستانست
درآنجا روم و از بیماران و حالت انان اعتباری پیدا کنم
خیال قوت گرفته به بیمارستان رفتم و بمنزل بیماران گردش
مینمودم درآنحال نظرم بکنیزکی افتاد خوش روی خوش موی
که آثار عفت از ناصیه اش پیدا بود در محلی تنها مقید و مغلول
کرده بودند مرا ازآنحال تعجب حاصل گشته و حیرت دست داده
بود درآنحال نظر آن کنیزک بر من افتاد و اورا گریه دست داده و از
دیدگان اشک ببارید واین اشعار برخواند

اعیذکَ ان تغلّ یدی بغیر جریمةَ سبقت
تغلّ یدی الی عُنقی وما خانتْ وما سرقت
وبین جوانحی کبد احسّ بها قد احترقت
وحقکَ یا منی قلبی یمینا برّه صدقت
فلو قطعتها قطعا وحقکَ عنکَ ما رجعت

یعنی پناه میبرم بسوی تو از اینکه بسته اند دستهای مرا بی الکه پیشی
گرفته باشم بگناه می بندند دستهای مرا بر گردن من با آنکه نا
راستی و دزدی از من سر نزده است ودرمیان استخوانهای
پهلوی من جگر من است که محسوس است که بار فراق میسوزاند
آنرا بدوستی تو قسم ای آرزوی دل من که راستگو هستم اگر پاره پاره کنند مرا
بدوستی تو قسم که از تو روی نخواهم گردانید و از تو برنخواهم گشت

گوید چون این اشعار از او شنیدم رئیس بیمارستانرا گفتم این
کیست و حالتش چیست که از ظاهر حالش چیزی معلوم نیست گفت

این کنیزک چند گاهی است عقلش مختل است و بعلت صاحبش اورا
مغلول کرده تا بتدابیر وادویه واعمال عملیه شاید فساد مزاجش
باصلاح بدل یابد کنیزک چون این حرف از رئیس بیمارستان بشنید
بگریست بعد چشمان از اشک پاک نموده این اشعار بخواند

معشر النّاس ما جَننتُ ولکن
انا سُکران وقلبی صاحی
اغللتم یدی ولم آت ذنبا
غیر جهدی فی حبّه وافتضاحی
انا مفتونة بحُبّ حبیب
لست ابغی عن بابه من براحی
فصلاحی الذّی زعمتم فسادی
وفسادالذّی زعمتم صلاحی
ما علی من احبّ مولی الموالی
وارتضاه لنفسه من جناح

یعنی ای گروه از مردمان من دیوانه نشده ام بلکه آنکه مستی محبت مرا
فروگرفته و دل من فریاد میکشد بسته اند بزنجیر دو دست مرا
و نرسیده است بمن گناهی بلکه آنکه کوشش دارم پیوسته در محبت
مولای حقیقی خود و رسوائی در دوستی او و مرا ازمایش میکنند بدوستی
آن دوستی که نیست چاره بلکه طلب کنیم اورا و از درگاه او اسایش
جوییم پس در اینحال نیکی کار خود را گمان تباهی میبرم در آن و تباهی
کار خود را گمان نیکی نیست من را گزیری از دوستی آقای خود

که بر همه آقاست و خوشنودم خود را که اوست پناه و ملجاء ما و غیر از
او پناه و ملجائی نیست مارا

آنگاه گفته چون آن قلق واضطراب از وی بدیدم وآن
اشعار شنیدم وآنگونه گریه وزاری زیاده تعجب نمودم و با خود
گفتم آیا سبب گریه وزاری او چه باشد بمن نگاهی کرد و گفت یا سری
اینحالت که از من دیدی گریه بر صفات اوست چگونه خواهد بود
حالت آنکس که بشناسد اورا آنچنانکه باید و شاید پس بیهوش شد
ساعتی گذشت سر برداشت واین اشعار برخواند

البستنی ثوب وصل طاب ملبسه
فانت مولی الوری حقا ومولائی
کانت بقلبی اهواء مفرقه
فاستجمعت مذ داتک العین اهوائی
من غص داوی بشرب الماء غصته
فکیف یصنع من قد غص بالماء
قلبی حزین علی ما فات من زللی
والنفس فی جسدی من اعظم الداء
والشوق فی خاطری منی وفی کبدی
والحب منی مصون فی سویدائی
الیک منک قصدت الباب معتذرا
وانت تعلم ما ضمته احشائی

یعنی در پوشانید مرا آن محبوب من جامه وصل و چه نیکو جامه بود

آنجامه پس میگویم که تو آقائی مردمانرا و هم آقای منی مرا در دل دوستی
و خواهشهائی است بس پراکنده و پریشان که بهم پیوسته میشود
در وقتی که ببینم بدو چشم خود آن خواهشهارا اگر خواهم اندوه خودرا
بخوردن یک شربت آبی رفع نمایم آن آب گلوی مرا خواهد گرفت پس
چگونه چاره در خود کند آنرا که آب گلویش را میگیرد و میگذارد که بر بدنش
وارد شده حرارتش را تسکین دهد دل من اندوهگین است بر آن لغزشها
و خطاهائی که از من رفته و نفس سرکش که در جسم من هست بزرگترین
دردهاست وآرزومندی که از آن محبوب در خاطر من است
و در کبد من و دوستی که مراست با او پنهان و محفوظ است در خاطر
من روی میآورم ای حبیب من بسوی تو بدرگاه تو عذر خواه و تو
میدانی ای دوست من که چه چیز پنهان است در درون احشای من
پس بدو گفتم ای کنیزک گفت لبیک یا سری گفتمش مرا چگونه شناختی
گفت جاهل نباشد آنکس که خدای خودرا شناخت ودر کار سستی
نخواهد دید آنکس که از خدمت آقای خود تغافل نمود وآنکس که
واصل گردید انقطاع حاصل نخواهد نمود واهلی که در هر مرتبه
صاحب مقام میباشند چون ببینند یکدیگررا ناگزیر خواهند شناخت
گفتم اورا که ترا بر زبان اشعار محبت جاری است از چه روی بحبس تو
رضا داده اند واز برای تو اینگونه رنج پسندیده اند گفت چگونه توانم از حالات
خود باز گفت مرا همواره از خلق روی دل بسوی او بود و شاکر عطاها
واحسانهای او میبودم ای خداوندی که

قربها الی القلوب مجیب لطلب المحبوب سمیع علیم مبدع حکیم

جوادٌ کریمٌ غفورٌ رحیم   اورا گفتم در اینجای که سبب
حبس تو گردید گفت   یا سری حاسدون تغاو نوا
وتعاقدوا وتواسلوا   پس فریادی برکشید که مرا
گمان این رفت که روح از بدنش بیرون شد پس از لحظهٔ بحالت
خود بازگشت و این اشعار برخواند

قلبی اداء الی الاحباب مرتاحا
سکران من داح حبّ بالهوی بلحا
یا عین جودی بدمع خوف هجرکم
فرب دمع اتی للخیر مفتاحا
ورب عین داها الله باکیة
بالخوف منه تنال الروح والراحا
لله عبدٌ جنی ذنبا فاحزنه
فبات یبکی ویذری الدّمع سفّاحا
مستوحش خائف مستیقن فطن
کان فی قلبه للنّور مصباحا

یعنی دل من پنهانی باز میکند بسوی دوستان راه نیک را الکس
که از شراب دوستی مست شده ظاهر میسازد دوستی خود را ای
چشم ببار اشک را بر دو رخسار از ترس دوری محبوب خود از زوی
که بسا گریستنی است که کلید خوبیهاست و بسا دیده گریانیست که
می بیند اورا خداوند که ترسانست از انکه برسد باو راحت و اسایش
جای تعجب است بنده که دیوانگی است گناه آو و بحزن میاورد بحالت

اورا پس شب میکند در حالتی که گریانست از دوری دوست
و میریزد اشک چشمش و جاری میگردد بر رخسار و ترسنده است
از وحشتی که اوراست و داناست و زیرک گوئی در دل او از روشنائی
مصباحی است فروزان ه گوید پس از شنیدن این اشعار و دیدن آن
حالات از آن کنیزک رئیس بیمارستان را گفتم اگر از برای تو ممکن است
این را رها کن تا باختیار بهر کجا که خواهد برود گفت اختیار او راست
اکنون بند از و برداشته بهر سوی که خواهد روی آورد ه پس روی
بمن کرد و گفت ای سری بکجا توانم رفت که مرا اختیاری نیست
و من از طریقت شریعت خارج نگردم از انکه دوست حقیقی مرا
بخشیده است ببعضی از بندگان خود اگر مالک من برفتن من تن
در داد و مرا آزاد نمود خواهم رفت والا در همین مکان بدینحالت صبر
خواهم نمود با خود گفتم والله این کنیزک که بدین قسم با من حرف میزند
از من عاقلتر است در آن گفتگو بودیم که صاحب او داخل بیمارستان
شد و از رئیس بیمارستان پرسید کجاست تحفه کنیز من گفت بجای
خود در بند است و سری نزد اوست ه گوید چون صاحب
کنیزک بودن مرا در نزد وی شنید اظهار سرور کرده نزد من
آمد پس از تهنیت و سلام مرا تجلیل نموده زیاده تکریم کرد گفتمش
این کنیزک بتعظیم و تکریم اولی است از من چه شد او را بدینسان
در شکنجه و حبس پسندیدی و رعایت حالت او ننمودی گفت
سبب بسیار پیدا نمود از جمله او را خورد و خواب نبود و مانند بیهوشان رو
بهر سوی روی نهادی و پیوسته متفکر و گریان و محزون و نالان

و بحفظ بحالت خود نبود و بیست هزار درهم که از همه جهت سرمایه من
بود بداده م و اورا خریداری نمودم شاید مرا منفعتی حاصل گردد و در
حقیقت این قیمت هنر و صنعت او بود ه از و پرسیدم صنعت او
چه بود گفت مطربه است و در نواختن عود یدی طولی دارد اورا گفتم
اینحالت او را چند گاه است که عارض شده گفت سالی میگذرد
که بدینحالت است سبب از او پرسیدم که چگونه شد که او را اینحالت
پدید گردید گفت شبی از شبها در دست او عود بود و مینواخت و این
اشعار میخواند

وحقک لا نقضت الدّهر عهدا
ولا کدّرت بعد الصفو ودّا
ملأت جوانحی والقلب وجدا
فکیف الذ او اسلو او هدا
فیا من لیس لی مولی سواه
تراک ترکتنی فی النّاس عبدا

یعنی بدوستی تو قسم است که سزاوار است اینکه نشکنم در روزگار
پیمانی که در دوستی تو دارم و تیره نخواهم ساخت پس از انکه روشنائی
محبت ترا در دل قرار دادم پر است در استخوانهای سینه و در دل
من وجد دوستی تو چگونه لذیذ نباشد که مرا بدین طریق دلالت
نموده اند ای کسیکه نیست از برای من جز تو آقائی می بینی مرا و باز
گذاشتم به بندگی مردمان پس از خواندن اشعار عود را شکست
و از جای خود برخاست و بسیار بگریست مرا گمان این رفت

که اورا باکسی سر و کاراست و بمحبت شخصی مبتلاست در صدد
تحقیق برآمده اثری از آن ظاهر نگردید پس روی بدو کردم و گفتم
چنین است که آقای تو میگوید ه پس با زبانی فصیح و بیانی
ملیح گفت چنین است که میگوید و این اشعار برخواند

خاطبنی الحق من جنانی
فکان وعظی علی لسانی
قرّبنی منه بعد بعد
وخصّنی الله واصطفانی
اجبت لما دعیت طوعا
ملبّیا للذی دعانی
وخفت مما جنیت قدما
فاوقع الحبّ بالأمانی

یعنی براستی سخن میگوید از آنچه دید از دیوانگی من و مرا اینچه پیوسته
در سر زبان خواهد بود نزدیک شدم بدو پس از دوری بسیار رو
و فضیلت داد خداوند مرا بر بسیاری از مردمان و پاکیزه ساخت
مرا اطاعت کردم بآنچه خواند او مرا و جواب دادم بآنچیزی که خواند
و خواست مرا و ترسید از آن دیوانگی که بود در سابق ایام پس
گذاشتند دوستی او را در دل من بودیعت
وی گفته است از مولای او پرسیدم قیمت آن کنیزک را که اگر بتو رد
شود او را آزاد خواهی نمود گفت بلی گفتم من قیمت او را بتو رد خواهم نمود
کنیزک فریادی برکشید که تو مردی هستی درویش از کجا توانی

قیمت من را فراهم نمائی گفتم بر تو باکی نیست امیدم بتفضل
خداوندیست که قیمت ترا مولای تو ردنمایم پس با حالتی بریان
و دیده گریان از بیمارستان بیرون شدم تا شاید قیمت آنرا فراهم
آورم پس شب درآمد و از یأسی که از فراهم آوردن قیمت او داشتم
زیاده دلگیر بودم پس بمناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات
مشغول گشتم انگاه در مناجات گفتم

یا رب انک تعلم سرتی وجهری وقد عولت علی
فضلک فلا تفضحنی علی مالکها

ای پروردگار بزرگ تو دانائی بر آشکار و نهان ما امیدم بتفضل
وکرم تست و از تو یاری میجویم که مرا رسوا و خجلت زده نسازی در نزد
صاحب آن کنیزک در آنحالت که بتضرع و زاری مشغول بودم ناگاه در
کوبیده گشت صدای خود بلند نمودم که کیست کوبنده باب گفت

جبیب من الاحباب جاء فی سبب من الاسباب
بامر الملک الوهاب

پس برخاسته در بگشودم دیدم شخصی است
با چهار غلام و در دست یکی از انغلامان شمعی است مرا گفت یا استاد
اذن داریم که بسرای داخل شویم گفت داخل شوید که مهمانرا جای در
دل است پس داخل شد و نشست از او پرسیدم که ابتدای امر نیست
لازم است خواهم خود را بمن بشناسانی گفت من احمد بن مثنی هستم
از امرای خلیفه و مرا مالی زیاد داده است الکسی که اورا در بخشش و عطا
بخلی نیست یعنی خداوند تبارک و تعالی پس سبب آمدنش را بمنزل خود
در آن نیمه شب پرسیدم گفت امشب چون وقت خواب شد بعادت

همیشه بخفتم و در خواب بودم که هاتفی آواز داد که اکنون برخیز و پنج
بدره زر بخانه سری بر که حالتش نیکو گردد و تحفه را بدانچه بدارنی
نماید پس دانستم که خداوند را بمن عنایتی است و از هر جهة نظر رحمت
پس برخاسته و سجده شکر بجای آوردم و اینک بدرها را آورده
امنیت که می بینی گوید از آنحال و حالت دانستم که خداوند را
بر من تفضل و عنایتی است شکر خدایتعالی را بجای آورده نشستیم
تا سپیدی صبح بدمید پس برخاسته از منزل بیرون آمدیم و دست
احمد در دست من بود همچنان رفتیم تا به بیمارستان رسیدیم آنکس
که مستحفظ و موکل بیمارستان بود چون ما را از دور بدید که می آییم نگاهی
بیمین و شمال خود نمود و تهنیتی گفت و بنزدیکان خود گفت
باین دو نفر خدایتعالی را عنایتی است بزرگ از آنروی که در
شب گذشته هاتفی مرا آواز داد و میگفت

انهما منا ببال لیس یخلوا من نوال
قربت ثم ترقت وصلت فی کل حال

یعنی هرگز نمیگذشت مرا چنین چیزی بخاطر که نباشد دستگاه کرم
خالی از عطا و بخشش نزدیک میشود پس میرود بالا و پرمیشود از دوستی
او در هر حال پس گفت داخل بیمارستان شوید چون داخل شدیم
و ما را بدید چشمان خود پر اشک نموده و گفت یا للعجب که مشهور
شدیم نزد خلایق و این اشعار برخواند

قد تصبرت الی ان عیل فی حبک صبری
ضاق من قیدی وغلی واستهانی فیک صدری

لیس یخفی عنک امری یا منی سؤلی وذخری

یعنی زیاده شکیبا گشتم تا آنگاه که سخت شد در دوستی تو صبر
و شکیبائی من و تنگ شد فضای سینه من از بند و غلی که داشتم
بجهة امتحان پوشیده نخواهد بود از تو کار من ای کسیکه پناه من
و محل خواهش من خواهی بود چون خواستیم لحظه نشینیم در آنحال
دیدیم صاحب الکنیزک میآید و میگرید و در حالتش تغییر کلی پدید
گشته پس او را گفتم گریستنت از هر چیست مگر با آن سود که از وی
خواستی در یافت کنی کراهت داری اگر چنین است بر آن
می افزایم تا خواهش تو بعمل آید اگر چه مقابل آنچه خریده باشد
گفت بخداوند قسم است که اگر در عوض او همه دنیا را بمن دهند
قبول نخواهم کرد من خود او را در راه خدا آزاد کردم پرسیدم از او
سبب چه شد که از برای خود اینگونه توفیق را رفیق نموده مثوبات
اخروی را از برای خود موجود نمودی گفت یا شیخ شب گذشته مرا
حالتی دست داد که گفتن نتوان آنچه را که داشتم در راه خدایتعالی
دادم و گفتم اللهم کن لی فی السعة کفیلا وبالرزق
جمیلا بار خدایا تو در وسعت مرا کفیل باش در روزی مرا از
جائی که گمان نبرد برسان گوید چون اینکلام از صاحب کنیزک
بشنیدم متوجه احمد بن مثنی شدم دیدم میگرید گفت خداوند تبارک
و تعالی از آن بنده راضی نخواهد بود که صاحب مال باشد و از
بندگانش دریغ دارد من تصدق کردم تمام مالی که بود مرا در راه
خداوند با خود گفتم چه صاحب کرامت و توجه بود تحفه که بواسطه او

چنین خیرات و اعمال نیکو ظاهر گردید و جماعتی که در بادیه حیرانی
سرگردان بودند بطریق مستقیم هدایت افتادند پس کنیزک
از مولای خود اذن گرفته بهر جای که خواهد برود مولای او گفت
تو آزادی و مرا دیگر بر تو حکمی نیست آنگاه از جای خود برخاست
جامه که سابق در تن خود داشت برکند و جامه از پشم بر تن خود
در پوشید مانند کسی که از زندان بیرون آید و میگریست گفتمش
تو اکنون آزادی از چه روی میگریی پس آهی برکشید و برخواند

هربت منه الیه بکیت منه علیه
وحقه هو مولی لا زلت بین یدیه
حتی انال واحظی بما رجوت لدیه

یعنی میگریزم از او بسوی او و گریه میکنم از او برای او و راستی این است
که اوست آقای من خواهم که دوری بجویم از او و همواره در پیش او
باشم تا آنگاه که برساند نعمتهائی که حظ کامل برم و راحت گردم
و بگردم نزد وی این بگفت و ارباب بیمارستان بیرون شد
سپس از هر کس سراغ او را گرفتم کسی از وی نشانی نداد پس زمانی
نگذشت که با صاحب وی و احمد بن مثنی که پیوسته با من بودند
باراده حج از بغداد بیرون شدیم در عرض راه ابن مثنی وفات
کرد من و صاحب کنیزک بمکه در آمده اعمال حج بجای آوردیم وقتی
در طواف آواز حزینی بگوش من رسید مانند کلام مجروح که از جگر
مقروح بیرون آید و این اشعار میخواند

محب الله فی الدنیا سقیم تطاول سقمه فدواه داه

سقاه من محبته بكاس — فاروأه المهيمن اذ سقاه
فهام بحبه وسما اليه — فليس يريد محبوبا سواه
كذاك من ادعى شوقا اليه — تهيم بحبه حتى يراه

یعنی دوست پروردگار در روزگار پیوسته بیمار است بدرازی میکشد بیماری او و داروی او آن دوستیست که او راست از جام دوستی او باید او را آب داد و سیراب کننده او خداوند خواهد بود بسته است بدوستی او آنکس که نشان دوستی او را دارد نمیخواهد بجز او دوستی از برای خود چنین است آنکس که مدعی است دیدن لقای او را و شیفته دوستی اوست تا آنگاه که او را ببیند

چون آن صدا بشنیدم نزدیک رفتم تا بنگرم کیست در آنحال صدائی برآمد و گفت یا سری گفتم لبیک حاضرم تو کیستی که حالت مرا تغیر دادی و آتش بر جان من افکندی گفت لا اله الا الله نشناختن بعد از شناسائی تحفه را که سبب آزادی او شدی نمیشناسی گفتم شناختم خداوند بتو آمرزش عنایت کناد پس او را گفتم حالت تو و کار تو بکجا انجامید پس از آنکه از خلایق دوری نمودی گفت از خلایق دوری نمودم و بخداوند انس گرفتم پس از آنجواب و سؤال از حالت مولی جویا شد گفتمش هنگام بیرون آمدن از بغداد بخیال حج با ابن مثنی و مولای تو از بغداد بیرون آمدیم و ابن مثنی در طریق وفات کرد گفت خدا او را رحمت کند که از تو رسیده به وفیوضات زیاد و آنچه باید برسد بدو از کرامات و او را جای در جنات عدن خواهد بود پس مولای خود را دعا کرد و طلب آمرزش از برای او و بعد بر زمین نشست

مقابل کعبه و سر بر زمین نهاد چون نزدیک او رفتم دیدم که اثری از حیات در تن او نیست در آنحال مولای او پدید گردید قصه با و گفتم حالتش تغیر کرد و نزدیک آن کنیزک رفت چون نظرش بر او افتاد فریادی برکشید و دنیا را وداع گفت مرا از آنحالت تعجب روی داده و اندوه بسیار بر من طاری گردید پس هر دو را تجهیز و تکفین کرده بخاکشان سپردیم آنگاه این سه شعر مرا بخاطر برگذشت

بحرمة ما قد كان بيني وبينكم
من الود الا ما رحمتم الى وصلي
ولا تحرموني نظرة من جمالكم
فلن تجدوا عبدا ذليلا لكم مثلي
فوالله ما يهوى فوادي سواكم
ولو شققوه بالاسنة والنبل

یعنی بحرمت آن دوستی که مابین من و تو میباشد که دوری مگزینم پس از آن نزدیکی که با تو رویداد مرا از من دریغ مدار یکدیدن که نظر نمایم برروی تو که چون من بنده واقفتاده پیدا نخواهی نمود سوگند بخداوند که نیست میل دل من جز سوی تو اگر بزنند بر بدن نیزه ها و شمشیرها

ازینحکایت ارشاد میشود مرید برآنکه در هر طبقه از طبقات خواهند بود آنان که توفیق الهی شامل حال آنها میگردد و میکشد آنها را سعادت بمحل فیض و نظر مرشد که سبب خوبی عاقبت و نیکوئی خاتمت خواهد بود و اینهم سبب آنست که مرد سالک بنعیم ابدی و راحت سرمدی واصل گردد و از حکایاتی که نظیر اینمعنی است از و نقل کرده اند

حکایت احمد که از ندمای خلیفه بود

که روزی بموعظت مشغول بود یکی از ندمای خلیفه که نامش احمد بود با تجملی تمام و غلامان بسیار بمجلس او درآمد در حالتی که مردمان را موعظت مینمود در آنحال بر زبان او گذشت که در هیجده هزار عالم هیچکس نیست از آدمی و هیچکس در انواع مخلوقات چنان چنان نافرمانی خالق نکند که آدمی عجب نادان است این آدم ضعیف که عاصی شود در حضرت خداوندی با این عظمت و توانائی چون این سخن از زبان وی بیرون آمد مانند تیری که از کمان بیرون رود آمد و بر جان احمد نشست و او چندان بگریست که از هوش برفت و همچنان گریان برخاست و بخانه خود رفت و آنشب هیچ نخورد و با کسی سخن نگفت دیگر روز پیاده بمجلس سری آمد با روی زرد و اندوهگین روز سیم تنها بمجلس او رفت که جامه درویشان پوشیده بود چون مجلس وعظ برهم خورد نزد وی آمد و گفت ای شیخ آن سخن که پیش ازین گفتی مرا گرفته است گرمی محبت دنیا را بر دل من سرد کرده خواهم که از خلایق کناره جویم و دنیا را بدیگران بگذارم این بگفت و روی بصحرا نهاد چون روزی چند برین حکایت برگذشت پیرزنی نزد وی شد روی خراشیده و موی برکنده نزدیک وی بنشست و گفت ای امام مسلمانان فرزندی داشتم جوان خوشروی روزی بمجلس تو درآمد خندان و خرامان و بازگشت گریان و گداز ان اکنون چند روز است تا غایب شده است نمیدانم کجاست تدبیر کار من کن از بس گریه و زاری کرد و بر او ترحم آمد

و گفت ای زن دلتنگی مکن بجز خیر و خوبی چیزی در این کار نبود و چون بیاید ترا خبر دهم بدانکه جوان تو دنیا را ترک گفته و تائب حقیقی شده تو از این کار تن رنجه مدار که او را و کسان او را عاقبتی نیکو خواهد بود چون مدتی بر این برآمد شبی آنجوان از صحرا نزد انقارف کامل آمد با رخی زرد و تنی نزار ضعیف و نحیف شده و قد چون سرو وی دوتا گشته آنگاه خادم خود را گفت برو و آن زن را خبر ده احمد گفت ای شیخ مشفق و ای استاد مهربان همچنانکه مرا در راحت افکندی و از ظلمات عالم طبیعت و زندان نفس رهانیدی خدایت راحت دو جهان ارزانی دارد در این سخن بودند که مادر احمد از در درآمد و عیال و پسرش از یکسو زاری میکردند و خروش از همه برآمد چون مادر را چشم بر پسر افتاد و بدان حالش بدید زار زار بگریست پس عیالش نزدیک او آمد و پسرش را در پیش انداخت و گفت هرجا که خواهی رفت او را با خود ببر وی گفت چنین کنم و آنجامه نیکو را از تن فرزند بیرون کرد و پاره گلیم بر او انداخت و زنبیلی در دست او نهاد و روان شد مادر طفل چون فرزند بدانسان بدید از جای برخاست و گفت من طاقت ندارم که فرزندم چنین زار باشد فرزند را بگرفت و آنجوان خود برفت پس از چند سال شبی وقت نماز خفتن بود که شخصی از در خانقاه شیخ درآمد و او را گفت مرا احمد فرستاده است نزد تو و گفته است که اینک بر من کار بسیار تنگ شده مرا دریاب شیخ فی الحال برخاست و با آن شخص برفت احمد را دید بر سر گوری خفته

ونفسش بآخر رسیده شیخ گوید چشم برگشود و نگاهی بمن کرده
وگفت یا سری تری یغفر لمثلنا یا أت
می بخشند از من آن گناهان رفته را گفتم آری ایجوانمرد پس
گفت یغفر لمثلی می بخشد خداوند گناهان مرا گفتم آری
گفت انا غریق من گفتم تو نجات دهنده غریقها هستی
پس گفت در نزد من دراهمی چند حلال موجود است بگیر پس از
مرگ تدارک کفن و دفن من نمای چون دراهم بمن داد حالتش
تغییر کرد دیگر باره چشم بگشود و گفت
لمثل هذا فلیعمل العاملون مانند این کار که من کردم
می کنند آنهائی که آخرت خواهند و جویای حق باشند آنگاه
چشم برهم نهاده چون نیک بدیدم وفات کرده بود انعارف
کامل روی بشهر نهاد تا کار او بسازد خلقی را دید بدانسوی
می آیند پرسید بدین هیأت کجا میروید گفتند مگر خبر نداری
که دوش از آسمان آوازی آمد هر که خواهد بر ولی خدای نماز گذارد
گو بگورستان شونیزیه شو پس تهیه دفن و کفن او دیده با جماعت
او را غسل داده بخاکش سپردند گفته است پس از چند روز کسان
آنجوان نزد من آمدند از حالت او جویا شدند موت او را بدانها
بگفتم زوجه اش زیاده بگریست و محل دفن او را از من خواستند
گفتم مرا خوف از این است که خواهند کفن و وضع او را تغییر دهند
واو بر این امر راضی نیست گفت چنین نیست خیال دیگری مراست
پس او را بسر قبر آنجوان بردم خود را بر روی قبر انداخت و زیاده

بگریست پس شیخ عدولها بنزد خود خواند جواری خود را آزاد کرد و عقار
خود را وقف و مال خود را تصدق نمود در سر قبر وی چند صباحی
بماند و وفات کرد از حالت آنجوان و زوجه اش مرا زیاده
تعجب روی داد و این اشعار بخواندم

بان الذین تجنبوا الأشغالا
بذلوا النفوس وانفقوا الأموالا
ترکوا النساء کانهن ارامل
قبل الممات وایتموا الأطفالا
وتجوعوا وتعطشوا وتضمروا
طلبا للسباق وخففوا الأثقالا
وتغربوا وتغربوا عن اهلهم
حذر الفوات وفککوا الاغلالا
فطموا عن الدنیا نفوسا طالما
کانت تلین علی النعیم دلالا
حافوا البنات فشمروا بعزیمة
طلب النجاه وکابدوا الأهوالا
حتی اذا بلیت ضنی اجسادهم
ولقوا همومنا فی السری وکلالا
وددوا احباب علیکم فخباهم
دمنا تفوق الفرقدین منالا

یعنی نزدیک شدند بخداوند تبارک وتعالی آن کسانیکه دور

شدند و کناره نمودند از کارهای دنیوی بخشید از لذاید نفسانی آنچه را
که متعلق باو بود و داده است هرچه او راست از مال و منال
در راه خداوند میگذرند و میگذارند زنهای خود را مانند زنان
بیکس و محتاج قبل از آنکه بمیرند مانند بی پدران باز میگذارند اطفال
خود را و خود را از گرسنگی باز میدارند و تشنگی و نزاری بدن پیشه میجویند
در خواستن آخرت و سبکبار میازند خود را بجهة رفتن بسفر آخرت
دوری کردند و پنهان شدند از نزدیکان خود پرهیز میکنند آنچه را
از عبادات که خواهد از دست آنها بیرون رود و باز می کنند از خود
آن بستگیهای دنیوی را باز میگیرند نفسهای خود شانرا در دنیا از یک
گرده نان مانند سرگشتگان وادی حیرانی که بامال آنها را براحت
و تن آسانی ابدی رسانند ترسنده اند از خانهای خود و دامن همت
بکمر برزده اند خواهش رهائی را در حالتی که رنج کشنده و ترسنده اند
تا آنگاه که به بینند اجساد آنها بیماری چشمهای فرو رفته بهنگام شب
میروند در حالتی که نمایانند در انظار میرسند بدرگاه پادشاه و خود
و نزدیک میشوند باو و می ایستند نزد او و بر فراز فرقدین جایگاه و
محل آنهاست ۵ واز آنحکایت ارشاد میشود مرید بترک لذاید دنیوی
بجهة دریافتن نعیم ابدی ۵ ونیز از حکایاتی که یافعی در روض الریاحین
نقل میکند این است که انعارف کامل را تلمیذی بود در نزد معلمی
طفلی که داشت بخواندن درس مشغول بود روزی معلم بجهة امری
آن طفل را بآسیا فرستاده در آب غرق میشود معلم را از کمال
اضطراب آن امر اتفاقی را بانعارف کامل میگوید وی بمعلم گفت

برخیز و با من بیا تا بنزد مادر او شویم چون بنزد مادر طفل رسیدند
سری زبان خود برگشود و در فضیلت صبر و رضا سخن کرد مادر طفل
گفت یا شیخ چه اتفاق افتاده که فضایل صبر و رضا را بیان مینمائی
گفت از آنروی که طفل تو در آب غرق شده و باید رضای بقضای
الهی بدهی و صبر پیشه خود نمائی تا ترا اجر زیادت شود گفت یا شیخ
خداوند تبارک و تعالی را با کمال رحم و عدالتی که هست این کار در حق
این ضعیفه نخواهد پسندید پس گفت تمنای من این است که همراه من
آئید و آن موضع که طفل من در آنجا غرق شده مرا بنمائید چنان کردند
که آن زن تمنا نموده بود ۵ چون بکنار نهری که طفل آن زن غرق
شده بود رسیدند زن فریاد بر آورد ایفرزند ای محمد طفل جوابش
داد لبیک یا اماه پس نزدیک رفته دست طفل از آب بیرون
آمده بگرفت و بیرون کشید و بایکدیگر برفتند انعارف کامل
روی خود بجنبید کرد و گفت این چه چیز بود و چه حالت که از این
زن دیده شد گفت این زن از عبادت و طاعتی که در راه حق کرده
بود کمال یقین از برای او حاصل شده از آنروی بر او مکشوف بود
که از برای او صاعقه روی نخواهد داد و خداوند دعوتش را مستجاب
خواهد نمود ۵ و دیگر آنکه چون از معلم این امر اتفاق افتاد در عالم
باطنی خواست از معلم نماید که سبب گرفتگی خاطر و خجلت او نباشد
و نیز معلوم گردد آنهائی که در مقام سیر و سلوکند از انفاس مرشد
بهره برده اینگونه کرامات از آنها صادر میگردد ۵
و هم در اخبار او آورده اند که وقتی یعقوب پیغمبر را بخواب دید پرسید

ای پیغمبر خدای این چه شوراست که در جهان افکنده چون ترا از
حضرت دوست حقیقی محبت بر کمال بود چندین حدیث یوسف
چه بود پس درانحال ندائی بدو رسید که یا سری اکنون دل نگاه دار
که آیتی خواهی دید درالحال یوسف را بدو نمودند فی الحال از ملاقات
جمال حضرت یوسف نعره بزد و بیهوش افتاد تا پانزده شبانه
روز بیهوش افتاده بود چون بهوش آمد ندائی شنید که این جزای
آنکس که عاشقان درگاه مارا ملامت کند چون ندیده بودی زبان
ملامت گشودی شیخ سعدی مضمون این بیانست که بنظم در
آورده میگوید

گرش ببینی دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

خود گفته است که مرا از الحال والحالت تغییر کلی پدید گردید وارشاد
مرشد حقیقی تاثیر کلی درمزاج من نمود پس چشم عبرت باز کرده
بملامت هیچکس زبان نگشودم چه شاید دران امر مطلب مخفی باشد
که اطلاع بدان نتوان پیدا نمود وازحکایاتی که خود نقل کرده
وگفته است که مرا سبب ارشاد وتنبیه شد این است که زمانی از
معتبرین بغداد چون بجهة قیام شب برخواستی اینکلمات میگفت
اللهم ان ابلیس عبد من عبیدک ناصیته بیدک
تراني من حیث لا اراه وانت تراه من حیث
لا یراک اللهم انک تقدر علی امره کله ولا
یقدر علی شیئ من امرک اللهم ان ارادنی
بشر فارده وان کادنی فکده اعوذ بک

من شره وادرأ بک فی نحره
یعنی ای پروردگار بزرگ برمن پوشیده نیست که شیطان
بنده ایست از بندگان تو پیشانی او بدست تو و برخاک مذلت
بدرگاه تو است می بینی مرا درصورتی که نمی بینیم من اورا و تو می بینی
اورا درصورتی که نمی بیند او ترا پروردگارا تو توانائی برتمامی
کارها و نیست توانائی مارا بر کارهای تو پروردگارا اگر ابلیس خیال
بدی دارد نسبت بمن برگردان ازمن آن بدیرا واگر درضمیرش بود
مکر نسبت بمن تو با او مکر نمای و دور نمایم بیاری تو اورا از سینه خود
پس ازگفتن اینکلام انقدر میگریست که بتصور درنمیاید بدانسان
که یک چشم او کور شد پس ازان همواره میگفته است بترس از خدای تعالی
وپناه بر بسوی او که آنچشم دیگر مانند چشم اول تو نگردد واین کلمات
میگفت ان کانت عینی من عیون اهل الجنة
فسیبدلنی الله تبارک وتعالی بها ما هو احسن
منها وان کانت من عیون اهل النار فابعدها
الله تعالی عنی یعنی اگر چشمهای من از چشم اهل بهشت است
بهتر عوض خواهد داد خداوند تبارک وتعالی ازو واگر از
چشمهای اهل آتش خواهد بود دور کند خداوند تبارک وتعالی
این چشم دیگررا ازمن وازین حکایت ارشاد میشود
مرید بمقام تسلیم ورضا وازحکایاتی که ازوی نقل
شده این است که گفت وقتی ببعضی از بلاد شام عبور میکردم
بر عابدی برخوردم روی بسوی او نهادم شاید از مجالست وی

فایدتی ببرم واز کلماتش معرفتی حاصل نمایم چون نزدیک او
رفته نشستم دیدم میگرید گفتمش از چه روی میگریی گفت از چه روی
نگریم که دشوار شده است یافتن طریق حق وگم شده اند اهالی
سیر وسلوک واعمال خیر از میان رفته ومردمان را رغبتی بدان
بدان نیست کوئی خداوندرا نه بینند ونداند رهنمائی بطریق خیر
نتوانند کنند پاره سخنان قبیح یادگرفته درهر محفل گویند وچنان
گمان کنند که ازروی حکمت سخن گویند وفرق مابین اعمال نیکو
وافعال بد نگذارند ودین را آسان گیرند ۰ وکلمات بزرگان را
ازروی نادانی تاویل کنند وبرطریقه اهل عصیان زندگانی نمایند
انگاه آهی برکشید وفریادی برآورد وگفت چگونه آرام میدارند
دلهای خودرا بزندگانی دنیا ودوری مینمایند از نعیم ابدی
پس دیگرباره آهی برکشید وفریادی برآورد وگفت چگونه آرام
میدارند دلهای خودرا بزندگانی دنیا ودوری مینمایند
از نعیم ابدی پس دیگرباره آهی برکشید وگفت چه بسیار که اندوه
میرسد مرا از فتنه علما وسرگشتگی راهنمایان دین که باسود که
درمیان مردمان زندگانی مینمایند وزیاده غافلند پس دیگر
باره فریادی برآورد وگفت کجایند نیکوکاران از اهالی
علم ودانش وخوبان از اهل تقوی وپرهیزکاری بعد از گفتن
اینکلمات بگریست وگفت ای برادر مشغول کرده است بطول امل
ودنیا جماعتی راکه جواب مسائل دهند وازجنت ودوزخ وثواب
وعقاب سخن گویند پس گفت استغفرالله من جمیع

الذنوب والاثام ومن شهوة الکلام برخیز ای برادر
ودورشو ازمن ومرا بحالت خود بگذار که دیگر حالت سخن
گفتن نیست مرا از کلمات وحالت آن عابد زیاده اندوه
روی داده وتغییر حالت پیدا شد چون برخاستم از نزد
وی بروم این شعر برخواند
وغیر تقی یامر الناس بالتقی
طبیب یداوی الناس وهو علیل
یعنی چه بسا ناپرهیزکاریست که امر مینماید مردمانرا بپرهیزکاری
مانند پزشکی که درمان مینماید دردهای مردمانرا وخود رنجوراست
ودرذیل این بیان اینچند شعررا نگاشته اند

بعلم لا باعمال وقول بلا فعل وندب لا انتداب
امود عن ضلال ودناه فقول للمناهی ذو ادتکاب

یعنی ازروی دانش باید کار فرمود وعلم وعمل را باهم باید جمع نمود
ونه بگفتنی که کردن درآن نباشد بلکه مرادش ترغیب
وتحریص باشد برکارهای نیکو آنکس که کاریرا گوید ونکند
مانند کسی است که نهی از منکر نماید مردمانرا وخود مرتکب ملاهی و
مناهی گردد ونیز ازآن اشعار است که اشعار بر بیانات
سابق دارد
الهی لئن لم تعف والویل کله
لعبد مسیئ ذی ضلال وباطل
تعلم علما لیس غیر بعامل وکم قال من قول ولیس بفاعل

فان تلتقم من ظالم شر ظالم

ضد لاتی من عادل خیر عادل

وان تعف منک العفو فضل تتم بہ

سحائب جود جاد بالخصب هاطل

علی محدث عطشان لهفان مقفر

فتیر الی غوث یغیث ووابل

پروردگارا اگر بخشی گناهان بندگان تبه کار را وای بر آنها و بر بندگان گنه کار که بگمراهی و راه باطل رفته اند می اموزند والسن و علم دین را و بر علم خود کار میکنند و چه بسا عالمان بی عمل هستند میگویند و نمی کنند اگر کشیده شود از ظالمی انتقام مظلومی عدالتی است که رسیده است از عادلی که بهترین عادلهاست واگر نخشد کرم و فضل تو میرسد بآنها ابرهای جود و احسان و پیوسته تازه و شاداب و نیکو میاز دکشت زارهای امید ها را در سالهای تشنگی بر تشنگان وادی حیرانی و سوخته دلان منزلهای بی آبادانی و بینوایانی که میخواهند از برای کشت زارهای خشک خود بارانهای تند را ٥

و دیگر از حکایاتی که یافعی در روض الریاحین از او نقل میکنند این است که گفت وقتی با جماعتی از یاران بصحرائی گذر کردیم قصری دیدیم عالی بنیان که از گردش زمان بعضی از بناهای آن انهدام یافته و روزگاری دراز بر آن گذشته و در بعضی از درهای آن که بر جای بود و گرد و غبار بسیار بر آن نشسته بعضی خطوط

بنظر آمد چون نزدیک رفته در آن تامل نمودم این ابیات در آنجا نگاشته یافتم

هو التسبیل فمن یوم الی یوم

کهزجة النائم المهجوع فی النوم

ان المنایا وان اصبحت فی شغل

تحوم حولک حوما ایما حوم

لا تعجلن رویدا انها دول

دنیا تنقل من قوم الی قوم

حاصل آنکه دنیا را نباید محل آسایش قرار داد گذرگاهی است مرد ما نرا هر روزی در پی روزی بسوی آن سرای خوشحالی در این سرای زودگذر مانند خوشحالی آنکسی است که لحظه چند در خواب بیند اسباب سرور و طرب را از آرزوها و شغلهائی که هست ترا زمانی کم میکرد دیگر دتو چه گردیدنی که تا چشم بهم گذاری از نظر ناپدید است تند مرور و بسوی دنیا با هستگی و نرمی راه رو که همواره گردیده است و نقل کرده است از طایفه بطایفه

گوید چون آن قصر دیدم و اشعار بخواندم با یاران داخل قصر شدیم آثاری بس نیکوئی و آیاتی زیاده عجیب دیدم در وسط آن قصر بنائی بود از زمرد سبز که با در و گوهر مرصع کرده بودند که از گذشتن سالهای بسیار در آن غبار زیاد بر روی آن نشسته و آن بنا چهار ستون داشت از یاقوت سرخ مرا از دیدن آن تعجب زیاد شد نزدیک رفته درست نظر افکندم این اشعار در آنجا مکتوب دیدم

قف بالقبور و ناد المستقر بها

من اعظم بلیت فیها واجساد

قوم تقطعت الاسباب بینهم

بعد الوصال فصار و تحت انحاد

والله لو نشروا یوما و لو نشروا

قالوا بان التقی من افضل الزاد

میگوید لطف با بیست بر قبرستانها و بخوان انهائی را که در آنجای منزل گزیده اند از بزرگترین رنجها که رسیده است مرآنهارا و بدنهای الکروه را و آنان جماعتی هستند که پراکنده و بریده شده است اسباب در میانشان بعد از پیوند زندگانی و منزلشان اکنون در گور تنگ و تاریک است سوگند بپروردگار که چون از قبر سر در آرند مردگان و روز حشر و نشر در آید هیچ توشه بهتر از پرهیزکاری نخواهد بود پس چون نظر افکندم دیدم جای ملک آن بنا را که زیاده محل تعجب بود و این اشعار در آنجا نگاشته دیدم

لا تا من الموت فی طرف ولا نفس

ولو تمنعت بالحجاب والحرس

واعلم بان سهام الموت نافذه

فی کل مدرع منا و مترس

ما بال دینک ترضی ان تدنسه

و ثوبک الدهر مغسول من الدنس

توجوا النجات ولم تسلک مسالکها

ان السفینة لا تجری علی الیبس

یعنی هرگز بی ترس مباش از مرگ بیک لحظه و یک دم زدن اگرچه باز دارند دربانها و پاسبانها از او تو میدان که تیرهای مرگ زودگذر است از ابدان و زره مبارزان و سپر رزم جویان بخاطر تو نگذر و از دینی که تراست و از آن خوشنودی با آنکه آلوده است بچیزهای ناپاک و جامه زندگانیت شسته شده است از چرک و ریم امیدواری که نجات یابی و راهی از برای آن نیست ترا از آنروی که کشتی بر خشکی هرگز نخواهد رفت

پس از دیدن این ابیات نظرم بر جای دیگر افتاد این بیت در آنجا مکتوب بود

کم قد وقفت کما وقفنا ولکم قرأت کما قرأنا

چه بسا ایستادند در زمانهای بسیار همچنانکه ایستادیم ما و چه بسا خواندند همچنانکه خواندیم ما و اعتبار نگرفتیم از دنیا

گوید بعد از خواندن ابیات و دیدن آن قصر مرا حالت تغیر کرده از قصر بیرون آمدیم و بسمت مقصد حرکت نمودیم و هرگز آن حالت را فراموش نمینمودم ٥ یافعی گوید پس از نوشتن این حکایت این سه شعر را مناسبت گفته در ذیل این اشعار نگاشتم

وکم لهوت بطیب عیش	دهر انسیت به الممانا
والان مت وانت ایضا	لابد یوما قال ماتا
فجد واحذر تکون مثلی	کسبت شرا وخیر فاتا

یعنی چه بسیار روز کار که بخوشی گذشت ترا و مرگ را از یاد بردی
واکنون چون مرد کانی ونیز ترا ناگزیر روزی میسکوید که روز کارها
بدرود نمود پس بکوش در امور آخرت وبه پرهیز از کارهای زشت
میباش مانند من کرد آوردی از برای خود بدیرا واز نظر تو برفت
نیکوئی ° ونیز از حکایاتی که هم او نقل کرده است این است
که گفت مرا در همسایگی مردی پارسا بود و تلاوت قران مداومت
ولصوم وصلوة و دیگر عبادات مواظبت داشت وبا بینوائی
وفقر روز کاری بسر میبرد وبرهمین حال بود تا زمانی که بیشتر از پیشتر
سختی بی چیزی بدو روآورد در آنحال با خود خیال کرد که مرا روی
نیاز چون هرگز با مخلوق نخواهد بود بهتر این است که حالت تنگی و
فقر خود را بر ورقه نوشته بیندازم نزد خداوند بزرگ شاید که
از رنج فقر وسختی آن آسوده گردم پس چنان کرد که خیالش
بدان قرار گرفته بود آنگاه در محراب عبادت رفته دست
بدعا برداشت وآن ورقه را که شرح فقر خود در آن نوشته
بود بسوی آسمان افکند وهمه شب مشغول عبادت
میبود وبنماز قیام داشت تا خستگی بدو روی آورد پس نشسته
مشغول نماز گردید تا صبح نزدیک شد در آنحال ادرا خواب
در ربود در خواب مردی نیکوروی را دید اورا گفت
یا ابا البشر ما هذه الغفلة التی تحملک ترفع
لی دیلک عزوجل سوادا فی بیاض
ای ابوبشر این چه غفلت و بی دانشی بود که از تو سر زد

بسوی پروردگار خود که از سیاهی بر سپیدی چیزی چند نقش
بنمودی گفت من در اینمقام متحیرم که چه باید کرد گفت چون
چنین چیزی بر تو اراده رفت بهتر این بود چنین کنی که من
میگویم استمد بید الشکر من بحر الذکر بعلم
الصبر واکتب علی قلبک ببیاض الفکر علی
ادهب الطلب یعنی یاری جوی بدست سپاس و
شکرگذاری از پروردگار از دریای فکر بعلم شکیبائی وبنویس
بر دل خود به سپیدی اندیشه در حالتی که ترا بیم باشد از خواستن
گفت چنین کردم گفتم دیگر باره چه بنویسم وچه بخواهم پس
گفت چنین بنویس وبگوی
یا من افضاله افضل من افضال المفضلین وانعامه
انعم انعام المنعمین یا من عجز عن شکره شکر
الشاکرین قد جربت غیرک من المأمولین
بغیری من السائلین فاذا کل قاصد لی
غیرک مردود وکل طریق الی سواک
مسدود وکل خیر عندک موجود وعند
سواک معدوم ومفقود
الخداوند بزرگی که فزونیهای بخششهای تو فزونتر است از افزونی
نمودن نعمتهای نعمت دهندگان وآسایشی که مرا زو آید
بهترین آسایشهای آسایش دهندگان است ای کسیکه توانائی
ندارد از شکر احسانهای توانان که احسان بینندگان نند

آزمودم غیر ترا بامیدهائی که بود مرا که از غیر تو نخواستم
پس هرگاه کسی جز بتو روی آرد بخواهش خود نخواهد رسید
وهر راهی که بسوی تو نیست خواهد رود آنراه بدو مسدود
میگردد وهر خوبی ونیکوئی در نزد تو موجود است ودر نزد
غیر نابود ونیست پس اورا گفتم ای اقای من چه نیکو بود این
بیانها که کردی گفت اگر چیزی باقی ماند از خواهشهائی که ترا است
بر سپیدی دیده خود بدینسان بنویس
یا من الیه توسلت وعلیه فی السراء والضراء
عولت حاجاتی مصروفة الیک وامالی
موقوفة لدیک کلما وفقتنی له من خیر
اعمله واطیقه فانت دلیلی علیه وطریقه
ای کسیکه بسوی تو است روی نیاز و دست امید من وبسوی
تو است بگاه خوشحالی وغمناکی تکیه گاه من خواهشهائی که مرا است
میگردد بسوی تو وآرزوهائی که در دل من است می ایستد در
نزد تو هر چیزی که نیکوئی من در آنست بمن ده وطاقت
ده مرا بدان پس تو راهنمائی بهر خیر وخوبی که سزاوار است
بندگانرا گفتم ای بزرگ من نیکو سرودی پس دیگر باره
به بیان سابق گفت اگر باز خواهی خواست از او چیزی بر بیاض
بینائی خود چنین بنویس
یا قدیرا الا توده المطالب ویا ملکا یرغب
الیه کل راغب ما زلت مصحوبا منک بالنعم

جاریا علی عادات الاحسان والکرم یا من
یکرمه یبلغ الکرم ومن حمده یزید النعم
ای توانائی که میرسد در همه حال بتو مخفیات خواهشهای مردمان
وای پادشاهی که بسوی تست میل هر کسی از روی خواهش
طبع پیوسته مرا است از تو نعمتهای گوناگون وهمیشه ترا است
خوی بر نیکی وجود ونعمت به بندگان ای کسیکه میرسد بسبب جود
تو مردمانرا کرامتها واز سپاس تو زیاد میشود نعمتها
گفتمش یا سیدی اینگونه که گفتی چه نیکو است پس گفت مانند
بیان سابق اکنون که گذشت وگفت بنویس
یا من جعل الصبر عونا علی بلائه وجعل الشکر
مادا للنعمائه اسئلک صبرا جمیلا علی المحن وتوفیقا
للشکر علی المنن فقد عظمت محنتک عن صبری وجلت
نعمتک عن شکری فتفضل علی اقراری بعفوانت
اوسع له واقدر علیه فان لم یکن لذنبی
عذر تقبله فما جعله ذنبا یغفر
ای کسیکه صبر وتحمل را یار کرده بر بلاهائی که میرسد بندگانرا
وسپاس را سبب گردانیده بزیادتی ورسیدن نعمتها بتو
خواهم که شکیبائی نیکو دهی مرا بر اندوهها وتوفیق سپاس
رانی بر آنچه را که داده از خوبیها بزرگست آزمایش تو از شکیبائی
من وبا قدر است نعمت وآسودگی تو از سپاس من بخشش مرا
بر اقراری که دارم از روی احسان از آنروی که ترا قدرتیست

وسیع وزیاده توانائی اگر نبوده باشد از برای گناه خود بورشی
که قبول افتد چگونه آمرزش می‌باید گناه پس مرا گفت ای
ابو بشر قم فی مقام التبتل وقف موقف التنصل
متعرضا للتفضل بخشوع التذلل للقبول بلسان التوسل
الی العزیز المتفضل برخیز پیوسته در حالتی که بریده
گردی از خلق و بگروی بخداوند تبارک وتعالی و بایست در مورد
که بیزار و روی گردان باشی از گناه و پیروی کنی او را بسبب
بخششی که او راست بتو و فروتنی نمائی او را از روی مسکنت و پستی
و پذیرفتن بزبانی که نزدیکی جوئی بان زبان بسوی عزیز نیکوئی
کننده ٭ آنگاه او را گفتم چه نیکو بود این ارشاد و این رهنمائی
تو مرا گفت کسیکه از خداوند خود چیزی خواهد خواست بدینسان
باید بخواهد آیا این بیانات ترا فهم نمودی گفتم آری پس دست
خود را مالید بر شکم و سینه من در آنحال من بیدار شدم آنچه او گفته
بود بدون یک حرف کم و زیاد در خاطرم بماند و زیاد و متنبه
شدم ٭ العارف کامل گفته که این حکایت را ابو بشر بهنگام صباحی
از برای من حکایت کرد و من آنرا بنوشتم و همواره آن کلمات را
میخواندم و از آن فواید بسیار دیدم ٭ و از این حکایت ارشاد میشود
مرید بر بیان ادعونی استجب لکم و نیز الکه خداوند
بزرگ آنچه بر ضمیر بنده گذرد داند نگاشتن مطلب خارج
رسم بندگی و عبودیت است ٭
و هم یافعی در روض الریاحین از حکایاتی که از او نقل کرده است

که گفت روزی بر یکی از قبرستانها میگذشتم بهلول را دیدم
که در گوشه قبرستان نشسته و سر بزانوی تفکر دارد نزدیک
رفته گفتمش چگونه و در اینمکان چه میکنی و از برای چه در اینجا نشسته
گفت با جماعتی نشسته ام که آزاری از آنها بمن نمیرسد و چون از
نزدشان روم بغیبت من لب نگشایند پس او را گفتم در اینمکان
که نشسته ترا گرسنگی پیدا نمیشود نگاهی بطرف من کرد و این شعر
برخواند
تجوع فان الجوع من علم التقی
فان طویل الجوع یوما سیشبع
یعنی همواره گرسنگی را بخواه از آنروی که گرسنگی از آثار پرهیزکاران
و النفس را که گرسنگی بدراز کشد سیر خواهد بود به بیند روزی که
سیر شده است و هم نظیر این حکایت از او نقل است که گفت
روزی گذشتم بر یکی از عقلا بظاهر مجنون که از بعضی از مقابر برگشته
بود از او پرسیدم که از کجا می‌آئی گفت از نزد قافله که بدان جایگاه
مقام و منزل نموده اند او را گفتم با آن قافله چگونه گفتگو مینمائی
و آنها با تو چه میگویند گفت میگویم آنها را که متی ترحلون
در چه وقت کوچ خواهید نمود فقالوا حین تقدمون
گفتند در وقتی که میائید بسوی ما و میگویم بجماعتی دیگر از چه روی
نماز نمیگذارید تکلم میکنند با من بکلامی عجیب و نطقی غریب و این
دو شعر میخوانند

یقولون زرنا واقض واجب حقنا
وقد اسقطت حالی حقوقهم عنی
اذا هم راوا حالی ولم یانفوا لها
ولم یانفوا منها انفت لهم منی
میگویند زیارت کن ما را و بگذار آن حقی که از ماست بر تو از روی
که نمانده است حالتی بر من از آنچه که از اوست بر ما و او می بیند
حال مرا که روزی نمیگردانم از او و نمیگردانند او روی از من و دوری
مینمایند آنان مرا و این شعر نیز بمناسبت در ذیل این بیان
نگاشته شده
یقولون مجنون ولو علموا بما
اقاسیه من فرط الجوی لسطوا العذرا
میگویند تو دیوانه و اگر آنها از درون من آگاهی پیدا نمایند
سخت میشود بر آنها اندوه پذیرفته میشود در نزد او مرا عذر
از العارف کامل پرسیدند از این قبیل دیوانگان که از آنها کلمات
حکمت آمیز سر میزند سبب چیست و از چه روست این بیانات
بلند که از لسان آنها بیرون میآید گفت چنین دیوانگان را
خداوند فضل و عقلی باهم داده است چون عقل آنها را گرفت
فضل آنها باقی میماند و اینگونه کلمات از آنها صادر میشود که
سبب عبرتست و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر ترک
علایق و دل نبستن بدنیا و مرگ را همواره بخاطر بیاورد و بساز
رفتن آخرت نماید وقتی او را گفتند یا شیخ اجل از حکایاتی

که خود دیده از برای ما بگوی که سبب تربیت ما باشد گفت وقتی
در شهر طرطوس چند صباحی مقام داشتم در همان ایام بیماری
سخت مرا عارض گردید بقسمی که از خود مایوس گشتم در آنحال از
گران خوانان قرآیان بعیادت من آمدند و مراد از قرایان آنهائیست
که باطنشان از حقیقت خالی است و آن جماعت چندان نشستند
و گفتگو کردند که خواست روح از بدن من بیرون رود پس
از آن همه رنج که بر من وارد آوردند استدعای دعا کردند با آنحالت
سختی مرض دست بر داشتم و گفتم
اللهم علمنا کیف نعود المرضی یعنی خدایا تعلیم کن ما را
که چگونه بیمار از اپرسش حال نمائیم آن جماعت از آن بیان ارشاد
شده از جای برخواستند و برفتند و هم از حکایاتی که سبب تربیت
و ارشاد است در اخبار وی آورده اند که جنید گفت روزی
نزد آن مرشد کامل رفتم مرا کاری بفرمود زود آنرا ساخته و انجام
دادم چون نزد وی مراجعت نمودم از انجام آن کار اظهار
سرور نمود کاغذی بمن داد که در روی نوشته بود که
سمعت حادیا یحدو وانی لبادیه و یقول یعنی شنیدم
در بادیه از کسی که شتر خود را میراند و سرود میگفت بدینسان
ابکی وما یدریک ما یبکینی
ابکی حذارا ان تفارقینی
وتقطعی حبلی وتهجرینی
یعنی میگریم و چه چیز ترا دانا گردانیده که چه چیز مرا بگریه در میآورد

میکریم از بیم آنکه از من مفارقت نمائی و رشته و پیوند علاقه مرا
قطع نمائی و ترک من گیری و دوری گزینی از من و این رباعی
مضمون این اشعار است

خون گریم و از تو من چه پنهان دارم — کز هجر چه این و چشم گریان دارم
هرچند که دل بوصل شادان دارم — صد چاک در آن ز بیم هجران دارم

از این حکایت ارشاد میشود مرید بدوستی دوست حقیقی و خوف از آنکه
بیندازد از نظر خود او را و دیگر از حکایات که از جنید نقل شده این است
که گفت وقتی در نزد وی نشسته بودم جماعتی بر در سرای وی بودند
تا او را ملاقات نمایند پس مرا گفت برخیز و بر در سرای رو و ببین بیگانه
هست چون بدر سرای رفتم درویشی را دیدم در میان آن جماعت
که او را میجست مراجعت کرده بدو خبر دادم گفت او را تنها نزد من
بخوان درویش را رهنمائی کرده نزد وی بردم آنگاه آن عارف
کامل با وی در سخن آمد و زمانی دراز بماند و سخن چنان باریک شد
که من هیچ در نیافتم بالاخره از وی پرسید که شاگردی کرا کرده
گفت بهرات مرا استادیست که فرایض نماز مرا بوی باید آموخت
و هم علم توحید او مرا توحید تلقین میکند وی گفت تا این علم بخراسان
بود چنان دان که همه جای بود چون آنجا رسد هیچ جای نیابی
از برای آن و مراد وی از این بیان آنست که هر کس و هر جای را
نرسد که اهالی آنجا که در مقام شناسائی درآیند و بتوحید لب گشایند
و هم از حکایاتی که جنید نقل کرده است این است که گفت روزی
بر حسب مقرر بسرای وی داخل شدم دیدم که میگرید پرسیدمش حال

چیست و بدینسان چرا میگریی گفت در شب گذشته دخترکی که
داشتم نزد من آمد و گفت گرمی هوا را اشتداد و بیت اذن
ده تا این کوزه آب از برایت بیاویزم تا سرد شود و تا اطفای حرارت
کرده عطش بنشاند گفتم چنان کن که میخواهی پس کوزه را بیاویخت
و برفت در آنحال بخواب رفتم حوری را بخواب دیدم با صورت
نیکو از آسمان بزمین آمد از وی پرسیدم تو از آن کیستی گفت از آن
آنکس که کوزه را نیاویزد تا آب خنک شود و آنگاه بخورد کوزه من بر
زمین زد و بشکست و اینک بنگر جنید گوید سفالهای شکسته را دیدم
و تا دیرگاهی در فضای خانه افتاده بود و از این حکایت ارشاد میشود مرید
بر ترک علایق و روی گردانیدن از لذات جسمانی و پرداختن بلذات
روحانی که حاصل از آن بی ثباتی دنیاست که لذت یکروزه
و یک لحظه را نتوان بر نعیم ابدی ترجیح داد و هم او نقل کرده است
که وقتی بنزد وی شدم و او را پریشان حال و متغیر دیدم سبب
آن حالت را از وی پرسیدم گفت اکنون یکی از پریان بنزد
من آمد از من پرسید یا شیخ حیا چیست آنچه باید از حیا گفتم آن
پری از شرم کلام من آب شد اینچنین که می بینی
و پوشیده نماند که در ترجمه این طایفه در مواقع عدیده نگاشتیم
که اگر بعضی حکایات که نقل شده خارج از ذهن و سلیقه بعضی از
طوایف اهل علم باشد بزبان و اصطلاحات خود بعضی از ارشاد
و تربیت از برای آن فرض کرده اند که نگاشتن تفصیل آن در این
مورد سبب طول کلام است همچنانکه از این حکایت ارشاد میشود مرید

بر ادب و حیا در نزد مرشد و سایر بزرگان و حفظ نمودن خود را
که هر چیز از مطالب را در هر موردی نپرسند و ترک ادب ننمایند
و نیز در اخبار آورده اند که او را خواهری بود اهل تقوی روزی
دستوری خواست که خانه او را بروبد دستوری نداد و گفت
زندگانی اینقدر ثباتی ندارد که بروفتن سرائی برسد پس از دو روز
بخانه برادر رفت پیرزنی را دید که صحن خانه میروفت و آب میزد و
پاکیزه مینمود گفت ای برادر آن روز مرا ماذون نساختی که خدمت
کنم و خانه تو بروبم تا مرا سبب توفیق گردد و این خدمت بیگانه
رجوع نمودی گفت ای خواهر دل بد مدار که این دنیاست که در عشق
ما خود را تمام کرده است و از ما مایوس و محروم بود اکنون از
حقتعالی دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی بود و بهره
برد جاروب کشی سرای ما بدو دادند و از این حکایت ارشاد میشود
مرید بر آنکه لحظه از خدای بخود نباید پرداخت و پیروی قول مرشد را
در هر مقام باید نمود وقتی از شیخ جنید پرسیدند از حالت وی
گفت بسیاری از بزرگان و مشایخ را دیدم هیچ یک از آنها را
بر خلق خدای جهان مشفق تر نیافتم که آن شیخ کامل را با آن
حال و حالتی که او را بود هر که سلامش کردی روی ترش کردی
و جوابش دادی از سر آن پرسیدند گفت پیغمبر گفته است هر کس
که سلام کند مسلمانی را صد رحمت از آسمان فرود آید نود آنکس را
بود که روی تازه و باز دارد در آنحال روی ترش کنم تا نود رحمت
وی را بود که تمام رحمت را با وی ایثار نموده باشم و اگر کسی گوید

کاین ایثار بود بر دیگری و درجه ایثار از آنچه او کرد زیادت است
پس چگونه او را به از خود خواسته و ترجیح بخود داده گویم سخن
بحلم با انطاهر روی ترش کردن انطاهر حلم توانیم کرد اما
بایثار حکم نتوانیم کرد تا از روی صدق بود یا نه و آنکه از سر اخلاص
بود یا نه لاجرم بحکم ظاهر آنچه در دست او بود بجای آورد و در اینمقام
ارشاد میشود مرید بر آنکه بهر وسیلتی باشد ایثار و نیکی را مرد سالک
نباید از دست دهد و نیز حکایاتی که از وی نقل شده این است
که گفت چون مردمان میآیند که از من علم بیاموزند و استفادت
مطالب نمایند گویم الهی تو ایشانرا علمی عطا کن که بحضرت تو مشغول
گردند تا من ایشانرا بکار نیایم و دوست نمیدارم که ایشان مرا
از تو مشغول دارند و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر مواظبت
یاد حق تا بدان سبب او را توفیقات روی آورد و هم در حکایت
محبت است که در پیش یاد کرده شد و هم در اینمقام حکایت کرده اند
که مردی از این طبقه سی سال بود تا در مجاهده بود گفتندش اینحال
و این استقامت بچه یافتی گفت از برکت دعای سری گفتندش
چگونه گفت روزی بدر سرای او شدم و در بکوفتم وی در خلوت
بود آواز داد کیست گفتم آشناست گفت اگر آشنا بودی از دوست
بغیر او نپرداختی و پروای دیگرانت نبودی پس گفت خداوندا او را
بخودش مشغول گردان چنانکه پروای هیچکسش نبود چون اینکلام بگفت
و این دعا بنمود احوالم دگرگون شد و کار بدینجا کشید که می بینید
از این حکایت ارشاد میشود مرید بر دو چیز اول آنکه بی پروا نباید

در سرای بزرگان از کوفت واز خود شان مشغول است چه این یک نحو
بی ادبیت وترک ادب سبب بی توفیقی است و سبب توجهات
مرشد بدو دیگر آنکه دریابد آنان که مقام ارشاد پیدا مینمایند
بجز بی توجهی هرکس را که خواهند حالتش را تغییر میتوانند داد
نقل است که وقتی شخصی طعامی نزد وی آورد بهدیه و آن مرد از گروه
صوفیان بود در اثنای صحبت العارف کامل ازو پرسید چند
روز است تا چیزی نخورده گفت پنج روز گفت گرسنگی تو گرسنگی
بخل بوده است نه گرسنگی فقر مراد از این بیان آنست که ریاضت
باید بطریقی که رسیده است باشد نه برخلاف آنچه رسم اهل ظاهر و
باطن است وآن گرسنگی که برخلاف قانونست درحقیقت بخلی است
که شخص باطبیعت کرده واز آن هیچ فایدتی متصور نمیشود مرد
سالک را واز حکایاتی که از وی شیخ شهاب الدین احمد در کتاب
مستطرف نقل میکند این است که گفته است درزمان بنی اسرائیل
مردی بود بزهد و عبادت معروف و باستجابت دعوات موصوف
ازکثرت عبادت واطاعتی که در ایام عمر کرد قطعه ابری ممتاز آمد
که بهرسوی روی آوردی آن ابر بر سر وی سایه می افکند واز
گرمی و سردی او را حفظ مینمود وقتی در عبادات او سستی رویداد
خداوند آن ابر از وی بگرفت او را زیاده اندوه روی داد و روزگار
خود را بتضرع وزاری میگذرانید تا شبی زیاده بگریه وزاری و ناله
وبیقراری بسر برد درآنحال او را خواب دربود درخواب کسی را
دید بدو گفت اگر خواهی ان ابر بتو برگردد در فلان شهر رو واز پادشاه

آنملک تمنا کن دعا کرده خداوند آن ابر را بتو برگرداند عابد گفته است
از آنخواب مرا زیاده تعجب رویداد روی بدان شهر نهادم
پس از رسیدن بمقصد ومقصود از اهالی آنشهر قصر ملک را
جویا شده خود را بدانجا رسانیدم بر در قصر مردی دیدم نشسته
بر کرسی از طلا که مرصع بود بدر روکو هر و مردمان در نزد او ایستاده
حاجات خود را عرض میدادند پس من نزدیک رفته بدان
مرد سلام دادم نگاهی بمن کرد و گفت از کجائی و چه مطلب داری
گفتم بجهة عرض حاجتی از راه دور آمده ام شاید که نزد پادشاه
باریافته مطلبی که هست بعرض او برسانم گفت آنچه مطلب داری
بمن بگوی تا نزد ملک شرح داده جواب باز برایت بگیرم چه دیدن
ملک بجز در روز معین ممکن نیست پس من از در قصر ملک مراجعت نمودم
واز آنحرکت که از دربان ملک دیدم در باطن انکاری مرا دست داد
آنگاه در گوشه رفته بعبادت مشغول گشتم تا انروز معین بدر قصر
ملک رفته دیدم جماعتی در آنجا منتظرند که بنزد ملک رفته عرض حاجات
خود نمایند در آنوقت وزیر از نزد ملک بیرون شد و گفت تا ارباب
حوایج بنزد ملک روند من نیز با آنجماعت بنزد ملک رفتم دیدم ملک بر تخت
سلطنت نشسته وهریک از امراء ووزرا بجای خود ایستاده اند پس
ارباب حاجات یک یک پیش رفته عرض حاجات خود مینمودند
تا نوبت بمن رسید چون پیش رفتم ونظر ملک برمن افتاد توجهی نموده
گفت مرحبا بصاحب السحابه درجائی بنشین تا من از کارها
مردمان فراغت یابم ودر کار تو تاملی بسزا نمایم من از انحرف

وحالت ملک تعجب نموده ودر گوشه نشستم تا ملک از کارهای
ملکی فراغت یافت واز مجلس عام برخاست ونزدیک من آمده
دست من بگرفت واز دهلیز قصر بیرون شد بمکانی رسیدیم
خراب که محل نشیمنی داشت که روی بانهدام نهاده بود ودر آنمکان
بوریا حصیری کهنه وکاسه چوبین ومطهره بجهة وضو وما یحتاجی دیگر که ده درهم
بیش ارزش نداشت آنگاه ملک جامه سلطنت از تن بیرون
نموده جبه پشمین مندرسی در بر نمود ونیز کلاهی از پشم بر سر نهاد و بر سجاده
عبادت نشست پس مرا در نزد خود اذن نشستن داد آنگاه صدای
خود بلند کرد یا فلانه زنی صدا بلند کرد و گفت لبیک ایها الملک
العادل گفت بحالت ما نظری میکنی که امشب ما ترا مهمانیم زنی
صدای خود را بلند کرد و گفت میدانم مهمان مرد زاهدیست که صاحب
ابر بود مرا التعجب زیادت گردید که آنزن چگونه بر احوال من مطلع
گردید پس در آنحال زنی داخل گردید که جامه پشمین مندرس در بر
داشت وطفل صغیری با او بود که جامه او نیز شبیه بجامه ملک
وزوجه او بود آنمرد عابد گوید مرا حیرت دست داد که این چه حالتیست
که می بینم پس روی بملک کرد وگفتم که اول تمنای من این است
که آنحاجتی که مرا بهتست برآوری ودیگر آنکه مرا از کار خود وآنچه در حالت
تو دیدم بیاگاهانی تا از روی بصیرت بشهر خود روم ملک گفت اکنون
در تهیه آن کارم که ترا حاجت برآورده شود واما اگر حالت من را خواهی
بدانی سالهاست که سلطنت وفرمانروائی این ملک با من است
واز پدران من که دارای سلطنت بودند بمن ارث رسیده وتمام آبا

واجداد من اهالی صلح وصلاح وصاحب فرزند و فلاح بوده اند
وبرهمین سیره که می بینید روزگار میگذرانیدند ودر مملکت عدالت
مینمودند تا مملکت از پدر بمن انتقال یافت از آنکه دنیا واهالی دنیا
درنظر من خوار بودند خواستم ترک مملکت گویم و با لباس فقر
سیاحت وعبادت کنم پس درخیال من گذشت که شاید است
که از ترک ملک آشوب رویدهد وفتنه حادث گردد که اسباب
بی عدالتی درمیان مردم بود وگناه آن مرا باشد بدان سبب
ترک سلطنت را مصلحت ندیدم چه درهمه حال ودرهمه احوال با خداوند
توان بود وبهترین عبادات نگاهداری مردمان وعدالت
درمیان ایشان خواهد بود واسباب ظاهر سلطنت همچنانکه
باید وشاید فراهم آورده ولشکریان ورؤسای ایشان هر طبقه
بجای خود مشغول خدمت ووزرا وسایر از امرا هریک بجای خود باصلاح
امور خلایق اشتغال دارند وچون از امر سلطنت وحکمرانی برعادت
مستمره که دیدی فراغتی حاصل میگردد بجهة عبادت بدینخانه
که از اجداد بمن ارث رسیده درمیایم ولباس سلطنت از تن
بیرون آورده بعبادت مشغول میگردم پس از فراغ از عبادت
من واین زوجه من که دختر عم من است بزنبیل بافی مشغول
شده قوت خود وزوجه وطفل خود را از قیمت آن بیرون میاوریم
وهیچکس را بر حالت ما اطلاعی نیست بجز غلامی که زنبیل ها را ببازار
برده میفروشد واز قیمت آن خوردنی خریده نزد ما میاورد
حال تمنائی که ما از تو است این است که امشب در نزد ما توقف کنی

وازغذای قیمت زنبیل باما افطار نمائی گفتم هرچه میل ملک است بدان عمل نمایم چون نزدیک بغروب افتاب شد غلامی که عمرش بدرجه کمال رسیده و نزد ملک درآمد وانقدر از زنبیل که بافته شده بود بگرفت و ببرد از قیمت آن نان و باقلی پخته بخرید باقی مانده از اسباب زنبیل خریده بیاورد چون وقت افطار در رسید با آن نان باقلی افطار کرده و من نیز با ایشان همراهی نمودم و شب با آنها بودم چون نیمه از شب برگذشت ملک با زوجه اش برخاسته بعبادت مشغول شده میگریستند چون وقت سحر نزدیک شد ملک دست بدعا بر داشت وگفت

اللهم ان عبدک هذا یطلب منک رد صحابته وانک قد دللته علینا اللهم اردده علیه انک علی کل شیئ قدیر

پروردگارا این بنده تو از تو درخواست نمود تا ابراورا باور دنمائی و تو اورا مِن راهنمائی نمودی پروردگارا باور دنمای ابراورا که تو برهرچیز توانائی وزوجه او آمین میگفت در آنحال ابر از اسمان پدیدار گردید مرا گفت بشارت باد ترا که حاجت روا گردید مطلبت براورده شد حال اگر در اینجای میل ماندن داری بمان واگر میل رفتن اختیار تراست پس من انها را دعا گفته روی بشهر خود نهادم وهمچنان که در پیش بود ابر با من میامد پس از ان هرگاه مرا حاجتی بود از باطن انها استمداد همت نموده برمیامد

استعمل الصبر یحیی بعده العلا ولازم الباب حتی تبلغ الأملا

ومرغ الخد فی اعتابه سحرا
واحمل لمرضاته فی الحب کل بلا
فما یفوز بوصل یا اخی سوی
صب لثقل الهوی والوجد قد حملا
هذا الحبیب ینادی فی الدجی سحرا
فانهض وکن رجلا بالسعی قد وصلا

یعنی چون بر تلخی بار صبر شکیب آوردی خواهی چید از بار درخت صبر شیرینی راحت وآسایش ومیباش پیوسته در آرزوی خود ملازم تا انگاه که برسی بارزوی خود و بگذار صورت خود را برخاک استانه دوست حقیقی بهر سحرگاهی وخوشنود باش که بکشی در راه دوستی او هر سختی و دردی نخواهی رسید ای برادر بوصل دوست حقیقی غیر از انکه عاشق باشی و بروی بسوی ان و آن وجد که ترا میرسد ببری آنرا و بکشی بار عشق را اینچنین دوست میگوید بگاه سحر در تاریکی بکمتر ال خضوع وخشوع را و باش مردی جابه وساعی تا انگاه که نزدیک گردی بدوست حقیقی ٥ وازاینحکایت ارشاد میشود مرید برانکه بداند در هر طبقه و هر سلسله بزرگان واهالی تقوی هستند که خداوند را از هرجهة نظر مرحمت بدانهاست که بوضع ظاهر و داشتن بعضی از اشتغال نتوان انجماعت را منکر گردید اگرچه بظاهر از اهل ظلم وجور بنظر آیند ٥ وهم از حکایاتی که از وی نقل شده است این است که گفت سی سال در ایام سیر و سلوک در طلب مردی بودم که از کرامتی ببینم هرچند در مقام

تفحص وجستجو برآمدم نتوانستم دریافت نمایم وقتی گذارم بکوهی افتاد دیدم جماعتی مرضی از هر قبیل در پای آن کوه جمع آمده اند و در میان انها بعضی که کور وکر بودند باهم نشسته بودند نزدیک رفته از سبب نشستن ایشان در انمکان پرسیدم گفتند بر فراز این کوه غاریست ودر آنجا مرد صالحی مقام دارد سالی یکدفعه بیرون آید وبدین بیماران که در اینموضع نشسته اند نظری افکند ودست بر سر و رویشان کشد باذن خداوند علت عارضی ورنج کوری وکری از آنها زایل گردد مرا از آن گفتگو عجب آمد من نیز در میان انجماعت بماندم تا روزی که وقت بیرون آمدن او بود ناگاه دیدم شیخی با وقار بیرون آمد که جبه از پشم در بر داشت واثار بزرگی از ناصیه او ظاهر بود پس بیماران نزدیک او رفته یک یک را دست بر سر و روی میکشید وبمشیت الله مرض از آنها زایل میگردید مرا از دیدن انحال وانحالت تغییر حالتی پدید گردید نزدیک وی رفته دامنش بگرفتم گفتم مرا نیز مانند جماعت توجهی نمای که امراض باطنی روحانی زیاد دارم گفت یا سری بگذار مرا آیا میداند ونمی بیند که تو خواهی با غیری الانس گیری این بگفت واز نظر من ناپدید گردید ومرا از گفت او از هرچیز اسودگی و فراغت حاصل آمد ٥ ازاینحکایت ارشاد میشود مرید برانکه باید همواره در طلب باشد و روی دل از حق بسوی حق کند و گوش هوش بکلام مرشد دارد تا از ان بمقامات عالیه برسد ٥ ونیز از حکایاتی که نقل کرده این است که گفت

در ایام سیر وسلوک همواره در خاطر میگذشت که چه نیکو بود که مرا قوت بی منت ومتابعت مخلوق فراهم میگردید وپیوسته در اینخیال بودم روزی دیدم کسی در خانه را میکوبد چون بیرون آمدم دیدم حی جرجانی است که از بزرگان طبقه اهل حال بود چون مرا بدید گفت یا سری نمک کو بیده در خانه حاضر داری گفتم آری گفت اهل اینحالت کمتر رستگاری می یابند این چه خیالی است که ترا در یافته اگر نه آن بود که خداوند تبارک وتعالی گوشهارا از فهم قرآن کر نموده زارع ترک زراعت وتاجر ترک تجارت مینمود ومکاسب دیگر نیز از میان میرفت اینخیال که کرده از سر خود بیرون نمای این بگفت وبرفت پس مرا از گفت آن بزرگ گریه دست داده آنخیال از سر من بیرون رفت وازاینحکایت ارشاد میشود مرید برانکه بداند امور باسباب ظاهریست وملاقات ومتابعت خلایق تا از ان امور عموم مردم اصلاح یابد ٥ تا اینجا بود اخبار وی که از تذکرة الاولیا وابن خلکان وتاریخ یافعی و دیگر کتب معتبره نقل شد ٥ اکنون بعضی اخبار قبل از وفات وبعد از وفات وی نگاشته میشود ٥ نقل است بزمانی کم قبل از وفات پیوسته این ابیات را میخواند

اذا ما شکوت الحب قالت کذبتنی
فما لی اری الأعضاء منک کواسیا
فلا حب حتی تلصق الجلد بالحشا
وتذهل حتی لا تجیب المنادیا

وتذبل حتی لیس یبقی لک الهوی
سوی مقلة تبکی بها وتناجیا

یعنی هرگاه گله آرم مر دوستی ترا میگویند دروغ گوئی مارا پس آنان نمی بینند اعضای مرا که از دوستی تو درهم شکسته دوستی محبوب حقیقی نیست در دل آنکس که نچسپیده است از ضعف پوستش بر احشایش وبرود از یاد او هرچیز بدانمثابه که تواند جواب دهد خواننده خودرا وپژمرده شود گیاه زندگانیش تا آنگاه که نماند اورا ازوی محبتی بجز چشمانش که میگرید در محبت دوست حقیقی وطلب خلاص مینماید از زندان بدن تا برسد بمحبت دوست حقیقی ٭ از جنید حکایت شده است که آنعارف کامل قبل از وفات همواره میگفت که نمیخواهم در بغداد میرم از بهر آنکه مرا زمین نپذیرد ورسوا شوم درمیان مردمان از آنروی که بمن گمان نیکو برده اند گفتم سبب چیست که نمیخواهی درینخاک مدفون کردی گفت اینجا مقام صالحان نیست مقام جابرانست وارضی که مقام جابران باشد درآنجای امید نجات نیست ٭ پس از روزی چند نزد وی رفتم رنجور گشته بود گفت یا جنید امروز بردن بغداد را ضنیم سبب پرسیدم گفت مرا گفتند چون دل بدوست نزدیک باشد همه جای جای اوست وچون دور باشد هیچ مکان جای او نیست معلوم شد که مکانها را فرقی بجهة طالب حق نباشد وهم او گفته روز دیگر نزد او رفتم دیدم بیماریش سخت گردیده والتهاب زیادی دارد وهوا گرم بود باد بزنی برداشته بادش میزدم گفت ای جنید باد بزن بر زمین نه که آتش

اخبار وفات العارف کامل

از باد برگردد وچشم خود بگشود وبمن نگاهی کرد گفتمش چگونه گفت عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء بنده از مال آقای بزرگ که نتواند بر چیزی مالک باشد اورا گفتم که مرا وصیتی کن گفت ایاک وصحبة الاشرار ولا تقطع عن الله بصحبة الاخیار بپرهیز از نزدیکی وصحبت بدان وپیوند مبند کی مبر نزدیکی نیکان از خدا یتعالی یعنی چندان صحبت دار با نیکان که ترا مشغول نسازد از یاد خداوند تبارک وتعالی گفتمش یا شیخ این سخن اگر پیش ازین گفته بودی با تو نیز کمتر صحبت داشتمی پس تبسمی کرد وبمن توجهی نمود وگفت با آنکس که حق را نه بیند منشین وبا آنکس که آبروی خود صرف آبروی ظالمی کند از او اعراض کن شکم پرست را در کارها امین مکن هرکس با لباس اهل زهد فساق را وصف کرد از وروی بگردان پیوسته صابر وشاکر باش پس از گفتن این کلمات آهی برکشید وروح از بدنش مفارقت نمود ومقارن بود سال وفاتش بروایت شمس الدین بن خلکان با روز چهارشنبه ششم شهر رمضان المبارک سال دویست وپنجاه ویک هجری بعد از طلوع فجر در سال دویست وپنجاه وسه وپنجاه وپنج وپنجاه وهفت هجری نیز نوشته مولانا جامی قدس سره دویست وپنجاه هجری را اختیار کرده گوید صحیح این است ویافعی نیز وفات آنعارف کامل را در ضمن متوفیات سال دویست وپنجاه وسه هجری ضبط نموده وگوید ٭ فی هذه السنة

ثلاث وخمسین ومائتین توفی الشیخ العارف بالله الشهیر ذو المقامات العلیة والاحوال السنیة والکرامات الخارقة والانفاس الصادقة صاحب الفضل العدید والعزم الشدید والورع السدید السری السقطی احد اولاء الطریقة معادن اسرار الحقیقة فضایله ومحاسنه معروفة واوصافه بالجمیل والجمال موصوفة ٭ پس بنا برین وفات آنعارف کامل بروایت صحیح در دویست وپنجاه وسه هجری در زمان خلافت المعتز بالله عباسی اتفاق افتاد وبعضی از او با سال وفات وی تاریخ ضبط کرده اند که دویست وپنجاه وسه هجری میشود که مقوی اختیار مولانا جامی ویافعی است ٭ نقل است که در آنروز که وی وفات نمود بیشتر از اهالی بغداد بتشییع وی حاضر شدند جنازه ویرا برداشته وقت عصر بشونیزیه رسانیدند ودر همان مقبره مدفون کردند گویند وقتی که جنازه ویرا بسمت قبرستان میبردند شخصی رسید وپرسید این کیست که وفات کرده که شنیدم هنگام سحر هاتفی میگفت بشتابید ودریابید تشییع جنازه آنکس را که از حق غفلت نورزید ٭ یکی از بزرگان بعد از وفات اورا بخواب دید پرسید چگونه گفت رحمت پروردگار شامل حال من شد واز من درگذشتند ٭ کسی دیگر از بزرگان بعد از چند روز از وفات بخوابش دید گفت ایعارف کامل بر تو چه گذشت گفت از اعمال نگفتند وکردهای مارا گذشتند ٭ شخصی دیگر اورا بخواب دید پرسید

آنسرای را چون دیدی وچه اعمال از تو پسندیده گشت گفت ازین سخن درگذر چون بدانسرای رسیدی خواهی دید چه اعمال پسندیده است ٭ زنی از بزرگان بغداد گوید که آنعارف کامل را بخواب دیدم از و پرسیدم عملی که بجهة آنسرای فایده بخشد مارا بیاموز گفت بهتر ازین عملی نیست که خیر از برای بندگان خدای خواهی واز هرچه غیر اوست چشم بپوشی ٭ تا اینجا بود اخبار وفات وی که از کتب معتبره اینقوم نقل افتاد ٭ وآنعارف کامل را کلماتی است بس عالی آنچه بدست آید در اینمقام ثبت می افتد ٭ واز آن کلماتست که گفته بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید یعنی نشانه بدایت معرفت آنست که از شواغل وعلایق ظاهری بیرون آید تا که یگانه شود حق را بحسب باطن از موانع وعوایق باطنی ونیز از کلمات آیات آنعارف کامل است که گفته ٭ من تزین للناس بما لیس فیه سقط عن عین الله عز وجل ٭ یعنی آنکس که بیاراید خود را در نظر مردم بصفتی وچیزی که وصف وی نبود از نظر عنایت حق سبحانه وتعالی بیفتد وبعضی از ینطایفه گفته اند واگر کسی خود را بصفتی وهنری نماید که ویرا آن هنر وصفت نباشد هرگز بمطلب خود وآن صفت نرسد وهم از کلمات اوست که گفته معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پرواز کنان تا دلی بیند که در وی شرم بود وحیا آنجا فرود آید مراد از این بیان آنست که معرفت قرار نگیرد در دلی الا که در وی شرم وحیا باشد در اینمقام

در تمجید شرم وحیاست که چون در مرد باشد بالاترین خیرهاست
از او پرسیدند یا شیخ ترا می‌بینم که استغفار زیاد میکنی گفت
اکنون سی سال است استغفار میکنم از ترس یک شکر گفتن گفتند
این بیان چگونه است گفت مرا خبر دادند که بازار بغداد بسوخت
اما دکان تو نسوخت درآنحال غفلت مرا گرفت گفتم الحمدلله پس
متنبه گشته از شرم آنکه خود را به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را
حمد گفتم از آن استغفار میکنم مراد از این بیان آنست چون از
برای برادر دینی داهیه روی کرد و ترا نباشد رفع آنرا از برای وی
خواه نه از نرسیدن داهیه شکر گوئی ٭ و هم از کلمات اوست
که گفته ای جوانان کار جوانی کنید پیش از آنکه به پیری رسید و ضعیف
شوید و در تقصیر مانید مراد از این بیان آنست که در جوانی
صولت و شوکت نفس را بشکنید و او را به بندگی بدارید که در حقیقت
عادت ثانوی از برایش پیدا شود که اگر چنین نشود در پیری نتوان
او را براه آورد و بعبادت و طاعت بازش داشت تا آنگاه
که بدن را قوهٔ عادت و طاقت قیام هست او را بدان باز دارند
و نیز گفته اگر یک حرف از دردی که مراست فوت شود از اقتضای منست
یعنی چون سینه مرد مجاهد لحظه از درد دوست آرام یافت آن لحظه را
نتوان دیگر باره فراچنگ آورد حاصل آنکه یک لحظه دل را بی درد
دوست نباید نگهداشت موافق مضمون شعر که میفرماید

هر آن دل را که دردی نیست دل نیست
دل بی درد دل جز آب و گل نیست

وقتی او را گفتند یا شیخ ما را نصیحتی کن گفت دور باشید از همسایگان توانگر

و قرایان بازاری و امیران عالمان و این سه بیان را معانی بسیارست
اما همسایه توانگر بظاهر همواره رنج از برای درویش حاصل کند
و توانگران از جهات دیگر نیز چنین‌اند و قرایان بازاری آنجماعتی
هستند که بظاهر اهل ادب نیستند و اهل تربیت نمیباشند از آنجماعت
نیز اهل حال پیوسته در رنج و تعبند و امیران عالم را نیز علاوه بر منصب
و مال غروری پیدا میگردد که آنان که غیر از اهالی علم هستند از
آنها در رنج و تعب می‌افتند پس از این سه طبقه باید دوری نمود
که سبب زحمت و رنج نگردد او را گفتند دین خود را در این زمان
بچه چیز باید ضبط نمود گفت هر که خواهد دین او در این زمان بسلامت ماند
و دل او براحت رسد و غم او اندک گو از خلق عزلت گزین و مراد از
این بیان عزلت گزیدن از بدانست و مجالست نکردن با جاهلان
از او پرسیدند که در دنیا چه چیز بکار آید گفت جمله دنیا فضولست
مگر پنج چیز ٭ اول قوتی که سد رمق کند ٭ دویم آبی که تشنگی فرو
نشاند ٭ سیم جامه که عورت بپوشاند ٭ چهارم گوشه که توان
در آنجا زیست نمود ٭ پنجم علمی که بر آن کار کند ٭ و مراد از این
بیان ترغیب بزهد و تحریض بقناعت است مردمان را که بیش از
آنچه در دنیا بکار است اختیار ننمایند ٭ وقتی او را گفتند یا شیخ
ما را چیزی گوی که آن ما را بکار آید و فایدتی بخشد گفت هر معصیت
که از روی شهوت بود امید آمرزش از آن توان داشت و هر معصیت
که از روی کبر بود امید آمرزش از آن نتوان داشت زیرا که معصیت
ابلیس از کبر و نخوت بود و معصیت آدم از روی شهوت و مراد

از این بیان آنست که آن معصیت که از روی شهوت و نادانی بود
از سرکشی نفس است و بی اختیاری طبیعت و اینگونه معصیت را
چون در مقام اعتذار برآیند بر خداوند کریم گذشت از آن لازم است
و آنکه از روی اختیار و تکبر بود آنرا گذشتی نیست و هم از کلمات
با تحقیق اوست که گفته اگر کسی در بستانی رود که در آن درختان
بسیار باشد و بر هر درختی مرغی نشسته و بزبان فصیح گوید
السلام علیک یا ولی الله اگر آنکس نترسد که مکر است
و استدراج از وی بباید ترسید از این بیان العارف کامل
ارشاد میشود مرید بر آنچه که برسد باو از فیوضات از حد خود خارج نشود
و شأن خود بداند و افتادگی را شعار خود کند و تغیر حالت بدو راه
نیابد از او پرسیدند در این بیان از استدراج گفت کور بودن
و ندیدنست عیوب نفس خود را یعنی آنکس که عیب نفس خود ندید همواره
در بادیه ضلالت و حیرانی سرگشته خواهد بود و او را عاقبتی زشت
و خاتمتی که بدترین خاتمتهاست خواهد بود ٭ او را پرسیدند از
معنی مکر گفت مکر تولیت بی عمل یعنی گفتنی بی آنکه آنرا بجای آرند
حاصل این بیان آنست که مکاران کسی است که با مردمان آنچه
گوید خلاف آن بعمل آرد و هر عهد که کند آنرا بجای نیارد مردمان
از چنین کس پیوسته در رنج و تعب و همواره در محنت و اندوه هستند
وقتی از او پرسیدند یا شیخ ادب چیست گفت ادب ترجمان دل است
یعنی آنکس که اهل ادبست و بادب موصوف دلیل است بر پاکی دل او
و صافی طینت و طویت او چه اهالی ادب بدین صفات موصوفند

و بی ادب بزشتی و بدی قلب معروف همچنانکه گفته‌اند

بی ادب محروم ماند از لطف رب

و همواره از فیوضات و الطاف
خداوندی محروم است و مطرود هر طبقه از طبقات
از او پرسیدند از قوت گفت قوی‌ترین قوتی آنست که بر نفس
خویش غالب آید و هر که عاجز آید از ادب نفس خویش از ادب
نفس غیر عاجزتر بود هزار بار یعنی آن قوت که نفس خویش را مقهور
سازد قوت توان گفت نه آن قوت ظاهری که بر حیوانات
توان غالب گردید

با نفس چو بدل جهاد اکبر آمد
با کافر دین جهاد اصغر آمد

و هم از کلمات اوست که گفته‌اند بسیار نداز جماعتی که قول ایشان
موافق فعل ایشان نیست اما اندکند آنکسانی که فعلشان با قولشان
موافق باشد و این بیان مبنی بر توصیف آنکسانی است
که قول و فعلشان موافق باشد و نه آنانی که گویند و نکنند که بدترین
جماعت این طبقه خلایقند که مردمان از آنجماعت بهیچ جا ایمن
نیستند وقتی او را گفتند یا شیخ ما را نصیحتی کن گفت هر که
قدر نعمت نشناسد زوال آیدش از آنجائی که قدر نعمت نداند
و از این بیان ارشاد میشود مرید بر شکر منعم حقیقی و مجازی
که سبب فزونی نعمت میشود مرد را و غیر از این مایه نقمت و تنگی
وقتی یکی از مریدان از او وصیتی خواست گفت هر که اطاعت
نماید آنکسی را که فوق اوست مطیع او گردد هر کس که دون اوست
از این بیان ارشاد میشود مرید بر اطاعت آنکس که مرتبه برتری

نسبت بشخص دارد ورتبه سروری چه اوراکه از دل و جان مطیع
شدی الکسان که از تو پست ترند مطیع تو خواهند گردید حاصل
مطلب اطاعت بزرگتر از خود است که سبب ترقیات دنیوی
واخرویست ونیز از کلمات نیکوی اوست که گفته
زبان تو ترجمان دل است وروی تو آیینه دل تو بر روی تو
پیداست آنچه در دل نهان داری واز زبان تو آشکار آنچه در
ضمیر تواست مراد ازاین بیان آنست که هرچه در باطن
مرد است اززبان وبشره ظاهر میگردد و توان استنباط
کرد آنچه در باطن دارد یکی از اهل حال اوراگفت یا شیخ مارا چیزی
گوی که فایدتی از برای ما کند گفت دلها سه قسم اند اول دلیست
که مثل پری بود از بادی که بدو میوزد بهر سو میدود وبهر سو میگردد
دویم دلی است مانند درخت که باد تند گاه گاهی اورا حرکت
دهد اما بیخ او محکم است سیم دلی است مانند کوه که پیوسته
ثابت است واز جای خود نجنبد دلهای ابرار معلق بخاتمت
ودلهای مقربان معلق بسابقیت ومعنی این بیانست
که حسنات الأبرار سیآت المقربین
وحسنه وسیئه از آن میشود که بران حسنه فرود میآید ومعتکف
میشود لاجرم بر هرچه فرود آیی آن کار بر تو ختم شود وابرار
آن قومی هستند که بر نعمت فرود میآیند که
ان الأبرار لفی نعیم مصداق حال آنهاست لاجرم دلهای
ایشان متعلق بخاتمت بود اما سابقان که مقربان بارگاه احدیتند

چشمشان درازل بود لاجرم هرگز فرود نیایند ودر هیچ مقام معتکف
نشوند که ازل را نهایتی نیست وبه ازل نتوان رسید ازانجهة
چون بر هیچ فرود نیایند ایشانرا بزنجیر به بهشت باید کشید مراد ازاین
بیان تعیین درجات بندگان درگاه احدیتند از مقربان وغیر
مقربان ازو پرسیدند از حیا وانس گفت حیا وانس بر در دل
آیند اگر در آن دل محبت ودوستی باشد فرود آیند واگرنه باز گردند
مراد ازاین بیان آنست که در دل باید محبت ودوستی باشد که حیا
وانس در آنجا فرود آیند ازو پرسیدند از محبت گفت محبت
در دلی قرار بگیرد که در آن دل بجز او چیز دیگر نبوده باشد مراد ازاین محبت
محبت دوست حقیقی است آن محبت بدل قرار نگیرد الا از حق
ویاد حق چیزی در آن باشد حاصل آنکه با محبت غیر محبت دوست
حقیقی در دل قرار نگیرد ازانروی که دو محبت را در یک دل نتوان
جای داد ازو پرسیدند از قرب گفت مقدار قرب هرکس بحضرت
حقتعالی بقدر افزونی عقل او باشد مراد ازاین بیان تعریف
وتوصیف عقل است که در آدمی چون موجود باشد بدرجات عالیه
خواهد رسید ومقام قرب حق پیدا خواهد نمود اوراگفتند یا شیخ
فهیم ترین مردمان کیست گفت فهم کننده ترین مردمان آنکس بود
که اسرار الهی را فهم کند وتدبیر دین ودنیا کند بدان اسرار
ازاین بیان ارشاد میشود مرید برآنکه ذهن مستقیم وجودت فهم
آنرا گویند که تواند با آن در طریق حق وامر معاش قدم زند
والا مستقیم نخواهد بود آن ذهن وفهمی که او دارد ازو پرسیدند از صبر

گفت صابرترین خلق آن بود که بر حق صبر تواند کرد یعنی آنچه از حق بدو
رسد تواند بدو صبر نمود وروی ازان درهم نکشد ونیز از کلمات
اوست که گفته فردای قیامت هر امتی را با پیغمبر آن امت خوانند
ولیکن مشتاقان ومحبان ودوستان حضرت حق سبحانه وتعالی را بحضرت
باز خوانند زیراکه ایشانرا سر غیر حضرت نبود وبغیر حضرت التفات ننمایند
ازاین بیان درجه دوستان ومحبان حقیقی مرید را آشکار میگرداند
ازو پرسیدند از شوق گفت شوق برترین مقامی است دوستانرا
ونیکو مرکبی است مشتاقانرا ازاین بیان ارشاد میشود مرید برآنکه
چون در مرد سالک شوق نباشد نتواند درجات ومقامات سیر
وسلوک را ادراک نمود وقتی اوراگفتند یا شیخ علامت عارف
چیست گفت علامت عارف آنست که خوردنش چون خوردن
بیماران وخفتن او چون خفتن مارگزیدگان وعیش او چون عیش
غرق شدگان بود مراد ازاین بیان آنست که عارف
سالک را در این روزگار نباید راحت وآسایش باشد در هر حال
در خوردن وخفتن وعیش بدینحال باشد که نوشته شد
ونیز از بیانات اوست که گفت در بعضی از کتب منزله است
که حضرت حق سبحانه وتعالی میفرماید ای بنده من چون یاد من
بر تو غالب شود ومحبت من بر دل تو پدید آید من بر تو عاشق
شوم در اینمقام درجه ذکر ومقام محبت را خواهد برساند که چون
اینمقام در مرد با سیر وسلوک پدید گردد اینچنین میشود که خداوند
تبارک وتعالی اورا عاشق میگردد ونیز در باب عارف گفته است

که عارف آفتاب صفت است که بر همه تابد وزمین صفت است
که بار همه موجودات کشد وآب نهاد است که زندگی همه دلها بدو
بود وآتش رنگست که تمام عالم بدو روشن گردد یعنی این چیز
چون مرد سالک را موجود گردد بمقام معرفت رسد ومراد از عارف
اوست ازو پرسیدند از صوفی گفت صوفی آنست که نور
معرفت باطن اورا فرو گیرد وچنان در محبت حق غرق شود که سر موئی
از خویش خبر نبود حاصل آنکه چون اینمقام در سالک پدید گردد
اوراتوان صوفی گفت ونیز یکی از مریدان ازو پرسید از محبت
گفت علامت محبت بی آرامی دل است در طلب محبوب والتفات
ننمودن بغیر محبوب یعنی چون دل سالک در طلب محبوب حقیقی بی آرام
شد وروی دل بغیر از او بجائی ننمود اورا اهل محبت توان گفت
ازو پرسیدند از عبادت گفت سرمایه عبادت معرفت وثمره
فتوت محبت یعنی چون معرفت نباشد عبادت را اثری نخواهد
بود وچون محبت نباشد فتوت را اثری نیست ازو پرسیدند
از عیش گفت عیش زاهدان خوش نبود که ایشان مشغول
آیند وعیش عارفان خوش بود که از خویش معزولند یعنی
هیچیک را عیش میسر نبود آن یک از مشغولی بخود واین یک از معزولی
از خود ونیز از کلمات فصاحت آیات اوست که گفته هرکه
بیاراید خود را در چشم خلق بیفتد از نظر حقتعالی ازاین بیان
ارشاد میشود مرید بر ترک خودنمائی وظاهر نساختن بعضی از علوم
ظاهر را در نزد خلایق ازو پرسیدند از حسن خلق گفت حسن خلق

آنست که هیچکس را از خود نرنجانی و از هیچکس نرنجی و رنج خلق بکشی بی گفته و رنجش و مکافات ٭ حاصل بیانات آنکه نتیجه حسن خلق آنست که از برادر خود در دل کینه نگیری و مکافات نخواهی ٭ ازو پرسیدند که در دنیا چگونه حرکت نمائیم و با خلایق بر چگونه راه رویم گفت از هیچ برادر بریده مشو بگمان و شک و دست از صحبتش باز مدار بعتابی یعنی بخیال واهی و وساوس نفسانیه از برادر دینی دوستی را مبر و بجرم عتابی ترک او مگوی که مصاحبت چند ساله را نتوان بجرمی چیزی ترک نمود ٭ او را گفتند قویترین خلق کیست گفت قویترین خلق آنست که با نفس خود برآید و از سرکشی آنرا باز دارد ٭ از آنروی چون اینکار کردی قوی ترین مردم خواهی بود در مجاهده و سیر و سلوک ٭ ازو پرسیدند کمال مرد در چه وقت است گفت مرد کامل نشود تا دین خود بر شهوت اختیار نکند یعنی چون دین مرد قوی شد شهوات نفسانی بر او غلبه نخواهد کرد ٭ ازو پرسیدند از صبر گفت اگر مقام صبر مرد را میسر شد آنوقت درجه کمال را ادراک نموده بمقامات عالیه خواهد رسید در ذیل این بیان گفته اند که روزی آنعارف کامل از صبر سخن می کردمی چند بار او را نیش زد و تحمل شد و هیچ نگفت از بعد از فراغ کژدم را از جامه خود بیرون آورد و مریدان گفتند چرا او را دفع نکردی گفت شرم داشتم که در صبر سخن میگفتم و خود بی صبری نمایم و این بیان مقام صبر و بلندی درجه او را میرساند که خداوند همواره با صابران است

وقتی یکی از بزرگان بصره نزد وی آمد ازو پرسید یا شیخ چگونه در ارادت و آن چیست گفت ارادت آن چیزیست که در کمی از مردمان ظهور و بروز پیدا میکند اگر در مرید پیدا گردید بدان مقامات عالیه را ادراک خواهد نمود و چون در مرشد پیدا شد استفاضه فیوضات غیبی را خواهد نمود و هیچ کاری بی ارادت صورت نگیرد و هیچ عمل از اعمال بی آن انجام نپذیرد خواجه علیه الرحمه مضمون کلام آنعارف کامل است بنظم در آورده که میگوید

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری

و هم در ذیل این بیان گفته ارادت مرد را از خواری در آورد و در انظار عزیز کند ٭ و طبع او را بلند نماید ٭ و هم گوید ارادت جاذب خصایل نیکوست و فضایل نفسانی ٭ و دافع رذایل نفس و قبایح جسمانی ٭ هرکس که با ارادت باشد با واراد تمام زند و بی ارادت از انظار بزرگان بیفتد و همواره در بادیه غوایت و سرگشتگی حیران ماند

با ارادت آیت یزدان بود بی ارادت بنده شیطان بود

ازو پرسیدند بدترین مردمان چه کسانند گفت آنان که خود را با بزرگان برابر کنند و بسخن بزرگان گوش ندارند و خلاف طریقت و شریعت نمایند بر طریق مستقیم نباشند و از غیر حق استعانت جویند ٭ و با اهل دنیا اتحاد جویند ٭ و از مردان حق دوری کنند ٭ پس گفت تا توانید از چنین کسان بپرهیزید

و از شر آنان پناه بخداوند برید ٭ ازو پرسیدند یا شیخ عقل بهتر است یا علم گفت چون عقل در مرد بود بی علم تواند بار خود بمنزل رساند و عالم بی عقل را عاقبتی وخیم و خاتمتی زشت خواهد بود تا اینجا بود کلمات آنعارف کامل که از کتب معتبره و تراجم این قوم ثبت افتاده ٭ و آنعارف کامل را مناجاتیست زیاده فصیح از قراری که از ترجمه اش مستفاد گردید عربی بوده است و بفارسی ترجمه کرده اند و جماعتی هستند از معتبرین عرفا مانند آنعارف کامل و سهل تستری و غیر ذلک از این طبقه که دارای این سلک مناجات اند اسامی آنها در ذیل احوال خواجه عبدالله انصاری نگاشته میشود و مناجات اینست ٭ الهی عظمت حضرت تو باز برید مرا از مناجات تو ٭ و شناخت تو مرا انس داد بتو و اگر نه آن بود که تو فرموده که مرا یاد کنید بزبان هرگز من یاد تو نکردمی زیرا که تو در زبان و بیان نگنجی و حال آنکه زبانی که بلهو آلوده است بذکر تو چگونه گشاده گردانم ٭ الهی ترا خواهم و غیر تو نخواهم با تو هر چه بمن رسد شادم و بی تو هر چه آید ناشاد اگرچه نعمتهای دو جهان باشد

سری بفتح سین مهمله و کسر را مهمله و یاست
مغلس بضم میم و فتح غین معجمه و کسر اللام المشدده در آخر سین مهمله
سقطی بفتح سین مهمله و قاف معجمه و طای مؤلف و یا نسبت منسوب بسقط فروش است که متاعهای پست باشد

سازنده تر از جمع شدن با وی نیست آیا تو نیز چنانی و مثل آنی این یکهزار دینار بستان و قدم رنجه دار و دیگر باره برفت و باز آمده گفت نصیب کیست نصیب پاسخ داد که ها انا ذا گفت توئی گوینده این شعرها که

من عاشقین تراسلا و تواعدا

حتی اذا نجم الثریا حلقا

باتا بانعم لیلة و الذها

حتی اذا وضح الصباح تفرقا

یعنی از دو عاشقی که بیکدیگر کس فرستادند و میعاد نهادند تا وقتیکه ستاره پروین رو ببالا نهاد کشود بخوشترین و لذیذ ترین شبی زمان گذرانیدند و چون صبح بدمید از هم جدا شدند نصیب گفت آری گفت قبحک الله چرا گفتی تفرقا از هم جدا شدن آیا نه مستلزم برهم چسبیدن است برای پیکر شریف عشق خرقه تهمت بجای کسوت عفاف از چه آوردی و آبروی خوبی را چرا بردی کاش میگفتی تعانقا تا راه شایبه شهوت را می بستی و رشته نفسانیت را می گسستی آنگاه حسب المعهود بموقف جلالت آن اختر برج رسالت مشرف شد و باز مراجعت جست و گفت جمیل کدام است جمیل جواب داد که اینک منم گفت خاتون من ترا سلام میرساند و اظهار تلطف مینماید و میفرماید همی اشتیاق دیدار تو داشتم از وقتیکه این شعرهای تو شنیده ام که

فیا لیت شعری هل ابیتن لیلة بوادی القری انی اذا لسعید

لکل حدیثٍ بینهن بشاشة
وکل قتیل بینهن شهید

یعنی نمیدانم آیا دیگر شبی در منزل وادی القری مرا بیتوته نصیب
خواهد شد البته از اتفاق چنین وقت نیکبخت خواهم بود هر سخن را
در انجمن شادمانیست و هر کشته را در انجا که مقام شهیدان پاک است
سیده من میفرماید جزاک الله خیرا که دوستاری خود را از هر خیال
ناسزاوار خالص و در پارسائی متمحض ساختی و صحبت پردگیان را
بصفتی جز تازه روئی و شادمانی نستودی و برای کشتگان کوی
ما سعادت شهادت که نتیجه عشق عفیف است قائل گردیدی تو را
بر جمله اقران تقدم و رجحان است
قد حکمنا لک علی الجمیع   این چهار هزار دینار بپذیر
و بگذار تا راه خانه خویش پیش بگیر تفصیل اینجا که و انتقادات چنانکه
اشارت شد بر انجا مختلف روایت گردیده حتی در بعضی بجای
شعراء مذکور حفظ و راویه های ایشان مسطور افتاده و ما از آنها صورت
مزبوره را التقاط و انتخاب نمودیم   از جمله حکایات حضرت سکینه
با شعراء طبقه تابعین آنکه وقتی آن بزرگوار عروة بن اذینه را بدید
و عروه از اعیان علماء عصر و از مشایخ صلحا و سالکین بود و اشعار
نغز میسرود پس با وی فرمود توئی صاحب این شعر
اذا وجدت اوار الحب فی کبدی
اقبلت نحو سقاء الماء ابترد
هبنی بردت ببرد الماء ظاهره
فمن لنارٍ علی الاحشاء تتقد

یعنی چون سوزش عشق را در جگر خویش احساس میکنم بسوی
مشک آب میشتابم و با آب تسکین آن حرارت میجویم گرفتم که با خنکی
آب ظاهر بدن را تبرید کردم آیا کیست تا شعله درونی را که هیچ زبانه
میکشد کفالت تسکین و اطفاء نماید عروه عرضه داشت که بلی این
شعر از من است پس حضرت سکینه دیگر باره فرمود توئی صاحب
این شعر
قالت وابثثتها سری فبحت به
قد کنت عندی تحب الستر فاستتر
الست تبصر من حولی فقلت لها
غطی هواک وما القی علی بصری

حاصل مراد آنکه چون راز و نیاز در حضرت دوست آغاز کردم و درد
نهانی فاش ساختم گفت تو خود همیشه مرا بنهفتن عشق و پوشیدن
سر میفرمودی آیا رقیبان را از بیگانه و خویش در پس و پیش نمی بینی
گفتم عشق تو و آنچه از رنج آن میکشم بر چشم من پرده افکنده است
عروه عرضه داشت که آری این شعرها هم از من است
حضرت بجمع جواری خویش که در حوالی متعالیش صف زده بودند
بدست مبارک اشارت کرد و فرمود اینها همه آزادند اگر این شعرها
از دل بعشق و خاطر ناگرفتار بر آمده باشد کنایت از آنکه عروه را
با همه مقام علم و زهد و صلاح و تقوی در این تغزلها خاطر گرفتار و دلکشی
و دل ربوده لولی وش بوده است نه آنکه محض اظهار فضل و اقتضای
طبع این شعرها سروده چنانکه رب المتغزلین شیخ مصلح الدین

طیب الله فاه و عطر ثراه فرموده که
هم بود شوری در این سر بی خلاف   کاینهمه شیرین زبانی میکند
و هم از اشعار عروة بن اذینه که بسمع شریف حضرت سکینه رسیده
بود این چند بیت است که در رثاء برادرش بکر بن اذینه گفته که
سری همی وهم المرء یسری
وغاب النجم الا قید فتر
اراقب فی المجرة کل نجمٍ
تعرض او علی المجراة یجری
لهم ما ازال له قرینا
کأن القلب ابطن حر جمر
علی بکر اخی ولی حمیدا
وای العیش یصلح بعد بکر
محصل مراد آنکه اندوه من شبانه در حرکت آمد و اندوه مرد شب
روی میکند بر حالیکه پروین قریب غروب بود هر اختر را که پیش
میآمد و یا بر مدار خویش میرفت من همی دیدبانی میکردم و این
شب بیداری و ستاره شماری از جهت غمی بود که همی با آن قرینم
چنانکه گوئی دل را سوز جمرهٔ آتش در درون است و این غصه و غم
بر بکر برادرم میباشد که سعیدا بزیست و حمیدا در گذشت و کدام
عیش بعد از بکر نیکو است اه آورده اند که چون حضرت سکینه این
شعرها بشنود فرمود این بکر کدام است که برادرش عروه هر عیش را
بعد از وی ناگوار دانسته است خدمتگذاران بکر را بنشان تعرفه همی

همی کردند پس فرمود این بکر بلکه همان مردک سیاه فامی است
که بر ما همی عبور میداد عرضه داشتند که آری بکر همان است فرمود
طاب بعده کل شیئ حتی الخبز والزیت
یعنی پس از مرگ او هر عیشی گوارا و هر چیزی پاکیزه و نیکوست
حتی نانی که ادامش روغن زیتون باشد   محمد بن سلام گفته است
که حضرت سکینه بسی فراخ و سبکروح بود وقتی از زنبوری بر جسد
مبارکش گزند آمد چون مادرش رباب ملتفت حال وی شد بانگ
زد که هان ای سیده من تو را چه افتاده در جواب گفت
لسعتنی دبیرة مثل الابرة   اوجعتنی قطیرة
یعنی مرا زنبورکی باندازه سوزنکی بگزید و قطرکی بدرد آورد
از یحیی بن سلیمان بن حسین منقول است که گفت حضرت سکینه
بنت الحسین در ماتمی حضور داشت که یکی از دختران عثمان بن عفان
هم در آنجا بود پس دختر عثمان از در افتخار گفت   انا بنت الشهید
حضرت سکینه همی خاموش بود تا وقت اذان رسید همینکه بانگ
اشهد ان محمدا رسول الله   برکشید سکینه فرمود
هذا ابی او ابوک   عثمانیه از مفاخرت اظهار ندامت کرد و گفت
لا افخر علیکم ابدا   و هم از کلمات بلاغت آیات
آن مخدره عظمی است که فرمود   ادخلت علی مصعب
وانا احسن من النار الموقدة فی اللیلة القراء
یعنی مرا شب زفاف بر مصعب بن زبیر وارد ساختند در حالتیکه
من از آتشی که در شب سرد افروخته باشند نیکوتر بودم و هم این

مضمون فصاحت مشحون از آن سلاله خاندان عصمت و جلالت است
که در صفت حسن دختر خویش که اورا مروارید پوش ساخته و به پیرایه
بسیار آراسته بود فرمود   ما البستها ایاه الا لتفضحه
یعنی مروارید بر وی نپوشانیدم مگر برای انکه مروارید را مفتضح کند
و رسوا سازد کنایه از انکه دانههای مروارید بر دوش و بر اینه دختر
مانند اختراست که از قران افتاب در تاب رفته احتراق
پذیرفته باشد علی التقریب از مضمون مسطور است این شعر مشهور
بزیورها بیارایند روزی خوبرویانرا   تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
این دختر را حضرت سکینه سلام الله علیها بقولی از مصعب بن زبیر
داشته و انمخدره عظمی نام مادر خود رباب را بر وی گذاشته بوده است
و چون مصعب بقتل رسید برادرش عروة بن زبیر ترکهٔ مصعب را
حیازت کرد و رباب را با انکه هنوز صغیر بود برای پسر خود عثمان
ابن عروة بن زبیر عقد بست پس مشار الیها بکودکی درگذشت
و عثمان ده هزار دینار از مال او بمیراث گرفت باعتقاد هشام بن محمد
نام آن دختر لباب بود نه رباب میگوید
وکانت قد ولدت من مصعب ابنة سمتها اللباب
وکانت فائقة الجمال لم یکن فی عصرها اجمل منها
فکانت تلبسها اللؤلؤ الی آخره
و صاحب تذکرة الخواص اسم دختر مصعب را از سکینه علیها السلام
فاطمه مینویسد   و بقول دیگر حضرت سکینه آن دختر را که جواهر و لولو
میپوشانید از شوهر دیگر که عبد الله بن عثمان خزاعی بوده است

داشته قول اول از زبیر بن بکار است   و قول ثانی از شعیب بن
صخر   و کیفکان حضرت سکینه سلام الله علیها را چند مزاوجت
اتفاق افتاده و در عدد ازواج و ترتیب ایشان در میان رواة اخبار
و نقلهٔ آثار اختلاف بسیار است از الجمله بعضی حضرت حسین اثرم
فرزند حضرت امام حسن علیه السلام را از ازواج وی دانسته اند و دیگر
برادر صلبی حسین اثرم عبد الله بن الحسن سلام الله علیهما را و دیگر برادر
دیگر ایشان عمر بن الحسن را نام برده اند و همانا معلوم متاخرین مقطوع
نزد نگارنده آنست که انحضرت را در دوشیزگی یکی ازین سه عم
زاده گرفته اند   زبیر بن بکار صاحب کتاب انساب عبد الله بن
الحسن را معین کرده است و گفته
تزوجت سکینه بنت الحسین علیه السلام عدة
ازواج منهم عبد الله بن الحسن بن علی و هو ابن عمها
و ابو عذرتها   و بعد از عبد الله بن حسن مصعب بن زبیر را نام
برده آنگاه عبد الله بن عثمان خزاعی را که بقولی آن دختر سابق
الذکر را حضرت سکینه از وی داشته و بعد از عبد الله خزاعی زید بن
عمرو بن عثمان بن عفان برادر شوهر دویم خواهرش حضرت
فاطمه بنت الحسین سلام الله علیهما را هم بقول ابن بکار مزبور دو شوهر
دیگران حضرت که علقه ما بین وی و ایشان فقط بعقد انحصار یافته
و هر دو قبل البناء علیها طلاق گفته اند بعد از ازواج اربعه مشار الیهم
بوده اند و از صالح بن حسان روایت است که گفته
ان سکینة کانت عند عمر بن حکیم بن حزام ثم تزوجها

مصعب بن الزبیر فلما قتل مصعب بن الزبیر فلما قتل
مصعب خطبها ابراهیم بن عبد الرحمن ابن عوف
فبعثت الیه ابلغ من حمقك ان تبعث الی سکینه
بنت الحسین بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه
و سلم تخطبها فامسك عن ذلك الی آخر الخبر
و ریاشی از محمد بن سلام نقل نموده است که گفته
ان ابا عذرها عمر بن الحسن بن علی علیهم السلام
ثم خلف العثمانی ثم مصعب بن الزبیر ثم الاصبغ ابن
عبد العزیز بن مروان   و این اصبغ در اینوقت خدیو مصر
بود و حضرت سکینه از هوای مملکت مصر اظهار کراهت فرمود اصبغ
برای وی مدینة الاصبغ را بنیاد نهاد و بیست هزار دینار کابین
قرار داد چون عمش عبد الملك بن مروان که خلیفه عصر بود ما جری
شنود بر برادرزاده از ازدواج حضرت سکینه بخل ورزید و اورا در میان
ایالت ملک مصر و آن مزاوجت مخیر ساخت اصبغ نامه طلاق حضرت
سکینه را در وقت نگاشته گسیل داشت و مصعب بن زبیر آن مستورهٔ
کبری را بحکم گرفت شیخ شمس الدین سبط ابن الجوزی تجاوز الله عن سیاته
در روایت عیر ابن قتیبه چنین میاورد که
و اول من تزوجها مصعب بن الزبیر قهرا و هو الذی
ابتکرها ثم قتل عنها و قد ولدت له فاطمة
آورده اند که مصعب در بصره از جانب برادرش عبد الله بن زبیر
که اورا مردم امیر المؤمنین و خلیفه عهد میدانستند ایالت داشت که

که حضرت سکینه را خواستاری کرد و یک ملیون درهم بصداق وی
داد و بروایت سبط مشار الیه کابین آن بزرگوار ششصد هزار بود
و اورا برادر بزرگوارش حضرت امام علی بن الحسین صلوات الله علیه
با مصعب بن زبیر تزویج فرمود بلکه مصعب بن عثمان گفته است
که هم حضرت علی بن الحسین ع خود آن معظمه جلیله را بسوی مصعب بن زبیر
حمل داد و مصعب بپاداش این مکرمت کبری که از حضرت علی بن
الحسین ع نسبت بوی بظهور رسید چهل هزار دینار بتقدیم حضور پرنور
امام علیه السلام کرد   زبیر بن بکار صاحب انساب قریش میگوید
ان عبد الله بن الحسن زوجها کان یکنی ابا جعفر
و امه ملیکة بنت السلیل بن عبد الله البجلی اخی جریر بن عبد الله
ثم خلف علیها مصعب بن زبیر زوجه ایاها اخوها علی
ابن الحسین و امهرها مصعب الف الف درهم قال مصعب و هو
شیخ الزبیر بن بکار و حدثنی مصعب بن عثمان
ان علی بن الحسین اخاها حملها الیه فاعطاه اربعین
الف دینار
و مصعب بن زبیر ما بین حضرت سکینه بنت الحسین و بین عایشه بنت
طلحة بن عبید الله جمع کرده بود و این دو را که عقیلتی قریش میگفتند با هم
در حبالهٔ نکاح داشت و حضرت سکینه بمقتضای رسمیکه ما بین دوستی
متعارف است عایشه را ذات الاذنین میخواند کنایت از انکه گوش
عایشه هر یکی از بزرگی باندازهٔ دو گوش است   و در برخی از اخبار
و آثار تصریح شده است که در میان حضرت سکینه با زید بن عمرو بن عثمان

نیز بطلاق تفریق شد مثل اصبغ بن عبد العزیز بن مروان این تطلیق بحکم
عبد الملک بن مروان خلیفهٔ اموی بود چنانکه سابقاً گفتیم و آن تفریق
باشارت پسرش سلیمان بن عبد الملک که هم از خلفای بنی امیه است
و قولی هم دیده شده که اول ازواج سکینه بنت الحسین سلام الله علیهما اصبغ
ابن عبد العزیز بود و هم جماعتی از مورخین و رواة صدر اول تصریح کرده‌اند
که حضرت سکینه را پسری بود که اورا قریب میگفتند چنانکه در وفیات ابن خلکانست
و یا قرین چنانکه در اغانی ابو الفرج است و یا قریر چنانکه در تذکره سبط
ابن جوزیست هردو شیخ شمس الدین یکی در وفیات الاعیان و دیگری
در تذکرة الخواص تصریح کرده و اتفاق نموده‌اند که این پسر را حضرت سکینه
از عبد الله بن عثمان بن عبد الله بن حکیم بن حزام که از اعیان قریش است
داشته و عبد الله مذکور زوج بعد از مصعب است صاحب تذکره
میگوید اصل اسم این پسر عثمان بود که نام پدر پدرش بوده باشد و بلقب
قریر مشهور گردیده و اما ابن الکلبی نسابه چنانکه ابو الفرج نقل مینماید گفته است
که عثمان نام پسر حضرت سکینه از زید بن عمرو بن عثمان بود که شوی دیگری است
آنحضرت را و عثمان مذکور بلقب قرین خوانده میشد باری در عدد ازواج
آنحضرت و ترتیب ایشان چنانکه نقل نمودیم اختلافی است شدید و ارجح
در نظر نگارنده آنست که آنحضرت در یوم الطف در سن زنان بوده و
شوهر داشته است چراکه رباب مادر او را چنانکه ابو الفرج و ابن
اثیر و غیرهما گفته‌اند حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه از امرء القیس
برای فرزند بزرگوار خود خطبه و تزویج فرموده است و این
خواستاری و پیوستگی را نوشته‌اند که در خلافت عمر بن الخطاب

بوقوع رسید بالفرض اگر گوییم که این امر در سال آخر خلافت عمر هم بوده
و بعد از چند سال بخانه امام علیه السلام آمده باشد بسی مستبعد است
که در مدت متمادی از وی نزادی نشده باشد الا انزو دیگر اواخر عمر شریف
امام صلوات الله علیه پس ظاهر حال موافق قاعده تشابه ازمان و
مطابق طبیعت معهوده عالم آنست که حضرت سکینه سلام الله علیها مقارن
وقعه کربلا از جمله زنان بزرگ اهل البیت بوده چنانکه از خطاب مبارک
امام که فرموده است یا خیرة النسوان نیز این معنی روشن
و هویدا میباشد و انتخاب در این اشعار است

سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی
منک البکاء اذا الحمام دهانی
لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة
مادام منی الروح فی الجثمان
فاذا قتلت فانت اولی بالذی
تاتینه یا خیرة النسوان

و این اشعار را بعضی از امام علیه السلام میدانند میگویند زبان حال است
از جانب آنحضرت و شیخ جلیل فخر الدین طریحی در مقتل مشهور بفخری قصیده
نقل نموده است اشعار مزبور در میان آن قصیده بنظر رسیده اگرچه احتمال
تضمین میرود بهرحال راجح در نظر نگارنده آنست که آنحضرت مقارن
وقعهٔ طف در سن نسوان بوده و شوی وی نیز در آن تاریخ ابن
عمش عبد الله بن الحسن بوده چنانکه در غالب آثار تصریح گردیده است
و شوی خواهرش حضرت فاطمه بنت الحسین در همان وقت برادر

حضرت عبد الله حسن مثنی بوده چنانکه در جمیع کتب شیعه و اهل سنت
مذکور و مسطور است که حسن بن حسن خود بر سم معهود آن روزگار بحضور
عم بزرگوار حضرت ابو عبد الله ارواحنا فداه مشرف شد و یکی از عمزادگان را
خواستگاری کرد حضرت ابو عبد الله فرمود ای برادرزاده من از تو همی
در انتظار این اظهار بودم از دو دختر عمت فاطمه و سکینه خود یکی را اختیار
میکن حسن مثنی رضی الله عنه فاطمه را برگزید و امام علیه السلام فاطمه را
بعقد وی در آورد از اینجاست که میگفته‌اند

ان امرءة مردودها سکینة لمنقطعة القرینة

و در روایت عبد الله بن موسی چنین است که چون امام علیه السلام
فرمود هرکدام که خواهی اختیار میکن حسن بن حسن از شرم در تاب
رفت و جواب نراند پس امام علیه الصلوة و السلام خود فرمود

قد اخترت لک فاطمة فهی اکثرهما شبها بامی فاطمة
بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و در مشارق الانوار تالیف شیخ حسن عدوی حمزاوی از فصول
المهمة ابن الصباغ صورت مجلس این خطبه را بر وجهی لطیف که
امارت صحت و قبول و مناسبات شان عترت رسول مطوی و مشمول
آنست روایت کرده و گفته است که حسن مثنی از عمش خطبه نمود و عرض
داشت که تو خود ای عم بزرگوار یکی از ایشان را برای من اختیار فرمای
حضرت فرمود فاطمه را برگزیدم که او بمادرم زهرا علیها سلام شبیه تر
افتاده تا سکینه اما در دین همه شب در قیام است و هر روز در صیام
و اما در حسن مانندهٔ حور عین است و از سنخ نسوان خلد برین و ا

دخترم سکینه اورا همه احوال در مشاهده حضرت ذو الجلال مستغرق است
و زنی که حالت استغراق مع الله بر اوقات وی مستوعب و
مجوش بر صحو غالب بوده باشد مرد را نشاید عبارت منقوله در
مشارق عیناً چنین است

واما سکینة فغالب علیها الاستغراق مع الله
فلا تصلح لرجل

انگاه شیخ عدوی حمزاوی میگوید و غیر واحدی از علما گفته‌اند
که حضرت سکینه بخانه پسر عمش عبد الله بن حسن رفت و عبد الله
در یوم الطف بشهادت رسید و سکینه را بعد از وی اختیار چند شوی
دیگر اتفاق افتاد الحاصل حضرت ابو عبد الله ارواح العالمین
فداه خود هردو دختر بزرگوار را بحسن و عبد الله برادرزادگانش تزویج
فرموده است و حضرت حسن مثنی باتفاق جمیع افاضل ارباب
مقاتل و غیرهم در روز عاشورا چند زخم برداشت و در جرگ
شهیدان بیفتاد و چون سرها را بحکم عمر بن سعد از ابدان جدا میکردند
در وی احساس حیات نمودند خالش اسماء حاضر سپاه اعداء الله
بود از عمر بن سعد تمنای بخشش او کرد عمر حسن را بدو باز گذارد و او
حسن را معالجه نمود و سالها آن بزرگوار با فاطمه بنت العمش زندگانی
تا بمدینة الرسول در گذشت و حضرت فاطمه علیها سلام الله را بعد از
فوت حسن مثنی با عبد الله بن عمرو بن عثمان از دواج اتفاق افتاد
و محمد دیباج عثمانی که منصور ابو الدوانق سرش را ببرید و بخراسان
فرستاد از ایشان در وجود آمد پس محمد دیباج با عبد الله محض برادر

بطنی میباشند اما شوی حضرت سکینه را این اتفاق که برای
شوهر حضرت فاطمه افتاد ینفتا دلاجرم در کربلا بسعادت شهادت
فایز کردید و چون یک دو سه سال بیش نگذشت که دست بنی امیه
از مدینه کوتاه کشت و از فوت یزید علیه اللعن الشدید کار عبد الله
ابن زبیر سخت بالا کرفت تمام حجاز و یمن و یثرب و عراق و
فارس بامامت و خلافت وی باصطلاح النهدا اذعان آوردند
و بر همه جا غیر از شام تسلط تام بهم سانید و برادرش مصعب را
بر بصره و تمام خطی که از سمت ایران تابع آنجا بود بر کماشت مصعب
در چنین زمان استیلاً حضرت سکینه را بخواست و ما بین ترغیب و
ترهیب آن بانوی کبری را در حباله نکاح کشید و بعد از آنکه کار
زبیریان شکست یافت و عبد الملک مروان ظاهر شد و مصعب را
بقتل آورد حضرت سکینه چنانکه در شرح عبد الحمید بن ابی الحدید بر کتاب
مستطاب نهج البلاغه مسطور است در عراق بود عبد الملک او را بتصریح
شمس الدین سبط بن الجوزی صاحب تذکرة الخواص و تاریخ اخبار
الزمان خطبه نمود حضرت سکینه خواستکاری او را رد کرد و فرمود
ابعد ما قتل ابن الزبیر لا والله لا کان هذا ابداً
انگاه در همین تواریخ که دیگر باره بنی امیه بر امامت غالب آمدند
و مصر از جانب عبد الملک برادرزاده اش اصبغ بن عبد العزیز تفویض
کردید حضرت سکینه را در حباله ازدواج کشید و قبل الملاقات تفریق
افتاد بتقریبی که اشارت رفت تا اینجا آثار با اخبار و روایات با امارات
و حدس غالب با نص صاحب موافقت مینماید و در باقی احوال

سعادت مآل آنحضرت قرین اعضال و اشکال است و قرائن نه بر عدد
سایر ازواج میتوان اقامه نمود و نه بر ترتیب ایشان از شرح نهج
البلاغه تصنیف ابن ابی الحدید معتزلی معلوم میکردد که حضرت سکینه
در جنگ مصعب بن زبیر با عبد الملک بن مروان شخصاً حضور داشته
یعنی مصعب بعد از آنکه برای جنگ از بصره بکوفه آمده بود اولاً
شعری چند بسکینه نوشت و اظهار شدت اشتیاق نمود و ثانیاً
کس فرستاده آن مستوره عظمی را از بصره بکوفه حمل داد عبارت
عبد الحمید بن ابی الحدید بعینها این است کتب مصعب الی سکینه
بنت الحسین وکانت زوجته لما شخص الی حرب عبد الملک
وهو بالکوفه بعد لیالٍ من فراقها
وکان عزیزاً ان ابیت وبیننا
حجاب فقد اصبحت منی علی عشر
وابکاهما والله للعین فاعلمی
اذا ازددت مثلیها فصرت علی شهر
وانی لقلبی منهما الیوم انثنی
اخاف بان لا نلتقی آخر الدهر
حاصل مضمون اینکه اگر شبی بسر میبردم در حالتیکه پرده در میان
من و تو حایل بود بر من بسی کران مینمود اینک مسافت ده
روز از من بدوری و چون من بسمت دشمن حرکت کنم و دوچندان
این مسافت حالیه که راه دوده روز دیگر خواهد بود بر این دوری
ما بیفزاید یکماه راه جدائی حاصل شود البته چشم را آن مسافت

ازین مسافت بیشتر بکریاند و سرشک دیده را سرشارتر بکرداند
وازین دو حالت بیشتر این اندیشه دل را مجروح میسازد که بیم
دارم که دیگر دیدار ما اصلا میسر نشود و جدائی ما تا باخر دنیا بکشد آنگاه
میکوید ثم ارسل الیها واشخصها فشهدت معه
حرب عبد الملک هم در شرح ابن ابی الحدید است بر
نهج البلاغه که فدخل (ای مصعب) علیها (ای سکینه)
یوم قتل وقد نزع ثیابه ثم لبس غلالة وتوشح بثوب
واحد وهو مختضن سیفه فعلمت انه غیر راجع فصاحت
واحزناه علیک یا مصعب فالتفت الیها وقال ان کل
هذا فی قلبک قالت وما اخفی اکثر قال لو کنت اعلم
هذا لکان لی ولک شان
یعنی مصعب در همان یوم قتل خود بر سکینه وارد کردید بصورتیکه
سلاح خویش یکجا بر کنده و از لباس فقط بجامه که در زیر زره میپوشند
اکتفا کرده و جامه دیگر بر کمر بسته و شمشیر خود را بزیر بغل زده بود حضرت
سکینه از مشاهده آن هیئت دانست که مصعب بر آن آهنک بجنک
میرود که باز نکردد پس در حال صیحه بر کشید که اندوه بر تو ای مصعب
مصعب چون نعره سکینه شنید کفت آیا این همه مهر من در درون
تو نهفته بود فرمود آنچه هنوز بروز نیافته بیشتر است کفت اگر چنین
ترا با خویشتن باهتمام میدانستم هر آینه از من و تو داستانی بروزگار
میماند بالجمله چون مصعب بدست لشکر شام کشته کشت حضرت
سکینه این شعر را بسرود

فان تقتلوه تقتلوا الماجد الذی
یری الموت الا بالسیوف حراما
وقبلک ما خاض الحسین منیّة
الی القوم حتی اوردوه حماما
ما مصدریه است و خطاب بر سبیل التفات از غیاب با مصعب
کما فی قوله عز من قائل ایاک نعبد
مقصود آنکه فضیلت عظمای ابا ضیم و منقبت کبرای اختیار قتل بر
ذلت را پدرم حسین علیه السلام پیش از تو دریافت و این سنت
کریمه و سیره شریفه را آن بزرکوار تاسیس فرمود همانا مصعب بن
زبیر خود در انتقام انشا کرده است
وانّ الاولی بالطف من آل هاشم
تواسوا فسنّوا للکرام التاسیا
وآنکه خطبه و تزویج رباب در زمان عمر بن الخطاب بوده است ابوبکر
خطیب صاحب تاریخ بغداد که از امهات تواریخ مشهوره اسلام معدود
میکردد نیز تصریح نموده در کتاب نور الابصار شبلنجی در فصلی
که برای ذکر مناقب سیده سکینه بنت الحسین علیه السلام منعقد ساخته
بدینعبارت مذکور است که
امها الرباب بنت امرء القیس بن عدی بن اوس الکلبی
کان نصرانیا فجاء الی عمر بن الخطاب فدعی له برمح
وعقد له علی من اسلم بالشام من قضاعة فتولی قبل
ان یصلی صلوة وما امسی حتی خطب الیه الحسین

بلنته الرباب فزوجه ایاها فولدها عبدالله
وسکینه رضی الله عنهم نقله الخطیب البغدادی
از کلام خطیب بغدادی معلوم میگردد که عبدالله بن الحسین حضرت
سکینه را برادر اعیانی بوده است و این نکته در بعضی از تواریخ دیگر مصرح
بهاست صاحب ارشاد میفرماید وسکینه بنت الحسین
وامها الرباب بنت امرء القیس بن عدی الکلبیه
وهی ایضا ام عبدالله بن الحسین علیه السلام
وازاینکه حضرت سیدالشهدا ارواحنا له الفداء بکنیت ابوعبدالله
گفته میشود چنان مستفاد میگردد که همانا عبدالله مذکور اکبر اولاد ذکور
بوده است که کنیت مبارک آنحضرت از اسم او اشتهار گرفته و اینکه
صاحب کتاب ارشاد بصغر سن حضرت ابوعبدالله در کربلا تصریح
کرده و او را شهید بسهم مشهور داشته استوار نیست چه محققین از متاخرین
نسابین و غیرهم در تعداد اولاد حضرت ابوعبدالله تصریح مینمایند
که آنحضرت را شش ذکور در وجود آمد عبدالله و علی اکبر و این هردو
روز عاشورا بر حالیکه مشغول جهاد بودند بشهادت رسیدند و اما آنکه
هدف تیر شد غیر ایشانست چنانکه صاحب بغیة الطالب لمعرفة
اولاد علی بن ابیطالب میگوید
اما علی الاکبر وعبدالله فاستشهدا مع ابیهما
بالطف وعلی الاوسط اصابه سهم یومئذ فمات
وعلی الاصغر زین العابدین ومحمد وجعفر وماتا فی
حیاة ابیهما پس نام آنفرزندی که درمیان جنگ

اماج خدنگ شد علی بوده است نه عبدالله و عبدالله برادر صلبی
و بطنی حضرت سکینه حامل اسلحه بوده و مثل حضرت علی بن الحسین الشهید
در رکاب مبارک امام علیه السلام فریضه جهاد میگذارده است
که بسعادت شهادت فایز گردیده و از اینجا نیز اعتضادی که بر سن حضرت
سکینه را در یوم الطف بهم میرسد پس در اینکه حضرت سکینه مقارن
واقعه کربلا سن نسوان بوده بلکه شوی داشته برای متتبع مضطلع
جای شبهه نیست بلکه در اینکه بخصوص عبدالله بن الحسن شوی
آنحضرت بوده هم نباید تامل داشت ولی آیا جشن عرس و رسم زفاف
درمیان حضرت سکینه و حضرت عبدالله بن الحسن واقع گردید یا این
اتفاق نیفتاده عبدالله بشهادت رسید الظاهر المصرح به فی بعض
العبارات شق ثانی است صاحب نور الابصار میگوید
وفی در الاصداف کانت سکینه رضی الله
عنها من الجمال والادب والفصاحه بمنزلة عظیمه
وکان منزلها مالف الادباء والشعراء وتزوجت
عبدالله بن الحسن السبط بن علی فقتل عنها بالطف
قبل ان یدخل بها ثم تزوجها مصعب بن الزبیر
وامهرها الف الف درهم وحملها الیه علی بن الحسین
فاعطاه اربعین الف دینار وولدت له الرباب
وکانت تلبسها اللؤلؤ وتقول ما البستها ایاه الا
لتفضحه ونگارنده را هیچ شک نیست در اینکه داستان
عروسی قاسم بن الحسن و فاطمه بنت الحسین علیه السلام که از مشهورات

بلا اصل است و علامه مجلسی علیه الرحمه با همه تتبع و احاطه تخریج و تصحیح آن
نفرموده و محققین از علما متاخرین منع شدید از مذاکره آن می کنند اما بحث
مسئله مزاوجت حضرت سکینه و عبدالله بن الحسن و عدم اتفاق عروسی
وشهادت زوج قبل الزفاف حسب ما یقضی به الحدس من وجوه الاستقامة
والانصاف از اخبار حضرت سکینه که از آثار علو همت است
آنکه سفیان ثوری در مناقب حضرت سید سجاد علیه السلام گفته است
علی بن الحسین برای حج یا عمره از مدینه بسمت مکه برآمد خواهرش
حضرت سکینه بنت الحسین از زاد و توشه سفر سفره ساخت که یکهزار درهم صرف
آن کرده بود و آنرا نزد برادرش علی فرستاد ولی آن بزرگوار همینکه
بظهر حره رسید بفرمود تا آن سفره را بدان تکلف تمام از هم برا کنند
و بر فقرا و مساکین بخش نمودند و دیگر از اخبار بزرگی و شکوه
وی آنست که سفیان بن حرب گفت سکینه بنت الحسین را در موسم
دیدم که از مناسک حج برمی جمار مشغول بود همینکه شش جمره بفکند هفتمین
از دستش بر زمین افتاد و آن خاتون بزرگوار از برداشتن سنگ
دیگر بار چون ننگ همی داشت انگشتری خویش بجای جمره سابعه بفکند
محمد بن الحکم از عوانه روایت کرده است که گفت قومی از اهل کوفه
بر محضر اطهر آنحضرت وارد شدند محض اظهار عقیدت و ادا سلام و تحیت
آنحضرت بایشان فرمود خدایتعالی میداند که من شما مردم کوفه را دشمن
همی دارم که نیای بزرگوارم علی بن ابیطالب و پدرم حسین بن علی
و برادرم علی بن الحسین و شویم مصعب بن زبیر همه را شما کشتید ای
کوفیان در خرد سالی نزد من آمدید دیگر در سال خوردگی خود را رنجه

مدارید و مرا بحال خود گذارید نگارنده گوید این کلام حضرت سکینه را
منافاتی با تحقیق ما نیست چه مقصود از خرد سالی نه کودکی میباشد
بلکه مراد قلت سن مبارک و زمان شرخ شباب آن بزرگوار است
نسبت بسنی که اینمخاطبه و اظهار تبری در آن سن اتفاق افتاده
و هم تخصیص مصعب بذکر و سکوت از عبدالله بن الحسن بملاحظه آنست
که واقعه قتل مصعب مثل شهادت جد و پدر قضیه جداگانه و وقعه علیحده
میباشد و اینکه از وقعه کربلا علی بن الحسین علیه السلام را بذکر تخصیص
داده برای عظمت مصاب آنجناب است و هم شخص بلیغ مثل آن
بزرگوار در چنین مقام که جد و اب و زوج را مذکور میدارد از ذکر
اخ با امکان ذکر آن ساکت نخواهد ماند که تکمیل ملامت و استیفاء
حق فصاحت در آن است چنانکه در کریمه
یا اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء وما کانت
امک بغیا

اشعب طماع مشهور از ملتزمین عتبه مقدسه حضرت سکینه بوده و او را
با آن بزرگوار اخباریست مزاح آمیز و حکایاتی ضحک انگیز
ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی خبری نقل میکند که دلیل عدم
تثبت و فقد نظر نقد اوست میگوید عبدالله بن مروان سکینه
بنت الحسین را خطبه کرد مادر سکینه گفت لا والله نباید این خواستاری
بپذیری که وی برادرزاده مرا کشته است و مقصودش مصعب بن
زبیر بود پس گوئیم اولا عبدالملک بن مروان بود که مصعب را

نگشت نه عبدالله بن مروان ثانیاً اگر عبدالله را سهو ناسخ ویا خبط
راوی حمل کنیم وصحیح عبدالملک بدانیم آیا مادر سکینه که موافق خبر مشهور
یکسال بیش پس از شهادت ابو عبدالله علیه السلام نماند بعداز قتل
مصعب درکجا بود تا چنین منعی نموده باشد با آنکه قتل مصعب بدست
عبدالملک بعداز مروانست ومروان بعداز یزید ورباب مادر سکینه
بزمان یزید درگذشت وثالثاً رباب را عقد مصعب بن زبیر
دانستن خود اضحوکهٔ بزرگیست پس معلوم میشود که اغانی ابوالفرج
اصفهانی کتابیست خالی از انتقاد وتحقیق مشتمل بر اضغاث اخبار
وغث وسمین از آثار واین خود معذرتیست از برای بسیاری از
اقاصیص رکیک وحکایات هجین که درخصوص ترجمه حضرت سکینه
سلام الله علیها ویا در سایر عنوانات الکتاب مشهود می افتد صاحب
مشارق الانوار بیک واسطه از کتاب الکواکب السیاره تالیف علامه
محمد بن الزیات نقل مینماید که گفته است
اول من دخل مصر من اولاد علی کرم الله وجهه سکینه
بنت الحسین بن علی بن ابیطالب ثم رجعت الی المدینه
واما وفات حضرت سکینه علیها السلام در روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الاول
از سال یکصد و هفده هجری در مدینة الرسول اتفاق افتاد و در انوقت
خالد بن عبدالملک والی مدینه بود پس برحسب رسم ازمان نزد وی
کس فرستادند تا برای نماز بر جنازهٔ آن حضرت حضور بهم رساند واین
خالد مقارن اول روز بود وآن روز نیز از حرارت وسورت گرما
شدتی عظیم داشت خالد جواب فرستاد که کاری نکنید و منتظر من باشید

تا خود حاضر گردم ونماز گذارم پس جنازه شریفه آن بزرگوار را در موضعی
که مصلای جنایز بود بگذاردند وهمی منتظر نشستند تا وقت نماز ظهر رسید
دیگرباره نزد والی کس فرستادند باز جواب داد که لا تحدثوا فیها
شیئاً حتی اجیئ پس وقت نماز عصر وبعداز آن مغرب
داخل شد ومردم همی کس میفرستادند وخالد همان جواب میداد ومسلمین
در دور جنازه نشسته واز غلبه خواب در تاب بودند پس ناچار برخاستند
وگروه گروه بر جنازه آنحضرت نماز همی گذاردند وبازگردیدند حضرت
امام علی بن الحسین صلوات الله وسلامه بعنبر مود تا بوی خوش آوردند
وبر جنازه استعمال نمودند وقومی از حضار چنان پنداشتند که مقصود
خالد از این دفع الوقت آنست که باشد بر جسد طیب آنحضرت رایحهٔ
کریهه پدید آید پس مجمرها حاضر آوردند وبرحول نعش مطهر نهادند وعود
همی سوختند وبا مدخنات طیبه تمام آن فضا را معطر ساختند
محمد بن عبدالله عثمانی که خواهرزادهٔ آنحضرت بود عطرفروشی را
که نزد وی سراغ عود داشت احضار فرمود وعود او را بچهار صد دینار
بخرید ودر دور سریر شریف خاله خویش تا صبح همی بعود تدخین فرمود
وچون نماز صبح گذارده شد خالد کس فرستاد که شما خود بر جنازه
نماز گذارید وبخاک سپارید پس شیبة بن نطاح پیشوائی کرد وعقد
صلات جنازه بسته شد وازاینجاست که گفته اند
لم یصل علی احد بعد رسول الله بغیر امام الا سکینه
بنت الحسین علیه السلام
ومقصود آن نمازهای شبانه گروها گروه بود وگرنه در صلات اخیره

ابن نطاح امامت کرده است وبعضی گفته اند عبدالله بن حسن المحض برادر
امی محمد دیباج بود که بر سریر طیب خاله خویش عود را بچهار صد دینار
بخرید وبسوخت این قول ابوالفرج اصفهانی بود ولی سبط ابوالفرج بن الجوزی
همین قول را با اختلافی یسیر نقل نموده وقول دیگر نیز روایت میکند که
وفات آنحضرت در همین تاریخ مزبور در مکه اتفاق افتاد وفوت خواهرش
فاطمه نیز در سال مزبور روی داد این عبارت اوست که
واختلفوا فی وفاتها قال ابن سعد توفیت بالمدینه سنه
سبع عشر ومأة وکان علی المدینه خالد بن عبدالله
ابن الحرب بن الحکم فقال انتظرونی حتی اصلی علیها وخرج
فی حاجة فخافوا علیها ان تتغیر فاشتروا لها کافوراً بثلاثین
دیناراً ثم امر شیبه بن النطاح فصلی علیها واما غیر ابن سعد
فانه یقول انها توفیت بمکه فی هذه السنه وفی هذه
السنه ایضا توفیت اختها لابیها فاطمه بنت الحسین علیه السلام
وحدس قوی آنکه حضرت سکینه علیها السلام را تقریباً هشتاد سال زندگانی
اتفاق افتاده است واز غرایب آنکه جماعتی از مشایخ عرفا ومشاهیر علما
تربت مطهر حضرت سکینه بنت الحسین سلام الله علیها را در مصر میدانند
صاحب مشارق الانوار میگوید ففی طبقات الشعرانی الکبری ان
السیده سکینه بنت الحسین مدفونة بقرب السیده
نفیسه وکذا فی طبقات المناوی وکذا فی سیرة الشامی والحلبی
ودر کلیهٔ مزارات ومقابر اشخاصی که مورخون واخباریون تربت ایشان را
درجای دیگر نوشته اند ومشهور برخلاف ماثور است قاعدهٔ عرفانیه

تقریر میکنند ولی مطلبی که بعرفان وقانون آن هم تصحیح نمیتوان کرد
آنست که هم شیخ حمزاوی در مشارق میگوید
قال الشعرانی لما دخلت السیدة نفیسه مصر کانت ابنة
عمها السیدة سکینه المدفونة قریبا من دار الخلافه
مقیمة بمصر قبلها ولها الشهرة العظیمه فخلعت الشهرة
والنذور علیها واختفت رضی الله عنها
با آنکه خود ولادت حضرت ستی نفیسه علی المشهور بیست وپنج سال بعداز وفات
حضرت سکینه رخ نموده است شمس الدین ذهبی که امام ائمه خبر وسیر و
تراجم رجال ونسوان اسلام میباشد وتصانیف وی در این فنون برهم
حجت وهر مسئله را مستند است میگوید
ولدت ای نفیسه بنت الامیر الحسن بن زید بن الحسن
ابن علی علیه السلام زوجه سیدنا اسحق بن الامام
جعفر الصادق سلام الله علیهم) بمکه سنة خمس
واربعین ومائة ونشأت بالمدینه فی العبادة والزهد
قال العلامة الصبان ولما ورد الشافعی مصر کانت تحسن
الیه وشیخ شبرنی در در الاصداف تصریح مینماید که وفات
حضرت سکینه یوم الخمیس لخمس خلون من ربیع الاول
سنة ست وعشرین ومائه اتفاق افتاد برخلاف
تاریخ ابن خلکان که سنه سبع عشر ومائه مینویسد ودر مکه
ومدینه مابین صاحب وفیات الاعیان ومصنف در الاصداف
اختلاف است

سلمة بن الاکوع

از افاضل اصحاب حضرت رسالتمآب است صلی الله علیه وآله وسلم صاحب استیعاب و ابن منده و ابن اثیر وغیره ویرا بفضیلت و مزیت ستوده اند و در شرح احوال و فضایل و مفاخری در حق وی ذکر نموده اند نام اکوع پدر سلمه و بقولی جد وی سنان است پسر عبدالله بن قشیر بن خزیمة بن سلامان بن اسلم اسلمی کنیت سلمه ابومسلم بوده و بقولی ابوایاس و بقول ثالث ابوعامر و این بزرگوار درمیان یاران رسول مختار بشجاعت و مهارت در تیراندازی مشهور بوده است در صفت وی گفته اند

کان شجاعًا رامیًا محسنًا خیرًا فاضلًا حضرت رسول در غزوهٔ ذی قرد سلمه را باین مدح عظیم بستود که

خیر رجالنا سلمة بن الاکوع واو از کسانیست که به بیعت تحت الشجره دو نوبت فایز شد نخست بشهر مدینه می نشست ولی عاقبت بربذه انتقال جست و آنجا تاهل اختیار کرد و از وی روایتست که گفت

بایعت رسول الله صلعم یوم الحدیبیه علی الموت

سلمه هفت غزوه در رکاب حضرت رسالتمآب صلعم پرداخت ایاس بن سلمه گفته است که پدرم در تمام عمر هیچوقت دروغ نگفت سلمه را در ربذه اولادی پدید آمد و همی در آنجا میبود تا چند شب قبل از فوتش بمدینه مراجعت کرد و بسن هشتاد درگذشت و این اتفاق در سال هفتاد و چهار هجری افتاد

سلمان فارسی

از اعاظم اصحاب خواجه کائنات صلی الله علیه وآله و از مشاهیر علما اسلام و مطلعین بر اسرار و مغیبات است در علوم و معارف و حکم و مراتب و مقامات او اخبار بسیار رسیده در رجال کشی مسطور است که سلمان خود در خطبه گفت که

لو اخبرتکم بکل ما اعلم لقالت طائفة انه لمجنون وقالت طائفه اخری اللهم اغفر لقاتل سلمان

و حضرت رسول صلعم اعرابی را فرمود که لا تغلطن فی سلمان فان الله تعالی امرنی ان اطلعه علی علم المنایا والبلایا و فصل الخطاب

و از فردوس الاخبار تالیف حافظ دیلمی منقولست که رسول خدا با سلمان خطاب کرد و فرمود یا سلمان انت منا اهل البیت وقد اتاک العلم الاول والعلم الاخر والکتاب الاول والکتاب الاخر و از غزارت مادهٔ علمیهٔ اوست که پیغمبر صلعم او را بر وجه استعاره سلسل خواند چه سلسل بروزن جعفر آب شیرین و روشن و سرد و خوش را گویند که بروانی و آسانی از گلو فرو شود و در حق سلمان اشارات باضافات علمیه و افادات حکمیه که از وی بصدور میرسید خبر نبوی صلی الله علیه وآله در این تلقیب برینگونه است که حضرت فرمود

سلمان بحر لا ینزف و کنز لا ینفد سلمان منا اهل البیت یمنح الحکمة و یؤتی البرهان

و امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه در بارهٔ او فرموده است که

ومن لکم بمثل لقمان الحکیم علم علم الاول و علم الاخر

و در اخبار کثیره وارد است که حضرت صادق علیه السلام فرمود

الایمان عشرة درجات فالمقداد فی الثامنه و ابوذر فی التاسعه و سلمان فی العاشره

و از حضرت مقدس نبوی صلعم منقول است که فرمود

لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و بر این مضمون بعبارات متقارب چند حدیث رسیده است و علماء شیعه و محققین طریقهٔ جعفریه در معنی این اخبار سخنان بسیار آورده اند و از جمله سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه این احادیث را بظواهرها باور نمیدارد گاه در سند آنها قدح است و گاه باب تاویل را فاتح و علامه مجلسی قدس سره برخلاف اوست بالجمله در تعرفهٔ مقام دانائی و شناسائی و آگاهی حضرت سلمان سخنان بمضامین مختلف و فحاوی متشتت وارد شده است و سلمان اسم اسلامی وی میباشد و در نام اصلی آن بزرگوار اقوال بسیار بنظر رسیده اقوی الاقوال روزبه است شیخ جلیل و عالم نبیل سعید بن مسعود کازرونی در کتاب منتقی میگوید سلمان را نام اصلی ماهویه و بقولی مابه و بقولی بهبود بود پسر بدخشان از نژاد منوچهر پادشاه ایران و سلمان اسمی است که حضرت رسول صلعم او را نامیده و سلمان الخیر و سلمان محمدی و سلمان مولی رسول الله نیز از اسمات وی است و کنیتش ابوعبدالله بوده و در نسبت سلمان بلدا

هم اختلاف کرده اند که آیا شیرازیست و یا اصفهانی بهرد و قول اخبار منقول افتاده ولی در غالب کتب انتساب او را باصفهان بر سبیل ضعف آورده اند و قول قوی آنست که وی از مردم رامهرمز بوده از مضافات خوزستان و در سابق ایام رامهرمز را بشیراز ملحق میساخته اند و در بعضی از کتب تصریح شده که اصل مولد سلمان قریه جی از رامهرمز شیراز است ابن عبدالبر در استیعاب میگوید اصله من فارس من رامهرمز من قریة یقال لها جی ونشأ بشبهه قائلین بر انتساب وی باصفهان شاید که همین قریه جی بوده باشد چراکه جی علی المشهور همان از نواحی اصفهان است چون اسم جی دیده اند ملک اصفهان فهمیده اند با آنکه جی بنابر روایت استیعاب و شرح اصول کافی از تصنیفات مولی محمد صالح مازندرانی علیه الرحمه هم قریه ایست در رامهرمز که بلوکی است در حدود بهبهان از خطط مملکت فارس بنا بر این قول جمع مابین جمیع روایات و اخبار ممکن است الا آنکه در بعضی از کلمات لفظ اصفهان نیز موجود است صریحا و در بعضی نیز از حضرت حدیث کرده اند که فرموده است من خود را مهرمز از مادر زادم و آنجا برآمدم ولکن از اصفهانست پس اخبار مشتمله بر اصفهان نیز از اینجا راه جمعی پدید میآید و اینکه فرس و فارس جمیع ایران علی الخصوص قسمت جنوبی از اشامل است پس فارسی گفتن محض از جهت ایرانی بودن او بوده و اصلا از جی اصفهان باشد و از جهت جمعی بین الاخبار بر خلاف جمع سابق قرار دادن صحیح نیست چرا که بر این تقریر لفظ رامهرمز و لفظ شیراز چه میتوان کرد ایرانی

وباید اخبار وروایات مشتمله بر راهبر مزار او شیراز اکه در اکمال الدین از
صدوق علیه الرحمه وروضة الواعظین از ابو علی فتال رضوان الله
علیه ومجالس المومنین از قاضی شهید قدس سره وغیرها نقل
کردیده شده است همه بالمعنی ساخت ومجهول پنداشت واین
تفریق است نه جمع وابطال اخبار کثیره جلیله است در قبال روایات
قلیله علیله کما لا یخفی علی المنصف سید سعید نور الله شهید در ترجمه حضرت
سلمان میکوید سلمان الفارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق
ساعی بود ونزد علمای ادیان از یهود ونصاری وغیرهم تردد
مینمود ودر شدایدی که از این ممر با ومیرسید صبر میورزید تا انکه در
سلوک این طریق زیاده از ده خواجه اورا بنوبت فروختند واخر الامر
نوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید واورا از قوم یهودی
بمبلغی خرید محبت واخلاص ومودت واختصاص او نسبت باستان
مقدس نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک آنسرور بمضمون عنایت
مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید ولنعم ما قیل
کانت مودة سلمان له نسبا
ولم یکن بین نوح وابنه رحما
شیخ الموحدین محی الدین محمد بن العربی از این حدیث استدلال بعصمت
وطهارت سلمان نموده ودر موضعی از کتاب فتوحات فرموده که
ولما کان رسول الله صلی الله علیه واله عبدا مخلصا
ای خالصا قد طهر الله تعالی واهل بیته تطهیرا
واذهب عنهم الرجس وکل ما یشینهم فان الرجس

هو القذرة عند العرب علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر ولا بد ان
یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشینهم
فما یضیفون لانفسهم الا من حکم له الطهارة و
التقدیس فهذا شهادة من النبی لسلمان
الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة
حیث قال فیه رسول الله سلمان منا اهل البیت
وشهد الله لهم بالتطهیر وذهاب الرجس
عنهم واذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس
وحصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما
ظنک باهل البیت فی نفوسهم وهم المطهرون
بل عین الطهارة انتهی
با وجود اینهمه حالات واتصاف باقسام کمالات خلفای
جلافتماب جهة بیعت کردن اورا چندان زدند که گردنش کج
بماند تا وقتی که وفات یافت سید المتالهین حیدر بن
علی الآملی در کتاب کشکول آورده که در روایت مشایخ حدیث
از عبد الله بن عفیف از پدر او مرویست که سلمان پیش از
ظهور حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بمکه آمده بود ودین حق را
جستجو مینمود چون حضرت رسالت مبعوث شد بخدمت آن
حضرت آمده بشرف اسلام فایز گردید وچون آنحضرت کفایت

سلمانرا در علم وعمل ورای دید با او مشورت نمود که ابتدا دعوت
بکدام یک از اهل مکه نماید وغرض آنحضرت آن بود که ما فی الضمیر
سلمان از اخلاص ونفاق در آن مشورة ظاهر گردد وسلمان بعرض
رسانید که ابتدا دعوت برای فضیل عبد العزی پسر ابی قحافه باید
نمود که در میان عرب بعلم تعبیر خواب وتاویل منام معروفست
وعرب علم تعبیر را نوعی از علم غیب میدانند واعتقاد تمام با آن
دارند وبا وجود این از تواریخ وانساب عرب واحساب ایشان
باخبر است ونیز معلم صبیان ایشان است ودر معاملات خود
با او رجوع ومشورت مینمایند ووساوس اورا در قلوب ایشان
اثری تمام است وهرگاه اینچنین مردی بر دست شما مسلمان
شد وبرسالت شما ایمان آورد اوازه نبوت شما در میان عرب
شایع خواهد شد ومردم از آن اعتباری گرفته دلهای ایشان
نرم شده از عصبیت جاهلیه فرود آمده مستعد هدایت خواهند شد
واو بعد از آن تصرف در مزاج ایشان کرده رواج دین مسلمانی
خواهد داد زیرا که چون از کتب سابقه نبوت شمارا دانسته ومحبت
ریاست ووجاهت از اخلاق معلمان ومکتب دارانست ومفتون
بزرگی وزیاده طلبی است بواسطه طمع در جاه شما مساعی جمیله
بظهور خواهد آورد وعرب اطاعه چنین کسی را دلیل حقیه دین شما خواهند
دانست واگر ابتدا دعوت از دیگری کنید او عناد خواهد کرد
وعرب را وسوسه مخالفت شما خواهد کرد وچون مطارفه این رای
با حضرت امیر وابو طالب نمودند ایشان نیز رای سلمانرا پسندیده

وحضرت رسالت با ابوبکر ملاقات نمود وبتدریج تالیف قلب
واستدراج نمود من حیث یعلم ومن حیث لا یعلم
تا آنکه همت عالی اورا بجانب خود مایل ساخت وخاطر اورا
بحصول جاه وتوسعه دستگاه امیدوار گردانید تا آنکه بان طمع
مسلمان شد وحضرت رسالت پناه کنیه ونام اورا که ابو الفصیل
وعبد العزی بود با بوبکر وعبد الله تبدیل فرمود وهمیشه در میان
جماعت می گفتند ما سبقکم ابو بکر بصوم ولا
صلوة ولکن لشیئ وقر فی صدره ومراد آنحضرت از ذکر
در سینه ابو بکر نهاده شد حب ریاست است که با آن مفتون
شده بان بازگشت نمود واتباع رعاع او خیال میکنند که مراد
از آن اخلاص واعتقاد درست بخدا ورسول بود هیهات هیهات
چگونه میان اخلاص بخدا ورسول وغصب خلافت وحق زهرا
بتول جمع توان نمود چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده
مر مرا باور نکو ناید ز روی اعتقاد حق زهرا بردن ودین پیمبر داشتن
مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت
رسالت در اول بعثت نموده اند واین انکار ناشی از جهل بحال
سلمان است وقرآن تصدیق آن نموده چه در آن وقت که کفار
عرب درباره آنحضرت فرمودند که سلمان اورا تعلیم میکند
خدا تعالی در رد آن فرمود که
یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه
اعجمی وهذا لسان عربی مبین وقاضی بیضاوی

وغیراو از مفسران جمهور سلمان را از محتملات شان نزول این آیه دانسته اند و در عدم اقتصار بذکر او ایشانرا شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالفست آورده که هیجده کس از صحابه رافضی بودند و سلمانرا از الجمله شمرده شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من اورا سه فضیلت عظیم است که بآن آراسته بود اول آنکه اختیار هوای امیر المومنین علیه السلام بر هوای نفس خود کرد دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشانرا بر اغنیا و صاحبان ثروت و مال دیگر محبت او بعلم و علما ان سلمان کان عبدًا صالحًا حنیفًا مسلمًا وما کان من المشرکین

وهمچنین روایت نمود باسناد خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد باقر که فرمود که جماعتی از صحابه باهم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند و بان افتخار میکردند و سلمان نیز درامیان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست

فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد صلی الله علیه واله وکنت

عائلًا فاغنانی الله بمحمد ص وکنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد ص فهذا حسبی ونسبی یا عمر و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت ال پیغمبر ص با ابو بکر بیعت نکرد روزی عمر باو گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشان است برسول الله و آنکه ایشان میگویند افضل خلقند بعد از رسول باری تو را چه افتاد که تخلف میکنی سلمان گفت انا شیعتهم فی الدنیا والاخرة اتخلف بتخلفهم وابایع ببیعتهم و در کشف الغمه از سلمان روایت که انا بایعنا النبی علی النصح للمسلمین والائتمام بعلی بن ابیطالب علیه السلام

و سید عارف میر مختوم در بعضی از رسایل خود آورده که مرتضی علی در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرمود که هرگز بظاهر و باطن با من خلاف نکرد یعنی همان خواست که خواستم نامرادی مراد مردانست و بالجمله اختصاص او بحضرت امیر و متابعت او در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر شاهق طور است و سلمان بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوه نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و بتحقیق پیوسته که اورا دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده و بعضی از ایشان در انولایت بودند و همه اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتاب رجال بران دال است و آنچه میان جهال و قلندران مشهور است که سلمان مجبوب بوده و هرگز تاهل

نکرده غلط است و مهمل تفصیل احوال سلمان و عهد نامه که حضرت امیر باشارت حضرت رسول صلی الله علیه وآله جهة برادر سلمان و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بروایة اقل دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد و پنجاه بوده و در سنه ست وثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین مرویست که حضرت امیر المومنین ع در یکشب از مدینه بمداین رفته و سلمانرا غسل داده و در همانشب بمدینه مراجعت فرمودند و قصه اظهار انکار این روایت از مستنصر خلیفه عباسی با جواب آن در احوال سید عز الدین اقساسی کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد انتهی کلام السید السعید القاضی الشهید و مقصود وی از قصه انکار خلیفه عباسی و اشعار سید اقساسی آن است که روزی مستنصر که ما قبل آخر خلفا آل عباس بوده تربت حضرت سلمان علیه السلام را زیارت کرد و سید عز الدین اقساسی کوفی همراه خلیفه بود پس خلیفه گفت غلات شیعه دروغ گفته اند در اینکه حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه بعد از آنکه سلمان بدرود جهان کرد شبانه از مدینه بمداین آمد و سلمان را شخصه غسل داد و باز گردید سید این شعرها در جواب مستنصر انشاد نمود که

انکرت لیلة اذ زار الوصی الی

ارض المدائن لما ان لها طلبا

وغسل الطهر سلمانًا وعاد الی

عراص یثرب والاصباح ما وجبا

وقلت ذلك من قول الغلاة وما

ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا

فآصف قبل رد الطرف من سبا

بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا

وانت فی آصف لم تغل فیه بلی

فی حیدر انا غال ان ذا عجبا

ان کان احمد خیر المرسلین فذا

خیر الوصیین او کل الحدیث هبا

یعنی شبی را که حضرت امیر المومنین علیه السلام براهنگ شهر مداین بدیدار انسرزمین آمد و سلمان پاک را غسل داده و بخاک یثرب باز گشت و هنوز صبح ندمیده بود انکار کردی و گفتی که این سخن از عقاید غلات است آیا غلات را چون حدیث دروغ نگفته و از روی خبر صحیح عقیدتی یافته باشند چه گناه است آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان کمتر از یک طرفة العین تخت بلقیس را از سبا حاضر ساخت تو در حق آصف بغلو نرفتی و در قصه او سخنی از در انکار نگفتی ولی در حق حضرت حیدر من غالی هستم و این بسی شگفت است اگر احمد مرسل بهترین انبیا است حضرت حیدر نیز بهترین اوصیا است و بر موجب این قضیه قدرتش بر هر گونه تصرف بیش از حضرت آصف خواهد بود وگرنه پس همه انسخنان هبا و باطل است هم احضار عرش بلقیس که قرآن کریم خبر داده و هم خیر المرسلین بودن رسول اکرم که خدا ایشان این لقب نهاده و در اولیت حضرت سلمان و کیفیت

اسلام وی خبرهای متقارب بر سبیل تظافر وارد شده است انچه ابن
اثیر جزری در کتاب اسد الغابه فی معرفة الصحابه نقل کرده موافق است
تقریبا با آنچه علامه مجلسی قدس سره الشریف در یکی از دو روایتش
ایراد نموده میفرماید قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده است
که سلمان گفت من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که آنرا جی
میگفتند و پدرم رئیس آن ده بود و مرا بسیار دوست میداشت
و مرا در خانه حبس میکرد چنانکه دختر را در خانه نگاه دارند و من طفلی
بودم که از مذاهب مردم چیزی نمیدانستم بغیر از گبری که میدیدم
تا آنکه پدرم عمارتی بنا کرد و اورا مزرعه بود روزی با من گفت
که ای فرزند عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال
مزرعه پس برو بجانب مزرعه و امر کن بزریگران که چنین و چنان
کنند و بسیار ممان وزود برگرد پس بجانب مزرعه روان شدم
در اثنای راه بکلیسای نصاری رسیدم و صداهای ایشان شنیدم
پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسایانند نماز میکنند
پس داخل شدم که مشاهده احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه
دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا افتاب
غروب کرد و پدرم در طلب من بهر سو فرستاد تا آنکه شب نزد
او برگشتم و بجانب مزرعه نرفتم پس پدرم از من پرسید که کجا بودی
گفتم که گذشتم بکلیسای ترسایان و خوش آمد مرا نماز کردن
و دعا کردن ایشان پدرم گفت که ای فرزند دین پدران تو
بهتر است از دین ایشان من گفتم نه والله چنین نیست و دین

پدران ما بهتر از دین ایشان نیست گروهی چندند که خدارا
میپرستیدند و دعا میکنند و نماز میکنند از برای او و تو
آتشی را میپرستی که بدست خود افروخته و اگر دست از آن برداری
بمیرد پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس کرد آنگاه
پس من کسی نزد نصاری فرستادم و از ایشان سؤال
نمودم که اصل دین شما در کجاست گفتند اصل دین ما در شام است
پس پیغام کردم ایشانرا که هرگاه جمعی از مردم شام نزد شما بیایند
شما مرا اعلام نمایید گفتند چنین باشد بعد از چند روز که تجار شام
آمدند فرستادند و مرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کارسازی
خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمایید گفتند
چنین باشد بعد از چند روز فرستادند نزد من که اکنون ایشان
اراده سفر دارند پس زنجیر را از پای خود دور کردم و با ایشان
ملحق شدم و متوجه شام گردیدم چون بشام رسیدم پرسیدم
که بهترین علمای این دین کیست گفتند آن عالمی که صاحب
کنیسه بزرگست و اورا اسقف میگویند او از همه داناتر است
پس نزد او رفتم و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو نیکیها یاد
گیرم او قبول کرد و در خدمت او میبودم و او مرد بدی بود امر
میکرد ترسایانرا که تصدقها برای او بیاورند و چون نزد
او میاوردند تصدقات را جمع میکرد و آنها را ضبط میکرد
و چیزی از آنها بفقرا و مساکین نمیداد و پس اندک زمانی که با او
ماندم او بمرد چون نصاری آمدند که اورا دفن کنند گفتم این مرد

بدی بود و ایشانرا مطلع کردم بر گنجی که اموال صدقه را در آنجا
جمع میکرد پس هفت سبوی بزرگ بیرون آوردند پر از طلا
و اورا بر چوبی بردار کشیدند و سنگ باران کردند و مرد
دیگر را آوردند بجای او قرار دادند پس از او نیکتر کسی ندیدم
از همه ایشان زاهدتر بود در دنیا و عبادتش از همه کس بیشتر
بود پس پیوسته در خدمت او میبودم تا وقت فوت او شد
و اورا بسیار دوست میداشتم چون آثار موت در او مشاهده
نمودم گفتم هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا بکی میگذاری
که در خدمت او باشم گفت ای فرزند من کسی را گمان ندارم بغیر از
عالمی که در موصل میباشد برو بخدمت او و اگر اورا دریابی
حال اورا مثل حال من خواهی یافت چون او برحمت الهی واصل
شد رفتم بجانب موصل و بخدمت آن عالم رسیدم و اورا مانند
عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت حقتعالی پس باو گفتم
که فلان عالم مرا بتو سفارش کرده گفت ای فرزند نزد من باش
پس در خدمت او نیز ماندم تا هنگام وفات او نیز شد پس باو
گفتم که مرا بکی حواله مینمائی گفت ای فرزند کسی را گمان ندارم
مگر مردی که در شهر نصیبین میباشد باو ملحق شو چون او برحمت
الهی واصل شد و اورا دفن کردم براهب نصیبین ملحق گردیدم
و گفتم که فلان عالم مرا بتو حواله نموده گفت ای فرزند نزد من باش
پس نزد او ماندم و اورا نیز بر صفت آنها یافتم در علم و زهد
و عبادت چون هنگام وفات او شد گفتم مرا بخدمت کی

امر مینمائی گفت گمان ندارم کسی را مگر مردی که در عموریه روم
میباشد اگر نزد او روی اورا بر مثل حال ما خواهی یافت چون
اورا دفن کردم بجانب عموریه رفتم و اورا نیز مانند ایشان
یافتم پس مدتی در خدمت او ماندم و بعضی از غنایم و اموال و گاوی
چند کسب نمودم چون هنگام وفات او شد باو گفتم که مرا بکی میگذاری
گفت گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در این زمان ولیکن نزدیک
شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل
هجرت او در میان دو سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری
که درخت خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها ظاهر باشد
خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول
مینماید و تصدق را نمیخورد و اگر توانی که خود را بآن بلاد رسانی بکن سلمان
گفت که چون اورا دفن کردیم در آنجا ماندم تا جماعتی از تجار عرب
از قبیله بنی کلب وارد شدند گفتم بایشان که مرا رفیق خود کردانید
تا بلاد عرب و من این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام بشما میدهم گفتند
چنین باشد پس آن اموال را بایشان دادم و با ایشان رفیق شدم
تا رسیدم بوادی القری چون بآنجا رسیدم بر من ستم کردند و مرا
به بندگی گرفتند و فروختند بمردی از یهود چون در آنجا درختان
خرما دیدم امیدوار شدم که این آن بلاد خواهد بود که برای من وصف
کرده اند که پیغمبر آخر الزمان در آنجا مبعوث خواهد شد پس نزد آن
یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریضه آمد از یهودان وادی
القری و مرا خرید از آن یهودی که در نزد او بودم و مرا بسوی مدینه برد

چون مدینه را دیدم اوصافیکه از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم
پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول صلی الله
علیه واله وسلم در مکه مبعوث گردیده است و چون من بقید بندگی
گرفتار بودم از احوال آنحضرت چیزی نمی شنیدم تا آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه وآله بمدینه هجرت نمود و در قبا نزول اجلال فرمود
من در باغی از باغهای آن یهودی کار میکردم ناگاه پسر عم آن یهودی
بباغ درآمد و گفت خدا بکشد بنی قیله یعنی انصار که جمع شده اند در قبا
بر سر یک مردی که از مکه آمده است و گمان میکنند که او پیغمبر است
پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد نزدیک بود
که نزدیک بود بر روی آقای خود بیفتم پس گفتم که چه خبر است و این
مردکیست که آمده است پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر
میان سینه من زد و گفت ترا با اینها چکار است مشغول کار خود
باش چون شب شد قدری از طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا
بخدمت رسولخدا صلی الله علیه واله وسلم و گفتم که شنیده ام که تو
مرد شایسته و نزد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدق
نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن پس حضرت
اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود من در خاطر
خود گفتم که این یک صفت است از صفاتی که راهب مرا بآن
خبر داده بود پس برگشتم و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت آوردم
و عرض کردم که چون دیدم تصدق را تناول نمینمائی این طعام را بسبیل

هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست پس حضرت
رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس
در خاطر خود گفتم که این خصلت دوم است از آن خصلتها که راهب
بیان فرموده بود پس بار دیگر بخدمت حضرت آمدم در وقتیکه
آنحضرت از پی جنازه میرفت و دو جامه کهنه پوشیده بود و اصحاب
آنحضرت در خدمتش بودند پس برگرد آنحضرت گردیدم که شاید
مهر نبوت را ببینم در پشت آنحضرت چون بعقب سر آنحضرت رفتم
بفراست نبوت یافت که من میخواهم آن علامت را مشاهده نمایم
پس ردای خود را از کتف مبارک دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم
در میان دو کتف آنحضرت بنحوی که آن راهب برای من وصف
کرده بود پس بر روی انگشتم افتادم و میبوسیدم و میگریستم پس
فرمود که ای سلمان بگرد و بنزد من آی پس گردیدم و در خدمتش
نشستم پس حضرت فرمود که قصه خود را نقل کن تا صحابه بشنوند پس تمام
قصه خود را از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصه خود
حضرت فرمود که ای سلمان خود را مکاتب گردان و از مولای
خود خود را بخر و آزاد شو پس رفتم نزد مولای خود و خود را مکاتب
گردانیدم که سیصد درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره
باو بدهم پس اعانت کردند مرا اصحاب رسولخدا صلی الله علیه وآله
بنهالهای خرما بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند هر کسی
بقدر حال خود تا سیصد نهال تمام شد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که من بدست خود میکارم پس در آن موضعی که مقرر شده بود

که باغ احداث نمایم من گودالهای درختان را کندم و بخدمت
حضرت آمدم و گفتم که فارغ شدم از آنها پس حضرت بیرون
آمد تا بآن موضع رسید پس ما نهالها را میبردیم بخدمت حضرت
و آنحضرت بموضعشان میگذاشت و ما خاک بر آن میریختیم
و پر میکردیم تا آنکه همه تمام شد پس سوگند میخورم بحق آن
خداوندیکه او را براستی فرستاده است که یکی از آن نهالها
خطا نکرد و همه سبز شد و بر من باقی ماند آن زرها پس مردی از
برای آنحضرت آورد از بعضی از معادن مقدار بیضه از طلا پس
حضرت فرمود که کجاست آن فارسی که خود را مکاتب گردانیده
چون من بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که این طلا را بگیر و آنچه بر تست
بده گفتم یا رسول الله این کی وفا میکند بآنچه بر منست حضرت
فرمود که حقتعالی برکت خواهد داد در این مال تا آنکه هرچه بر تو لازم است
ادا کنی پس سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان سلمان در قبضه
قدرت اوست که از آن طلا موازی چهل اوقیه ادا کردم و از حق
یهودی فارغ شدم و آزاد شدم و بسبب بندگی از من فوت
شد جنگ بدر و احد و نتوانستم در آنها حاضر شد و در جنگ خندق
حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آنحضرت حاضر بودم و بروایت
دیگر از سلمان چنین روایت شده که چون وقت وفات
راهب عموریه شد گفت برو بزمین شام که در آنجا دو بیشه هست
و در سالی یک مرتبه مردی از یک بیشه بیرون میآید و در بیشه دیگر داخل
میشود و در آنوقت بیماران و صاحبان دردهای مزمن بر سر راه

او جمع میشوند و بدعای او شفا می یابند پس او را دریاب
در آنوقت و از او سؤال کن از دین حنیفیه که ملت ابراهیم است
و از من سؤال مینمائی پس بآن بیشه رفتم و یکسال انتظار کشیدم
تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از یکی از بیشها و خواست که داخل
بیشه دیگر شود چون داخل آن بیشه شد و همین دو شبهای آن پیدا
بود من باو چسبیدم و گفتم خدا ترا رحمت کند از تو طلب میکنم
ملت حنیفیه را که دین حضرت ابراهیم است گفت از چیزی
سؤال میکنی که مردم از او سؤال نمیکنند در این روزگار بدر ستیکه
نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانه کعبه در حرم
مکه و او مبعوث خواهد شد باین دینی که سؤال مینمائی پس اگر
او را دریابی چنانست که عیسی ع را دریافته باشی و بسند دیگر در
کتاب خرایج الجرایح روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در قبا نزول فرمود و فرمود
که داخل مدینه نمیشوم تا علی ع بمن ملحق گردد و سلمان بسیار سؤالها
مینمود از احوال حضرت رسول ص و او را یکی از یهودان مدینه خریده
بود و در نخلستان او خدمت میکرد پس چون سلمان مطلع شد
که حضرت در قبا فرود آمده طبقی از خرما برگرفت و بخدمت
حضرت آورد و گفت شنیده ام که شما جماعت غریبانید و باین موضع
فرود آمده اید این طبق خرما را از صدقه خود از برای شما آوردم
پس بخورید حضرت رسول اصحاب خود را فرمود که نام خدا ببرید
و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود سلمان ایستاده بود و نظر میکرد

پس طبق را برگرفت و برگشت و بزبان فارسی گفت که این
یکی پس طبق را پر کرد از خرما و بازآورد بخدمت حضرت
وگفت دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی این خرمای هدیه است
از برای تو آورده ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود
و فرمود باصحاب خود که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را
برداشت وگفت این دو تا پس برگردید و به پشت سر حضرت
رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و بحضرت عرض کرد که من غلام
مرد یهودی ام چه میفرمائی مرا حضرت فرمود برو و با او مکاتبه
کن بر یک مالی که با و بدهیم و ترا آزاد کنیم پس سلمان نزد یهودی
رفت وگفت من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم
که باین شهر آمده است و بعد ازین از من منتفع نخواهی شد مرا
مکاتب گردان بیک مالی که بدهم و آزاد شوم یهودی گفت
که ترا مکاتب میکنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس
نمائی و خدمت کنی آنها را تا بار آیند پس آنها را تسلیم من نمائی
و بر چهل اوقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل مثقال است پس سلمان
برگشت و حضرت را خبر داد بگفته یهودی حضرت فرمود که برو و با او
مکاتبه کن برانچه گفته است پس سلمان رفت و با یهودی خود را
مکاتب گردانید بنحوی که گفته بود و یهود را گمان این بود که نخواهد
شد اینها مگر بعد از چندین سال پس سلمان نامه مکاتبه را آورد بخدمت
آنحضرت حضرت فرمود که برو و پانصد هسته خرما برای من بیاور
چون دانهای خرما را حاضر کردم فرمود که آنها بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

بده و فرمود بسلمان که ببر مارا بسوی زمینی که میخواهد که اینها
در آنجا کشته شود پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
با حضرت امیرالمؤمنین ع و سلمان رفتند بسوی آن زمین پس
حضرت رسول ص زمین را با انگشت خود سوراخ میکرد و میفرمود
بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که هسته خرما را در سوراخ بگذار
پس میریخت خاک بران هسته و انگشتان مبارک خود را
میگشود و آب از میان انگشتانش جاری میشد و بان موضع
میریخت پس بموضع دیگر میرفت و باز چنین میکرد و چون از دوم
فارغ میشد اول روئیده بود و سبز شده بود پس بموضع سیم
میرفت و چون از سیم فارغ میشد اول درختی شده بود و بار
آمده بود و دوم روئیده بود و سبز شده بود چون بموضع چهارم
میرفت و فارغ میشد اول و دوم بار آمده بودند و سیم سبز شده
بود و همچنین میکرد تا فارغ میشد از کشتن پانصد دانه خرما
و همه بار آمدند چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت
قریش راست میگفتند که محمد ساحر است و گفت که من درختان
خرما قبض کردم طلا را بیاور پس حضرت دست دراز کرد و سنگی
از پیش روی خود برداشت و باعجاز آنحضرت طلائی شد که از آن
نیکوتر نتواند بود پس یهودی گفت هرگز طلائی مثل این ندیدم و چنین
تقدیر میکرد که آن طلا مقدار ده اوقیه باشد پس در پله تراز و
گذاشت با ده اوقیه و طلا زیادتی کرد و همچنین سنگ را زیاد
میکرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد و نه کم سلمان گفت که پس

با حضرت رسول صلی الله علیه وآله آزاد برگشتم و ملازمت آنحضرت
اختیار نمودم و شیخ کشی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که میثب که یکی از باغهای وقف حضرت
فاطمه صلوات الله علیها است همین باغیست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
از برای مکاتبه سلمان غرس نمود و خدا آنرا از یهود بحضرت رسول ص
برگردانید و حضرت آنرا بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف
نمود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص
عهدی و فرمانی نوشت از برای قبیله سلمان که در کازرون بودند
باین مضمون که این نامه ایست از محمد بن عبدالله رسول خدا ص آن هنگامی
که سؤال کرد از او سلمان که سفارشی بنویسد از برای برادرش
مهاد بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان
او بعد از او هر چند نسل آورند هر که از ایشان مسلمان گردد و بماند بر دین
خود سلام بر شما باد و حمد میکنم خدا را بسوی شما بدرستیکه حقتعالی
مرا امر کرده است که بگویم لا اله الا الله وحده لا شریک له
میگویم آنرا و امر میکنم مردم را که بگویند و امر و فرمان همه از خداست
پس خداوندیست که خلق کرده است ایشانرا و میمیراند ایشانرا
و باز زنده میگرداند ایشانرا و بازگشت همه بسوی اوست پس در آن
نامه از احترام سلمان بسیار نوشت و از جمله آنها این بود بتحقیق
که برداشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را
و خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را
پس اگر از شما چیزی سؤال کنند بایشان عطا کنید و اگر استغاثه

کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید و اگر امان طلب نمایند
از شما ایشانرا امان بدهید و اگر بدی کنند بیامرزید ایشانرا
و اگر بدی نسبت بایشان کنند مانع شوید و از بیت المال مسلمانان
هر سال دویست حله بایشان بدهید با صد اوقیه نقره زیرا
که سلمان از جانب رسولخدا صلی الله علیه وآله مستحق این کرامتها
گردیده پس در آخر نامه دعا کرد از برای کسی که عمل باین نامه نماید
و نفرین کرد کسی را که آزار و اذیت بایشان رساند و نامه را امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب ع نوشت ابن شهرآشوب رحمه الله
گفته است که این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان
هست و مردم موافق فرمان حضرت بایشان عمل مینمایند
و این از جمله معجزات آنحضرت است زیرا که اگر آنحضرت علم
نمیداشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی
نمینوشت برای مملکتی که در تصرف او نبود انتهی کلام العلامة اعلی الله
مقامه این نامه مبارک بعبارتها در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی
قزوینی بدینسیاق منقول است که
بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد صلى الله
عليه وآله سأله سلمان وصيته باخيه ماهاد بن
فروخ واهل بيته وعقبه من بعده ما تناسلوا
من اسلم منهم واقام على دينه سلام الله احمد الله
اليك الذي امرني ان اقول لا اله الا الله وحده لا
شريك له اقولها وآمر الناس بها وان الخلق خلق الله

والامر حكم الله خلقهم واماتهم وهو ينشرهم واليه
المصير وان كل امر يزول وكل شيء يفنى وكل نفس
ذائقة الموت من امن بالله ورسوله كان له في الآخرة
دعة الفائزين ومن اقام على دينه تركناه فلا
اكراه في الدين فهذا الكتاب لاهل بيت سلمان
ان لهم ذمة الله وذمتي على دمائهم واموالهم
في الارض التي يقيمون فيها سهلها وجبلها ومرعيها
وعيونها غير مظلومين ولا مضيقا عليهم فمن قرء
عليه كتابي هذا من ... المومنين والمومنات
فعليه ان يحفظهم ويكرمهم ولا يتعرض لهم بالاذى
والمكروه وقد رفعت عنهم جز الناصية والجزية
والحشر والعشر الى سائر المؤن والكلف ثم ان سالوكم
فاعطوهم وان استغاثوا بكم فاغيثوهم وان
استجاروا بكم فاجيروهم وان اساؤا فاغفروا
لهم وان اسيئ اليهم فامنعوا عنهم ولهم ان
يعطوا من بيت المال في كل سنة مائة حلة في شهر
رجب ومائة في الاضحيه فقد استحق سلمان ذلك
منا ولان فضل سلمان على كثير من المومنين وانزل
في الوحي علي ان الجنة الى سلمان اشوق من سلمان
الى الجنة وهو ثقتي واميني وتقي ونقي وناصح
لرسول الله والمومنين وسلمان منا اهل البيت

فلا يخالفن احد هذه الوصيه فيما امرت من الحفظ
والبر لاهل بيت سلمان وذراريهم من اسلم
منهم واقام على دينه ومن خالف هذه الوصيه
فقد خالف لوصية الله ورسوله وعليه لعنة الله
الى يوم الدين ومن اكرمهم فقد اكرمني وله عند الله
الثواب ومن اذاهم فقد اذاني وانا خصمه يوم
القيمه جزاؤه نار جهنم وبرئت منه ذمتي
والسلام عليكم وكتب علي بن ابيطالب بامر رسول الله
في رجب سنة تسع من الهجره وشهد على ذلك سلمان
وابوذر وعمار وبلال والمقداد وجماعة اخرى من المومنين
وشيخ جليل ابومنصور احمد بن علي بن ابيطالب رضي الله عنه در كتاب
احتجاج مكتوبي از جانب حضرت سلمان بخليفه ثاني نقل نموده است
همانا خليفه در حكومت سلمان بمداين برخي تعرضات كرده واز جهات
چند بروي قدح آورده بوده است وي در جواب اينكتاب
فرستاده كه بسم الله الرحمن الرحيم
من سلمان مولى رسول الله الى عمر بن الخطاب
اما بعد فانه اتاني كتابك يا عمر تؤنبني فيه
وتعيرني وتذكر فيه انك بعثتني اميرا على اهل المدائن
وامرتني ان اقص على اثر حذيفة واستقصي ايام
اعماله وسيره ثم اعلمك قبيحها وحسنها وقد نهاني الله
عن ذلك يا عمر في محكم كتابه حيث قال يا ايها الذين

امنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا
ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان ياكل لحم
اخيه ميتا فكرهتموه واتقوا الله الاية وما كنت
لاعصي الله في اثر حذيفه واما ما ذكرت اني
اقبلت على سف الخوص واكل الشعير فما هما مما يعير
به مؤمن ويؤنب عليه وايم الله يا عمر لاكل الشعير
وسف الخوص والاستغناء به عن رفيع المطعم
والمشرب وعن غصب مؤمن وادعاء ما ليس
له بحق افضل واحب الى الله عز وجل واقرب للتقوى ولقد
رايت رسول الله اذا اصاب الشعير اكله وفرح به
ولم يسخطه واما ما ذكرت من عطائي فاني قدمته
ليوم فاقتي وحاجتي ورب العزة يا عمر ما ابالي اذا
جاز طعامي لهواتي وساغ في حلقي لباب البر ومخ
المعزة كان او خشارة الشعير واما قولك اني ضعفت
سلطان الله ووهنته واذللت نفسي وامتهنتها
حتى جهل اهل المدائن امارتي واتخذوني جسرا
يمشون فوقي ويحملون علي ثقل حمولتهم وزعمت
ان ذلك مما يوهن سلطان الله ويذله فاعلم
ان التذلل في طاعة الله احب الي من التعزز في معصيته
وقد علمت ان رسول الله يتالف بالناس ويتقرب
منهم ويتقربون منه في نبوته وسلطانه كانه

بعضهم في الدين منهم وقد كان ياكل الجشب و
يلبس الخشن وكان الناس عنده عبدهم وقرشيهم
وعربيهم وابيضهم واسودهم سواء في الدين
واشهد اني سمعته يقول من ولي سبعة من المسلمين
بعدي ثم لم يعدل فيهم لقي الله وهو عليه غضبان
فليتني يا عمر اسلم من امارة المدائن مع ما ذكرت
اني اذللت نفسي وامتهنتها فكيف يا عمر حال من ولي
الامه من بعد رسول الله واني سمعت الله يقول
تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون
علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين
اعلم اني لم اتوجه اسوسهم واقيم حدود الله فيهم
الا بارشاد دليل عالم فنهجت فيهم بنهجه وسرت
فيهم بسيرته واعلم ان الله تعالى لو اراد بهذه
الامة خيرا او اراد بهم رشدا لولى عليهم اعلمهم
وافضلهم ولو كان هذه الامه من الله خائفين
ولقول نبيه متبعين وبالحق عاملين ما سموك
امير المومنين فاقض ما انت قاض انما تقضي هذه
الحيوة الدنيا ولا تغتر بطول عفو الله وتمهيله لك
من تعجيل عقوبته واعلم انه سيدركك عواقب ظلمك
في دنياك واخرتك وسوف تسئل عما قدمت واخرت
والحمد لله وحده

علامه مجلسی طیب الله سره القدسی این مکتوب را بفارسی ترجمه
نموده است میفرماید که شیخ احمد بن ابیطالب در کتاب احتجاج
روایت کرده است که چون عمر بعد از پسر حذیفة بن الیمان سلمانرا
والی مداین گردانید و سلمان برخصت امیرالمؤمنین علیه السلام
قبول نمود و متوجه مداین گردید عمر نامه باو نوشت و در امری چند
باو اعتراض نمود پس سلمان در جواب او نوشت که
بسم الله الرحمن الرحیم   این نامه ایست از سلمان آزاد کردهٔ
رسولخدا صلی الله علیه واله بسوی عمر بن الخطاب   اما بعد تحقیق که
آمد بسوی من از جانب تو نامه که مراد از آن نامه ملامت و سرزنش
کرده بودی و در آنجا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیده بر مداین
و مرا امر کرده بودی که پیروی کنم اعمال پسر حذیفه را و تتبع
کنم تمام ایام حکومت او را و سیرت و طریقه او را پس نیک و بد آنها را
بتو خبر دهم و حال آنکه حقتعالی مرا نهی کرده است ای عمر در آیهٔ
محکم کتاب خود از آنچه تو مرا بآن امر نمائی در آنجا که فرموده است
که یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
واتقوا الله یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید اجتناب نمائید
از بسیاری از گمانها بدرستیکه بعضی از گمانها گناه است و تجسس
مکنید عیبهای یکدیگر را و غیبت مکنند بعضی از شما بعضی را آیا دوست
میدارد احدی از شما که بخورد گوشت برادر مؤمن خود را در وقتی

که مرده باشد پس شما کراهت دارید خوردن آنرا و بپرهیزید از عذاب
خدا و هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب پسر حذیفه و ترا
اطاعت نمایم و اما آنچه بمن نوشته بودی که من زنبیل میبافم
و نان جو میخورم پس اینها چیزی نیست که مومن را بآن سرزنش کند
کسی و تعییر نماید بران و بخدا سوگند ای عمر که خوردن جو و بافتن
زنبیل و بی نیاز شدن از زیادتیهای خوردنی و آشامیدنی و از
غصب کردن حق مومنی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست
بهتر است و محبوب تر است نزد حقتعالی و به پرهیزکاری نزدیکتر است
تحقیق که دیدم رسولخدا صلی الله علیه وآله را که هرگاه نان جو بدست
او میآمد تناول میکرد و شاد میگردید و آزرده نمیشد و اما آنچه ذکر
کرده بودی که من آنچه بهم میرسانم بمردم عطا میکنم پس آنها را
پیش میفرستم از برای روز فقر و احتیاج خود و بپروردگار عزت
سوگند میخورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام از دهان من بگذرد
و در گلوی من گوارا گردد از آنکه مغز گندم باشد یا مغز قلم زنجبیل
یا سبوس جو باشد و اما آنچه ذکر کرده بودی که من ضعیف کرده ام
حکومت خدا را و سست کرده ام آنرا و خوار گردانیده ام نفس خود را
و خود را خدمتکار مردم ساخته ام تا آنکه اهل مداین نمیدانند که من
امیر ایشانم پس مرا بمنزله پلی گردانیده اند که بر بالای من عبور
میکنند و بارهای خود را بر دوش من میگذارند و چنین نوشته
بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا میشود و ذلیل میگرداند
آنرا پس بدانکه ذلیل شدن در طاعت الهی محبوبتر است

بسوی من از عزیز بودن در معصیت خدا و تو خود میدانی که رسولخدا
تالیف دلهای مردم مینمود و با ایشان نزدیکی میجست و مردم بسوی
او تقرب میجستند و نزدیک او می نشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی
او تا اینکه گویا یکی از ایشان بود از بسیاری نزدیکی که با ایشان
مینمود و تحقیق که طعام ناگوار میخورد و جامهای کهنه میپوشید و همه
مردمان نزد او از قرشی ایشان و عربی ایشان و سفید و سیاهی
ایشان نزد او در دین مساوی بودند و گواهی میدهم که از آنحضرت
شنیدم که فرمود که هرکه والی شود بر هفت نفر از مسلمانان بعد از
من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حقتعالی را ملاقات
نماید بر او غضبناک باشد پس آرزو میکنم ای عمر که بسلامت برهم از
امارت مداین و چنان باشم که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس
خود و خدمت فرمودن آن در مصالح مسلمانان پس چگونه
خواهد بود ای عمر حال کسیکه خود را والی جمیع امت گرداند بعد از رسولخدا
بدرستیکه حقتعالی میفرماید که
تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین
یعنی این خانه آخرت است منزل میگردانیم آنرا برای کسانیکه
نمیخواهند بلندی در زمین و نه فساد کردنی و عاقبت نیکو
برای پرهیزکار است و بدان بدرستیکه من متوجه نشدم
سیاست و حکومت ایشانرا و جاری نمیکردانم حدود الهی را
در میان ایشان مگر بارشاد راهنمائی دانائی پس راه میروم

درمیانه ایشان بطریقه رفتار او و سلوک میکنم در میان
ایشان بسیرت او و میدانم که اگر حقتعالی خیر این امت را
میخواست و اراده الهی متعلق بصلاح و رشد ایشان شده بود هر آینه
والی میگردانید برایشان بهتر و داناتر ایشانرا و اگر این امت
از خداوند عالمیان ترسان میبودند و متابعت قول پیغمبر خود
مینمودند و بحق دانا میبودند ترا امیرالمؤمنین نمینامیدند پس هر حکمی
که میخواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا
پس مغرور بطول بخشیدن خدا مشو و مهلتی که داده است ترا از
تعجیل کردن عقوبت خود و بدان بدرستیکه بزودی ترا درخواهد
یافت عاقبتهای ستمهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو
سؤال خواهند کرد از آنچه پیش فرستاده و از آنچه بعد از این
بر اعمال شنیعه تو مترتب میشود انتهی علامة المتاخرین
و حجة المحدثین فقیه ربانی مجلسی ثانی علیه الرحمه در ترجمه حضرت
سلمان آورده که ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که سلمان گفت که تعجب کردم از برای
شش چیز که سه تا از آنها مرا بخنده آورد و سه تا از آنها مرا بگریه
آورد اما آن سه چیز که مرا بگریه آورد اول مفارقت دوستان
است که محمد صلی الله علیه واله و اصحاب اویند دویم هول مرگ
و احوال بعد از مرگ سیم بازایستادن نزد خدایتعالی
از برای حساب و اما آن سه چیز که مرا بخنده میآورد اول
آنکسی است که طلب دنیا میکند و مرگ او را طلب مینماید

دوم کسی است که غافل است از احوال آخرت و حقتعالی و
ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا مینماید و سیم
کسی است که دهانرا از خنده پر میکند و نمیداند که خدا از او راضیست
یا در غضب است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه
بیمار شد چون چند روز او را نیافت احوال پرسید که کجاست
مصاحب شما گفتند بیمار است گفت بیائید برویم بعیادت او
پس با او برخاستند و بجانب خانه آنمرد روانه شدند و چون
بخانه او داخل شدند او را در سکرات مرگ یافتند پس سلمان با ملک
موت خطاب کرد که رفق و مدارا کن با دوست خدا پس ملک موت
سلمانرا جواب گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابو عبدالله
من رفق مینمایم بهمه مومنان و اگر از برای کسی ظاهر میشدم
که مرا به بیند از برای تو ظاهر میشدم و در رجال کشی و غیر آن
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که سلمان علم اول
و علم آخر را دریافت و او دریائی بود از علم که آخر نمیشد
علم او و او از ما اهل بیت است و علم او بمرتبه رسیده بود
که روزی گذشت بمردی که درمیان گروهی ایستاده بود
پس با او خطاب کرد که ای بنده خدا توبه کن بسوی خداوند
عالمیان از آنچه دیشب در خانه خود کردی پس سلمان گذشت
و آنگروه بآن مرد گفتند که سلمان نسبت بدی بتو داد و تو آنرا
از خود دفع نکردی گفت مرا خبر داد بامری که بغیر از حقتعالی

و من دیگری مطلع نبود و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که آنحضرت از فضیل بن یسار پرسید
که میدانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول را و علم آخر را
دانست فضیل گفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل را و علم حضرت
رسول ص را حضرت فرمود که نه چنین است بلکه مراد آنست
که علم پیغمبر و علم حضرت امیرالمومنین ع و غرایب امر پیغمبر و غرایب
امر امیرالمومنین ع را دانست و ایضا شیخ کشی و شیخ مفید
بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که روزی
ابوذر بخانه سلمان درآمد و دیگ سلمان در بار بود پس
در اثنای آنکه بایکدیگر سخن میگفتند دیگ سرنگون شد
در روی زمین و هیچ از مرق و چربی آن بزمین نریخت پس
ابوذر تعجب بسیاری کرد از آن و سلمان باز دیگ را برگردانید
و برحال خود گذاشت و مشغول سخن شدند پس باز دیگ سرنگون
شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس تعجب ابوذر
زیاده شد و از خانه سلمان دهشت زده بیرون آمد و در
غرابت آنحال تفکر مینمود ناگاه حضرت امیرالمومنین علیه السلام
در در خانه سلمان دید چون نظر حضرت امیر بر ابوذر افتاد
گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد ترا که از نزد سلمان بیرون
آمدی و چه چیز سبب دهشت تو گردیده است ابوذر گفت
که یا امیرالمومنین سلمانرا دیدم که چنین کاری کرد و باین
سبب متعجب و متحیر گردیدم حضرت فرمود ای ابوذر اگر سلمان

ترا خبر دهد بآنچه میداند هر آینه خواهی گفت که خدا رحمت کند کشنده
سلمانرا ای ابوذر بدرستیکه سلمان درگاه خداست در زمین
هر که او را بشناسد مومن است و هر که او را انکار نماید کافر است
و بدرستیکه سلمان از ما اهل بیت است و بروایت شیخ
مفید چون حضرت نزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان مدارا
کن با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز چیزیرا که او را تاب نیاورد
و کلینی و کشی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده اند که روزی سلمان در مسجد رسولخدا ص با جماعتی
از قریش نشسته بود پس ایشان شروع کردند در ذکر حسبهای
خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت بسلمان رسید پس
عمر بن الخطاب با او گفت که خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر
تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان گفت که منم سلمان پسر
بنده خدا من گمراه بودم پس حقتعالی مرا هدایت کرد ببرکت
محمد ص و من پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد ص
و من بنده بودم پس خدا آزاد گردانید مرا ببرکت محمد اینست
نسب من و این است حسب پس در این سخن بودند که حضرت
رسول ص بیرون آمد پس سلمان گفت یا رسول الله چه کشیدم
من از این جماعت با ایشان نشستم پس شروع کردند بذکر
نسبهای خود و فخر کردند بپدران خود تا آنکه بمن رسیدند
پس عمر از من چنین سؤال کرد حضرت فرمود که تو چه جواب
گفتی سلمان جواب خود را نقل کرد پس حضرت رسول ص فرمود

کاگروه قریش بدرستیکه حسب مرد دین اوست و مردی
او خلق اوست و اصل آدمی عقل اوست حقتعالی میفرماید
انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم
یعنی بدرستیکه ما آفریدیم شمارا از مردی و زنی و گردانیدیم
شمارا شعبها و قبیلها برای آنکه بشناسید یکدیگر را بدرستیکه
گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست
پس حضرت رسول ص فرمود که نیست هیچیک از این جماعت را
بر تو فضیلتی مگر پرهیزکاری از معاصی خداوند عالمیان
و اگر تو پرهیزکارتر از ایشان باشی از ایشان افضلی
و ایضا کشی روایت کرده است که هرگاه سلمان میدید
شتریرا که آنرا عسکر میگفتند و عایشه در روز جمل بر آن سوار
شد تازیانه بر آن میزد پس بسلمان میگفتند که ای ابو عبدالله
چه میخواهی از این بهیمه پس سلمان میگفت که این بهیمه نیست
ولیکن این عسکر پسر کنعان جنی است باین صورت شده آمده
که مردم را گمراه کند پس باعرابی صاحب شتر گفت که شتر تو
اینجا روا نیست ولیکن بر آنرا ببر حد حواب که اگر با آنجا بری
بهر قیمت که خواهی از تو میخرند پس از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که لشکر عایشه عسکر را برای او بهفتصد
درهم خریدند در وقتیکه بجنگ حضرت امیرالمومنین ع میرفتند

مؤلف گوید که این از جملهٔ کرامات حضرت سلمان است که سالها
پیش از واقعه جمل خبر بآن داده بود و شتر عایشه را تعیین
نموده و ایضاً کشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که سلمان زنی خواست از قبیله کنده چون داخل
خانه او شد دید که کنیزکی دارد و پرده از عبا بر در خانه اش
آویخته است پس سلمان گفت که در خانه شما مگر بیماری هست
که پرده بر در آویخته اید یا خانه کعبه را باینجا آورده اند که جامه بر آن
پوشانیده اید گفتند که آن زن از برای ستر بر خود این پرده را
آویخته سلمان گفت که این کنیزک چیست گفتند این زن
مالی داشت خواست کنیزکی بگیرد که او را خدمت کند سلمان
گفت که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر مردی
که در نزد او کنیزی بوده باشد و با او نزدیکی نکند و او را شوهر
ندهد و آن کنیز زنا بکند پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد
و هر که قرضی بدهد چنان باشد که نصف اموال را تصدق
کرده باشد و چون مرتبه دیگر قرض دهد چنان باشد که کل مال را
تصدق کرده باشد و ادا کردن حق بصاحبش آنست
که حق او را بردارد و بخانه او یا بمحل متاع او برساند و صاحب
حق بگوید که حق خود را بگیر و باز کشی بسند معتبر روایت
کرده است که روزی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام
نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان
محمدیست بدرستیکه سلمان از ما است اهل بیت سلمان

مردم گفت که گریختند از قرآن بسوی احادیث زیرا که قرآن را
کتابی رفیع یافتید در آنجا شما را حساب مینماید بر نقیر و قطمیر
و فتیل یعنی هر امر خردی و ریزه و بر قدر دانه خردلی
پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختید بسوی احادیثی
که کار را بر شما گشاده و آسان کرده است و شیخ مفید و کشی بسندهای
صحیح و موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عبور نمود پس در آنجا جوانی
دید که بیهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند پس بسلمان
گفتند که ای ابو عبد الله این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش
او دعائی بخوان شاید بهوش باز آید چون سلمان نزدیک او
رفت جوان بهوش آمد و گفت ای ابو عبد الله مرا آن مرض نیست
که ایشان گمان بردند ولیکن چون باین حدادان گذشتم و گرزهای
ایشان را دیدم که بر آهن میکوبیدند بخاطرم آمد آنچه حقتعالی در قرآن
میفرماید که و لهم مقامع من حدید
یعنی از برای ایشان گرزها از آهن هست پس از ترس عذاب
الهی عقلم برطرف شد و مدهوش شدم پس سلمان او را برادر خود
گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او در آمد از برای خدا و
پیوسته با او میبود و شرایط اخوت را رعایت مینمود تا آنکه آن جوان
بیمار شد و سلمان بعیادت او رفت و بر بالین او نشست و دید
که او در جان کندنست گفت که ای ملک موت مدارا کن برادر من
ملک موت گفت ای ابو عبد الله من با هر مومن مدارا میکنم و بنا

مهربانم و ایضاً کشی بسند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است
که چون سلمان فارسی بامارت مداین آمد ما باستقبال او
بیرون رفتیم پس با او میآمدیم چون بکربلا رسیدیم سلمان پرسید این
زمین چه نام دارد گفتیم این را کربلا میگویند گفت اینموضع کشته شدن
برادران منست این محل فرود آمدن بارهای ایشان است
و این محل خوابیدن شتران ایشان است و اینموضع ریختن
خونهای ایشان است کشته شده است در این زمین بهترین
پیشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان
پس با او آمدیم تا بحرورا رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان
بود پرسید که اینموضع چه نام دارد گفتیم حرورا نام دارد گفت
که در اینجا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند
کرد بعد از این بدترین پسینیان چون بکوفه رسید گفت اینست
کوفه گفتیم بلی گفت قبه اسلام است و در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری ع مذکور است که سلمان روزی بر جماعتی
از یهود گذشت پس از او سوال کردند که نزد ایشان بنشیند
و نقل کند از برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا ص
در آنروز پس نزد ایشان نشست از نهایت حرصی که بر
اسلام داشت و گفت شنیدم از رسول خدا که خداوند عالمیان
میفرماید که ای بندگان من آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی
شما حاجتهای بزرگ باشد شما آن حاجتها را بر نمیآورید مگر
آنکه شفیع گردانند نزد شما محبوب ترین خلق را بسوی شما

پس چون ایشان را شفیع گردانند از برای کرامت آنها نزد شما
حاجتهای ایشان را بر میآورید پس بدانید که گرامی ترین خلق
نزد من و نیکوتر و فاضلترین ایشان نزد من محمد ص است
و برادر او علی و آنان که بعد از وی اند از ائمه ع که وسیلهای خلایقند
بسوی من پس هر که را حاجتی روی دهد که از من طلب نفع آن نماید
یا بلائی عارض شود که از من دفع آن را خواهد پس بخواند مرا بحق محمد ص
و آل او که نیکوترین خلقند و پاکان و پاکیزگانند از نقایص و
گناهان تا بر آورم من حاجت او را نیکوتر از آنچه بر میآورد آنکسی
که شفیع میگردانید بسوی او عزیزترین خلق را نزد او پس
آن یهودان گفتند با سلمان از روی استهزاء و سخریه چرا
تو از خدا سوال نمیکنی بشفاعت ایشان و متوسل نمیشوی
بسوی خدا بحق ایشان که ترا بی نیازترین اهل مدینه گرداند
پس سلمان گفت که خدا را خواندم بسبب ایشان و سوال کردم
از خدا بشفاعت ایشان چیزی را که جلیل و بزرگتر و نافعتر است
از جمیع ملک دنیا سوال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید
زبانی که از برای بیان بزرگواری و ثنای او یاد کننده باشد
و دلی عطا کند که شکر کننده نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای
عظیم صبر کننده باشد و حقتعالی اجابت من نمود در آنچه طلب
کردم و آن بهتر از پادشاهی تمام دنیا و آنچه در دنیا هست
از نعمتها صد هزار هزار مرتبه پس ایشان استهزا کردند بسلمان
و گفتند ای سلمان دعوی کردی مرتبه عظیم شریفی را که ما

محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست و دروغ ترا
اول امتحان ما آنست که بر می خیزیم و تازیانهای خود را بر تو
میزنیم پس از پروردگار خود سؤال کن که دست ما را از تو
باز دارد و سلمان گفت خداوندا مرا بر بلا صبر کننده گردان
و سلمان مکرر این دعا میکرد و ایشان او را بتازیانهای خود
میزدند تا آنکه وامانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان
بغیر آن دعا سخنی نمیگفت چون وامانده شدند ایشان گفتند که
ما گمان نداشتیم که روحی در بدنی بماند یا چنین عذابی شدید که ما
بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که ما را
از ضرر تو باز دارد سلمان گفت که زیرا که این سؤال خلاف صبر است
بلکه تسلیم کردم و راضی شدم بمهلتی که حقتعالی شما را داده است
و سؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا چون ساعتی
استراحت کردند باز برخاستند و گفتند در این مرتبه آنقدر بر تو
تازیانه زنیم که جان تو از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی بمحمد
گفت که هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم بمحمد بدرستیکه حقتعالی
فرستاده است بر رسول خودش که
الذین یومنون بالغیب الآیه یعنی ایمان میآورند غایبانه
و بدرستیکه صبر کردن من بر مکروهات شما برای آنکه داخل شوم
در زمرهٔ آن جماعتی که حقتعالی در این آیه مدح ایشان کرده بر من سهل
و آسانست پس باز شروع کردند و زدند او را بتازیانهای خود
تا آنکه مانده شدند باز نشستند گفتند ای سلمان اگر ترا قدری

نزد حقتعالی میبود بسبب ایمانی که بمحمد آورده هر آینه دعای
ترا مستجاب میگردانید و باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود
که چه بسیار جاهلید شما چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا
هرگاه بکند نسبت بمن خلاف آنچیز را که از او طلب کرده ام زیرا که
من از او صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب گردانید و مرا صبر کرامت
فرمود و از او نطلبیدم که شما را از من باز دارد تا آنکه بیازماید
شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانکه شما گمان میکنید
پس باز مرتبه سیم برخاستند و تازیانها کشیدند و بر او میزدند
و سلمان زیاده بر این نمیگفت که خداوندا مرا صبر ده بر بلاهای
که بمن میرسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد پس آن کافران
گفتند ای سلمان وای بر تو آیا محمد ترا رخصت نداده است
که از برای تقیه از دشمنان خود بگوئی کفر را که خلاف آنچیز است
که در خاطر تست و اعتقاد بآن داری پس چرا نمیگوئی آنچه را که ما جبر
میکنیم ترا بآن از برای تقیه سلمان گفت که خدا مرا رخصت داده
است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نگردانیده است
بلکه جایز ساخته است از برای من که بگویم آنچه شما مرا بآن جبر
مینمائید و صبر کنم بر آزارها و مکروهات شما و این را بهتر گردانیده
از آنکه از روی تقیه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار
نخواهم کرد پس بار دیگر برخاستند و تازیانه بسیار بر او زدند
بحدی که خون از بدن او روان شد و از روی سخریه و استهزاء
باو میگفتند که از خدا سؤال نمیکنی که ما را از ضرر تو باز دارد

و آنچه ما از تو طلب میکنیم نمیگوئی که ما دست از تو باز داریم پس
نفرین کن بر ما که خدا ما را هلاک کند اگر از جمله راست گویانی در دعوی
که میکنی که خداوند عالمیان رد نمیکند دعای ترا اگر سؤال
کنی بحق محمد و آل طیبین او پس سلمان گفت که من کراهت دارم
از آنکه خدا را بخوانم برای هلاک شما از ترس آنکه مبادا در میان
شما کسی باشد که حقتعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس
از خدا سؤال کرده باشم که او را منقطع گرداند از ایمان آن کافران
معاند گفتند که هرگاه از این میترسی چنین دعا کن که خداوندا هلاک
گردان هر که را که در علم تو هست که او باقی خواهد ماندن بر تمرد و
کفران خود که اگر چنین کنی دعای تو متضمن آنچیزی نخواهد بود که از
آن میترسی پس شکافته شد دیوار آنخانه که آنقوم در آنجا بودند
و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول را و حضرت فرمود که دعا کن
بر ایشان بهلاک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان
بیاورد و برشد و صلاح درآید چنانچه حضرت نوح نفرین کرد بر قوم
خود در وقتی که دانست که از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی
بغیر از آنها که ایمان آورده اند پس سلمان گفت که چگونه میخواهید
نفرین کنم بر شما بهلاک گفتند دعا کن که خداوند عالمیان
منقلب گرداند تازیانه هر کسی را بافعی که سر خود را برگرداند و استخوانهای
بدن صاحبش را بخاید پس حضرت سلمان چنین دعا کرد تا آنکه
تازیانه هر یک از ایشان افعی شد که دو سر داشت و بیک
سر سر صاحبش را گرفت و بسر دیگر دست راستش را گرفت

که بآن تازیانه گرفته بود پس همه استخوانهایش را درهم شکست
و خایید و فرو برد پس حضرت رسول در آن مجلسی که نشسته بود
فرمود که ایگروه مسلمانان بدرستیکه حقتعالی یاری کرد مصاحب
شما سلمان را در اینساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و
منقلب ساخت تازیانهای ایشان را بافعیها که ایشان را گزیدند
و خاییدند و استخوانهای ایشان را درهم شکستند و فرو بردند ایشان را
پس برخیزید نظر کنیم بسوی آن افاعی که حقتعالی برانگیخت از
برای نصرت سلمان پس حضرت رسول و اصحابش برخاستند
و متوجه آنخانه شدند و در آنوقت جمع شده بودند در آنخانه همسایگان
او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای آن کافران را
شنیده بودند که افعیها ایشان را میدریدند و چون آنحال را
مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از آن افعیها و نفرت
میکردند از نزدیکی آنها پس چون حضرت رسول تشریف
آورد آن افعیها از خانه بیرون آمدند در شارع مدینه و آن
شارع بسیار تنگ بود و حقتعالی آن شارع را گشاده گردانید
ده برابر آنچه بود گشادگی داد پس آن افعیها با مرالهی ندا
کردند حضرت رسول را که
السلام علیك یا محمد السلم علیك یا سید
الاولین والاخرین پس سلام کردند بر حضرت امیرالمؤمنین
و گفتند السلام علیك یا علی یا سید الوصیین
پس سلام کردند بر ذریت مقدسه آنحضرت و گفتند

السلام علی ذریتك الطیبین الطاهرین الذین
جعلوا علی الخلائق قوامین

یعنی سلام بر ذریت تو باد که پاکان و معصومانند و حقتعالی
ایشانرا قیام نماینده گردانیده است با مور خلق اینک ما
تازیانهای این منافقانیم که حقسبحانه و تعالی مارا افعیها گردانید
بدعای این مومن که سلمان است پس حضرت رسول فرمود
که حمد و سپاس خداوندیرا سزاست که در میان امت من کسی
قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح ع در صبر کردن و دعا
کردن در حال و نفرین کردن در آخر کار پس آن افعیها
ندا کردند که یا رسول الله شدید شده است غضب ما و خشم ما
بر این کافران و حکمهای وحکمهای وصی تو جاریست بر ما در ملک
پروردگار عالمیان و ما از تو سؤال میکنیم که از حقتعالی سؤال
کنی که بگرداند مارا از افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید
تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانچه در
دنیا ایشانرا فرو بردیم پس حضرت رسول ص فرمود که آنچه طلب
کردید برای شما روا شد پس ملحق شوید بپائین ترین درکات
جهنم بعد از آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شماست از اجزای
این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام تر باشد و عار
ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند بسبب آنکه در میان مردم مدفون
گردند و از حال ایشان عبرت گیرند مومنانی که بر قبرهای ایشان
گذرند و گویند اینها یند این ملعونان که بغضب الهی گرفتار شدند

بسبب دعای سلمان محمدی که دوست محمد است و برگزیده
مومنانست پس آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان
بود از جزوهای بدنهای ایشان و خویشان ایشان آمدند
و آن کافرانرا دفن کردند و بسیاری از کافرانرا بسبب دیدن
این معجزه مسلمان شدند و مؤمن خالص شدند بسیاری
از منافقان و شقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران
و منافقان و گفتند این سحریست هویدا پس رو کرد حضرت
رسول ص بسوی سلمان و گفت ای ابو عبد الله تو از خواص برادران
مومن مائی و محبوب دلهای ملائکه مقربانی و بدرستیکه تو در
آسمانها و در حجب حقتعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه
در میان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت و
کرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد در روزی
که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد تو از نیکوترین
مدح کرده شد گانی که در آیه کریمه
و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی بحضرت
صادق علیه السلام عرض کرد که چه بسیار میشنوم از شما ذکر سلمان
فارسی را حضرت فرمود که مگو سلمان فارسی ولیکن بگو سلمان
محمدی آیا میدانی که بچه سبب من او را بسیار یاد میکنم راوی
گفت نه حضرت فرمود که برای سه خصلت اول آنکه او اختیار کرد
خواهش حضرت امیر المومنین ع را بر خواهش نفس خود دویم آنکه
فقرا را دوست میداشت و ایشانرا اختیار نمود بر مالداران

و اهل عزت و شرف سیم آنکه علم و علما را دوست میداشت بدرستیکه
سلمان بنده شایسته خدا بود و میل کننده بود از هر باطل بسوی
حق و مسلمان حقیقی بود و هیچگونه شرک اختیار نمود
و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امیر المومنین ع فرمود که میان سلمان و مردی
سخنی و خصومتی واقع شد پس آن مرد گفت که تو کیستی یا سلمان
سلمان گفت که اما اول من و اول تو پس نطفه نجسی است و اما
آخر من و آخر تو پس مردار گندیده ایست و چون قیامت
برپا شود و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد
میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است و هر که سبک باشد ترازوی
اعمال او لئیم و بیمقدار است و در کتاب حسین بن سعید بسند معتبر
منقولست که حضرت سلمان رحمه الله علیه میگفت که اگر نه سجده
کردن میبود از برای خدا و هم نشینی با گروهی که کلام نیک از دهان
خود می افکنند همچنانچه خرماهای نیک از درخت میریزد هر آینه
آرزوی مرگ میکردم و ابن ابی الحدید روایت کرده است از
ابو وایل که من با رفیق خود رفتیم نزد سلمان و نزد او نشستیم سلمان
گفت که اگر نه این بود که رسول خدا نهی فرموده از آنکه تکلف کنند برای
مهمان هر آینه برای شما تکلف میکردم و تکلف آنست که چیزی
که نزد آنشخص نباشد بمشقت حاضر کند پس نانی و نمک سوده که چیزی
دیگر با آن مخلوط نبود از برای ما آورد پس رفیق من گفت که اگر
با این نمک سعتر میبود بهتر بود سلمان مطهره خود را فرستاد و در گرو

سعتر کرد و از برای ایشان آورد و چون خوردیم رفیق من گفت
شکر میکنم خداوندیرا که قانع گردانید ما را بآنچه روزی
ما کرده است سلمان گفت که اگر قانع شده بودی بآنچه خدا
روزی کرده است ترا مطهره من بگرو نمیرفت و ایضا ابن
ابی الحدید گفته است که سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز
و بعضی گفته اند که بلکه از اهل اصفهان بود از قریه که آنرا جی
میگویند و او از جمله موالی رسول خدا است و کنیت او ابو عبد الله
بوده است و چون از وی میپرسیدند که تو پسر کیستی میگفت من
سلمان پسر اسلامم و از فرزندان آدمم و روایت کرده اند
که او را زیاده از ده آقا مالک شد و دست بدست میگردید
تا بدست رسول خدا رسید و ابن عبد البر در کتاب استیعاب
روایت کرده است از حسن بصری که عطائی که هر سال
بسلمان میدادند از بیت المال پنجهزار درهم بود و چون آنرا
میگرفت همه را تصدق میکرد و از عمل دست خود میخورد و او را
یک عبا بود که نصف را بزیر می انداخت و نصفی را بر خود میپوشانید
و ذکر کرده اند که سلمان را خانه نبود و در سایه دیوارها و سایه
درختان بسر میبرد روزی شخصی با او گفت که میخواهی از برای
تو خانه بسازم که در آن ساکن شوی گفت مرا احتیاج بآن
نیست پس پیوسته آنمرد مبالغه مینمود در این باب
تا آنکه گفت میدانم که خانه که موافق تست کدام است و چنان
خانه برای تو میسازم سلمان گفت که وصف کن از برای

من خانه را که موافق منت آمد گفت که خانه از برای تو میسازم
که هر گاه تو دران خانه بایستی سرت بسقف آن برسد و اگر
پاهای خودرا دراز کنی بدیوار برسد گفت بلی چنین خانه میخواهم
پس چنین خانه برای او بنا کرد والیضا در استیعاب روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که اگر دین در ثریا باشد
هر آینه باو خواهد رسید سلمان والیضا از حضرت امیر المومنین
روایت کرده است که سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است
واز کعب الاحبار روایت کرده است که سلمانرا پر کرده اند
از علم و حکمت وکشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرع
روایت کرده است که علی بن ابیطالب محدث بود و سلمان
رضی الله عنه محدث بود یعنی ملائکه با هر دو سخن میگفتند
و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است
که معنی محدث بودن سلمان اینست که امامش اورا حدیث
میگفت و اسرار خودرا تعلیم او مینمود نه آنکه از جانب حقتعالی
باو حدیث میرسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از
جانب خدا باو نمیرسد والیضا بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند
از معنی محدث بودن سلمان فرمود که ملک در گوشش سخن
میگفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملک بزرگواری
با او سخن میگفت راوی گفت که هر گاه سلمان چنین باشد
پس حضرت امیر المومنین چگونه خواهد شد حضرت فرمود که بکار

خود باش و با ینها کاری مدار و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملکی
در دل او نقش میکرد که چنین و چنان و در حدیث دیگر فرمود
که سلمان از جمله متوسمان بود یعنی بفراست احوال مردم را میدانست
بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که سلمان
اسم اعظم را میدانست والیضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که روزی تقیه نزد حضرت امیر المومنین مذکور شد حضرت
فرمود که اگر ابوذر میدانست آنچه در دل سلمان بود هر آینه اورا میکشت
و حال آنکه حضرت رسول برادری افکنده بود میان ایشان پس چه
گمان دارید بسایر مردمان والیضا بسند معتبر روایت کرده است
که سلمان رضی الله عنه دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر دختر باو نداد
و عمر پشیمان شد و خواست که باو دختر بدهد سلمان گفت نمیخواهم مطلب
من این بود که بدانم که آیا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو بدر رفته است
یا آنکه باقی است چنانچه بود وابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر
صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم باصحاب
خود فرمود که کدام یک از شما تمام سال روزه میدارید سلمان گفت
که من فرمود کدام یک از شما همه شب را احیا میکنید سلمان گفت
که من فرمود کدام یک از شما هر روز ختم قران میکنید سلمان گفت
که من پس عمر بخشم آمد و گفت این مردیست از فارس میخواهد بر ما که از
قریشیم فخر کند دروغ میگوید در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شبها
خوابست و در اکثر روزها خاموش میباشد حضرت فرمود که او مانند
و شبیه لقمان حکیم است از او سؤال کن تا جواب بگوید عمر پرسید

سلمان فرمود که اما روزه سال من ماهی سه روز روزه
میدارم و حقتعالی میفرماید که هر که حسنه بکند ده برابر باو ثواب میدهم
این برابر روزه سال میشود با آنکه ماه شعبان را هم روزه میگیرم و با ماه رمضان
پیوند میکنم و اما بیداری شب هر شب با وضو میخوابم و از حضرت رسول شنیدم
که هر که با وضو بخوابد تمام شب را بعبادت احیا کرده باشد و اما ختم قران
هر روز سه مرتبه سوره قل هو الله را میخوانم و از رسول خدا صلعم شنیدم که بحضرت
امیر المومنین فرمود که یا علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله است
هر که یکبار بخواند چنانست که ثلث قرانرا خوانده هر که دو بار بخواند دو ثلث
و هر که سه بار بخواند چنانست که قرآنرا ختم کرده است پس هر که ترا بزبان
دوست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است و هر که ترا بزبان
و دل دوست دارد و بدست خود ترا یاری کند تمام ایمانش کامل شده است
یا علی بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده که اگر ترا اهل زمین دوست
میداشتند چنانچه اهل آسمان ترا دوست میدارند خدا هیچکس را باتش
جهنم عذاب نمیکرد پس عمر ساکت شد که گویا سنگی بدهانش گذاشتند وابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرد که روزی سلمان ابوذر را بمهمانی طلبید
دو گرده نان نزد او حاضر ساخت ابوذر گردها نانرا برداشت و میگردانید و در آن
نظر میکرد سلمان گفت که از برای چه کار این نانها را میگردانی گفت میترسم
که خوب پخته نشده باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار
جرئت داری که این نانها را میگردانی ونظر می کنی بخدا
سوگند که در این نان کار کرده است آبی که در زیر عرش الهی است و ملائکه

در آن عمل کرده اند تا آنکه آنرا در هوا افکنده و باد در آن عمل کرده است
تا آنرا با بر افکنده است و ابر در آن کار کرده است تا آنکه از زمین
افشانده است و رعد و ملائکه در آن همه کار کرده اند تا آنکه قطرات
آنرا در جاهای خود گذاشته اند و عمل کرده اند در آن زمین و چوب و
آهن و چارپایان و آتش و هیزم و نمک و آنچه را من احصا نمیتوانم
کرد زیاده از آنست که گفتم از کارکنان در این نان پس چگونه میتوانی
شکر این نعمت قیام نمائی پس ابوذر گفت که توبه میکنم بسوی خدا و طلب
آمرزش میکنم از او از آنچه کردم و بسوی تو عذر میطلبم از آنچه تو نخواستی
و فرمود که روز دیگر سلمان ابوذر را طلبید و از همیان خود چند پاره
نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد و از مطهره که داشت
و نزد ابوذر گذاشت پس ابوذر گفت که چه نیکوست این نان کاش نمکی
با آن میبود سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را گرو گذاشت
و نمکی گرفت و برای ابوذر آورد پس شروع کرد ابوذر و آن نانرا میخورد
و نمک بران میپاشید و میگفت حمد میکنم خداوندی را که روزی
کرده است ما را چنین قناعتی سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی
مطهره من بگرو نمیرفت و در بصایر الدرجات بسند معتبر از فضل بن عیسی
روایت کرده است که گفت من و پدرم رفتیم بخدمت حضرت صادق
علیه السلام پس پدرم بخدمت آنحضرت عرض کرد که آیا راست است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سلمان از ما اهل بیت است فرمود که بلی
پدرم گفت که آیا از فرزندان عبد المطلب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است
باز فرمود که از فرزندان ابو طالبست حضرت فرمود که از ما اهل بیت است

پس گفت که من نفهمیدم این را حضرت فرمود که چنین بدان که از ما
اهل بیت است پس اشاره فرمود بسینه خود و فرمود که خیانت
که تو فهمیدی بدرستیکه حقتعالی طینت ما را از علیین خلق کرد و طینت
شیعیان ما را از یک مرتبه پس تر از آن خلق کرد پس ایشان از مایند و طینت
دشمنان ما را از سجین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را از یک مرتبه پست تر
از آن خلق کرد پس آنها از ایشانند و سلمان بهتر است از لقمان
و در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس
گفت در خواب دیدم سلمان را پس گفتم تو سلمانی گفت بلی گفتم تو آن
نیستی که آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله بودی گفت بلی و تاجی
از یاقوت بر سر او دیدم و با نواع حلیها و زیورها زینت کرده بود پس
گفتم ای سلمان این منزلت نیکوئیست که حقتعالی بتو عطا کرده است
گفت بلی گفتم در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی
گفت در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن
ابیطالب ع نیست و متابعت آنحضرت کردن و ایضا از حضرت رسول ص
روایت کرده است که بهشت مشتاقتر است بسوی سلمان از سلمان
بسوی بهشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسول ص برادر گردانید سلمان و ابوذر را و شرط کرد بر ابوذر
که مخالفت سلمان نکنی و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع
روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آنحضرت پرسید از
فضیلت سلمان حضرت فرمود که چه گویم در باب کسیکه از طینت ما خلق

شده است و روح او بروح ما مقرونست حقتعالی او را مخصوص
گردانیده است از علوم باول آنها و آخر آنها و ظاهر آنها و باطن آنها
و پنهان آنها و آشکار آنها و روزی نزد حضرت رسول ص حاضر شدم و
سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود
دور کرد و در جای او نشست و حضرت رسول در غضب شد تا آنکه پر شد
رگی که در میان دو چشم آنحضرت بود و دیده های مبارکش سرخ شد
پس فرمود که آیا دور میکنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست میدارد
و دوستی خود را نسبت باو ظاهر گردانیده در آسمان و رسول خدا او را
در زمین دوست میدارد ای اعرابی آیا دور میکنی مردی را که جبرئیل نیامده است
پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که او را
سلام برسانم ای اعرابی بدرستیکه سلمان از من است هر که او را جفا کند
مرا جفا کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را
دور گرداند مرا دور گردانیده است و هر که او را نزدیک گرداند مرا
نزدیک گردانیده است ای اعرابی غلط مکن در باب سلمان بدرستیکه
حقتعالی امر کرده است که مطلع گردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهائی
که بایشان میرسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کننده حق است از باطل
اعرابی گفت که یا رسول الله من گمان نداشتم که اعمال سلمان باین
مرتبه رسیده است آیا مجوسی نبود که مسلمان شد حضرت فرمود
که ای اعرابی من از حقتعالی فضیلت سلمان را برای نقل میکنم و تو در
برابر میگوئی که سلمان مجوسی بوده است بدرستیکه سلمان مجوسی
نبود ولیکن شرک را ظاهر میکرد برای تقیه و ایمان را پنهان میکرد

ای اعرابی مگر نشنیده که حقتعالی میفرماید که
فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
یعنی پس نه بحق پروردگار تو ایمان نمیآورند ایشان تا حکم گردانند ترا
در هر منازعه که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی
و حرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردنی
آیا نشنیده که حقتعالی میفرماید که آنچه عطا کند شما را رسول او پس بگیرید از او
و آنچه شما را از آن نهی فرموده است ترک کنید ای اعرابی بگیر آنچه بتو
عطا میکنم و از جمله شکرکنندگان باش و انکار مکن گفته مرا که مستحق
عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفته رسولخدا را تا از پشیمانان گردی
علامه میفرماید که دور نیست که مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه از بسیاری
از احادیث برای تقیه باین عبارت از او تعبیر نموده اند و ایضا در کتاب
اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی
داخل مجلس رسولخدا ص شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود مقدم
داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم
پیری او و برای اختصاصی که او را بود بحضرت رسول ص و آل آنحضرت پس
عمر داخل شد و دید که او را در صدر مجلس نشانیده اند گفت کیست این عجمی
که در صدر مجلس نشسته است در میان عربان پس حضرت رسول ص بر منبر بالا رفت
و خطبه خواند و فرمود بدرستیکه همه مردم از زمان آدم تا این زمان مانند
دندانهای شانه مساوی یکدیگرند و فضیلتی نیست عرب را بر عجمی و نه سرخ را
بر سیاهی مگر بتقوی و پرهیزکاری سلمان دریائیست که آخر نمی شود

و گنجیست که منتهی نمیشود سلمان از ما اهل بیت است سلمان عطا
میکند حکمت را و برهانهای حق را ظاهر میگرداند و ایضا در کتاب
اختصاص روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت
صادق علیه السلام نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد و حضرت تکیه
فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند و ابوبصیر در آن
مجلس حاضر بود پس گفت که سلمان گبری بود و مسلمان شد حضرت
صادق ع درست نشست غضبناک و فرمود که ای ابوبصیر حقتعالی
سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی بود و او را قرشی گردانید
بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستیکه
جعفر را رتبه عظیمی نزد حقتعالی هست و با ملائکه در بهشت پرواز
میکند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که روزی سلمان در میان جماعتی نشسته بود و حضرت امیرالمؤمنین ع
بر ایشان گذشت و بر استر رسولخدا ص سوار بود پس سلمان با آن
جماعت گفت که چرا بر نمیخیزید که چنگ در دامان او بزنید و مسائل
دین خود را از او بپرسید سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را
شکافته است و خلایق را آفریده است که خبر نمیدهد شما را
باسرار پیغمبر شما کسی غیر او و بدرستیکه اوست عالم زمین و آنکه
کارهای او همه خدائیست در زمین و برکت او زمین ساکن است
و اگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را
منکر خواهید دید و ابن ابی الحدید گفته است که وفات سلمان
در آخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت و بعضی گفته اند

که در اول سال سی و شش بود و بعضی گفته اند که وفات او در خلافت
عمر بود و اشهر قول اول است انتهی الحاصل فضایل و مآثر حضرت
سلمان سلام الله علیه بسیار است نبوی السلمان منا
اهل البیت از متواترات بشمار میآید و آیات چند در
حق او و اشباهش نزول یافته و آنها در کتب تفسیر مذکور است
و چندین خبر از آنسرور در کتب سنن و سیر روایت گردیده که مشتمل است
بر اخبار عن الغیب از جمله در ارشاد شیخ ابو عبدالله المفید روایت
شده از جمعی فزاری و بجلی که گفته اند ما مقارن خروج حضرت
حسین بن علی سلام الله علیه از مدینه بسمت کوفه همراه زهیر بن قین
بجلی رضوان الله علیه بودیم و امری نزد ما مکروه‌تر و ناگوارتر از این
نبود که با حسین بن علی در یک منزل بیفتیم و میانه ما ملاقات اتفاق بیفتد
ولی چون آن بزرگوار در حرکت میامد و در منزلی فرود میشد از ما چاره‌ای
نبود بکناری از آن منزل بار میگشودیم پس یک روز در یکی از مراحل
مابین حجاز و عراق با زهیر بن قین مشغول صرف غذا بودیم که ناگاه
فرستاده حسین علیه السلام وارد شد و سلام کرد و گفت ای زهیر بن
قین ابو عبدالله الحسین علیه السلام مرا از پی احضار تو فرستاده است
ما حاضران طعام از شنیدن این کلام یکجا لقمه‌ها از دست بیفکندیم گویی
حس و حرکت از ما برفت زوجه زهیر چون این حال دید گفت سبحان الله
آیا فرزند رسول خدا ترا میطلبد و تو در اجابت وی درنگ میکنی
حالی بخیز و سخن آن بزرگوار بشنو و بازگرد زهیر بپذیرفت و برفت و زمانی
نگذشت که بازگشت بر حالیکه خرم و شادان بود و آثار فرح از جبینش

همی تیافت همگی وارد شد خیمه و اسباب و اثاثش را بفرمود
تا گرد آوردند و نزدیک خیام با احتشام امام علیه الصلوة والسلام
بردند آنگاه با زوجه اش خطاب کرد که تو از حباله زناشویی
من رهائی بقبیله خود ملحق شو که من نمیخواهم از جهت من بر تو جز خیر
امری وارد آید پس با اصحاب خویش خطاب نمود که هر کس
میل همراهی من دارد بیاید وگرنه این دیدار واپسین است اینک
شما را از آنجماعت قصه بیاورم نوبتی در دریا بغزا رفتیم و بجنگ فیروز
شدیم و غنیمتها گرفتیم سلمان فارسی حاضر آن غزا بود گفت ایها
الناس آیا بدین فیروزی و غنیمتها که نصیب شما شد خوشنود
گردیدید گفتیم آری گفت وقتیکه سید شباب آل محمد صلعم را دریابید
بجنگ در رکاب وی خوشنودتر از امروز بوده باشید اکنون
شما را ای همراهان بخدا میسپارم پس همی در صحبت رکاب مبارک
حضرت ابو عبدالله علیه السلام ببود تا ادراک سعادت شهادت
نمود و لا یخفی که این قصه از عجایب اخبارات حضرت
سلمانست عن الغیب و در روایات چند وارد شده است
که حضرت سلمان محدَّث بود و محدَّث بفتح دال بمعنی تلقین خبر
از فرشته یافته است و این معنی از صفات ائمه دوازده گانه
سلام الله علیهم اجمعین است و از آنجا که سلمان علیه السلام را هم
از اهل البیت سلام الله علیهم قرار داده اند در صفت محدثی شرف
شراکت بهم رسانیده و همچنین در اخبار وارد است که سلمان اسم
اعظم میدانست و بر دست وی کرامات بظهور میرسید و علما

رجال از حضرت سلمان کتابی نقل کرده اند و میگویند کتاب او دومین
کتاب اسلام است احادیث سلمان که از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه روایت کرده و مواعظ
و احتجاجات و حکم و خطبه و امثال ذلک آنچه از وی رسیده بسیار است
و لختی از الجمله را علامة المحدثین حافظ العصر حاج میرزا حسین نوری
طبرسی سلمه الله تعالی که متتبعی است مضطلع در کتاب نفس الرحمن فی
ترجمه سلمان فراهم ساخته است و هر کس بر جمیع اخبار و احوال
و آثار و جهات متعلقه بترجمه این بزرگوار احاطه بخواهد باید آن کتاب
مستطاب را بگشاید و اگر چه در بعضی از روایات ضعیفه و اخبار غیر
معتبر وارد شده سلمان فارسی نسلی و نژادی نداشت بلکه آن
بزرگوار میگویند خصی بود اما موافق آنچه شیخ کشی و ابن جوزی
و شیخ منتجب الدین جارالله زمخشری و فاضل کازرونی و علامه حلی
و غیرهم در تصانیف شریف خود مذکور داشته اند آن بزرگوار هم زن
برده و هم فرزند از وی آورده کشی و ابن جوزی تصریح کرده اند
که سلمان از بنی کنده زنی خواست و در مهج الدعوات مسطور است
که نام پسر سلمان فارسی عبدالله بود و کنیت او با بو عبدالله نیز
شاهدیست ظاهر و شیخ منتجب الدین قمی در فهرست خود بعضی از وعاظ را
که نژاد بسلمان میرسانند مذکور ساخته و نسب او تا بحضرت مذکور
ساخته و از اینجا معلوم میشود که سلمان را پسری محمد نام نیز بوده است
و از نسل آن بزرگوار در حدود تاریخ پانصد هجری مردمی بملک ری
توقف داشته اند فاضل کازرونی در منتقی آورده که بعضی گفته اند حضرت سلمان

بعهد عمر بن الخطاب باصفهان مراجعت کرد و او را در شیراز برادریست
و در اصفهان دختری برادر و دختر وی هر دو در آن دو ملک صاحب
اولاد و احفاد و نژادند و بعضی گفته اند که از صلب سلمان دو دختر در
دیار مصر بوده و بقولی آنحضرت پسری داشته کثیر نام در تذکرات تراجم
رجال و شعرا ضیاء الدین خجندی را که بر محصول فخر رازی شرحی نگاشته
از اولاد سلمان نوشته اند و او شعر نیکو میساخته و فارسی تخلص میکرده
سیف اسفرنگ در مدح وی میگوید

در شعر تو کان بلطف از جان بیش است   وز هر چه کسی وصف کند زان بیش است
نزد آنان که در سخن استادند   هر بیت تو از هزار دیوان بیش است

وهم شمس الدین محمد متخلص بحکیم سوزنی از شعرای سمرقند را از نژاد حضرت
سلمان برنگاشته اند چنانکه خود میگوید

نبیره سلمان اندر رسان مرا ملکا   چه یافتم ز پدر گر نژاد سلمانم

و در مدت عمر حضرت سلمان سلام الله علیه مابین محدثین اختلاف است
بعضی گفته اند که وی حضرت عیسی علیه السلام را ملاقات کرده و در برخی
اخبار روایت شده که سلمان چهارصد و پنجاه سال مردم را بدین
حق دعوت میکرد سید مرتضی اعلی الله تعالی مقامه الشریف در شافی
فرموده است که اصحاب اخبار گفته اند که سلمان فارسی سیصد و پنجاه
سال زندگانی یافت و بعضی گفته اند زیاده از چهارصد سال بماند
و بقولی عیسی روح الله را ادراک نمود انتهی و آنچه جماعتی از علمای عظام
تحقیق کرده اند آن است که حضرت سلمان از دویست و پنجاه کمتر نبود
زیرا که اقل از مائتین و خمسین سنه هیچکس نگفته است و کیفکان

فوت آن بزرگوار در سال سی و چهار هجری و بقولی سی و شش در
خطه مداین که حکمدار آنجا بود رخ نمود وتربتش اکنون زیارتگاه
جمیع مسلمین است رضوان الله تعالی علیه

سیرافی حسن بن عبد الله بن مرزبان نحوی

کنیتش ابو سعید واز اعاظم نحات وبزرگان علمای
عربیت معدود شود وچون زمانی چند قضاوت بغداد را
بروجه نیابت متصدی بوده او را قاضی نیز گویند
بعلوم عدیده وفنون مختلفه معرفت داشت ودر هریک از
آنها تدریس مینمود ومصنفات نیکو در اصناف علوم پرداخت
وی آنکسی است که کتاب سیبویه را شرح نموده
قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی
گوید وکان الناس یشتغلون علیه بعدة
فنون القران الکریم والقرات وعلوم القران
والنحو واللغة والفقه والفرایض والحساب والکلام
والشعر والعروض والقوافی وکان منزها عفیفا
جمیل الامر حسن الاخلاق
یعنی مردمان در محضر حسن سیرافی به تعلم فنون عدیده
مشغول میشدند دانستن کلام الله مجید ووجوه قرات
وعلوم قرآن ونحو ولغت وفقه
ومواریث وحساب وکلام وشعر
وعروض وقوافی وحسن سیرافی بعفت
وصلاح ونیکوکاری وحسن اخلاق موصوف بود
از کتاب تقریظ ابو حیان توحیدی نقل کرده اند که در تمجید
وتوصیف حسن سیرافی صاحب عنوان این عبارات آورده گوید

وکان شیخ الشیوخ وامام الائمة معرفة بالنحو
والفقه واللغة والشعر والعروض والقوافی والقران
والفرایض والحدیث والکلام والحساب والهندسة
افتی فی جامع الرصافة ببغداد خمسین سنة
علی مذهب ابی حنیفة فما وجد له خطا ولا عثر له
علی زلة وقضی ببغداد هذا مع الثقة والامانة
والدیانة والرزانة صام اربعین سنة او اکثر
الدهر معنی بسیاری ازاین عبارات از ترجمت کلام
ابن خلکان معلوم گردد علاوه گوید حسن سیرافی در جامع
رصافه مدت پنجاه سال بر مذهب ابوحنیفه کوفی فتوا گفت
دراین مدت اصلا خطائی ولغزشی در فتوی برای او دست
نداد ودر بغداد قضاوت نمود وعلاوه بر مقامات علمیه بحلیه
وثوق وامانت ودیانت ومحکم کاری آراسته بود مدت
چهل سال یا بیشتر عمر خود روزها را روزه میگرفت انتهی
یاقوت حموی در کتاب معجم الادبا گفته
وکان ابوه مجوسیا اسمه بهزاذ فاسلم فسماه ابو سعید
عبدالله وکان ابو سعید یدرس ببغداد علوم
القران والنحو واللغة والفقه والفرائض قرا القران
علی ابی بکر بن مجاهد واللغة علی ابن درید
وقراهما علیه النحو واخذ هو النحو عن السراج والصیرفان
واخذا عنه القران والحساب

یعنی پدر حسن سیرافی بر آیین مجوس بود وبهزاد نام داشت پس
اسلام اختیار کرد وسیرافی او را عبدالله نام نهاد وحسن سیرافی
در بغداد علوم قرآن ونحو ولغت وفقه وفرائض را تدریس
مینمود وقرآن را بر ابوبکر بن مجاهد قرائت کرد وعلم لغت را از ابن درید
فرا گرفت وابوبکر بن مجاهد وابن درید قوانین نحویه را بر او قرائت
کرده از او بیاموختند وسیرافی نحو را از سراج وصیرفان
نحوی اخذ نمود وآن دو از سیرافی قرآن وفن حساب را
آموختند ابوبکر خطیب مورخ بغداد در ترجمت احوال
سیرافی این عبارات آورده گوید کان ذا هدا
وورعا لم یاخذ علی الحکم اجرا وانما کان یاکل من کسب
یمینه فکان لا یخرج الی مجلسه حتی ینسخ عشر ورقات
بعشرة دراهم تکون قدر مؤنته وکان ابو علی واصحابه
یحسدونه کثیرا مولده بسیراف قبل التسعین ومائتین
وفیها ابتداء طلب العلم وخرج الی عمان وتفقه بها
واقام بالعسکر مدة ثم ببغداد الی ان مات بها فی
خلافة الطایع یعنی حسن سیرافی بخصلت زهد وتقوی موصوف
بود در حکم نمودن وفتوی گفتن میان مردمان اجرت نمیگرفت
بلکه از آنچه بدست خود تکسب میکرد تناول مینمود وادارش
این بود که بسوی مجلس تدریس وقضاوت بیرون نمیآمد تا آنگاه
که ده ورقه کتاب را که اجرتش ده درهم بود استنساخ میکرد
وآن بمقدار نفقه او بود وبسیاری از اوقات ابو علی فارسی

واصحابش بر حسن حسد میبردند ولادت وی در سیراف پیش از
سال دویست و نود اتفاق افتاد و در آنجا آغاز بتحصیل علم نمود
آنگاه بشهر عمان رفت در آنجا علم فقه را بیاموخت و مدتی
در عسکر مکرم اقامت کرد پس بدار السلام بغداد آمد در آنجا اقامت
نمود تا آنگاه که در زمان خلافت الطایع لله عباسی وفات یافت
قاضی احمد بن خلکان از یوسف بن حسن پسر سیرافی نقل کند
که چون سیرافی بعسکر مکرم رفت در انجا نزد ابو محمد بن عمر که از
جمله متکلمین معدود بود اقامت نمود و ابو محمد اورا بر تمامت اصحاب
تفضیل میداد و برآنها مقدم میداشت پس از عسکر مکرم ببغداد
آمد از جانب قاضی ابو محمد بن معروف قضاوت جانب
شرقی بغدادرا متولی گردید پس از چندی قضاوت هردو جانب
بغداد بوی مفوض شد ابو الفرج بن جوزی در تاریخ منتظم
در مقام تعداد متوفین سال سیصد و شصت و هشت که سال
وفات سیرافی صاحب عنوانست گوید
انبانا القزاز قال انبانا الخطیب قال سمعت رئیس
الرؤساء ابا القاسم علی بن الحسن یذکر ان ابا سعید
السیرافی کان یدرس القران والقراءات وعلوم
القران والنحو واللغة والفقه والفرایض والکلام
والشعر والعروض والقوافی والحساب وذکر علوما
سوی هذه وکان من اعلم الناس بنحو البصریین وانتحل
مذهب اهل العراق فی الفقه وکان زاهدا لا یاکل

الا من کسب یده فذکر جدی ابو الفرج عنه انه
کان لا یخرج الی مجلس الحکم ولا الی مجلس التدریس
فی کل یوم الا بعد ان ینسخ عشر ورقات یاخذ
اجرتها عشرة دراهم تکون علی قدر مؤنته ثم خرج
معنی عبارات از ترجمت عبارات ارباب تراجم که ذکر شد
معلوم گردد هم ابو الفرج گوید وقال ابن ابی الفوارس
کان یذکر عنه الاعتزال ولم نره یظهر من ذلک
شیئا وکان نزها عفیفا انتهی
یعنی ابن ابی الفوارس گفته مردمان از حسن سیرافی چنین
ذکر مینمودند که وی بعقیده گروه معتزله معتقد بود ولی من
خود هیچگاه ندیدم که از اعتزال چیزی اظهار نماید
احمد بن خلکان گوید سیرافی بسیار از اوقات در مجالس
خود این دو بیت را انشاد مینمود
اسکن الی سکن تسر به ذهب الزمان وانت منفرد
ترجو غدا وغدا کحاملة فی الحی لا یدرون ما تلد
یعنی انس گیر بازنی که بسبب او مسرور شوی روزگار بگذشت
و تو خود منفرد و تنهائی فردا را امیدوار باشی و حال آنکه
فردا مانند زنی است که در میان قبیله حامله بوده باشد
که ندانند آیا در کدام زمان خواهد زائید
ابن خلکان گوید ما بین حسن سیرافی و ابو الفرج اصفهانی چنانچه
در میان فضلا عادت بدان جاریست هم چشمی و عداوت بود

پس ابو الفرج درباره حسن سیرافی این اشعار گفت
لست صدرا ولا قرات علی صدر ولا علمک البکی بشاف
لعن الله کل نحو وشعر وعروض یجیء من سیراف
یعنی تو خود نه در علوم استاد باشی و نه بر استاد قرائت کرده
و دانش تو نیز از بلای جهل کسی را شفا ندهد خداوند لعنت کند
هر نحو و شعر و عروض را که از سیراف بیاید واز بعضی مجامیع
اصحاب امامیه حکایت کرده اند که سید رضی موسوی برادر
سید مرتضی علم الهدی در زمان صباوت که هنوز سن وی
بده سال نرسیده بود بر حسن سیرافی نحو قرائت مینمود و قتی
چنانچه در تعلیم رسم است سیرافی ازاو پرسش نمود و گفت
اذا قیل رایت عمر فما علامة نصبه
یعنی هرگاه گفته شود رائیت عمر پس کدام چیز علامت نصب
عمر است سید رضی در جواب گفت بغض علی بن
ابیطالب یعنی علامت نصب عمر بغض و دشمنی با علی بن
ابیطالب است سیرافی و حضار مجلس از سرعت انتقال
و حدت ذهن او در تعجب شدند چون این سؤال و جواب
بسمع پدر سید رضی رسید خوشحال و مسرور گردید او را گفت
همانا از وی حقیقت تو پسر منی صاحب کتاب
یتیمة الدهر در ترجمت احوال سید رضی موسوی ذکر نموده که
وی این ابیات در مرثیه حسن سیرافی انشاد کرده است
لم ینسنا کافی الکفاة مصابنا حتی دهانا فیلحظ مضلع

قرح علی قرح تقارب عهده ان القروح علی القروح لاوجع
وتلاحق الفضلاء اعدل شاهد ان الحمام بکل علق مولع
یعنی مصیبت کافی الکفات صاحب بن عباد را فراموش ننموده بودیم
تا آنکه بسبب مصیبت تو امری عظیم و گران مارا فرا گرفت زخمی
بالای زخم دیگر که زمانش نزدیک بود بر ما رسید همانا رسیدن
زخمها بالای زخمها دردش بیشتر است رفتن خداوندان فضل
عقب یکدیگر عادل ترشاهدیست که مرگ بهر شخصی گرانمایه مولع
و حریص است مع الجمله حسن سیرافی روزگار با فادت و نشر
علوم بسر میبرد تا آنکه روز دوشنبه دوم شهر رجب سال سیصد و
شصت و هشت در بغداد داعی حق را اجابت گفت واز سنین
عمرش هشتاد و چهار سال گذشته بود در مقابر خیزران اورا بخاک
سپردند واورا مصنفات بدین شرح است
شرح کتاب سیبویه کتاب المدخل الی کتاب سیبویه
کتاب شرح مقصوره ابن درید که بدریدیه معروف است
کتاب الفات القطع والوصل کتاب الوقف والابتدا
کتاب صنعة الشعر والبلاغه کتاب اخبار النحاة
البصریین کتاب الاقناع فی النحو
سیرافی بکسر سین مهمله و سکون یا و فتح را و بعد از
الف فا منسوبست بسیراف و آن شهری است از بلاد
فارس بر ساحل دریا انتهی

سیرافی یوسف بن ابی سعید حسن بن عبدالله بن مرزبان نحوی لغوی اخباری

کنیتش ابو محمد و خلف حسن سیرافی نحویست که ترجمت احوال وی
در اینکتاب بشرح رفت در عداد بزرگان نحات و مشاهیر ارباب
ادب شمرده شود بفنون عدیده از علوم دانا و خداوند مصنفات
مفید واست قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال
وی اینعبارات آورده گوید

كان عالما بالنحو وتصدر في مجلس ابيه بعد موته
في التاريخ المذكور في ترجمته وخلفه على ما كان عليه
وقد كان يفيد الطلبة في حياة ابيه واكمل كتاب ابيه
الذي سماه الاقناع وهو كتاب جليل نافع في بابه
فان اباه كان قد شرح كتاب سيبويه كما تقدم في ترجمته
وظهر له بالاطلاع والبحث في حال التصنيف ما لم يظهر
لغيره ممن يعاني هذا الشان وصنف بعد ذلك الاقناع
فكان ثمرة استفادته حال البحث والتصنيف ومات
قبل اتمامه فكمله ولده يوسف المذكور واذا تامله
المنصف لم يجد بين اللفظين والقصدين تفاوتا كثيرا

یعنی سیرافی بعلم نحو دانا بود و پس از وفات پدرش حسن سیرافی
در تاریخی که در ترجمت وی ذکر شد در مجلس پدر برای افادت
علوم مصدر گشت و در آنچه پدرش مشغولی داشت سیرافی مذکور
خلیفه و جانشین او گردید طالبان علوم در زندگی پدرش از افادات

او استفادت مینمودند و کتاب پدرش را که اقناع نام گذارده بود باتمام
رسانید و آنکتابی است جلیل القدر در فن خود نافع و مفید است زیرا
پدرش حسن سیرافی چنانچه در ترجمت وی گذشت کتاب سیبویه را
شرح نمود و بسبب اطلاع و بحث بهنگام تصنیف مسائلی از اصول و
قوانین عربیت برای او ظاهر گردید که برای غیر او از اشخاصی که اهتمام
بامر عربیت دارند ظاهر نگردیده و بعد از آن بتصنیف کتاب اقناع
مشغول شد پس کتاب اقناع ثمره استفادت وی شد از کتاب سیبویه
و پیش از اتمام آنکتاب وفات یافت پسرش سیرافی مذکور
صاحب این عنوان آنرا باتمام رسانید و هر گاه شخص منصف در نیمه
آن نظر و تامل کند در میان کلام حسن سیرافی و کلام پسرش یوسف
سیرافی مذکور صاحب این عنوان در قصد و لفظ تفاوتی نیابد ابن خلکان
گوید کتابهای لغت را شاگردان سیرافی یکبار در روایة و یکبار درایة براو
قرائت میکردند از ابو العلاء معرّی حکایت کرده اند گفت حدیث
کرد مرا عبد السلام بصری که خازن دار العلم بغداد و صدیق من بود
گفت در مجلس ابو سعید سیرافی بودم و بعضی از اصحاب وی کتاب
اصلاح المنطق ابن سکیت را براو قرائت میکرد در اثنای قرائت
به بیت حمید بن ثور رسید که گوید

ومطوية الاقراب اما نهارها فسبت واما ليلها فذميل

ابو سعید سیرافی کلمه و مطویة را بجر اعراب کرد پس بجانب ما ملتفت
شد و گفت واو مطویة واو رب است عبد السلام گفته گفتم

اطال الله بقاء القاضي ان قبلها ما يدل على الرفع

یعنی خداوند بقای قاضی را دراز کند پیش از این بیت چیزیست برفع
ومطویه دلالت کند گفت آن کدام است گفتم این بیت

اتاك بي الله الذي انزل الهدى ونور واسلام عليك دليل

ومطوية الاقراب الخ پس سیرافی معاودت کرده آنرا برفع
اصلاح نمود و پسرش ابو محمد یوسف سیرافی حضور داشت از این
واقعه رنگش تغییر کرد در حال از جای برخاست و بجانب دکان
روغن فروشی خود که داشت روانه شد بر حالی که آثار خشم از سیمای
وی ظاهر و آشکار بود چون بدکان رفت تمامت روغنها که در
آنجا داشت بفروخت و بتحصیل علوم مشغول شد و چندان در اشتغال
سعی و کوشش نمود تا آنکه علوم ادبیت را بحد کمال رسانید و در آن
بر امثال خود تفوق یافت پس ابیات کتاب اصلاح المنطق
ابن سکیت لغوی را شرح نمود ابو العلا گفته کسی که اورا مشاهدت
کرده بود مرا خبر داد که بهنگام تصنیف شرح مذکور در پیش روی
او چهارصد نسخت دیوان اصلاح المنطق دیدم مع الجمله سیرافی
همواره بر اشتغال علوم و افادات مشغول بود تا آنکه شب چهارشنبه
بیست و هفتم شهر ربیع الاول سال سیصد و هشتاد و پنج وفات یافت
و از سنین عمرش پنجاه و پنجسال و چند ماه گذشته بود صباح
آنشب اورا بخاک سپردند و ابو بکر محمد بن موسی خوارزمی براو نماز
گذارد ابن خلکان گوید هلال بن محسن بن صابی تاریخ وفات
سیرافی را بدین نهج ضبط کرده و غیر او گفته است سیرافی در سال
سیصد و سی متولد شد و روز دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور وفات

یافت وسیرافی را مصنفاتی است در شرح ابیات استشهادات
کتب مشهوره مثل شرح ابیات کتاب سیبویه
وشرح ابیات اصلاح المنطق وشرح ابیات مجاز که از مصنفات
ابوعبیده است وشرح ابیات معانی زجاج
وشرح ابیات غریب مصنف که از تالیفات ابوعبید قاسم بن سلام است
وشرح نسبت سیرانی در ترجمت احوال پدرش حسن سیرانی مذکور
گشت

شریح بن حارث بن قیس بن معویة بن جهم بن ثور بن عفیر بن عدی بن حارث بن مرة بن ادد الکندی
ابن عبد البر در کتاب استیعاب وعبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی
در شرح نهج سلسله نسب شریح را بدین نهج ایراد نموده اند
وابن کلبی نسابه بدین طریق آورده شریح بن حارث بن قیس بن
جهم بن معویة بن عامر بن الرایش بن حارث بن معاویة بن حارث
ابن معویة بن ثور بن مرتع کندی احمد بن خلکان در وفیات
نیز همچنین ذکر نموده است وپس از ایراد سلسله نسب وی
گوید در نسب شریح اختلاف بسیاریست واین طریق که مذکور داشتیم
اصح اقوال است که در نسبا وگفته اند ابن کلبی گفته بعضی شریح را
شریح بن هانی وبرخی شریح بن شراحیل ضبط نموده اند وصحیح نیست
مگر شریح بن حارث مع الجمله کنیت شریح ابوامیه ودر سلک
بزرگان تابعین منظوم است ابن عبد البر در استیعاب در
توصیف شریح صاحب عنوان این عبارات آورده گوید
ادرک شریح القاضی الجاهلیه ولا یعد من الصحابه
بل یعد فی کبار التابعین وکان قاضیا لعمر بن
الخطاب علی الکوفه ثم لعثمان ثم لعلیؑ ولم یزل قاضیا
بها الی زمن الحجاج وکان اعلم الناس بالقضاء وکان ذا
فطنة وذکاء ومعرفة وعقل ورصانة وکان شاعرا
محسنا وله اشعار محفوظة فی معان حسان وکان کوسجا
سناطا لا شعر فی وجهه ولی القضاء ستین سنة
زمان عمر الی زمان عبد الملک بن مروان

یعنی شریح قاضی زمان جاهلیت را ادراک نمود از صحابه شمرده نشود
بلکه از بزرگان تابعین معدود آید از زمان عمر بن خطاب
شغل قضاوت کوفه بعهده وی تفویض بود بعد از عمر از جانب عثمان
در کوفه قضاوت داشت وپس از عثمان از جانب علی بن ابیطالب
در کوفه قضاوت نمود وهمواره در کوفه بقضاوت اشتغال داشت
تا زمان حجاج بن یوسف ثقفی وشریح داناترین مردمان بود
بقضاوت بحلیه فطانت وذکا آراسته عقل ودانشی بکمال داشت
شاعری بود نیکو واورا اشعاری است در معانی نیکو که آنها را
ضبط وحفظ نموده اند وشریح کوسجی بود که رویش اصلا موی
نداشت مدت شصت سال متولی شغل قضاوت بود از زمان
عمر بن خطاب الی زمان عبد الملک بن مروان
احمد بن خلکان در وفیات گوید کان من کبار التابعین
وادرک الجاهلیه واستقضاه عمر بن الخطاب علی الکوفه
فاقام قاضیا خمسا وستین سنة لم یعطل فیها الا ثلث
سنین امتنع فیها من القضاء فی فتنة ابن الزبیر واستعفی
الحجاج بن یوسف من القضاء فاعفاه ولم یقض بین اثنین
حتی مات وکان اعلم الناس بالقضاء
یعنی شریح قاضی از بزرگان تابعین معدود وزمان جاهلیت را
ادراک نموده بود عمر بن خطاب اورا بقضاوت کوفه فرستاد مدت
شصت وپنج سال در کوفه متولی قضاوت بود وتعطیل در قضاوت
وی نشد جز سه سال که در آن بسبب فتنه عبد الله زبیر خود از قضاوت

امتناع نمود ودر زمان حجاج بن یوسف از قضاوت استعفا نمود
حجاج اورا از آن شغل معاف داشت پس مابین دو تن حکم ننمود
تا آنگاه که وفات یافت وشریح اعلم ناس بود بقضاوت
هم ابن خلکان گوید قال ابن عبد البر وکان شاعرا محسنا
وهو احد السادات الطلس وهم اربعة عبد الله بن الزبیر
وقیس بن سعد بن عباده والاحنف بن قیس الذی
یضرب به المثل فی الحلم والقاضی شریح المذکور
یعنی ابن عبد البر گفته قاضی شریح شاعری بود نیکو واو یکی از آن
اشخاص بزرگیست که موی در روی خود نداشتند وایشان چهار
تن بودند عبد الله بن زبیر وقیس بن سعد بن عباده
واحنف بن قیس که در حلم بوی مثل زنند وقاضی شریح مذکور
ابن ابی الحدید گوید واقر علیؑ شریحا علی القضاء مع مخالفته
له فی مسائل کثیرة من الفقه مذکورة فی کتب الفقهاء واستاذنه
شریح وغیره من قضاة عثمان فی القضاء اول ما وقعت الفرقة
فقال اقضوا کما کنتم تقضون حتی تکون للناس جماعة او
اموت کما مات اصحابی یعنی علی بن ابی طالب ؑ
شریح قاضی را بر قضاوت ثابت داشت با آنکه شریح در بسیاری
از مسائل فقهیه که در کتب فقها مذکور است با آنحضرت مخالفت مینمود
واول زمانی که بسبب تخلف معاویه از بیعت علی بن ابیطالب ؑ اختلاف
در میان مسلمانان پدید گشت ودو فرقه شدند شریح قاضی ودیگر
قضات عثمان در باب قضاوت از علی بن ابیطالب ؑ اجازت خواستند

آنحضرت ایشان را فرمود اکنون بر همان نهج که حکم مینمودید حکم کنید
تا آنکه برای مردمان اجتماعی فراهم آید ویا آنکه من بمیرم چنانچه
اصحاب من مردند   هم ابن ابی الحدید گوید
وسخط علی ع مرة علیه فطرده عن الکوفة ولم یعزله عن القضاء
وامره بالمقام ببانقیا وکانت قریة قریبة من الکوفة اکثر
ساکنیها الیهود فاقام بها مدة ثم رضی عنه واعاده
الی الکوفة   یعنی وقتی علی بن ابیطالب بر شریح خشم نمود واورا
از کوفه بیرون کرد ولی از قضاوت او را عزل ننمود وامر کرد در بانقیا
منزل نماید وآن قریه بود قریب کوفه بسیاری از مردم آن یهود بودند
شریح روزگاری در آنجا اقامت نمود پس از چندی علی بن ابیطالب
از وی راضی گردید واو را بکوفه برگردانید   ابن خلکان گوید شریح
قاضی مزاح بسیار مینمود وقتی عدی بن ارطاة بمنزل وی داخل شده او را
گفت خداوند امر ترا اصلاح نماید در کجا میباشی شریح گفت
بینك وبین الحایط   یعنی درمیان تو و دیوار میباشم عدی
گفت آنچه گویم استماع نمای شریح گفت بگوی تا گوش کنم گفت من
مردی از مردم شام شریح گفت من مکان سحیق   یعنی از بلدی
بعید میباشی گفت نزد شما زنی بنکاح خود در آورده ام شریح گفت
بالرفاء والبنین   یعنی خداوند امور ترا اصلاح کند وپسران
بتو عطا نماید گفت عزیمت نموده ام که زوجه خود را از این بلد کوچ دهم
شریح گفت   الرجل احق باهله   یعنی مرد نسبت باهل خود
شایسته تر است گفت با زوجه ام شرط نموده ام که در سرای خود

باشد از آنجا او را بجای دیگر نبرم شریح گفت   الشرط املك
یعنی بایستی که بشرط خود عمل نمائی گفت اکنون درمیان ما حکم نمای
شریح گفت   قد فعلت   یعنی حکم نمودم گفت بر که حکم کردی
شریح گفت   علی ابن امك   یعنی بر پسر مادر تو اشارت باینکه
بر تو حکم نمودم عدی گفت بشهادت کدام کس بر من حکم نمودی
شریح گفت بشهادة ابن اخت خالتك   یعنی بشهادت پسر خاله تو
اشارت باینکه تو خود شهادت دادی که با زوجه ام شرط نموده ام
که از منزلش بجای دیگر نبرم   هم ابن خلکان گوید وقتی دو تن
بخصومت نزد شریح آمدند یکی از آنان من حیث لا یشعر آنچه
رفیقش بوی ادعا نموده بود اعتراف کرد شریح بدون طلب
شاهد بر ضرر وی فتوی نوشت آن مرد شریح را گفت آیا بدون شاهد
بر ضرر من حکم میکنی شریح گفت مردی موثق نزد من براین
گواهی داد گفت آن کدام است شریح گفت   ابن اخت خالتك
یعنی پسر برادر عم تو کنایت از آنکه تو خود اقرار واعتراف
نمودی   ابو عبدالله حسین بن حجاج شاعر در این ابیات بدین معنی
اشارت کرده گوید

وان قدموا خیلهم للرکوب	خرجت فقلت تلی رکبتی
وفی جمل الناس غلمانهم	ولیس سوی انا فی جملتی
ولا لی غلام فادعی به	سوی من ابوه اخو عمتی

یعنی اگر مردمان اسبان خود را برای سوار شدن پیش آورند من
بیرون آیم وزانوی خود برای سواریم نزدیک آورم ومردمان را خدم

وغلامانست من جز خود را مالك نیستم ونه مرا پسریست بدان سبب
مرا ابو فلان خوانند با من کسی نیست جز آن کسی که پدر او برادر عمه منست
کنایت از آنکه جز خود کسی را ندارم   ابن عبدربه در کتاب
عقد الفرید گوید وقتی اشعث بن قیس بمجلس حکومت شریح داخل
شد شریح او را تعظیم وتکریم نموده گفت
مرحبا واهلا بشیخنا وسیدنا   او را نزدیک خود نشانید
در اثنائی که اشعث نزد شریح نشسته بود مردی داخل شد از اشعث
نزد شریح اظهار تظلم نمود شریح اشعث را گفت از اینمکان برخیز
نزد خصم خود بنشین وبا او تکلم نمای اشعث گفت در همین مکان
که نشسته ام با او سخن گویم شریح گفت از اینجا برخیز وگرنه امر کنم کسی را
بیاید وترا از اینمکان بپا دارد اشعث گفت چون نزد خصم نشینم
آیا رفعت شان برای من نیست شریح گفت ترا از زیانی رساند
هر مکان بنشینی از رفعت چیزی کاسته نگردد اشعث گفت نه
شریح گفت پس ترا چنان می بینم نعمت خدایتعالی را در غیر خود
می شناسی ونسبت بخود بدان جاهلی   ابن خلکان گوید محمد بن
سعد از عامر شعبی روایت کرد که وقتی پسر شریح قاضی پدر خود را
گفت درمیان من وگروهی خصومت است نظر نمای اگر چنانچه
در این خصومت حق مراست با ایشان خصومت نمایم وگرنه
خصومت آغاز نکنم پس قصه خویش را بر پدر شرح داد شریح
گفت برو وبا ایشان خصومت نمای پسر شریح رفت با آن قوم
خصومت نمود بحکومت نزد شریح آمدند شریح بر ضرر پسر حکم داد

پسر شریح چون بمنزل معاودت کرد شریح را گفت با خداوند سوگند
اگر قصه ام را اولا با تو شرح نداده بودم بخصومت نزد تو نمیآمدم
شریح گفت   والله یا بنی لانت احب الی من ملاء الارض
مثلهم ولکن الله هو اعز علی منك خشیت ان اخبرك
ان القضاء علیك فتصالحهم ببعض حقهم
یعنی سوگند با خدای ای پسرک من اگر تمام روی زمین از امثال این
مردمان پر باشد تو نزد من از تمامت ایشان محبوب تری
ولی خداوند عزوجل نزد من از تو عزیزتر است از آن ترسیدم
اگر ترا خبر دهم که من بر ضرر تو حکم خواهم کرد نزد آن قوم روی وبعض
حق ایشان با آنها صلح نمائی وتمامت حقوق ایشان را ادا نمائی
هم از شعبی حکایت کرده اند گفت در مجلس حکومت شریح قاضی بودم
زنی نزد او آمد با مردی خصومت داشت در اثنای مخاصمت
آن زن گریستن آغاز کرد من شریح را گفتم
یا ابا امیه ما اظن هذه الباکیة الا مظلومة
یعنی ای شریح این گریه کننده را گمان ندارم جز آنکه در حق وی
ظلم نموده اند شریح گفت یا شعبی   ان اخوة یوسف جاؤا اباهم
عشاء یبکون وهم له ظالمون   یعنی ای شعبی همانا برادران
حضرت یوسف بهنگام عشا گریان نزد پدر آمدند وحال آنکه
ایشان نسبت بحضرت یوسف ظلم نموده بودند   ابن خلکان گوید
روایت کرده اند وقتی علی بن ابیطالب با خصمی از اهل کتاب
بمجلس قاضی شریح داخل شد شریح برای تعظیم آنحضرت از جای بجنبید

حضرت در تنبیه باینکه در مجلس حکومت نبایست جانب یکی از
متخاصمین را رعایت کرد فرمود ایشریح این اول جور تو است
انگاه نشست و بدیوار تکیه داده وفرمود
اما ان خصمی لو کان مسلما لجلست بجنبه یعنی بدان
ایشریح همانا خصم من اگر مرد مسلمی بود من نیز در مجلس حکومت در
پهلوی او می نشستم ابو جعفر مدنی از شیخی از قریش حدیث کرده
وقتی شریح شتر یرا در معرض بیع در آورد مشتری اورا گفت ای
ابو امیه چگونه است شیر آن شریح گفت احلب فی ای
اناء شئت یعنی در هر ظرف که خواسته باشی اورا بدوش اشارت
باینکه شیر او بسیار است مشتری گفت سواری آن چگونه است
شریح گفت افرش ونم یعنی در سواری آن در راحت خواهی
بود پشت انرا فرش نمای و بخواب شو مشتری گفت سرعت
رفتار او چگونه است شریح گفت
اذا رایتها فی الابل عرفت مکانها علق سوطك وسم
یعنی هر گاه این شتر را در میان شتران دیدار کنی مقام اورا در سرعت
سیر خواهی شناخت تازیانه خود بیفکن و بخواب شو مشتری گفت
نیروی وی چگونه است شریح گفت احمل علی الحائط ما شئت
یعنی در قوت مشابه دیوار است آنچه خواهی بران حمل کن پس مشتری
آن شتر را از شریح ابتیاع کرد چون بمنزل خود برد از اوصافی که شریح
مذکور داشته بود چیزی در آن شتر نیافت ماجری را با شریح باز
گفت شریح گفت بدروغ با تو سخن نگفتم بلکه در سخنم با تو طریق توریه

وتاویل مسلوک داشتم مشتری گفت آیا اقاله مینمائی شریح گفت آری
پس بیع را اقاله نمودند مورخین وارباب سیر آورده اند انگاه که
زیاد بن ابیه والی عراق عرب بطاعون مبتلا گردید واطبا اورا
بقطع ید اشارت کردند زیاد شریح قاضی را طلبیده دراینباب با وی
مشورت نمود شریح از قطع دست او رانهی نمود زیاد سخن شریح را
پذیرفته از قطع دست فسخ عزیمت نمود چنانچه قاضی زاده تتوی
در تاریخ خود در ذیل حوادث سال چهل وسیم رحلت که با سال پنجاه وسه
هجری مطابق است گوید در شهر رمضان اینسال زیاد بن ابیه
در کوفه بدار الجزا انتقال نمود و سببش چنین آورده اند که زیاد مکتوبی
نوشت برای معویه بدینمضمون که من بدست چپ ضبط ولایت
عراق کردم و دست راست من از عمل فارغ است مامول انکه
انرا بعمل حجاز مشغول داری چون این مکتوب بمعویه رسید منشور
ایالت حجاز نیز بجهة او فرستاد اما چون اهل حجاز ازاین معنی خبردار شدند
از ظلم زیاد بسیار ترسیدند بنابراین بعضی از مردم انذیار بعبد الله
ابن عمر گفتند که زیاد بسیار ظالم است باید بدرگاه حق سبحانه وتعالی
تضرع وزاری نمائید تا دفع شر او از شما بکند و اورا با خود مشغول دارد
القصه هنوز زیاد در تهیه سفر حجاز بود که ورم طاعون در انگشت دست
راست او پیدا شد واورا نزدیک بهلاکت رسانید واطبا از علاج ان
عاجز آمده اتفاق نمودند که این انگشت را باید برید زیاد چون این سخن
از اطبا شنید بشریح قاضی رو کرده گفت ایشریح می بینی چه چیز
بر دست من ظاهر شده واطبا مرا بقطع آن امر می کنند تو دراینباب

چه مصلحت می بینی گفت ایها الامیر من میترسم که اجل نزدیک رسیده
و تو خداوند تعالی را اجذم یعنی دست بریده ملاقات کنی واگر حیات
باقی باشد دست بریده زندگانی کنی وفرزندان ترا سرزنش
کرده ابن الاجذم گویند واین اسم در اولاد تو ماند پس زیاد گفت
من هرگز با طاعون در یک لحاف نمیخوابم و چون شریح قاضی از
پیش او بیرون آمد مردم شریح را ملامت کردند گفتند از شریح
عجب که به بریدن دست زیاد راضی نشد شریح گفت
المستشار مؤتمن من آنچه بهتر بود اورا گفتم القصه زیاد بسخن
قاضی شریح ترک انعزیمت کرد وبعضی گویند زیاد بقطع انگشت
جازم شد اما چون آتش وداغ را دید پرسید این چیست گفتند بعد از
بریدن با این آهن داغ میباید کرد زیاد از آن ترسید وترک آن اراده نمود
انتهی ارباب مجامات آورده اند انگاه که امیر المومنین علی بن ابیطالب ع
در کوفه بود فرمود گروه قرا را مجتمع سازید ایشانرا در مسجد فراهم نمودند
امیر المومنین ایشانرا گفت نزدیک است من از میان شما بیرون
روم پس کیفیت قرائت و وجوه ان از ایشان پرسش نمود که در فلان
کلمه چگونه گوئید و فلان لفظ را چگونه قرائت کنید وایشان جواب میگفتند
وشریح قاضی ساکت بود پس از شریح سوال کرد چون از سخن
گفتن با ایشان فارغ گردید شریح قاضی را خطاب کرده فرمود
اذهب فانت من افضل الناس او من افضل العرب
یعنی برو ایشریح که تو افضل مردمانی یا اینکه فرمود تو افضل عرب
میباشی ونیز آورده اند وقتی شریح از قبیله بنی تمیم زنی را بحباله

نکاح خود در آورد وآن زن زینب نام داشت وقتی چیزیرا بر آن زن
خورده گرفت پس اورا بزد وانگاه از زدن آن زن نادم و پشیمان گردید
واین ابیات انشا کرد

رایت رجالا یضربون نسائهم — فشلت یمینی یوم اضرب زینبا
ءاضربها من غیر ذنب اتت به — فما العدل منی ضرب من لیس مذنبا
فزینب شمس والنساء کواکب — اذا طلعت لم تبد منهن کوکبا

یعنی مردانی را دیدم که زنان خود را میزدند پس دست راست من
شل باد روزی که زینب را بزنم آیا میزنم زینب را با انکه گناهی از او
صادر نشده است پس از عدالت من نیست زدن کسی را که گناهکار
نیست پس زینب مشابه آفتاب و دیگر زنان نسبت بوی مانند ستارگانند
آفتاب چون طالع گردد بسبب نور و روشنائی آن از ستارگان چیزی
ظاهر نباشد وشریح چنانکه مذکور گشت از زمان عمر بن خطاب یعنی سال
هیجدهم هجری که سال ششم خلافت عمر بن خطاب است تا زمان
عبد الملك بن مروان در کوفه متولی امر قضاوت بود و در ایام قضاوتش
بکوفه در عهد امیر المومنین علی بن ابیطالب ع اورا اخبار و حکایات
چندیست منجمله یوسف بن قزاغلی سبط ابن جوزی در کتاب تذکرة
الائمه فی معرفة الائمه آورده است روایت کند حسن بصری که وقتی
زنی نزد شریح قاضی آمد و گفت مجلست را از بیگانه خلوت نمای مرا
با تو سخنی است شریح مجلس خود را خلوت ساخت ان زن گفت ایها
القاضی من زن میباشم ولی مرا هم فرج وهم ذکر است شریح
گفت بول از کدام یک از این دو مخرج بیشتر بیرون آید گفت

از هردو مخرج یکدفعه بیرون آید شریح گفت بامری شگفت خبردادی
از آن گفت شگفتر از این انکه پسر عم من مرا بحباله نکاح خود در آورد و برای
من خادمه گرفت پس من با آن خادمه وطی کردم فرزندی از آن خادمه
متولد گردید شریح از شنیدن اینخبر در حیرت شد برخاست نزد امیرمؤمنان
رفت قصه آن زن را معروض داشت حضرت زوج آن زن را احضار نمود
قصه را از او پرسش کرد زوج بدان واقعه اعتراف نمود حضرت وزن را
امر کرد که این زن را داخل خانه برید و اضلاع او را بشمرید آنده وزن
فرموده حضرت معمول داشتند معروض رسانیدند که در جانب
راست او هجده ضلع و در جانب چپ هفده ضلع است پس امیر
مومنان مقرر داشت موی سر او را تراشیدند و کفش و عطا نمود
و او را بمردان ملحق ساخت سبب اینحکم از آنجناب پرسش کردند فرمود
اینحکم را از قصه حوا بیرون آوردم زیرا اضلاع او از هردو جانب
هفده بود و اضلاع مرد یکضلع از اضلاع زن بیشتر است
و در نسخه دیگر از کتاب مذکور چنین آورده که چون حضرت بردبودن
آن زن حکم کرد و او را برجال ملحق ساخت شریح قاضی معروض داشت
از چه راه اینحکم نمودی فرمود این حکم را از قصه آدم و حوا استنباط
کردم زیرا آدم را از هردو جانب هیجده ضلع بود پس خداوند حوا را
از ضلع چپ آدم خلق کرد پس اضلاع مرد یکضلع از اضلاع زن بیشتر است
بدین سبب این زن را برجال ملحق ساختم
کمال الدین طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤال فی مناقب آل
الرسول روایت کند آنگاه که امیرمؤمنان در کوفه بود با مردی یهودی

بمحاکمه بمجلس شریح قاضی کوفه شد و بر آن یهودی زرهی را دعوی نمود
یهودی دعوی او را انکار کرد شریح از حضرت مطالبه بینه نمود
حسن بن علی ع حاضر کرد حسن ع بر طبق دعوی آنحضرت گواهی داد شریح
گواهی حسن بن علی ع را رد نمود و گفت چگونه گواهی پسر تو را در حق تو
قبول کنم و حال آنکه در قضاوت گواهی پسر در حق پدر مقبول نیست
پس حضرت شریح را فرمود فی ای کتاب او فی سنه
وجدت ان هذه الشهادة لا تقبل یعنی ای شریح آیا در کدام
کتاب یا در کدام سنت است که این شهادت مقبول نیست راوی
گوید پس امیرمومنان شریح را از قضاوت معزول داشت و او را
بقریه از قریه های کوفه فرستاد شریح زیاده بر بیست روز در آن قریه
بود تا آنکه ثانیا او را بکوفه برگردانید و قضاوت را بوی تفویض کرد
کمال الدین پس از نقل اینحکایت خود گوید کشف سر این واقعه و حکمت
حکمی که از امیرمؤمنان ع نسبت بشریح قاضی صادر شد این است آنحضرت
زره را برای خود دعوی نمینمود زیرا آنحضرت نایب مسلمانان بود
و امامی بود منصوب برای مصالح ایشان آن زره را برای مسلمانان
دعوی میکرد که آن زره از بیت المال مسلمین است و حسن بن علی ع
نیز بر طبق این دعوی گواهی داده که زره از مسلمانان و از بیت المال است
شریح حقیقت واقعه را ندانسته شتاب کرد و از واقعه فحص ننمود چنین
توهم نمود که امیرمؤمنان ع برای خود دعوی کند و حسن بن علی برای
پدرش گواهی داده است پس حضرت برای تادیب شریح که
چنین توهم نمود و از واقعه فحص نکرد و در رد شهادت حضرت حسن ع

سرعت نمود او را از قضاوت عزل کرده از کوفه اخراج نمود
تا آنکه سپس در قضایا از حقیقت وقایع فحص و بحث نماید و پیش
از دانستن حقیقت واقعه برد شهادت اقدام ننماید هم کمال الدین
گوید ومن العجایب والغرایب ان جماعة من العلماء منهم
اسحق بن راهویه وابو ثور وابن المنذر والمزنی
والامام احمد بن حنبل فی بعض الروایات عنه لما
بلغهم ان علیا علیه السلام ادعی الدرع علی الیهودی
وشهد ولده الحسن ع بها وانه انکر علی شریح رد شهادته
استدلوا بذلک علی جواز شهادة الولد لوالده فاجازوها
وجعلوا ذلک مذهبا لهم واجروها مجری شهادة الاخ
والشفیق والصدیق مستندین فی ذلک الی هذه الواقعة
مستدلین بفعل علی ع فیها واعرضوا عن کنز سرها وحقیقة
امرها یعنی از عجایب و غرایب امور آنکه گروهی از علما که از جمله
ایشان است اسحق بن راهویه وابوثور وابن منذر و مزنی
و امام احمد بن حنبل بنا بر بعضی از روایات چون بدیشان
رسید که علی بن ابیطالب ع زره را بر یهودی دعوی نمود و فرزندش
حسن بن علی ع بدان گواهی داد و علی بن ابیطالب ع بر رد شریح
شهادت حضرت حسن ع را انکار آورد بدین واقعه استدلال آوردند
بر جواز شهادت پسر در حق پدر خود پس شهادت پسر را درباره
پدر تجویز کردند و آنرا مذهب خود قرار دادند و آنرا بمنزله شهادت
برادر و شهادت رفیق صدیق جاری ساختند و در تجویز خود

بدین واقعه استناد جستند و بفعل علی بن ابیطالب استدلال نمودند
و حال آنکه کنه سر آن واقعه را ندانسته و حقیقت آنرا ادراک ننمودند
هم کمال الدین مذکور در مقام ذکر بعضی از قضایا و احکام امیرمؤمنان
گوید ومنها انه رفع ان شریحا القاضی قد قضی فی امرأة
قد ماتت وخلفت زوجا وابنی عم احدهما اخ من ام
وقد اعطی الزوج النصف من ترکتها واعطی الباقی لابن
العم الذی هو اخ من ام وحرم الاخر فاحضره علی ع وقال
ما امر قد بلغنی من قضائک فی قضیة المرءة المتوفاة
ذات الزوج وابنی العم احدهما اخ من ام قال یا امیر
المومنین قد قضیت الزوج بکتاب الله واجریت ابن
العم لکونه اخا من ام مجری اخوین احدهما اخ من اب
والاخر من اب وام فانکر علیه وقال افی کتاب الله
ان الباقی بعد الزوج لابن عم الذی هو اخ من ام قال
لا قال ع فقد قال الله تعالی وان کان رجل یورث
کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس
فجعل للزوج النصف واعطی الاخ من الام السدس ثم قسم
الباقی بین ابنی العم فحصل لابن العم الذی هو اخ من ام
ثلث ولابن العم الذی لیس اخا من ام سدس وللزوج
نصف فکملت الفریضة ورد قضاء شریح واستدرکه
علیه یعنی از جمله قضایای امیرمومنان ع آن است
وقتی آنحضرت را خبر دادند شریح قاضی در حق زنی که وفات

کرده وزوجی و دو پسرعم گذارده است که یکی از آنها برادر مادری
آن زن است شریح چنین حکم کرده و مال آن زن را درمیان
ورثه چنین تقسیم نموده است که نصف مال آن زن را بزوج
داده و باقی آنرا به پسرعمی که برادر مادری میت است عطا نموده
و پسر عم دیگر را از میراث محروم ساخته است چون این خبر بحضرت
رسید شریح را احضار کرده فرمود این حکم چیست از تو بمن خبر
داده اند در واقعه زنی که مرده است و او را زوج و دو پسرعم است
که یکی از آنها برادر مادری آن زن است شریح عرض کرد یا امیرالمؤمنین
درباره زوج از روی کتاب الله حکم نمودم و پسرعمی را که برادر مادری است
بمنزله دو برادر جاری ساختم یکی برادر پدری و دیگر برادر پدر و مادری بدین
سبب تمام ما بقی را بعد از وضع نصیب زوج باو دادم و پسرعم دیگر را محروم
ساختم حضرت آن حکم را بر شریح انکار نمود و فرمود آیا در کتاب الله است
که باقی بعد از نصیب زوج مخصوص پسرعمی است که برادر مادری میت است
شریح عرض کرد نه فرمود همانا خداوند در قرآن مجیدش فرمود
وان کان رجل یورث کلالة الخ یعنی اگر مردی یا زنی بمیرد و ایشان را
برادر و یا خواهر مادری باشد پس برای هر یک از برادر و خواهر مادری
سدس مال است پس حضرت چنین حکم کرد و مال آن زن را بدین نهج قسمت
نمود نصف مال بزوج داد و سدس مال برادر مادری عطا کرد آنگاه دو سدس
باقی را درمیان دو پسرعم تقسیم کرد پس برای پسرعمی که برادر مادری بود
ثلث مال حاصل گردید و برای پسرعمی که برادر مادری نبود یک سدس و برای
زوج نصف مال پس فریضه کامل گردید و قضاوت شریح را رد کرده

بروی اعتراض نمود انتهی علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه پس
از نقل این روایات از کمال الدین گوید
اقول ان هذه القسمه فی هذه المسائل و قسمة الفرائض اوردها
ابن طلحه وغیره من علماء الجمهور ولیست مذهب امیرالمؤمنین ع
ولکنه لشرفه ومحله من العلم ومکانه من هذا الدین یحب اهل
کل طائفة ان ینسبوا الیه دقایق فتاویهم ومحاسن ما یجدونه
فی مذاهبهم ویجعلونه مرجعا یستندون الیه فی ترویج مسائلهم
ویأتمون به فی مصالح ادیانهم شعر تشبه الخفرات الانسات بها
فی مشیها فینلن الحسن بالحیل وقد رواها اصحابنا عنه
علیه السلام وعلی هذا یکون قد افتی بها علی مذهبهم
فانه کان ع ممنوعا فی ایام خلافته عن کثیر مما اراده الدینیه
حتی انه اراد عزل شریح وقال عزب ذهنک وعلت سنک
وادرکتنی ابنک فلم یمکن من عزله والاستبدال به وکم مثلها
مما منع عنه ع ان یجریه علی الحق الذی لا لبس فیه حتی قیل له دایک
مع رای عمر احب الینا من رایک علی انفرادک والخطب جلیل
وبالله المستعان ولما قیل له رایک مع رای عمر احب الینا
قال لعبیدة السلمانی اقضوا کما کنتم تقضون فانی اکره الخلاف
وکان عبیده هذا قاضیا
ملخص معنی گوید من خود گویم کمال الدین بن طلحه و جز وی از جمهور مردم
سنت قسمت فرائض را در اینمسائل بدینگونه که ذکر شد ایراد نموده اند و بر
طبق آن فتوی گفته اند و آن مذهب امیرالمؤمنین علیه السلام نیست ولی

بسبب شرافت قدر امیرالمؤمنین و مقام و منزلت آنحضرت در علم و دین
مردم هر طایفه دوست دارند که دقایق فتاوی خود و محاسن مذاهب
خود را بآنحضرت نسبت دهند و در ترویج مسائل آنحضرت را اصل و مستند
خویش قرار داده بقول وی استناد جویند و در مصالح ادیان باو
پیروی نمایند شعر تشبه الخفرات الانسات بها الخ
یعنی شاهدان شرمگین در رفتار بوی تشبه میورزند و با آن حسن و دلال
باین لطایف و احتیال نایل میگردند و این مسائل را اصحاب امامیه
نیز از آنحضرت روایت کرده اند بنابراین آنحضرت در اینمسائل بر طبق
مذهب اهل سنت فتوی گفته زیرا در ایام خلافتش از امور دینیه آنچه را که
اراده مینمود او را از اجراء آن ممنوع میساختند حتی آنکه خواست شریح
قاضی را از قضاوت عزل کند او را فرمود نیز خاطرت غروب کرده و سنت
بالا رفته است و پسرت از مردمان شوه میگیرد پس آنحضرت متمکن نگردید
شریح را عزل کند و دیگری را جای او بقضاوت نصب نماید چه بسیار مانند
اینواقعه بود که حضرت از اجراء حق در آنها ممنوع بود حتی آنکه آنجناب را
گفتند در فتوی رایت با رای عمر بن خطاب موافق باشد نزد ما محبوبتر است
از رای تو بتنهائی امر دشوار و عظیم است از خداوند باید یاری طلب کرد
و آنگاه که آنحضرت را گفتند رای تو با ضمیمت رای عمر بن خطاب نزد ما
محبوبتر است عبیده سلمانی قاضی را گفت بدان نهج که درمیان مردمان
حکم می نمودید حکم کنید زیرا خوش ندارم در احکام با آنان که پیش از
من بوده اند مخالفت کنم انتهی سید رضی علیه الرحمه در
کتاب نهج البلاغه در باب مکاتیب امیرالمؤمنین علیه السلام گوید

ومن کتاب له کتبه لشریح بن الحارث قاضیه روی ان
شریح بن الحارث قاضی امیرالمؤمنین ع اشتری علی عهده
دارا بثمانین دینارا فبلغه ذلک فاستدعاه شریحا وقال له
بلغنی انک ابتعت دارا بثمانین دینارا وکتبت لها کتابا
واشهدت فیه شهودا فقال شریح قد کان ذلک یا امیرالمؤمنین
قال فنظر الیه نظر المغضب ثم قال یا شریح اما انه سیاتیک
من لا ینظر فی کتابک ولا یسئلک عن بینتک حتی یخرجک
منها شاخصا ویسلمک الی قبرک خالصا فانظر یا شریح
لا تکون ابتعت هذه الدار من غیر مالک او نقدت الثمن من غیر
حلالک فاذا انت قد خسرت دار الدنیا ودار الاخرة اما
انک لو کنت اتیتنی عند شرائک ما شریت لکتبت لک کتابا
علی هذه النسخه فلم ترغب فی شراء هذه الدار بالدرهم
فما فوقه والنسخه هذه هذا ما اشتری عبد ذلیل من میت
قد ازعج للرحیل اشتری منه دارا من دار الغرور من جانب
الفانین وخطة الهالکین وتجمع هذه الدار حدود اربعه
فالحد الاول ینتهی الی دواعی الافات والحد الثانی ینتهی
الی دواعی المصیبات والحد الثالث ینتهی الی الهوی المردی
والحد الرابع ینتهی الی الشیطان المغوی وفیه یشرع باب
هذه الدار اشتری المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل
هذه الدار بالخروج عن عز القناعه والدخول فی ذل الطلب
والضراعه فما ادرک هذا المشتری فیما اشتری من درک

فهلی مبلبل اجسام الملوک وسالب نفوس الجبابر لا
ومزیل ملك الفراعنه مثل کسری وقیصر وتبع وحمیر ومن
جمع المال علی المال فاکثر ومن بنی وشید وزخرف ونجد
وادّخر واعتقد ونظر بزعمه للولد اشخاصهم جمیعا الی
موقف العرض والحساب ومواضع الثواب والعقاب
اذا وقع الامر بفصل القضاء وخسر هنالك المبطلون شهد
علی ذلك العقل اذا اخرج من اسر الهوی وسلم من علائق
الدنیا یعنی منجمله از مکاتیب امیرالمؤمنین کتابیست آنرا
برای شریح بن حارث قاضی خود نوشته چنین روایت کرده‌اند
شریح بن حارث قاضی خود نوشته چنین روایت کرده‌اند شریح
ابن حارث قاضی امیرالمؤمنین در ایام خلافت آنحضرت سرائی را
بهشتاد دینار ابتیاع نمود این خبر بسمع همیون امیرالمؤمنین رسیده
شریح را طلبید واورا فرمود مرا چنین خبر داده اند تو سرائی را بهشتاد
دینار ابتیاع نموده ودر آن باب مکتوبی نوشته وبر آن شهود
وگواهان گرفته شریح معروض داشت چنین بوده است یا امیرالمؤمنین
راوی گفته پس حضرت خشمناك بروی نظر کرد آنگاه فرمود ای شریح
بدان بدرستیکه زود است بیاید تورا کسی که در اینکتابت نظر نکند
واز شهود تو پرسش نماید از میان این سرای تورا بیرون آورده
ترا در میان گور گذارد بر حالی که از آنچه در این دنیا کسب نموده
چیزی با تو نباشد پس ای شریح نیکو تأمل کن که این خانه را از غیر مالك
ابتیاع نموده وقیمت آنرا از حرام نقد نموده باشی چه بر این تقدیر

سرای دنیا وسرای آخرت خود را تباه نموده همانا اگر تو بهنگام خریدن
اینخانه نزد من آمده بودی هر آینه برای تو کتابی بر این نسخه مینوشتم
تا اینکه بخریدن این سرای بیك درهم ویا بیشتر اصلا رغبت نکنی وآن
نسخه بدین شرح است بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری
عبد ذلیل الخ حاصل وملخص نامه مبارك آنکه این سرائیست
که خریده است آنرا بنده ذلیل وخوار از میتی که برکنده شده است
از مکان مألوف دنیا وبسرای آخرت شتافته است خریده از او
سرائی را از سرای غرور که واقعست در سمت اهل فنا ومحله هالکان
واینخانه داراست حدود اربعه را حد اول آن منتهی است بدواعی
آفات واموری که متضمن بلایا ومحن اند وحد دوم منتهی است
بدواعی مصیبات واموری که مورث کلفت مصیبات اند وحد سیم
آن منتهی است بهوی نفسانیه که مهلك انسانست وحد چهارم
آن منتهی گردد بشیطان مغوی که گمراه کننده سالکان راه یقین است
ودر این حد گشوده میشود در این سرا که محل دخول وخروج آنست
خریده است این گرفتار فتنه امید وامل از این آواره شده باجل
تمامت این سرا را بخروج از عز قناعت ودخول در ذل خواهش
وخواری طلب پس آنچه این مشتری را در اینمعامله درك بهم رسد کسی را او
دعوی نماید که این حق من بوده است که او بغیر حق بتو فروخته است
وتو بغیر حق در آن تصرف کرده پس بر تباه کننده اجسام پادشاهان
وبیرون کننده جانهای جباران وزائل سازنده ملك گردنکشان
مثل کسری پادشاه عجم وقیصر سلطان روم وتبع وحمیر والیان

یمن وجمعی که مال را بر روی مال گذاشته در مقام اکثار وبسیاری
آن در میآیند وبناهای رفیع نموده آنها را زینت دهند ومال
بسیار ذخیره میگذارند بگمان آنکه فایده بر فرزندان ایشان
خواهد کرد یعنی بر موتست که بایع ومشتری صاحب درك را در
موقف عرض وپرسش ومقام ثواب وعقاب حاضر سازد
تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد آنگاه که امر خداوند در موقف قیامت
واقع شود وحق را از باطل جدا سازد ودر آنوقت خسران وزیانکاری
ارباب بطلان را خواهد بود وگواه است بر معامله مذکور عقل گاهی
که خود را از قید واسیری هوا وهوس آزاد سازد واز علائق
دنیوی سالم بوده باشد مولانا بهاء الدین عاملی واقعه شریح را
از طرق امامیه بنهجی دیگر روایت کرده است در کتاب اربعین
که از مصنفات اوست گوید روایت شده است بسندی که متصل است
بشیخ بزرگوار محمد بن بابویه قمی از صالح بن عیسی بن احمد از محمد بن
علی بن عمر بن ریاح از محمد بن فرج رخجی از عبدالله بن محمد عجلی
از عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی
ابن ابیطالب علیه السلام از پدرش عبدالله بن علی از ابان
غلام زید بن علی از عاصم بن بهدله گفت
قال لی شریح القاضی اشتریت دارا بثمانین دینارا وکتبت
کتابا واشهدت عدولا فبلغ ذلك امیرالمؤمنین علی بن
ابیطالب علیه السلام فبعث الی مولاه قنبرا فاتیته فلما
دخلت علیه قال یا شریح اشتریت دارا وکتبت کتابا

واشهدت عدولا ووزنت مالا قلت نعم قال یا شریح
اتق الله فانه سیاتیك من لا ینظر فی کتابك ولا
یسئل عن بینتك حتی یخرجك من دارك شاخصا
ویسلمك الی قبرك خالصا فانظر ان لا تکون اشتریت
هذه الدار من غیر مالکها ووزنت مالا من غیر حله
واذا انت قد خسرت الدارین جمیعا الدنیا والاخرة ثم
قال علیه السلام یا شریح فلو کنت عند ما اشتریت
هذه الدار اتیتنی فکتبت لك کتابا علی هذه النسخة
اذن لم تشترها بدرهمین قال قلت وما کنت تکتب
یا امیرالمؤمنین قال کنت اکتب لك هذا الکتاب بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما اشتری الخ
یعنی شریح قاضی مرا گفت خانه خریدم بهشتاد دینار وسندی
بر طبق آن نوشتم وگروهی را از عدول مؤمنین بر آن گواه
گرفتم پس ناگاه اینخبر بامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رسید
غلام خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت
رسیدم مرا در معرض خطاب آورده فرمود ای شریح خانه خریده
وسندی بر آن نوشته وجمعی از عدول بر آن گواه گرفته وبه بهای
آن مالی داده گفتم بلی حضرت فرمود ای شریح از خدا بترس
وشیوه پرهیزکاری پیش آر که زود باشد بر تو وارد شود شخصی
که نگاه بسند تو نکند واز گواهان تو چیزی نپرسد تا آنکه بیرون برد
شخص تورا از خانه تو بر حالی که چشمهای تو باز باشد وروح از قالب

تو مفارقت کرده باشد و بسپارد تو را بقبر تو بی آنکه چیزی از
زخارف دنیا همراه تو باشد پس بدیده بصیرت در نگر مبادا که این
خانه را خریده باشی از کسیکه در واقع مالک آن نباشد و داده باشی
بهای آن مالیکه از وجه حلال بدست نیاورده باشی و تو در آن هنگام
تحقیق که محل نقصان دنیا و آخرت خواهی بود و بعد از آن فرمود
ای شریح اگر وقتی که اراده خریدن آن داشتی پیش من آمدی
سندی در اینباب برای تو مینوشتم بر این نسخه که چون آن را
بخاطر میآوردی اگر بدو درهم بتو میفروختند نمیخریدی شریح
گوید گفتم چه چیز مینوشتی یا مولای مومنان فرمودند می نوشتم
برای تو این سند را بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری الخ
بعد نسخه را که بشرح رفت با اختلافی اندک مذکور داشته انتهی
و در واقعه مسلم بن عقیل رضوان الله علیه شریح قاضی در کوفه بود و بشغل
قضاوت اشتغال داشت و موافق اقوال مورخین و ارباب
سیر شریح آن کسی است که در ابلاغ سخنان هانی بن عروه
بقبیله مذحج تقصیر نمود و آنچه را که از هانی استماع کرد بقبیله اش
نرسانید چنانچه ابن اثیر جزری در کتاب کامل در واقعه مسلم
گوید عبید الله بن زیاد امر کرد هانی را در خانه افکندند و در بر روی
وی بستند خبر بعمرو بن حجاج دادند که هانی مقتول گردید پس
عمرو بن حجاج با جماعتی از قبیله مذحج سوار شده آمدند اطراف
قصر را احاطه کردند عمرو بن حجاج ندا کرد منم عمرو بن حجاج و این
جماعت شجاعان و اعیان مذحجند طاعت خلیفه را خلع ننموده

ولا جماعت

و از جماعت مفارقت ننموده ایم پس عبید الله بشریح قاضی که در
مجلس حضور داشت گفت نزد هانی برو و بر او نظر کن آنگاه نزد
قبیله مذحج رو و ایشان را اعلام کن که هانی را نکشته اند و او زنده است
شریح برخاست به مجلس نزد هانی شد هانی او را گفت الله و مسلمین
آیا مردم قبیله من هلاک شده اند آیا کجایند خداوندان دین کجایند
قوم من که مرا یاری نمایند آیا مرا با دشمن خود شان و پسر دشمنشان
وا میگذارند که مرا بقتل رسانند در خلال آن حال هانی صدای صیحه شنید
گفت ای شریح گمانم آنست که این اصوات مذحج و هیاهوی قبیله منست
همانا اگر ده تن از ایشان نزد من داخل شوند مرا از این بلیه نجات
خواهند داد پس شریح از نزد هانی بیرون آمد و با او جاسوسی
از عبید الله بن زیاد بود شریح گفته اگر آن جاسوس همراه
من نبود هر آینه سخن هانی را بمردم قبیله اش میرسانیدم چون
شریح نزد قبیله مذحج شد ایشان را گفت من صاحب شما هانی را
دیدم و او زنده است او را نکشته اند پس عمرو بن حجاج و همراهان
وی گفتند اکنون که او را نکشته اند پس خداوند را حمد میکنیم آنگاه
مراجعت نمودند   قاضی زاده تتوی در کتاب تاریخ الفی
در واقعه از کتاب روضة الشهدای ملا حسین کاشفی که ترجمت
احوالش بشرح رفت نقل کرده که گفته است مسلم بن عقیل پیش از
شهادتش پسران خود را بشریح قاضی سپرد و بعد از قتل مسلم بن عقیل
بعضی از غمازان بپسر زیاد را گفتند که مسلم بن عقیل را در این شهر دو
پسر نهانند ابن زیاد گفت منادی کردند که پسران مسلم در این شهر

در خانه هر که نهانند بیارد و بمن بسپارد و مرا معلوم گردد بفرمایم تا آن
خانه را غارت کنند و آنکس را بخاری تمام بکشند و آن جوانان بخانه
قاضی شریح بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را نزد او فرستاده
بود و او در محافظت و مراقبت ایشان داد مبالغه میداد و بعد از
قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون
چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن
دو مظلوم از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شریح قاضی را دیدند
شکی در دل ایشان پیدا شد گفتند ایها القاضی تو را چه شد که چون
ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدینسوز گریه میکنی و آتش در دل
ما غریبان میافکنی قاضی بی اختیار گفت ای مخدوم زادگان بدانید
که حلقه شادی دنیا مطرز بطراز غم است و شربت سروری آلوده
بزهر ماتم اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما از این خاکدان دنیا انتقال
نمود و ببال شهادت جانب ریاض سعادت پرواز نمود خداوند
شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت کناد پسران مسلم چون این سخن
استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از مدتی که بهوش آمدند
جامهها پاره کرده عمامهها از سر برداشتند و گیسوان مشکین پریشان
نموده آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر دلسوز و این
چه سخن غم اندوز بود قاضی گفت ای مخدومزادگان حالا محل این
فریاد و فغان نیست که کسان عبید الله بن زیاد شما را می طلبند
و منادی میکنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر
ندهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل برسانیم من

در این شهر

در این شهر بجهت اهل بیت نبوت ماتم زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس
حال منند و من بر جان شما و خود میترسم اکنون فکری کرده ام
که شما را بمدینه رسانم و بکسی بسپارم از ترس ابن زیاد از حال پدر
فراموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار زر بر میان بست و
پسرش اسد را گفت امروز شنیدم برون دروازه عراقین کاروانی
بوده و عزیمت مدینه داشتند ایشان را ببر و بیکی از مردم کاروان
که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه رساند اسد در شب
تا ایشان را پیش گرفت و از در دروازه عراقین بیرون برد قضا را
کاروان همان زمان کوچ کرده و سیاهی ایشان مینمود اسد گفت اینک
قافله مینماید زود بدوید تا ایشان را دریابید ایشان در پی کاروان
شدند و اسد بازگشت اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان
از نظر ایشان غایب شد سراسیمه گشته و راه کاروان گم کردند انتهی
و در زمان استیلای مختار بن ابی عبید ثقفی بر عراق شریح قاضی
اظهار تمارض نموده از قضاوت اعراض نمود مختار دیگری را بجای
او بقضاوت بگماشت چنانچه ابن اثیر در کتاب مذکور در شرح اخبار
مختار گوید   فلما فرغ المختار مما یرید صار یجلس للناس
و یقضی بینهم ثم قال ان لی فیما احاول لشغلا عن القضاء
ثم اقام شریحا یقضی بین الناس ثم خافهم شریح فتمارض
وکانوا یقولون انه عثمانی وانه شهد علی حجر بن عدی
وانه لم یبلغ هانی بن عروة ما ارسله به وان علیا عزله
عن القضاء فلما بلغ شریحا ذلک منهم تمارض فجعل المختار

مکانه عبدالله بن عتبة بن مسعود ثم ان عبدالله مرض فجعل
مکانه عبدالله بن مالك الطائی

یعنی چون مختار از تعیین حکام بلاد خود فراغت یافت روزها خود بنفسه در دیوان مظالم می‌نشست و در میان مردمان حکم مینمود پس از چندی گفت مطمح نظر من وآنچه مطلوب من است با قضاوت جمع نشود پس شریح قاضی را مقرر داشت در میان مردمان قضاوت نماید شریح از مختار و اتباع وی ترسید تمارض اظهار نمود و مردمان درباره شریح میگفتند وی از هواخواهان عثمان است و دیگر آنکه بر ضرر حجر بن عدی گواهی نوشت و اینکه وی آن سخنی را که از هانی بن عروه شنیده آن را بقبیله‌اش ابلاغ نکرد و دیگر آنکه علی بن ابیطالب ع اورا از قضاوت عزل نمود چون اینگونه سخنان از مردمان بشریح رسید تمارض نمود مختار بجای او عبدالله بن عتبة بن مسعود را بقضاوت گذارد و پس از چندی عبدالله مریض شد عبدالله بن طائی را بجای وی بقضاوت نصب کرد انتهی ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج در مقام تعداد منحرفین از علی بن ابیطالب ع شریح قاضی را در عداد اشخاصی که از علی بن ابیطالب ع منحرف بوده اند معدود داشته گوید روی ابو نعیم عن عمرو بن ثابت عن ابی اسحق قال ثلثة لا یؤمنون علی علی بن ابی طالب ع مسروق و مرة و شریح یعنی ابو نعیم از عمرو بن ثابت و او از ابو اسحق روایت کرده است گفت سه تن بودند که با علی بن ابیطالب ایمان نیاورده از وی انحراف داشتند مسروق و مرة و شریح قاضی

ثم ابن ابی الحدید گوید روی الاعمش عن ابراهیم التیمی قال قال علی للشریح وقد قضی قضیة نقم علیه امرها والله لانفینك الی بانقیا شهرین تقضی بین الیهود قال ثم قتل علی ع ومضی دهر فلما قام المختار بن ابی عبید قال لشریح ما قال لك امیر المؤمنین یوم کذا قال انه قال کذا قال فلا والله لا تقعد حتی تخرج الی بانقیا تقضی بین الیهود شهرین یعنی سلیمان اعمش از ابراهیم تیمی روایت کرده است گفت بسبب حکمی که شریح بر خلاف رای امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع کرده بود علی بن ابی طالب ع بروی عتاب کرده اورا فرمود سوگند با خدای ترا از کوفه ببانقیا نفی خواهم نمود دو ماه در آنجا توقف کنی و در میان جماعت یهود حکم نمائی راوی گفته پس علی بن ابیطالب ع بدرجه شهادت رسید و روزگاری بگذشت پس چون مختار بن ابی عبید ثقفی خروج نموده بر عراق عرب استیلا یافت شریح قاضی را گفت ای شریح آیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع در فلان روز ترا چه گفت شریح ماجری را شرح داد مختار گفت نه با خداوند سوگند نخواهم نشست تا آنکه تو ببانقیا بیرون روی و در آنجا در میان یهود حکم نمائی پس شریح را به بانقیا فرستاد در میان یهود آنجا مدت دو ماه حکم نمود

مع الجمله شریح مدت یکصد و بیست و بقولی یکصد و شصت و هشت سال در این دنیا زندگانی نمود و در سال هشتاد و هفت هجری و بقولی در هشتاد و دو وفات یافت ابن خلکان گوید

وفات شریح را در هفتاد و هشت و در هشتاد و در هفتاد و نه و در هفتاد و شش نیز ضبط کرده اند

کندی بکسر کاف و سکون نون و بعد از آن دال مهمله منسوب است بکنده و او ثور بن مرتع بن مالك بن زید بن کهلان است و بعضی گفته اند کنده ثور بن عفیر بن حارث بن مرة بن ادد است و اورا کنده می گفتند زیرا کفران نعمت پدر خود نمود انتهی

شریک بن عبدالله بن ابی شریک حارث بن اوس بن حارث بن اذهل بن وهبیل بن سعد بن مالك بن نخع

کنیت وی ابوعبدالله و از مشاهیر قضات زمان خلفای عباسیه است روزگاری در کوفه و اهواز متولی شغل قضاوت بوده در میان مردمان حکم مینمود محدث نیسابوری در کتاب رجال پس از ذکر سلسله نسب وی گوید

القاضی المشهور کان عالما فقیها فهما ذکیا فطنا عادلا فی القضاء کثیر الصواب حاضر الجواب

یعنی شریک قاضی از قضات مشهور بود فقیهی بود بحلیه دانش و ذکاوت و فطانت آراسته در قضاوت طریق عدالت مسلوک میداشت در احکام بسیار بصواب فتوی میگفت و مردی حاضر جواب بود قاضی احمد بن خلکان گوید شریک قاضی در کوفه در عهد مهدی عباسی قضاوت داشت و چون موسی هادی بخلافت نشست شریک را از قضاوت معزول نمود ثم ابن خلکان گوید جری بینه وبین مصعب بن عبدالله الزبیری کلام بحضرة المهدی فقال له مصعب انت تنتقص ابابکر وعمر فقال القاضی شریك والله ما انتقص جدك وهو دونهما یعنی وقتی در حضور مهدی خلیفه در میان قاضی شریک و مصعب ابن عبدالله زبیری سخنی بمیان آمد مصعب شریک را گفت تو ابوبکر و عمر را نکوهش کنی شریک قاضی گفت سوگند با خدای من جد ترا نکوهش نکنم و حال آنکه وی پست تر از ابوبکر و عمر است

هم آو گوید   وذکر معاویة بن ابی سفیان عنده
ووصف بالحلم فقال شریک لیس بحلیم من سفه الحق
وقاتل علی بن ابی طالب علیه السلام
یعنی معویة بن ابی سفیان در نزد شریک مذکور گردید واورا بحلم
وبردباری وصف کردند شریک گفت حلیم نیست کسی که حق را
نداند وانکار کند وبا علی بن ابیطالب علیه السلام مقاتله نماید
آورده اند روزی شریک قاضی از منزل برای املای حدیث
بیرون آمد چون اصحاب حدیث اطرافش فراهم شدند از او رایحه نبیذ
استشمام کردند پس اورا گفتند اگر این رایحه از ما استشمام میشد
هرآینه ما خجل ومنفعل میشدیم شریک گفت سببش آنست که شما شرب
نبیذ متهم میباشید روزی بمجلس مهدی خلیفه داخل شد مهدی
اورا گفت ای شریک لابد بایستی یکی ازاین سه خصلت را اجابت
کنی شریک گفت آن سه خصلت کدام است مهدی گفت یا آنکه
مباشر قضاوت گردی ویا آنکه فرزندان مرا حدیث گوئی
وادب بر ایشان بیاموزی ویا آنکه یکبار با من غذا تناول نمائی
واین واقعه پیش از آن بود که شریک متولی قضاوت گردد پس
شریک زمانی در اندیشه فرورفت آنگاه گفت ازین سه خصلت
یکبار غذا خوردن بر من سبکتر وآسان تر است پس مهدی شریک را
نزد خود نگاهداشت پس طباخ خودرا طلبید واورا دستور العمل داد که
الوان مختلف از طعام ممزوج با شکر وعسل طبخ نماید طباخ برحسب
فرموده مهدی عمل نموده طعام را حاضر کرد شریک با مهدی از آن

طعام تناول نمود چون از خوردن طعام فراغت یافت طباخ
مهدی را گفت   والله یا امیر المؤمنین لیس یفلح الشیخ بعد
هذه الاکلة ابدا   یعنی بخداوند سوگند یا امیر المؤمنین شیخ
پس از این طعام هرگز رستگار نخواهد گردید   فضل بن ربیع گفته
فحدثهم والله شریک بعد ذلک وعلم اولادهم وولی
القضاء لهم ولقد کتب له برزقه علی الصیرفی فضایقه
فی النقد فقال له الصیرفی انک لم تبع به برّا فقال له شریک
بلی والله بعت اکثر من البرّ بعت به دینی
یعنی پس شریک بخداوند سوگند ایشانرا حدیث گفت فرزندان
ایشان تعلیم نمود وبرای ایشان متولی قضاوت گردید وقتی مقرری
اورا بصرافی نوشته بودند که از او دریافت کند شریک بان صراف
درگرفتن آن توجه تنگ میگرفت صراف اورا گفت ای شریک این تنگ
گرفتن برای چیست تو باین نقد جامه نفروخته شریک گفت بلی
سوگند بخدای زیاده از جامه فروختهام باین نقد دین خود فروخته ام
حریری در کتاب درة الغواص حکایت کند شریک را ندیمی بود
از بنی امیه روزی از روزها شریک فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام را
مذکور داشت   پس آن اموی گفت   نعم الرجل علی علیه السلام   یعنی
نیکو مردی بود علی بن ابیطالب شریک از اینکلام در خشم شد بر اموی
عتاب نموده گفت آیا در توصیف علی بن ابیطالب گوئی نیکو مردی بود
اموی از سخن خود را نگاه داشت تا آنگاه که خشم شریک فرو نشست
پس گفت ای ابو عبدالله نه خدا یتعالی در مقام اخبار از خود فرموده

فقدرنا فنعم القادرون   یعنی توانا بودیم بر آفرینش
شما پس نیکو توانائیم   ودرباره ایوب پیغمبر علیه السلام فرموده
انا وجدناه صابرا نعم العبد   یعنی ما ایوب پیغمبر را یافتیم
صابر نیکو بنده ایست ایوب   ودرباره سلیمان پیغمبر فرموده
ووهبنا لداود سلیمان نعم العبد   یعنی ما سلیمان را بداود
پیغمبر عطا نمودیم وسلیمان نیکو بنده ایست   ای شریک آیا راضی
نیستی برای علی بن ابیطالب آنچه را که خداوند برای خود وبرای پیغمبران
خود خواسته است   شریک در آن هنگام بخطا ووهم خود متنبه
گردید ومکانت آن اموی در قلبش زیاده گشت   محدث نیشابوری
گوید شریک قاضی از ابی وقاص عامری روایت کند واحمد بن حکم
براجمی از شریک حدیث روایت کند   در حاشیه کتاب منهج المقال
مذکور داشته است ابن حجر در کتاب تقریب شریک قاضی را
ذکر نموده ودر حق وی گفته است
صدوق یخطی کثیرا تغیر حفظه منذ ولی القضاء بالکوفة
وکان عادلا فاضلا عابدا شدیدا علی اهل البدع
یعنی شریک قاضی بصدق گفتار موصوف بود وبسیار خطا مینمود
وآنگاه که قضاوت کوفه را متولی گردید قوت حفظ وی تغییر کرد
در قضاوت طریقه عدل سلوک میداشت بحلیه فضل وعبادت آراسته
بر ارباب بدعت سخت وشدید بود   وذهبی در تاریخ خود آورده
وثقه ابن معین وقال غیره سیئ الحفظ توفی سنة
سبع وسبعین ومائة وعاش اثنتین وثمانین سنة

یعنی شریک قاضی را ابن معین توثیق نموده وغیر ابن معین گفته است
شریک قوت حفظش نیکو بود در سال یکصد وهفتاد وهفت وفات
کرد ومدت هشتاد ودو سال زندگانی نمود   ابن خلکان گوید شریک
قاضی در بخارا سال نود وپنج هجری متولد گردید ودر کوفه و
چندی در اهواز مباشر قضاوت گردید وروز شنبه غره شهر ذی القعده
سال یکصد وهفتاد وهفت در کوفه وفات یافت   وخلیفة بن خیاط
گفته شریک قاضی سال یکصد وهفتاد وهفت یا هشت وفات یافت
هنگام وفات وی هارون الرشید در حیره بود باهنگ نماز گذاردن
بر شریک از حیره بیرون آمد چون بکوفه رسید دید بر او نماز گذارده اند
پس مراجعت نمود
نخعی   بفتح نون وخاء وبعد از آن عین مهمله منسوب است به نخع
وآن قبیله ایست بزرگ از مذحج
مخفی نماند که شریک قاضی صاحب عنوان غیر از شریک اعور سلمی است
زیرا چنانکه شیخ طوسی علیه الرحمه ذکر نموده است شریک اعور از جمله
اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب معدود است واز کتاب
مناقب ابن شهرآشوب مازندرانی نقل کرده اند از ابان بن احمر نقل
کرده که شریک اعور وارد شد بمجلس معاویة بن ابی سفیان پس معاویه
اورا گفت   والله انک لشریک ولیس لله شریک وانک لابن
الاعور والبصیر خیر من الاعور وانک لذمیم والجید
خیر من الذمیم فکیف سدت قومک   ای شریک بخداوند
سوگند که تو شریکی وخداوند را شریک نیست وپدرت نابینا بود

وبنا نیکوتر است از نابینا و تو زشت و کربه منظری و نیکوروی بهتر از کربه منظر است پس با این صفات ذمیمه چگونه بر قوم خود رتبت سیادت و برتری یافتی شریک در حال گفت انک لمعویه وما معویه الا کلبة عوت واستعوت وانک لابن الصخر والسهل خیر من الصخر وانک لابن الحرب والسلم خیر من الحرب وانک لابن امیة وما امیة الا تصغیر امة صغرت فاستصغرت فکیف صرت امیر المؤمنین یعنی پدرسیکه تو بی معاویه و معاویه نیست جز ماده سگی که فریاد او بلند باشد و پدرت صخر است که بمعنی سنگ سخت است و سهولت و نرمی بهتر است از سخت بودن و تو پسر حربی و صلح نیکوتر است از حرب و تو بی پسر امیه و امیه نیست مگر تصغیر امه که بمعنای کنیز است امه را برای تحقیر تصغیر نموده امیه گفتند پس با این جمله خصال ناپسند چگونه امیر مؤمنین گردیده معویه از سخنان شریک در خشم شد شریک از مجلس معاویه بیرون آمد و این ابیات میخواند

ایشتمنی معویة بن صخر	وسیفی صارم ومعی لسانی
وحولی من ذوی یمن لیوث	ضراغمة تهش الی الطعان
فلا تبسط علینا یا بن هند	لسانک ان بلغت ذری الامانی

یعنی آیا معاویة بن صخر مرا دشنام دهد و حال آنکه شمشیر من برنده و زبانم با من است و اطراف من از مردم یمن شیرانی باشند که بزدن نیزه راغب و شایقند پس ای پسر هند زبان خود بر ما مگشای اگر بآرزو و آمال خود رسیده

شافعی

نامش محمد است پسر ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع نسب او در قریش بشمار میآید و با پیغمبر صلی الله علیه و آله در عبد مناف پیوسته میگردد ولی آن بزرگوار رسول الله را پدر چهارم است و شافعی را پدر دهم غیاث الدین خواند میر در حبیب السیر آورده که عبد مناف را از نهایت حسن و جمال قمر میگفتند و او را چهار پسر بود هاشم که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد محمد بن ادریس قاضی احمد بن خلکان برنگی اسامی اسلاف شافعی را بدین سیاق رانده که هو محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف و باقی نسب تا عدنان که نیای اعلای جمیع قبایل مضر است اشتهار تمام دارد محمد بن یعقوب جوری در کتاب قاموس میگوید امام رافعی نژاد امام شافعی را در سه بیت بنظم کشیده است و گفته

محمد ادریس عباس ومن	بعدهم عثمان ابن شافع
وسائب ابن عبید سابع	عبد یزید ثامن والتاسع
هاشم المولود ابن المطلب	عبد مناف للجمیع تابع

در وفیات مسطور است که شافع پیغمبر را در کودکی و آغاز نمایش ورفتار دیدار کرده و پدر وی سائب در غزوه بدر علمدار بنی هاشم بود و آنروز بدست مسلمانان اسیر شد و خود را

بفدا از ایشان بخرید آنگاه اسلام قبول کرد گفتند میخواستی پیش از فدیه دادن اسلام بپذیری تا غرامت بهای خویش نکشیده باشی گفت نخواستم تا مسلمانان را از طمعی که بر فدیه من بسته اند محروم نساخته باشم مورخ یافعی در انتساب شافعی بمطلب بن عبد مناف چند دلیل از کلمات علما استخراج نموده و بدانها احتجاج کرده است میگوید یکی از امارات صحت این انتساب قول استاد النحاة واللغویین شیخ ابو بکر محمد بن درید است صاحب مقصوره مشهوره که در رثاء شافعی چنانکه خطیب در تاریخ بغداد آورده گفته است

لوای ابن ادریس ابن عم محمد ضیاء اذا ما اظلم الخطب ساطع

محمد بن ادریس را پسر عمی محمد بن عبد الله ستوده و معلوم است که بطن بنی مطلب با بطن بنی هاشم عم زاده اند و دیگر قول شیخ الرواة والمحدثین مسلم بن حجاج قشیری صاحب صحاح که در صفت عبد الله بن سائب والی مکه گفته هو اخو شافع ابن السائب جد محمد بن ادریس الشافعی یعنی عبد الله برادر شافع جد محمد بن ادریس است و در جای دیگر پس از نقل اقوال چند از امام شافعی گفته هذا قول المطلبی الذی علا الناس بنکته وقهرهم بادلته وظهر علیهم ببدایاته التقی فی دینه النقی فی حسبه الفاضل فی نفسه المتمسک بکتاب الله المقتدی بسنة رسول الله الماحی لآثار اهل البدع الذاهب بخبرهم الطامس لسبیلهم حتی اصبحوا کما قال الله تعالی فاصبح

هشیما تذروه الریاح جمله اولی از فقرات بتصریح صریحست در شهادت صاحب صحیح بصدق نسب شافعی بمطلب بن عبد مناف و مراد مسلم باهل بدعت معتزله است کما لا یخفی علی اهله و دیگر قول هرون الرشید که چون شنید که شافعی هزار دینار عطای وی را یکجا بمردم بخشید گفت الان بنی المطلب ما فاد قوا آل رسول الله صلی الله علیه وآله فی شرف ولا فی سخاء یعنی همانا دوده مطلب از خاندان هاشم هیچگاه در مجد و همت جدا نمانده اند و هم هارون در ستایش امام شافعی با قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی از خواص اصحاب ابو حنیفه گفت لن تواذیاه ولن تعادلاه والله لقد اثبت الله له حق القرابة من رسول الله صلی الله علیه وآله وحق الشرف وحق القرآن وحق العلم یعنی شما هرگز با شافعی برابری نتوانید کرد که خدا بخدای او چند امتیاز از شما قرار داده که یکی خویشاوندی رسول است صلی الله علیه وآله و هم او با محمد بن ادریس گفت کثر الله فی اهلی مثلک یعنی ایزد تعالی مانند کسان ترا در میان خاندان من بسیار کناد و دیگر بشیاع و استفاضه ثابت و محقق گردیده است که محمد بن ادریس بدین نسب همی افتخار میجست و مباهات میفرمود ارباب تراجم و اصحاب معاجم گفته اند که شافعی از دو سر نژاد بعبد مناف میرساند چنانکه از جانب پدر مطلبی است از جانب مادر هاشمی است بلکه حاکم ابو عبد الله و ابو بکر بیهقی و خطیب بغدادی

هر سه تصریح کرده اند که ان الشافعی ولده هاشم بن عبد مناف
جد رسول الله صلی الله علیه و اله ثلث مرات یعنی شافعی را
سه بار حضرت هاشم نیای پیغمبر خدای بزاینده است توضیح
اینجمله انکه مادر سائب پنجم پدر شافعی شفا بوده بنت ارقم بن
هاشم بن عبد مناف و مادر همین شفا خلیده (بفتح الخاء المعجم
والدال المهمله وکسر اللام وسکون المثناة من تحت بینها وبین الدال)
بود بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود پس از جدات
محمد بن ادریس سه نفر از نوادکان هاشم بن عبد مناف اند یکی
شفا ابنة ارقم بن هاشم که زوج عبید بوده ششم پدر شافعی
و دیگر خلیده ابنة اسد بن هاشم که جده امی سائب بوده
پنجم پدر شافعی و دیگر شفا ابنة هاشم بن عبد مناف که زوجه
هاشم بن مطلب بوده هشتم پدر شافعی از این بیان بوضوح
پیوست که محمد بن ادریس را ابن عم رسول الله و ابن عمه
رسول الله صلی الله علیه و آله و ابن خاله امیر المومنین علی
علیه صلوات الله میخوانند از کجا است چه شفا بنت هاشم
که گفتیم زوجه هاشم بن مطلب بوده خواهر عبد المطلب است
و عمه عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلیده بنت اسد بن
هاشم که گفتیم جده امی سائب بوده خواهر فاطمه بنت اسد است
که زوجه ابو طالب و مادر امیر المومنین علی علیه السلام بود
و سهولت تصور انتسابرا شجره ی مختصر رسم کردیم

(حاشیه: ... مادر عبید بن عبد یزید ششم پدر شافعی ... شفا نام داشت بنت هاشم بن عبد مناف ...)

جدولی

عبد مناف
عبد الشمس
هاشم
مطلب
نوفل
شفا
اسد
عبد المطلب
ارقم
خلیده
فاطمه
شفا
عبد الله
محمد رسول الله
هاشم
عبد یزید
عبید
شفا بنت ارقم
سائب
شافع
عبد الله
عثمان
عباس
ادریس
محمد

ولادت شافعی در سال یکصد و پنجاه که سال وفات ابو حنیفه است
روی داد و جمعی گفته اند همانروز که ازاینجهان ابو حنیفه رخت بربست
شافعی بار گشود شعر حکیم خاقانی نیز شاهد این معنی است که
میگوید

اول شب بو حنیفه درگذشت — شافعی آخر شب از مادر بزاد

و در مکان میلاد شافعی سه قول است یکی انکه ببلد عسقلان
در وجود آمد و دیگر آنکه بملک یمن و دیگر و هو الاصح بمدینه غزه
(بالغین المعجم المفتوحه والزای) که شهریست در اقصای شام
از جانب مصر آنرا غزه هاشم نیز میخوانند چه هاشم بن عبد مناف
جد بزرگ رسول الله صلی الله علیه و آله بروایتی در بیست و
پنجسالگی بدانخاک درگذشته و همانجا مدفون گشته تربتش
مزور و مشهور است و شافعی بحکم انکه غزه مقطع سره و مسقط سر وی
بوده احیانا در اشعار باشتیاق انجا اشعار مینوده چنانکه در
این دو بیت

وانی لمشتاق الی ارض غزة	وان خاننی بعد التفرق کتمانی
سقی الله ارضا لو ظفرت بتربها	کحلت بها من شدة الشوق اجفانی

یعنی من بشهر غزه مشتاقم اگر چه جسم با جان همی در کشاکش است
و با هم در اهنگ آنخاک همداستان نمیگردند خدای
سبحانه ان سرزمین را سیراب کناد که اگر دست یابم
خاکش بچشم درکشم شیخ ابو علی اصفهانی در منتهی المقال فی
احوال الرجال میگوید و کانت ولادته سنة خمسین و مائة

(حاشیه: عبد الله سعد یافعی میگوید پیروان شافعی با اصحاب ابو حنیفه مقاله بر سبیل مزاح در میان است ایشان میگویند امام شما همی مختفی بوده و یارای ظهور نداشت تا او درگذشت ما میگوییم امام شما بجهة او ... گریخت ... حافظ ابو بکر خطیب در تاریخ بغداد ... که ابن عبد الحکم مصری از تلامذه شافعی گفته که چون مادر امام شافعی ... شافعی حامل گشت در واقعه دید که ستاره مشتری که سعد اکبر است از فرج او طالع شده و در ملک مصر فرود آمد و از انجا اشعة ان بهر شهری بتافت علمای تعبیر گفتند از وی پسری دانا بوجود خواهد آمد که پرتو دانش او بهمه بلاد خصوصا و سرزمین مصر ... فرو خواهد گرفت)

بعو

بعد موت والده بسنتین او سنتین و نصف یعنی تولد
شافعی دو سال و یا دو سال و نیم بعد از فوت پدرش روی داد
ولی این سخن با عبارت غیاث الدین در حبیب السیر موافق
نمی افتد که گفته مولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد شام
و پدر او را در دو سالگی بمکه برده آنجا نشو و نما یافت بلی طول
مکث شافعی در شکم مادر زیاده بر طبیعت نوعیه مثل استادش مالک
ابن انس گویا مسلم است حتی فاضل کامل آقا محمد علی کرمانشاهانی
خلف آقا محمد باقر بهبهانی ادعای اجماع اهل سنت و جماعت بر
این معنی میکند در کتاب مقامع الفضل که از ابنام امیر هدایت
خان رشتی تصنیف کرده میفرماید اقل مدت حمل در انسان
بالنص والاجماع شش ماه است و در طیر بیست و یک روز
و در سگ یک اربعین و در گربه دو ماه و در گوسفند پنجاه و در
شتر و اسب و گاو و دراز گوش و امثال آنها یکسال کامل
و در فیل دو سال و بقولی هفت سال و بقولی دیگر یازده سال
و اکثر حمل آدمی نزد اکثر امامیه نه ماه است و بر عقیدت برخی
از انفرقه و بعضی از اهل سنت یکسال و جمعی از سنیان دو
سال دانسته اند و نزد یک امام شافعی و جمهور پیروان
وی چهار سال است و لیث بن سعد که از مشاهیر مشایخ
ایشان است تا هفت سال گفته و اهل سنت مجمع و متفقند
بر اینکه امام شافعی چهار سال در شکم مادر بماند و گویند عامر بن
شرحبیل از فقهای قوم دو سال در حمل بود و حجاج بن یوسف

دو سال و نیم بالجمله شافعی را بعد از تولد از غزه بمکه معظمه بردند نشو
نما آنجا کرد و هم در آن ارض مقدس بسن نه سالگی کلام الله
از بر نمود و در ده سالگی موطا مالک بن انس حفظ کرد و چون
با پانزده سال رسید از مکه بمدینه رفت و شاگردی مالک بن
انس آغاز نمود چنانکه خود بروایت ملک مؤید ایوبی در تاریخ
مختصر گفته است که حفظت القران وانا ابن تسع سنین
وحفظت الموطا وانا ابن عشر وقدمت علی مالک وانا
ابن خمس عشره سنه محمد بن محمد غزالی در کتاب منخول که در
علم اصول نوشته درجه فطانت و ذکاء شافعی را بر وجهیکه
خارق عادت بشریست آورده میگوید و ما خص به
من فطنته التی لایجحد ولایتمادی فیه حتی کان حفظ القران
فی اسبوع والموطاء فی ثلث لیال وسرد جامع محمد بن
الحسن بین یدی هرون یعنی شافعی از ابنا جنس بفهم و فطانت
اختصاص یافته که کس از انکار نتواند کرد حتی تمام قرآن را
در یکهفته از بر نمود و تمام موطا را در سه شب وجمیع جامع
محمد بن حسن شیبانی را در حضور هرون الرشید از حفظ فرو
خواند با کمال جودت و تمام سرعت شافعی خود گفته است
که چون برای کسب علم بر مالک بن انس وارد شدم گفت
یکی را حاضر کن که برای تو در حضرت من حدیث قرائت کند
تا تو بر وجه استماع (که یکی از انحاء تحمل حدیث است)
اخذ کرده باشی گفتم من خود میتوانم قرائت نمود ا نگاه کتاب

موطا را از حفظ بروی بخواندم پس گفت ان یک احد یفلح
فهذا الغلام یعنی اگر از شاگردان من کسی بمراتب علم فایز
شود همین پسر خواهد بود در مختصر مسطور است که شافعی فن
فقه از مالک بن انس و مسلم بن خالد زنجی و سفیان بن عیینه
آموخت و علم حدیث از اسمعیل بن علیه و عبد الوهاب بن
عبد المجید ثقفی و محمد بن حسن شیبانی و غیرهم اندوخت و از
مشاهیر تلامیذ و معاریف اصحاب وی جمعی را حکیم شهرستانی
در ذیل مقاله اصحاب حدیث از کتاب ملل و نحل نام میبرد
ومیگوید اصحاب حدیث اهل حجازند که شاگردان مالک بن
انس و محمد بن ادریس شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل
و داود بن علی اصفهانی باشند و اصحاب رای اهل عراقند
که شاگردان ابوحنیفه نعمان بن ثابت باشند المزوه را
اصحاب حدیث از آنجهة نامند که نهایت عنایت و تمام اهتمام
ایشان بتحصیل احادیث و نقل اخبار است بنا احکام بر مجرد
نصوص گذارند و بقیاس خواه جلی و خواه خفی مادام که اثری
از آثار ماثوره در میان باشد التفات نکنند شافعی گفته است
اگر رای من در حکمی مذهبی ببینید و بر خلاف آن حدیث خبری
بیابید بدانید که مذهب من الخبر است نه آنچه دیده اید از
اصحاب شافعیست ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی المزنی
و ربیع بن سلیمان الجزی و حرملة بن یحیی التجیبی و ربیع
ابن سلیمان المرادی و ابو یعقوب البویطی و حسن بن

محمد بن الصباح الزعفرانی و محمد بن عبد الله بن عبد الحکم المصری
و ابو ثور ابراهیم بن خالد الکلبی و مناقب شافعی بسیار
و کلمات علما در شرح مراتب علم و فضل وی بیشمار است
ائمه حدیث و رؤساء ملت مثل علامه بیهقی و امام فخر رازی
و داود ظاهری و غیرهم در فضائل او کتابها ساخته اند حتی
ابن خلکان اربلی گفته که اخبرنی احد المشایخ الافاضل
انه عمل فی مناقب الشافعی ثلثة عشر تصنیفا
یعنی یکی از افاضل اساتید عصر فرمود که در مناقب و مدایح
شافعی سیزده تصنیف پرداخته شده ابو عبید قاسم بن
سلام که یکی از فحول مشایخ اسلام است گفته ما رایت
رجلا قط اکمل من الشافعی یعنی در تمام عمر دانشوری
کاملتر از شافعی ندیدم حمیدی گفته است که از مسلم بن
خالد زنجی که از استادان شافعی بود شنیدم که با او گفتی
افت یا ابا عبد الله فقد والله آن لک ان تفتی
یعنی فتوی ده که بخدا زمان فتوی دادن تو رسیده است
و در آنوقت شافعی پانزده سال بیش نداشت و چون
سفیان بن عیینه را که هم از استادان شافعی است
از علم تفسیر و فن فقه چیزی پرسیدندی بشافعی اشارت
کردی و گفتی سلوا هذا الغلام یعنی از این پسر بپرسید
محفوظ بن ابی توبه بغدادی گفت احمد بن حنبل را در مسجد الحرام
دیدم که در کنار امام شافعی ایستاده گفتم یا ابا عبد الله

هذا سفیان بن عیینه فی ناحیة المسجد یحدث
یعنی این سفیان استاد شافعی است که در مسجد حدیث
همی روایت کند گفت ان هذا یفوت و ذاک لایفوت
یعنی این از دست میرود و سفیان از دست نمیرود وحسن بن
محمد زعفرانی که از شاگردان شافعی است همی گفتی که اصحاب
الحدیث کانوا رقودا حتی جاء الشافعی فایقظهم فتیقظوا
یعنی علماء حجاز که ایشان را در مقابل اصحاب رای ملقب باصحاب
الحدیث خوانند همه در خواب بودند تا شافعی پدید آمد پس
ایشان را بیدار ساخت و ایشان بیدار شدند ابو حاتم رازی
همی گفتی که لولا الشافعی لکان اصحاب الحدیث فی عمی
یعنی اگر شافعی در وجود نیامدی اصحاب حدیث تا ابد
نابینا بودندی و از ابو ثور کلبی که هم از تلامیذ اوست
گفته من زعم انه رای مثل محمد بن ادریس فی علمه و
فصاحته و معرفته و ثباته و تمکنه فقد کذب کان
منقطع القرین فی حیاته فلما مضی لسبیله لم یعتض منه
یعنی هر که میگوید که من در اینخصایل مخصوص و فضایل معین
مانند شافعی را دیده ام در دعوی خویش کاذب است
وی نه در زمان زندگی قرینی داشت و نه بعد از خود عوضی
بر جای گذاشت احمد بن حنبل که هم از تربیت یافتگان
محضر شافعیست میگفته ما احد ممن بیده محبرة او
ورق الا وللشافعی فی رقبته منة یعنی کسی نیست

که برای کتابت حدیث دوات و یا صفحه بدست داشته
باشد مگر اینکه شافعی را بر کردن او فتی است گویند همین
احمد حنبل در بدایت امر شافعی را کسی نمیدانست و همگنان را
از ملازمت وی منع همی میکرد تا آنکه بتدریج از مراتب
تبحر و امتیاز او آگاه شد پس چنان مواظب حضور شافعی
بود که زمانی از وی بدور نمی استود از یحیی بن معین منقول است
که گفت یک روز شافعی را دیدم سوار است و احمد حنبل از
دنبال استر او پیاده میرود گفتم یا ابا عبدالله تنهانا عنه
وتمشی خلفه یعنی ما را از او نهی میکنی و خود از دنبالش میشتابی
گفت اسکت لو لزمت البغلة لانتفعت یعنی خاموش
که اگر ملازمت استر او کنی سودها بری از عبدالله بن احمد بن
حنبل منقولست که گفت از پدرم پرسیدم که مگر شافعی چگونه
مردی بود که اینهمه از تو میشنوم که او را دعا می کنی فرمود
یا بنی کان الشافعی کالشمس للدنیا وکالعافیة
للبدن هل لهذین من خلف او عنهما من عوض
یعنی شافعی دنیا را بمثابه آفتاب بود و بدن را بمنزله تندرستی
آیا این دو را جانشینی و عوضی خواهد بود هم ابن حنبل گفته
که ما بت منذ ثلثین سنة الا وانا ادعو للشافعی
واستغفر له یعنی سی سال است که شب نمیکنم مگر بر
حالتیکه از بهر شافعی دعا می نمایم و مغفرت میطلبم هم احمد
گفته است که ما عرفت ناسخ الحدیث من منسوخه

حتی جالست الشافعی یعنی من ناسخ حدیث را از منسوخ
آن باز نمی شناختم تا وقتیکه با شافعی در آمیختم یافعی
در مناقب شافعی میگوید قال بعض الائمة کان
ائمة الحدیث ما سودین فی ایدی المعتزلة حتی
ظهر الامام الشافعی یعنی برخی از پیشوایان گفته اند که اصحاب
حدیث در دست معتزله اسیر همی بودند تا آنگاه که شافعی
ظهور کرد هم گوید قال بشر المریسی من ائمة المبتدعة
لما رجع من مکة الی بغداد رایت شابا بمکة من
قریش ما اخاف علی مذهبنا الا منه یعنی بشر بن
غیاث که از اهل مریس (بفتح المیم وکسر الراء المشددة
ویاء ساکنه وسین مهمله) بود و آن دهی است در مصر
که دراز گوش راهوار مصری از آنجا آورند و بشر از پیشوایان
اهل بدعت است برای خورشید و ماه سجده کردن را کفر
نمیداند چون بعد از حج بدار السلام باز گردید گفت در مکه جوانی
از قریش دیدم که بر مذهب معتزله از کسی بیم ندارم مگر از او
و هم جاحظ که از صنادید رجال ارباب اعتزال است میگفته
نظرت الی کتب هؤلاء النابعة فلم ار احسن تالیفا
من المطلبی کان لسانه ینظم الدر یعنی کتابهای انجماعت را
که پیروان اهل دانشند نگریستم میان آنها در تالیف بهتر
از شافعی ندیدم زبان وی گویا مروارید همی در رشته
میکشد یافعی میگوید مراد جاحظ از تابعه اهل سنت است

و هم و گوید که جار الله زمخشری که از ائمه معتزله است و مکان
او در علم ادب کالشمس فی رابعة النهار اشتهار دارد
در کتاب کشاف بتقدم شافعی در عربیت اعتراف کرده
و در تصدیق علو درجه وی انصاف داده در تفسیر کریمه
ذلک ادنی ان لا تعولوا پس از آنکه وجوه مرویه از امام
شافعی را نقل میکند و با استعمال عرب و علم لغت تطبیق میکند
میگوید و کلام مثل الشافعی من اعلام العلماء و
من ائمة الشرع ورؤس المجتهدین حقیق بالحمل علی
الصحة والسداد وکفی بکتابنا المترجم بکتاب شافی العی
فی کلام الشافعی شاهدا بانه کان اعلی کعبا واطول
باعا فی کلام العرب من ان یخفی علیه مثل هذا
یعنی سخن مثل شافعی از پیشوایان شریعت و مجتهدین شایسته است
که بر صحت و ثواب حمل شود کتاب من که بشافی العی موسوم است
شاهد کافیست بمراتب شافعی در علم ادب و فهم کلام عرب
و اینکه وی بالاتر از آنست که امثال اینگونه مطالب بر وی
پوشیده باشد یافعی میگوید شافعی تعولوا را بمعنی یکثر
عیالکم گرفته و مفسران بمعنی تمیلوا و تجوروا و ایشان گفته اند
مجرد اینماده بمعنی کثرت عیال استعمال نشده که عرب در
اراده اینمفهوم مزید میاورد و میگوید اعال فهو معیل نه عال
فهو عائل پس مراد در آیه مبارکه بمعنی میل و جور است چنانکه
در این شعر

ومیزان حق لا یعول شعیرة ووزان صدق وزنه غیر عائل
ای لا یجور فهو غیر عائل و بعضی بتصحیح قول شافعی را بدین
شعر استشهاد کرده اند که
وان الموت یاخذ کل حی بلا شک وان امشی وعالا
ای وان صار مثریا ومعیلا ازهری و ثعلب و مازنی که هر سه
از علماء عربیت و اساتید علم لغت میباشند گفته اند که قول
محمد بن ادریس حجة فی اللغة و اصمعی با همه علو مکانتی که در
فنون ادب داشته گفته است قرأت دیوان
الهذلیین ودیوان الشنفری علی محمد بن ادریس
یعنی دیوان فصحاء بنی هذیل و شعر شنفری را بر شافعی خواندم
(شنفری بفتح الشین المعجمة وسکون النون وفتح الفاء
والراء المهملة از مشاهیر شعراء جاهلیت بوده و او در دویدن
میان عرب ضرب المثل است که گویند فلان اعدی
من الشنفری) در حدیث از طرق اهل سنت وارد است
که ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة
سنة من یجدد لها دینها یعنی خدا تعالی
برای این امت بر سر هر صد سال کسی را بر می انگیزاند که ملت
این امت را تجدید کند و شریعت را ترویج نماید و علماء
در تشخیص مصادیق اینخبر بشارت اثر کلمات گفته اند و در خصوص
و عموم دلالت آن تحقیقات کرده اند و این دو حا
کوی دولت جاوید آیت بعضی از آنها در شرح احوال

ابن سریج فقیه از مجلد مطبوع انجمن مبارک بمناسبت مقام و اقتضای کلام
باز نموده و بخیال از این پیش بلسان تفأل چنین
سروده که مروج مذهب اثنا عشریه و مجدد طریقهٔ حقهٔ
جعفریه بر سر این مائه از ملوک اسلام پادشاه جهان و
خداوند زمان سلطان السلاطین و خاقان الخواقین
ابو المظفر ناصر الدین شاه قاجار خواهد بود اعلی الله
برهانه و خلد سلطانه و سپاس خدا را که آن فراست ثاقب
افتاد و الحمد لله صاحب الغرض در شرح شئون الحدیث
بر سبیل اجماع و اتفاق میگویند که مجدد مذهب و مروج
ملت بر سر مائه اولی عمر بن عبد العزیز است و بر سر مائهٔ ثانیه
محمد بن ادریس و اینده و شعر انیز که در ترجمه شهر شیراز از
کتاب آثار البلاد بنظر رسیده در این معنی بنظم کشیده اند که

اثنان قد مضیا فبورک فیهما	عمر الخلیفة ثم حلف السودد
والشافعی الالمعی محمد	ارث النبوة و ابن عم محمد

یافعی میگوید من مصادیق الحدیث را از عمر عبد العزیز
اموی و محمد ادریس شافعی گرفته تا این عصر همه را در یکی از
تصانیف خویش معین ساخته و نام برده ام میر معاصر در
روضات الجنات از کتاب اولیات حافظ جلال الدین
عبد الرحمن سیوطی آورده است که گفته ان الشافعی
اول من صنف ایات الاحکام و اول من صنف فی اصول
الفقه و اول من تکلم فی مختلف الحدیث و صنف فیه

یعنی شافعی اول کسی است که آیاتی را که در احکام فقهیه و تکالیف
فرعیه نازل شده اند یکایک از طی کلام الله استخراج نمود
و در تفسیر و دلالت آنها بر حکم مذهبی کتاب نوشت و هم او
اول کسی است که علم اصول فقه را استنباط نمود و در موضوع
ادله فقهیه و عوارض ذاتیه آنها تصنیف ساخت و هم او اول
کسی است که در احادیث مختلفه و اخبار متعارضه سخن کرد و در
ترجیح و طرح و جهات علاجیه آنها دفتری پرداخت یافعی از
شافعی حکایت کرده که خود گفته است در کودکی بخواب دیدم
که مردی مهیب در مسجد الحرام امام جماعت است و مردم بوی
اقتدا نموده اند چون از نماز فارغ گردید روی سوی اهل مسجد
کرد و تعلیم انواع مسائل و ارشاد فنون فضائل آغاز نمود پس
من پیش رفتم و گفتم علمنی یعنی مرا تعلیم فرمای وی میزانی
از آستین بر آورد و بمن داد و گفت هذا لک یعنی این
ترازو تراست چون بیدار شدم معبری آنجا بود صورت
واقعه بروی قصه کردم گفت همانا ترا در علم نظری صائب
نصیب گردد که بدان حق را از باطل بتوانی سنجید و صحیح را از
سقیم بتوانی فهمید که میزان اشارتست بآلت تمیز حقایق
اشیا و ادراک بواطن امور یافعی میگوید از اثر این رؤیای
صادق بوده که امام شافعی در مقامات علمیه اموری استخراج
و استنباط فرموده است که پیش از او احدی بدانها پی
نبرده است مثل آنکه علم اصول را از کمون فنون بر آورد

و باب قیاس را بر وجه صحیح خلاصه کرد و در معرفت مراتب آن
قانونی بر نهاد پس نسبت او بعلم اصول چنانکه بعضی علما
گفته اند مانند نسبت ارسطاطالیس است بعلم منطق و نسبت
خلیل بن احمد بعلم عروض امام فخر الدین رازی در کتاب مناقب
امام شافعی و غیره فی غیره گفته اند که عبد الرحمن بن المهدی که خود
از ائمه حدیث و مشایخ آن فن شریف است از شافعی در جوانی
بخواست که برای او کتابی بسازد در شرایط استدلال بقرآن
و سنت و اجماع و قیاس و شرح جهات ناسخ از منسوخ و
مراتب عموم و خصوص پس شافعی کتاب ساله را بر نگاشت
و نزد وی گسیل داشت عبد الرحمن چون آن کتاب بدیع قرائت
کرد بشگفت و گفت ما ظننت ان الله خلق مثل هذا الرجل
یعنی نمی پنداشتم که حضرت آفریدگار مردی چنین بزرگوار ایجاد
فرموده است محمد بن عبد الله بن عبد الحکم مصری که نامش
در عداد تلامذه شافعی مثبت افتاده گفته است من مانند
شافعی ندیدم اصحاب حدیث نزد او میآمدند و او را بر سبیل
اختبار از غوامض اخبار و معضلات آثار میپرسیدند و او
بسی نکات و اسرار ابراز و اظهار میکرد که ایشان با تعجب
تمام بر میخواستند و اصحاب فقه از موافق و مخالف بر او
وارد میشدند و با اعتراف و اذعان بیرون میرفتند و اصحاب
ادب بمحضر فیض اثر او داخل میگردیدند از اشعار عرب و فنون
ادب بسی معانی بدیعه و بیانات عجیبه میشنیدند که با هرگونه حیرت

و اعجاب باز می گشتند ده هزار بیت از قصاید و مقطعات شعرا
قبیلهٔ هذیل بالخصوص از بر داشت و در تواریخ و ایام عرب
از اعلم ارباب خبر و اصحاب سیر بشمار میرفت عبد الله بن
اسمعیل یمنی نزیل مکه بسند صحیح مضبوط متصل بشیخ کبیر ابو الحسن
شاذلی که عارفی مشهور و در سلوک طریقتی دارد ماثور که آنرا
شاذلیه نامند روایت میکند که شیخ شاذلی فرمود مامات
الشافعی حتی قطب یعنی شافعی نمرد تا قطب گردید آنگاه
گوید سبب صدور این مدح عالی از شیخ شاذلی آن بود
که شهاب الدین بن المیلق شافعی گفت وقتی بخدمت امام
تاج الدین بن عطاء الله مالکی رسیدم و گفتم یا سیدی
ارید ان اصحبک بشرط ان تترکنی علی مذهبی فانی احب
مذهب الشافعی یعنی میخواهم در طریقت بصحبت و ارادت
تو فائز شوم بشرط که مرا در شریعت بمذهب مالک نخواهی
که من مذهب شافعی را دوست دارم گفت نعم و از سیدی
ذو نیده ه و هی انه روی شیخنا الشیخ الکبیر المعظم ذو الوجد
القدسی العارف بالله ابو العباس المرسی عن شیخه
الشیخ الجلیل ذی المقام العالی المشهود له بالقطبیه
ابی الحسن الشاذلی انه مامات الشافعی حتی قطب
هم یافعی میگوید که برای این قطبیت که شاذلی در حق شافعی شهادت
داده است دو معنی می بینم یکی قطبیت مصطلحه که در هر عصر
مصداقی دارد منحصر بفرد و این مصراع بدین معنی اشارتست

که گفته اند مجموبته لن یراها الشان فی زمن دو دیگر آنکه میکویم علما را در هر زمان قطبی است ماورا قطب عرفا و امام شافعی قطب علما بوده در رساله استاد ابو القاسم قشیری مسطور و در افواه اهل سلوک مشهور است که شیخ بلال خواص از حضرت خضر علیه السلام حال امام شافعی پرسید فرمود هو من الاوتاد یا معنی آنکه این کالمه پیش از آنکه شافعی بمقام قطبیت ارتقا جوید روی داده است الحاصل تمجید و تمدیح علما و عرفا و غیرهم درباره شافعی ازین قبیل بسیار است و از آن مقدار که منقول افتاد معلوم میگردد که روایت جمع تا چه حد تولید کسالت خواهد نمود صاحب وفیات میگوید وقد اتفق العلماء قاطبة من اهل الحدیث والفقه والاصول واللغة والنحو وغیر ذلک علی ثقته وامانته وعدالته وزهده وورعه ونزاهة عرضه وعفة نفسه وحسن سیرته وعلو قدره صاحب مرآت میگوید وقد اتفق العلماء قاطبة علی جلالته وبراعته وفضیلته وامامته ودیانته وتقواه وورعه وزهادته وجوده وسماحته ومروته ونزاهته ولطافته خود گفته است که پیغمبر صلی الله علیه وآله را بخواب دیدم با من فرمود یا غلام ممن انت یعنی ای پسر از کدام قبیله گفتم من رهطک یا رسول الله یعنی از قبیله تو فرمود ادن منی یعنی نزدیک بیا چون نزدیک رفتم از آب دهان

مبارکش بر زبان و دهان و لبان من بریخت و فرمود امض بارک الله فیک در مختصر مسطور است که شافعی گفت بنی امیر المومنین علی علیه السلام را در واقعه بدیدم که با من مصافحه فرمود و خاتم خویش از انگشت مبارک برآورده در دست من کرد عمی داشتم صورت منام با او تقریر کردم چنین تعبیر نمود که مصافحه علی با تو اشارتست بایمنی از عذاب اخروی و عطا خاتم باشتهار اسم و انتشار صیت دنیوی نام تو تا جائی نام علی خواهد بود هر جا که شهرت او کشیده است آوازه تو نیز بآنجا خواهد رسید هم سلطان جلیل ملک مؤید حموی در تاریخ مختصر از دخترزاده شافعی حکایت کرده که گفت پدرم گفت شافعی بعهد جوانی در علم تنجیم و احکام آن نظر میکرد و او بهیچ فن داخل نشید مگر آنکه در آن فن از اقران پیش افتاد پس وقتی در طالع زوجه خویش که آبستن و بر حالت زائیدن بود نظر نمود و فرمود تلد جاریة عوراء علی فرجها خال اسود تموت الی کذا و کذا یعنی این زن دختری یک چشم خواهد آورد که بر عورت او خالی سیاه خواهد بود و آن فرزند در فلان تاریخ خواهد مرد پس بیکابیش چنان افتاد که او خبر داده و سپس بر خویشتن لازم ساخت که در بقیه عمر ستاره شماری نکند و طالع بینی نفرماید و آنچه از کتب فن نجوم داشت همه را بخاک پنهان کرد شریف مصطفی بن حسن بن سنان میگوید وکان حاذقا فی الرمی یصیب

تسعة من عشرة یعنی شافعی در تیراندازی استادی حاذق بود از ده خدنگ وی یکی بیش خطا نمیکرد در کتب تراجم و معجمات و غیرها آورده اند که شافعی در شعر سازی و سخن پردازی نیز لسانی گویا و یدی طولی داشت معانی ملیح در الفاظ فصیح میآورد و ابکار افکار در اشعار ابدار میگنجانید قاضی القضات احمد بن خلکان میگوید شعر شافعی بسیار است از آنجمله من این چند بیت را از روی خط حافظ ابو طاهر سلفی دیده و نقل نموده ام که

ان الذی رزق الیسار ولم یصب حمدا ولا اجرا لغیر موفق
الجد یدنی کل امر شاسع والجد یفتح کل باب مغلق
واذا سمعت بان مجدودا حوی عودا فاثمر فی یدیه فصدق
واذا سمعت بان محروما اتی ماء لیشربه فغاض فحقق
لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی بنجوم اقطار السماء تعلق
لکن من رزق الحجا حرم الغنی ضدان مفترقان ای تفرق
ومن الدلیل علی القضاء وکونه بؤس اللبیب وطیب عیش الاحمق

یعنی کسیکه بدولت و ثروت رسید و از ثمرات و نتایج آن نه ذکر جمیل دنیوی نصیبش و نه اجر جزیل اخروی براستیکه مردی بی توفیق است بخت هر چیز دوری را نزدیک میسازد و هر در بسته را باز میکند اگر شنیدی که طالعمندی چوبی خشک بدست گرفت و آن چوب خشک خرم شد و بار آورد زنهار که انکار نکنی و چنانکه شنیدی که بدبختی بلب آبی آمد تا بنوشد و آن آب در زمین

فرو رفت البته بپذیر و شگفتی مگیر توانگری و مالداری بحیله و تدبیر نیست چه اگر چنین بودی مرا میدیدی که بستارهای آسمان آویخته ام ولی هر که را نصیبه خردمندی بنواختند از قسمت توانگری محروم ساختند ما بین عقل و مال که دو ضدند جدائیست چه جدائی که هرگز قرین هم نگردند از دلائل وجود تقدیر و عدم سود تدبیر آنست که می بینی بسی مردم دانشور در سختی و تنگی میگذرانند و بسی مردم احمق در خوشی و عیاشی و هم این ابیات بدیع و قطعه بارع بنص قاضی القضات بشافعی منسوب است و از ملاحظه مضامین آنها محقق میشود که همانا بر آئین وفادت بر کریمی وارد شده و هنوز عطائی در نیافته بوده است میفرماید

ماذا یخبر ضیف بیتک اهله ان سیل کیف معاده ومعاجه
ایقول جاوزت الفرات ولم انل ریا لدیه وقد طغت امواجه
ورقیت فی درج العلا فتضایقت عما ارید شعابه وفجاجه
ولتخبرن خصاصتی بتملقی والماء یخبر عن قذاه زجاجه
عندی یواقیت القریض ودره وعلی اکلیل الکلام وتاجه
تربی علی روض الربا ازهاره ویرق فی نادی الندی دیباجه
والشاعر المنطیق اسود سالخ والشعر منه لعابه ومجاجه
وعداوة الشعراء داء معضل ولقد یهون علی الکریم علاجه

یعنی مهمان این سرای تو چون بموطن خویش باز گردد و مردم آنجا از کیفیت بازگشت و کمیت بازیافت او باز پرسند در جواب

چه کوید آیا بکوید از بهر خار و شط سرشار و ات کذشتم و کمی
اب ننوشیدم و یا انکه بکوید در جات کوه بزرکوار برا پای
طلب در نوردیدم و از مراد دل چیزی ندیدم که شب و
طرائق آن با همه کشادکی بر من تنک آمد نیازمندی و دست
تنکی من خواهد خبر داد که من در درکاه تو هر کونه چاپلوسی
بکار برده ام و هر کونه دلنموده کی بخرج آورده ام انچنانکه
اب صافی از خاشاک خبر دهد مرا کو هر شعر در بر و افسر سخن
بر سر است شکوفه شعر من بر کلستان لشنه چمن برتری
میکند و دیبای سخن من از محافل جود بهر انجمن نازکی مینماید
هما شاعر زبان آورا فعی سیاه باشد و شرش زهر جانکاه
و دشمنی ارباب سخن درد بیست سخت که دوائش بر
شخص کریم امر بیست سهل هم بشافعی منسوب است که

کلما ادبنی الدهر | ارانی نقص عقلی
واذا ما ازددت علما | زادنی علما بجهلی

یعنی روزکار هرکاه مرا کوشمال بداد نقصان عقلم باز نمود
و بفهمانید که این سانحه از قلت عقل بوده است و هرچه بر
علم من بیفزود براز عان بجهلم مزید آورد هم بشافعی
منسوب است

وام نفعا فضر من غير قصد | ومن البر ما يكون عقوقا

یعنی خواست تا بمن سودی ساند لاعن عمد زیانی رسانید
ای بسا ادا حقوق که جزو عقوق است شافعی خود فرموده

که در مکه معظمه شوخی از قرشیات زنی خواستم با او مزاح میکردم
من میکفتم

ومن البلية ان تحب | فلا يحبك من تحبه

یعنی از کرفتاریهاست که یکی را دوست داری و او ترا دوست
ندارد و روی خویش نیز از تو بکرداند و تو ثابت قدمی الحاح
کنی و او را یک روز در میان دیدن نتوانی این بیت مشهور
نیز از شافعی است که

ولولا الشعر بالعلماء يزري | لكنت اليوم اشعر من لبيد

یعنی اکر شعر کفتن بر عالم عیب نبود من در شاعری از لبید میکذشتم
این دو شعر الملک موید از شافعی آورده است

واحق خلق الله بالهم امرؤ | ذو همة يبلى بعيش ضيق

یعنی

سزاوارترین مردم بغم و اندوه مرد بزرک همتی است
که بروزی تنک و معیشت ضنک کرفتار باشد

رعت النسور بقوة جيف الفلا | ورعى الذباب الشهد وهو ضعيف

یعنی کرکسان قوی مردار میخورند و مکسان ضعیف انکبین میچرند
این بیت ثانی در معنی نظیر بیت اخیر است از اشعار یکه از روی
خط حافظ ابو طاهر سلفی منقول افتاد یافعی این دو بیت را
بشافعی منسوب میدارد که

تغرب عن الاوطان في طلب العلى | وسافر ففي الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واكتساب معيشة | وعلم واداب وصحبة ماجد

الحكمة
ويقصد حساد بوجه | وقطع لتسافلا تغنيه
بين موره ... تودارت ... صح

یعنی در طلب بلندی و بزرکی غربت بکزین و مسافرت اختیار
منما که بر این قاعده پنج فائده مترتب میکردد یکی کشف اندوه
و دیکر کسب روزی و دیکر تحصیل علوم و دیکر تکمیل رسوم
و دیکر صحبت بزرکان اما مشهور میان شیعه بل و غیرهم انست
که این دو بیت از لسان مبارک امیر المومنین علیه صلوات الله
علیه صادر کردیده هم این دو بیت را یافعی بشافعی اسناد میدهد
که در اداب اکتساب علم کفته است

اخي لن تنال العلم الا بستة | سانبئك عن مكنونها ببيان
ذكاء وحرص واجتهاد وبلغة | وارشاد استاد وطيب زمان

یعنی برادر العلم نتوانی رسید مکر بشش شرط که شرح میدهم یکی
تیزی خاطر و دیکر حریصی دل و دیکر کوشش بدن و دیکر آمادکی
معاش و دیکر راهنمونی استاد و دیکر پاکیزکی زمان
همانا شرط ششم اشارت است بحداثت سن و ریعان شباب
هم از شافعی است بروایت یافعی

بقدر الكد تكتسب المعالي | ومن رام العلى سهر الليالي

یعنی کنج دانش باندازه رنج کوشش نصیب می افتد هرکه بزرکی
میجوید شب را زنده میدارد مضمون این شعر ناظر است بنحوی
کریمه ليس للانسان الا ما سعى صاحب وضات الجنات
میکوید این شعرها از شافعی است

يقولون اسباب الفراغ ثلثة | ودابها خلوه وهو خيارها وقد ذكروا ما لا دلنا وبحتر
ولم يعلم ان الشباب مدارها

یعنی میکویند اسباب فراغت خاطر سه چیز میباشد و از چهار این

که بهترین همه است غافل مانده اند کفته اند یکی مال است و دوم
ایمنی سوم صحت و ندانسته اند که مدار این هر سه جوانیست
هم کفته که

محن الزمان كثيرة لا تنقضي | وسروره ياتيك كالاعياد
تاتي المكاره حين تاتي جملة | وترى السرور يجيء كالفلتات

یعنی محنتهای روزکار بسیار است و خوشی و خرمی آن اندک
و یکایک چنانکه فی المثل محنت بشابه سلسله روزکار همی پیوسته
میآید و سرور بمنزله عیدها کسسته میرسد ریزش محنتهای زمانه
بیکباره و همکانیست و تراوش سرور آن یکان یکانست
هم شافعی راست

واذا عجزت عن العدو فداره | وامزج له ان المزاج وفاق[2]

یعنی چون از دشمنی کردن عاجز آمدی با خصم خویش درآمیز
و در بیاویز که از امیختکی دو ضد با هم ساختکی بدست آید
چنانکه از امیختکی اب و اتش پختکی روی دهد امام شافعی را
اشعار در مدائح اهل بیت بسیار است که در آنها اظهار موالات
نموده و فرض مودت اولی القربی ادا فرموده از جمله حافظ
ابن حجر مکی در کتاب صواعق از وی روایت کرده است
که کفته

يا اهل بيت المصطفى حبكم | فرض من الله في القران انزله
كفيكم من عظيم القدر انكم | من لا يصلي عليكم لا صلوة له

یعنی اینجا نواده رسالت دوستاری شما از جانب خدا فرض است

فالماء بالنار التي هي ضده
يعطي النضاج وطبعها الاحراق[2]
صح

که در قرآن نازل شده در بزرگی قدر شما همین بسنده است
که اگر نماز گذار بر شما صلوات نفرستد عملی باطل کرده و
عباداتی از پیرایه قبول عاطل حسین بن معین الدین میبدی
که از حکما علما اهل سنت و جماعت است در فتوح شرح
دیوان مبارک میگوید با شافعی گفتند ما تقول فی علی
فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت له ثلثة مع ثلثة
لا یجتمعن قط لاحد من بنی ادم الجود مع الفقر والشجاعة
مع الرای والعلم مع العمل پس خواند

انا عبد لفتی — انزل فیه هل اتی
الی متی اکتمه — اکتمه الی متی

یعنی من بنده جوانمردی هستم که سوره هل اتی در شان او
نازل شده تا چند عقیدت خویش پنهان کنم و عقیدت خویش
پنهان کنم تا چند همو گوید که امام شافعی گوید

لو ان المرتضی ابدا محله — لخر الناس طرا سجدا له

یعنی اگر حضرت مرتضی حقیقت حال و باطن امر خویش ظاهر سازد
مردم را کافر سازد که همه بشبهه خدائی نزد او بسجده افتند
از فضل و منقبت وی همین بس که درباره او شک نموده اند
که آیا خداست یا از خلق درباره کتابها بجای بیت ثانی
این شعر ثبت افتاده که

ومات الشافعی لیس یدری — علی ربه ام ربه الله

امام فخر الدین رازی که از مشاهیر اشاعره است در تفسیر کبیر

گفته فضل مولانا علی وقوع الشافعی ...

میگوید و ابن صباغ که از فحول فرقه مالکیه است در فصول
المهمه که شافعی گفته است

یا راکبا قف بالمحصب من منی — واهتف بساکن خیفها والناهض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی — فیضا کملتطم الفرات الفائض
ان کان رفضا حب آل محمد — فلیشهد الثقلان انی رافضی

یعنی ای سواریکه عزیمت بیت عتیق داری چون بدان ارض
شریف در رسی در موضع موسوم بمحصب از زمین منی بایست
بگاهیکه حاج مثل فرات مواج بجانب منی در ریزش آیند
بابانگ بلند بساکن نشسته و ایستاده آن گروه انبوه بربان
و بگو که شافعی گفت اگر دوستی آل محمد رفض است تمام
جن و انس گواه باشند که من رافضی ام از محمد بن یوسف
زرندی منقولست که گفته چون امام شافعی مطلبی بمحبت اهل
بیت نبی سلام الله علیهم علی الجهار اقرار کرد و در حق او گفتند
آنچه که گفتند وی این اشعار در مقابل طعنها و طنزهای معاصرین
بسرود که

اذا نحن فضلنا علیا فاننا — روافض بالتفضیل عند اولی الجهل
وفضل ابی بکر اذا ما ذکرته — رمیت بنصب عند ذکری للفضل
فلا زلت ذا رفض و نصب — کلاهما بحبیهما حتی اوسد فی الرمل

یعنی اگر علی را تفضیل دهیم در نزد جاهلان رافضی معدود
شوم و چون فضیلت ابوبکر گویم ناصبی محسوب گردیم من همیشه
برفض و نصب معتقد خواهم بود تا بمیرم در روضات الجنات است

که از شافعی نقل شده که یکی از وی پرسید که در حق علی علیه السلام
چه گوئی گفت چه خواهم گفت در حق کسی که مناقب و فضائل
و خصایص و خصایل او را دوستانش از جهة تقیه پوشانیدند
و دشمنانش از روی کینه و مع هذا محامد و مدایح وی بین
الخافقین را پر ساخته است همانا سید تاج الدین عاملی
اینمعنی از شافعی گرفته که گفته است

لقد کتمت اثار آل محمد — محبوهم خوفا و اعدائهم بغضا
فابرز من بین الفریقین نبذة — بها ملا الله السموات والارضا

هم میر معاصر شافعی منسوب میدارد که گفته

اذا فی مجلس ذکروا علیا — و شبلیه و فاطمة الزکیه
یقال تجاوزوا یا قوم هذا — فهذا من حدیث الرافضیه
هربت الی المهیمن من اناس — یرون الرفض حب الفاطمیه
علی آل الرسول صلوة ربی — و لعنته لتلک الجاهلیه

یعنی چون در محفلی نام علی و فاطمه و دو شبرچه ایشانرا بخیر
مذکور سازند ارباب تعصب گویند از این مجلس درگذرید که اینها
از حدیث روافض است بخدا پناه میبرم از مردمی که دوستاری
سلسله بنی فاطمه را رفض میدانند صلوات پروردگار بر اهل بیت
رسالت باد و لعنت کردگار بر این مردم جاهلیت حمد الله مستوفی
که از مورخین اهل سنت و جماعت است در گزیده میگوید شافعی را
در وقت امامت بسبب حب اهلبیت برفض نسبت کردند بواسطه
بیتی چند که این شعر از آنهاست

انا الشیعی فی دینی و اصلی — بمکة ثم داری عسقلیه

یعنی مرا آئین تشیع است و نژاد از قریش و خانه بعسقلان
از روی قافیه این بیت چنین مینماید که جزء قطعه ایست که
اخیرا از میر معاصر منقول افتاد و این اثبت صحت انتساب
آن شعرهاست بامام شافعی و محدث نیشابوری در ترجمت
شافعی از رجال خود اشعاری دیگر در مدیح اهل البیت و جز
آن از او نقل میکند از انجمله اینده بیت است که در صفت
دنیا گفته و آنها را با امیر المؤمنین علی سلام الله علیه نیز منسوب
میدارند

وما هی الا جیفة مستحیلة — علیها کلاب همهن اجتذابها

و دیگر در آرزوی بخشش گفته

یا لهف قلبی من قال اعود به — علی المقلین من اهل المروات
فان قولی لمن قد جاء یسألنی — ما لیس عندی من احدی المصیبات

و دیگر در موالات حضرت ولایتمآب امیر المومنین علی صلوات الله
علیه و علی اولاده الطاهرین گفته

لا تقبل التوبة من تائب — الا بحب ابن ابی طالب
حب علی لازم واجب — فی عنق الشاهد والغائب
لو شق قلبی لتری وسطه — سطرین قد خطا بلا کاتب
العدل والتوحید من جانب — وحب اهل البیت من جانب

متتبع بصیر میداند که اینچهار بیت از جنس شعر ابن ابی الحدید است

کهاز متضله معتزله بغداد بوده و در کتابی بنظر رسید که آنهارا
بصاحب بن عباد اسناد داده بود و الله اعلم

ودیگر

قیل ترفضت قلت کلا — لا الرفض دینی و لا اعتقادی
لکن تولیت غیر شک — خیر امام و خیر هاد
ان کان حب الوصی رفضا — فاننی ارفض العباد

ودیگر

الی الام و حتی متی — اعاتب فی حب ذاک الفتی
و هل زوجت فاطم غیره — و فی غیره هل اتی هل اتی

ودیگر

اذا جاش طوفان الضلال فنوحه — علی و اخلاص الولاء له فلک
امام اذا لم یعرف المرء فضله — علی الناس لم ینفعه دین و لا نسک

ودیگر

اولی النهی عجزت عن وصف حیدرة — والعارفون بمعنی ذاته ماهو
ان ادع مبشرا فالعقل یمنعنی — و اتقی الله فی قولی هو الله

هم محدث نیشابوری میگوید و حکی ربیع بن سلیمان
انه قیل للشافعی ان الناس لا یصبرون علی سماع
منقبة او فضیلة لاهل البیت و اذا راو واحدا منا
ینقل فضیلة قالوا انه رافضی و وقعوا فیه قال الشافعی

اذا فی مجلس ذکروا علیا — و سبطیه و فاطمة الزکیة
فاجری بعضهم ذکری سواهم — فایقن انه لسلقلقیة

واز امارات اختصاص امام شافعی بمودت اولی القربی
و محبت اهل البیت صلوات الله علیهم روایتی است که علامه
تولی رضوان الله علیه از کتاب ثاقب المناقب نقل نموده
حاصل مراد آنکه محمد بن عمر واقدی گفت هرون الرشید هر ساله
در روز عرفه مجلسی خاص اهل علم منعقد میساخت پس نوبتی
برای حضور علما قعود نمود و نخستین کسیکه وارد شد شافعی
بود رشید اورا برای آنکه از طرف امهات نژاد بهاشم
میرسانید در کنار خویش نشانید انگاه محمد بن حسن و ابو یوسف
در آمدند و در پیشروی خلیفه نشستند و مجلس از دانشوران
زمان پر شد و در میان ایشان هفتاد کس از علما حضور
داشت که هر یک شایسته امامت خطه بود واقدی گفت
من در آخر همه مردم داخل شدم همینکه چشم رشید بمن افتاد
گفت چرا دیر آمدی گفتم شغلی از مبادرت خدمت عائق شد
و گرنه دوست میداشتم که ادراک حضور امیر المومنین را
بر همگان سبقت جسته باشم پس مرا نزدیک خواند و در
پیشروی خود بنشانید انگاه ارباب دانش سخن اغاز کردند
و باب افادت از هر فنی باز نمودند و گفتگوها رفت و مطلبها
گفته آمد تا آنکه خلیفه با شافعی روی کرد و گفت یا بن
عم از فضایل علی بن ابیطالب تا چند حدیث روایت
میکنی گفت افزون از چهارصد حدیث گفت بگو و باک
مدار گفت از پانصد حدیث میگذرد پس با محمد بن حسن

گفت ای کوفی تو چند خبر از فضایل علی میدانی
گفت بیش از هزار حدیث پس با ابو یوسف گفت کم تروی
انت من فضائله اخبرنی و لا تخش گفت یا امیر
المومنین اگر بیم نبودی روایت ما در فضایل وی از
اندازه شمار بگذشتی گفت از چه بیم داری گفت از تو
و عمال و حواشی تو گفت تو در امانی بگو که چند فضیلت در حق
علی روایت داری گفت پانزده هزار حدیث مسند و
پانزده هزار مرسل واقدی گوید انگاه بمن روی کرد و گفت
تو چه میگوئی گفتم همانکه قاضی ابو یوسف گفت گفت ولی
من خود فضیلتی از علی بن ابیطالب میدانم که با این
دو چشم دیده ام و با این دو گوش شنیده ام و از هر منقبتی
که شما ها روایت میکنید بزرگتر است و من از در توبه
بسوی خدا باز می آیم از آنچه بدست من بر آل ابو طالب
رفت ما هم گفتیم خدای تعالی امیر المومنین را توفیق
و صلاح دهاد گاش آن فضیلت را برای ما روایت
فرماید گفت بلی من عامل خود یوسف بن حجاج را
بر دمشق بگماشتم و با و سپردم که با رعایا عدل کند
و در قضایا انصاف ورزد او نیز گفته من بکار می بست
و از قانون داد و درستی تخلف نمی جست وقتی با او
گفتند که خطیب جامع دمشق هر روزه علی علیه السلام را
دشنام میدهد وی خطیب را بخواست و از آن خبر باز

پرسید خطیب اقرار نمود ابن حجاج پرسید که سب علی را سبب
چیست گفت آنکه علی پدران مرا کشته و ذریت
انان را باسیری گرفته است و من از این روی اورا دشمن
میدارم و از شتم و سب وی باز نمی ایستم پس یوسف بن
حجاج اورا مقید و مغلول و محبوس ساخته ماجری بمن نوشت
من نوشتم که اورا همچنان با بند و گند روانه حضرت
خلافت نمای چون حاضر آوردند من با او درشتی آغاز
کردم و بانگ بروی زدم که انت الشاتم علی بن
ابی طالب علیه السلام گفت آری گفتم ویلک
سب علی هرچه کرد از قتل و سبی بحکم خدا و رسول بود گفت
من از عقیده خود باز نخواهم گشت من سیاط و عقابین
خواستم و بفرمودم تا اورا در حضور شکنجه کشیدند
و یکصد تازیانه برپشتش بنواختند و او صیحه
میزد و فریاد میکشید و عاقبت بر خود بول کرد پس گفتم
اورا از عقابین دور کردند و داخل این حجره که در
ایوان است نمودند و درها ببستند چون شب آمد
من در همین موضع که هستم نشسته بودم تا نماز خفتن را نیز
در اینجا گذاردم انگاه در این اندیشه شدم که آیا
این خطیب را چگونه هلاک نمایم گاه خیال عذاب
کردن میکردم و گاه مسموم ساختن و گاه غرق نمودن
که در این فکر مرا خواب در ربود ناگاه دیدم در آسمان

کشوده شد و رسولخدا صلی الله علیه وآله فرود آمد
وآن بزرگوار پنج حله در برداشت وازدنبال وی علی
ابن ابیطالب علیه السلام نزول فرمود وبروی سه حله
بود آنگاه حسن با سه حله وحسین با دو حله وپس از ایشان
جبرئیل علیه السلام با یک حله بصورتی خوش وجامی
پر از آب زلال در کف ورود نمود پس پیغمبر صلی الله
علیه وآله با او گفت که جام آب با من ده جبرئیل جام
بدست رسول الله صلی الله علیه وآله داد وآن
حضرت بصوت بلند صلا در داد که یا شیعة محمد وآله
ودر آنحال افزون از پنج هزار کس در سرای من بودند
از میان ایشان چهل نفر که همه را میشناختم رسول خدا را
جواب دادند وآن بزرگوار ایشان را سیراب ساخت
آنگاه فرمود دمشقی کجاست در وقت در حجره
که خطیب آنجا بود کشوده گشت واو را بحضور پرنور
رسول خدا صلی الله علیه وآله بردند همینکه چشم علی
بخطیب افتاد او را بگرفت وگفت یا رسول الله این
مرد بر من ستم میکند ومرا بی سبب دشنام میدهد
پیغمبر فرمود یا ابا الحسن دست از او بدار پس پیغمبر خود
بنده دست خطیب را بگرفت وگفت تو علی بن ابی
طالب را دشنام میدهی گفت آری گفت بار الها
صورت او را بگردان وخود دیدم که پیکرش خطیب را دیدم

که بصورت

که بصورت سگی است پس او را بمجلسی که داشت باز
گردانیدند وپیغمبر با دیگران باسمان صعود فرمود
ومن وحشت زده از خواب بجستم وبر غلام بانگ
زدم که خطیب دمشقی را حاضر کن ناگاه دیدم که او را
بصورت سگی کشان کشان بیاوردند پس روی
عتاب آوردم که هان ای لعین عقوبت پروردگار را
چگونه دیدی واو بسان مردم عذر خواه بسر همی اشارت
میکرد ولابه مینمود گفتم او را بجای خویش باز گردانیدند
واینک در همین حجره است راوی گوید پس رشید
بفرمود تا او را حاضر مجلس ساختند وموکل خلیفه بگوش
وی چسبیده بود دیدم گوش آنملعون مثل گوش
انسان وخود در صورت کلب است واو همی
لابه میکرد ولبها متحرک میساخت مثل آنکه اعتذار
بجوید وراه انابت بپوید امام شافعی روی
با خلیفه کرد وگفت اینملعون مسخ شده است ومن
ایمن نیستم که سخط الهی بروی نازل شود پس رشید
بفرمود تا او را بجای خویش بردند وزمانی نگذشت
که ناگاه صیحهٔ هولناکی شنیدیم همینکه نظر کردیم دیدیم
که صاعقه بر پشت آنحجره فرود آمده وآن خبیث را
با خانه بسوخته است واقدی گوید پس من با هارون
گفتم که این معجزی بود که برای وعظ ونصیحت تو

رخ نمود زنهار که سپس با ذریهٔ این بزرگوار در خنداز گفت
من از آنچه گذشت در حق ایشان بخدا بازگشته ام وتوبه استوار
نموده ام ودر کتاب فهرست ابن الندیم مسطور است
که شافعی در تشیع بسی شدید بود گویند روزی یکی از وی مسئله
استفتا کرد واو جوابی داد سائل گفت همانا در این قول
با علی بن ابیطالب مخالفت نمودی گفت تو ثابت کن
که آنحضرت را حکم در اینموضوع غیر از این بوده است تا من گونه
روی خویش بر خاک گذارم وبگویم که خطا کردم واز این رای
بحکم آن بزرگوار باز گردم وهم گویند در مجلسی که یکی از طالبیین
حضور داشت وارد شد وگفت مرا در اینحضر مجال سخن کردن
نیست که این بزرگواران بکلام وریاست از هر کس سزاوارترند
وهم شافعی را مراثی بسیار است درباره حضرت امام سعید شهید
ابو عبد الله السبط ارواحنا له الفداء جمله از انها را سید جلیل احمد بن
محمد بن احمد حافی حسینی در کتاب موسوم بالتبر المذاب فی بیان
ترتیب الاصحاب ذکر کرده وعلامه مجلسی در مجلد عاشر بحار الانوار
این اشعار را از وی نقل فرموده است

تأوّه قلبی والفؤاد کئیب | وارّق نومی فالسهاد عجیب | فمن مبلغ عنی الحسین رسالة
وان کرهتها انفس وقلوب | ذبیح بلا جرم کأن قمیصه | صبیغ بماء الارجوان خضیب
فللسیف اعوال وللرمح رنة | وللخیل من بعد الصهیل نحیب | تزلزلت الدنیا لآل محمد
وکادت لهم صم الجبال تذوب | وغارت نجوم واقشعرت کواکب | وهتک استار وشق جیوب
یصلی علی المبعوث من آل هاشم | ویغزی بنوه ان ذا لعجیب | لئن کان ذنبی حب آل محمد
فذلک ذنب لست عنه اتوب | هم شفعائی یوم حشری وموقفی | اذا ما بدت للناظرین خطوب

یعنی دل آه میکشد وخاطر اندوهگین است وخواب را به بیداری
مبدل ساخته وراحت شگفت است آیا کیست که حسین بن
علی را از من پیغام برساند اگرچه پیغام فرستادن من بر طباع
مردمی ناگوار باشد همان مذبوح بگناه که گویا پیراهن بدن
مبارک او را بارغوان رنگ کرده اند برای وی شمشیرها ونیزها
ومراکب مردم کوفه بگریه وناله برخواستند در مصیبت دودمان
رسالت تمام گیتی در لرزه آمد چندانکه نزدیک شد که کوههای
سخت چون آب ونداب گردند ستارگان فرو شدند واختران
بلرزیدند ومسلمانان پردها چاک زدند وجامها بدریدند شگفتا
این امت که بر پیغمبر صلوات میفرستند وبر اولاد وی شمشیر می کشند
اگر دوستاری آل رسول گناه است من از اینگناه باز نخواهم
گشت که ایشان بروز رستخیز شفیعان منند در هنگامه که برای
مردم کارهای بزرگ رونماید در کتاب فهرست تالیف
ابو الفرج محمد بن ابی یعقوب اسحق وراق مشهور بابن الندیم
مسطور است که بخط ابو القاسم حجازی در کتاب الاخبار
الداخله قرائت کردم که نوشته بود مردی از بنی ابی لهب در
ناحیه مغرب ظهور کرد خلیفه وقت هرون الرشید بفرمود
تا او را نزد وی حمل دهند چون بیاوردند شافعی نیز با او بود
خلیفه نخست بر لهبی برآشفت وهرگونه خشونت ومکروه
بزبان آورد تا آنکه امر مجلس او نمود آنگاه با شافعی عتاب کرد
که ما حملک علی الخروج معه یعنی ترا چه بر آن واداشت

که با او خروج کردی گفت انا رجل املقت و خرجت اضرب
فی البلاد طلبا للفضل فجئت لذلک یعنی من مرد ی
درویش بودم و از پی تحصیل امر معاش در شهرها میگشتم ازاین
جهة همراهی او اختیار کردم پس فضل بن ربیع از خلیفه استدعا
نمود که او را بوی بخشد رشید از تقصیر او درگذشت و او مدتی
در مدینة السلام مقیم بود محمد بن شجاع بلخی گفته است که شافعی
در انوقت بر زی مغنیان سوار دراز گوشی میشد و ردائی محشی
بدوش می افکند و موی مجعد میکرد بر این هیئت بر ما عبور میداد
تا آنکه سالی ملازم محمد بن حسن شیبانی شد و کتابهای او را برنوشت
ربیع بن سلیمان گفته است که شافعی گفتی من بار یک شتر
نزد از محمد بن حسن کتاب نگاشتم صاحب آثار البلاد آوردن
شافعی را بحضور رشید بر نحو دیگر آورده میگوید عامل یمن
بهارون نوشت که ههنا شابا قرشیا یمیل الی العلویین
و یتعصب یعنی درانخطه جوانی از قریش هست که هوای طالبیین
دارد و برای آل علی تعصب میورزد رشید در جواب نوشت
که او را بنهانی نزد من روانه کن فضل بن ربیع حکایت کرده است
که چون شافعی را از یمن آوردند رشید در نهایت خشم او را احضار
کرد چون وارد بارگاه شد من دیدم چیزی آهسته میخواند همینکه
چشم خلیفه بوی افتاد آثار احترام و تعظیم بظهور آورد و ده هزار
درم در حق او مبذول داشت چون بیرون آمد گفتم یا ابا عبدالله
چه میخواندی که خائفا درآمدی و آمنا برآمدی گفت کلماتی بود

که برای من مالک بن انس از نافع از عبدالله بن عمر از حضرت پیغمبر
روایت کرده که آن بزرگوار یوم الاحزاب از تلاوت فرمود
گفتم چه شود اند عار تعلیم من کنی گفت بگو اللهم انی اعوذ بنور
قدسک و عظمة طهارتک و برکة جلالک من کل آفة و عاهة
و طارق الجن و الانس الا طارقا یطرق بخیر اللهم انت
در مرآت الجنان مسطور است که چون هارون خلیفه شافعی را
احضار کرد پس از چندین قصه باو گفت بهره تو از فن تفسیر
و علم کتاب الله تا چه حد است گفت یا امیر المومنین وجوه علم
قرآن بسیار است آیا از کدام شعبه آن میپرسی از محکم و متشابه
و یا از تقدیم و تاخیر و یا از ناسخ و منسوخ و یا از آنچه حکمش ثابت
و تلاوتش مرتفع و یا از آنچه تلاوتش ثابت و حکمش مرتفع است
و یا از اموری که بلسان غیب ضرب المثل آمده اند و یا از آیات
اعتبار و یا از قصص و اخبار و یا از مکیات و مدنیات و یا
از نازلات فی اللیل او فی النهار و یا از واردات فی السفر او
فی الحضر و یا از جهات اعراب و بنا و یا از وجوه تلاوت و
اختلافات قرا و یا از غریب لغات و معانی کلمات
و یا از نظم و تنسیق آیات راوی میگوید پس همی شافعی از
ابواب علم کتاب و شعب فن تفسیر بشمرد تا هفتاد و سه نوع
هرون گفت ای مطلبی در علم قرآن دعوی بزرگ نمودی
تماما امتحان مرد مثل آتش است که نسبت بزر ناب آنگاه وی را
از علم حدیث پرسید گفت من در فن سنن مرویات ایجابیه

عیاذی فبک اعوذ و انت ملاذی فبک الوذ
یا من ذلت له رقاب الجبابرة و خضعت
له مقالید الفراعنة اعوذ بجلال وجهک
و کرم جلالک من خزیک و کشف سترک و
نسیان ذکرک و الانصراف عن شکرک
الهی انا فی کنفک فی لیلی و نهاری و نومی
و قراری و ظعنی و اسفاری ذکرک شعاری
و ثناؤک دثاری لا اله الا انت تنزیها
لاسمک و تکریما لسبحات وجهک الکریم اجرنا
یا مولانا من خزیک و من شر عبادک و اضرب علینا
سرادقات فضلک و تغشانا سحاب
عطایک و اعنا بخیر منک و ادخلنا فی حفظ
عنایتک یا ارحم الراحمین محرر گوید
بکرات بتجربه رسیده و بیشتر از مهمات بخواندن
اوراد مؤثر خواندم انچه سکه و اندر
شافعی و ... بشهره ...
... و اللهم یا لطیف اسئلک اللطف
فیما جرت به المقادیر ...
دو ...
یا ... عنها من فضلک
... و الفضل ...
... فاطرح ... صح

از خطریه و واردات بر سبیل عموم را از خصوص و آنچه در جواب
سائلی صدور یافته از انکه برای ازدحام علوم در صدر مبارک
بظهور رسیده و آنچه از فعل آن بزرگوار که در قضایای خاصه
بدانها احتجاج کنند و آنچه از خصایص ذات همیون نبویست
همه را تمیز داده و ضبط نموده ام هرون تحسین کرد و آفرین گفت
و او را از علم ادب و شعب لغت عرب پرسید گفت یا امیر المومنین
اینفن شریف فطری است و سرشت گوهر ما بزلال فصاحت
و بلاغت شده گفت در علم قریض و صناعت عروض چگونه
گفت آنچنان که اگر شعری بشنوم میدانم که صاحب آن در
طبقات ثلث از کدامین است از جاهلین است و یا از مخضرمین
و یا از مولدین و میزان او را نیز میشناسم که از بحر مدید است یا طویل
یا کامل یا سریع یا مجتث یا منسرح یا متقارب یا خفیف یا رجز
یا هزج پس رشید او را از معرفت صید له و علم عقاقیر باز پرسید
گفت از اینصناعت نیز آنچه استادان بزرگ و پزشکان
سترگ گفته اند میدانم آنگاه از اسایید انجم بکایک برشمرد
و همچنان تا چند فن دیگر آنگاه رشید از روی شگفتی و شادمانی
گفت کثر الله فی اهلی مثلک
الغرض هرون الرشید بروایت صاحب آثار البلاد شافعی را
مقرب ساخت و تکریم داشت که غور علم و غزارت فضل او
بدانست و قاضی ابو یوسف و محمد بن الحسن شاگردان
مشهور ابو حنیفه بروی رشک همی بردند و بر آن شدند که کار او

بکشند و در خدمت خلیفه خفیفش سازند پس بیست مسئله از مشکلات
فرعیه و معضلات فقهیه بقیدت خویش پیدا کرده در صفحه مندرج
ساختند و بدست جوانی از شاگردان خود نزد شافعی
فرستادند تا او را بتصور جوابات آن سوالها آزموده باشند
چون آن جوان صفحه مسائل بدست شافعی داد وی فرمود من
حملک علی هذا یعنی ترا که این نامه سوالات داده و از پی
جواب فرستاده گفت من اراد حلها یعنی کسیکه جواب
اینها را خواسته فرمود متعنت او متعلم یعنی حکم این سوالها
از در حجت خواسته یا حاجت آن جوان ساکت شد شافعی گفت
هذا من تعنت ابی یوسف و محمد یعنی این از آن
دو حریف است خواسته اند مرا بلغزانند پس آن نامه را یکبار
ملاحظه کرد و بدان جوان باز گردانید آنگاه این خبر با خلیفه در میان
آورد خلیفه ابو یوسف و محمد بن حسن را حاضر ساخت و داستان
سوال از ایشان سوال نمود ایشان اقرار کردند پس از پی
شافعی فرستاد و قتیکه حاضر گردید گفت یا امیر المومنین قل
لهما لیسئلانی
یعنی بفرمای تا ایشان امثال را یکان یکان بزبان آورند
تا پاسخ بشنوند ابو یوسف و محمد از استحضار جمیع آنها اظهار
عجز کردند شافعی گفت انا اکفیهما یعنی من خود کفایت
سوالات نیز از ایشان میکنم آنگاه در ذکر صورت هر یک
از آن مسائل مبتکرانه و جواب آن بدین ترتیب آغاز نمود

مسئله اول

کفت سئلانی عن رجل ابق له عبد فقال هو
حر ان طعمت طعاما
حتی اجده کیف الخلاص عن ذلک

الجواب

یهبه لبعض اولاده ویطعم حتی لا یعتق
یعنی پرسیده اند که غلامی بگریخت وخواجه سوگند بر خویش
واجب کرد که اگر او را پیدا نکرده طعام بخورد آزاد باشد
وحالیا نه غلام یافته ونه از طعام گزیر دارد چکند که هم طعام بخورد
وهم غلام آزاد نشود وتخلف حلف الزام نگردد جواب آنکه
غلام گریخته را خواجه بیکی از فرزندان هبه نماید آنگاه طعام بخورد
تا بطعام خوردن وی آزاد نگردد

مسئله دوم

کفت سئلانی عن رجلین کانا فوق سطح فوقع
احدهما من السطح ومات فحرمت علی الاخر امرأته

الجواب

ان امراة الحی کانت امة للمیت وکان الزوج بعض ورثته
فصارت الامة ملکا للزوج بحق الارث فحرمت علیه
یعنی پرسیده اند که دو کس در فراز بام بودند یکی
در افتاد وبمرد وبر دیگری زوجه اش حرام گردید تصور این
چگونه است جواب آنکه زوجه کنیز مرده بوده

وشویش از وراث اوست چون خواجه درگذشت حقوق وراثه
در ضمن میاثر که بروی تعلق گرفت ومیان همه مشترک شد
لاجرم وطی وی بر زوج حرام گردید

مسئله سیم

کفت سئلانی عن رجلین خطبا امرأة فی حالة واحدة
وانها لم تحل لاحدهما وحلت للاخر

الجواب

لاحد الرجلین اربع وهی خامسة فلا تحل له والاخر
ما کان کذلک فحلت له
یعنی پرسیده اند که دو مرد یک زن را خواستگاری کردند وآن
زن در زمان واحد بر یکی حلال بود وبر دیگری حرام
جواب آنکه یکی از آن دو مرد چهار معقوده دارد بر خلاف
دیگری که چنان نیست بر او حرام است که زن پنجم خواهد بود

مسئله چهارم

کفت سئلانی عن رجل ذبح شاة فی منزله وخرج
لحاجة ورجع قال لاهله کلوا فانها حرمت علی فقال
له اهله ونحن ایضا قد حرمت علینا

الجواب

کان الرجل مجوسیا او وثنیا فذبح شاة وخرج لحاجة
واسلم واهله ایضا اسلموا فقال لاهله کلوا فانی
اسلمت لا تحل لی ذبیحة المجوس فقال له اهله نحن ایضا

قد اسلمنا وحرم علینا ایضا
یعنی پرسیده اند که مردی گوسفندی بکشت وبرای کاری
از خانه بیرون رفت چون باز گردید با کسان خویش گفت که
گوسفند را شما بخورید که بر من حرام است ایشان گفتند بر ما نیز
حرام است جواب آنکه آن مرد زردشتی ویا مانوی مذهب بود
پس از کشتن گوسفند بیرون رفته چون بر حسب اتفاق مسلمان
شد کسان او نیز در غیاب وی اسلام آوردند چون ذبیحه مجوس
مثلا بر مسلم حرام است بر اهل خویش گفت شما بخورید وچون
ایشان نیز مسلمانی گرفته بودند گفتند بر ما نیز بسان تو حرام است

مسئله پنجم

کفت سئلانی عن امرأة تزوجت فی شهر واحد ثلثة
ازواج کل ذلک حلال غیر حرام

الجواب

ان هذه المرأة طلقها زوجها وهی حامل فوضعت فنقضت
عدتها بالوضع فتزوجت ثم ان هذا الزوج خلعها قبل
الدخول فلا عدة علیها فتزوج بها اخر وهکذا ان
اردت رابعا وخامسا وسادسا
یعنی پرسیدند که زنی در یکماه سه شوی کرد همه حلال
جواب آنکه این زن بار داشت که شویش رها کرد وهنگامی که
بار بنهاد وچون انقضاء عده حامل بوضع حمل است پس عده
در وقت بگذشت وشوی اختیار کرد واین شوی ثانی قبل از

از دخول وی را بسبیل خلع مطلقه ساخت چون مختلعه غیر مدخول
بها بلا عده است در وقت شوی دیگر اختیار نمود وبر همین
سیاق میتوان در یکماه چند تزویج دیگر در حق یک
زن فرض نمود یکی حلال ومشروع

مسئله ششم

کفت سئلانی عن رجل حرمت علیه امرأته سنة
من غیر حنث او طلاق او عدة

الجواب

هذا الرجل وامرأته کانا محرمین فلم یدرکا الحج
فلم تزل امرأته تحرم علیه الی العام القابل فاذا فرغت
من الحج فی العام المقبل حلت لزوجها
یعنی پرسیده اند که زنی بر شوی خویش تا یکسال حرام بود
بی آنکه حلفی یا ایقاع طلاقی در میان باشد جواب آنکه
این زن با شوی خویش برای حج احرام بستند وانجام عمل
بموجبی نتوانستند باید تا سال دیگر همچنان احکام احرام بر خود
جاری سازند وهمینکه سال آینده از ادای مناسک وقضاء
عمل فراغت یافتند ومحل گردیدند حکم حرمت برداشته
خواهد گشت

مسئله هفتم

کفت سئلانی عن امرأتین لقیتا غلامین فقالتا
مرحبا با بنینا وابنی زوجینا وهما زوجانا

الجواب

ان للمراتین ابنین وکل واحدة منهما مزوجة بابن
صاحبتها فکان الغلامان ابنیهما وابنی زوجیهما
وهما زوجاهما یعنی پرسیده اند
که دو زن باهم دو پسر را بدیدند وگفتند مرحبا بدو جوانیکه
پسران ما و پسران شوهران ما هستند جواب آنکه این دو
زن زا دو پسر بوده و هریک از ایشان پسر دیگر را بشوهری
اختیار نموده پس در این فرض آنسخن با حال ایشان مطابق
خواهد افتاد

مسئله هفتم

گفت سئلانی عن رجلین شربا الخمر فوجب الحد
علی احدهما دون الأخر

الجواب

کان احدهما غیر موصوف باوصاف وجوب الحد
کالعقل والبلوغ یعنی پرسیده اند که دو
کس شراب خوردند بر یکی حد لازم آمد بدون انذیگر جواب
آنکه یکی از آندو بشرایط وجوب حد از قبیل عقل و بلوغ اتصاف
نداشته مثل آنکه مجنون ویا نابالغ بوده است والبته بحکم
شرع بچنین شارب الخمر حکم حد متوجه نیست

مسئله نهم

گفت سئلانی عن مسلمین سجدوا لغیر الله وهم

مطیعون فی هذه السجده

الجواب

هذه سجدة الملائکة لآدم علیه السلام
یعنی پرسیدند از مسلمانانیکه برای غیر ایزد
تعالی سجده کردند وهم در اینباب مطیع بودند نه عاصی
جواب آنکه این سجود فرشتگان بود بحضرت ابوالبشر اگر ایشان
سجده نمیکردند مثل ابلیس گناه کار بودند

مسئله دهم

گفت سئلانی عن رجل شرب من کوز بعض الماء
وحرم الباقی علیه

الجواب

انه رعف فوقع فی باقیه شیئ من الدم فحرم علیه
یعنی پرسیده اند از مردی که شربتی آب از
کوزه بنوشید آنگاه باقی بر او حرام گردید جواب آنکه ایزد
درمیان آب خوردن رعاف کرد وخون داخل آب شد
وبالبداهه آب متنجس را نوشیدن روا نیست

مسئله یازدهم

گفت سئلانی عن امراة ادعت البکاره وزوجها
یدعی افتراضها فکیف السبیل الی تحقیق هذا الأ

الجواب

تومر القابلة بان تحملها ببیضة فان غابت البیضة کذبت المراه

وان لم تغب صدقت یعنی پرسیده اند
که زنی دعوی دوشیزگی میکند وشوهرش دعوی آنکه من بکارتش
برده ام تحقیق این امر از چه راه باید کرد جواب آنکه قابله را باید
فرمود تا خایه ماکیانی را در اندام او فرو کند اگر غایب شد حق با شوی واگر نه با زن

مسئله دوازدهم

گفت سئلانی عن رجل مسلم الی زوجته کیسا وقال
لها انت طالق ان فتحتیه او فتقتیه او خرقتیه او حرقتیه
وانت طالق ان لم تفرغیه

الجواب

یکون فی الکیس سکر او ملح او ما شابههما فیضع فی الماء
الحار لیذوب ویفرغ الکیس
یعنی پرسیده اند مردی کیسه بزن خویش داد وگفت اگر این
کیسه را سر بگشائی ویا از هم بشکافی ویا بدرانی ویا بسوزانی
بطلاق رهائی واگر آنرا از ما فی الجوف خالی نیز نکنی بطلاق
رهائی فرض این امر چگونه است جواب آنکه این کیسه
پر است از شکر ویا نمک ویا امثال آنها زن را باید تا کیسه درمیان
آب گرم نهد که ما فی الجوف ذاب کرده ومقصود بعمل آید بدون اتفاق طلاق

مسئله سیزدهم

گفت سئلانی عن امرأة قبلت غلاما وقالت فدیت من
امه ملأت امتروانا امرأة ابیه

الجواب

انها امه یعنی پرسیده اند که زنی
روی پسری ببوسید وگفت فدای آنجوان گردم که مادر او
مادرش را بزاده ومن خود زوجه پدر او هستم جواب آنکه
این زن مادر آن پسر بوده ومراد بزنیکه مادر او را بزاده
جده مادری وی است چه بر جده نیز موافق عرف ولغت اطلاق مادر شایع وصحیح است

مسئله چهاردهم

گفت سئلانی عن خمسة نفر زنوا بامراة فعلی احدهم
القتل وعلی الثانی الرجم وعلی الثالث الحد وعلی الرابع
نصف الحد وعلی الخامس لا یجب شیئ

الجواب

الاول مشرک زنا بامراة مسلمة یجب قتله والثانی
محصن فعلیه الرجم والثالث بکر فعلیه الحد والرابع
مملوک علیه نصف الحد والخامس مجنون لا شیئ علیه
یعنی پرسیده اند که پنج نفر باز نی زنا کردند
واز این عمل بر یکی قتل واجب آمد وبر دویم رجم وبر سیم حد
وبر چهارم نصف حد وبر پنجم از این سیاسات هیچ لازم نیامد
جواب آنکه این زن مسلمه بوده وزانی اول مشرک که باید او را
کشت وزانی دویم مسلم زن دار که باید او را سنگسار نمود
وزانی سیم بی زن که باید او را حد زنا زد وزانی چهارم بنده
که باید حق آزاد در حق او نیم نمود وزانی پنجم دیوانه که بر او هیچ حرج نیست

مسئله پانزدهم

کفت سئلانی عن امراة قهرت مملوکا علی وطیها وهو کاره لوطیها فما یجب علیهما

الجواب

ان کان المملوک یخشی ان تقتله او تضربه او تحبسه فلا شیء علیه والا فعلیه نصف الحد واما مولاته ان کانت محصنة فعلیها الرجم والا فالحد ویباع المملوک علیها یعنی پرسیده اند از خواتونیکه غلام خویش بزور بر خود کشید آیا حکم خدا درباره آن مملوک مجبور وخواتون وی چیست جواب آنکه اگر انغلام در ترک طاعت او بیم کشتن ویا زدن ویا حبس کردن داشت بروی باکی نیست واگر اکراه واجبارش کمتر ازاینها بوده است باید به نیم حد آزادش بیازرد واما مالکه او اگر شوی دار است باید سنکسار شود وکرنه حد بخورد وانغلام را نیز باید بحکم شرع بفروشند

مسئله شانزدهم

کفت سئلانی عن رجل یصلی بقوم فسلم عن یمینه طلقت امرأته وعن یساره بطلت صلوته ونظر الی السما فوجب علیه الغرم

الجواب

لما سلم عن یمینه رای رجلا کان زوج امرأته وکان غایبا فثبت عند القاضی موته فتزوج بامرأته هذا المصلی فرآه وقد قدم من سفره فحرمت علیه زوجته ثم سلم عن شماله فرای علی ثوبه دم فلزم علیه اعادة الصلوة ونظر الی السماء

فرای

فرای الهلال فحل علیه الدین المؤجل الی رأس الشهر یعنی پرسیده اند که مردی نماز میگذارد بگاه سلام دادن چون بدست راست نگریست زنش بر وی حرام شد وچون بسمت چپ نظر کرد نمازش باطل گردید وروی بسوی آسمان نمود در وقت هزار درهم بر ذمه اش وارد آمد که علی الفور باید بپردازد جواب آنکه آنمرد زنی گرفته است که شوی وی بسفر رفته ودر نزد قاضی بثبوت پیوسته بوده است که او بمرده وقاضی بجواز تزویج آن زن حکم فرموده بوده وچون مصلی در سلام بسمت راست نگریست شوی زن خود بدید وچون بسمت چپ نظر کرد خونی در جامه خویش نگریست وچون باسمان نگاه انداخت چشمش بهلال افتاد وبر ذمت وی هزار درم وام بوده که در سلخ ماه حلول اجل آن میشده است

مسئله هفدهم

کفت سئلانی عن رجل ضرب راس رجل بعصا وادعی المضروب ذهاب احدی عینیه وتخفیف الخیاشیم والخرس من تلک الضربة فهو یبین ذلک کله ایماءً او یکتب کتابة

الجواب

یقام فی مقابل الشمس فان لم یطرق راسه فهو صادق ویشم الحراق فان لم ینفعل فهو صادق ویغرز لسانه فان خرج منه دم فهو صادق یعنی پرسیده اند

از مردی که چوبی بر سر دیگری بکوفت ومضروب باشارت ویا بکتابت بروی دعوی میکند که از این ضرب بینائی یکچشم من نابود شده وهم شامه ام از بینی برفته وزبانم لال و الکن گردیده صدق وکذب این سه ادعا چگونه باید معلوم ساخت جواب آنکه باید آنچشم را برابر چشمه خورشید بدارد اگر خیره شد کاذب است وگرنه صادق وباید دود سوخته چماق استشمام نماید اگر متاثر گردید سلیم است وگرنه سقیم وباید سوزنی بزبانش در سپوخت اگر خون برآید الکن است وگرنه توانا سخن

مسئله هیجدهم

کفت سئلانی عن امام یصلی بقوم وکان وراءه اربعة نفر فدخل المسجد رجل فصلی عن یمین الامام فلما سلم الامام عن یمینه رآه الرجل الداخل فلم یقتل الامام واخذ امرأته وجلد الجماعة وهدم المسجد

الجواب

ان الداخل امیر تلک البقعة وسافر وخلف خاتمه فی البلد فقتله المصلی وشهد الجماعة ان زوجة الامیر فی نکاح القاتل واخذ دار الامیر غصبا وجعلها مسجدا فلما سلم رآه الامیر فعرفه فقتله واخذ منکوحته منه وجلد الذین شهدوا زورا ورد المسجد دارا کما کانت یعنی پرسیده اند از پیشوای گروهی که چهار کس در دنبال او حاضر بودند در این اثنا مردی وارد مسجد شد

ودر سمت راست آن پیشوا مشغول نماز گردید همینکه امام در سلام بسمت راست ملتفت شد آمرد وی را بدید اکنون برای وی است از این یکمنظر که آن پیشوا را بکشد وزنش بخانه برد وآنچهار کس را تازیانه زند والمسجد خراب سازد جواب آنکه آنمرد که داخل مسجد شد ویک نگاه بدان پیشوا انچهار حق از بهر وی ثابت آمد امیر انخطه است بروز کاری از پیش بسفر شده وآن پیشوا پدر اورا بکشته وهم سرایش ویران کرده مسجدی ساخته است وان چهار کس نزد قاضی شهر بدروغ شهادت داده اند که آن زن ازان آن پیشواست نه دیگری وامیر چون وارد مسجد شد وپیشوا را بشناخت برا قتضاء سلطنت شرعا برای ولی دم ثابت است او را میرسد که قاتل را بکیفر بکشد وهم باید همسر اورا که جفت دیرین خویش بوده است استرداد کند وانچهار کس را که امام ازروی شهادت ایشان زن وی متصرف بوده است در عقابین تعزیر کشد ومسجد مغصوب را بکوبد وبجای آن کما کان از بهر خویشتن سرای عمارت کند دو مسئله باجواب ازنسخه در دست است نابود بود وآنچه بدست افتاده ثبت افتاد هارون الرشید همینکه این سوالات مفصل وجوابات مسلسل بشنید عظیم بشگفت وگفت لله درک یابن ادریس ما افطنک وبروایتی یافعی وی با ابویوسف ومحمد بن حسن کرد وگفت انکالن تواز یاه ولن تعادلاه والله قد ثبتا لله لحق القرابة من رسوله وحق الشرف

وحق القرآن وحق العلم انگاه بفرمود تا هزار دینار زر خاص
ساخته با تشریفی لایق بشافعی دادند شافعی از آنجا که بیرون
آمد همی در طی طریق از آن دنانیر چنگ چنگ بر مردم تفریق
میکرد تا بمنزل خویش رسید آنجا دید که مشتی دیگر بیش نمانده
از آن نیز بغلامش بخشید و با دست تهی بدرون رفت یافعی
در مرآت الجنان میگوید چون هرون الرشید شنید که شافعی
تمام هزار دینار بمردم داد گفت الان بنی المطلب ما فارقوا
آل رسول الله صلی الله علیه وآله فی شرف ولا سخاء هم در مرآت
الجنان از بعضی مورخین منقولست که شافعی را با محمد بن حسن در
حضرت خلیفه مناظرات افتاد و چون شافعی غالب آمد رشید
با او گفت بخیز و پای محمد بگیر و از مجلس بیرون بکش شافعی گفت
یا امیر المؤمنین محمد عالم فحلی است و من هیچ آدمی فربهی را
ندیدم که تند ذهن و تیز خاطر باشد مگر محمد را پس رشید هر دو را
تشریفات ثمین مخلع ساخت و هر یک را مرکبی ممتاز بخشید
و امام شافعی را پنجاه هزار اختصاص داد و او ببرای خویش
نرسید مگر آنکه تمام آن نقدینه را بمردم تصدق کرده بود
از قطعه عبارتی که در روضات الجنات از کتاب شیخ ابو المعالی
جوینی منقول افتاده است معلوم میگردد که حسد ابو یوسف
و محمد بن الحسن بر شافعی بجائی رسیده که او را در نزد رشید
بدعوی ریاست کبری متهم ساخته اند و پس از انکشاف حقیقت
امر و غلبه شافعی بر ایشان رشید بفرمود است تا آن هر دو را

از پای بکشیده و از حضور بیرون افکنده اند اینعبارت اوست
والعهدة علیه که میگوید وعن کتاب تفصیل فرق الشیعه
للشیخ ابی المعالی الجوینی انه لما کانت الغلبة مع الشافعی
دائماً فی مناظراته مع محمد بن الحسن الشیبانی
وابی یوسف القاضی تلمیذی ابی حنیفة الکوفی صار
ذلک باتاً له داعیة المخالفة ونحوها الی ان تغیر علیه
وجهه کثیراً ثم لما اراد الله خلاف ما طلباه وانکشف
لدیه خلاف ما نمیاه الیه انقلبت القضیة وصار
ذلک منشأ لقرب مکانته من الخلیفة وشدة غضبه
علیهما بحیث قد صدر الأمر العالی باخراجهما من
المجلس الرفیع بان یسحبا علی وجوههما ویجرا بارجلهما
الی خارج الباب وهما بعد ما وقعا عرضة لهذه
الفضیحة اخذا فی الدعوة علی الشافعی فکانا یقولان
اللهم امته واهلکه فلما بلغ الشافعی ذلک انشأ یقول

تمنی رجال ان اموت وان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد
فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی تهیأ لاخری مثلها فکان قد

یعنی چون ابو یوسف و محمد از شآمت رشک شافعی عرضه
فضیحت انجمن فضیح شدند پس بر شافعی همی نفرین کردندی
و همی گفتندی که بار خدایا وی را بمیران و هلاک فرمای شافعی
چون این بشنید این دو شعر انشاد کرد مضمون بیتین آنکه مردمی
آرزو کردند که من بمیرم و چون من بمیرم برای نرفته ام

سبباً فی سعایتهما علیه عند الخلیفة

از کلمات مترجمین و مورخین مستفاد میگردد که مصنفات
و مجامیع امام شافعی بر دو گونه است کتب قدیمه که آنهارا
در بغداد فراهم ساخته و کتب جدیده که آنهارا در مصر پرداخته
علی الجمله مسئله خلق کلام الله و حدوث قرآن در عصر امام
شافعی بشرح باز مود چنانکه در ذکر احوال احمد بن حنبل بیانی
مفصل باز نمائیم امام شافعی را در اینمسئله دو بار با علمای
معتزله مناظرت و جدال اتفاق افتاد و دو بار در محضر خلافت
امتحان و اختبار روی داد ملک مؤید در مختصر میفرماید
شافعی در بغداد با بشر مریسی که از مشاهیر معتزله است
مباحثه نمود (و این بشر همانست که گفتیم چون از مکه ببغداد
آمد شافعی گفت در مکه جوانی از قریش دیدم که بر مذهب
اعتزال از احدی بیم ندارم مگر از او و مرادش امام شافعی
بوده) و در مصر با حفص الفرد مناظره کرد حفص گفت کلام الله
حادث است و برهان اقامت نمود شافعی فرمود کلام الله
قدیمست بچند وجه از جمله آنکه خلق الله الخلق بکن فاذا
کانت کن مخلوقة فکان مخلوقا خلق بمخلوق یعنی حضرت
آفریدگار بصریح کریمه کن فیکون آفرینش را جملگی بلفظ کن
ایجاد فرموده است پس اگر لفظ کن که در نظام کلام ایزد
تعالی واقع شده نیز حادث شده باشد لازم آید که حادثی حادثی را
ایجاد کرده باشد واما اندو بار اختبار که او را در حضور خلیفه
اتفاق افتاد در هر دو توریه کرد و بحلیت فقیهانه خود را از

انتشار و اشتهار یافته که آغاز این سخن از عهد مامون بن هرون رشید خود خلیفه ثانی واجهار اینعقیدت فرمود عمارالدین باب
صح

از محنت خلاص ساخت یکی بروایت محدث نیشابوری که در
رجال خویش از کتاب مستطرف نقل کرده است که شافعی را
یکی از معتزله در حضور رشید پرسید که ما تقول فی القرآن
یعنی در حق قرآن چه میگوئی قدیمست یا مخلوق شافعی گفت
ایای تعنی یعنی مرا میپرسی گفت نعم گفت مخلوق هم خصم را
راضی ساخت و هم بر خلاف معتقد اقرار نکرد که مرادش آن
بود که من خود مخلوقم و دیگر بروایت حمدالله مستوفی که در
گزیده میگوید خلیفه او را الزام نمود تا قرآنرا مخلوق خواند او
خلیفه را بازی داد و بر پنج انگشتان خود بشمرد و گفت صحف
و تورات و انجیل و زبور و فرقان این هر پنج مخلوقست یعنی این
پنج انگشت آنگاه بمصر گریخت و متوطن شد و اینکه صاحب
مستطرف نام رشید آورده است منافی آن نیست که گفتیم انتشار
مسئله خلق قرآن از عصر مامون شد چه اصل بروز اینعقیدت
در زمان رشید بود ولی ظهور و انتشارش بسعی مامون روی
داد بتصریحات و تلویحات ارباب تواریخ و اصحاب تراجم
و مصنفین معجمات و مشایخ علم کلام شاهد اینمعنی است چنانکه
در ترجمت ابن حنبل بنگاریم یافعی میگوید چون موت شافعی
نزدیک شد از میان شاگردانش ابن عبد الحکم وداعیه
خلیفتی او داشت و میخواست تا امام او را در حلقه اصحاب و حوزه
تلامیذ بر همه مقدم بدارد از او پرسید که بجای تو که خواهد نشست
فرمود مگر شمارا در اینباب شکی است جانشین من ابو یعقوب بویطی خواهد بود

که در آن تنها باشم با آنکس که بر خلاف در گذشتگان زیستن
اینسرای همی میطلبد بگوی که تو نیز آماده سرای دیگر باش
که گویا ارتحال تو نیز بوقوع پیوسته درصورت و معنی بیت
ثانیے احتمال دیگر نیز هست در تاریخ شریف شان انشاد
ایندو شعر را از شافعی بروجه دیگر آورده است میگوید شافعی را
آهنگ آن بود که از ملک مصر باسپانیا و دیار اسلامیه مغرب
زمین برود و دران اقلیم مذهب مالک را از میان مردم براندازد
ومذهب خویشتن منتشر سازد اصبغ واشهب که از عظما
علما و خواص اصحاب مالک بودند ازین عزیمت آگاه شدند
و بروی نفرین کردند چون شافعی نفرین ایشان در حق خویشتن
بشنید ایندو شعرا نشاد فرمود که تمنی رجال الخ
قاضی القضات اربلی در وفیات میگوید شافعی در سال
یکصد و نود و پنج وارد بغداد شد و دو سال در انجا باند
انگاه بمکه رفت و از مکه دیگر باره ببغداد آمد بتاریخ یکصد و
نود و هشت و یکماه در بغداد بود و پس بعزیمت ملک مصر از
خطه عراق رحلت گزید و در یکصد و نود و نه و بقولے در دویست و
یک هجری وارد مصر گردید و تا آخر عمر همی در مصر بود عبدالله
ابن اسعد یمنی نیز در مرآت بدینمعنی تصریح کرده الا انکه در عبارت
وفیات خدشهٔ ایست که در عبارت مرات نیست چرا که
مصنف وفیات قدوم شافعی را ببغداد بیکصد و نود و پنج
مورخ ساخته و خود در ترجمه محمد بن الحسن میگوید چون امام شافعی

ببغداد

ببغداد درامد محمد در آنجا بود میانه ایشان مجالس و مسائلی در
حضور رشید گذشت و در ذیل ترجمت تصریح میکند که محمد در
نخستین بار که هرون بسمت ری سفر کرد در اردوی وی بود چون
قریه رنبویه از قرای ری معسکر افتاد فوت محمد و کسائے هر دو در
یک روز روی داد و آن دو استاد را هر دو در انجا بخاک
رفته و رشید همی گفت دفنت الفقه والعربیه بالری واین
واقعه در یکصد و هشتاد و نه بود و تناقض ما بین التاریخین معلوم است
ولی مصنف مرات الجنان را عبارت ازین عیب پیراسته
میگوید وقدم بغداد فاقام بها سنتین وصنف بها
کتبه القدیمه ووقع بینه وبین محمد بن الحسن مناظرات
کثیرة وبارتفاع شان الشافعی عند هرون الرشید
شهیرة وقد اوضحت ذلک فی غیر هذا الکتاب ثم رجع
الی مکه ثم عاد الی بغداد فاقام بها شهرا ثم خرج الی
مصر وصنف بها کتبه الجدیده ولم یزل بها الی
ان توفی عبارت شریف مصطفی بن سید حسن بن سید سنان
نیز موافق عبارت عبدالله بن اسعد صاحب مرات الجنان است
وظن غالب انکه در نسخه وفیات تحریفی روی داده و در لفظ
تسعین بجای لفظ سبعین مثبت افتاده چنانکه در کلام ملک
مؤید ابوالفدا تقوی حموی انچنین است مینویسد وقدم الشافعی
الی بغداد مرتین مرة فی سنة خمس وسبعین ومائه
ثم قدمها مرة اخری فی سنة ثمان وسبعین ومائه

مصنف آثار البلاد از مزنی حکایت کرده است که گفت در مرض
موت بر شافعی در آمدم گفتم کیف اصبحت گفت اصبحت من الدنیا
راحلا و لاخوانی مفارقا و لکاس المنیه شاربا و لسوء
اعمالی ملاقیا و علی الله واردا فلا ادری اصیر الی الجنه
فاهنیها ام الی النار فاعزیها یعنی بامداد کرده ام برحالیکه
از دار دنیا در کوچم و با برادران در بدرود جام مرگ مینوشم
و زشتی کارهای خویش میگرم و بر خداوارد میکردم و نمیدانم
که نهایت سیر و غایت مصیر من بهشت است تا خود را تهنیت
گویم و یا دوزخ تا تعزیت بجویم انگاه با این اشعار بدرگاه
پروردگار روی کرد که

ولمّا قسی قلبی وضاقت مسامی   جعلت الرّجا منی لعفوک سلّما
تعاظمنی ذنبی فلما قرنته   بعفوک ربی کان عفوک اعظما
وما زلت ذا عفو عن الذنب لم تزل   تجود وتعفو منّة وتکرّما

ازربیع مرادی که هم از شاگردان امبردار شافعی است از
آنها معدود میشود که کتب جدیده و تصانیف مصریه شافعی را
روایت میکنند منقولست که گفت شبی در واقعه دیدم که حضرت
ابو البشر آدم صفی علیه السلام مرده است و مردم میخواهند برای
تشییع جنازه او برآیند بامداد صورت منام با یکی از اهل علم
گفتم گفت اینموت اعلم اهل ارض است که ادم علیه السلام همچنین
بود بصریح کریمه و علم ادم الاسماء کلها پس روزی چند
بیش نگذشت که امام شافعی فرمان یافت و فوت وی باتفاق

مورخین

مورخین و غیرهم در سال دویست و چهار اتفاق افتاد صاحب
وفیات الاعیان میگوید وفات شافعی روز جمعه سلخ رجب
انسال بود و همانروز بعد از نماز عصر جثه وی در قرافه صغری
نزدیک جبل مقطم بخاک سپرده شد ربیع بن سلیمان مرادی
گفته است از جنازه امام شافعی بازگشته بودم که هلال شعبان
دیدار نمودم و شافعی را شبی بخواب دیدم پرسیدم ما
صنع الله بک یعنی خدایتعالی با تو چه کرد گفت اجلسنی
علی کرسی من ذهب ونثر علی اللؤلؤ الرطب یعنی مرا بر
کرسی زرین نشانید و مروارید تر برسرم نثار فرمود زکریا
ابن محمد قزوینی در معجم آثار از ابو عبدالله نضر مروزی حکایت
کرده است که گفت در مسجد نبی نشسته بودم که خوابم در ربود
ناگاه خواجه کائنات را دیدم عرضه داشتم که یا رسول الله
رای ابو حنیفه را بنویسیم فرمود نی گفتم رای مالک را فرمود
آنچه با حدیث من موافق است بنویس گفتم رای شافعی را
پس آنحضرت سر زیر افکند آنچنانکه غضبناک باشد و فرمود
هو ردّ علی من خالف سنّتی یعنی شافعی بر کسانیکه مخالفت
سنت من ورزید انکار آورد چون بیدار شدم بیدرنگ
آهنگ مصر کردم و کتب شافعی را برنگاشتم عبدالله
ابن اسعد میگوید از استادم سید کبیر و عارف خبیر نور الدین
علی بن عبدالله شافعی معروف بطواشی شنیدم که فرمود
رایت الأمام الشافعی تحت سدرة المنتهی یعنی شافعی را

من خود در زیر سدرة المنتهی دیدم و نمیدانم که آیا مقصود آن
پیر بزرگوار انصار نشأه ظاهر بوده است و یا دیدار عالم
دیگر صاحب آثار میگوید از ریاضت شافعی نوشته اند
که در مدت عمر شبها را سه قسمت میکرده ثلثی برای علم و صناعت
و ثلثی برای اقامه عبادت و ثلثی برای سکون و راحت
هم او از احد الربعین روایت کرده است که گفته شافعی در
ماه رمضان شصت دور کلام الله را ختم میکرد همه در نماز
حمد الله قزوینی در گزیده میگوید از کلمات شافعی است که
من استغضب ولم یغضب فهو حمار ومن استرضی ولم
یرض فهو جبار زکریا قزوینی در آثار میگوید ربیع بن سلیمان
گفته است که شافعی برآیین اندرز با من فرمود که رضی الناس
غایة لا تدرك فعلیك بما یصلحك فانه لا سبیل
الی رضاهم و هم گفتی من تعلم القران جل عند الناس
ومن تعلم الحدیث قویت حجته ومن تعلم النحو هیب
ومن تعلم العربیة دق طبعه ومن تعلم الحساب جزل
رایه ومن تعلم الفقه نبل قدره ومن لم یصن لم ینفعه
علمه وملاك ذلك كله التقوی در تاریخ شریف مکه
مزبور است که میان نفرین اصبغ و اشهب که اشارت
شد با فوت شافعی هفت روز فاصله افتاد و بفاصله هفت
روز از فوت شافعی اصبغ بمرد و از فوت اصبغ چیزی نگذشت
که اشهب نیز باوی ملحق گشت وصدق مضمون شعر شافعی

بظهور

بظهور پیوست ابن عبد الحکم که از مشاهیر شاگردان شافعی است
بروایت یافعی در ترجمه اشهب گفته که چون شافعی بر دار بهشت
غلامی از آن شافعی بخرید روزی چند پیش بر نیامد که اشهب
فرمان یافت و آن غلام دیگر باره جزء ترکه شد و من آن غلام را
از ورثه وی بخریدم یافعی میگوید ابن عبد الحکم بعد از شافعی از
مذهب او بگردید و مثل پدرش مالکی شد چرا که از شافعی چشم داشت
تا ویرا خلیفه خویش سازد چون نکرد او نیز از شافعیت سر بتافت
ابن خلکان میگوید شافعی را خلقی کثیر مرثیت گفتند از جمله مرثیه
غرا که تماما در تاریخ ابو بکر خطیب بغدادی ضبط است از
قریحت ابوبکر بن درید صاحب مقصوره مشهوره بزاده و از
آن قصیده فریده لختی در اینجا ثبت افتاده است

الم تر آثار ابن ادریس بعده … دلائلها فی المشكلات لوامع
معالم یفنی الدهر وهی خوالد … وتنخفض الأعلام وهی فوارع
مناهج فیها للهدی متصرف … موارد فیها للرشاد شرائع
ظواهرها حكم ومستنبطاتها … لما حكم التفریق فیه جوامع
لرأی ابن ادریس ابن عم محمد … ضیاء اذا ما اظلم الخطب ساطع
اذا المعضلات المشكلات تشابهت … سما منه نور فی دجاهن لامع
ابی الله الا رفعه وعلوه … ولیس لما یعلیه ذو العرش واضع
توخی الهدی واستنقذته ید التقی … من الزیغ ان الزیغ للمرء صارع
ولاذ باثار الرسول فحكمه … بحكم رسول الله فی الناس تابع
وعول فی احكامه وقضائه … علی ما قضی فی الوحی والحق ناصع

ومنها

تسربل بالتقوی لیدا و ناشئا	وخص بلب الکهل منه و یا فع
وهذب حتی لم تشر بفضیلته	اذا التمست الا الیه الاصابع
فمن یک علم الشافعی امامه	فمرتعه فی ساحة العلم واسع
سلام علی قبر تضمن جسمه	وجادت علیه المدجنات الهوامع
لقد غیبت اثراؤه جسم ماجد	جلیل اذا التفت علیه المجامع
لئن فجعتنا الحادثات بشخصه	لهن لما حکمن فیه فواجع
فاحکامه فینا بدور زواهر	وآثاره فینا نجوم طوالع

یعنی آیا نمینگری آثار و مآثر امام شافعی را پس از وی که دلائل وبراهینش در معضلات درخشانست آثاری که روزکار ناپدید خواهد شد وانها جاوید خواهند ماند وکوهها پست خواهند کردید وانها بلند خواهند بود مسالکی که راستی را درانها کرداراست و مواردی که درستی را درانها انجاز است بظواهر آن اثار حکمت شرایع اسلام بدست آید واز بواطن انها تجدید دوارس احکام حاصل کردد همانا رای محمد بن عم محمد را نوری است که در تاریکیهای معظمات روشنی بخشد وچون معضلات فتاوی ومشکلات مسائل اشتباه پذیرند از روی رای پرتوی بر انها فرو تابد وراه تسهیل اعضال وحل اشکال نماید ایزد تعالی آن امام همام را همی بلند خواهد فرمود وکسی را که خدا بلند ساخت کس اورا نتواند پست نمود وی آهنگ راه راست کرد ودست تقوی اورا از ورطه هلاک خلاص ساخت وبستن

دخبا پیغمبر مختار تمسک جست واز ایزدی حکمش پی وحکم رسول آمد ودر فتاوی واجتهادات بر قران مجید وفرقان حمید اتکال ورزید ودر کودکی وجوانی لباس تقوی بپوشید ودر برنائی دانائی وبخردی پیران اختصاص کرفت وچنان نفس خود از رزائل بپیراست وبفضائل برآراست که در هر کمالی مشارالیه آمد پس هر آنکس که دانش شافعی ادراک نشهادت میدانش در عالم علم کشاد است بر ترتیبی که کالبد اورا فرا کرفته سلام باد وبارانهای بهاری آن خاک را سیراب کناد که مرد بزرکوار را بپوشانیده است ابن خلکان میکوید کسی را نمیرسد که در اسناد این مرثیت بابن درید قدح کند بدین اندیشه که وی شافعی را درنیافته وبسال سیصد وسیت ویک درکذشته چه در مرثیت معاصرت شرط نیست بسیاری از شعرا کسانی را رثا کفته اند که مابین اعصار ایشان قرنها فاصله افتاده چنانکه اکثر مراثی حضرت سبط سعید شهید ابو عبد الله حسین بن علی صلوات الله علیه ازاینکونه است شریف مصطفی میفرماید قبر شافعی در قرافه صغری مزار مردم است وبر فراز آن قبه عظیم ساخته اند شهاب الدین ابو الدر یاقوت بن عبد الله در معجم البلدان میکوید قرافه بفتح قاف وراء خطائیست در فسطاط مصر وامروز انجا قبرستان مردم مصر شده بناهای عظیم وجاهای وسیع وسوقی قائم وارد از مشاهد صلحا وقبور اکابر در آنجا بسیار است تربت امام شافعی در مدرسه افتاده که برای فقهاء شافعیه ساخته اند این موضع

اکر عوادی روزکار وحوادث لیل ونهار ما را از چشم ما نابود ساخت وما را از شرف ادراک عهد وفیض معاصرت او محروم کردانید چه باک که اینک در میان فتاوی واحکام شریف او که تمام بر ما مقطوع است وتصانیفش که اختران طالع است

از متنزهات اهل قاهره و مصر است در اعیاد و مواسم آنجا میروند
صاحب آثار البلاد میگوید در شهر قاهره موضعی است موسوم بقرافه
که مردم آنشهر و اهل فسطاط در همه وقت عموما و در مواسم خصوصا
آنجا بنزه و تفرج میروند و در قرافه مدرسه ایست شافعی را که قبرش
در آن واقع شده و هم آنجا دری هست بسمت محله مزار شافعی
و بر آستانه آن در سنگی است بزرگ هرگاه که دواب اهل آنخطه
بحبس البول گرفتار میشوند چون چند بار بر آن سنگ میگذرانند
گشوده میشود و بظاهر قرافه صخره حضرت موسی است که در آنجا از
فرعون پنهان شده و بر درب شعارین مسجدیست که میگویند حضرت
یوسف را آنجا فروخته اند و محمد بن بطوطه چون بملک مصر رسیده
قرافه را نیک سیاحی کرده و قبر شافعی را مساحی نموده است که قرافه
مصر مکان شریفی است و در فضیلت آن از بابت جز ملت
جبل مقطم حدیثی رسیده که قرطبی و غیروی آنحدیث را تخریج
کرده اند مردم ملک مصر در قرافه قبهای نغز ساخته اند و عمارات
مزین تشکیل داده اند قدرت و ثروت هرکس وفا کند در اینمکان
بنیادی مینهد و قرا ترتیب میدهد و ایشان شبانروز بصوت
حسن همی تلاوت کلام الله میکنند و برخی زاویه و مدرسه بر کنار
آن تربت پاک بر میآورند و مردم هر شب آدینه با زنان و فرزندان
بد آنجا میگذرند و بر مزارات مشهوره طواف میکنند و در نیمه شعبان
آنجا بیتوته مینمایند اصناف بازاریان هرگونه ماکولات در مواسم
امکان حاضر میسازند از مشاهد مشهوره قرافه یکی مزار راس حسین بن علی

علیه السلام

علیه السلام است که بنیانی کلان و رباطی خطیر دارد صفحات درب
و حلقات ابواب آنمشهد مبارک همه از زر ناب است و دیگر
مشهد ستی نفیسه بنت زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهم که زنی
مستجاب الدعوه و از مرتاضات نسوان جهان بوده و بر این
مزار بنائی انیق و عمارتی عتیق ساخته شده و دیگر تربت امام
ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی است که رباطی کبیر و جرایتی
کثیر دارد و قبه آن بسیار بدیع و حصین است و بغایت رفیع
و حصین گشادی این گنبد از سی ذراع میگذرد و قبور صلحا و علما
در قرافه بیرون شمار است تقی الدین احمد بن علی بن عبد القادر بن
محمد مقریزی در خطط مصریه میگوید و بجوار تربت شافعی جامعی است
بقرافه و اینجا مع در نخست مسجدی خورد بود و چون سلطان
صلاح الدین یوسف بن ایوب مدرسه را که در جوار قبر امام
شافعی است عمارت کرد و در آنجا مدرس و طلبه علم بنشانید
مردم آنمحل بسیار شدند لاجرم ملک کامل محمد بن عادل بر بناء
المسجد بیفزود و آنرا جامعی فرمود و منبری نصب کرد و در سال
ششصد و هفت هجری در آنجا مع نماز جمعه گذاردند و بر آن منبر
خطبه خواندند موسی بن محمد بن سعید در کتاب معرب عن اخبار
مغرب میگوید من چند شب در قرافه فسطاط که در شرقی آنشهر
افتاده است بیتوته کردم اعیان فسطاط و قاهره که در قرافه
منازل دارند بر قبوریکه آنجا است مبانی معتنی بها علیا ساز ند
قبه عالیه عظیمه مزخرفه امام شافعی در آنعرصه افتاده و فضا قرافه

بالجمله گورستانست نشاط آمیز و طرب انگیز ملیا شد خاصه در شبهای
ماهتاب معظم مجتمعات مصریان و اشهر تنزهات ایشان همین قرافه است
من در صفت آن گفته‌ام

ان القرافة قد حوت ضدین من — دنیا و اخری فهی نعم المنزل
یغشی الخلیع بها السماع مواصلا — و یطوف حول قبورها المتبتل
کم لیلة تبنا بها و ندیمنا — لحن یکاد یذوب منه الجندل
والبدر قد ملأ البسیطة نوره — فکانما قد فاض منه جدول
و بدا یضاحک اوجها حاکینه — لما تکامل وجهه المتهلل

و شافع بن علی گفته

تعجبت من امر القرافة اذ غدت — علی وحشة الموتی لها قلبنا یصبو
فالفیتها ماوی الاحبة کلهم — و مستوطن الاحباب یصبو له القلب

و ادیب ابوسعید محمد بن احمد عمیدی گفته

اذا ما ضاق صدری لم اجد لی — مقر عبادة الا القرافه
لئن لم یرحم المولی اجتهادی — و قلة ناصری لم الق رافه

و علامه مقریزی در ذکر مزارات سبعه قرافه چون بترجمت قبر امام شافعی میرسد
از احوال بعد الارتحال و شرحی میاورد و میگوید وی روز
آدینه آخر ماه رجب سال دویست و چهار هجری بشهر فسطاط در
گذشت و جنازه اش از آنجا که وفات کرده بود الی مقبره
بنی زهره اولاد عبدالله بن عبدالرحمن بن عوف زهری که
آنرا تربت اولاد ابن عبدالحکم هم میخوانند بر اعناق مردم حمل
داده شد شیخ قضاعی خداوند خطط گفته است مردم مصر خیر

این

این تربت و برکت این مرقد را تجربت رسانیده اند گویند فقیه
کبیر و محدث جلیل اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل که بلقب مزنی
مشهور است و او اکبر اصحاب شافعیه و اعلم غلمان محمد بن ادریس
محسوب میگردد و شصت سال بعد از امام شافعی در مصر برده است
در حق مضجع شافعی گفته که

سقی الله هذا القبر من وبل مزنه — من العفو ما یغنیه عن طلل المزن
لقد کان کهفا للعداة و معقلا — و رکنا لهذا الدین بل ایما رکن

و بروایتی این دو بیت را هاتفی بر فراز مزار مزنی میخوانده است
و مردی که از آنجا مرور میکرده استماع و ضبط نموده و بر هر حال
دیگری در مرثیت شافعی و ذکر آن مرقد گفته است که

لله در الثری کم ضم من کرم — بالشافعی حلیف العلم و الاثر
یا جوهر الجوهر المکنون من مضر — و من قریش و من ساداتها الاخر
لما تولیت ولی العلم مکتئبا — و ضعضعت اهل البدو و الحضر

و دیگری گفته است که

اکرم به رجلا ما مثله رجل — مشارک لرسول الله فی نسبه
اضحی بمصر دفینا فی مقطمها — نعم المقطم و المدفون فی تربه

آنگاه مقریزی میگوید مناقب شافعی بسیار است ائمه جز
در اینمعنی چندین تصنیف کرده اند و من در تاریخ کبیر خویش که
سراسر مسجع و مقفی است برای شافعی ترجمتی بزرگ منعقد
کرده ام و از عجایب حکایاتی که در مناقب او آورده اند انست
که میگویند وزیر نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی

چون در سال چهارصد و هفتاد و چهار هجری در بغداد مدرسه
نظامیه را بساختند بدان عزیمت شد که امام شافعی را از گوری که
بمصر دارد برآرد و بگوری دیگر در نظامیه بغداد نقل نماید
پس در این باب با امیر الجیوش بدر جمالی وزیر امام مستنصر بالله
معذرتنامه نگاشت و با هدیه لایق وارمغانی شایان نزد وی
گسیل داشت امیر اجابت استدعا نظام الملک را کرد و روزی در موکبی
عظیم با اعیان دولت و وجوه ملک مصر از علما و غیرهم بر تربت
و بقرافه شد و مردم آن خطه نیز برای تماشا و زیارت کالبد امام
شافعی انبوه شدند همینکه گماشتگان امیر جیوش کلنگها بر تربت
شافعی بنواختند و مشغول نبش قبر گردیدند ناگهان بر مردم گران
آمد پس یکبار غوغا بلند شد و عامه حاضران در حرکت آمدند
و از هر سوی بموکب امیر روی آوردند و بممانعت و دفع
ایشان بایستادند حتی چیزی نمانده بود که امیر الجیوش را
سنگسار کنند وی چون حال بدینمنوال دید مردم را ساکت
کرد و کس نزد خلیفه وقت امیر المؤمنین مستنصر فرستاده
صورت ماجری را پیغام داد خلیفه توقیع کرد که باید مراد خواجه نظام
الملک بانجام رسانید پس حکم خلیفه را علی الرؤس قرائت کردند
و مردم غوغائی را از حواشی مزار براندند و زمین را بشکافتند
تا حد لحد همینکه خواستند که خشتهای روی لحد را برچینند که
یکبار رایحه معطر بردمید و بمشام مباشران و قیمان و حاضران
رسید و همه را بیهوش ساخت چنانکه تا یکساعت مثل دیوساران

افکند

افتاده بودند و بعد از زمانی که با خود آمدند از کرده پشیمان شدند
و استغفار کردند و از سنگ و خشت و کلوخ و غیرها آنچه کنده
بودند همگان جابجا کردند و باز گردیدند و از آن روز از ایام مشهوده
ملک مصر بود آنقدر مردم ازدحام داشتند که بقرب قبر کمتر
کسی را یارای وصول بود و اهل مملکت تا چهل شبانروز بزیارت
مشهد شافعی میآمدند پس امیر الجیوش محضری مشتمل بخطوط و خواتم
جمهور اعیان حضور از قضات و غیرهم با مکتوبی جداگانه ترتیب
و با تحف لایق و هدایای فایق بحضرت خواجه نظام الملک فرستاد
خواجه پس از اطلاع از حقیقت ماجری متغیر ساخت تا آن محضر
و مکتوب را بر اهل بغداد بخواندند و در روز قرائت آنها اجتماع
مردم بمثابه رسید که احصا و استقصا ممکن نبود آنگاه بحکم خواجه
بلاد شرقی اسلام از حد فرات الی ماوراء النهر فرمانها نگار دادند
و با مکتوب امیر الجیوش و محضر مردم مصر نزد ولات و قضات
فرستادند تا در جمیع آن ممالک این قصه را منتشر و مشتهر ساختند
و علو مقام علم و عمل شافعی را در تمام عالم برافراختند و این قبه رفیع
و صحن بدیع را بر تربت شافعی ملک کامل ابو المعالی ناصر الدین
محمد ظهیر امیر المؤمنین ابن السلطان الاعظم الملک العادل
سیف الدین ابو بکر بن ایوب ساخته و در وجه آن پنجاه
هزار دینار مصری پرداخته و تاریخ اختتام عمارت آن روز
یکشنبه هفتم جمادی نخستین از سال ششصد و هشت هجریست و در
وقت حفر اساس این بنا استخوانهای بسیار از قبور بیرون آمد

وهمرا در موضعی هم از قبرستان قرافه دفن کردند قبر سلطان
جلیل ملک عزیز عثمان بن السلطان صلاح الدین یوسف بن
ایوب و قبر مادر وی شمسه نیز در آن قبه است علماء ادب
وشعراء مصر در حق قبه شافعی ابیات نغز بنظم کشیده اند
منجمله ادیب کاتب ضیاء الدین ابو الفتح موسی بن ملهم گفته است

مررت علی قبة الشافعی — فعاین طرفی علیها العشاری
فقلت لصحبی لا تعجبوا — فان المراکب فوق البحار

و علاء الدین ابو علی عثمان بن ابراهیم نابلسی گفته

لقد اصبح الشافعی الامام — فینا له مذهب مذهب
ولو لم یکن بحر علم لما — غدا و علی قبره مرکب

ودیگری گفته

ایلت لقبر الشافعی ازوده — فرحنا فلک و ماعنده بحر
فقلت تعالی الله تلک اشارة — تشیر بان البحر قد ضم القبر

وشیخ شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید بن حماد بوصیری
صاحب قصیده برده در اینمضمون بکر نام شاعری ملقب بساحری
از سخن سازان هر مصر وشعر پردازان هر عصر برده میگوید

بقبة قبر الشافعی سفینة — رست فی بناء محکم فوق جلمود
ومذ غاض طوفان العلوم بقبره — استوی الفلک من ذاک الضریح علی الجودی

امیر المحققین باقعه بنی قاجار نوین ملکزاده دانشمند حاج
معتمد الدوله ادام الله قوته و حوله در رحله حج البیت که بهدایة
السبیل مترجم است میگوید از آنجا یعنی از جامع سلطان حسن

ابن

ابن ملک ناصر محمد بن قلاوون که بنص صاحب کتاب حسن المحاضره
فی احوال مصر والقاهره در سنه ۷۵۸ هفتصد و پنجاه و هشت ساخته است
بقبر امام شافعی رسیدیم در مصر عتیق یعنی مصر فسطاط در سفح
جبل مقطم و در زمان قدیم گنبد و بارگاه مختصری داشته
ملکه شمسه که مادر ملک عادل است در سنه ۶۰۸ هجری این
گنبد رفیع را ساخته است و در جنب قبر شافعی تحت آن
گنبد چند قبر دیگر است خادم گفت که از اولاد عبدالحکم اصحاب است
بتاریخ رجوع کردم بر من چیزی معلوم نشد و در ضریح را
نیز باز کرده بالای ضریح چوبی روپوش مفتولی خیلی
اعلا خدیو مصر وقف کرده
علی بن داود خادم استرابادی والعهده علیه در کتاب
انساب از مصنف کتاب فضول الحق حکایت میکند که در
آن کتاب نوشته است که من در احوال شافعی مجموعی دیدم که یکی
از شاگردانش پرداخته بوده در آنجا داشت که مناقب و
اوصاف شافعی را اگرچه حصر نتوان کرد ولی در حال وی
بسیار از او ناامید شدم چرا رجوع تغسیل و تکفین خویش یکی از
اصحاب موسی بن جعفر نمود از این راه جمعی میخواستند بر وی
نماز نگذارند اخر الامر گفتند همانا امام شافعی از شدت تب هذیان
میگفته است که آن وصیت کرده هم در کتاب انساب مذکور است
که در فضول الحق مسطور است که در تاریخ الف من الهجرة
مولانا روزبهان شیرازی که از جمله علمای شافعیت و التعصب و عناد

وی بخوی بود که چون در میان طائفه قزلباش که غازیان شیر شکار و غلامان حیدر کرار ند در شیراز نتوانست که موافق اعتقاد خود عمل نماید از موطن و مولد خود دوری نموده نزد اکبر شاه والی هندوستان رفته اعتبار تمام یافت و کتابدار او شده و با علان مذهب شافعی و اوصاف آن و شکست مذهب شیعه و مذمت آن قیام مینمود و چون اکبر شاه فوت شد و سلطان سلیم بجای پدر والی هند گردید و مذهب مشخص نداشت امر نمود که طوایف امم موافق دین و مذهب خود عمل نمایند و در مجلس او اهل ادیان مختلفه راه داشتند اتفاقا روزی مولانا روزبهان در اثبات مذهب شافعی و نفی مذهب شیعه سخن میگفت و مولانا تقی شوشتری که از علمای طبقه اثنی عشریه بود در آن مجلس حاضر بود و نقض احادیث و سخنان موضوعه مخترعه وی میمنود تا آنکه در میان ایشان گفتگوی بسیار شد پس والی هندوستان گفت که از طرفین دلایل مذکور میسازید حق ثابت نمیشود و عرصه مجادله را کناری نیست و بر ما حقیقت هیچ کدام از این دو مذهب ظاهر نشد تا آنکه دو عالم بمباهله قرار دادند و دست بدست هم داده بیست روز مدت مباهله را قرار دادند و در شب هفدهم چراغی خادم مولانا روزبهان بکتابخانه برد آتش در کتابخانه افتاد و روزبهان خود را در کتابخانه انداخت که آتش را فرو نشاند اتفاقا درهای کتابخانه برهم برآمد و از بسیاری دود هلاک گردید و در وقت خود با خادم بسوختند و پادشاه و اکابر و اصاغر هندوستان

متنبه گردیده در مقام هواداری شیعه درآمدند و از برای مولانا دوست و دشمن تحفها فرستادند و از جمله امرای ذوی الاقتدار شد و اما تصانیف امام شافعی بشرحیست که ابن الندیم در کتاب فهرست بازنموده است بدینعبارت کتاب المبسوط فی الفقه رواه عنه الربیع ابن سلیمان والزعفرانی ویحتوی هذا الکتاب علی کتاب الطهارة کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصیام کتاب الحج کتاب الاعتکاف کتاب قال محمد بن اسحق قرأت بخط ابن ابی یوسف هذه نسخة کتاب الرسالة کتاب الطهارة کتاب الامامة کتاب استقبال القبلة کتاب الجمعة کتاب صلوة الخوف کتاب العیدین کتاب صلوة الخسوف کتاب الاستسقاء کتاب صلوة التطوع کتاب المرتد الصغیر کتاب المرتد الکبیر کتاب الزکوة کتاب فرض الزکوة کتاب احکام القرآن کتاب المناسک کتاب البیوع کتاب اختلاف مالک والشافعی کتاب الرجل العبد کتاب الرهن الکبیر کتاب الرهن الصغیر کتاب اختلاف الحدیث کتاب اختلاف العراقیین کتاب الیمین مع الشاهد کتاب قتل المشرکین کتاب قتال اهل البغی کتاب الغصب کتاب الاسارى والغلول کتاب التعریض بالخطبة کتاب الاستبراء والحیض کتاب غسل المیت کتاب الجنائز کتاب السبق والرمی کتاب الاجارات والبلوغ کتاب الحدود و کری الرقاب کتاب الرضاع کتاب الطعام والشراب کتاب البحیرة والسائبة کتاب المزارعة کتاب العمری والرقبی کتاب الاشربة کتاب فضائل قریش کتاب الشهادات کتاب النشوز والخلق کتاب مسئلة الخنثی کتاب الاعتکاف کتاب المساقاة کتاب الصید والذبائح کتاب الولیمة کتاب الشفعة کتاب القراض کتاب فرض الله کتاب الاجارات

والرجل یکری الدابه کتاب احیاء الموات کتاب الشروط کتاب الظهار
کتاب الایلاء کتاب اختلاف الزوجین کتاب الضحایا کتاب
اختلاف المواریث کتاب عتق امهات الاولاد کتاب
اللقطه کتاب اللقیط کتاب بلوغ الرشد کتاب مختصر
الحج الصغیر کتاب مسئلة المنی کتاب باحة الطلاق
کتاب الصیام کتاب المدبر کتاب المکاتب کتاب
الولاء والحلف کتاب الاجازات الکبیر کتاب الاجماع
کتاب الصداق کتاب الشهادات کتاب ماخالف
العراقیون علیا وعبدالله کتاب اللعان کتاب مختصر
الحج الکبیر کتاب قسم الفیء کتاب القرعه کتاب
الجزیر کتاب الوصایا کتاب الدعوی والبینات
کتاب تحریم الخمر کتاب الترجم کتاب دب القاضی
کتاب عدد النساء کتاب القطع والسرقه کتاب
الایمان والنذور کتاب الصید والذبائح کتاب
الصرف کتاب الرد علی محمد بن الحسن کتاب عشرة
النساء کتاب سیر الواقدی کتاب سیر الاوزاعی
کتاب الحکم فی الساحر والساحره کتاب
الودیعه والاقضیه کتاب وصیة الحامل
کتاب شهادة القاذف کتاب صدقة الحی عن المیت
کتاب الرجل یضع مع الرجل بضاعه کتاب العادیه کتاب المواریث
کتاب الحکم بالظاهر کتاب ابطال الاستحسان

شاه نعمة الله ولی

از ائمه اهل طریقت واجله ارباب سلوک است بمراتب اعتبار
واشتهار وی درمیان صوفیه کمتر کس رسیده وبکثرت مریدین
وتبعه او قلیلی از مشایخ دیده شده در ممالک ایران که دیار تشیع
ومذهب جعفری است غالب پیروان طریق تصوف وکسانیکه
مشرب عرفان ومذاق حال ووجدان دارند نعمة اللهی میباشند که
شیعی مشرب وجعفری مذهب بوده است صاحب ریاض الجنه
در شرح احوال او میگوید السید نور الدین نعمت الله الکهنانی المعروف
بالولی قدس سره سلطان ممالک طریقت وسیاح مسالک حقیقت
بوده وبصحبت صدر الدین شیرازی رسیده آنجناب را مشرب عالی بود
واز ظلمه وحکام واهل دنیا همواره پیش او هدیها ونعمتها میآمد وسیدازان
میخورد وبمستحقان میداد آورده اند که نوبتی شاهرخ میرزا از ایشان
سؤال نمود که شما لقمهای شبهناک تناول میفرمائید حکمت آن چیست
ایشان این بیت را بمیرزا خواندند

گر شود خون جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال

شاهرخ میرزا را این سخن ملایم نیفتاد از روی امتحان خوانسالار را مأمور
ساخت که بره پیرزنی را که بر پشت گرفته میرفت بضرب تازیانه گرفته
طعامی ترتیب داده حضرت میر را دعوت نمود وباتفاق آن طعام را
بکار بردند در آن اثنا سلطان از میر سؤال نمود که شما میفرمودید که من
نمیخورم الا حلال وحال اینکه این بره را من از عاجزه بظلم گرفته ام
کیفیت را نقل کرد حضرت میر فرمود که حقیقت را باید از آن ضعیفه تحقیق کرد

ضعیفه را حاضر ساختند واز وپرسیدند که این بره را کجا میبردی گفت
که من زنی بیوه ام ورمه وگوسفند دارم که از شوهرم مانده پسری دارم
دراین هفته گوسفندی چند بجلالی بسرخس برده بود وخبرهای ناملایم
از او می شنیدم ودرین حال خبر رسید که میر نعمة الله از طرف کرمان
به هرات آمده بره نذر کرده ام که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت
میر رسانم دراین روز فرزند من بسلامت آمد من از شادی بره بر
پشت گرفتم وقصد شهر کردم خوانسالار شما او را از من بظلم گرفت هرچه
تضرع کردم بجائی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که خدایتعالی
باطن اولیا را از حرام وشبهه محفوظ میدارد وحضرت میر را عذرخواهی
نمود در حبیب السیر گوید که سید نعمة الله ولی مقتدای سادات عرب
وعجم بود ودر میدان اظهار کرامات وخوارق عادات از همه مشایخ
گوی سعادت ومسابقت میربود وسلاطین زمان سر ارادت بر آستانش
داشتند وعلمای علام وسایر اکابر ومعارف آن ایام درگاهش را
قبله حاجات می پنداشتند دیوان اشعار حقایق شعارش مشهور است
ودر الکتاب ابیاتی که مشعر بر طلوع آفتاب دولت شاهی است مسطور قاضی
میرحسین یزدی گفته است که علمای کرمان تکفیر شاه نعمة الله کردند
واو فرمود یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون
وفات حضرت میر در بیست وپنجم ماه رجب سنه سبع وعشرین وثمانمایه
بوده در روزگار سلطان شاهرخ بقریه ماهان از اعمال کرمان مدفونند
وخانقاه او تا الحال مقصد اکابر وفقرا است سن شریف
ایشان از هفتاد وپنج سال تجاوز کرده بود انتهی ما فی ریاض الزوزی

زبدة العارفین

زبدة العارفین وقدوة المتصوفین حاج میرزا ابوالحسن کرمانی
در رساله که مشتمل است بر شرح احوال فقها وعرفا وفضلا مملکت
کرمان وبرحسب حکم امنار دولت قاهره در حکومت مرحوم مرتضی
قلیخان وکیل الملک تالیف کرده مطلب را بترجمه شریف شاه
نعمت الله ولی مفتتح ساخته میگوید قطب العارفین ولب الواصلین
فخر الکاملین السید نورالدین حضرت شاه نعمة الله ولی قدس الله سره
العلی الجناب مظهر نور خدا وآینه سرتاپا نمای تجلیات حضرت مولا
مصدر آیات ومجمع کرامات از جمیع علوم ظاهری وباطنی با خبر
واز تمام رسوم صوری ومعنوی مستحضر در تکمیل ناقصان وهدایت
طالبان طاق ودر فضایل وخصایل یگانه آفاق تعریف آن
مرکز دوران بیرون از دایره حساب وتوصیفش افزون از
حد بیان وحیز بنان وکتابت
مه ماهان شه شاهان که سلطان تعالی آمد * شه اقلیم او ادنی مه اوج دنا
آمد * ز فیض نعمت الله رخ بگردان ای دل عطشان * که فیض نعمة الله
نعمت بی انتها آمد * نسبت صوری آنحضرت بجناب امام محمد باقر
وتا حضرت رسول به نوزده پشت میرسد واز اشعار خود آن
بزرگوار از جد تاجدار باین عدد منتهی میگردد اصل آنجناب
از ناحیه کهنبان کرمان بوده بعد از تحصیل علوم رسمیه وتکمیل رسوم
اسمیه در بدو طلب سفر ایران وتوران ودیار عرب نموده وبسیاری
از علما وفضلا وعرفا وفقرای عصر را دیده وبصحبت جمعی از
مشایخ ومعارف رسیده در حرمین شریفین خدمت شیخ عبدالله

یافتی مشرف گردیده و در حضور شیخ چندین اربعین کشید و
ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه باتمام و انجام رسانده
از باطن فیض مواطن پیر کامل مکمل مرتبه کمال حاصل آنگاه بتلقین و
ارشاد و هدایت عباد اذن و اجازت یافت و بموطن مألوف
شتافت منقول است که آنجناب مدتی در یزد بود و بعبادت
و زهادت قیام و اقدام مینمود اهل آن دیار بر آن بزرگوار حسد
بردند اذیت و اهانت کرده اخراجش کردند در رفتن بیرون
این آیه را تلاوت فرمود یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
و اکثرهم الکافرون مسطور است که در اوقاتی که آنجناب
تشریف بشیراز میآورد میر سید شریف محقق تا فلات که مرقد
شیخ سعدی است باستقبال مشرف وقت ملاقات ترشح
بارانی شد میر سید شریف عرض کرد
نعمة الله معنا و رحمة الله علینا ذلک فضل الله بنا
در آن زمان امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ ابن امیر تیمور حاکم شیراز
بود روز جمعه مقرر نمود که آن بزرگوار با میر سید شریف در مسجد
عتیق حاضر شوند و در صحبت شهریار نماز کنند خواجه حافظ رازی
که صدر سلطان و تلمیذ میر سید شریف بود سجاده او را بر دست راست
سلطان انداخت و جای حضرت شاه را بجانب چپ مرتب
ساخت اشراف و اصناف شهر مترصد بودند که آنحضرت تشریف
فرما شوند ناگاه آن بزرگوار از در بازار مسجد آمد خلایق بدست
بوس جمعیت کردند چندان ازدحام شد که بیم آن بود که میر سید شریف

پامال شود آنجناب دست میر سید شریف را گرفته بصف نماز
آمد میر سید شریف سجاده خود را برچیده در دست چپ گسترد و
سجاده حضرت را بدست راست آورد مسطور است که آن روز قریب
سیصد هزار کس بر دست آنحضرت توبه و بیعت کردند و روی بشاهراه
اطاعت و ارادت آوردند شاهرخ میرزا شنید از کثرت مریدان
بر ملک خود ترسید آنحضرت را بهرات طلبید مدتی در هرات
ساکن بود در نشر علوم ظاهری و باطنی روز بروز می افزود اکثر امرا
و ارکان دولت و اعیان حضرت شاهرخی با آنجناب ارادت
بهم رسانیده عقیدت داشتند و دقیقه از دقایق خدمت را فرو
نمیگذاشتند چون آنجناب با شاهرخ میرزا بطریق استغنا سلوک
مینمود لاجرم کدورت و برودتی در میان بود با وجود آن کدورت
و برودت گرمی و نرمی و صفا و ضیا میکرد و باستفاده و استفاضه
رو باستان آنحضرت میآورد روزی بآنجناب عرض کرد که شما
بولایت معروف و بزهد و تقوی موصوفید با امرا و امنای مجالس
و موانسید لقمه شبهه ناک تناول میفرمایید الخ دیگر آنکه عارفی
دانا و فقیری بر عواقب امور بینا خدمت آنحضرت عرض کرد
که ریاضات اربعینات شما را میخواهم ببینم و کل مرادی از کشش
مجاهدت بمشاهدت بچینم فرمود ریاضت دو قسم است زنانه و
مردانه زنانه آنست که روزی یک بادام اکتفا شود و مردانه آنکه
یک قوچ با منضمات و ملحقات صرف و بیک وضو اربعین بانتها
رسد مرد فقیر مردانه را اختیار کرد جناب قطب الاقطاب وضو ساخته

بخاری رفت روزی یک قوچ مطبوخ خورد و بهمان وضو از یعین را
بسر برد و از استخوانهای آنها در آب افکنده بهر مریضی میدادند شفا
بود دیگر شخصی بزیارت آنحضرت مشرف گردید از وسعت دستگاه
قبه خیمه و خرگاه با وج مهر و ماه دید با طنابهای ابریشمین و میخهای
زرین این مصراع را خواند نه مرد است آنکه دنیا دوست دارد
در خلال اینحال او را مرضی صعب عارض گردید اتفاقاً میکاهید جناب
ارشاد مآب جمیع اطبا را العلاج جمع نمودند و استمزاج فرمود گفتند
که قعود در خون کره اسب کهر دو ساله سودمند است امیر آخور را مامور
که چهل کره اسب صوفه آورد مریض را در خون نشاند از رنج رهاند و براحت
رساند و این مصراع را در جواب خواند اگر دارد برای دوست دارد
مرد بیمار دست بدامن استغفار زده استدعای عفو کرد و بکمال
ارادت و عقیدت بجای آورد مجملاً کرامات و خوارق عادات
از انجناب بسیار و مشهور و در کتب تذکره و تواریخ مسطور است
عرفا و فضلائی که معاصر آنحضرت بوده از همگی گوی مسابقت ربوده
مثل میر سید علی همائی و خواجه اسحق جلالی سید محمد نوربخش قهستانی
پیر جمالی اردستانی محمد مغربی شاه قاسم انوار تبریزی
شیخ صدرالدین موسی اردبیلی شیخ زین الدین خوافی
خواجه بهاءالدین نقشبندی بخارائی نورالدین آذری اسفراینی
شاه داعی مدفون شیراز از خلفای آنحضرت بحسب کمالات
صوری و معنوی از همگنان ممتاز است و سلسله نسب معنوی چنانکه
از خود آنجناب رسیده و از کرسی نامهای عدیده معتبره صحیحه ملحوظه

گردیده

گردیده بواسطه حضرت شیخ معروف کرخی بجناب قطب الائمه امام
ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه والثنا بانتها
میرسد از خصوصیات سلسله علیه عالیه آنکه از افراط و تفریط دور
و از عقاید فاسده مهجور متیقن بیقین ایاک نعبد و ایاک نستعین بر صراط
مستقیم ببشارت صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
مبشر و مسرورند جامع مراتب شریعت و طریقت و مجاهده و ریاضت
بقانون شریعت مطهره مصطفویه و طریقت منوره مرتضویه عبادت
و مجاهدت دارند و دقیقه از دقایق واجبات و مستحبات را فرو نمیگذارند
سلسله علیه معروفیه بام السلاسل معروف با وصاف تشیع خاص ائمه
اثنی عشر موصوفند چنانکه جناب مظفر علیشاه در بحر الاسرار بیان
فرموده

پس بسلطان رضا شاه مکین　　رهنمای جمله ارباب یقین
گردشه معروف تسلیم نفس　　پس از او بگرفت تعلیم نفس
شاه معروف از امام ذوفنون　　همچو شطی کامد از دریا برون
گشت امام و پیشوای قافله　　از دمش جاری شده پس سلسله
سلسله معروف ربانی مقام　　آمده ام السلاسل خوش بنام

این سلسله را کسوتی مخصوص نیست کسب را حب الله میناممند و کاسب را
حبیب الله میخوانند از گدائی عار دارند و بجز وقت ضرورت قدم در طریق
سؤال نمیگذارند بر طبیعت شان بسط غالب و سرور در قلب بندگان
خدا را طالبند مدار طریقتشان بذکر دوام و شکر تمام بودن و راه صدق
و صفا و متابعت شریعت غرا و طریقت بیضا و مخالفت نفس و هوا

و موافقت اخوان صفا و خلوت و انزوا نمودن است محبت را جاذب
و از عداوت هارب در تصفیه قلب و تزکیه نفس و تجلیه روح و تخلیه
باطن کوشیدن و کسوت فقر و فنا و تسلیم و رضا و مهر و وفا پوشیدن
غربت در وطن و خلوت در انجمن دارند و در لیالی جمعه با یکدیگر نشسته
آنچه برسد برسم نیاز در میان جمع بحضور شیخ گذارند و بذکر و فکر و مراقبه
و مقالات اولیا شب بروز آرند الغرض آنجناب نود و هفت سال
زندگانی نمود چنانچه خود فرمود

نود و هفت سال عمر خوش — بنده را داد حی پاینده

وفات آنجناب در هشتصد و سی و چهار هجری بعضی برآنند که اهل ماهان
آنجناب را شهید کردند اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه از آن بزرگوار
تالیفات بسیار قریب صد هزار بیت نظماً و نثراً بر صفحه روزگار یادگار است
دیوان شورانگیز و رسایل حکمت آمیز آن حضرت بعضی در ماهان در مزار
فیض آثار موجود است اکنون مزار عرش مدار مطاف کافه انام
از خواص و عوام هر کس بهر مطلب بزیارت آید و بر آن درگاه جبهه ساید
مطالب شرعیه‌اش بر حسب مرام قرین انجاح و انجامست در این عهد
فیروز مهد عمارات دلکشا و بساتین روح افزا ساخته‌اند و بناهای
ملوکانه طرح انداخته‌اند بقعه منوره احمد شاهی و دار الحفاظ شاه
عباسی و صحن سید نثار هندی و صحن میرداماد و صحن محمد شاهی و دار الحفاظ
و صحن ناصر الدین شاهی امروز رشک افزای سبع طباق و مانند مشاهد
مقدسه ائمه اطهار مشهور آفاق است هر سال جناب جلالتمآب وکیل الملک
بر عمارات عالیه می‌افزاید و در ساختن دکاکین و خانات و آب انبار که از لوازم آن

عمارت

عمارات است اهتمام تمام میفرماید وفقه الله لما یحب و یرضاه امیر
فاضل نحریر ادیب کبیر دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی
در تذکره خود شاه ولی را چنین ترجمه کرده میفرماید که سید العارفین
نور الدین نعمت الله کهبنانی در دریای عرفان و گوهر کان تمکین
بوده سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت است
در طریقه یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه گشایش کار
جناب سیادت مآبی در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ است
و آن کوهساری است مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است
که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک برآورده و در این باب میفرماید

ظاهرم در کهبنان و باطنم در کوه صاف — صافیان صفا را صد مرحبا باید زدن

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته
اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الیافعی است و سند
خرقه شیخ مشار الیه بشیخ الاسلام احمد الغزالی قدس الله سره العزیز
میرسد و شیخ عبد الله الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر
بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت
تمام است که همچون سید نعمت الله از دامن تربیت او برخاسته
که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق‌اند و ما
تبرک از سخنان سید دو غزل درین تذکره بقلم آوریم

چنان سرمست و شیدایم که پا از سر نمیدانم — دل از دلبر نمی‌یابم می از ساغر نمیدانم
برو ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار — که سرمست و حیرانم بحر و بر نمیدانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز

چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم دلم چون مجمر عشقش چو آتش جان من
چون عود همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم چو دیده سو بسو
گشتم نظر کردم بهر گوشه بجز آب و چشم خود در این منظر نمیدانم
ز هر بابی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم که هستم حافظ قرآن و لی
دفتر نمیدانم برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی طریق مومنان
دارم ولی کافر نمیدانم بجز یاهو و یا من هو چو سید من نمیگویم
چه گویم چون که در عالم کسی دیگر نمیدانم وله من الواردات الملکوتیه
ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگر است ای عارفان ای
عارفان ما را نشان دیگر است ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود
زانرو که این گلزار ما از بوستان دیگر است ای خسرو شیرین
سخن ای یوسف گل پیرهن ای طوطی شکر شکن ما را زبان دیگر است
تا عین عشقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام در آشکارا و
نهان ما را عیان دیگر است خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ است
مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگر است اقلیم دل شد ملک جان
شهر تن آمد اینجهان کون و مکان عارفان در لامکان دیگر است
رندو در میخانها صوفی و کنج صومعه ما را سریر سلطنت بر آستان
دیگر است سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود
جانم فدای او بود کو از جهان دیگر است ومقامات وحالات
سید مشهور و مذکور است ومشرب او صافست وبزرگان
او صاف گفته اند واز صلب مبارک سید وخلف مصدق او
امیر خلیل الله حالا سید زادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس

برمسند عز و بزرگی متمکنند و مریدان واصحاب سید در ربع مسکون
سیاحند وروش وطریقت او پسندیده بزرگان است ومریدان
او همه در طریقت وخلق نیکو می کوشند ومعایب اخوان الصفا بقدر
الطاقه می پوشند ووفات سید در شهور سنه سبع وعشرین
وثمانمائه بود وبروزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه ودیه
ماهان من اعمال کرمان مدفونست ولنگر وخانقاه او حالا مقصد اکابر
وفقراست وبقعه دلگشا وبرونق ومعموراست وسن مبارک
حضرت سید از هفتاد و پنجسال تجاوز کرده بود که لبیک حق را دعوت
اجابت گفت وازاین دام غرور بسرای سرور تحویل فرموده
بمقام سعدا وابرار مرتقی گشت رحمة الله علیه فاضل معاصر
ومورخ ماهر وشاعر قادر رضا قلیخان متخلص بهدایت این
ولی بزرگوار را در جامع محافل خویش که بمجمع الفصحا موسوم است
ترجمتی بسزا فرموده میگوید « نعمة الله کرمانی » مولانا عبد الرحمن
جامی که مشایخ را در نفحات ذکر کرده وی و شیخ صفی الدین اسحق
وصاحب آتشکده که شعرا را جمع کرده به نثری مختصر ویک رباعی از سید
قناعت کرده لهذا شرح حالش چندان اشتهار ندارد اگرچه نامش
مشهوراست اینک مؤلف این تذکره جامعه مرقوم مینماید که وهو
شاه نورالدین سید نعمة الله بن سید عبد الله بن محمد بن عبد الله بن
کمال الدین بن یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن
جعفر بن الحسن بن محمد بن اسمعیل بن ابی عبد الله محمد الباقر بن علی
زین العابدین بن حسین السبط بن علی الوصی وفاطمه بنت النبی

اردبیلی و سید محمد نوربخش قهستانی و جمعی از فضلای عرفای شیعه را نام برده
۳

آبا و اجداد امجادش همه صاحب مقامات عالیه و از اهل مکاشفه
و ریاضات و کرامات بوده اند و جدش در شهر حلب سکونت گرفته
سید در پنجشنبه بیست و دوم رجب سنه ثلاثین و سبعمائه و قیل احدی
و ثلاثین و سبعمائه متولد گردیده است پدرش سید عبدالله از عربستان
و حلب بایران آمده در کچ و مکران رحلت نمودند والده سید از شبانکاره
فارس بوده و سید در نزد علما تحصیل کرده از پنجسالگی آثار رشد از جبین
حالش ظهور داشته نوشته اند که تحصیل مقدمات علوم نزد شیخ رکن الدین
شیرازی و علم بلاغت در نزد شیخ شمس الدین مکی کرده و کلام والهی را
در خدمت سید جلال الدین خوارزمی دیده و علم کلام و اصول نزد قاضی
عضدالدین خوانده مرصاد العباد و متن فصوص در انجا مباحثه کرده
چون بصحبت اولیاء الله رغبت نمود مسافرت بسیار کرد و جمعی را دید
تا در سفر مکه معظمه خدمت شیخ عبدالله یافعی مکی صاحب روضة الریاحین
و در النظیم و کتاب تاریخ و نشر المحاسن رسید در بیست و چهار سالگی بود
و هفت سال در آنجا بماند و قطب الدین رازی را نیز در آنجا بدید و از مکه
بمصر رفته سلطان حسین اخلاطی را ملاقات فرمود و بایران آمد و در سرای
تبریز سید قاسم الانوار را بخدمت وی آوردند مورد التفات شد
و در سفر ماوراءالنهر چندی بشهر سبز توقف کرد و در کوهستان سمرقند
اربعینها داشت و در سرمای زمستان فرد او حیدا در آن مغارها بریاضت
بسر برد و از کثرت برف راهها مسدود شد چون در بهار صیادان آن
کوهسار شدند و برف بگداخت سید را در غاری دیدند و متحیر ماندند با امیر تیمور
گورکانی معاصر بود در حدود کوهستان او را گنج بواسطه بعضی کرامات

نود هزار کس با سید اظهار ارادت کردند امیر سید کلال که مشایخ
نقشبندیه بدو انتساب دارند از این معنی برآشفت خدمت امیر تیمور
سعایت کرد که سید را داعیه خروج و سلطنت است او را از این صفحات
باید بیرون کرد که فسادی روی ندهد چون سید مستحضر شد فرمود تا حلوای
امیر کلال را نخوریم از خراسان بیرون نرویم و آخر چنان شد که فرموده
بود مع القصه چون امیر کلال در خدمت امیر سخنان مفسدانه گفت و
امیر تیمور در یکی از مغارات بدیدن سید رفته بعد از صحبت اظهار کرده
که شما از ولایت ما بیرون روید سید بعد از تامل گفته بهر ملک که سیر کردم
مملکت شما بود پس کجا باید شد مع القصه سید بماوراءالنهر رفته میر حسینی
سادات صاحب کنز الرموز و مصباح الارواح سیده حبیبه نسیبه که خواهر
زاده سلطان بخت بنت میر عماد الدین حمزه حسینی الهروی بود بعقد ازدواج
سید در آورده و آنوقت سید شصت سال داشت پس بجانب کرمان
آمد و در کوه کهبنان بماند و فرزندی او را عطا شد سید برهان الدین
خلیل الله نام نهاد و در کوه کهبنان آبادیها کرد چندی بتفت یزد رفت
خانقاهی در آنجا بساخت و سلطان اسکندر بن عمر شیخ مدت
چهار سال متوجهات آنجا را بسید موهبت کرد و از دور و نزدیک
و ترک و تازیک علما و فقرا بخدمت وی آمدند و سر ارادت بر آستانش
مینهادند و بسیاری از فضلا بخدمتش مخالطه یافتند شاه شجاع شیرازی
نیز با وی صحبت داشته و احمد شاه بهمنی از هندوستان بواسطه
خوابی که دیده بود اظهار ارادت میکرد از فضلای عهد سید محمود واعظ
مشهور بشاه داعی الی الله و شیخ ابواسحق بهرامی و ابسحق اطعمه شیرازی و شیخ

کمال الدین خجندی و شاه قاسم الانوار که در مرثیه او گفته
آن ماه مسافر سفری کرد زماهان   و خواجه ضیاء الدین علی ترکه و مولانا
شرف الدین علی یزدی و سید حاجی نظام الدین احمد شیرازی و جماعتی
کثیر از مخلصان و مریدان سید بوده اند و میر سید شریف جرجانی اگرچه
به نقشبندیه نسبت داشته با سید نیز اظهار ارادت میکرده چنانکه وقتی که
جناب سید از کرمان بشیراز میآمد از راه قلات که مرقد سعدیست عزم شهر
داشت سید شریف و فضلای شیراز باستقبال رفتند مقارن آنحال
بارانی گرفت میر سید شریف گفت الحمد لله عجب لطف الهی متوجه است
نعمة الله معنا و رحمة الله علینا ذلک فضل الله بنا روزی مقرر بود که در
مقصوره جامع عتیق با میرزا اسکندر بن عمر شیخ نماز گذارند حافظ رازی
سجاده میر سید شریف را بر طرف دست راست میرزا اسکندر بگسترد
و سجاده سید نعمة الله را بجانب چپ ناگاه سید از در بزرگ بازار ظاهر
شد مردم چنان بازدحام بدست بوس رفتند که بیم آن بود که سید شریف
در زیر دست و پای خلق هلاک شود سید دست او را گرفته بهمراه آورد تا
داخل مقصوره شدند میر سید شریف دید که حافظ رازی که از تلامذه اوست
سجاده او را بر دست راست انداخته بنا بر ادب او را برچید بدست چپ
گسترد و سجاده سید را بجای آن گسترد حافظ رازی گفت چرا چنین کردی
سید شریف گفت بگذار که تو حال اولیا را ندانی الحاصل سید نور الله نعمة الله
پس از یکصد و پنجسال عمر در ماهان وفات یافت عارف بامراد وجود تاریخ (۸۳۴)
فوت اوست سلطان شهاب الدین احمد بهمنی دکنی که از مریدان سید بوده اینی فرستاده
گنبد و بارگاه وسیع عالی بر مرقد سید برافراختند عدد رسالات حقایق و معارف آیات
سید زیاده از سیصد است مؤلف هشتاد و دو رساله عربی و فارسی او را دیده ام والان حاضر است

میرزا محمد مفید مستوفی مورخ یزد در ترجمه شاه ولی بسطی داده است
ما در کلام او باختصار تصرفی نموده ملخص از آن نقل میکنیم میگوید علو مکان آن مرجع
اصحاب کرامت و ایقان از آن رفیع تر است که کمند اندیشه
بر معارج آن تواند یافت   عالی گهری که قدوه احرار است
از نور ضمیر کاشف اسرار است   آن صف آرای میدان طریقت
و راهنمای ایوان حقیقت کاشف رموز و علم آدم الاسماء و واقف کنوز
و علمناه من لدنا علما مقتدای سادات عرب و عجم بود
و در میدان اظهار کرامات و خوارق عادات از جمیع اولیا صاحب
سعادات گوی مسابقت میربود سلاطین زمان و حکام نافذ الفرمان
سر ارادت بر آستان هدایت آشیانش داشتند و علمای اعلام
و سادات و معارف آن ایام درگاه کعبه مثالش را قبله حاجات
میدانستند عظما اقطار و امصار روی ارادت و اخلاص بر عتبه
علیه و سده سنیه آن والا منقبت نهاده نقش ارادت و اخلاص
بر الواح خاطر مینگاشتند و در سلک مریدان انسر حلقه کرامت
و ولایت انتظام یافته صبح و شام با قدام نیاز بملازمت خادمانش
میشتافتند در بعضی اوقات در دار الامان کرمان لوای اقامت
می افراخت و پیوسته زبان الهام بیان بنظم اشعار گویا میساخت
چنانچه دیوان حقایق بیان آن صف آرای میدان طریقت مشهور
و در آن کتاب افادت آیات اشعاری که مشعر بطلوع آفتاب
دولت سلاطین حشمت آئین صفوی نشان است معروف و شمه
از آن در این ابیات اظهار فرموده اند

جنگ و آشوب و فتنه و بیداد … از یمین و یسار می بینم

همه را حال میشود دیگر … گر یکی در هزار می بینم

گرد آئینه ضمیر جهان … گرد و زنگ و غبار می بینم

ظلمت ظلم ظالمان دیار … بحد و بیشمار می بینم

غارت و قتل لشکر بسیار … درمیان و کنار می بینم

بس فرومایگان بی حاصل … عامل و خواندکار می بینم

مذهب و دین ضعیف می یابم … مبتدع افتخار می بینم

قصه بس غریب می شنوم … غصه در دیار می بینم

سکه نو زنند بر رخ زر … درهمش کم عیار می بینم

دوستان عزیز هر قومی … گشته غمخوار و خوار می بینم

هر یک از حاکمان هفت اقلیم … دیگری را دو چار می بینم

ترک و تاجیک را بهمدیگر … خصمی و گیر و دار می بینم

تاجر از دست دزد بی همراه … مانده در رهگذار می بینم

بقعه خیر سخت گشته خراب … جای جمعی شرار می بینم

اندکی امن اگر بود امروز … در حد کوهسار می بینم

والیضا در همان قصیده فرموده

غم مخور زانکه من درین تشویش … خرمی وصل یار می بینم

بعد از امسال و چند سال دگر … عالمی چون نگار می بینم

نایب مهدی آشکار شود … بلکه من آشکار می بینم

چون زمستان پنجمین بگذشت … ششمین خوش بهار می بینم

پادشاه تمام دانائی … سروری با وقار می بینم

بندگان

بندگان جناب حضرت او … سر بسر تاجدار می بینم

نایب هشت حرف است نون و الف و یا و با و این دویست و سی و یک میشود و عدد اسمعیل هادی دویست و سی و یک است پس محقق شد که نایب حضرت قائم آل محمد اسمعیل هادی باشد که در نهصد و نه خروج کرد و بر تعیین این رمز همین رباعی آنحضرت گفته که

در نهصد و نه من دو قران می بینم … وز مهدی و دجال نشان می بینم

دین نوع دگر گردد و اسلام دگر … این سر نهانست عیان می بینم

بر اذکیا پوشیده نماند که سالهای بسیار معموره ربع مسکون تحت تسلط و استیلا ملوک طوایف و حکام مختلف درآمده استقرار و استمرار یافته بود بواسطه مخالفت و منازعت والیان و فرماندهان امصار و بلدان که مستلزم فساد و تباهی احوال جهان است امن و استقامت از ممالک و امان و اطمینان از طریق راهها برخاسته بدکرداران بی طریق در شهرها خیره و مستولی گشته مزاج بنیه عالم از منهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود بانکه مزاج عالم شربت تلخ و شیرین قهر و لطف اعلیحضرت سپهرمنزلت خورشید شوکت قدر قدرت قضا صولت خلاصه ملوک عالم زبده سلاطین بنی آدم ابوالبقا سلطان السلاطین شاه اسمعیل الموسوی الصفوی بهادرخان بحال اعتدال باز آید لاجرم سابقه عنایت ازلی آنحضرت را از میان سعادتمندان دوران برگزید و بتشریف گرامی واتیناه الملک اختصاص بخشید و در سنه نهصد و نه داعیه گیتی ستانی و جهانبانی از ضمیر

خرده دان دورمین انحضرت سر بر زده بعون الهی در اندک زمان
معظم ممالک ایران و توران و دیار بکر و سواحل دریای عمان
مسخر گردانید و آنرا از قبضهٔ تغلب و تصرف گردن کشان زمان
استخلاص نموده جهانرا بانواع عدل و احسان بیاراست و سکه
دار الضرب پادشاهی در بلاد هفت اقلیم مجری گردانیده خطبهٔ اثنا
عشریهٔ امامیه بر سر منبر نه پایهٔ افلاک خواند و اکثر خلایق روی زمین را
بضرب شمشیر ذو الفقار آثار بمتابعت دین مبین حضرات ائمهٔ معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین درآورد بر دانشوران کشور شعور مستور
نماند که بسیاری از فضلاء عالی تبار و مورخین بلاغت شعار
خوارق عادات و واردات احوال و اربعینات و سیر و سلوک
سفر و حضر که در عرض یکصد و چهار سال که حضرت ولایت منقبت
کاشف اسرار ازلی شاه نورالدین نعمت الله ولی بر خواص و عوام
هر بلاد ظاهر گردیده در صفحات کتب مسطور گردانیده اند خصوصا
مولانا صنع الله نعمت اللهی بعبارتی روشن رساله ترتیب داده
سواد اوراق آن نسخهٔ شریفه را منظور نظر داشته مجملی از آن
مفصل را باندک تغیر عبارتی درین صحایف مرقوم میسازد بمنه
وکرمه وجوده بدان ای عزیز که مولد انحضرت ولایت منقبت
در مدینه حلب بوده و مزارات متبرکهٔ اجداد عالیشانش در آن
دیار مشهور است چنانچه خود فرموده شعر

نعمت الله نور دین دارد لقب   نور دین از نعمت الله می طلب
از رسول الله نسب دارد تمام   خود که دارد اینچنین دیگر نسب

مدتی بودم مجاور در عراق   گرچه اصلم باشد از ملک عرب
آب لطف او از آن ما بود   آتش قهرش از آن بولهب
من مجاور حالیا در ملک فارس   جد من آسوده در شهر حلب

منقولست که در ایام سه سالگی انحضرت را کشف قبور حاصل بود
و این دو بیت مبنی بر یقین حال خود فرموده بیت

مرا علمی که اندر سینه دادند   عجب علمی ولی درسی نداوند
به حالی مرا معلوم کردند   که شیخ چله را درسی نداوند

و وقتی که سن شریفش بچهار سال و نیم رسید شخصی شرح دندان
کندن سید التابعین اویس قرنی را در موافقت دندان مبارک
رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم که در غزای تبوک از سنگ مخالفان
آزار یافته بود در حضور والد بزرگوار ایشان مذکور ساخت آنجناب
حاضر بود بخاطر گذرانید که چون خدا و رسول او را باین امر تکلیف
نفرموده بودند او چرا این ستم بر خود پسندید در همان شب آن سلطان
العاشقین در واقعه آن نور طیبین و طاهرین آمده بلسان حال
مضمون این ابیات برایشان خواند که

ای در دریای دین بحر صفا   من بعشق حضرت جد شما
در وفا سی و دو دندان طمع   کندم از دنیی و عقبی بی فزع
عاشق صادق بعشق روی یار   گر کشد خود را و را معذور دار

مقدمهٔ علوم نزد سید رکن الدین شیرازی تحصیل نموده و علوم
بلاغه و علوم فقه و تفاسیر و کلام از سید شمس الدین خوارزمی
و سید شمس الدین مکی اخذ فرموده در مبادی احوال متن

فصوص الحکم حسب الفرموده این با نظام ایشان که

نانوشته حرف میخوانیم ما این کتاب نیک میدانیم ما

حفظ داشتند و تا هنگامی که سن شریفش به بیست و چهار سالگی رسید یک لحظه از سعی در مطالعه و مباحثه علوم تغافل ننمود تا بر علوم چهار کتاب عالم گردیده طی منازل علوم رسمیه فرمود و علوم معنویه ریاضیه بر ضمیر منیرش منکشف گشته این غزل فرموده

علم ام الکتاب حاصل ماست لوح محفوظ حافظ دل ماست
آنچه بحر محیط خوانندش نزد ما آن سراب حاصل ماست
آن حقیقت که مشکل همه اوست مشکل حل و حل مشکل ماست
منزلاتی که دیده در راه منزلی چند از منازل ماست
اسم اعظم که صورتش ما ییم جمع معنی هفت هیکل ماست
عشق او قاتل است و ما مقتول جان عالم فدای قاتل ماست
نعمت الله بما شده واصل طلبش کن ز ما که واصل ماست

و در طلب علوم معنویه الهامیه معرفت عشق مرکب شوق در زیر ران در آورده قدم تصدیق در وادی سیر و سلوک فقر و طریق تحقیق درویشی نهاده و ذوق عالم نیستی بر نشاء حیاتش غالب گردیده لباس بی اساس هالی از تن بیرون کرده

دامن همت نیالوده بهستی دو کون پشت پای نیستی بر هستی عالم زده

و هفده سال منتبس بیک نمد بسر برده و این غزل فرموده آن حضرتست که گویا در بیان آن فرموده

ما آینه در نمد کشیدیم دامن ز خودی بخود کشیدیم

پرکار

پرکار صفت بگرد نقطه خط بر سر نیک و بد کشیدیم
دردیست بکس نمیتوان گفت آن نخ که از خرد کشیدیم
بودیم حباب و غرقه گشتیم واحد بسوی احد کشیدیم
شادی روان نعمت الله هردم جامی و صد کشیدیم

درویش محمد مسکین چنین ~~سلسله مشایخ او را~~ برشته نظم انتظام داده

بشنو اکنون ای موالی علی وصف سید نعمت الله ولی
میر محمد آفتاب منجلی گشت از او آینه دل صیقلی
پیر آن سید بود سید حسین شاه اخلاطی گزین عالمین
سید ابراهیم علی پیر او ست آنکه در خاطر نبودش غیر دوست
پیر او سید محمد از نجف گوهر دریای شاه من عرف
پیر او سید علی مکی است آنکه واقف بود از بالا و پست
سید ابراهیم مدنی آن ولی هست پیر حضرت سید علی
باز سید قاسم آن شاه زمن هست پیر او و اصلش از یمن
پیر سید قاسم از راه یقین حضرت سید مجتم شاه دین
سید ابراهیم خارزمی دگر هست پیر آن ولی راهبر
پیر ابراهیم امام المتقین موسی بن جعفر آن سلطان دین
جعفر صادق که پاک و طاهر است گوهر بحر امامت باقر است
باقر است ابن علی بن الحسین آنکه بر عباد معبود است زین
شاه حسین بن علی نور نبی هست نقد بوالحسن یعنی علی
دمبدم الف تحیات سلام بر روان جمله بادا والسلام

و بعد از دوازده سال که دست ارادت بدامان سید محمد زده

بود سر و روی بر دشت و کوه و صحرا نهاده شعلهٔ اتش عشق حقیقی از دل عرفان پناهش شعله ور گشته برق صفت هر لحظه وادی طی میفرمود تا بر قلهٔ کوه دماوند بر سرچاه گوگرد احمر رسید که قبل از آن و بعد از آن کسی بانمکان نرسیده بود دو اربعین که عبادت از هشتاد روز بوده باشد در فصل زمستان بعبادت پرورد کار عالمیان قیام و اقدام نموده در هر شام ببرف افطار میفرمود و بعد از دو اربعین از قلهٔ آن کوه رفیع بنیان بپایان آمده متوجه جانب همدان شده در کوه الوند مدتها بعبادت و ریاضت و داشتن اربعینات کذرانیدند و با رجال الله آنکوه صحبت میداشتند و بابا حاجی محمد صامت در آن کوه شرف خدمت المظفر الله یافته وقتی چند در خادمی آنحضرت بسر برد اتفاقا روزی آن سلطان سالکین از آنکوه بجائی میرفتند و بابا حاجی محمد در خدمت بود در عرض راه بابا گفتند که در اینجا باش تا ما رفته باز آئیم بابا توقف نمود و حضرت کرامت منقبت بجائی که اراده داشتند رفته بعد از چهل روز بازگشته بجانب بابا واقع شد و بابا را در همان منزل که باز داشته بودند ایستاده یافتند دست مرحمت بر پشت او زده بنظر عنایت نوازش فرمودند و گفتند ما را روزی چند حسب التقدیر در این کوه ساکن می باید بود

دل ما در هوای الوندست ... در سر زلف یار در بند است

بعد از این ملاقات شما با ما در ماهان کرمان روی خواهد داد و از نظر بابا غایب کردیده مدتی مدید در منازل کوه الوند بسر بردند

و چون از صحبت رجال الله آنجا مقصود شان حاصل کردید عزیمت سفر نموده مدت سی سال طی منازل کرده تا کذر ایشان بر کرمان افتاده و در ماهان رحل اقامت انداختند بابا حاجی محمد صامت بشرف آستان بوسی مشرف کردیده کفت عرض مینماید که غریب قوشی آمده و داعیه شرف ملازمت دارد خادمان عرض داشته آنحضرت فرمود که جای قوش بر بالای درخت میباشد چون بابا این سخن از خدام شنید متوجه قریه فرمیتی قرب دروازهٔ کرمان کردیده بر بالای درخت چنار عالی که در مسجد جامع آنموضع سر بر فلک کشیده بود رفته بر زیر شاخی قرار کرفت و اربعینی بسر برده هر شب افطار برکی از آن درخت نمود و بعد از اربعین پایین آمده متوجه آستان ماهان شده خادمان بعرض رسانیدند که بابا باز آمده بابا باریافت و این غزل بکذرانید

مرغ دل در دام زلف دلبری افتاد باز ... عشق جانان جان ما بر باد خواهد داد باز
روی دل بر درکه سلطان خود آورده ایم ... آمده بر درکه شه بنده ازاد باز
زاهد خلوت نشین از خانمان دل برکرفت ... مجلس مستانه در کوی مغان بنهاد باز
توبه بشکستیم و دیکر در شراب افتاده ایم ... هر که آمد سوی ما مانند ما افتاد باز
آب چشم ما چه دجله میرود هر سو روان ... شاید ار معمور سازد خطهٔ بغداد باز
خوش کشادی از کشاد نعمت الله یافتم ... تا در میخانه را بر روی ما بکشاد باز

و آنحضرت منزل پای چنار که حالا بابا در آنجا آسوده است به بابا کلاه دراز مشهور کشته با و حواله نمودند

هر که او در سایهٔ فر هما اوی کرفت ... کرچه کنجشکی بود شهباز کردد عاقبت

بر ضمیر انور فضلا سخن ور و خاطر از هر بلغای هنر پرور در نقاب ریب مستور نماند که در اول حال که سلطان ولایت دستگاه از کوه الوند پائین آمده متوجه زیارت عتبات عالیات شد چون بارض کربلا رسید بشرف زیارت شاه شهدا مشرف شده شرایط طواف بتقدیم رسانید و در محل قتلگاه با آب دیده وضو ساخته بهمان یک وضو چهل روز در چله تابستان بر خاک پاک امکان شریف با دو دیده گریان بسر برده هر شب بخاک کربلای معلی افطار نمود و بعد از اتمام اربعین متوجه بغداد شده شرف زیارت روضه امام موسی کاظم علیه السلام حاصل نموده متوجه نجف اشرف گردید و بعد از وصول بدان روضه عرش درجه شرف طواف دریافته مشام جان بنکهت خاک آستان ابوتراب معطر ساخت و جبین اخلاص بر تراب عنبر سرشت درگاه جهانیان مناص سوده در مناقب حضرت غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه قصاید غرا برشته نظم انتظام فرموده مطلع یکی این بیت است

از نور روی اوست که عالم منور است
جنسی چنین لطیف چه حاجت بزیور است

آورده اند که آن قلاوز بیدار طریقت و کاشف اسرار حقیقت را قصد زیارت بیت الله الحرام در خاطر شریف بهم رسیده از راه مصر عزیمت نمود و در استکشاف و استخبار از منبع و ماده نیل صحرا نوردی فرموده و خوارق چند از وی در ضمن این مسافرت بظهور رسید و در کنار رود نیل حضرت ولایت منقبت را با سید حسین اخلاطی

اتفاق

اتفاق صحبت افتاد کیفیت آن بر سبیل اجمال آنکه در آن ایام در دریای ابرار شاه قاسم انوار و جناب خواجه ضیاء الدین ترکه و اشرف العلماء و افضل الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و پیر تاج گیل با آنحضرت رفیق طریق بودند چون بحوالی منزل رسیدند سید حسین اخلاطی مخبر گشته خادمان را فرمود تا حضرت را در صفه که نزدیک بخلوتش بود در آوردند حضرت ولایت منقبت در آن جلوس نمودند سید حسین خوانی نقل قبل از ملاقات بجهة ایشان فرستاد حضرت ولایت مآب بحضار گفت نقل بمنزل دیگر اولی است و برخاسته با رفقا از بعه بمحل دیگر رفت فی الحال سقف آن صفه فرود آمده همه در تعجب ماندند بعد از آن سید حسین از خلوت بیرون آمده اول با آنحضرت معانقه نموده پس از آن یاران را دریافت و همگی جلوس نموده سید حسین بحضرت کرامت مرتبت گفت نعمت الله میخواهم از حالات شما مستفیض شویم آنحضرت فرمود که شما سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا و سیمیا رمزی بر ایشان ظاهر کرد حضرت شاه بسید حسین گفت که مدعای ما کیمیای فقر محمدیست

جان میدهند بهر جوی سیم اغنیا
اگر فیض از عمل کیمیای فقر

و همین یک صحبت و یک مجلس اتفاق افتاد و روز دیگر شاه یاران را وداع نموده متوجه کعبه معظمه شد و بعد از قطع چند منزل حقه سربسته و مهر نموده بدست درویشی داده بخدمت سید حسین فرستاده سید حسین سر حقه گشوده قدری پنبه و مقداری آتش سوزنده در اندرون الحقه یافت تعجب نموده گفت دریغ که صحبت نعمت الله را در نیافتم آورده اند که درویشی که حقه مزبور را بجهة سید حسین میبرد در راه بخاطر گذرانید

که کاش حضرت سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید حسین توقف میفرمود تا ما از عمل کیمیا بهره ور گردیده از صعوبت فقر و فاقه خلاص میگشتیم چون بخدمت آنحضرت بازگشت بر ضمیر منیر حضرت ولایت منزلت آنچه بخاطر درویش رسیده بود هویدا گردیده سنگ پاره از زمین برداشته پیش درویش انداخت و فرمود که این سنگ را نزد جواهری برده بپرس که قیمت این سنگ چند است و چون قیمت معلوم کنی از جوهری گرفته باز بیاور چون درویش آن سنگ را نظر جوهری برد جوهری پاره لعلی دید که در عمر خود مثل آن ندیده بود قیمت آن لعل را هزار درهم کرد درویش معلوم کرده سنگ را باز گرفته بخدمت حضرت شاه آورده آنحضرت فرمود تا آن سنگ را که لعل شده بود صلایه نموده شربت ساخت و هر درویشی را قطره چشانید و فرمود

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم   صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم
در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم   بنگر که در سراچه معنی چها کنیم
رندان لاابالی و مستان سرخوشیم   هشیار را بمجلس خودکی رها کنیم
موج محیط و گوهر دریای عزتیم   ما میل دل بآب و گل آخر چرا کنیم
در دیده روی ساقی و در دست جام می   باری بگو که گوش بعاقل چرا کنیم
ما را نفس که از دم عشق است لاجرم   بیگانه را بیک نفسی آشنا کنیم
از خود برآ و در صف اصحاب ما خرام   تا سیدانه روی دل با خدا کنیم

واز آن منزل روانه شده متوجه مصر شدند نقل است که آن دریای کرامت چون بمصر رسید در مغاره که اکنون بمغاره نعمت الله مشهور است نزول نموده و در آن مغاره مجذوبی بود بابا حاجی علی نام و همیشه در پیش او

آتش

آتش میسوخت و از او حالات غریبه بسیار سر میزد و خلایق مصر اعتقاد عظیم باو داشت آنحضرت بعد از آنکه اندر درویش را دریافت از خود غایب گردیده متوجه حال او شد چون از آن توجه باز آمد مجذوب را در روی افتاده و آتش او را خاکستر گردیده یافت پس از زمانی مجذوب بهوش آمده مرید راه ارادت آنحضرت گردید و از آن مغاره بیرون رفته در منزل دیگر مجاور گردید و آن مغاره بعد از ارتحال شاه ولی مقصد اهل سلوک و مرجع ارباب فقر بود و همیشه مریدان و درویشان ایشان در آنجا مجاور میبودند و اهل مصر بآن درویشان مریدانه سلوک مینمودند و در آخر شیخی و خادمی مغاره مصر حسب الاراده آنحضرت ببابا حاجی لطف الله مرجوع گردید و مشار الیه در آن مکان بتلقین ذکر و کسوت فقر لباکنان مصر و سایر بلاد قیام نموده چون مدت عمرش بیکصد و ده سال رسید بدیگری رجوع نموده خود مجاور گوشه عدم گردید الغرض چون آن بزرگوار بشرف روشنائی روز وصال کعبه مراد رسید و از زلال سرچشمه زمزم مقصود سیراب گردیده از جام فیه آیات بینات شراب ناب اسرار قربت و الفت و من دخله کان امنا درکشید و لباس با اساس نظر الی الکعبه در پوشیده و خرقه هستی هر دو کون را از گردن بیرون کرده که الدنیا حرام علی اهل الاخره والاخرة حرام علی اهل الدنیا خلیلانه ردای شوق بر دوش انداخته عالمانه از بین العلمین صفین عبور فرموده عارفانه بر عرفات معرفت برآمده صوفیانه بصفای دل و مروه عزیمت نمود

و دست بر حلقه توکل زد و چون شرائط طواف بتقدیم رسانید صحبت
ایشان با شیخ عبدالله یافعی اتفاق افتاد و چون بصحبت پرفیض
شیخ عبدالله رسید او را مشغول بارشاد طالبان یافت لحظهٔ
توقف نموده استماع سخنان جان بخش کرد و از مضمون کلام
با نظامش بر کیفیت احوالش اطلاع یافته مجال بیرون شدن از
صحبت شریفش مصلحت ندانسته دست در دامن صحبتش زده
فرمود که در ایام سیر و سلوک بعد از ملاقات صحبت سید محمد اقتابی
چون شیخ عبدالله یافعی ندیدم هرجا احوال اهل حالی معلوم نمودیم
او را چون قطره و خود را دریا یافتیم چون بصحبت شیخ المحققین
شیخ عبدالله یافعی رسیدیم او را چون دریا و خود را چون قطره دیدیم
بعد از چند مجلس که بایکدیگر صحبت داشتند روزی شیخ عبدالله
کتابی بردست گرفته روی بجانب آن صف آرای میدان
طریقت کرده گفت ای مخدوم زاده این کتاب حدیثی است
که از جد شما میدانند و بعضی موضوعیت جمع آورده و در اینکتاب
ضبط نموده ایم بردارید و مطالعه نمائید تا هر حدیثی که بشما رسد
معلوم داشته باشید که صحیح است یا موضوعیت و حضرت ولایت
مرتبت هفت سال در صحبت شیخ عبدالله یافعی مریدانه سلوک مینمود
و وقتی چند شبانی کوسفندان شیخ هم می فرمود مقابل هفت
سال صحبت حضرت موسی در خدمت شعیب نبی علی نبینا و علیه السلام
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد   که چند سال بجان خدمت شعیب کند
و در مدت مصاحبت هفت حج با شیخ عبدالله کرد و بزبان ولایت

ترجمان

ترجمان در آن اوقات این ابیات نظم نمود   شیخ ما بود در حرم محرم
قطب وقت و یگانه عالم   از دمش مرده میشدی زنده
نفسش همچو عیسی مریم   بصفات قدیم حق موصوف هفت
دریا نبرد او شبنم   شرح اسما بذوق خوش خوانده عارف
اسم اعظم آن اعظم   بود سلطان اولیای جهان روح
قدسی ورا شده همدم   سینه اش بود مخزن اسرار در دلش بود
گنج حق مدغم   نعمت الله مرید حضرت اوست شیخ عبدالله است
آن افخم   و العارف مکاشف از مکه معظم بسمرقند رفت
و آنجا با امیر جهانگیر تیمور پادشاه انار الله برهانه ملاقات نمود
و بضیافت آن پادشاه حاضر گردید و در کوهستان سمرقند ساعات
کرد و اربعینات بسر برد و منزل او بخطه سمرقند در خانه خواجه زکریای
باغی بود پس از سمرقند بجانب خراسان حرکت نمود و بدار القدس
مشهد الرضا رسیده زیارات و ریاضات بپای رسانید و استفاضات
و استمدادات بعمل آورد و بعد از آنکه شرائط استفاضه و استناره
از آستان مقدس رضوی بسر برد از المقام شریف متوجه هرات
شد و چون بدانخطه رسید در محله سید حسینی سادات نزول نمود
اما مدتی بود که سید حسینی ودیعت حیات را بقابض ارواح سپرده
در منزهات جنان سیر میفرمود و با اصحاب چنین وصیت کرده
کرده بود که چون سید نعمت الله نامی از سلسله سادات در تاریخ
هفتصد و نود هجرت باین منزل رسد و صبیه زاده که صبیه سید
حمزه دستار بند است بطلبند تسلیم نمائید که او امانتی است

از انجناب نزد ما و در وقتی که سن شریف آنحضرت بشصت سالگی
رسید و تاریخ هجره هفتصد و نود بود در محله سید حسینی در شهر هرات
نزول فرمود و جمعی درویشان فرستاده و آن بلقیس اوج
عصمت را خواستگاری نموده در عقد ازدواج درآورد و روزی
چند توقف فرموده باز اراده سفر نمود

چون درآمد شاه در ملک هرات ‌‌ خلق آنجا یافتند از نو حیات
بد در آن شهر شریف نیک فال ‌‌ مدت عمر عزیزش شصت سال

بعد از وداع اهل حال و گوشه نشینان از هرات متوجه مرغاب شد
و در آن موضع قریب یکسال توقف کرده باغی طرح انداخت و از
آنجا متوجه کوبنان کرمان گردید بعد از ورود بدان خطه مدت
هفت سال اقامت فرمود و در آنجا شاه برهان الدین خلیل الله
از کتم عدم قدم بعرصه عالم نهاد جمال با کمال اهل عالم و والد بزرگوارش
اعنی شاهباز عالم لاهوت تاریخ تولد فرزند ارجمند را درین
قطعه بیان نمود

از قضای خدای عز و جل ‌‌ حی قیوم و قادر سبحان
نیمساعت گذشته بود از روز ‌‌ روز آدینه در مه شعبان
یازدهم بود ماه و وقت سحر ‌‌ ماه در حوت و مهر در میزان
پنج و هفتاد و هفتصد از سال ‌‌ رفته در کوبنان که ناگاهان
میر برهان دین خلیل الله ‌‌ آمد از غیب بنده را مهمان
کسب او باد علم ربانی ‌‌ حاصلش باد عمر جاویدان

و در مدت اقامت کوبنان بسی درویشان از اطراف و بلاد

ایران بقصد ملازمت آنهمای اوج ملکوت آمده دست مریدی در دامن
متابعتش زده حلقه فرمانبرداری در گوش جان کشیدند از آنجمله
مولانا زین الدین علی و سید نظام الدین احمد که مدرس و فقیه شیراز
بودند از شیراز بخدمت آنحضرت آمده التماس بیعت و تلقین ذکر
نمودند آنحضرت آیه بیعت برایشان خواند و تلقین ذکر باین کیفیت
فرمود که بهر دو زانو متوجه قبله نشینند و کف دست بر روی ران راست
و زانوی چپ نهاده و بکف دست چپ ساق دست راست گرفته
ذکر گویند و حرکت از جانب قلب که طرف چپ است بجانب آسمان
کنند بمایل لا گفته شود و از جانب راست رجوع کنند اله گفته شود
و هم از جانب راست رجوع کنند و سر بالا آرند الا گفته شود و سر زیر
آرند میل بجانب راست تا بمحاذی قلب رسد الله گفته شود و در نفس
هرچند توانند بکشد و آنحضرت امیر زین الدین علی را گفتند که جای
شما هند خواهد بود و محل سکنای امیر نظام احمد شیراز و مال هر دو همانجا شد
و چون مدت مجاورت آنحضرت در کوبنان بهفت سال کشید آنگاه
متوجه دار العباده یزد شده سادات و قضات و اکابر و اهالی
لوازم استقبال بجای آورده طریقه اخلاص و مریدی مرعی
داشتند و پس از گذشتن چند روز آنحضرت بموضع تفت که نشانی
از جنت است تشریف داده طرح خانقاه مبارک انداخته و معماران
و بنایان را بکار باز داشته سایه وصول بفرق اهالی ابرقوه انداختند
و در منزل باباحاجی شیرازی نزول اجلال فرمودند
و بعد از چند روز آن سلاله دودمان رسالت در حوالی آسیا

طرح باغی انداخته عمارتی نیکو درمیان باغ ساخته وازاره کاشی
کرده بخط جلی بران نقش فرموده که شفاء القلوب لقاء المحبوب
وباز بموضع تفت بازگشت نموده چندان توقف فرمود تا عمارت
خانقاه باتمام رسید و خادم وفراش وغیره که خدمت تعیین کرده
باصل شهر یزد مراجعت نموده ازراه بافق متوجه کوبنان شد چون بمنزل
چاه قادر که درمابین یزد و بافق است والکنون بچاه خاور مشهور است
رسید کاروانی دید که درآنجا رحل اقامت گسترده داعیهٔ حرکت
دارند وجمعی از قاطعان طریق که درکمین بودند فرصت یافته
درقافله تاختند وتمامی تجار وغیره را دست بسته متوجه آنجناب
شدند تا آنحضرت رانیز تقیید درآورند حضرت ولایت منقبت از
روی غضب بجانب ایشان نگاه کرد حرکت از دست وپای دزدان
رفته دستهای اهل قافله کشاده گشت اهل قافله دزدانرا بسته بخدمت
آنحضرت آوردند جناب کرامت دستگاه ازروی مرحمت قاطعان
طریق را نصیحت وارشاد نموده ازآن فعل قبیح توبه داد وبکشودن
دستهای ایشان اشارت فرمود اهل قافله بسلامت ازآنمنزل گذشته
آنحضرت بقصبه بافق تشریف فرمود و بعدازدریافت شرف زیارت
حضرت امامزاده واجب التعظیم والتکریم امامزاده عبدالله بردرمزار
منور لحظه جلوس نموده خدام آن استان طبق خرما بخدمت
اورده ازشجره بوستان سیادت پنج عدد خرما تناول کرده دانهارا
دردور خود برزمین فرو کرد بقدرت کاملهٔ یزدانی پنج درخت خرما
بطریق پنج انگشت نزدیک بیکدیگر سبز شده بارور گردید مولف

همین رساله مرقوم ساخته که تازمان تالیف ایکتاب هر پنج درخت
هرسال خرما میکند ومسافرین ومجاورین بجهة شفا امراض تناول نموده
باطراف بلاد میبرند والله اعلم بحقیقت الحال

از عمر گرامی چه تمتع بود اورا ... کز نخل محبت رطب عشق نخورده است

واز قصبه بافق بکوبنان تشریف آورده بودند فرمود

اگر گنجی طلبکاری که در ویرانه یابی ... بیا و نعمت الله را بشهر کوبنان بنگر

حضرت ولایت منزلت با فرزند ارجمند شاهزاده برهان الدین
خلیل الله واهل بیت متوجه کرمان شده وبمکاشفه دریافته بود که کرمان
زمین دراحاطه شیخ نورالدین خوارزمی است درویشی را با تحفه
لایقه نزد شیخ ارسال داشت چون درویش بمجلس شیخ رسید
وتحفه را گذرانیده مطلب شاه را بیان نمود شیخ در دریافت مرتبهٔ
آنجناب متغیر گردیده بمکاشفه فرورفت وانتهای سیر آنحضرت را
درآسمان چهارم یافت فرمود دانستم مدعای ایشان چیست
آمده اند که کرمانرا از ما بازستانند نعمت الله آفتاب رتبه اند وآفتاب را
آسمان چهارم منزلت مرا مضایقه با ایشان نیست دعا رسانیده
بگو که کرمانرا بشما گذاشتیم

بیا بیا که مرا با تو نسبت جان است ... بیا بیا که مرا با تو راز پنهان است

القصه بعدازرسیدن جواب شیخ نورالدین خوارزمی بحضرت ولایت
رتبت خطه کرمانرا بنور طلعت جهان آرا بیاراست ونزول درحوالی
بقعه شیخ قطب الدین داود فرموده هم درآن ایام خانه عالی بروسع
همت خود درآن محل طرح انداخته وبعدازانکه عمارات باتمام رسید

شاهزاده خلیل الله و اهل بیت را از کوهبنان طلب فرمود و پس
از چند وقت که در اطراف کرمان سیر میفرمود گذر آن آفتاب
اوج عرفان بسر آسیای ماهان به پیرزالی سعادت دیدار را دریافته
سفره نان و قدحی ماست نزد آنحضرت آورد چندان اظهار اخلاص نمود
که آن درة التاج ولایت راغب بودن ماهان گشت و در همان مکان
طرح خانقاه خیرآباد و باغ خلوت و باغ مشهد انداخته در نهایت
زودی باتمام رسانید و گاهی در کرمان و بعضی اوقات در ماهان
بوده بعبادت خالق انس و جان قیام مینمود صوفیان موصوف بصفات
حمیده و درویشان دردنشان پروانه وار گرد شمع جمالش نقد جان
نثار میساختند در رساله مولانا صنع الله نعمت اللهی تحریر یافته که
روزی حضرت ولایت منقبت از خلوت باغ ماهان بیرون آمده فرمود

وقت آن آمد که پروازی کنیم　　　　ورکریمان عزم شیرازی کنیم

بالبعضی درویشان متوجه کرمان شده از آنجا عزیمت شیراز نموده و چون
بسر بندامیر رسید رفیقان هریک از استحکام آن بند سخنی و دلیلی
می گفتند آنجناب از مقدمه بنا نهادن و از ولایت امیر مشکل کشا
که در آن بند بظهور رسیده بود خبر داده فرمود که درویشان هم در زمان
بستن این بند خشتی بدست بنا داده اند و بعد از طی مراحل چون
بحوالی شیراز رسید سادات عالی درجات و علماء ذوی الاحترام
و سایر خواص و عوام استقبال نموده حضرت سید شریف نیز
طریقه استقبال بجای آورده در وقت ملاقات سید با حضرت شاه
باران رحمت یزدانی ریزان بود در حین معانقه سید شریف فرمود

نعمت الله

نعمت الله در بروز رحمة الله بر سر و همین که به تنگ الله اکبر رسیدند
جناب ولایت قباب فرمود

نعمت الله رهبر و شیرازیان همراه او　　　　عارفانه بر سر الله اکبر میرود

پس از نزول چون روز جمعه در رسید در مسجد جامع بجهة ادای نماز
جمعه جمعی عظیم دست داده حافظ رازی که صدر سلطان اسکندر والی
شیراز و شاگرد سید شریف بود فرمود تا سجاده سید شریف را در دست
راست حاکم که اقامت نماز میکرد و سجاده کرامت حضرت کرامت
منزلت را بجانب چپ انداختند همین که آنحضرت قدم در مسجد گذاشت
مجموع خلایق باراده دست بوس و پای بوس آنجناب متوجه استقبال
شده هجوم مردمان بجدی رسید که نزدیک بود که سید شریف در زیر
دست و پای خلایق هلاک گردد نظر سلطان اولیا بر سید شریف
افتاد خود متوجه گشت و دست سید را گرفته از میان خلایق بیرون
آورد و چون بمکان سجاده رسیدند سید شریف سجاده خود را برچیده
در عقب سجاده آن جناب انداخته فرمود که اگر نعمت الله دست
شریف را نمیگرفت در زیر قدوم خلایق هلاک گردیده بود راوی
تذکره مرقوم نموده که قریب سی هزار کس از خواص و عوام در شیراز
دست بیعت با آنجناب دادند در آن ایام درویش فخرالدین نامی
که در سلسله نقشبندیه داخل بود و دست ارادت بدامن خواجه عبدالله
امامی اصفهانی که رخصت ارشاد از سلسله نقشبندیه داشت زده
و سالها شده بود که مشکلی در خاطر داشت اتفاقا بمجلس شاه نعمت الله
رسیده فی الحال آن مشکل در نظر اول بر او حل شد و کسوت نقشبندیه را

از تن برآورده بکسوت شاه درآمد و بعد از یکماه با خواجه عبد الله امامی
ملاقات نمود خواجه عبد الله درویش را گفت که گند غیر از تو می آید نزدیک
ما میا و متغیر گردیده با خود قرار داد که علی الصباح بمجلس شاه رفته
از مباحثه علوم مبحثی در میان میآورم تا احوال من با وظاهر گردد و مسئله
چند اختیار کرده چون روز دیگر شد بمجلس آنجناب حاضر گردیده و دران
وقت حضرت حقایق پناه نکته از حقایق و معارف بیان میفرمود
و قاعده آن بود که هرگاه آنحضرت متکلم میگشت دیگری را یارای سخن
گفتن نبود خواجه عبد الله اما می تحمل نکرد که کلام آنجناب باتمام رسد و کلمه
از کلمات علوم آغاز کرد اما هرچند خواست که بیان نماید زبانش بسته
گشته نتوانست گفت شرمنده و حیران مانده در مقام معذرت
درآمده مریدی آنجناب اختیار نموده بشرف پوشیدن کسوت
سرافراز گردید و حضرت ولایت مآب متوجه او شده فرمود

بی تکلف نعمت الله را بجوی — وز خیال نقشبندان در گذر

بالجمله حضرت شاه مخلصان شیراز را وداع کرده متوجه کرمان شدند
و تا مدت بیست و پنج سال گاهی در شهر کرمان و گاهی در آستانه
ماهان بسر برده بتربیت طالبان التفات میفرمود مرویست
که حسب الالتماس مولانا سعد الدین محمد پدر مولانا جلال دوانی
حضرت ولایت منقبت آب دهان مبارک در دهان مولانا جلال الدین
انداخته لاجرم او را بر علما ترقی و تقدم روی نمود و در مدت
مجاورت ماهان وقتی بجانب کوه بیغان رفته سه روز توقف
فرمود و خادمان در این سه روز هر وقت غذا بجهة معلم شاهزاده خلیل ا

اش رشته میبردند معلم را این رباعی بخاطر رسید اما ننوشت و بگوش
احدی نرسانید

تا چند من این خمیر برشته خورم — وین آرد بآب اندر آغشته خورم
یکبار چو بازن کبابم ندهی — من شمع نیم که روز و شب رشته خورم

چون حضرت کرامت پناه
از سیر بازگشت بشاهزاده خلیل الله فرمودند که معلم شما از شما
گله نموده و مولانا را طلب کرده فرمود آن رباعی که گفته بخوان
مولانا خواند و بانعام و الطاف نوازش یافت نقل است
که درویش موذنی در شیراز بانگ خفتن میگفت و بعد از بانگ
این غزل که از نتایج طبع شریف حضرت ولایت منقبت
بود خواند

غم مخور یارا که غمخوارت منم — اینجهان و آنجهان یارت منم
در سر بازار ملک کاینات — اول و آخر خریدارت منم
رو بدار و خانه دردمن آر — چون شفای جان بیمارت منم
گر بدوزخ میکشندت خوش برو — چونکه در آتش نگهدارت منم
ور بجنت میروی بیا مرو — چون فروغ باغ و گلزارت منم
چند روزی هر کجا خواهی برو — بازگشت آخر کارت منم
هاتفی از غیب میداد این ندا — نعمت الهی طلبکارت منم

آنحضرت در ماهان استماع این غزل که اندرویش در شیراز میخواند
کرده خوشوقت گردید و به بعض از درویشان اظهار نمود که درویش
ما در شیراز این غزل میخواند در همانشب اندرویش در شیراز
آنحضرت را در واقعه دید که آنحضرت او را تحسین فرمود درویش
از خواب بیدار گشته روانه آستانه ماهان گردید و دست در دامن

بیعت و مریدی آنحضرت زده بعد از رخصت بشیراز متوجه گردید
من کلام آنحضرت ولایت منقبت   ای عاشقان ای عاشقان
من پیر را برنا کنم   ای تشنگان ای تشنگان من قطره را دریا
کنم   ای طالبان ای طالبان کحال ملک حکمتم   من کور مادرزاد را
در یک نظر بینا کنم   گر نفس بد فعلی کند کوشش بمالم در نفس
در عقل درد سر دهد حالی ورا رسوا کنم   من رند کوی حیرتم سرمست
جام وحدتم   زان در خرابات آمدم تا میکده یغما کنم   پروانه
شمعش منم جمعیت جمعش منم   چون بلبل اندر گلستان از عشق او
غوغا کنم   آمد ندا از لامکان کی سید آخر زمان   پنهان
شو از هر دو جهان تا بر تو خود پیدا کنم   نقل است که باباحاجی
نظام الدین کیجی از جانب کیج و مکران با عساکر خود بجانب کرمان
روان گردید که از حاکم کرمان لشکر گرفته از جماعتی که از متابعت
او بیرون رفته اند انتقام کشد چون بحوالی ماهان رسید
حضرت شاه در باغ چهارطاق در خلوت اتزوا درویشی را طلبیده
فرمود که بعضی از سواران از راه آستانه میآیند برو بر سر راه ایشان
و در میان سواران ایشان سواری که بر فلان اسب نشسته و فلان
رنگ لباس پوشیده باو بگوی که نعمة الله ترا می طلبد درویش
رفته پیغام رسانید آن سوار باتفاق درویش بدر باغ خلوت
آمده از اسب بزیر آمد آنحضرت از خلوت بیرون آمده آن سوار را
تنگ در بغل گرفت چون دست از و باز داشت آن سوار بیهوش
گردیده آنحضرت باز باندرون خلوت رجوع فرمود و او سه روز

دراثر

سه شب بیهوش و بی شعور بود بعد از سه روز که بهوش باز آمد سواران
خود را طلبید و لباس از بر بیرون کرده نزد ایشان انداخت و گفت
هرچه از مال من نزد هر یک از شما هست بخشیدم و همگی سپاه خود را رخصت
داد خرقه درویشی بعاریت گرفته در پوشید و در خدمت آنحضرت
مجاور گردید و بعد از آنحضرت ولایت رتبت از خلوت بیرون
آمده او را بشرف توبه و تلقین ذکر و پوشیدن کسوت و تاج فقر
سرافراز فرمود و منصب خلیفة الخلفائی سلسله خود را باو رجوع نمود
و دیگر بابا محمد بغدادیست که از جمله سلاطین بغداد چون بخدمت آنحضرت
رسید از سلطنت درگذشت و رتبه محرمیت یافت و چنان مرتبه
یافت که روزی در خدمت حضرت شاه نشسته بود تاج خود را
از سر برداشته بر یک نیمه سر نهاد فی الحال طوفانی بدید آمده
چنانکه حاضران در تعجب ماندند آنحضرت باو گفت که تاج را درست
بر سر گذار چون تاج را درست بر سر نهاد آن طوفان برطرف گشت
مولانا صنع الله نعمت اللهی آورده که دوازده هزار سید صحیح النسب
بشرف بیعت آنحضرت رسیده اند و از شیخ و شاب هفت اقلیم از
احاطه تعداد بیرونست چنانچه بزبان گوهربیان آنحضرت گذشته
نعمت اللهیم و در اقلیم عالم مهروار   بر در و دیوار بام خاص و عام افتاده ایم
که در مدت بیست و پنج سال که حضرت مقرب درگاه اله شاه نورالدین
نعمت الله در کرمان و ماهان تشریف داشتند و بر مسند ارشاد
متمکن بودند هر روز قافله و هر شب زمره با لب خشک و دیده تر
بامیدواری این مضمون که از کلام آنجناب است که

نامراد از در ما باز نگردیده کسی　　　در میخانه ما قبله حاجات بود

بملازمت آنحضرت میرسیدند و اندریای جود و کرم نسبت بهرکس انعامی و اکرامی و ارشادی می فرمودند چنانکه خود فرموده اند

بیا از نعمت الله جو نوایی اگر میجویی　　　که کام دل از و یابی تو اگر جستجو باشد

و فرقه مجاورت آستانه و خدمت اختیار نموده زمره بعد از برآمدن مقصود بدیار خود میرفتند و آنجناب اکثر اوقات در خلوت بعبادت مشغول بوده در هر روز و در وقت چاشت و پیشین و لحظه از خلوت جهة ارشاد طالبان بمجلس عام میآمدند اما احدیرا یارای آن نبود که بی آنکه آنحضرت چیزی از او پرسد متکلم گردد و کلام آن ولایت منزلت تبانی و ستوده مشتمل بر حقایق و دقایق و مستشهدات از قرآن و حدیث و کلام اکابر از نظم و نثر و رعایت بلاغت و فصاحت مینمود و با تصانیف دیگران تفاوتی نداشت

زبانی چو آتش بیانی چو آب　　　عیانی که میکرد رفع حجاب
دل مرده جان یافتی از دمش　　　زجان معتقد عالم و آدمش
از و یک نظر در سلوک یقین　　　مقابل بدی با چهل اربعین

خلایق هفت اقلیم و طالبان اهل حال احوال مستقیم آوازه کرامت و خوارق عادات آن کاشف رموز و علم آدم الاسما شنیده و خود را بسعادت دیدار و خدمتش میرسانیدند و از خرمن فیض نعمت الطافش مستفیض می گشتند و سلاطین آفاق و اکابر هر دیار تحفهای لایق و نذورات موافق بخدمت خدامش میفرستادند چنانچه وقتی از اوقات دوستان با اخلاص که در بلاد هندوستان بودند

تحفها

تحفها و نذرها بخدمت آنحضرت فرستادند حاکم کرمان که از جانب خاقان مغفور سلطان شاهرخ فرمانفرمای آنجا بود اندیشه مند گشته که اگر دست از تمغای آن بردارد شاید پادشاه از او بازخواست کند و اگر از خادمان حضرت ولایت قباب طلب نماید بخاطر آنحضرت خواهد رسید و تمغای واقعی آن مبلغ هفتاد تومان کپکی میشده لاجرم حقیقت حال بعرض پادشاه جهان شاهرخ سلطان سانید خاقان مغفور متردد خاطر گشت که آن وجه را بازیافت کند یا معاف دارد و در این باب با مهد علیا گوهرشاد آغا که عاقله زمان و ملکه جهان و حرم محترمش بود قرعه مشورت درمیان انداخت مهد علیا عرض کرد ای پادشاه صاحبجاه از آن اندیشه نمای که تا دامن آخرالزمان مردمان مذکور سازند که سلاطین هند انمقدار تحفه بجهة سیدی فرستاده بودند که خاقان از سر تمغای آن نتوانست گذشت چون پادشاه این سخن شنید فرمانی باسم حاکم کرمان فرستاد که طلب تمغا ننماید و همچنین بعد از آن سلاطین هند دیگربار تحفه از سابق لایقتر و بیشمارتر بخدمت آنحضرت فرستادند آورنده آنهارا اندر میان رود خانه ماهان برابر خانقاه گذاشت چو حضرت شاه در خلوت بود احدیرا یارای آن نبود که بعرض رساند بعد از سه روز آنحضرت از خلوت بیرون آمده نظرش بر آنها افتاده احوال پرسید حقیقت آنرا عرض کردند و قیمت تحفها و ارمغان که خراج اقلیمی میشد مذکور ساختند حضرت ولایت منزلت فرمود آنهارا سه حصه کردند موافق و گفت یک حصه بحضرت خاقانی میرزا شاهرخ دهید

که لشکر او بسیار است صرف لشکر نماید و حصه دیگر بخلیل الله دهید
که او جاه دوست میدارد و حصه سیم صرف اخراجات آستانه
ماهان نمایند و یک زرع کرباس بر روی بارها بود برداشته و فرمود
که درویشان هم عرقی خشک کنند بالجمله چون سن شریف آنحضرت
بیکصد و چهار سال بر حسب تقدیر پادشاه قدیر رحلت آنحضرت و انتقال
منقبت از این خاکدان محنت بریاض جنت نزدیک گردید روز دوشنبه
که دوشنبه دیگر که توجه بجانب جنات تجری من تحتها الانهار میفرمود
طوطی طبع شکرفشانش بنظم این ابیات لطافت آیات گویا گشت

بسراپرده میخانه روان خواهم شد — خوش خوشی معتکف کوی مغان خواهم شد
بخرابات فنا رخت بقا خواهم برد — ترک خود کرده و بی نام و نشان خواهم شد
ماچو موجیم در این بحر پدید آمده ایم — یکدمی همدم ما شو که نهان خواهم شد
نعمت الله چو خیالی که تو بینی در خواب — ور چنین نیست در آن نهفته چنان خواهم شد

و دو سه روز پیش از وفات این غزل فرمود

عاقبت سید ما سوی مغان خواهد شد — بسراپرده میخانه روان خواهد شد
آفتابیست که از مشرق جان تابنده — گرچه از دیده احباب نهان خواهد شد
عین ما آب حیاتست و حبابش خوانند — زود بینند که بی نام و نشان خواهد شد
صحبت سید سرمست غنیمت میدان — که در این یکدو سه روز او ز جهان خواهد شد

آنگاه آنسرور دودمان امامت خلفا و درویشان و مخلصان را طلب
داشتند و منصب ولایت عهد و ارشاد طوایف عباد را بولد ارشد
خود شاه خلیل الله تفویض فرمود و گفت ما را بدرگاه حی قیوم میباید
رفت الحال ما را غسل دهد او و تا او کسی که بر ما نماز گذارد از اقطاب خواهد بود

و چون دو روز گذشت و روز پنجشنبه بیست و دویم شهر رجب المرجب
سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه رسید کلمه طیبه شهادتین بر زبان عرفان
بیان جاری ساخته طایر روح پرفتوحش بجانب حظایر انس پرواز
نمود از وقوع اینحادثه شامله نایره حزن و الم در کانون درون
اشراف بنی آدم تافت و از حدوث اینواقعه فزع اکبر در عالم اصغر
سمت ظهور یافت مریدان و خلفای آنحضرت بجای اشک خون از
دیده و دل گشودند و درویشان سلسله و اصحاب هدایت از غایت
اندوه در خاک و خون دیده خود غلطان بودند صعوبت آن مصیبت
نه بمثابه بود که بزبان قلم بکیفیت تحریر آن تواند پرداخت و شدت
اندوه آن تعزیت نه آن مرتبه داشت که قلم دو زبان شرح آن را در
این اوراق مبین تواند ساخت چون زمانی از رحلت آن حاوی
کمالات انسانی گذشت بابا حاجی نظام الدین کیجی که خلیفة الخلفای
سلسله نعمت اللهی بود در آنوقت در اقلید توابع ابرقوه میبود بطی
الارض حاضر گردید و به وظایف آداب و سنن غسل آنحضرت قیام
نمود بعد از آن محفه آنسرور را بمسجد جامع کرمان برده سادات
و علما منتظر بودند که آیا سعادت امامت نماز از کدام سعادتمند خواهد
بود ناگاه امیر شمس الدین محمد ابراهیم بمی از بم آمده و با کسی متکلم
نگردیده در پیش ایستاد و بر آن جنازه مغفرت اندازه نماز گذارد
و آنگاه تابوت منور را بماهان برده در خانقاه مقدسه که حال مطاف
طواف اکابر آفاق است بخاک سپردند

مشهد آل محمد روضه رضوان بود — اینچنین خوش مشهدی در خطه ماهان نبود

نعمت الله از یارت کن که تا یابی مراد — زانکه قبرش قبلهٔ حاجات انس و جان بود

از غرایب واقعات آنکه مولود عاقبت محمود آن سر خیل ارباب شهود در روز پنجشنبه بیست و دویم شهر رجب المرجب سنهٔ اربع و ثلثین و ثمانمائه بسر البستان جنان خرامید و هر یک از مریدان و دوستان با خلاص تاریخ وفات آنجناب بنوعی یافته یکی بهشت منزل و دیگری جنت الفردوس و دیگری عارف باسرار وجود و شاه تاج الدین حسن داعی (۸۳۴) چنین برشتهٔ نظم کشیده

شاه نعمت الله ولی سلطان جود — مقتدای انبیا و اولیا قطب وجود

در رجب شد جانب فردوس اعلا روح او — سال تاریخش از آن رو جنت الفردوس بود (۸۳۴)

و مولانا کمال الدین نصر الله بن مولانا خلیل الله ابرقوهی چنین بر لوح بیان نگاشته — آنکه در عالم توحید و عرفان فرد بود

سید السادات و قطب عالم و سلطان جود — شاهباز عالم توحید و فخر اولیا

مظهر نور تجلی خداوند ودود — هادی خلق خدا در وادی فقر و فنا

معدن علم حقایق منبع کشف و شهود — شاه عالم نعمت الله ولی نقد علی

نور دین حق بروح او ز حق بادا درود — آنکه همچو او کسی عارف باسرار وجود

در زمان او و پیش از او و بعد از او نبود — در رجب شد جانب دار البقا ازین سرا

سال تاریخش شده عارف باسرار وجود — بر ضمایر هوشمندان

آگاه و باریک بینان عالم اشتباه پوشیده و پنهان نخواهد بود که افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین بسیاری از خوارق عادات آن نیر سپهر سعادت و سروری را مرقوم و مسطور گردانیده

سنهٔ ثلثین و سبعمائه اتفاق افتاده و بعد از آنکه یکصد و چهار سال درین دار پر ملال بسر برد روز پنجشنبه بیست و دویم شهر رجب …

بلمسامع

لمسامع دور و نزدیک رسانیده اند از آنجمله در رسالهٔ مولانا صنع الله نعمت اللهی مسطور است آنست که در آن زمان که کاشف اسرار ازلی شاه نور الدین نعمت الله ولی در ماهان بارشاد عباد الله اشتغال داشت و سلاطین آفاق و اکابر اطراف نذورات و هدایا بخدمت خادمانش میفرستادند یکی از ناقصان آن اوان از انجا بخاطر رسید که اینهمه جواهر و طلا آلات و قماش نفیسه که بجهة آنجناب از تمامی بلاد ایران و توران و هند و روم میآید البته در سر کار او خزانها هم رسیده باشد و نمیتواند بود که کسی با جمع چنین اسباب از آتش تصرف غرور نفس سالم تواند بود آنحضرت بعلم ولایت مکنون ضمیر او را دریافته آن شخص را طلب فرمود و قدری پنبه و منقلی آتش طلب کرده در حضور او پنبه را در منقل آتش انداخت اصلا حرارت آتش بر پنبه مؤثر نگردید آنگاه پنبه را از روی آتش سوزنده برداشته پیش آن ناقص عقل انداخت و فرمود

ما را چه از این که ناقصی بد گوید — عیبی که بما نیست یکی صد گوید

ما آینه ایم هر که در ما نگرد — هر نیک و بدی که گوید از خود گوید

برای اصحاب دانش پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمامی حالات و خوارق عادات آن سید ستوده خصال را ندارد بنا بر این قلم مشکین رقم در تحریر آن خود را معاف و معذور داشته بذکر اولاد امجادش مبادرت مینماید بمنه و کرمه شاه ولی را حقتعالی فرزندی مثل برهان الدین شاه خلیل الله کرامت

فرموده بود که بر مسند ارشاد پدر جلوس فرمود و بر حسب استدعا
میرزا شاهرخ سلطان گورکان از کرمان بهرات رفت قبرش
در دکن هند بخلیلیه مشهور است و شاه خلیل الله را حقتعالی و تبارک
چهار فرزند ارجمند کرامت نمود شاه نور الله شاه شمس الدین
و شاه محب الدین حبیب الله و شاه حبیب الدین محب الله
و حقتعالی و تبارک شاه شمس الدین را چهار پسر داد
و شاه حبیب الدین محب الله را هفتاد و سه فرزند ما بین ذکور و اناث
که بعضی در کودکی فوت شدند و هفده پسر و پانزده دختر در مملکت
هندوستان برشد رسیدند شاه نعیم الدین نعمت الله ثانی
داماد میرزا جهانشاه ترکمان قراقوینلو از اجلاء این دوده کریمه است
و ترجمه اش در حبیب السیر بنظر رسیده و همچنین امیر نظام الدین
عبد الباقی وکیل خاص شاه اسمعیل صفوی که در جنگ چالدران
شهید شد

تا اینجا از میان شرحی و تفصیلی که میرزا محمد مفید مستوفی مورخ
یزد در جامع خویش بترجمت شاه نعمت الله ولی و اولاد امجاد وی
آورده است التقاط و اختیار و انتخاب و اختصار کرده شد



شرح حال فقها و اطبا و غیر از نامهٔ دانشوران ناصری
که در ماه ربیع الاول هزار و سیصد هجری ۱۳۰۰ بر رشتهٔ تحریر در آمد
باهتمام حاجی
محمد حسن

قاضی احمد بن خلکان — احمد بن طیب حکیم

احمد غسانی — شیخ احمد زنده پیل

شیخ احمد خضرویه — شیخ احمد حرب عارف

احمد بن نصر محدث

احمد معبر مقدسی

